

١
كائيد اكادميسين سيستاني:

پنجاه مقاله سيستاني

٢٠١٥

سويدن -

مشخصات کتاب

نام کتاب - پنجاه مقاله سیستانی

نویسنده - کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی

زمان نگارش - ۲۰۰۲ - ۲۰۱۵

محل نشر: افغان - جرمن آنلاین

درس ایمیل: sistani۰۱@hotmail.com

فهرست مقالات

- مقاله ۱- نگاهی کلی بر علل و پیامد های کودتای ثور ۹
- مقاله ۲- روزهای ۷ و ۸ ثور دو روز نامیمون در تاریخ کشور ۲۱
- مقاله ۳- مادر کجای تاریخ قرار داریم؟..... ۲۹
- مقاله ۴- دموکراسی مرحله والایی از رشد فرهنگ و تعالی اندیشه..... ۳۹
- مقاله ۵- بهترین راه نجات از چنگ استبداد، سیکولاریزم است ۵۱
- مقاله ۶- سکولاریسم، به معنی بی دینی نیست ۶۵
- مقاله ۷- عدالت بدون محاکمه مجرمین، تمثیل نمیشود ۷۲
- مقاله ۸- طرح صلح پارلمان ، خط بطلانی بر منشور حقوق بشر..... ۸۷
- مقاله ۹- عاملین عمده بحران در افغانستان ۱۰۷
- مقاله ۱۰- اسماعیل خان و حاکمیت او در هرات ۱۲۳
- مقاله ۱۱- جوانان و حق آزادی انتخاب ۱۴۲
- مقاله ۱۲- نبرد امریکا علیه تروریزم است یا بخاطر تسلط بر ذخایر نفت حوزه خلیج و آسیای میانه؟..... ۱۵۱

- مقاله ۱۳ - سه خاطره از شهزاده اسدالله سراج..... ۱۶۹
- مقاله ۱۴ - جشن نوروز در گذار از سنگلاخ تعصبات ۱۷۹
- مقاله ۱۵ - نامه یی سرکشاده به بازماندگان امیر عبدالرحمن خان ۱۸۸
- مقاله ۱۶ - فقر و بی عدالتی بیداد میکند، چه باید کرد؟ ۱۹۹
- مقاله ۱۷ - اشکی در سوگ انسانیت (مرگ فرخنده) ۲۱۱
- مقاله ۱۸ - نادانی، منشاء تمام تعصبات و نفرتهاست! ۲۱۷
- مقاله ۱۹ - باید از آزادی بیان و ژورنالستان شجاع دفاع کرد ۲۲۵
- مقاله ۲۰ - ۲۰ سال حکومت یک خانواده پشتون در بلوچستان ایران... ۲۳۳
- مقاله ۲۱ - جبهه چهارم جنگ استقلال و نقش میرزمان خان غازی ۲۵۴
- مقاله ۲۲ - توضیح چند نکته از تاریخ سیستان ۲۶۹
- مقاله ۲۳ - قدردانی از داکتر عبدالله کاظم و داکتر اعظم گل ۲۸۱
- مقاله ۲۴ - جشن شب یلدا ۲۸۷
- مقاله ۲۵ - نقدی بر مقاله پایلوچان و عیاران (از باری جهانی) ۲۹۲
- مقاله ۲۶ - جاسوس هر که باشد باید رسوا شود..... ۳۱۴
- مقاله ۲۷ - استبداد اقلیت حاکم و نقض حقوق اکثریت محکوم ۳۲۰
- مقاله ۲۸ - جنگسالاران هرگز به دموکراسی باور ندارند ۳۳۰
- مقاله ۲۹ - آیا حامد کرزی توانایی زعامت کشور را دارد؟ ۳۳۹
- مقاله ۳۰ - کرزی اصلاً قدرت لیدر شپی را ندارد ۳۵۰

- مقاله ۳۱- انتخاب مجددکرزی، به معنای عقب زدن بیشتر پشتونها ... ۳۵۶
- مقاله ۳۲- مقایسه شاه شجاع وحامدکرزی ۳۶۴
- مقاله ۳۳- دفاع از کرزی خاک زدن درچشم مردم است..... ۳۷۷
- مقاله ۳۴- رئیس جمهور رشوتخور،مایه سرافکندگی ملت است ۳۸۷
- مقاله ۳۵- کرزی در فکر خود است یا در فکر وطن؟..... ۳۹۴
- مقاله ۳۶- شخصیت ملی باید دارای کدام صفات باشد تا ۴۰۹
- مقاله ۳۷- هموطنان عزیز کتاب کاکر را از مآخذ خود حذف کنید..... ۴۱۹
- مقاله ۳۸- آیا ممکن است یک کشور چهل سال درتاریخ غایب باشد؟... ۴۲۷
- مقاله ۳۹- جهان تنهائی و بیصدائی زن ۴۳۳
- مقاله ۴۰- برداشت نادرست از پاسخ داودخان به بریژنف..... ۴۴۱
- مقاله ۴۱- نقدی برچند مقاله شبه تاریخی داکتر یوسفی ۴۵۴
- مقاله ۴۲- انقراض اقتدار هزارساله کیانیان در سیستان ۴۷۷
- مقاله ۴۳- پیام یعقوب لیث به خلیفه عباسی ۴۹۶
- مقاله ۴۴- نگاهی بر خاطرات عبدالرحمن پژواک ۵۰۴
- مقاله ۴۵- داستان دوجنایت از جنایات قشون سرخ درکشور..... ۵۲۲
- مقاله ۴۶- تجاوز شوروی برافغانستان ورشد بنیادگرایی درمنطقه..... ۵۲۹
- مقاله ۴۷- بنیادگرایی مصیبت بزرگ برای افغانستان ومنطقه ۵۴۵
- مقاله ۴۸- بازهم درباره کتاب عیاری از خراسان ونویسنده آن ۵۵۷

مقاله ٤٩- این شاه دوشمشیره کیست که مردم از او مراد می‌طلبند... ٥٧١

مقاله ٥٠- مکتی برنقد «روشنگر سنت زده» آقای صدیق رهپو ٥٨٥

یاد داشت نویسنده

"پنجاه مقاله‌سیستانی" چنانکه از نامش پیداست، مجموعه ۵۰ مقاله در زمینه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی و سیاسی است.

بخشی عمده از این مقالات شرح جنایات جنگی در افغانستان در سه دهه اخیر است تا نسل جوان بدانند که براین کشور و بر مردمان آن در این سی و چند سال اخیر، از سوی رهبران احزاب و گروه‌های سیاسی چه ظلم‌های و ناروایی‌های اعمال شده است؟ و این رهبران برای کسب قدرت دولتی چگونه با بمباردها و وحشیانه خودآبادیها را به ویرانه مبدل کرده اند و چسان مردم را مورد تجاوز و غارت و تجاوز قرار داده اند و نسبت به حقوق و ملکیت‌های خصوصی افراد چگونه با بی‌پروایی و عدم احساس مسئولیت رفتار کرده اند؟

بنابر گزارش بی بی سی، در اوایل ماه اکتوبر ۲۰۰۲، اسما جهانگیر گزارشگر سازمان ملل متحد، در یک ماموریت ده روزه از کابل، مزارشریف و هرات و قندهار دیدن نمود و از نقض حقوق بشر در سایه جنگ سالاران و حاکمیت تفنگ در افغانستان هوشدار داد و از سازمان ملل متحد خواستار تعیین هیئتی برای بررسی موارد نقض حقوق بشر در افغانستان شد.

بدنبال اسما جهانگیر، کمال حسین گزارشگر ویژه ملل متحد که برای بررسی وضعیت حقوق بشر به کابل آمده بود، روز ۲۹ اکتوبر در یک کنفرانس خبری گفت: تفنگ سالاری دلیل عمده نقض حقوق بشر در افغانستان است. وی افزود که باید به نظام تفنگ سالاری در افغانستان پایان داده شود و جای آنرا نظامی مبتنی بر قانون بگیرد. کمال حسین بر ضرورت خلع سلاح عمومی در افغانستان تاکید کرد و گفت: با مردم و دولت افغانستان در این زمینه صحبت کرده است. به گفته این گزارشگر،

اکنون در افغانستان تفنگ حاکمیت دارد. و ادامه این وضعیت باعث نقض بیشتر حقوق بشر در افغانستان شده است. وی افزود که مردم از صاحبان تفنگ هراس دارند و نمی توانند شکایات شانرا به دولت برسانند. (بی بی سی، ۱۷ دسمبر ۲۰۰۲)

بخشی دیگر از این مقالات به ضعف و فقدان توانایی حکومت کرزی برای لیدرشیپی افغانستان وقف شده و نشان داده شده است که کرزی حتی در اداره کشور از سلف خود شاه شجاع درانی هم ضعیف تر است و از یک موضع بسیار ضعیف و کم قاطعیت با مسایل ملی برخورد میکند و این ضعف و ناتوانی او سبب شده است تا رجال منسوب به ائتلاف شمال بسیاری از مقامات کلیدی دولت را در اختیار بگیرند و از سنیتر این مقامات به حیف و میل داری های عامه بپردازند و نام کشور را بخاک بزنند. چنانکه اکنون افغانستان در میان ۱۸۲ کشور فاسد جهان بعد از سومالی مقام اول را کمائی کرده است.

خلاصه نارسائی ها و کاستی های دولت کرزی باعث ایجاد بحران های عمیق اجتماعی و اقتصادی و امنیتی و نظامی و فرهنگی در کشور شده است و یکی از دلایل فقر عمومی مردم در کشور، حکومت بسیار ضعیف و ناتوان کرزی بوده است که نظیر آنرا تاریخ کشور به یاد ندارد.

کاندید اکادمیسین سیستمی

۲۰۱۵/۴/۱۵

مقاله اول

نگاه کلی بر عوامل و عواقب کودتای ثور

مقدمه:

افغانستان با موقعیت مهم استراتژیکی خود واقع در میان مرزهای نیم قاره هند، جمهوری‌های آسیای میانه، کشورهای حوزه خلیج در سراسر قرن نهم مرکز مهم رقابت میان ابر قدرت‌ها بوده است.

در قرن بیستم بریتانیا که از لحاظ نظامی و هم اقتصادی در جریان جنگ جهانی دوم، از امریکا کم آورده بود، پس از جنگ جهانی دوم، تصمیم گرفت از نیمقاره هند عقب بکشد ولی به امریکا توصیه نمود تا برای جلوگیری از پیشرفت روس‌ها بسوی آبهای گرم، دره خیبر را محافظت نماید. بر اثر این توصیه، امریکا پاکستان را مورد توجه قرار داد و با کشاندن پاکستان در پیمانهای نظامی شرق میانه و شرق دور («سنتو» و «سیتو») پشاور را بحیث پایگاه نظامی خود در برابر خطر شوروی قرار داد.

پاکستان که از آغاز تاسیس، خود را با مخالفت حکومت افغانستان و هند روبرو دید تا توانست به تسلیح و تجهیز نظامی خود از طریق کمک‌های اقتصادی امریکا پرداخت. افغانستان با پیروی از سیاست عنعنوی بیطرفی، در پیمانهای سنتو و سنتو شامل نگردید، اما برای بقای خود در میان دو ابرقدرت خواهی نخواهی به تقویت نظامی خود احتیاج داشت و این احتیاج را می‌بایستی از طریق کمک‌های یکی از این ابرقدرت‌ها (امریکا یا شوروی) رفع مینمود. بنابر این حکومت افغانستان ابتدا به امریکا رجوع کرد مگر امریکا به افغانستان کم بها داد و تقاضای حکومت افغانستان را نپذیرفت. حکومت هم در سال ۱۹۵۵ لویه جرگه پی را در کابل دعوت نمود و مسأله تقویت اردوی ملی

افغانستان و خریداری اسلحه و همچنان «داعیه پشتونستان» را به آن پیش کرد. لویه جرگه به حکومت اختیار داد تا داعیه حقوق پشتونهای آنسوی خط دیورند را دنبال نماید و بغرض تقویت نظامی خود، اسلحه مورد نیاز را از هر کشوری که نازل تر ممکن باشد، خریداری نماید. بنابراین نخستین کاروان اسلحه از کشور چکوسلواکیا، از نوع اسلحه ساخت شوروی به کشور وارد شد و از آن تاریخ به بعد افغانستان به جنگ افزارهای ساخت شوروی وابسته گردید و سیل مشاورین نظامی که تمامی آنها اعضای شبکه جاسوسی معروف «ک - جی، بی» بودند به کشور ما سرا زیر شدند.

در عین زمان، شورویها در سال ۱۹۵۶ با اختراع راکت جدیدی توانستند یک فروند طیاره جت نوع (U۲) امریکائی را که از فضای افغانستان به قلمرو فضائی آسیای میانه اتحاد شوروی داخل شده و در حال پرواز بود، سقوط دهند. این حادثه منجر به تغییر استراتژی آمریکا در منطقه گردید، بدین معنی که آمریکا بخاطر حفظ منافعش در حوزه خلیج از پشاور به تهران رفت و با در آغوش گرفتن رضا شاه و تقویت اقتصادی و نظامی آن، ایران را به ژاندارم منطقه تبدیل نمود.

بدینسان گویا آمریکا منفذی برای تنفس شوروی بسوی آبهای گرم باز کرد تا بدان وسیله توجه شوروی را از حوزه نفت خیز خلیج بدور ساخته باشد. شوروی نیز به گسترش مناسبات خود با کشورهای هند و افغانستان پرداخت و در دسامبر ۱۹۵۶ رهبران شوروی پس از مسافرت به دهلی سری هم به افغانستان زدند و ضمن مذاکرات و سخن رانیهای خویش در کابل، هندوستان را بر سر مسأله کشمیر و افغانستان را بر سر مسأله پشتونستان ذیحق و مورد حمایت قرار دادند و سپس یک کمک مالی به میزان یکصد میلیون دالر به افغانستان دادند. این کمک بلندترین رقم کمکهای اتحاد شوروی به کشورهای جهان سوم و بلندتر از کمکی بود که شوروی برای اعمار «بند اسوان» به مصر داده بود. طبعاً با این کمک شوروی حکومت افغانستان بیش از پیش به مناسبات حسن همجواری و همکاریهای اقتصادی و نظامی شوروی جلب شد.

شوروی نیز با سوءاستفاده از وضع عقب مانده کشور و بخاطر دسترسی به راههای بحری که غرب آنرا مورد استفاده قرار میداد، افغانستان را وابسته بکمکهای نظامی و اقتصادی خود ساخت و بتدریج بر بخشهای نظامی و قوای هوایی، تجارت و

استخراج گاز طبیعی و شاهراه‌های کشور کنترل کامل یافت. علاوه‌آ با پخش ایدئولوژی کمونیستی عده‌یی از جوانان و روشنفکران افغان را به هواداری کمونیزم خط مسکو به حرکت آورد و از این طریق نیز دولت افغانستان را تحت فشار قرار داد.

زمینه‌های کودتای ثور:

شوروی از ۱۹۵۶ تا ۱۹۷۸، در طول ۲۰ سال سرمایه‌گذاری در بخش‌های نظامی - اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در افغانستان موضعی را بنیان‌گذاری نمود تا روزی از این مواضع بر مخالفین سلطه خود یورش ببرد و آنرا نابود کند. داودخان، نخستین رئیس‌جمهور افغانستان که در ۱۹۷۳ بر اثر یک کودتای سفید بقدرت رسیده بود، آن شخصیت ملی و وطن‌دوست و مغروری بود که نمیتوانست دیکته



رهبران خودخواه کرملین را در امور داخلی کشور بپذیرد. در آخرین سفریکه او به مسکو انجام داد، بریژنف رهبر فرتوت شوروی ضمن مذاکرات رسمی از روش حکومت افغانستان، مبنی بر افزایش کارشناسان کشورهای عضو ناتو در افغانستان انتقاد کرده، اظهار نمود تا آنان را از افغانستان اخراج نماید. داودخان در جواب بریژنف اظهار کرد: «آنچه همین حالا بوسیله رهبر اتحاد شوروی گفته شد، هرگز مورد قبول افغانها قرار نخواهد گرفت. از نظر افغانها این

اظهارات دخالت صریح در امور داخلی افغانستان است. ما هرگز به شما اجازه نخواهیم داد که به ما دیکته کنید که چگونه کشور خود را اداره کنیم و چه کسی را در افغانستان استخدام نمایم. اینکه چگونه و در کجا کارشناسان خارجی را استخدام کنیم انحصاراً و کاملاً حق دولت افغانستان خواهد ماند. افغانستان اگر لازم باشد، فقیر خواهد ماند، اما در عمل و تصمیم‌گیری خود آزادی خود را حفظ خواهد کرد.» سخنان داودخان این بیت شاهنامه را به یاد میدهد که میگوید:

مرا مرگ بهتر از آن زندگی که سالار باشم کنم بندگی

بهر حال این مذاکرات در فضای صمیمانه‌ای خاتمه نیافت و داودخان ناراضی از مسکو به کشور برگشت و متعاقباً به پاکستان سفر نمود. داود میخواست افغانستان را از

زیر بار و نفوذ شوروی نجات دهد و کمک‌های کشورهای همسایه، ایران و پاکستان و عربستان سعودی و مصر و غیره را در جهت عمران کشور جلب نماید. اما متأسفانه گماشته‌گان شوروی که در این سفرها، داودخان را همراهی میکردند، جزئیات مذاکرات سفر او را در کشورهای اسلامی منطقه به مقامات شوروی گزارش میدادند و بنابراین دسایس شوروی بر ضد داود بکار افتاد و با اجرای کودتا خونین در ۷ ثور ۱۳۵۷ (۲۷ اپریل ۱۹۷۸) داود با خانواده‌اش که بیشتر از ۱۷ تن خورد و بزرگ میشدند کاملاً نابود گردید.

رهبران کودتای ثور که اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودند، قدرت دولتی را غصب کردند و با طرح برنامه‌های شتابزده و قبل از وقت و اعمال فشار و زورگویی بر مردم، مردم را مجبور به عکس‌العمل بر ضد رژیم و عمال و کارداران کم تجربه و پر عقده آن نمود. برخورد خشونت بار کارداران حزبی همراه با توهین، تحقیر، حبس، شکنجه و مصادره دارایی مردم و قتل و زورگویی، سبب مهاجرت مردم از کشور به کشورهای ایران و پاکستان گردید.

در عین حال حزب بر سر اقتدار بزودی پس از کسب قدرت دچار دو پارچگی و انشعاب شد و جناح خلق بر جناح پرچم تفوق خود را حاصل نمود و حفیظ الله امین رهبران جناح پرچم را به عنوان سفیر از کشور خارج نمود. رهبری جناح پرچم که بیشتر مورد توجه مسکو بود، از چکوسکواکیا به مسکو رجوع کرد. چندی بعد مسکو ابتدا تره‌کی را بوسیله حفیظ الله امین از بین برد و سپس حفیظ‌الله امین را که مانع استراتژی مسکو میشد، بوسیله گروه کماندوی موظف از طرف دستگاه (کا، جی، بی) در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ (۶ جدی ۱۳۵۸) از میان برداشت. با از میان برداشتن امین و جاگزینی ببرک کارمل، مسکو دیگر برای همجوم و تجاوز خود به افغانستان هیچ مانعی را در برابر خود نمی دید، لهذا در ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ به پیاده کردن قشون سرخ خود از طریق هوا و زمین پرداخت و ظرف یک هفته بیش از ۸۵ هزار سرباز خود را در نقاط سوق‌الجیشی افغانستان چون: کابل، هرات، قندهار و غیره نقاط فرو ریخت. اما این اقدام اتحاد شوروی با عکس‌العمل هیجان‌آمیز بین‌المللی و قیام سرتاسری مردم افغانستان روبرو شد و رژیم جدید افغانستان در انزوای شدید سیاسی و اقتصادی قرار گرفت.

همچنان تهاجم شوروی بر افغانستان، منافع امریکا و متحدین او را در منطقه با خطر جدی مواجه ساخت. زیرا، تقریباً ۶۰ درصد نفت امریکا و کشورهای غربی و ۷۰ درصد نفت جاپان از کشورهای حوزه خلیج تامین میگردد. بنابراین ایالات متحده امریکا و متحدین او و کشورهای منطقه برای حفظ منافع شان به حمایت، تجهیز و تسلیح مجاهدین افغان پرداختند.

جنگ مقاومت افغانها با بمباران شدید هوایی و زمینی نیروهای دولتی و قوای هوایی شوروی روبرو گشت که بر اثر آن تمام تاسیسات آبیاری سنتی و عصری، تمام شهرها و قصبات، تمام باغستانها و تاکستانها و مزارع مردم تخریب شد. علاوه بر پنج میلیون افغان بر اثر این بمبارانها به کشورهای ایران و پاکستان آواره و مهاجر شدند و بیش از یک میلیون دیگر به قتل رسیدند و در حدود نیم میلیون افغان دیگر معیوب و معلول گردیدند.

معهداً جنبش مقاومت افغانها از طریق جنگهای چریکی (که فرساینده ترین جنگها در نیم قرن اخیر شمرده شده) با نیروهای دولتی و قوای متجاوز شوروی در سراسر کشور اوج گرفت. امریکا و پاکستان و سایر کشورهای منطقه هر یک از دلچسپی به این جنگ هدفی داشت. مثلاً، پاکستان نه تنها میخواست خطر شوروی را از خود بدور سازد، بلکه از طریق بدست آوردن کمکهای سرشار امریکا و عربستان سعودی و سایر کشورها، میخواست بیش از پیش به تقویت نظامی کشورش بپردازد تا در روز مبادا هم در برابر اردوی افغانستان و هم در برابر هند که پس از جدایی از آن کشور دوبار مورد ضربه‌های شدید قرار گرفته و متحمل خسارات و از دست دادن قسمت‌هایی از خاک و قلمرو خود شده بود، مقاومت کرده بتواند.

و اما امریکا نه تنها میخواست شوروی را در لجنزار جنگ فرساینده در افغانستان فرو بکشانند و انتقام شکست خود را در ویتنام از شوروی بگیرد، بلکه میخواست برای شکست کامل قشون شوروی جنگ را ادامه بدهد و از این طریق درس تاریخی به شوروی بدهد تا تمام منافع فوری و دورنمایی خود را در منطقه از دست بدهد. اما روی کار آمدن گرباچف در رهبری شوروی، شورویها را متوجه اهداف دراز مدت امریکا در این جنگ ساخت.

شوروی با تحرک بخشیدن به مذاکرات ژنیو، بهانه‌ی بدست آوردن تا قشون خود را از افغانستان در دو مرحله بیرون بکشد. این عملیه تا ۱۵ فبروری ۱۹۸۹ تحقق پذیرفت. در تحقق این امر تلاش‌های آقای کوردو ویز نماینده خاص سازمان ملل متحد با جوانب درگیر قابل یادآوری و قابل تقدیر است. اما رژیم کابل هنوز مورد حمایت و پشتیبانی مسکو قرار داشت و کمک‌های نظامی و مالی از مسکو دریافت میکرد. امریکا نیز با پیروی از اصل «تقارن منفی» به ارسال کمک‌های نظامی خود به مجاهدین افغان ادامه داد.

با بیرون رفتن قشون شوروی از افغانستان، امریکا، پاکستان و مجاهدین به مرحله اول پیروزی خود بر شوروی نایل آمدند و گروه‌های هفتگانه در پاکستان به تشکیل حکومت مؤقتی پرداختند. و چون این حکومت مؤقت به گروه‌های هشتگانه مقیم تهران سهم و جایی در نظر نگرفت، این امر باعث نگرانی و ناراضایتی هشتگانه تهران شد و تلاش‌های در جهت سهم دادن به هشتگانه تهران از جانب مقامات عالی‌رتبه ایران با مقامات بلند پایه اسلام‌آباد صورت گرفت، مگر اتحاد هفتگانه باین دلیل که هشتگانه در مبارزه برضد شوروی و ضد رژیم کابل سهم عملی نگرفته‌اند و اگر گرفته هم باشند، اندک و چشمگیر نبوده است تا اخیر از قبول سهمی به هشتگانه ابا ورزیدند. ظاهراً اندک سهمی را که برای هشتگانه تقاضا میشد ۲۵ درصد چوکی‌های قدرت دولتی بود. در عین حال یکی از گروه‌های دیگر شیعه بنام «حرکت اسلامی» تحت رهبری شیخ‌آصف محسنی از علمای مشهور شیعه قندهار از ایران برید و از تهران به پاکستان رفت و بزودی با رهبران هفتگانه در پشاور کنار آمد و فعالیت‌های سیاسی خود را با آنان همساز و همگام ساخت. از آن طرف بقیه گروه‌های شیعه مذهب مقیم تهران معروف به هشتگانه «حزب وحدت» را ایجاد و تحت رهبری عبدالعلی مزاری فعالیت‌های سیاسی خود را سازمان دادند.

پاکستان که اکنون از خطر تجاوز شوروی خود را خاطر جمع ساخته بود، میخواست بمرحله دیگر از پیروزی هایش قدم نهد، بنابراین طرح یک حمله عمومی و برق آسا را بر شهر جلال‌آباد بوسیله مجاهدین به منصفه اجرا گذاشت، اما قبل از آغاز این عملیات موافقت پینتر تامسن، سفیر سیار امریکا را در امور مهاجرین افغان گرفت. سپس چهل تا پنجاه هزار مجاهد مسلح را برای یک حمله سریع بر جلال‌آباد که

فرقه‌های ۱۱ و ۱۸ اردوی پاکستان آنها را حمایت میکردند بسیج نمود. جنرال حمید گل رئیس سازمان استخبارات نظامی پاکستان در اجرای این طرح نقش مرکزی داشت. اما اردوی دولتی افغانستان با مقاومت سر سخنانه خود، هجوم را دفع کرد. جنگ در اطراف این شهر حدود چهارماه دوام آورد اما مجاهدین موفق به فتح جلال‌آباد نشدند. ناکامی مجاهدین در فتح شهر جلال‌آباد سبب تغییر در موضع گیری پاکستان و امریکا شد. از آن تاریخ به بعد، حل بحران افغانستان از طریق سیاسی مطمح نظر قرار گرفت. سازمان ملل متحد پلان پنج فقره‌ی‌ی را برای مذاکرات مستقیم سران مجاهدین با دولت کابل و تشکیل یک حکومت ایتلافی را پیشنهاد کرد. بنین سیوان نماینده خاص سر منشی ملل متحد در این راستا به تلاش‌های خود پرداخت.

در سال ۱۹۹۰ درست یکسال بعد از حمله مجاهدین بر جلال‌آباد، کودتایی بر ضد رژیم نجیب الله به سرکردگی وزیر دفاع شهنازتنی براه افتاد که به ناکامی انجامید. در کابل چنین تصویری موجود بود که کودتای مذکور به مشوره و تأیید وزارت دفاع شوروی براه افتاده است، اما شواهد و اسناد بعدی نشان داد که این اقدام به تحریک و توطئه سازمان استخباراتی کا، گی، بی سازمان یافته بود. بهرحال این حادثه یک بار دیگر باعث انشعاب حزب بر سر اقتدار گردید و رهبران جناح خلق دستگیر و بزندان افتادند و بقیه اعضای آن که بیشترین آن در اردو جای داشتند چندان دلچسپی به بقا و دوام دولت نجیب‌الله نداشتند.

جناح پرچم حزب نیز از مدتها قبل آسیب پذیر شده بود، مخصوصا که برخی از اعضای آن که هوادار ببرک کارمل بودند و مخالف مشی آشتی ملی نجیب‌الله شمرده میشدند و مدتی از کار بر کنار و در زندان‌ها افتاده بودند، نیز از رژیم نجیب‌الله آزرده خاطر و در آرزوی سقوط دولت بودند. این آزرده‌گی‌ها زمانی به نفرت آن بخش از عناصر پرچمی تبدیل شد که نجیب‌الله همزمان با ورود ببرک کارمل از مسکو به کابل، دست به برطرفی محمود بریالی برادر کارمل زد و به افشاءگری برخی از اعمال و اسرار ببرک کارمل و سلطانه‌ی کشتمند توسط جرایدی بظاهر شخصی چون: پلوشه بمدیریت زمان ستانیزی و یا جریده حق بمدیریت محسنی زد.

کارمل و هوادارانش، نیروی خود را در جهت سقوط دولت نجیب‌الله بکار

گرفتند و یکی از هواداران مقتدر کارمل جنرال دوستم در اتحاد با سید منصور نادری رهبر فرقه اسماعیلیه در افغانستان برضد دولت نجیب الله دست به بغاوت زد. وی در ایتلاف با احمد شاه مسعود که تعدادی از اعضای ارشد جناح پرچم حزب دموکراتیک را از قبیل فریدمزدک، معاون منشی عمومی حزب، نجم الدین کویانی معاون دوم منشی عمومی حزب، یار محمد معاون اول وزارت امنیت، به‌مراه داشت، ایتلاف سمت شمال را سازمان و ایجاد نمودند و علم بغاوت بر ضد دولت را برافراشتند. سعی دولت در فرونشاندن غایله سمت شمال بجایی نرسید و در حالیکه انتظار میرفت پلان صلح ملل متحد در ایجاد یک حکومت ایتلافی فراگیر، بزودی تحقق یابد، بنا بر دسایس پاکستان و خیانت برخی از عناصر در رهبری حزبی - دولتی و مخالفت ببرک کارمل با نجیب‌الله، توسط جنرال دوستم و هم‌نوائی جنرال نبی عظیمی معاون وزارت دفاع و قوماندان گارنیزون کابل، سید اعظم سعید قوماندان گارد ریاست جمهوری با تعداد دیگری از جنرالان قوای مسلح کشور، در ۱۶ اپریل ۱۹۹۲ مطابق ۲۶ حمل نجیب‌الله مواجه با سقوط شد و در پنجم ثور ۱۳۷۱ مطابق ۲۵ اپریل ۱۹۹۲ کابل از طرف مجاهدین اشغال شد و شام روز ۷ ثور یکجا با ورود صبغت‌الله مجددی به کابل، جنگ‌های قدرت طلبی میان برخی از تنظیم‌ها شروع گردید. روز ۸ ثور قدرت دولتی از دولت نجیب‌الله بوسیله معاونان او داکتر سرابی و عبدالرحیم هاتف به رهبران تنظیمهای جهادی انتقال یافت.

اشغال کابل بوسیله مجاهدین که هیچگونه برنامه سیاسی برای مملکت داری با خود نداشتند، سبب هرج و مرج، قتل و غارت، آتش‌سوزی و ویرانی، آدم ربانی، عدم امنیت مالی و جانی و تجاوز به حقوق و دارایی و ناموس مردم شد و حکومتی که امر و نهی آن در سراسر کشور قابل قبول و مورد اطاعت باشد تا سالهای سقوط شان توسط طالبان بمیان نیامد. مجاهدین تا قبل از ورود آنها به کابل در اپریل ۱۹۹۲ مایه امید فراوان و مورد احترام و تکریم فراوان بودند اما با تصاحب قدرت و اعمال خشونت و جنایت، به همان چیزی مبدل شدند که از اول بودند و مردم نمیدانستند. بر اثر جنگ‌های تباهن و ویرانگر قدرت طلبی در کشور، نه تنها هزاران انسان مفید جامعه شامل: مادران، پدران، زنان، کودکان، جوانان، پیرمردان، استادان، دانشمندان، نویسندگان، هنرمندان، شاعران، سیاستمداران و متخصصان و کارمندان ورزیده و مجرب کشور

کشته یا معلول شده‌اند، بلکه تمام نهادهای سودمند اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی کشور از قبیل: شفاخانه‌ها، موسسات تحصیلی و آموزشی، سیستم‌های آبرسانی و مواصلاتی و مخابراتی، دستگاه‌های تولیدی و تحقیقاتی و سرانجام سبب خرابی و ویرانی کابل پایتخت افغانستان گردید که بالنتیجه ده‌ها هزار باشنده این شهر یا کشته و زخمی و معلول شدند و یا مجبور به ترک خانه و کاشانه‌های ویران شده و چپاول شده خود گردیده به کشورهای ایران، پاکستان و هند و تاجکستان و ازبکستان و روسیه قدراتیف و سایر کشورهای اروپائی و امریکائی مهاجر شدند.

و اما مشتی مردم بیچاره و پر و بال شکسته که توان بیرون رفت از آفت جنگ را نداشتند، با تحمل هزاران گونه رنج و بدبختی و هر دم شهیدی در زیر زمین‌های نمناک و یا در پناه دیوارهای شکسته بسر می‌بردند و انتظار روزی را داشتند تا «دستی از غیب در آید و کاری بکند» و آنان را از چنگ گرسنگی و قحطی و چنگال مرگ و جنگ نجات ببخشد. متأسفانه که بجای «دست‌های غیب» که همانا دست ملل متحد باشد، دست‌های «غیر» در کشور افغانها بکار افتاده بود و نمیگذاشت کاری به نفع صلح و امنیت در کشور انجام بگیرد. تنها کاریکه در آن روزها در وطن افغانها به آسانی صورت میگرفت، جنگ بود، ویرانگری بود، ریختن خون افغان توسط افغان بود. گریه زنان و مادران داغ‌دیده و سوگواری و کودکان بی‌غذا و یتیمان بی پناه و مجروحان بی دوا بود که ناله و ضجه آنان را هیچکسی از قدرت طلبان و قدرتمندان نمی‌شنودند و یا اعتنایی به آن نمی‌کردند.

مردم مستاصل و هر دم شهید کابل واقعاً نمی‌دانستند که بکجا روی آورند و به که استغاثه کنند تا جلو جنگ و خون‌ریزی و این همه ویرانی در کشور گرفته شود؟ و معلوم نبود این جنگ و ویرانی و تباهی تا کی و تا چه وقت در کشور ادامه خواهد یافت؟ رهبران تنظیم‌های عمده حاضر نبودند یک وجب از مواضع خود عقب بروند. برتری خواهی و انتقام جوئی حس مردم دوستی و وطن خواهی را در وجود آنها نابود کرده بود. آنها هر یک در حالی که خود را طرفدار انتخابات و یک حکومت اسلامی و ائتلافی وانمود میکردند، تلاش داشتند خود در رأس قدرت دولتی قرار داشته باشند. احساس از خودگذری، وحدت، اخوت اسلامی و افغانی و اعتماد بر یک دیگر در میان

اکثر رهبران تنظیم قطعاً وجود نداشت. در واقع آنها اسلام را دوست نداشتند و افغانستان را دوست نداشتند و میخواستند وطن تجزیه شود و هر یک در گوشه‌ای امارتی جداگانه تشکیل دهند. بدبختانه قدرتی که بتواند تنظیم‌های سرکش را بر سر جای شان بنشاند وجود نداشت. مردم عادی و غیر وابسته به تنظیم‌ها و احزاب که نه سلاحی داشتند و نه رهبری، خاموشانه می دیدند تا ملل متحد در حق آنها چه تصمیمی میگیرد و این تصمیم آیا مورد قبول تنظیم‌ها و قوت‌های مسلح افغان قرار میگیرد یا خیر؟

سازمان ملل متحد با درک این واقعیت که تنظیم‌های مسلح بخاطر کسب قدرت و انحصار قدرت، از جنگ و ویرانی دست بردار نیستند و دست‌های بیگانه و مداخله گر افغانستان را بسوی نابودی میکشاند، در مارچ ۱۹۹۴ هیات خاصی را تحت سرکردگی سفیر محمود مستیری، سابق وزیر خارجه تونس موظف ساخت تا بحران افغانستان را از نزدیک مورد بررسی قرار بدهد و طرح صلح جامع و قابل قبول برای همه طرف‌های در گیر و مردم افغانستان به سازمان ملل متحد ارائه کند. هیأت خاص پس از مسافرت‌های متعدد به داخل افغانستان و ملاقات و مذاکرات با رهبران تنظیم‌ها، قوماندانان جهادی، شخصیت‌های آزاد ملی، روشنفکران و سیاستمداران و کارمندان مجرب و همچنان پس از تماس‌های مستقیم با مقامات کشورهای منطقه، در تاریخ ۲۳ نومبر ۱۹۹۴ گزارش نهایی کار خود را به سر منشی ملل متحد و از طریق سرمنشی به شورای امنیت ملل متحد را ارائه کرد. شورای امنیت ملل متحد ضمن اعلامیه ای از مساعی محمود مستیری تمجید و طرح صلح هیات خاص سازمان ملل متحد را برای افغانستان تأیید نموده و از کشورهای منطقه تقاضا کرد تا از مداخله در امور افغانستان و حمایت و تقویت گروه بخصوصی در کشور افغانستان خودداری ورزند و نیز از تمام رهبران تنظیم‌ها خواهش بعمل آورد تا هر چه زودتر آتش بس دایمی را در افغانستان رعایت و عملی کنند.

در اوایل سال ۱۹۹۵ محمود مستیری مجدداً وارد پاکستان و افغانستان شد و به تلاش‌های خود جهت تحقق پلان صلح ملل متحد پرداخت. سرانجام مستیری موافقت تمام تنظیم‌ها و دولت کابل را برای ایجاد یک شورای ۲۶ نفری که نیم آن مرکب از نمایندگان تنظیم‌ها و نیم دیگر آن مرکب از شخصیت‌های غیر وابسته که از طرف ملل متحد تعیین شده بود، حاصل کرد و قرار شده بود به تاریخ ۱۸ ماه فبروری ۱۹۹۵ قدرت دولتی از

آقای ربانی به این شورا انتقال گردد، اما دو روز قبل از فرا رسیدن موعد معینه، گروه شبه نظامی معروف به «گروه طالبان» در ۱۶ فیروزی پس از آنکه مقاومت نیروهای حزب اسلامی و حزب وحدت را در میدان شهر در هم شکستند، وارد چهار آسیاب واقع در ۱۰ کیلومتری جنوب شهر کابل شدند و بلاوقه به دولت ربانی اخطار دادند تا قدرت حاکمه به آنها تسلیم داده شود.

محمود مستیری با آنکه با آنها در تماس آمد و از آنها نیز تقاضای نماینده‌ی بی در شورای جدید دولتی نمود اما گروه طالبان از اعزام نماینده و حتی قبول طرح صلح ملل متحد امتناع ورزید و مجدداً تقاضای تسلیمی دولت ربانی را به حرکت طالبان تکرار نمودند. از اینجا، یکبار دیگر بحران افغانستان دچار بن بست گردید و دور جدیدی از جنگ و ویرانی در کابل آغاز شد.

ناظرین سیاسی، ورود «گروه شبه نظامی طالبان» را در میدان سیاست و جنگ، سیوتازی تازه برای تحقق پلان صلح ملل متحد ارزیابی کردند. در پشت سر گروه طالبان باز هم پاکستان قرار داشت و یکی از اهداف پاکستان، اولاً تجزیه افغانستان و الحاق برخی قسمت‌ها به آن کشور بود، و در صورت عدم تحقق این پلان، روی کار ساختن عناصری از دست آموزان استخبارات نظامی (آی اس آی) آنکشور بود که فقط دساتیر پاکستان را در افغانستان و منطقه عملی کند و بس.

در چنین وضعیتی روشنفکران، دانشمندان و خیره گان کشور در هر کجایی که بودند، مسئولیت داشتند تا صدای اعتراض خود و مردم مظلوم و رنج دیده افغانستان را بگوش جهانیان برسانند و بگوش قدرت مندان و قدرت طلبان که خود را افغان و خدمتگزار افغانستان میخواندند برسانند تا منافع علیای وطن را بخاطر تکیه زدن بر اریکه قدرت چند روزه، فدای اغراض بیگانگان نسازند. روشنفکران با درد وظیفه وجدانی داشتند و دارند تا با قلم و زبان و منطق و صدای رسای خود، زورمندان و زورگویان قدرت طلب را قانع و متقاعد سازند که جنگ و ویرانگری، راه و روش معقول حکومت کردن نیست و قدرتی را که با کشتار و ویرانگری بدست بیاید، نمی‌توان تا دراز مدت به همین روش و همین شیوه نگاهداشت و جهانیان متمدن به چنین قدرتی و حکومتی به نظر مساعد نخواهند نگرست.

در عصر حاضر دیگر با اعمال زور و آدمکشی و ویرانگری نمی‌شود بر مردم حکومت کرد و آنان را به اطاعت بی‌چون و چرا واداشت. اگر با سرکوب و شکنجه و آدمکشی میشد به عمر حکومت‌ها دوام داد، شاید حکومت‌های خلق و پرچم تا ابد بر مردم افغانستان حکومت میکردند، ولی مردم افغانستان اولاً از لحاظ روحیات خود مثل مردمان سایر کشورها نیستند که با زور تسلیم شوند و ثانیاً هر آنچه با زورگونی به آنها دیکته شود، ولو متون مقدسه هم باشد، از قبول آن سر می‌پیچند و به زور رعیت و منقاد نمی‌شوند، پس تنها راهی که باقی میماند، همانا راه مفاهمه و مذاکره و ایجاد فضای اعتماد و قطع خصومت و دشمنی است. با ترک مخاصمت و دشمنی میتوان عمری در کنار هم زیست و اما در غیر این صورت نمیتوان لحظه‌ی هم در کنار هم باقی ماند.

طرح صلح ملل متحد، در آن زمان یگانه راه ترک مخاصمت و دشمنی و جلب اعتماد بر یکدیگر و امکان زیست با همی و مانع خطر تجزیه کشور پنداشته میشد. ومی باید در جهت تحقق این طرح، مساعی همه جانبه صورت میگرفت، زیرا چشم امید ملیونها افغان دربدر و رنجدیده بسوی پلان صلح ملل متحد بود و این یگانه روزنه نجات از جنگ و خون ریزی و ویرانی و نابودی به شمار میرود. ناظران امورسیاسی افغانستان، ظهور «گروه طالبان» را در صحنه سیاسی افغانستان بمتابئه سبوتاژ پلان صلح ملل متحد ارزیابی کردند. زیرا پاکستان در عقیم ساختن و تخریب پلان‌های صلح ملل متحد در رابطه به بحران افغانستان تجاربی دارد و شکی نیست که این بار نیز خواهی‌مست با ناکام ساختن پلان صلح ملل متحد، نیات و اهداف خود را در مورد کشور ما و سرنوشت ملت افغان تحقق ببخشد اما به این آرزوی خود نرسید. وهرگز مباد که به آرزوهای شومش برسد!

پایان

مقاله دوم

روزهای ۷ و ۸ ثور دو روز نامیمون در تاریخ کشور

هر کشوری در تاریخ خود روزهای میمون و خوشنام و افتخاربرانگیز دارد، که با فرارسیدن آن دلها مملو از لذت و خوشحالی میگردد و تمام اقشار مردم از خورد و بزرگ برای فرارسیدن و بزرگداشت آن روزشماری میکنند تا هرچه پرشکوه تر آن روزها را گرامی بدارند و از آنها به عنوان روزهای ملی و یا به عنوان اعیاد مذهبی با سرور و شادمانی تکریم و تجلیل کنند، اما برعکس در تاریخ هر کشوری روزهای سیاه و بدشگون و نامیمونی نیز وجود دارد که با آمدن آن روزها دلها از غم و غصه به درد می آیند و خاطرات از دست دادن وابستگی چون: پدر، مادر، برادر، خواهر، فرزند، واقارب و دوستان دوباره در اذهان تداعی میشود و احساس نفرت شدید وجود آدمی را فرامیگیرد، پس هیچکس نمیخواهد تا چنین روز و روزگاری باز بسراغش بیاید و یا آنرا به خاطر بیاورد و لذا از آن بیزار است. روزهای ۷ و ۸ ثور در تاریخ کشور ما از جمله روزهای خونین و فاجعه بار و پراز نحوست و مصیبت اند و همه مردم ما بدرجات متفاوت از آنها نفرت دارند. چونکه هر دو روز برای ملت ما جز مصیبت و بدبختی و درد بیکران از دست دادن همه دار و ندار شخصی و ملی چیز دیگری به ارمغان نداشته است. شکی نیست که هنوز معدود کسانی وجود دارند که بابه‌ری گیری از هرج و مرج «بگیر و ببند و بکش» در فرایند این دوروز، با نوعی افتخار از این روزها یاد دهانی میکنند و باد در غیب می اندازند، بدون تردید تعداد این افراد از یک درصد کل مردم افغانستان تجاوز نخواهد کرد.

این دو سیاه روز تاریخی، یکی متعلق به رژیم حزب دموکراتیک خلق (مورد حمایت شوروی سابق) است و دیگری مربوط به تنظیمهای اسلامی (مورد حمایت پاکستان، عربستان سعودی و اخوان المسلمین مصر) است. رهبران حزب دموکراتیک خلق، بر اثر خود خواهی ها و قدرت طلبی های خود که شوروی آنرا پکه میزد با راه اندازی کودتای ۷ ثور، یک نظام قانونی را که بطور

نورمال به حرکت خود بسوی انکشاف ادامه میداد، سرنگون کردند و سپس هر کسی را که تصور میشد باراه و روش حکومت داری آنها مخالف است، سر به نیست مینمودند. و چون دیدند مردم با زور و با بگیرو بکش، حاضر به تبعیت از دساتیر رژیم برسر قدرت نیستند، به بهانه نجات «انقلاب؟» از دست امپریالیزم جهانخوار، ولی درواقع بخاطر حفظ قدرت شخصی و گروهی خود، حاضر شدند قشون بیگانه را برای تجاوز به کشور فرا بخوانند تا خود چند صباحی زیر چتر بیگانه بر افغانستان حکومت کنند. بدون تردید اگر قشون سرخ بر افغانستان تجاوز نمیکرد، مجاهدی هم ظهور نمی نمود و تنظیم های بنیادگرای اسلامی نیز به رسمیت شناخته نمیشد و برای مقابله با کمونیزم به کشور گسیل نمیگردید، و کشور ما به میدان جنگ مبدل و به لانه بنیادگرانی و تروریزم القاعده و بن لادن و طالب مبدل نمیشد.

امروز که از کودتای ثور ۱۳۵۷، ۲۸ سال و از آغاز ویرانی کابل در ۸ ثور ۱۹۹۲، ۱۵ سال میگذرد، هرکس بخوبی میتواند پیامدهای آن دو روز شوم را بر سرنوشت کشور بسنجد و نتایج آنرا با دوران قبل و بعد از ۷ و ۸ ثور به مقایسه بگیرد و قضاوت کند. هر افغان غیر وابسته به آن احزاب میتواند عملکرد رهبران حزب دموکراتیک خلق و عملکرد رهبران تنظیمهای جهادی را در دوران حاکمیت شان مورد نقد و بررسی قرار بدهد و دریک کلام بگوید که در آن رژیمهای ایدئولوژیک، هیچگونه حقوق اساسی مردم که در اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل تسجیل شده، احترام نمیشد و آزادی بیان و آزادی مطبوعات و آزادی های مدنی از قبیل تشکل احزاب و گروه های سیاسی مخالف دولت وجود نداشت و حقوق بشراز بسیاری جهات نقض و پایمال میشد.

نویسنده سرشناس کشور آقای رهنورد زریاب در یک نوشته بلند تحت عنوان « دور قمر» ، تصویرکلی از عملکردحزب موکراتیک خلق بدست میدهد که ما یکی دو پراگراف آنرا در اینجا نقل می کنیم: « حزب دموکراتیک خلق که در دوره دموکراسی (دهه ۶۰) نقاب انسانی و معصومانه یی بر چهره داشت ، از آزادی ، عدالت ، و حقوق مردم سخن میگفت و ایجاد یک آرمانشهر زیبا ، خوش آیند و رها از بیداد را مژده میداد. پس از اینکه قدرت دولتی را بدست گرفت ، ناگهان نقاب از چهره اش فروافتاد و مردم اژدهای هزار سر سهمناکی را دیدند که هزار تا دهن داشت و از هر دهنش آتش و

خاکستر سوزان می بارید. تمام آزادی ها ، عدالت ، حقوق اساسی مردم و امنیت و مصئونیت در این آتش سوختند و زیر خاکستر شدند ...

حزب دموکراتیک خلق چنین بهشتی را وعده داده بود، ولی جهنم سوزان هولناکی ایجاد کرد و در این جهنم بیشتر از همه، آن گروه عظیمی سوختند و رنج دیدند که بهروزی و سعادت آنان را شعار خویش ساخته بود، نادرترین و بینواترین مردم کشور.... در فرهنگ سرخ حزب ، نه تنها آزاد اندیشی و آزادانه سخن گفتن گناهی بزرگ بود، بل، گوش دادن به گپ و سخنی که از آن طنین مخالفت و ناسازگاری با حزب و راه و روش آن شنیده میشد، خیانت و جرم بشمار میرفت. همچنان خواندن هر نکته و سخنی که بوی بیگانه با آموزشهای دبستان حزب میداشت ، سزاوار باز پرس و کیفر می بود. بدین صورت ، حزب مردم را از دسترسی به فرهنگ ، دانش و رویدادهای گونه گون جهان غیر کمونیست محروم میساخت و حتی شنیدن رادیوهای جهان ، بویژه در عهد نامیمون تره کی - امین، میتوانست همچون برگه معتبری برای اثبات ضد انقلاب بودن بکار رود و شنونده تیره بخت را روانه زندان یا حتی کشتارگاه سازد...

بمباران بیدریغ روستاها ، کشتارهای گروهی ، نابودکردن فرآورده های کشاورزی و حیوانات روستائیان ، ویران کردن قلعه ها ، باغ ها و تاکستانها ، از کارنامه های بسیار سنگدلانه حزب دموکراتیک خلق بشمار میتوانند رفت. در سراسر دوره فرمانروائی حزب ، آدمیان و زندگی آدمیان، هیچگونه ارزشی نداشت. به نظر میرسید که حزب ، نه تنها کشور را ملک طلق خویش به شمار می آورد ، بلکه مردمان کشور را نیز بچشم کنیزان و بردگان خود می دید و با آنان بر خوردی را می کرد که شاهان خود کامه سده های میانه با کنیزان و بردگان شان داشتند. گذشته از این ، همین ستمگرها، سنگدلی ها و خشونت های حزب دموکراتیک خلق بود که میلیونها تن از مردم کشور را، در سرزمین های دور و نزدیک ، آواره و در بدر ساخت. مهاجرتی چنین گسترده وعظیم، در چنین مدتی کوتاه ، به منظور نجات زندگی و آرمان، شاید در تاریخ جهان نظیر نداشته باشد.» (اخبار «وفا» ۱۳۷۴، نیزمقدمه یی برکودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان، از این قلم ، سوئد، ۱۹۹۶، ص ۳۸۰)

واما در ۸ ثوربا ورود صبغت الله مجددی، نخستین رئیس مؤقت دولت اسلامی، شهرکابل که یک شهر سالم دو میلیون جمعیتی بود بر اثر راکت باری تنظیم های جهادی

بر مواضع یکدیگر بخون نشست و مدت سه روز جنگ خیابانی شدیدی را متحمل شد که بر اثر آن، شهریان کابل در ماتم عزیزان از دست داده خویش نشستند. حضرت مجددی روز (۸ثور ۱۳۷۱) قدرت دولتی را از معاون رئیس جمهور سابق آقای داکتر سرابی درحالی تسلیم گرفت که جنگ خیابانی درکوچه های شهر کابل جریان داشت. او همان روز هیاتی را برای صلح موظف ساخت و دو روز بعد آتش بس میان گروه‌های متخاصم نافذ شد، اما فضای نا امنی برشهر حکفرما بود.

مجاهدین مسلح هنگام عبور از جاده‌ها، در موترهای پیکپ جاپانی و تویوتا و جیب‌های سرگشاده در حالی که دست بالای ماشه ماشیندار یا راکت سرشانه ئی خود گرفته و آنرا بطرف مردم شهر متوجه ساخته بودند، جاده‌ها را عبور میکردند و بدین سان ترس و رعب در دل ساکنان شهر ایجاد میکردند.

نا امنی و بی مصؤونیتی درهر قدم و هرکوچه و هر راهرو، در روز و شب حکمفرما بود. هر یک از افراد مسلح پکول دار که خود را مجاهد مینامید، میتوانست در هر قدم رهگذران را متوقف سازد. تلاشی نماید. پول و ساعت و بایسکل و موتر شخصی افراد را بدون چون و چرا تصاحب نماید. مرجع شکایت وجود نداشت و مقامی که امرش بر مجاهدین ساری و جاری باشد، سراغ نمیشد. قتل، ترور، دزدی، جنایت و تجاوز بر ناموس مردم، غارت اموال و دارایی دیگران هر شب در هر گوشه و کنار شهر شیوع داشت و فقط مردم میتوانستند آن را به عنوان دلایل ضعف و ناتوانی حکومت اسلامی برای همدیگر خودقصه کنند و برتری نسبی رژیم گذشته را بر آن برشمارند.

هر شب هزاران و شاید میلیونها مرمی کلاشنیکوف و ماشیندار ثقیل و خفیف و بعضاً راکت میانه (سرشانه ئی) و وتوپ از داخل محلات مسکونی شهر به هوا فیر میگردد که بر اثر آن، ده ها انسان در منازل خویش مجروح و یا تلف میشدند و وزارت صحت عامه و گارنیزون شهری از طریق رادیو و تلویزیون ابلاغیه‌های متعددی مبنی بر منع فیرهای هوایی پخش مینمودند، ولی کجا بود گوش شنوایی که آنرا می شنید و بدان عمل میکرد؟

مکاتب، مدارس، پوهنتون ها مسدود گردید و به قرارگاه‌های نظامی و محل قومانده تنظیم‌های جهادی مبدل شدند. مامورین و کارمندان کمتر به وظایف خویش

حاضر میشدند و اگر به وظیفه میرفتند چون دفتر و میز و چوکی برای نشستن نداشتند، بناچار پس از امضای حاضری و تبادلۀ دیدنی‌ها و شنیدنی‌های شگفت انگیز خود به همدیگر دوباره بخانه‌های خویش بر میگشتند. اذیت و آزار رهگذران، خالی کردن جیب عابرین، فروش اجباری اموال دزدیده شده برهروان، غارت و چپاول منازل و دارائی مردم، تصاحب دارائیهای دولتی و تخریب و وسایط زرهی و موسسات تولیدی و زیربنائی و انتقال ماشین آلات فابریکات به پاکستان و فروش آن به نرخ آهن پاره و اختطاف افراد ثروتمند هرشب در محلات مختلف شهر صورت میگرفت و در بدل پرداخت پول هنگفت اختطاف شدگان حیات خود و فرزندانشان را میخریدند.

بدینسان دوره دو ماهه حکومت حضرت مجددی گذشت. مجددی آنچنانکه دیده شد، آدم رک و راستگویی بود. جنگها، غارتها و چپاول دارائی مردم توسط مجاهدین را محکوم میکرد و بصراحت اعتراف مینمود که از این لحاظ او خجالت میکشد که خود را مجاهد بشمارد. درعین حال آن همه بی نظمی و بی امنیتی را در شهر کابل به گردن گارنیزون کابل و وزارت دفاع که احمدشاه مسعود عهده دار آن دوقام بود، می‌انداخت. او بارها از ناتوانی حکومت اسلامی و عدم تامین امنیت در شهر کابل بوسیله موظفین امنیتی اعتراف کرد و از آنهایی که دارایی و هستی خود و وابستگان خود را از دست داده بودند با اظهار تأسف معذرت خواست و گفت: «چه کارهای که نشد والله اگر روس این کارها را کرده باشد والله اگر کمونیست‌ها کرده باشند یا هیچکس دیگر، والله ما خجالت میکشیم که نام مجاهد را بگیریم. عزتی را که خداوند به مجاهد داده بود بزمین زده شد.»

با بقدرت نشستن برهان الدین ربانی بجای صبغت الله مجددی، اوضاع بدتر از پیشتر گردید. راکت پرانی و شلیک توپ و بمباران مناطق زیر سلطه گلبدین حکمتیار به استقامت چهلستون و دارالامان و بالاحصار و کارتۀ نو، از سوی نیروهای دولتی تحت قومانده احمدشاه مسعود از یکسو، و پرتاب راکت و توپ و سلاح‌های ثقیله از ساحه متعلق به حکمتیار بر مرکز شهر کابل، دماز روزگار مردم برآورد. مجاهدین با نشان دادن سیمای بس خشونتبار از خود، بدترین و نابخشودنی ترین حزبی‌های رژیم گذشته را برائت دادند و مردم و آنانی که برای سقوط رژیم گذشته دعا میخواندند، بدترین‌های رژیم قبلی را بر مجاهدین جنگ افروز و مرگ آفرین افغان ترجیح میدادند. زیرا میدیدند

که مجاهدین جز کشتن و چپاول و غارت و راکت زدن و آتشافروزی و ویران کردن شهر و همه دار و ندار وطن، بفکر حکومت کردن و آرامی اوضاع و امنیت مردم نبودند و نیستند.

طی سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ بر اثر جنگ های تباهن قدرت طلبی، مذهبی و قومی و زبانی، بیش از شصت هزار انسان بیگناه از مردم غیر نظامی در کابل کشته و بیش از ۷۰٪ از ساختمانهای شهر کابل به ویرانه مبدل شدند. کدام عملکرد میتواند جنایت بار تر از این عمل رهبران تنظیم های افراطی باشد که در جامه دین و پاسداری از اسلام، مردم مسلمان تحت ساحت تنظیم مخالف خود را به توپ و راکت و بمباران بستند، بر زنان گروه های مخاف خود تجاوز دسته جمعی نمودند. پستان زنان مسلمان گروه مخالف را بریدند و بر سر مسلمانان منسوب به گروه یا قوم دیگر میخهای شش انچه کوبیدند و شکم دریدند و نعش مخالفان را از چنگگ قصابی آویختند و زنان شوهردار را بزور به نکاح فرماندهان خود در آوردند؟ مگر در قرآن خدا مسلمانان برادر هم گفته نشده است؟ پس چرا حیثیت و آبروی و عرض مسلمانان و مال و دارائی های شخصی مسلمانان و دارائیهای عامه بدست غارت سپرده شد و یا منابع اقتصادی و تولیدی کشور از بیخ و بنیان نابود گردید و موترهای ملی بس و تانک های محاروبی و سرمایه های ملی آن به پاکستان انتقال داده شد و به نرخ آهن پاره به فروش رسید؟

مردم کابل شاهد صدها و هزاران ناروائی های شرم آور گروه های مسلح وابسته به تنظیمهای جهادی استند. این در حالی بود که روزانه از زمین و هوا باران مسلسل توپ و راکت و بمب های تباهن بر سر مردم می بارید و خانه و کاشانه شان را به ویرانی میکشانید. مراکز قدرت متعدد بود و هیچ قوماندانی از هیچ مرجعی دستور نمی پذیرفت و به همین علت وقتی دختران و زنان شوهردار مورد اختطاف گروه های جهادی قرار میگرفتند، مرجعی که به شکایات مردم رسیدگی کند، و جلو این هرج و مرج و انارشی را بگیرد، وجود نداشت و تنها پرداخت مبالغ هنگفت پول میتوانست حلال مشکلات باشد. و بنا برین بسیاری از مردم پایتخت و شهرهای بزرگ کشور با رویکار آمدن نظام اسلامی مجاهدین، مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شدند و به پاکستان و یا ایران و تاجکستان و یا روسیه و یا در داخل کشور به مزارشریف یا جلال آباد که از امنیت بیشتر برخوردار بود، فرار کردند تا لا اقل جان خود را از چنگ عدالت

اسلامی تنظیمها نجات داده باشند.

تجلیل از ۸ ثور، تجلیل از افتخارات جهاد و مقاومت مردم ما در برابر ابرقدرت شوروی نیست، زیرا که شوروی بوسیله دست پروردگان خود در جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق، با یک کودتای درون حزبی علیه داکتر نجیب، پروسه صلح سازمان ملل متحد را سبوتاژ نمود و سپس با برکشیدن گروه های مورد حمایت خود بر سریر قدرت و مشتعل ساختن جنگ داخلی، بقول دانشمند معاصر وطن جناب داکتر میر عبدالرحیم عزیز: «افغانها از افتخارات جهاد و پیروزی شان بر قوای سرخ» محروم ساخته شدند. با قبول چنین واقعیتی، تجلیل از ۸ ثور در حقیقت یاد آوری از یک ماتم ملی و یک سوگواری عمومی است. حالانکه اگر قرار باشد روزی را به عنوان روز نجات کشور از تجاوز شوروی برگزید و از آن تجلیل بعمل آورد، آن روز، باید روزی باشد که مردم سایه شوم هرچه تفنگ و تفنگدار است از سر خود بدور دیده باشند، و نه روز ۸ ثور که جز بدبختی، جز ویرانگری و جز آواره گی ورنج بیکران برای مردم ما چیزی دربر نداشته است. فقط چند گروه از تنظیمهای اسلامی که در این روز به قدرت رسیده و از غارت دارائی های عامه صاحب ثروت بیکران شده اند، به این روز دلبستگی دارند و به آن می بالند، در حالی که اکثریت مردم افغانستان که سهم فعالی در جهاد برضد شوروی داشته اند، از این روز دل خوش ندارند و تجلیل از آن به مثابه نمک پاشیدن بر زخم های جانکاه مردم کابل و کسانای است که شاهد خودکامه گی و زورگوئی و اجحاف لجام گسیخته جمعیت اسلامی، شورای نظار و حزب وحدت مزاری، حزب اسلامی حکمتیار و دیگر افراطیون مذهبی، طی سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ بوده اند و به نحوی از انحاء ضربت جانکاه حاکمیت رژیم غارت و تجاوز و هتک حرمت را برهستی و دارائی خود و خویشاوندان و وابستگان خود دیده اند. وظیفه مبرم پارلمان افغانستان است تا از تجلیل روز ۸ ثور که در واقع روز تذلیل مردم کابل و سراسر افغانستان است، صرف نظر کند و بجای آن روز دیگری را که آحاد افراد ملت خود را در خوشی آن سهیم بدانند، برگزیند و از آن مانند روز ۲۸ اسد به عنوان روز نجات افغانستان تکریم و تجلیل بعمل آید.

و بقول یک هموطن مهاجر ما «یکاش آقای کرزی صد ها هزار افغانی (والبنه میلیونها افغانی) مصارف گزاف این نمایشات بی محتوا را که با هزار تقاضا و بیچارگی

و آبرو ریزی از جیب کشور های جهان بدست می آورد ، بالای صد ها و هزار ها خانواده فقیری تقسیم میکرد که قربانیان حقیقی روز های هفت و هشت تور میباشند . هزاران قربانی ای که همین اکنون قوت لایموت شباروزی خود و یتیمان بینوای خویش را در اختیار ندارند.»

پایان

مقاله سوم

ما در کجای تاریخ قرار داریم؟

از قدیم گفته اند که: «خود شناس تا خدا را شناسی!» بنابراین باید خود را بشناسیم و ببینیم که ما در چه مرحله ای از رشد و تکامل اجتماعی و تاریخی در جهان قرار داریم؟

با حدوث کودتای ثور در کشور، نظام اجتماعی مبتنی بر مالکیت فیودالی زمین مقام خود را به حیث یک نظام مسلط از دست داد و حاکمیت جدید (یا رژیم روشنفکران^۱ مترقی) جامعه را به سه بخش تقسیم نمود. بخشی خواسته و یا ناخواسته در پهلوی نظام جدید ایستادند و بخش دیگر از رژیم بریدند و راهی دیار هجرت گردیدند و در مخالفت با رژیم خانه و کاشانه خود را ترک گفتند و خود را مسلح ساخته با رژیم جدید به پیکار پرداختند. و بخش سوم همانا اکثریت خاموشی بود که نه با این و نه با آن، چشم به آینده دوخته بودند. از آن ببعد هواخواهان رژیم جدید مخالفان خود را به نام ضد انقلاب تعقیب، زندانی، شکنجه و سرانجام نابود میکردند. و مخالفان رژیم نیز آنانی را که در تحت حاکمیت جدید امرار معاش و حتی در یک مکتب دهاتی کار میکردند، ولو هیچ ارتباط و وابستگی ایدئولوژیک با حزب بر سر قدرت هم نمیداشتند، بنام کمونیست و

۱- من در سایت فارسی صدای آلمان، خوانده بودم که: «روشنفکران کسانی هستند که ذهنیت جدید برای تحولات اجتماعی بر بنیاد خرد و عقل، خلق می نمایند. روشنفکر نوگرا ست که با شجاعت، اندیشه هایش را ارایه می کند. تفاوت اصلی میان روشنفکران و گروه های آکادمیک در این است که روشنفکر بیشتر متفکر است تا محقق. در حالیکه گروه های آکادمیک به پژوهش و تحقیق در پیوند با جامعه شناسی، انسان شناسی، مردم شناسی، نظام شناسی و سیاست شناسی می پردازند، و دیدگاه ها و تحلیل هایی ارایه می دهند که روشنگری اجتماعی را سبب می گردد.»

ملحد و کافر می شناختند و... و در صورت دستگیری اعدامشان میکردند و این عمل خود را یک عمل اسلامی و شرعی می پنداشتند .

با این موضع گیری خصمانه و بر اثر این بینش دگم و تنگ نظرانه و عملکرد فاجعه آمیز هردو جانب درگیر ، با تاثیر پذیری از تبلیغات روانسوز جنگ سرد دو ابر قدرت جهانی ، جامعه افغان غرق در فاجعه گردید. در حدود پنج ملیون از مردم کشور راه مهاجرت در پیش گرفتند و در حدود یک ونیم ملیون افغان دیگر جان های خویش را از دست دادند و کم از کم نیم ملیون انسان دیگر هم معلول و معیوب گردیدند و افزون بر آن تمام نهاد های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و نیز تمام تاسیسات عصری و عنعنوی کشاورزی و آثار مدنی در مجموع تخریب و از میان رفتند .

اما آنچه فاجعه آمیز تر از این همه بود ، بذر تخم «نفاق ملی» بجای «وفاق ملی» بود که هردو طرف درگیر، در تعمیم و تعمیق آن سعی بلیغ بجا آوردند. رژیم روشنفکران چپ(کمونست) برای تداوم حاکمیت خویش نه تنها از راه پیشکش رشوه های کلان به برخی قوماندانان تنظیم ها، از مقاومت در برابر متجاوزین شوروی میکاست ، بلکه آتش نفاق را در میان گروه های مقاومت ملی نیز روشن نگه میداشت . افزون بر این با ایجاد کندکها و غند های قومی و دفاع خودی ، این غند های قومی را برضد اقوام دیگر به جنگ و امیداشت که طبعاً بسیار فاجعه بار بود. طورنمونه غند قومی دوستم اوزیک با عملیات وحشت ناک خود در مناطق قندهار و زابل و پکتیا و جلال آباد و غیره مناطق کشور و همچنان غندقومی غفار هلمندی و رسول بیخدا در صفحات شمال کشور بر اثر جنگ قوم کشی نفرت و کینه عمیقی در ذهن و خاطر مردم آسیب دیده بجا گذاشتند.

تنظیم های جهادی ناتوان تر از آن بودند که بتوانند با ایجاد یک جبهه وسیع ملی در برابر متجاوزین و اشغالگران از نفاق ملی جلو گیری کنند. آنها هر یکی در محور قوم و قبیله یا مذهب و سمت خویش نیروهای مقاومت را تنظیم کرده بودند و پیش از اینکه دشمن مشترک خود را از صحنه خارج کرده باشند، برسر همدیگر خود میزدند و دره ای از تنفر میان گروه های تنظیمی ایجاد مینمودند.

پس از سقوط حاکمیت روشنفکران و روی کار آمدن تنظیم های جهادی ، انتقام کشی در میان گروه های اتنیک و قومی و مذهبی چنان اوج گرفت که از کوبیدن میخ

های آهنین برفرق سرقوم دیگر و بریدن پستان زنان و گوش و بینی و لب و دریدن شکم و مثله زدن و سربریدن ها و به نمایش گذاشتن صحنه های رقص مرده ، داستانهای جانکاه و تکاندهنده ئی در کابل حکایت میشد. این جنایات چنان عظیم و چنان وحشتناک و بینظیر اند که شاید تا چندین نسل آینده مردم ما آنرا فراموش نکنند.

نظام روشنفکران، گرچه از راه فشار، اختناق و زندان و کشتار مخالفان و طرد تمام گروه های دگر اندیش و تولید نفاق بین الافغانی میخواست شیوه حاکمیت خود را دوام ببخشد ، مگر این راه و روش حکومت کردن که روسها آنرا دیکته میکردند مؤثر واقع نگردید و با وجود حمایت بیدریغ یک ابرقدرت جهانی سر انجام با سقوط روبرو گردید. متأسفانه جانییشان رژیم جدید نیز نتوانستند مس جامعه ما را به طلای زرد مبدل کنند و از خود چنان بی کفایتی و ناشایستگی نشان دادند که مردم به کفن کش سابق محتاج شدند. (البته باید گفت که احتیاج به کفن کش سابق ، هرگز به معنی حقانیت رژیم دست چپی گذشته نیست.)

اندیشمند و متفکر افغان «م . ا . نگارگر» در ارتباط به خرابی ها و خشونت هایی که از دست روشنفکران در کشورهای کم رشد و از جمله درکشورما سر زده ، مینگارد : « ما در خلال این فاجعه دراز مدت خون و آتش که بر کشور خود مستولی کردیم تیر بر داشتیم و درختان به ثمر رسیده باغ خود را از پا افکندیم . نخبگان ، تعلیم یافتگان و ارباب فکر و فرهنگ جامعه خود را کشتیم . نه یک تا، نه دوتا، نه سه تا بلکه صدها تا . آیا گاهی از خود پرسیده ایم که این همه را کیها کشتند ؟ و بخاطر چه چیز کشتند ؟ ... این همه بگیر و ببر و بکش برای چی ؟ آخر اگر هرگونه بحث اخلاقی و منطقی را کنار بگذاریم باز نمی توانیم گریبان خود را از چنگ این حقیقت بدیهی برهانیم که ما سرمایه جامعه خود را به آب ریخته ایم . در تربیت هریک از آن کشته گان صدها معلم خون دل خورده بودند و جامعه ما از کیسه نیمه تهی و محقر خویش پول خرج کرده بود ولی ما در خرمن رسیده جامعه خود آتش افکندیم و محصول یک عمر تلاش خود را یک شبه سوختیم. من بارها از خود پرسیده ام : آیا آنانی که سرب تیره تفنگ و تفنگچه را در مغز روشن برادر هموطن خود خالی کردند و به نرخ آب جو خون ریختند یک بار نور این پرسش در ذهن هایشان که با قیر تعصب و خویشتن پرستی سیاه گردیده بود برق زد که از این همه کشتارها چه میخواستند ؟ اینان را چه کسانی کشتند ؟ اینان را تره کی

کشت ، امین کشت ، ببرک کشت ، نجیب کشت ، گلبدین کشت ، مسعود کشت ، ربانی کشت ، طالب کشت و ده های دیگر که مجال ذکر نام شان نیست کشتند. همه را دریک کلمه خلاصه میکنیم : اینان را روشنفکر کشت . چون این او بود که به عنوان قافله سالار درصدر این کشندگان اخذ موقع کرده بود. شما هرکسی را که ملامت می شمارید، اختیار دارید ولی من از همین ملامت اصلی یعنی روشنفکر نمی گذرم و گریبان او رابه عنوان مجرم اصلی دودسته می چسبم . مگر تره کی روشنفکر نبود ؟ ببرک و امین را با نطق های غرّا و پرطمطراق شان بیاد بیاورید که صحبت های شان بر سرتعمیق و گسترش دموکراسی می چرخید . اگر اینان ملعبه قدرت های بیگانه شدند و به محمل های تجاوز اجنبی استحاله نمودند باز روشنفکر بودند و استعمار هم اگر مانند زاهدان ریا کار دام خود را دردل دانه نهان میکند تا شکار را غافلگیر نماید ، هدف شکار او روشنفکر است. تا وقتی که ما علت بدبختی های خود را در درون خود نپالیم و برآن علت غلبه ننماییم انگشت ملامت به سوی دیگران دراز کردن یا استرحام از بیگانگان ، گره کار ما را گشوده نمی تواند...» (دیده شود تقریظ آقای نگارگربرکتاب «نگرانیها از روشنفکران» از دکتور ذکی نجیب محمود، ترجمه غلام صفدر پنجشیری)

به تائید از گفته های آقای نگارگر، میخواهم یاد آور شوم که پس از تجاوز شوروی و نابودی امین، لیست ۱۲ هزار زندانیان سیاسی در دیوارهای وزارت امور داخله نصب گردید که گویا در ظرف یکصد روز قدرت امین سر به نیست شده بودند. به سخن دیگر در هر روز یکصد و بیست نفر در قتلگاه پلچرخى نابود میشده اند که به این حساب در هرساعت پنج نفر قربانی هوس قدرتمندان رژیم روشنفکران درافغانستان میشد .

حرف برسر استبداد حاکمیت روشنفکران وطن ما و بر سرگیوتین دستگاه خون آشام «اگسا» یا «کام» بود. باورکن " نازنین !" که ماهم آن شکنجه گران و آن شکنجه گاه را نفرین کرده و نفرین میکنیم، اما بخاطر باید داشت که پس از ششم جدی ۱۳۵۸ (مرحله نوین و تکاملی انقلاب ثور؟) نیزنه تنها آن شکنجه گاه مسدود نگردید ، بلکه بر تعداد این شکنجه گاه ها در نقاط مختلف شهرکابل و شهرهای دیگر افغانستان افزوده شد. دستگاه شکنجه و ترور امین (کام) به «خاد» نام عوض کرد و برتشکیلات و پرسونل آن افزایش بعمل آمد. امتیازات و رتبه های آن از ملکی به نظامی تغییر یافت و

تعداد ریاستهای آن از حساب بیرون گشت . قدرت هریک از این ریاستها از قدرت وزیر هر وزارت خانه بلندتر و صلاحیت آنها فوق العاده تر از وزارت های داخله و دفاع بود. چرا چنین بود ؟ برای آنکه این ریاستها مستقیماً تحت دستور سازمان گشتاپوئی «KGB» کار میکردند و بودجه و امتیازات خود را از طرف سازمان جاسوسی «کی، جی، بی» میگرفتند و خلاصه کسی که در این سازمان کار میکرد در واقع برای شوروی خدمت می نمود و از منافع شوروی دفاع مینمود. برای «کی. جی. بی» فرق نمی کرد که کارمند «خاد» با سواد بود یا بی سواد. شرط عمده غالباً آن بود که کارمند او روزانه چقدر افغان بی گناه را (بجرم وطن خواهی یا بجرم نفرت از شورویها) متهم کرده و راپور داده می توانست . ترفیعات فوق العاده و مدالها و نشانهای افتخاری و بخشش های نقدی، بسته به میزان راپورهای راست و دروغی بود که کارمند خاد به امر مافوق خود میداد. اکثریت قریب به اتفاق اعضای «خاد» نه معنای «وطن» و نه معنای «ناموس وطن» و نه معنای مقولاتی چون : دموکراسی ، آزادی ، حقوق فرد، حقوق جامعه ، نوامیس ملی و حاکمیت ملی ، هیچیک را نمی دانستند ولی پیوسته آنانی را که دارای شرافت ملی و صاحب دانش و تحصیل بیشتر و نیز آنانی را که دارای روحیه ملی و ضد بیگانه پرستی بودند ، همواره مورد پیگرد بلا وقفه خویش قرار میدادند تا مهر خموشی برلب نهند و از دستورات و فرامین رژیم تبعیت نمایند و یا از وطن از طریق غیر مجاز فرار نمایند. و وای برحال آن روز برگشته ایکه بچنگ جواسیس (همه جابود) «خاد» می افتاد. دراین خصوص از پوهاند داکتر حسن کاکر و پوهاند هاله استادان پوهنتون کابل باید پرسید که هر دو هنگام خروج از کشور دستگیر و بزندان پلچرخ سپرده شدند و چی ها که ندیدند از شکنجه و توهین و هتک حرمت و غیره و اگر فشار نامه های پیهم سازمان عفو بین المللی به آدرس ریاست جمهوری و اعضای شورای انقلابی و غیره ارگانهای ذیربط نمی بود. خدا میداند که چه محشری بر روزگار شان می آوردند؟

داکتر حسن شرق در کتاب «کرباس پوشان برهنه پا» (ص ۲۳۰) در مورد سازمان جاسوسی «خاد» می نویسد : « در زمان جمهوری محمد داود اداره استخباراتی بنام «مصنویت ملی» سالانه سی میلیون افغانی بودجه بر میداشت . اکنون مشاورین روسی با مصرف سی میلیارد افغانی ، سی هزار مرتبه به مصارف و

تشکیلات این دستگاه در افغانستان افزوده بودند. با فرق اینکه در اداره دیروزی فرزندان وطن، دشمنان وطن را می پالیدند و به دستگاه امروزی، دشمنان وطن و اشغالگران، فرزندان وطن را بجرم وطن پرستی و عشق به آزادی شان دستگیر و شکنجه میکنند.» توجه کنید داکتر شرق چه بجا میگوید: «در اداره استخبارات دیروزی، فرزندان وطن دشمنان را می پالیدند ولی در دستگاه خاد امروزی دشمنان و اشغالگران وطن، فرزندان وطن را تعقیب میکنند.» ببین تفاوت ره از کجا ست تا بکجا؟ فکر میکنم این سخنان داکتر شرق راز بزرگی را بر ملا میسازد و آن اینکه سرنوشت مردم افغانستان با تجاوز شوروی کاملاً در دست شورویها بود و اینکه حزب دموکراتیک خلق، هم از استقلال و خود ارادیت میزد، گزافه گویی بیش نبوده است.

باری کشور ما در چنگ گروه مذهبی تاریک اندیش و کوتاه بینی افتاد که تصور میکردند علت تمام بدبختی های جامعه ما بخاطر کوتاهی ریش و رفتن زنان به مکتب و مدرسه و رواج پوشیدن لباس اروپائی و شنیدن موسیقی و دیدن تلویزیون و ویدئو است. این گروه متعصب و عقبگرا که از مظاهر تکنالوجی و مدنیت جدید بیخبر و از نعمت سواد لازم بی بهره بودند، بدبختی های را که بر اثر ادامه جنگ برادرکشی و مداخله اجانب دامنگیر جامعه ما شده بود، همه را تقدیر مردم بیدفاع و بی دوا و بی نوای افغان میدانستند و حاضر نبودند از موضع خود یک وجب برگردند و زمینه صلح و ثبات و امنیت را فراهم کنند درحالیکه میدانستند توانائی حکومت کردن بر مردم را تا دراز مدت ندارند.

در شرایط کنونی بسیار مشکل است که جا و محل دقیق جامعه افغانی را بتوان تعیین کرد. معهداً اگر خواسته باشیم سخنی در این مورد بگوئیم ولو از ارفاق هم کار بگیریم نمی توان این جامعه و این رژیم را از نیمه هزاره قرون وسطی جلو تر قرارداد و اما در اوضاع و احوال کنونی که ما با هیچ کجای مردم جهان (بجز خود) شباهت و همسانی نداریم، سخن از دموکراسی گفتن و از نظام مردم سالار و تساوی حقوق زن و مرد هم زدن، خیلی پیش از وقت است. دموکراسی محصول تفکر سالم و سازنده دنیای متمدن و پیشرفته غرب است که لا اقل پنجم صد سال از ما به جلو قرار دارند. درحالی که بگفته دانشمند افغان داکتر اکرم عثمان: «ما کماکان مردمی زمین بسته و عنعنی هستیم.

و در بطن و متن ساختارهای قوم و قبیله ، رسته و دسته های دیروزی زندگی میکنیم ...
 و تا رسیدن به دموکراسی و آزادی فرسخها فاصله داریم .» (هفته نامه امید، شماره ۱۴۵)
 همین دانشمند در جای دیگری مینویسد: « روند شکل گیری دموکراسی، زوال
 فیودالیته ، ظهور تاسیسات جدید تجارتي و صنعتی، رشد مناسبات کالاپولی، جدائی دین
 از سیاست، برقراری مالکیت خصوصی و نهادهای اقتصادی، بیرنگ شدن تمایلات قومی
 ، زبانی و نژادی، غلبه خردگرایی بر نظامات بسته اندیشه ئی و در نهایت تحکیم موضع
 حق فرد و جامعه بعنوان مضمون و محور نظم اجتماعی و بالاخره تحقق حقوق تمام
 آحاد و اجزای جامعه در امر تاسیس، تدوین ، اداره و کنترل قدرت و نظام سیاسی
 میباشد. دموکراسی مرحله والایی از رشد فرهنگ ، تعالی اندیشه و وجدان آدمی
 است. مرحله تاریخی شده ، غیرپاراشوتی ، غیراکتوییل ، غیر اجباری و غیر خلق
 الساعه که در روند تحول تدریجی جامعه به عنوان یک نیاز اجتناب ناپذیر اجتماعی ،
 تاریخت می یابد و انصراف از آن موجب عکس العمل شدید نیرو های کنترل کننده
 میشود. اکنون در افغانستان، آزادی با انارشیسیم ، جنگ های فرساینده داخلی ، آحم ربائی
 ، برخوردهای قومی و قبیله ئی و مذهبی، دست اندازی به نام و ناموس مردم متعارف
 کوچه و بازار، غارت موزیم ها و انتقال دار و ندار کشور به بازار های پیشاور، تحقیر
 زنها و تدلیل تمام مظاهر زندگی مدنی تعبیر می شود. همان چیزی که درست در نقطه
 مقابل آرمانهای عاشقان « آزادی راستین » بوده است .» (هفته نامه امید ، شماره
 ۱۷۳)

به تائید از سخنان این اندیشمندان افغان میخواهم علاوه کنم که مردم ساده و
 متعارف ما با دموکراسی چندین نسل و تحصیل کردگان ما با پدیده دموکراسی و آزادی
 های مدنی چندین دهه فاصله دارند. دموکراسی با آتش تانک و تفنگ و تحریک عصیبت
 قومی و قبول نداشتن نتیجه آراء مردم در تضاد است و سیاست مدار بی باور به پرنسیپ
 های دموکراسی ، دموکراسی را بدنام و به سوته کراسی میدل میکند. دموکراسی احترام
 گزاردن به آراء مردم است که برای تعیین زعامت جامعه، به پای صندوق های رأی
 میروند و رأی میدهند و انتظار دارند تا به رأی شان ارزش داده شود و هرکه بازنده
 باشد، مردانه به باخت خود اعتراف نماید و رقیب برنده را تبریک بگوید.

در ۳۵ سال اخیر، ما حاکمیت روشنفکران مترقی را که تا پیش از قدرت برای دموکراسی و عدالت اجتماعی گلوپاره میکردند، تجربه کردیم و دیدیم که دموکراسی از دیدگاه آنها چه معنی دارد: انقیاد و اطاعت مطلق به دستورات رهبر یا رهبری حزب. و حاکمیت روشنفکران اسلامی و دست راستی را هم تجربه کردیم و دیدیم که حاکمیت اسلامی چیست و چه معنی دارد: بی بند و باری و هرج و مرج و غارت اموال دولتی و تجاوز و دست اندازی به دارائی و ناموس مردم و کشتن و بستن و زورگویی و مردم را از حقوق عادی محروم نمودن و غیره و غیره. در رژیم پسا طالبی در جامعه ما، نامزدان زعامت کشورولو دارای تحصیلات عالی هم باشند، باخت خود را نمی پذیرند و با نشان دادن چنگ و دندان، انتخابات را به بن بست می برند و آراء جامعه را به سخریه میگیرند.^۱

بنابراین نسخه هایی که قلم بدستان ما برای جامعه بیمار و بیسواد و عقب مانده ما تجویز میکنند، به لباسی گشادی میماند که برقد و اندام جامعه استبداد زده و از حرکت مانده ما فراخی و درازی میکند. بقول علامه اقبال:

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو

کآنچه کاشتیم ز خجالت نتوانیم درو

آری بی سواد، تعصب و قوم گرایی درد بزرگ جامعه ماست که نمیگذارد مردم از لاک و پوسته قوم گرایی و تعصب و عنعنه پرستی و خود خواهی بدرآیند. بیرون کردن مردم از این بدبختی تاریخی، کار یک روز و دو روز و یک سال دو سال و ده سال نیست. یک پروسه طولانی لازم است تا نسل یا نسل های جدیدی تربیت و با سواد و با فرهنگ و با احساس ملی بار آیند و این کار از عهده کورس های اکابر برآمده نمیتواند. باید فرزندان این مردم را بدرستی تربیت کرد تا حقوق و وجایب خود و ملت و وطن را بشناسند و معنی دموکراسی را دریابند.

تاهنوز "ما همانیم که بودیم":

۱- اشاره به نتایج انتخابات و تهدیدات داکتر عبدالله عبدالله به داکتر اشرف غنی است که بعد از شش ماه انتظار مردم، بالاخره آراء مردم به یکسو پرتاب گردید و با دستور خارجی ها بنام حکومت وحدت ملی، دوسلطان در یک زمان و در یک قلمرو به میان آمدند که امیدی به دوام آن نیست.

این سخن نغز و پرمغز ("ما همانیم که بودیم") از نویسنده نامدار کشورداکتر اکرم عثمان است که در مورد جامعه ما در بعد از ۱۴ سال حضور جامعه بین المللی در افغانستان و مشق دیموکراسی و انتخابات پارلمانی و آزادی بیان و مطبوعات و رسانه ها، در این اواخر به مناسبت قتل فجیع فرخنده در ۲۸ مارچ ۲۰۱۵ از سوی مردان جاهل و عاقبت نیندیش در قلب کابل نوشته است و چه بجا نوشته میکند:

«ما نه تنها تاریخ پرادوکسال (Paradoxal) داریم ، بلکه ما خود در بین تناقض های آشتی ناپذیر بسر میبریم و آدم های دمدمی مزاج و درهم و برهم می باشیم . این مساله میرساند که ما در بسیاری کارها ، بی سنجش و بی ملاحظه عمل میکنیم ، بی توجه به ژرفای آب کلوخ میگذاریم و از رودبار خروشان می پریم. ماحصل این طرز رفتار این است که بعد از سالها آزمون خطا و تجربه و تمرین در انتخاب یک راه درست کماکان سرگشته و گمکرده راهیم ، یا از فرط هیجان پل و پلوان را خراب میکنیم و یا از شدت انفعال از دنیا و مافیها میبریم و جوگی وار به رمل و اصطربلاب پناه میبریم .

ما یا انقلابی میشویم یا صوفی و تارک دنیا . در انتخاب و اتخاذ راه میانه که دربرگیر محاسن و محامد هر دو مشرب باشد درمیمانیم . و این نکته میرساند که بر ما غرایز و کنش های عاطفی حکمفرماست . زیگموند فروید ، بزرگترین روانشناس قرن بیستم معتقد است که مجموع دستاورد دانشی و فرهنگی تبار انسان به مثابه لایه نازکی است که بر اقیانوس غرایز قرار دارد . توفانهای شدیدی در هر آن و هر لحظه این لایه نازک را تهدید میکند : اگر ما مواظب نباشیم توفان سهمگین ، آن قشر را پاره میکند و عمر کوشش ما را برباد میدهد . بنابراین ما «عادتاً مابین دو اکستریم» مثبت و منفی به داوری میپردازیم و در برخورد با هر قضیه یی ، مطلقاً خوب و یا مطلقاً بد میگوییم و در این میان از مرز اعتدال میگذریم و در داوری های اجتماعی نیز همین یک عامل ! را عمده میکنیم و مابقی را از نظر میاندازیم . و در مورد بالا نیز جانب توفان را میگیریم تا جانب فرهنگ را . از همین سبب عصیبت انقلابی راه به عمران و رفاه اجتماعی نمیرد و کشور را از بنیاد ویران میکند

تا جایی که من میدانم حرکت ما به طرف آینده و ترقی همه گانی «حرکت تقویمی!» است. روز به هفته ، هفته به ماه ، ماه به سال ، و سال به سده پیوسته است اما آمد و شد زمان ، کاری به کار ما نداشته است . ما همانیم که بودیم . ما به ندرت

تحول ماهوی و اندیشه‌ی داشته‌ایم و دلپیش این است که ما هرگز و هیچگاه ناکارآمدی و انحطاط خود را به پرسش نگرفته‌ایم و از نظر اندیشه‌ی متوقف مانده‌ایم. به قول معروف «بجنب زمین و نجنب گل محمد!»

ما اکثراً به جای پیشرفت، پسرفت کرده‌ایم و حول یک دایره‌ی بسته چرخیده‌ایم. به این می‌گویند بن بست! و رفتار بی‌حاصل! و اسفا که هیچ کار مثبت ما از سطح به عمق نرفتند و ذات سترون ما را تغییر ندادند.

بالاخره طشت رسوایی ما از بام افتاد و حقیقت اغراق‌گویی و لاف و گزاف ما آشکار شد. ما یک جامعه‌ی بی‌چرا داریم. اکثر ما افغانها چون موجودات کور و کر به استقبال حوادث می‌رویم. بی آن که پرسیم کجا می‌رویم و چرا می‌رویم. تنها کسی که طلسم سکوت را شکست شجاع دختری به نام «فرخنده» بود که از هفت خوان رستم! گذشت و تک و تنها، صدها لگد نامردانه و وحشیانه را از مردهای نامرد به جان خرید و به ریش تاریخ و جهل و جنون ما خندید.

بدون اغراق او همان ققنوس افسانوی و یا مرغ آتش بود که از هرگاهی از آتشکده‌ی جاودان بلخ بامی به پرواز درمی‌آید و از تقدس آتش خبر می‌دهد. زهی سعادت ما که یک شیردختر در سرزمین خواب آلود ما، به عنوان نماد دلیری و استجواب سربلند میکند و علیه خرافه اندیشی و تاریک اندیشی قیام میکند.

فرخنده همواره و در مقاطع بسیار خاص زنده گی، آن گاه که خواب خرگوشی و بیداری و بی تفاوتی بر ما چیره می‌گردد، ظاهر می‌شود و نفحه‌ی بیداری را در گوش‌ها و روان‌های ما می‌دمد و تجدید حیات را بشارت می‌دهد.

این که می‌گویند او از عاقبت پیکارش خبر نداشت، درست نیست - او خوب میدانست که درآمیختن با دیو و دد و گرگ بیابان چه عاقبتی به دنبال دارد. باشد که این فداکاری به ما مساهله و مدارا را بیاموزد و تا زنده هستیم سراغ ضعیف‌آزاری، زن‌کشی! و کودک‌کشی نرویم. «اکرم عثمان: مرغ آتش از خاکستر مرگ-سایت آسمانی»

گوتنبرگ سویدن، جون ۲۰۰۱

مقاله چهارم

دموکراسی مرحله والایی از رشد فرهنگ

وتعالی اندیشه ووجدان آدمی است

در تعریف کلاسیک دموکراسی آمده است که: دموکراسی یعنی حکومت مردم ، از طرف مردم و برای مردم. ولی دانشمند افغان داکتر اکرم عثمان، مؤلفه های دموکراسی را چنین برمی شمارد: « روند شکل گیری دموکراسی، زوال فیودالیته ، ظهور تاسیسات جدید تجارتي و صنعتی ، رشد مناسبات کالا- پولی، جدائی دین از سیاست ، برقراری مالکیت خصوصی و نهادهای اقتصادی، بیرنگ شدن تمایلات قومی، زبانی و نژادی، غلبه خردگرایی بر نظامات بسته اندیشه ئی و در نهایت تحکیم موضع حق فرد و جامعه بعنوان مضمون و محور نظم اجتماعی و بالاخره تحقق حقوق تمام آحاد و اجزای جامعه در امر تاسیس، تدوین ، اداره و کنترل قدرت و نظام سیاسی میباشد. دموکراسی مرحله والایی از رشد فرهنگ، تعالی اندیشه و وجدان آدمی است. مرحله تاریخی شده، غیرپاراشوتی، غیر اکتویل، غیر اجباری و غیر خلق الساعه است که در روند تحول تدریجی جامعه به عنوان یک نیاز اجتناب ناپذیر اجتماعی ، تاریخت می یابد و انصراف از آن موجب عکس العمل شدید نیرو های کنترل کننده میشود.» (هفته نامه امید ، شماره ۱۷۳)

با توجه به توضیح فوق دیده میشود که دموکراسی کالای وارداتی نیست، بلکه "مرحله والایی از رشد فرهنگ وتعالی اندیشه ووجدان آدمی است." واین تعالی اندیشه محصول تکامل تاریخی جوامع متمدن و پیشرفته غرب است که سابقه اش تا عصر افلاطون ، یعنی تا دوهزار وپنجصد سال پیش میرسد. از اینست که درجوامع پیشرفته غرب، زندگی برمحور دموکراسی، تعقل وخرد ورزی وتحمل حضورمخالف می چرخد وجایی برای تنگ نظریها ودگم اندیشی ها وجود ندارد. فرهنگ تحمل همدیگر ودادن

حق ابراز نظر برای مخالفین به یک اصل پذیرفته عمومی مبدل شده است و اگر کسی برخلاف این روند حرکت کند، ذهنیت عمومی جامعه جلو آنرا میگیرد و محکومش مینماید. زیرا جامعه هنوز این کلام ولتر را از یاد نبرده اند که خطاب به یکی از منتقدان آشتی ناپذیر خود گفته بود: « من با آنچه تو میگوئی مخالفم، ولی تا پای جان ایستاده ام که تو حق گفتن آزادانه آنرا داشته باشی» (تولدی دیگر، ص ۳۵)

نویسنده توانای کشور جناب سید هاشم سدید در بخش نظرخواهی پورتال افغان جرمن آنلاین، به ارتباط درفشانی های داکتر فرید یونس در تاریخ ۱۹ جولای ۲۰۱۱ مینویسد: " ارشادات جناب داکتر صاحب فرید یونس را در مورد " دموکراسی " شاید بیشتر از ده ها بار شنیده باشیم. تلقی ایشان از دموکراسی - در سه کلمه - این است: " دموکراسی یعنی بی ناموسی " .

گوینده عبارت "دموکراسی یعنی بی ناموسی " حق دارند، به عنوان یک انسان آزاد از هر نظری که مطابق میل شان نباشد نقد کنند. ولی نه به چنین شکلی، و با چنین کلمات و الفاظی بازاری، با عرض معذرت، فکر نکنم که ضدیت با افکار و عقاید یا با زندگی سیاسی - اجتماعی دیگران کار مناسب، بخصوص شایسته یک فرد تحصیل کرده و جهان دیده، باشد.

"داکتر یونس" پیش از اینکه به مفاهیمی مانند دموکراسی می پردازند باید معنا و مفهوم این مفاهیم را، حوزه کاربرد، بخصوص وظایف شان را، به درستی بدانند و بشناسند و به این حقیقت آشکار توجه داشته باشند که آن چه، چه در غرب و چه در شرق، اساس همه بدبختی ها و ازهم گسیختگی ها است، لیبرالیسم، بخصوص لیبرالیسم اقتصادی است، و نه دموکراسی. شما لیبرالیسم را با دموکراسی یکی گرفته اید!! در حالی که این دو مفهوم هر کدام طبیعت و ماهیت دیگری دارند.

دموکراسی اندیشه است برای ایجاد مجموعه از نهاد های بهم پیوسته بنام حکومت برای اداره و انسجام یک جامعه ای که بر مبنای اندیشه ی که لیبرالیسم خوانده می شود بنا یافته است. آزادی هائی را که شما بر آن انگشت انتقاد می گذارید، از طبیعت لیبرالیسم استخراج می شود و نه از طبیعت دموکراسی! و گسیختگی هائی که شما آنرا بی ناموسی می خوانید زاده ای طبیعت لیبرالیسم سیاسی یا آزادی فردی است نه زاده ای دموکراسی.

بنیاد فلسفه وجودی جوامع غربی را " آزادی " تشکیل میدهد. برای تحقق و حفظ آزادی باید امنیت به وجود بیاید. برای تأمین امنیت باید قوانین وضع شوند و برای تطبیق قوانین و اداره جامعه باید دولت یا حکومتی شکل بگیرد که بر مبنای قوانین موضوعه عمل کند.

دموکراسی در نفس خود یک وسیله است؛ یک ابزار است؛ یک دستگاه یا نظامی است که بوسیله هیئتی که ما آن را دولت یا حکومت می نامیم و بر طبق اندیشه ای خاص جهت اجرای قوانینی که بر مبنای اندیشه ی لیبرالیستی وضع شده است بکار می افتد. دستگاه یا ابزار را افراد به کار می اندازند؛ برای مقصد یا مقاصدی. بدی در دستگاه یا ابزار نیست؛ بدی در ذهنیت ها، در اندیشه ها و از همه اولتر در نیت و مقاصدی است که آن ابزار برای حصول بدان ها بکار گرفته می شود!!

اندیشه دموکراسی یا نظام دموکراتیک را، در یک جمعیتی مختصر، می توانیم به یک نکته محدود کنیم: حاکمیت مردم، یعنی پذیرش حق و اراده مردم در انتخاب و عزل حکومت و در امر تصمیمگیری در امور عمومی. تمام اندیشه دموکراسی در همین یک نکته نهفته است.

یکی از ده ها و صد ها نکته مثبت این نظام همین است که جناب داکتر فرید یونس و امثال شان، مثلاً، در حالی که در یکی از همین کشور هائی که نظامش را بی ناموسی می خواند، در همین امریکا - که طبعاً زمامداران آن هم با چنین برداشتی باید " بی ناموس " پنداشته شوند - زندگی می کنند آزادانه دموکراسی را معادل بی ناموسی می دانند و می خوانند و احدی هم برای شان نمی گوید که " بالای چشم نازنین تان ابروست!"

آیا چنین حرفی را در مورد عرف و عادات و رسوم یا در مورد قانون و سیاست و نظام و یا ... ما در دوران حکومت طالبی، در دوران حکومت ربانی یا در دوران حکومت کرسی که خود را پیام آور دموکراسی می داند، می توانستیم یا می توانیم بزنیم؟ خود ما افغانها! بگذرید از یک خارجی!

برای شناخت و تشخیص بهتر دموکراسی لازم است که مختصراً بمفهوم و معنی لیبرالیسم نیز پرداخته شود، زیرا امروز تفکیک دموکراسی از لیبرالیسم، تا هر دو واژه تعریف نشود، کمی مشکل به نظر میرسد. لیبرالیسم آرمانیست برای دستیابی به حد

اکثر آزادی ممکن، ولی توأم با مسؤولیت فردی در جامعه در دو حوزه:
 یک- حوزه خصوصی که شامل تمام امور شخصی و خانوادگی یک فرد از اقتصاد و سیاست و فرهنگ و کار و سفر و ازدواج و طلاق و مجرد و تأهل و انتخاب دین و مذهب و رشته درسی و شغل و پیشه و مسلک و ... می باشد. در این حوزه یک انسان تا جایی که به حقوق و آزادی دیگران آسیب نرساند آزاد است تا راه و رسم زندگی خود را خود تعیین کند. چنین اصلی را جامعه بر اساس توافق - مراجعه کنید به " قرارداد اجتماعی " روسو - پذیرفته است. با چنین وضعیتی فرد یا افراد در برابر فرد یا افراد و در برابر اقتدار حکومت از حداکثر مصئونیت و آزادی برخوردار است. لازم به تذکر است که در افکار بانیان این اندیشه، آزادی - لیبرالیسم - به معنای لجام کسبختگی و هزل و عیاشی و وسیله برای استثمار نبوده است.

دوم- حوزه عمومی یعنی حوزه ای که بیرون از سه حیطه ذیل به قول یوسف ابادری باشد: ۱- حیطه ایمان دینی و وجدان اخلاقی. ۲- حیطه مبادله کالا و روابط اقتصادی. ۳- حیطه روابط شخصی و عاطفی و جنسی و سلیقه ای.

هر آنچه از این سه محدوده بیرون باشد، شامل حوزه عمومی است؛ یعنی همه آن تجمعاتی که مردم از آن طریق به گفت و گو در امور همگانی کشور خویش می پردازند و از آن طریق، و با توسل به قوانین و حقوق و آزادی های فردی قدرت دولت را محدود می کنند.

اگر به این چند سطر توجه کنید، متوجه خواهید شد که این دو حوزه که اجزای متشکله و تجلی ای از لیبرالیسم هستند در برابر ساختار دیگری بنام دولت یا حکومت قرار دارند؛ دولت یا حکومتی که بر اصل و اساس نظامی بوجود آمده است که دموکراسی خوانده می شود و برای خود راه و روش و اصولی دارد که از اندیشه و فلسفه لیبرال ناشی شده است. نظامی که دارای بدنه و ساختار و نهاد ها و اجزای است. خلاف لیبرالیسم که تنها یک تفکر سیاسی - معنوی است که نه قابل رؤیت است و نه وجود مادی دارد. خلاف نظام یا ساختار دموکراتیک دولت که وجود مادی دارد: پولیس، دادگاه، زندان، قوانین، پارلمان، حکومت و ...

با توضیح این مطالب شاید هر خواننده به این امر معتقد شده باشد که دموکراسی در امر پیدایش و وجود هزل و افسار گسیختگی و بی بند و باری و عیاشی و سایر

انحرافات اخلاقی - با هر تعریف و تعبیری که از اخلاق داشته باشیم - هیچ ارتباط و نقشی ندارد. آن چه منبع همه بدبختی ها و کزی ها و انحرافات، نه تنها در جوامع غربی که در همه کشور ها می باشد، همانا لیبرالیزم سیاسی لجام گسیخته، بویژه لیبرالیزم اقتصادی مطلق و نامحدود است. همه مفسد اخلاقی - اجتماعی به شمول نمایش اندام و روسپیگری تنها و تنها به خاطر پول است که برخی از روی شکم سیری و برخی هم از روی احتیاج به آن ه دست می یازند.

می گویند بعد از یک انقلاب اجتماعی - سیاسی انقلابیون نمی دانستند که با روسپی ها چه کنند و چه رویه ای را پیش گیرند. برای حل این مشکل مسئولین نظم از یکی از رهبران انقلاب پرسیدند که در مورد روسپی ها چه تصمیمی باید بگیرند. جوابی که گرفتند این بود: در نظامی که مردم مجبور به انجام عملی ناشایستی برای سیر کردن شکم خود شوند، نباید مردم را ملامت کرد. کسی که باید ملامت شود تفکر غالب سیاسی در جامعه است که جامعه و نظام بر اساس آن ساخته شده است، نه این بدبختان. برای همه آن ها کار و حقوق فراهم کنید، اگر باز هم به چنین کاری دست زدند، آنوقت آن ها را در زمره بدکاران قرار دهید.

بکشور خود نگاه کنید! به جمهوری اسلامی افغانستان! صد ها و شاید هم هزار ها زن و دختر از روی ناچاری به خود فروشی رو آورده اند. فکر می کنید این ها از روی شوق این کار را می کنند؟ بیشتر از این چیزی نمی گویم. کمی خودتان هم در این مورد فکر کنید، ولی از موضع یک انسان و نه از موضع یک فرد ظاهراً مذهبی تنگ نظر!

درکشورما درقرن بیستم دموکراسی دوبارچهره نمود و مردم ما آنرا در وقفه های ده ساله تجربه کردند و خاطرات شیرین و فراموش ناشدنی از هردو بار را بیاد دارند. ولی متأسفانه که هردو تجربه بنابر مداخلات دستهای بیگانه از آستین روحانیت بنیادگرا با تلخی دردناکی پایان گرفت. بار اول در عهد سلطنت اعلیحضرت شاه امان الله غازی پس از استقلال در ۱۹۱۹ آغاز شد و با اعتشاش های ارتجاعی در شینوار ننگرها و درکوهدامن کابل در در اواخر ۱۹۲۹ پایان یافت و جای آنرا استبداد گرفت و مردم تا ۳۵ سال دیگر خمیازه کشیدند.

باردوم با انفاذ قانون اساسی ۱۹۶۴ درعهد سلطنت ظاهرشاه، دموکراسی

دوباره طلوع کرد. رونق نشریات آزادی مخالف و موافق دولت و سخنرانیهای آتشین برضد رژیم وقت، از طریق تظاهرات و راه پیمائی محصلان و دانشجویان پوهنتونها و لیسه های در مرکز و ولایت کشور در بیشتر اوقات درسی، مضمون اصلی این دهه دموکراسی بود. شوق و ذوق جوانان به مطالعه و تلاش برای دست یافتن به آثار مترقی کسانی چون: مارکس و انگلس و لنین و مانو ویلوشاچی و آثار حزب توده ایران و غیره و آثار نویسندگان اسلامی چون: سید قطب و حسن الینا و مولانا مودودی و غیره بحدی رواج پیدا کرد که در هیچ وقت و زمان دیگری در افغانستان تا آن حد رونق نیافته بود. و میتوان گفت تمام سیاست مداران و دولتمردان افغانستان در سه دهه اخیر محصول همان دهه دموکراسی است. با کودتای سردار محمد داود در سال ۱۹۷۳ ستاره دهه دموکراسی ظاهرشاهی افول نمود. بدین سان مردم ما در دموکراسی تجربه بیست ساله (و با در نظر داشت دموکراسی پنج ساله شاه محمود خان صدراعظم) تجربه بیست و پنج ساله دارند ، اما با کودتای فاجعه بار ثور ۷ و بدنبال آن فجایع ۸ ثور و جنگهای تباه کن در کشور سبب گردید تا بار دیگر ابرهای تیره استبداد و زور گوئی و حق تلفی برفضای کشور سایه افگند و صغیر گلوله های توپ و تانک و راکت و اوراگان روح و روان مردم را خسته و درمانده کند.

ما حاکمیت روشنفکران چپی را که تا پیش از رسیدن به قدرت، برای دموکراسی و عدالت اجتماعی گلوپاره میکردند ، تجربه کردیم و دیدیم که دموکراسی از دیدگاه آنها چه معنی دارد- استبداد استالینی و اطاعت مطلق به دستورات رهبری حزب بر سر اقتدار و سنگ بیگانه پرستی به سینه زدن- و حاکمیت روشنفکران اسلامی را هم تجربه کردیم و دیدیم که حکومت اسلامی چیست و چه معنی دارد: هرج و مرج ، بی بند و باری ، تعدد مراکز قدرت و غارت اموال دولتی و دست اندازی به دارائی های عامه و خصوصی و ناموس مردم و کشتن و بستن و زورگوئی و مردم را از حقوق عادی محروم نمودن و به ساز حامیان خارجی خود رقصیدن و غیره .

اکنون نیز در افغانستان، دموکراسی با انارشیزم ، آحم ربائی ، تفرقه های قومی ، زبانی ، مذهبی و ستمی، تجاوز بر حقوق و ناموس مردم، غصب دارائی های عامه و ملکیت های شخصی، غارت آثار تاریخی و ثروت های ملی زیر زمین و روی زمین و اختلاس کمک های بین المللی، رشوه خواری ، فساد گسترده اداری و قاچاق مواد مخدر

وتحقیر و خشونت علیه زنان و تذلیل تمام مظاهر مدنی، تعبیر می شود. بطور کلی میتوان گفت ، ما جامعه یی هستیم اکثراً بیسواد، با رسوم و آداب و عادات و ویژه گی های قرون وسطائی، که در قرن بیست و یکم جائیکه جایگاه واقعی ما نیست، زندگی میکنیم، زیرا ما توان پذیرش چیزهایی را نداریم که در جوامع برخوردار از نعمت دموکراسی غرب مورد پذیرش است. دریک جامعه اکثراً بیسواد، عنعنه پرست و زیرنفوذ روحانیت بنیادگرا، تحقق دموکراسی تقریباً ناممکن مینماید و سیاست مدار فاقد تحمل و خرد لازم، بزودی به دیکتاتور مبدل میشود. آری بی سوادى ، جهالت و نفهمی درد بزرگ جامعه ماست که نمیگذارد مردم از پوسته عنعنه پرستی ، قوم گرایی و تعصبات مذهبی، سمتی و اتنیکی بدر آیند . بیرون کردن مردم از این بدبختی تاریخی ، کار یک روز و دو روز و یک سال دو سال و ده سال نیست ، یک پروسه طولانی است و تا مرز نابود کردن بیسوادى از کشور وقت میخواهد تا نسل های جدیدی تربیت و با سواد و با فرهنگ و با احساس ملی بار آیند. باید فرزندان این مردم را بدرستی آموزش داد و تربیت کرد تا حقوق و وجایب خود و ملت و وطن را بشناسند و معنی دموکراسی را دریابند.

در جوامع دموکراتیک غرب آزادی بیان و حق انتقاد رکن مهم دموکراسی است، و بنابراین همه مردم حق دارند از طریق رسانه های جمعی بصورت کتبی یا شفاهی هرکس را، از رئیس جمهور گرفته تا مامور پائین رتبه از طرز اداره و شیوه کارش انتقاد و بر طرفی او را پیشنهاد نمایند.

آیا در جامعه افغانی میتوان از رهبران تنظیمها انتقاد کرد؟ مگر نصیر فیاض گرداننده برنامه حقیقت تلویزیون آریانا و آقای یعقوبی مدیر مجله آئینه روز، جز بیان حقایق چه گناهی را مرتکب شده بودند که اولی با فشار و دستور سرکردگان تنظیمی بزدان سپرده شد و دومی را آنقدر لت و کوب کردند تا قبرغه هایش شکست.

مگر میر حسین مهدوی صاحب امتیاز و علی پیام سیستانی مدیر روزنامه آفتاب جز انتقاد از رهبران جهادی چه گناهی را مرتکب شده بودند که بعد از نشر مقاله "فاشیزم مقدس" روزنامه توقیف و خودشان زندانی شدند و اگر نهادهای حقوق بشر و آزادی بیان به داد آنها نمیرسیدند، شاید هر دو آن بندگان خدا سربه نیست میشدند و یا مثل پرویز کامبخش هریک به بیست سال حبس محکوم میگرددند.

در يك دموکراسي آزاد، مفهوم آزادي انديشه، بيان و آزادي رسانه هاي گروهی عبارتند از: حق بحث کردن، آزادي مخالفت با انديشه و نظردیگران . هرکسي حق دارد بر خلاف دیگران بیندیشد. اکثریت حق ندارد اقلیت را از بیان انديشه هاي مخالفش بازدارد و هرکسي میتواند انتقاد و دگراندیشي کند. دموکراسي آزاد، دامنه آزادي هاي انسان را گسترش میدهد و زن و مرد را به تمام ارزشهاي انساني متجلي میسازد. با تاسف باید گفت که درکشورهای اسلامی، دموکراسی و آزادی بیان و قلم و انديشه و عقیده و انتقاد وجود ندارد و بشدت با آزادی های مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر مخالفت میشود. در این کشورها آزادي بيان و انديشه و همچنان جدائی دین از سیاست به هر شکلي نوآوری و بدعت و کفر تلقی میشود و مجازاتش مرگ است. شاید یکی از بزرگترین عوامل بازدارنده برای رسیدن به دموکراسي درکشورهای اسلامی، تاکید بر این عقیده است که اصول و احکام اسلامی، روش غايي کردار بشري است. در اسلام، از تساوی حقوق بشری که در غرب رعایت میشود، نشاني به چشم نمیخورد. شعار دائمي فرمانبرداري از خليفه، سایه الله در روي زمین، جاني براي وجود فلسفه حقوق بشر باقی نمیگذارد.

یکی از محورهای تعارض اسلام با اعلامیه جهانی حقوق بشر، مسئله آزادی عقیده و آزادی بیان است. در مواد هجدهم و نوزدهم اعلامیه جهانی حقوق بشر و مواد هجدهم و نوزدهم میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی آمده است: « هرکس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره مند شود. این حق متضمن آزادی تغییر مذهب یا عقیده و هم چنین متضمن آزادی اظهار عقیده و ایمان است و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکسی میتواند از این حقوق منفرداً و مجتمعاً بطور خصوصی یا عمومی برخوردار باشد. هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.»

با توجه به تبعیض حقوقی بین مسلمانان از لحاظ جنسیت و مذهب، مساله آزادی عقیده و بیان و قلم در اسلام با مندرجات اعلامیه جهانی حقوق بشر در تضاد است. بقول

دکتر محسن کدیور، یکی از متفکران اسلام شناس ایران: در اسلام در موارد متعددی آزادی عقیده و مذهب محدود و حقوق بشر از این حیث نقض شده است. به قول آقای کدیور: «مسلمان آزاد نیست دین خود را ترک بدهد یا دین دیگری برگزیند، چه در این صورت "مرتد" شناخته شده بشدت مجازات میشود. مسلمان آزاد نیست امری را انکار کند که انکار رسالت یا تکذیب پیامبر و یا تنقیض شریعت محسوب شود. حتی اگر خود را مسلمان بداند، مرتد شمرده شده احکام مرتد بر او جاری میشود. همسرش بر او حرام و اموالش بین ورثه تقسیم میشود. مرتد ملی سه روز مهلت دارد تا توبه کند در روز چهارم همان احکام اعدام، بینونت همسر و تقسیم اموال درباره اش اجرا میگردد. زن مسلمانی که مرتد شده باشد همسرش بر او حرام میشود و اگر توبه نکرد به حبس با اعمال شاقه محکوم میشود تا زمانی که توبه کند یا بمیرد. نوجوانی که والدینش یا یکی از آنها مسلمان بوده اند، پس از بلوغ آزاد نیست تا دینی غیر از اسلام اختیار کند، اگر به هر دلیلی اسلام اختیار نکرد، احکام مرتد ملی (اعدام برای پسر و حبس با اعمال شاقه برای دختر) در باره او جاری میشود. تلقی سنتی از اسلام در مورد اهل ذمه یعنی مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان که در دارالاسلام زندگی میکند آزاد نیستند کنسپه و کلیسا و صومعه و آتشکده احداث کنند. و آزاد نیستند دین خود را تبلیغ و ترویج کنند. اهل ذمه آزاد نیستند دین خود را به غیر از اسلام، به مسیحیت، یهودیت و مجسویت تغییر دهند والا کشته میشوند... از دیدگاه اسلام سنتی، غیر مسلمانان اعم از اینکه اهل کتاب باشند اگر حاضر به قبول شرایط ذمه نشده باشند، یا غیر مسلمانانی که با حکومت اسلامی حاضر به انعقاد معاهده نشده باشد، کافر حربی محسوب می شوند. واجب است اسلام بر ایشان عرضه شود، اگر نپذیرند با ایشان جهاد میشود. (به عبارت دیگر این دسته از مردمان یعنی کفار حربی، نجس اند، مسلمین موظف اند با این طبقه از مردم پیکار کنند و گردن آنان را بزنند.) اینگونه آدمیان اصولاً حق حیات ندارند تا چه رسد به آزادی بیان و عقیده و مذهب.»

به هر حال «در اسلام سنتی، آزادی عقیده و بیان و مذهب تقریباً منتفی است... از این دیدگاه انتشار کتب و مقالاتی که در نقد آراء و رد تعالیم اسلامی نوشته شده باشد، کتب ضلال محسوب شده، نشر و توزیع آنها حرام و ممنوع است. دیگر کالاهای فرهنگی از قبیل فیلم و نقاشی و کاریکاتور و سخنرانی و اینترنت و ماهواره و... نیز

مشمول همین احکام اند. در مجموع در حکومت های دینی آزادی بیان ، آزادی قلم، آزادی عقیده ومذهب منتفی است. آنچه واضح است نقض آزادی عقیده و مذهب و بیان و قلم در تلقی سنتی از اسلام است. اسلام تاریخی چنین آزادیهای را در تعارض مستقیم با دینداری وتشرع میداند و برای حفظ ایمان مردم به سادگی فتوا به نقض یا تحدید اینگونه آزادیها را می دهد.» (از مصاحبه محسن کدیور با ماهنامه آفتاب، شماره ۲۷، تیر ۱۳۸۲)

دشمنی بنیادگرایان با دموکراسی

برهان الدین ربانی ، بنیان گذار اسلام سیاسی در افغانستان، نخستین اخوانی است که هنگام تسوید قانون اساسی جدید افغانستان، دشمنی خود را با دموکراسی ابراز کرد و گفت : باید کلمه دموکراسی از قانون اساسی حذف گردد وعلاوه نمود که جمله برابری زنان با مردان نیز باید از قانون اساسی حذف شود.

در افغانستان نیز چند سال پیش ، یک نویسنده خطر کردو درسرمقاله نشریه آفتاب زیر عنوان «فاشیزم مقدس» از عملکرد رهبران دینی- تنظیمی در افغانستان انتقاد کرده ، نوشت : « اسلام ما را امروز علمایی تفسیر میکنند که از اصول ساده بشری فرسنگ ها فاصله دارند. افغانستان با اسلام آقای سیاف به هیچ بهشتی راه پیدا نخواهد کرد. اگر ایشان اسلام را درک میکردند، حداقل زندگی شخصی خودشان بویی از اسلام داشت. آقای ربانی از کجای کتاب خداوندی آیه ویرانی کابل را کشف کرده بودند که آنرا با بمب و راکت و طیاره برسر مردم بدبخت وزبون به تعبیر نشستند. آقای حکمتیار به کدام کتاب آسمانی ایمان دارد؟ اصلا همین ملا عمر عزیز را ببینید : اسلام او اسلام گرسنگی و مرگ است. اسلام اسپیری و بردگی است. اسلامی است که باید با تمام وجود با آن کافر شد، ولی باز هم خدا پدر این ملا عمر عزیز را پیامرزد که حد اقل کمتر از ملاهای مدرن ما از خون مردم برای خود کاختها درست نکرد. من نمی دانم که استاد ربانی ، استاد سیاف ، آیت الله العظمی محسنی و خیلی از بزرگان دیگر با کدام رویی اعلام میکنند که مفسران دین اند وچهره های برجسته اسلام ؟ در حالیکه ضمن آلوده بخون بودن دستان مبارکشان، کاختها از عزت و آبروی این سرزمین برای خود ساخته اند. از ذکر ازدواج های مکرر این حضرات میگذریم ، اما لطف کنند و بفرمایند که بر اثر کدام

فعالیت اقتصادی مشروع که خمس و ذکات آنرا پرداخته باشند، این همه موثر کروزینگ و خدم و حشم را خریده اند؟» (افتاب، شماره ۳۰، جون ۲۰۰۳)

این انتقاد از رهبران دینی - تنظیمی، بلافاصله باعث واکنش شدید محافظه کاران دولتی تحت نفوذ رهبران تنظیمی واقع شد و هنوز بجز محدود کسانی آن مقاله را نخوانده بودند که حکم توقیف نشریه و زندانی شدن نویسنده و مدیر نشریه صادر گردید و در ظرف کمتر از دو هفته حکم اعدام هر دوی شان صادر شد. و اگر کمک به موقع نهاد های حقوق بشر سازمان ملل، کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، اتحادیه ژورنالستان بدون مرز فرانسه و اتحادیه ژورنالستان افغانی نمی بود، این دونویسنده جوان، مفت و رایگان سر به نیست شده بودند. این عمل مقامات دولت کرزی، جامعه ژورنالستان و قلم بدستان و روشنفکران افغانی و مجامع بین المللی را دچار نگرانی ساخت و آنها نگرانی خود را از این عمل مقامات افغانی ابراز داشتند و خواهان رهایی دو تن روزنامه نگار افغان شدند.

لخضر ابراهیمی، نماینده خاص سازمان ملل متحد در امور افغانستان، در بیانیه ای در کابل روز ۲۲ جون اعلام داشت که دولت باید هرچه زود تر این دو روزنامه نگار را رها کند و در جهت تقویت آزادی بیان، توسعه نهاد های دموکراتیک، محافظت از روزنامه نگاران و تضمین آزادی مطبوعات تلاش کند و باید متوجه باشد که توقیف هفته نامه مذکور کمکی در جهت آزادی مطبوعات نمی کند. خانم مارگریت لدرن، مسئول عفو بین الملل در افغانستان نیز اظهار نظر نمود و گفت: «اگر افغانستان می خواهد عضو جامعه بین المللی و یک کشور مدرن باشد، باید آزادی بیان و قلم را برای مردم خود تضمین کند تا مردم نظریات خود را آزادانه بیان کنند و به حاکمیت تفنگ پایان دهند.» (بی بی سی، ۲۵ جون ۲۰۰۳)

قبل از این حادثه، سازمان نظارت بر حقوق بشر، روز ۳ می (روز جهانی مطبوعات) از وضعیت آزادی بیان در افغانستان انتقاد کرده گفته بود: «نیروهای امنیتی افغانستان با ایجاد فضای رعب و وحشت، روزنامه نگاران را از چاپ مقالات انتقادی درباره حاکمیت این کشور منصرف میکنند. جان سیفتن، یکی از پژوهشگران بخش آسیایی سازمان نظارت بر حقوق بشر میگوید: آزادی مطبوعات در افغانستان در معرض حمله قرار دارد. نیروهای پولیس، ارتش و سازمان استخبارات (امنیت ملی)

خبرنگاران افغان را به مرگ و زندان تهدید میکند. براساس گزارش سازمان نظارت بر حقوق بشر، که در ۲ می در کابل منتشر شد، بسیاری از این تهدیدها و دستگیری‌ها بعد از آن روی داده است که خبرنگاران و روزنامه نگاران، برخی از سران دولت افغانستان، مانند قسیم فهیم (وزیر دفاع وقت) ، یونس قانونی (وزیر معارف وقت)، و شماری از رهبران جهادی این کشور، همچون برهان الدین ربانی و عبدالرسول سیاف را مورد انتقاد قرار داده اند. به گزارش این سازمان ، بخش بیشتر این تهدیدها، توسط نیروهای امنیت ملی (به نمایندگی از شورای نظار)، اعمال میشود « (جام جهان نما بی بی سی ۵ می ۲۰۰۳)

این همه نارواییها و این همه ویرانگری‌ها و این همه کشتارها زیر سر رهبران تنظیمهای افراطی افغان نهفته است که بخاطر کسب قدرت بیشتر ویا حفظ آن ، هریک افراد وابسته بخود را بجای برادری و تفاهم و گذشت ، بسوی نفاق و برادر کشی و غارت و چپاول تشویق کرده اند. این همان رهبران اند که سوگند درخانه خدا را در بیرون از آن خانه شکستاندند. این همان رهبرانی اند که میلیونها دارو پوند و ریال کشورهای کمک کننده به مجاهدین را درجیب های خود میریختند و مجاهدین را با شکم گرسنه راهی میدانهای مرگبار جهاد میکردند، بدون آنکه دیناری از آن پولهای کمک شده را به خانواده های آواره مجاهدین بجای حقوق و مزد خون شان داده باشند و اکنون از برکت همان پولهاست که هریک برای خود قصرهای خیال انگیز درست کرده اند.

ربانی در دومین کنفرانس مسعود شناسی در سخنرانی خود گفت: "آنانیکه میگویند ، مجاهدین شهر کابل را خراب کرده ، دشمنان مجاهدین و دشمنان اسلام اند." به چنین دیده دارائی ها مردم می گویند دروغهای شاخدار. به عقیده صاحب نظران ، برای بی رونق ساختن دکان سودجویانی که از دین به عنوان ابزاری جهت فریب دادن مردم یا بزرگ جلوه دادن خود و کوچک نمودن دیگران و تحت تاثیر در آوردن عواطف و احساسات انسانها سوء استفاده می کنند ، بهترین وسیله آموزش علم و دانش برای بیدار کردن و آگاه ساختن مردم است تا هرکس شخصاً دین را بفهمد و بداند که دین چیست و برای چه آنرا احترام می کند؟ و رهبران مذهبی چرا به آنچه تبلیغ می کنند ، خود کمتر بدان عمل میکنند؟ پایان

مقاله پنجم

بهترین راه نجات از چنگ استبداد ، سیکولاریزم است!

سیکولاریزم چیست؟

در یوتیوب Youtube تحت عنوان سیکولاریزم چیست؟ عده یی از صاحب نظران و دانشمندان عرصه علوم سیاسی ابراز نظر کرده اند که باز تاب آن نکات برای فهم و درک معنی و منظور سیکولاریزم بسیار کمک میکند. در این نظریات از سیکولاریزم چنین تعریف میشود :

سیکولاریزم، یک اعتراض است علیه به ضایع کشاندن این زندگی بخاطر زندگی دیگر که ما هیچ از آن نمیدانیم.

سیکولاریزم، پیشنهاد میکند که بگذار خدا خودش از خود حفاظت کند.

سیکولاریزم، نام دیگری است برای حس مشترک و عقل سالم.

سیکولاریزم، یعنی توافق در انتخاب توانائیاها تا آنجا که مطلوب و قابل درک هستند.

سیکولاریزم، عقیده به ساخت خانه در همین جهان دارد، به سخن دیگر سیکولاریزم یعنی داشتن خوراک و پوشاک و کاشانه و سقف در این جهان.

سیکولاریزم، انرژی، آگاهی و اطلاعات، مشاهده و تجربه است تا یک چیز نامعلوم و ماوراء طبیعت.

سیکولاریزم، آرزوی خوشبختی در اینسوی گورستان است. کسب دانش، لذت بردن

از هنر، و نوید دهنده برای آسایش نژاد بشری است.

سیکولاریزم، استقلال، آگاهی و بالاتر از همه آزادی است. سیکولاریزم، یعنی زدودن دشمنیهای فرقه ای، و کینه های دینی. سیکولاریزم، یعنی زندگی کردن برای خودتان و برای یکدیگر. سیکولاریزم، پرورش ذوق ها و سلیقه ها.

سیکولاریزم، اعتقاد به تلاشهای فردی، کار معقولانه، و فراغت معقولانه.

سیکولاریزم، پرورش دوستی و مهمان نوازی خردمندانه.

سیکولاریزم، زندگی کردن برای حال بجای گذشته، برای این دنیا نه برای دنیای

دیگر.

سیکولاریزم، یعنی داشتن حق اظهار عقیده و افکارت، علی الرغم پاپ، کشیشان،

و خدایان.

سیکولاریزم، یعنی نابودی کار آنها که ترس را تجارت میکنند. سیکولاریزم،

سعی در پیدا کردن روش های مقابله با خشونت. سیکولاریزم، کار کردن را پرستش (عبادت) میداند، کارگر را نیایشگر.

سیکولاریزم، به انسان میگوید: زندگی خود را با جواهرات "کردار نیک" آراسته

کن! سیکولاریزم، به خود توجه کردن است تا اینکه بتوانی به دیگران کمک کنی. سیکولاریزم، آرامش و خوشنودی را برای روان آدمی مطرح میکند.

سیکولاریزم، آتش درد جاودانی را خاموش میسازد. با نادانی و فقر و بیماری

سردشمنی دارد.

سیکولاریزم، به نیایش کردن و گرفتن باور ندارد بلکه اعتقاد به لیاقت داشتن

و بدست آوردن دارد. سیکولاریزم، اعلامیه خردمندی و استقلال است. یک اعتراض است علیه ظلم و ستم مذهبی، علیه استبداد کلیسایی. علیه بنده و برده و تابع بودن به یک شیخ، و یا کشیش.

سیکولاریزم، میگوید راه خود را با نور خورشید "دوستی و عشق" روشن بدار!

با توجه به تعاریفی که از سیکولاریزم توسط دانشمندان فوقاً ارائه گردید، اکنون

به نظریات چند صاحب نظر افغان توجه میکنیم:

آقای دریخ، دگر اندیش افغانی مقیم اطریش، درمورد سکولاریزم در نظرخواهی پورتال افغان- جرمن به تاریخ ۱۲/۴/۲۰۰۹ چنین نوشته بود: "د تلوستونخو د هواری یوازیڼی لار دا ده چې دسیکولار سیستم په رڼاکې، دین، ساینس او سیاست سره بیل شي. په دغه سیستم کې هیچاته دگیلې او مرورتیا ځای نه پاتې کېږي. دېش دحقوقو دنیوالې اعلامیې په رڼاکې مدني قانون هم په یوه ټولنه کې دیني او مذهبي توپیرونه له منځه وړي اوهم ددین ومذهب پر وړاندې کرکه پای ته رسوي. سیکولاریزم په هیڅ مانا د دین دښمنی په مانا نه دی. هغه د دین وجداني ارزښت تر هر بل سیستمه ښه ساتلای شي. هغوی چې غواړي دین ته سپکاوی ونشي او له خدای سره دانسان اړیکي درېښتیني ایمان او عقیدې له مخې پر ځای پاتې شي؛ تر سیکولاریزم پرته بله لار موندلای نشي. که څوک په رېښتیا له دین سره مینه لري، هڅه دې وکړي چې دین له سیاسته بېل شي. ځکه سیاست زښته ډېرې لانجې لري او داسمه نه ده چې دین په لانجو واړول شي."

اندیشمند دیگر افغان، آقای سیدهاشم (سدید) از آلمان در مورد جدائی دین از دولت مینویسند: "جدائی دین و دولت یکی از ضروریات اولیه برای رشد و شگوفائی یک کشور است... آنانی که طرفدار جدائی دین از دولت - دین از سیاست - هستند هیچگاه دین را نفی نمیکنند. نفی یک اندیشه - هراندیشه ای که باشد- با تفکر سکولاریستی هماهنگ نیست. سکولارها طرفدار تکثرگرایی هستند و از آن دفاع میکنند، در حالی که طرفداران ادغام سیاست و دین همواره تک صدا هستند؛ یعنی تنها خواهان تحمیل اندیشه های خود شان هستند. آن ها حق ایجاد میکنند و این ها جز معدوم کردن حق کاری دیگری ندارند. حکومت های دینی موجود همه به شکل استبدادی اداره می شوند. پاکستان، ایران، عربستان سعودی، اندونیزیا، ازبکستان، سوریه و ... در نظام های دموکراسی که بر پایه سکولاریزم بنا یافته اند دین بعنوان کالا به بازار قدرت و ثروت عرضه نمیشود. در چنین نظامها دین، در جایگاه متناسب با خودش قرار می گیرد و امور جامعه در ساحت سیاست را - جانیکه واقعاً لازم است - با مشوره با دولت و توافق بر حسب واقعیت های پذیرفته شده عینی و فرا خور حال و امکانات عملی انسان بعد از این که دولت خواهان چنین مشوره شود، در همان موردی که لازم

است، تا رفع مشکل، منحیث همکار دولت و به سود همگانی پیش می برد و با دولت همکاری میکند. باور من اینست که با توجه به ناتوان بودن انسان در برابر کشش های مادیات و جهان خواهی، از همه اولتر بسود دین است که برای رهائی از آلودگی، از سیاست دوری کند. گواه این مدعا، اگر خیلی دور نرویم، سیاست سی سال گذشته کشور ما و رهبران والا مقام دینی - سیاسی ما بوده است. اگر این دوره با آن همه بیداد رهبران دینی - سیاسی ما چشم های ما را هنوز هم باز نکرده باشد، خدا بداد ما ها برسدا!" (پورتال افغان- جرمن آن لاین، بخش نظرخواهی درمورد مقاله جدائی دین از دولت بقلم مسعود فارانی، می ۲۰۰۹)

وجناب امین الله از هالند در مورد سکولاریزم چنین مینویسد: "سکولاریزم جلو سوء استفاده از دین را سد میشود. سکولاریزم رفاه مردم را تضمین مینماید. سکولاریزم خواست خداوند را در جامعه عینیت میدهد. سکولاریزم تضمین دموکراسی و آزادی انسان را با هویت دینی و عقیدتی اش حتمی میسازد. سکولاریزم بار مفت خواران و زرنگان دروغگویان را از شانته های دردمند مردم بر میدارد. سکولاریزم رسالت پیامبران را با خواست پیامبران درجامعه دنبال کرده در راه تحقق آن مساعی مینماید. سکولاریزم ترقی، تکامل، رفاه، و دینداری را در جامعه پُر بار میسازد. سکولاریزم جامعه زنان را مثل پیامبران حمایه مینماید. سکولاریزم ازدواجهای اجباری را مانع میشود. سکولاریزم ارتشاء و فساد اداری را اجازه نمیدهد. سکولاریزم راه آرمانی انسان در تاریخ است. به امید آنروز که آفتاب جدایی دین از دولت یا سکولاریزم در جامعه ما طلوع نماید. و حق بحق برسد." (پورتال افغان- جرمن آن لاین، نظریات در مورد مقاله جدائی دین از دولت نوشته آقای مسعود فارانی. می ۲۰۰۹)

اکثریت حکومت های اسلامی با سکولاریزم مخالفت میورزند و اجازه نمیدهند تا امور دین از امور دنیا جدا باشد و مردمان کشورهای اسلامی از خواب خلسه آور تبلیغات مذهبی بیدار شوند و به نیروی خرد خود اتکاء کنند؟

به عقیده اندیشمندان افغان، آقای سدید، دین هیچ نقشی در عمران و انکشاف اجتماعی- اقتصادی کشورها ندارد، بلکه این علم است که سبب رشد و توسعه جامعه و ایجاد مکانهای شکوهمند و شهرهای مدرن و حیرت انگیز میگردد و نظامی که در آن علم

می‌تواند پروبال بکشد و به سعادت بشر بیانجامد، نظام‌های دموکراسی و سکولار است، که در آن آزادی بیان و عقیده و انتقاد میسر است، نه نظام‌های مذهبی و نه رژیم‌های استبدادی اسلامی که از دین به عنوان ابزاری برای سرکوب مخالفین خود و کمیدن خون مردم و ثروت مند شدن خویشان استفاده می‌کنند.

در غرب، یعنی در کشورهای که در آنها دموکراسی یا نظام‌های سکولاریستی حاکم است، کار سیاست از کار دین جدا است و خود محور بینی دینی جای خود را به دموکراسی و خردگرایی و تعقل و احترام به نظریات دیگران داده است. از اینست که امروز می‌بینیم این کشورها از بسیاری جهات به پیشرفت‌های شگفت‌آوری نایل آمده‌اند و مردم با احترام و تحمل نظریات مخالف، در یک فضای تفاهم با حقوق برابر شهروندی امور زندگی خود را به پیش می‌برند و اگر کسی به زورگویی و دگم‌اندیشی متوسل شود، خرد و تعقل جمعی چنین انسانی را برسرجایش می‌نشانند، و از طریق ابراز نظریات و انتقادات سازنده او را برسرعقل می‌آرند، تا جایگاه خود و دیگران را بشناسد و از حد و حدود خود تجاوز نکند.

متأسفانه در کشورهای اسلامی تا هنوز چنین فرهنگی وجود ندارد، زیرا که در این کشورها دموکراسی وجود ندارد و بنابراین همینکه سخنی به مذاق کسی یا گروهی و یا مقامی از مقامات دولتی برابر نیامد، گویندهٔ مخالف را نه تنها توهین و متهم به هزار و یک خیانت ناکرده می‌کنند، بلکه سعی در بد نام کردن و حتی از میان بردن فزیکوی می‌نمایند.

متفکر و اندیشمند افغان داکتر اکرم عثمان می‌گوید: "در شرایط حاضر حسن و قبح بسیاری از باورهای انسان در چهار چوب اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر تصریح و فرمول بندی شده است. به موجب آن اعلامیه منشأ تمام حقوق مکتوب و غیر مکتوب "تبار انسان" است و فقط انسان ضامن برابری و برادری می‌باشد. مطلق کردن وایدیولوژیک کردن اندیشه‌ها چه سیاسی، چه اقتصادی و چه فلسفی راه را به بیراهه می‌برد. باید زندگی کردن را در بین عقاید، مواضع و منافع مختلف تجربه کنیم و همزیستی ملل و نحل را ارج بگذاریم."

دانشمند ایرانی دکتر شفا میگوید: «با آنکه امروز دوران تازه ای در تاریخ تمدن بشری آغاز شده که ، دوران دموکراسی و مردم سالاری نام دارد ، دموکراسی ای که برحق آزادی فکر و آزادی بیان و آزادی اعتقاد و آزادی تشخیص تکیه دارد ، دورانی که نه تنها امروز در جهان دو میلیارد نفری مسیحیت ، حق آزادی مذهب و آزادی قبول یا رد مطالب « کتاب انجیل» و اساساً آزادی داشتن یا نداشتن مذهب برای همه افراد وجود دارد ، بلکه در کشوری چون اسرائیل نیز که در حال حاضر عملاً در دست خاخام های واپسگرای افراطی و متعصب آن اداره میشود، این حق آزاد اندیشی مذهبی بر مبنای قانون اساسی لائیک آن بطور اصولی برای همه افراد آن وجود دارد ، در جهان بودائی و شیئتوئی آسیای خاوری و در هند برهمنی و در قلمرو های مذاهب قبیله نی افریقا و اوقیانوسیه نیز ، با همه تعصبات مذهبی که در جوامع مذهبی وجود دارد ، کسی در ارتباط به نظریات مذهبی خود مورد بازخواست قرار نمی گیرد و فتوایی هم برای کشتنش صادر نمی شود، مگر تنها دنیای اسلام است که عملاً در آن جایی برای حق آزادی عقیده و تشخیص و آزادی انتخاب و آزادی انتقاد در زمینه مذهبی وجود ندارد.» (دکتر شفا ، تولد دیگر ، ص ۳۶)

یک هموطن بادرک ما جناب هاشم انوری مثال ملموسی از فقدان عدالت در کشورهای اسلامی و از جمله عربستان سعودی داده در مقاله یی مینویسد: «در کدامیک از ۵۷ کشور اسلامی (بجز نفاق، ظلم، تبعیض، فساد، بی قانونی، غرور و خود خواهی)، عدالت اسلامی حکمفرماست؟ علامه سید جمال الدین افغانی (۱۸۹۷-۱۸۳۸ میلادی) می گفت: «در غرب زندگی کردم اسلام را دیدم ولی نه مسلمانان را، در شرق زندگی کردم مسلمانان را دیدم ولی نه اسلام را». در حالیکه از خورد تا بزرگ همه میگوییم که اسلام دین صلح و صفا، برادری و برابری، عدالت، ترحم و در مجموع قانون عالم بشریت است، اما کجاست تطبیق این قانون و اینهمه خوبی ها و فضائل که خداوند متعال ذریعه قرآن عظیم الشان و رسول مقبول خود به ما عنایت نموده است.

به طور مثال کشورهای عربستان که از جمله کشورهای سرمایه دار (ثروتمند) جهان اسلام بعد از قطر، کویت و امارات عربی به شمار میرود، از ثروت غیبی خداوند (بدون اینکه دستهای شان آبله کند و یا عرقی از جبین شان بریزد) بهره مند گردیده است، می بایست دست کشورهای را که در اطراف شان از فقر می میرند میگرفتند که

نگرفتند. بطور مثال کشور های زیمباوی، سومالیا، کانگو و افغانستان که هر یک آن از نگاه فقر در ریف های اول، دوم، پنجم و دهم کشورهای فقیر و عقب مانده جهان اسلام قرار دارند.

شهزاده الولید بن تلال متولد ۱۹۵۵ برادر زاده ملک فهد پادشاه سابق عربستان طیاره جت شخصی را به قیمت ۳۲۰ میلیون دالر از یک کمپنی اروپائی خرید و مبلغ ۱۸۰ میلیون دالر برای مُمع کاری بیرون طیاره با طلا به مصرف رساند که قیمت مجموعی این طیاره به ۵۰۰ میلیون دالر و یا به عبارۀ دیگر به نیم میلیارد دالر رسید. طیاره و یا قصر بال دار شهزاده دارای این مشخصات است: قصر هوائی و یا بالدار شهزاده الولید بن تلال که از سه طبقه تشکیل شده و گنجایش ۵۰۰-۸۰۰ مسافر را دارا می باشد دارای حمام ترکی، اطاق خواب با ۵ بستر بزرگ دو نفری، میز نان ۱۴ نفری، اطاق جلسات، سالون کنسرت، گاراج موتر مخصوص شهزاده، و جالب از همه اطاق نماز با جای نماز کمیوتری که همیشه رو به قبله میباشد مزین گردیده است. و قرار است در سال ۲۰۱۲ به کازینوی هوائی مبدل گردد.

بر اساس مجله تایمز، شهزاده الولید بن تلال با دو خانمش در قصر ۳۰۰ میلیون دالری که دارای ۲۱۷ اطاق که تزئین با ۱۵۰۰ تن سنگ مرمر ایتالیائی، قالین های ابریشمی، و تشناب های مزین شده با آب طلا، و ۲۵۰ پایه تلویزون و ۴ آشپزخانه با آشپز های ماهر که در چند ساعت محدود برای ۲۰۰۰ نفر غذا تهیه میکنند در شهر ریاض عربستان زندگی میکنند.

در حال حاضر بد بختانه ۸۵% [مردمان] کشور های اسلامی غرق در جهل و بیسوادی و ۱۵% آن غرق در عیاشی و خوشگذرانی و بی خبری از خداوند است. این شاهان و شیخان مفت خور، متکبر، و عوام فریب با چلتار و قبا های دراز خود حتی ۵% از آن پولهای باد آورده را صرف ساختن مکاتب و مؤسسات عالی علمی و فرهنگی در کشور های فقیر اسلامی نمیکنند، تا جهان اسلام از اینهمه جهل و نادانی که منتج به جنگهای خانمان سوز میگردد فارغ گردند و در ساحات ساینس و تکنالوژی با جهان پیشرفته همسری نمایند. حیف است که قرآن برای مسلمانان نازل شده و بهره اش را غیر مسلمانان می برند. [چونکه مسلمانان دانش بهره گیری از آن را ندارند.]»

(پورتال افغان جرمن آنلاین ۲۰۱۱)

مکتی بر عقب ماندگی علمی و صنعتی ملل اسلامی :

نظری گذرابه وضع اجتماعی کشورهای اسلامی، این واقعیت تلخ و دردناک رانابت میسازد که از بین کشورهای جهان اسلامی حتی یک کشور را نمیتوان یافت که دارای بنیه اقتصادی محکمی مبتنی بر علم و تکنولوژی باشد و با کشورهای غربی همسری کند. در این جهان اسلامی کشوری را نمیتوان سراغ نمود که در آن حقوق اساسی افراد محترم شمرده شود و حقوق زن به عنوان یک انسان برابر با مرد رعایت گردد. آنچه در این کشورها به نظر می خورد، وجود حکومت‌های استبدادی، غلبه جهل و عقب ماندگی، اقتصاد ناسالم و فقر اسخوان سوز، تلاش اکثریت مردم آن برای تهیه حد اقل مایحتاج روزانه زندگی است.

دکتر شفا دانشمند ایرانی، در راستای عقب ماندگی وحشت آور جوامع اسلامی ، ارقام دقیقی بدست میدهد و مینویسد: « ... این دنیای اسلامی، در حال حاضر شامل [۵۷] کشورهای سومی است که همه آنها از نگاه علمی و صنعتی در سطحی بسیار پائین تر از سطح زندگی مردم این جهان پیشرفته است. آنجا که رقم متوسط درآمد سرانه سالانه در امریکای شمالی ۲۷۰۰۰ دلار ، در اروپا ۱۸۰۰۰ دلار و در اوقیانوسیه ۱۷۰۰۰ دلار است ، این رقم در کشورهای غیر نفتی جهان اسلام از ۹۰۰ دالر فراتر نمی رود. وقتیکه کشوری چون سوئیس دارای درآمد سالانه ۴۱ هزار دالر در سال است ، و ژاپن ۴۰ هزار دلار و نروویژ ۳۱ هزار دلار و ایسلند ۲۵ هزار دلار و دنمارک ۲۳ هزار دلار و فرانسه ، آلمان ، انگلستان ، ایتالیا، هلند ، اتریش و آسترالیا در حدود ۲۰ هزار دلار ، همین درآمد سرانه در مصر ۷۹۰ دلار ، و در پاکستان ۴۶۰ دلار و در بنگله دیش ۲۴۰ دلار و در چاد ۱۸۰ دلار و در بهترین شرایط غیر نفتی ترکیه و تونس و سوریه و مراکش از ۱۰۰ تا ۲۶۰۰ دلار ، حتی در کشورهای برخوردار از عوائد سرشار نفتی (عربستان سعودی ، امارات متحده عربی ، کویت ، قطر ، بحرین لیبی ، الجزایر، نایجریا) این رقم در حدود ده هزار دلار، یعنی کمتر از یک چهارم درآمد سرانه ای است که به هر فرد کشور کوچک غیر نفتی سوئیس تعلق میگیرد. در دو کشور همسایه اردن و اسرائیل ، که جمعیتی معادل یکدیگر دارند و در منطقه جغرافیایی

واحدی زندگی میکنند، درآمد سالانه با احتساب کمک های خارجی در اردن ۱۵۰۰ دلار و در اسرائیل ۱۶ هزار دلار است.

در قلمرو دانش ، این جهان اسلامی که روزگاری سرمشق والای دانش پروری بود و « فرهنگ اسلامی » آن عرب جاهل را خیره کرده بود، در دوران حاضر مقامی نه چندان بالا تر از افریقای سیاه ندارد. طبق تازه ترین آمارها، نسبت بی سوادی در سومالی ۷۴٪ در سینیگال ۶۹٪ ، در بنگله دیش و پاکستان ۶۲٪ ، در مراکش ۵۷٪ ، در مصر ۴۹٪ ، در الجزایر ۴۰٪ ، در تونس ۳۳٪ ، در سوریه ۲۹٪ ، در ایران ۲۸٪ ، و (در افغانستان ۸۵٪) است. در صورتی که همین نسبت در اروپای شمالی و غربی و مرکزی و کانادا و استرالیا و نیوزیلند از ۴٪ تجاوز نمی کند و در برخی از کشورها چون دنمارک و ژاپن به صفر رسیده است. تعداد کتابخانه های در کشور ۶۰ میلیونی انگلستان سالانه چاپ میشود، معادل مجموع کتابخانه های که در ۵۲ کشور اسلامی بایش از یک میلیارد جمعیت آنها منتشر میشود.

در سطح عالیتر جهان دانش ، یعنی در قلمرو دانشمندان بزرگ، ترازنامه جهان کنونی اسلام ترازنامه ورشکستگی بازهم بیشتری است که آنرا در فهرست برندگان جایزه معروف نوبل منعکس میتوان یافت. سه رشته از رشته های پنجگانه این جایزه به علوم اساسی (فزیک، شیمی ، فیزیولوژی و پزشکی) اختصاص دارد که هر ساله به برجسته ترین دانشمندان جهان در هر یک از این رشته ها تعلق میگیرد. در قرن بیستم جمعا ۳۹۸ نفر برنده این رشته های سه گانه شده اند که ۱۸۸ نفر آنها امریکایی ، ۶۶ نفر انگلیسی ، ۵۹ نفر آلمانی، ۳۷ نفر فرانسوی، ۱۷ نفر روسی ، ۱۶ نفر سوئدی ، ۱۲ نفر سوئیس ، ۳ نفر هندی و بقیه از کشورهای دیگر بوده اند که از جمله آنها میتوان از افریقای جنوبی ، ایسلند ، گواتیمالا و اسرائیل نام برد. و جهان اسلامی ، جهانی که زمانی ابن سینا ها ، رازی ها ، خوارزمی ها ، بیرونی ها ، ابن هیثم ها ، مسلمه ها را به دنیای دانش اهدا کرد بود، و در حال حاضر با جمعیت یک میلیارد و دوصدمیلیون نفری خود یک پنجم تمام جمعیت جهان را دارد، در همه قرن بیستم تنها و تنها یک نفر برنده علمی جایزه نوبل داشته که آنها با اتفاق دو فزیکدان امریکایی در سال ۱۹۷۹ ، دریافت داشته است. « (داکتر شفا، تولدی دیگر، ص ۳۹)

این دانشمند می افزاید: « در فهرست سالانه ای که از دانشمندان بزرگ جهان در ۶۴ رشته مختلف علوم در سالنامه آماری (Qiude) بچاپ میرسد ، حتی نام یک دانشمند جهان اسلامی را در فهرست اختراعات و اکتشافات بزرگ دو قرن اخیر، نمی توان یافت، همچنانکه در فهرست ده ها هزار اختراع سالانه جهان حاضر نمی توان یافت.» (همان منبع، ص ۴۰)

در سال ۱۹۸۳ کنفرانسی از رؤسای مهمترین دانشگاه های هفده کشور عربی در کویت تشکیل شد. هدف این کنفرانس بررسی علل وجوهات عقب ماندگی کشورهای اسلامی و طرحی برای پیشرفت کشورهای عربی از لحاظ دانش و تکنالوژی بود. ولی در تمام مدت کنفرانس، موضوع بحث روی این نکته متمرکز شده بود که آیا اصولاً علم و دانش با اسلام سرسازگاری دارد یا نه؟ نمایندگان عربستان سعودی در این کنفرانس اظهار داشتند که تمرکز اندیشه های اجتماعی اسلام روی « دانش خالص» اسلام را به عقاید و افکار مکتب معتزله نزدیک میکند و گسترش چنین افکاری در اساس میانی عقیده و ایمان را سست و ناتوان میکند. نمایندگان کشور عربستان سعودی افزودند، علم و دانش در اساس با اجرای اصول و موازین اسلام در جامعه مخالف است و از این رو سبب ایجاد بی دینی میشود.» (دکتر روشنگر، الله اکبر، ص ۳۵۷)

بنیان گذار حزب سیاسی نیرومند « جماعت اسلامی» پاکستان ، مولانا ابوالعلاء مودودی ، که یکی از مهمترین مغزهای متفکر اسلامی عصر حاضر شناخته میشود، بنوبه خود تاکید میکند که اگر علوم فزیک، شیمی ، زیست شناسی ، حیوان شناسی ، زمین شناسی ، جغرافیا و اقتصاد بدون تطبیق کامل آن با آنچه خدا و پیامبرش در باره آنها گفته اند، تدریس شوند، باعث گمراهی جوانان مسلمان خواهد شد. و می پرسد: « شما که برای کاینات عمری چند میلیارد ساله تعیین میکنید و نقش خداوند را در آفرینش شش روزه آن نادیده میگیرید ، چگونه میخواهید جوانان تان مسلمان باقی بمانند؟ و چطور می توان متوقع اصالت اسلامی آنها باشید و وقتی که به آنها آموزش هایی را در زمینه اقتصاد و حقوق و جامعه شناسی امروزی میدهید که بطور نهادی با آموزش های سنتی اسلام تفاوت دارند؟»

« فقط چند سال پیش ، در ماه می ۱۹۹۱ ، با فشار همین حزب جماعت اسلامی

در مجلس نمایندگان پاکستان قانونی وضع شد که از آن پس از ذکر علل و عوامل فزیک در کتابهای درسی خود داری شود، فی المثل انرژی عامل فعل و انفعالات گوناگون شناخته نشود، زیرا معنی آن برای دانش آموزان جدید این خواهد بود که عامل این فعل و انفعال ها نیروی الکتریسته است و نه خواست الهی، و فرمول شناخته شده ترکیب اکسیژن و هیدروژن بشرطی که خداوند خواسته باشد میتواند آب بوجود آورد. و باز هم مقرر شد که هر فصلی از کتابهای علمی در مدارس با حدیث یا متنی مذهبی که بدان مربوط باشد و ناقص آن نباشد همراه باشد، و از ذکر نام دانشمندان چون نیوتن و بویل و پاستور و فلیمنگ و غیره نیز خود داری شود، زیرا مفهوم آن اینست که قوانینی که به آنها نسبت داده میشود، بوسیله کسانی غیر از خداوند وضع شده اند و این معنی بت پرستی دارد» (دکتر شفا، تولدی دیگر، ص ۶۱-۶۲)

دکتر شفا در مورد آموزش علوم طبیعی در دانشگاه های ایران نیز نکات جالبی بیان میکند و مینگارد: «در جامعه «ولایت فقیه» ایران یک دانشگاه در درجه اول یک مرکز تدریس شرعیات و یک پرورشگاه «خلیفة الله» شناخته میشود که در آن آموزش های علمی، در هر موردی و در هر سطحی، در درجات بعدی اهمیت قرار دارد و گاه نیز اصولا اهمیتی ندارند. محمد بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور ایران در یک سخنرانی در حسینیه احمدیه، در ۳۰ آبان ۱۳۵۹ گفت: «در جامعه ولایت فقیه که تمام ساخته های مدیریت شعبه های امامت هستند، تخصص علمی بهای درجه دوم دارد. بهای درجه اول و بخش اصلی را میدهم به مکتب. در جامعه های که مکتب الهی آنها شکل و جهت آنها را تعیین میکند و در انتخاب افراد برای مشاغل باید سوال اول درجه پابندی این افراد به اصول مکتبی باشد و سوال دوم درجه تخصص آنها» و یکی دیگر از مقامات ارشد جمهوری اسلامی میگوید: «من به عنوان یک شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست، بلکه محل یک فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا میگیرد. ما مسئله مکتبی بودن دانشگاه ها را نمی توانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمی توانیم ارزش های غربی را بخاطر اینکه متخصص کم داریم یا اصلا نداریم در دانشگاه ها احیا کنیم.» (حسین موسوی نخست وزیر، روزنامه کیهان شهریور ۱۳۶۳) «دانشگاه جای تربیت متخصص نیست، هدف نظام آموزشی ما فقط پرورش خلیفة الله است.» (کاظم اکرمی، وزیر آموزش و پرورش، در مصاحبه با

رادیو تلویزیون ۳۳ آبان ۱۳۶۳) و دانشکده ریاضی «امام جعفر صادق» در آگاهی خود در مورد پذیرفتن دانشجو در رشته ریاضی مواد امتحانی مسابقه ورودی را چنین تعیین میکند: «اصول اعتقادات اسلامی، احکام اسلام، تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی، زبان عربی و شرعیات» و در ماهنامه ارگان نشراتی جمهوری اسلامی مشخصات یک مکتبی واقعی چنین درجه بندی میشود: «اعتقاد به ولایت فقیه، عشق به شهادت، بردباری موسی وار، اطاعت از روحانیون، نیم ساعت مطالعه در شبانروز در تاریخ جنگ های زمان رسول اکرم و ائمه علیه السلام» (دکترشفا، همان، ص ۲۲۲)

بدینسان مجموعه ناهماهنگی از ۵۷ کشور اسلامی جهان سومی، در قید و بند تعصبات مذهبی، از رشد استعداد های شاگردان و دانش آموزان در عرصه علوم معاصر جلوگیری میکنند و بیشتر برای فراگیری علوم دینی و ادبیات سعی بخرچ میدهند، اینست علت اساسی تمام بدبختی های جوامع اسلامی و عقب مانی آنها از کشورهای پیشرفته جهان.

علاوه بر ممانعت روحانیون در کسب علوم معاصر، عامل دیگری نیز در تشدید بدبختی و علت عقب ماندگی ملل اسلامی نقش موثر دارد و آن تبلیغات در خصوص وارستگی مسلمانان و عدم علاقه به امور دنیوی است. مسلمانان معتقد اند که خدا بهره که بخواهد عزت و یا ذلت میدهد و از مال دنیا به هرکس به هر اندازه که اراده نماید میبخشد، بنابراین مسلمانان دست به فعالیت های خلاق نمیزنند و در صدد بهبود زندگی خویش بر نمی آیند. این عقیده و طرز تفکر، موجب بی اعتنائی مسلمانان به اموردنیائی، خود داری از فعالیت های بلند مدت اقتصادی، سلب قوه ابتکار فردی برای افزایش تولید، عدم وجود اراده لازم برای اخذ تصمیم در کارها گردیده است.

متأسفانه چیزی که در سالهای اخیر در کشورهای اسلامی زیاد چشمگیر و مایه خوف و ارباب ملل متمدنی و متمدن غرب شده است، دهشت افگنی و صدور تروریسم برای نابودی مردم بیگناه از سوی بنیادگرایان اسلامی است که این امر هرگز بمعنی همسری کردن با تمدن و دست آوردهای تکنولوژی جهان پیشرفته و غیر اسلامی نیست و نه بمعنی رشد فرهنگ و خرد جهان اسلام است. امروز جهان متمدن از نام و حضور مردم مسلمان در کشورهای خود وحشت دارند و از معاشرت و نزدیکی و ایجاد روابط

اجتماعی با مسلمانان متنفذ و بیزارند. درحالی که کشورهای اسلامی بیش از هر زمان دیگر به کمک کشورهای مرفقی و دست آوردهای فنی جهان پیشرفته غرب محتاج تراند. برای نجات ملل اسلامی از این بدبختی تاریخی، بهترین نظام همانا استقرار نظامهای مردم سالار و سیکولار مانند ترکیه است که در آن دین از سیاست جدا باشد و سیاست در اختیار سیاستمداران قرار گیرد. جای ملا و واعظ از همان آغاز، مسجد و محراب نماز بوده است، نه کرسی سیاست و بودجه سازی و طرح پروژه های عمرانی و اقتصادی یا تحکیم روابط بین المللی یا توسعه روابط تجارتي و بکار اندازی دستگاه های تولید انرژی و غیره و غیره.

لبریز شدن کاسه صبرجهان عرب:

به نظر میرسد که بالاخره زمان به بخشی از ملل اسلامی یعنی مسلمانان عرب این فرصت را میسر ساخت تا سرنوشت خود را خود تعیین کنند. در نخستین ماه های سال ۲۰۱۱ (اواخر سال ۱۳۸۹ش) انقلابات ضد استبدادی تقریباً همه کشورهای جهان عرب را فراگرفته و امروز اکثر قریب به اتفاق دولتهای توتالیتر عرب در حال دست و پنجه نرم کردن با تظاهرات و اعتصابات هستند که مطالبات شان تساوی، عدالت، برابری و آزادی بیان است. در یمن، الجزایر، بحرین، عربستان، کویت و سوریه مردم دسته دسته به خیابانها می ریزند و به رغم سرکوبی که از سوی دولت شان اعمال میشود، یکصدا تغییر را فریاد می زنند.

با سقوط بن علی در تونس و حسنی مبارک در مصر و قرار گرفتن معمر قذافی در آستانه سقوط و عقب نشینی اجباری حاکمیت بحرین در مقابل معترضان و همچنین تحولات یمن و الجزایر و لغو حالت فوق العاده در این کشور بعد از ۱۹ سال دیگر کمتر کسی می تواند شک کند که تحولاتی که نقطه آغازین آن تونس بود، به سرعت سراسر جهان عرب را فرا گرفته و سقوط حکومتهای سنتی و توتالیتر خاورمیانه را اجتناب ناپذیر ساخته است.

نگاهی به خصوصیات سه کشور شمال آفریقا که خیزش های مردمی آنها را فرا گرفته نشان می دهد آنچه که اعراب را یکباره به خیزش واداشته فراتر از عوامل و مختصات محلی است و از یک کشور به کشور دیگر ممکن است تفاوت داشته باشد. به

طور مثال تونس و مصر هر دو کشورهای فقیری بودند که درآمد سرانه شهروندان شان از ۳۰۰ دالر در سال تجاوز نمی کرد اما لیبی کشوری ثروتمند و نفت خیز است. در مصر و تونس مردم و جوانان دسترسی بیشتری به اینترنت و شبکه های اطلاعات جمعی داشتند ولی لیبی کشوری کاملاً بسته و کنترل شده است.

جغرافیای نا آرامی های خاورمیانه نشان می دهد که این فقط جمهوری های مادام العمر خاورمیانه نیستند که در مسیر طوفان خشم ملتها برای تغییر قرار گرفته اند، بلکه شبه جزیره عربستان نیز ملتهب است. کشور فقیر یمن در جنوب عربستان نیز طی یکی دو ماه گذشته نا آرام بوده و رژیم علی عبدالله صالح برای سرکوب معترضان از خشونت استفاده کرده است.

مردم سوریه نیز برای انجام تغییرات و اصلاحات از اواخر مارچ ۲۰۱۱ دست به عصیان دوامدار زده اند. دولت بشاراسد بیرحمانه اعتصاب کننده گان را سرکوب میکند. بگزارش بی بی سی، گروههای حقوق بشری تخمین زده اند که در جریان نخستین اعتراضات ضد دولتی در این کشور بیش از ۷ هزار نفر از مردم و ۳۵۰ نفر از نیروهای امنیتی کشته شده اند. (بی بی سی ۱۰ / ۷ / ۱۱)

در هریک از تظاهرات در شهرهای سوریه کم از کم یکصد هزار از مردم شرکت میکنند و با وجود بکار انداختن ماشین جنگی دولت بر ضد مردم تا کنون این تظاهرات به خاموشی نگرانیده است ولی ده ها هزار نفر از ترس ترور و زندانی شدن و شکنجه شدن مجبور به فرار به کشور ترکیه شده اند، اما این سرکوب بی رحمانه دولت بشاراسد باعث خشم بیشتر مردم بر رهبری آنکشور و انتقادهای جامعه بین المللی شده است. واقعیت آنست که جهان عرب از تحقیر، ظلم، فساد و خفقان حکومتهای مادام العمر به جان آمده و پس از سقوط بن علی باور کرده است که آنچه در طول تاریخ کشورهای عرب اتفاق نیفتاده بود، یعنی سقوط یک حکومت توسط مردم، قابل تحقق است. وضعیت کشورهای باثبات عربی نیز مثل کشورهای عضو شورای همکاری که به لطف ثروت های باد آورده نفتی وضعیت بهتری از کشورهای مغرب عربی دارند، چندان باثبات به نظر نمی رسد. حکومتهای مادام العمر، فساد و تبعیض، وابستگی غیرمنطقی و تحقیر آمیز به امریکا و غرب و عدم وجود آزادی در اعتراض در همه این کشورها نیز وجود دارد. با فرض اینکه محرک اصلی مردم در جهان عرب نان نبوده باید توقع داشت

که به زودی موج اعتراضات کشورهای ثروتمند تر عربی را نیز در برگیرد. حاکمان این کشورها تحت فشار مردم و فشار منطقه ای ناشی از تغییرات باید قبل از سرنگونی، اصلاحات وسیعی را در ساختار سیاسی خود ایجاد کنند. (آرشیف اخبار آریائی حوت ۱۳۸۹)

امید وارم روزی فرارسد که مردم ماهم از سواد و دانش لازم برخوردار گردند و خرد و درایت انسانی خود را در راه رفاه اجتماعی، شکوفایی دموکراسی و بهبود زندگی فردی خویش بکار گیرند و فقر و جهل و بیسوادی را از کشور خود نابود کنند. وبه آزادی بیان و قلم و تساوی حقوق زن و مردو به ارزشهای مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر احترام گزارند.

پایان

برای اطلاع بیشتر از نظام های ایدیولوژیک مقاله ذیل به انسان کمک میکند.

<http://www.goftaman.com/daten/fa/articles/part-۱۶-nawid-۲۸>

۲۰۱۴-۰۹.pdf

مقاله ششم

سکولاریسم به معنی بی دینی نیست!

از مسایل بسیار مهم سیاسی در کشورهای پیشرفته جهان که مبتنی بر دموکراسی است، یکی آزادی بیان و عقیده است و دیگری سیکولاریسم (جدائی دین از دولت) است. در این کشورها کار دین، از کار دولت و از سیاست گذاری های اقتصادی و فرهنگی و انکشافی و سایر برنامه های علمی و صنعتی و هنری دولت جداست .

سیکولاریزم (جدائی دین از دولت) به معنی بی دینی نیست، به معنی تردید دین هم نیست. بلکه قرار دادن دین در جایگاهی است که کسی از آن به عنوان ابزاری در جهت مقاصد سیاسی سوء استفاده نکند. جدائی دین از دولت، قرار دادن دین در جایگاهی است که در امور دولت و چگونگی اداره و برنامه ریزیهای اقتصادی و فرهنگی و علمی دولت مداخله نکند، جلوگیری و تحول جامعه را نگیرد و بگذارد که جامعه با کاروان ترقی و عصر و زمان همگام شود و مردم را از فقر، بیسوادی و مرض نجات بدهد. راهی را که ملا و آخوند و طالب در جلو جامعه قرار میدهند، به نجات مردم از فقر و جهالت و مرض نمی انجامد.

در کشورهای امریکائی و اروپائی مثلاً: امریکا، کانادا، فرانسه و آلمان و انگلستان و ایتالیا و سوئیس و غیره، امور دین از امور دولت جدا است، ولی این امر بدین معنا نیست که در این کشورها دین وجود ندارد و مردم از اجرای مناسک دینی ممنوع باشند. در این کشورها هم کشیش روحانی و هم کلیسا و هم مسجد و کنیسه برای عبادت وجود دارد و هم مردم دیندار بسیاری هستند که به عبادت می پردازند، ولی هیچ فرد روحانی کسی را بخاطر نرفتن به کلیسا یا عبادتگاه مورد باز پرس و توهین قرار نمیدهد. معنای دموکراسی هم همینست که هیچکسی دیگری را مجبور نسازد که چنین بکن و چنان

مکن! زیرا تکلیف همه در قانون مشخص شده و هرکس حد و حدود خود و دیگران را می شناسد.

اما در یک نظام دینی، نمیتوان دم از دموکراسی و از تساوی حقوق زن و مرد زد. نمیتوان دم از تساوی حقوق شهروندان زد. نمی توان دم از آزادی بیان و آزادی عقیده و آزادی مذهب زد. فقط در یک نظام سیکولار میتوان از آزادی های مدنی و حقوق بشر سخن گفت.

آن عده از هموطنان ما که بحث جدائی دین از دولت را مطرح میکنند، اغلب کسانی اند که در کشورهای اروپائی یا امریکائی تحصیل کرده اند و یا از مدتی بدینسو در این کشورها زندگی میکنند و مزیت های نظام های سیکولار و دموکراتیک را در کشورهای اروپائی و امریکائی نیک دریافته اند و دیده و می بینند و لذا دلشان به حال کشور و جامعه شان میسوزد و می تپد و با توجه به علل ناهنجاریهای فراوان در کشور به این نتیجه رسیده اند که آنانی که با صدور فتوای دینی خود جلو آزادی بیان و اندیشه و انتقاد را میگیرند، در واقع مانع تحول و تغییر در جامعه میگردند و اینها همیشه با مداخله خود در امور مملکت داری سد پیشرفت و تحولات اجتماعی میشوند. بنابراین برای قراردادن دین به جایگاه اصلی آن یعنی محراب و منبر عبادتگاه باید از ملا و آخوند و طالب و مولوی و امام خواست تا بدون خشونت برگردند به عبادتگاه ها و منبرهای مساجد و حریم پاک مسجد را برای کار دینداری رونق بخشند، نه اینکه از مسجد دکان دین فروشی بسازند و بحیث ابزاری برای مقاصد سیاسی از آن سوء استفاده کنند.

ما می دانیم که در شرایط کنونی که اکثریت جامعه ما در تنور بیسوادی و فقر و مرض و عملیات انتحاری میسوزند و از حد اقل حوایج زندگی محروم و همچنان از دانش و تخنیک معاصر بی بهره اند، نمیتوان با چند نوشته عاطفی روشنفکران خارج از کشور، روحانیت بنیادگرای تا دندان مسلح و مسلط بر جان و روان مردم را مجبور ساخت که دست از سر مردم گرسنه و مریض و بی دوا و بی درمان ما بردارند و برگردند به عبادتگاه های خودشان، اما ما به عنوان انسانهای خرد ورز و آگاه و با تجربه و جداناً مکلفیت داریم تا مزایای یک نظام سیکولار و آزاد مبتنی بر دموکراسی را که مردم را از فقر و بی سوادی و مرض نجات میدهد، به فرزندان و آیندگان کشور خود بگوئیم و دین ملی خود را ادا نمائیم.

روحانیت بنیادگرا، حاضر است بنام دین هزار بار دروغ بگوید و هزار بار سوگند بخورد که آنچه او میگوید مبنی برنصوص مقدسه و محض برای فلاح و رفاه بشریت است، ولی خود هرروز مرتکب اعمالی میشود که عکس ادعای او را ثابت میکند. روحانیت بنیادگرا، حاضر است برای بدست آوردن قدرت و یا حفظ قدرت خون هزاران تن را بریزد و دست به هر عمل ناجایز شرعی و غیر اسلامی بزند و مشوق اعمال تروریستی و انتحاری بشود و با این عمل خود، خون صدها کودک و جوان و انسان بیگناه را بریزد، ولی هرگز دست از قدرت بدست آمده نخواهد گرفت. زیرا این قدرت به او این امتیاز را بخشیده که مردم از او چشم ترس داشته باشند و حیات و ملمات خود را وابسته با دولاب او بدانند.

روحانیت بنیادگرا، به کسی اجازه نفس کشیدن نمی دهد، فرصت شنیدن آوای خوش موسیقی را نمیدهد، لذت دیدن و تماشای یک فیلم هنری را که میتواند تفریحی و برای تمدد اعصاب و روان خسته انسان مفید باشد، از انسان سلب میکند. بت های بی زبان بامیان به اسلام و اسلامیت ما چه صدمه ای رسانده بود که بافتنوی یکی از سردمداران اسلام ناب محمدی (ملا عمر) به توپ پرانده شدند؟ و نفرت عمیق میلیونها انسان معتقد به دیانت بودائی را در کشورهای جنوب و جنوب شرق آسیا نسبت به اسلام و اسلامیت برانگیخت.

آنانی که حقیقتاً میخواهند عزت دین را نگهدارند و به مقام دین بی حرمتی صورت نگیرند، بر جدائی دین از دولت تاکید میورزند و میخواهند که دین را در عبادتگاه ها ببرند و از لوٹ کذب و دروغ و ریای روحانیت بنیادگرا بدور نگهدارند. آخر نمیتوان هم دیندار و صادق و خداجو بود و هم سیاست کرد و دروغ گفت. در سیاست کردن ممکن نیست برای حفظ منافع علیای کشور گاه گاهی دروغ نگفت، ولی در لباس روحانیت و دینداری چگونه میتوان به کسی یا مقامی دروغ گفت؟ دروغ گفتن از سوی یک روحانی که رهبری جامعه یا یک اداره را بدوش داشته باشد، در حقیقت توهین به مقام روحانیت است. اگر آرزو داریم که دین از توهین و استهزای مردم بدور باشد، باید دین را از سیاست و از امور دولت بدور داشت. دین یک رابطه خصوصی انسان با پروردگاراوست. بگذار انسان در خلوت خود با خدایش راز و نیاز داشته باشد، نه اینکه برای پیشبرد

یک برنامه ملی ویا سری به جامعه جهانی مجبور به دروغ گفتن بشود که این خلاف دستور دین (راستکاری و راست گوئی) است.

در سال ۱۹۹۲ که جهادگران اسلامی بر شهر کابل هجوم آوردند، مطبوعه دولتی سه بار در آتش مجاهدین سوختانده شد و در این آتش سوزیها هزاران جلد تفاسیر قرآن و هزاران جلد کتاب علمی سوختند، مگر چرت رهبران و تیکه داران اسلام سیاسی چون: آیت الله محسنی، مجددی، گیلانی، ربانی، سیاف، مولوی خالص، مولوی محمدی، مولوی حقانی و ملا گلبدین و غیره خراب نشد. تمام آثار تاریخی موزیم ملی را جهادگران اسلامی دزدیدند و به خارج برده به نرخ گاه ماش فروختند و آنچه از دزدی جهادگران باقی مانده بود از جانب "طالبان کرام" خرد و خمیرو نابود شدند.

چی تفاوت است میان کتاب سوزی های جهادگران اخوانی و طالبان سلفی با در آب انداختن یازده هزار جلد کتاب چاپ ایران که از سوی مراجع فرهنگی و قضائی دولت اسلامی افغانستان در نیمروز؟ تمام این مصیبتها زیر سر روحانیت بنیادگرا است که در سیاست دخالت دارد. روحانیت بنیادگرا، برای کسب اقتدار و حفظ آن، دست به هر جنایتی میزند تا خود را بر شانه های ملت های مظلوم تحمیل و مسیر تکامل تاریخی را سد کند.

متأسفانه این بحث حیاتی از جانب هر که مطرح گردد، از طرف نیمچه ملایان خزیده در آغوش نظام های سیکولاریستی غرب با چماق کفر مقابل میگردد، بدون اینکه بدانند که جدائی دین از دولت آیا به نفع دین است یا به ضرر دین؟ مابه یاد داریم که تا چند دهه قبل روحانیت بنیادگرا، هم در سطح ملی وهم در سطح بین المللی از حیثیت و مقام چندانی برخوردار نبود و به اصطلاح کسی به آزارش نماز نمیخواند، مگر با تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان در دسامبر ۱۹۷۹، یک باره چنان مورد توجه و حمایت غرب قرار گرفت و از سوی کشورهای ثروتمند غرب با پول و اسلحه و امتیازات مادی و معنوی تقویت گردید که نظیر آن را در هیچ زمان دیگر تاریخی نمیتوان سراغ داد.

رسانه های معتبر غرب و کشورهای وابسته به غرب پس از تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان، در ستایش جهاد و مجاهدین افغان که بر ضد شوروی سلاح گرفته بودند، چنان داد سخن می دادند و تبلیغات میکردند که هر جاسوس ISI و CIA و MI۶ در پاکستان دکان جهاد باز کرد و برای غرب عشوہ دینداری نمود و خود را پیشوای جهاد

ورهر تنظیمی تراشید و صاحب آرگاه وبارگاه وپول و ثروت بی حساب گردید. عبدالله عظام ها و بن لادن ها و گلبدین ها و وربانی ها و سیافها و حقانی ها و محسنی ها و غیره و غیره در همان زمان از بهترین جهادیانی بشمار میرفتند که برضد کمونیسم قد علم کرده و جوانان افغان را چون لقمه های گوشت خام بدهن توپ جنگ سرد ابرقدرتها می انداختند.

این تبلیغات و این حمایت های مادی و معنوی از مجاهدین افغان بخصوص هنگامی که آنها توانستند ابرقدرت شوروی را شکست بدهند، در ذهن و اندیشه برخی از تندروان قهار اسلامی، این ذهنیت را خلق نمود که چرا نیروی جهاد اسلامی خود را برضد ابرقدرت امریکا بکار نگیرند تا هم دنیا وهم آخرت نصیب آنان بشود. و اینک از برکت همان تبلیغات غرب در حق جهادگران اسلامی، برخی از آنان چون بن لادن وایمن الظواهری و ملا عمر و گلبدین و مولانا فضل الرحمن پدر معنوی طالبان افغانستان و مولوی فضل الله رهبر طالبان در سوات پاکستان، اکنون به چنان قوتهایی مبدل شده اند که با چهل کشور جهان دست و پنجه نرم میکنند و بطور جدی قصد دارند رژیم های پاکستان و افغانستان را با حضور داشت قوت های بین المللی ضد تروریسم سقوط دهند و نظام شریعت اسلامی را برقرار سازند. نظام دینی که در سیمای طالبان با بستن یا سوختن مکتب و مدرسه بر روی دختران و زنان تیلور می یابد، جز بیسوادی و فقر روز افزون توده های میلیونی، راه به هیچ بهشتی نمی برد و هریک از این گونه نظامها جداً دچار ورشکستگی سیاسی و اقتصادی است و امروز در تحت فشار و نفرت سیاسی جهان مترقی قرار دارند.

بنابراین وظیفه عناصر آگاه است تا ماهیت روحانیت بنیادگرا را به مردم افشاکند و بگویند که اگر اینها بر سر نوشت کشور مسلط گردند، اولاً باید نیمی از پیکر جامعه، یعنی زنان از حقوق انسانی خود مخصوصاً از حق تحصیل و حق کار محروم بمانند و دوماً، مردم با دست آوردهای علم و تخنیک امروزی و اطلاعات جمعی چون تلویزیون و سینما و تلفون موبایل که جزء زندگی معاصر گردیده است، باید وداع بگویند.

بنابراین، حمایت کردن روشنفکران از دموکراسی و از سکولاریسم بخاطر آنست که فقط و فقط در یک نظام مردم سالار (که دست دین از سیاست کوتاه شده باشد) انسان از آزادی بیان و آزادی اندیشه و آزادی مطبوعات برخوردار شده میتواند، نه در نظام های

دینی استبدادی. در یک نظام دموکراتیک و سکولار است که زمینه های رشد و شکوفائی استعدادها میسر میشود، و در یک نظام سکولار است که، منشور حقوق بشر تبلور می یابد، منشوری که در آن هرگونه اپارتاید جنسیتی و حقوقی و نژادی محکوم گردیده و تمام انسانها از حقوق مساوی شهروندی برخوردار میشوند و احترام میگردند. در این نظامها است که استعدادها امکان جولان و اندیشه ها مجال پرکشیدن می یابند. از برکت آزادی بیان و آزادی اندیشه و آزادی مطبوعات در این جوامع است که هرچه دل انسان بخواهد گفته میتواند و هیچکس شمارا به بخاطر بیان عقیده تان به مرگ محکوم نمیکند. یا بخاطر یک مقاله ولو انتقاد از دین یا انکار از دین باشد، کسی شمارا محکوم به مرگ یا به بیست سال زندان محکوم نمیکند. و...

از برکت سکولاریسم است که جوامع غرب در همه عرصه های زندگی نسبت به جوامع سلامی پیشرفت کرده اند. زیرا در جوامع اسلامی قصه حقوق بشرمفت است. در جوامع اسلامی، جامعه قبل از هر چیز به دو گروه مسلمان و غیر مسلمان تقسیم میشود که در این تقسیم، گروه مسلمان دارای همه حقوق شمرده میشود و غیر مسلمان از حقوق اندکی در تحت شرایط بخصوصی برخوردار میگردد. سپس همین جامعه مسلمان نیز بدو بخش زن و مرد تقسیم میگردد، بخش مردان از تمام حقوق برخوردارند، اما زنان نیم مردان به حساب آمده و زنان کشتزار مردان دانسته میشوند و بنابراین مرد هر وقت دلش خواست میتواند به این کشتزار فرود آید و خواهشات جنسی خود را ارضاکند، ولی زن فقط مکلف است تا از اوامر شوهر اطاعت کند و تقاضای جنسی مرد خود را ولو روی پالان شتر هم باشد، برآورده نماید. علاوه بر این مرد میتواند در عین زمان دارای چهار زن نکاحی و (در جامعه شیعه) دارای چندین زن صیغه یی هم باشد، و از متعه و کنیز هر قدر که بتواند میتواند داشته باشد، در حالی که زن شوهردار اگر بخواهد با مرد دیگری رابطه جنسی برقرار کند، جزایش سنگسار است، ولی مردی که چهار زن نکاحی دارد و تعدادی را هم بنام صیغه مورد بهره برداری جنسی قرار میدهد، ولو که بازنی دیگری رابطه جنسی برقرار کند، سنگسار نمیکردد. ایکاش بقول خیام:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان بر داشتی من این فلک را زمین
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی کزاده به کام دل رسیدی آسان

پایان ۹ / ۵ / ۲۰۰۹

مقاله هفتم

عدالت بدون مجازات مجرمین تمثیل نمیشود!

عدالت در یک جامعه یا یک کشور فقط با تطبیق قوانین نافذ آن تحقق می یابد. بدون تطبیق یکسان قانون بالای افراد یک جامعه نه امنیت تأمین میشود و نه از صلح و ثبات خبری خواهد بود. فقط عدالت است که مسئولیت جانی و مالی را به ارمغان می آورد و جلو فساد مالی و رشوه خواری و تجاوز بر جان و مال و ناموس مردم را میگیرد و مانع زورگویی و اجحاف قدرتمندان و سوء استفاده های مالی و اخلاقی و روانی در جامعه میگردد.

هدف نخستین داشتن پولیس، اردو و سایر نیروهای امنیتی در یک کشور برقراری نظم و امنیت داخلی است. به سخن دیگر پولیس و نیروهای امنیتی وسایل و ابزارهای اندر دست مجریان قانون برای تحقق عدالت و استقرار نظم و امنیت. افغانستان به عنوان یک کشور، از ده سال به این طرف با حمایت جامعه بین المللی برای تشکیل پولیس واردوی ملی ده ها میلیارد دالر از کمک های جامعه جهانی را به مصرف رسانده است، تاروی از این نیرو در راه تامین صلح و امنیت و استقرار ثبات کار بگیرد، مگر تا هنوز دولت در انجام این اولین وظیفه و مسئولیت خود از این نیرو کار نگرفته است تا به مردم نشان بدهد که میتواند مثلاً یک وزیر یا یک والی مختلس و غاصب و رشوتخور را از قدرت برکنار و توسط پولیس به سارنوالی و یا به پای میز محکمه حاضر کند؟ عدم دلچسپی به این کار حتی بصورت سمبولیک، تمام وعده های دلخوش کن دولتمداری را به صفر ضرب زده و دولت را در نزد مردم بی اعتبار ساخته است. همین بی اعتباری دولت

وبی اعتمادی مردم به دولت سبب شده است که مخالفان دولت روز تا روز بیشتر قوت بگیرند و با دولت و نیروهای امنیتی ملی و بین المللی زور آزمائی کنند.

مردم افغانستان از بی عدالتی و حق تلفی و بی بازخواستی مستمر اراکین دولت

به جان رسیده اند، اما کسی نیست که به داد شان برسد و حقوق شان را از کسانی که با کرسی سوگند وفاداری و خدمتگزاری به مردم خورده اند، بگیرد. مردم افغانستان بیش از هر کاری به صلح و امنیت جانی نیاز دارند و بدین باوراند: تا زمانیکه جنایتکاران و ناقضین حقوق بشر به پای میز محاکمات ملی یا بین المللی کشانده نشوند، عدالت تمثیل و تأمین نخواهد شد و ثبات و امنیت به کشور برنخواهد گشت.

بدبختانه، دستان اکثریت مقامات دولتی هم در دوره حکومت انتقالی حامدکرزی و هم پس از انتخابش بحیث رئیس جمهور منتخب، نه تنها درجانیات جنگی آلوده است، بلکه در کشت و قاچاق مواد مخدر نیز دخیل و سهیم اند.

به نظر میرسد که امریکا، دیگر آن محبوبیت روزهای اول پس از سقوط طالبان را در میان مردم افغانستان از دست داده است، زیرا امریکا بجای آنکه سران تنظیمهای افراطی و فرماندهان جنایتکار را که مسبب اصلی ظهور طالبان و القاعده در این کشور استند، خلع سلاح کند و یکجا باگرفتاری متهمین به عضویت در القاعده و طالبان آنها را نیز به گوانتانامو واز آنجا به محاکمه بسپارد، گذاشت تا این مارهای نیم جان هریک به اژدهای هفت سر تبدیل شوند و با غارت دارایی های عامه و دست اندازی به مال و ناموس و هستی مردم و ترویج بیش از پیش کشت تریاک و قاچاق مواد مخدر، هریک باندهای های مافیایی تشکیل دهند و از این طریق برسلطه خود در محلات بیفزایند و باعث عدم ثبات و استقرار امنیت در کشور گردند. رنجی را که مردم زیر سلطه ایتلاف شمال از دست زورگویی و اجحاف قوماندانان بیباک و مسلح می برند، کمتر از سوز و گداز دهشت افگنی طالبان در مناطق جنوب و جنوب شرق کشور نیست که با بمبارانهای بی امان بمب افکن های امریکایی دود از دماغ مردم غیرنظامی میکشد.

با آنکه نجات مردم ما از چنگ بی عدالتی و بی امنیتی و فقر استخوان سوز و مریضی و بیسوادی، بدون کمک های مالی و اقتصادی و نظامی امریکا و ایتلاف بین المللی نا ممکن است، مگر بازهم مردم تمام این مصایب را بجان خواهند پذیرفت

وحضور بیگانه ای که دست در دست جنایتکار بگذارد وظلم و اجحاف را درکشور مضاعف کند، نخواهند پذیرفت و به صف دشمنان چنین حضوری خواهند پیوست. امریکا اگر انتظار همدلی و خوشبینی مردم افغانستان را داشته باشد، بهتر آنست تا دست جنایت کاران را از گریبان مردم مظلوم کوتاه کند و با سپردن آنها به محاکمات بین المللی به التیام زخم های خونچکان مردم بپردازد.

سازمان نظارت بر حقوق بشر در گزارش ماه جولای ۲۰۰۳ خود تحت عنوان «کشتن شما برای ما آسان است» مینویسد: «تمام قوماندانان برجسته جهادی، اعم از رهبران مجاهدین سابق و مسئولین کنونی وزارت دفاع، داخله، و امنیت ملی افغانستان در بروز تمام حوادث خونین در ولایات واقع در جنوب و شرق کشور بطور مستقیم یا غیر مستقیم دست دارند. وضع کنونی ناشی از نقض حقوق بشر و بی امنیتی در کشور، پیامد مستقیم تصامیم و اقدامات نادرست حکومت ایالات متحده امریکا، دیگر کشورهای ایتلاف بین المللی و برخی عناصر حکومت عبوری افغانستان است.» گزارش همچنان روابط مخفی بین مقامات کشورهای ایتلاف و جنگ سالاران محلی را افشاء میکند. به عبارت دیگر پنتاگون با علاقمندی به جنگ سالاران محلی پول می پردازد تا تمام کشور را (بیرون از کابل) تحت کنترل خود داشته باشند. قدرت مندان محلی که قوتهای امریکایی بالای آنها تکیه کرده اند، برای تحکیم اقتدار خویش کار میکنند و از آوردن نظم و امنیت و بازسازی کشور قصداً جلوگیری مینمایند و بنابراین تا کنون در زندگی مردم نشانه ای از بهبود و تغییر دیده نمی شود. (مجلهٔ آینده، شماره ۱۸)

یکی از نهادهای مهم دفاع از حقوق بشر، پروژهٔ "عدالت برای افغانستان" یک پروژه تحقیقاتی و شاحه پی از حقوق بشر جهانی است، که بتاريخ ۱۷ جولای ۲۰۰۵ (۲۶ سرطان ۱۳۸۴) گزارش ۱۶۸ صفحه پی خود را در مورد مجرمین جنگی افغانستان نشر نمود. این پروژه که از سوی یک سازمان دفاعی تحقیقاتی پیش برده میشود، در اواخر سال ۱۳۸۰ تاسیس گردیده و هدف آن تهیهٔ مدارک جدی در مورد جرایم جنگی و جرایم علیه بشریت میباشد که توسط افراد احزاب مختلف در جنگ های افغانستان از سال ۱۳۵۷ الی ۱۳۸۰ صورت گرفته است. این سازمان حوادثی را که در مراحل مختلف جنگ، مانند کشتار دسته جمعی، اعدام، شکنجه روحی، و تجاوز جنسی، صورت گرفته، تحت تمرکز قرار میدهد. در این گزارش به دولت افغانستان پیشنهاد شده است

که هنگام تقرر افراد به پُستهای دولتی باید سابقه آنها را در نظر بگیرد و افرادی که متهم به نقض حقوق بشر در گذشته هستند نباید به پست های دولتی منصوب شوند.

دستگیری ها، شکنجه های گوناگون در زندان ها، اعدام های دسته جمعی، بمباران مناطق مسکونی، سرکوب اعتراض های مردم در هرات و کابل در زمان رژیم خلق و پرچم، حضور نیروهای شوروی سابق در افغانستان، شلیک راکت به مناطق مسکونی، کشتار، تجاوز جنسی، قتل عام در زمان حکومت مجاهدین در کابل، قتل عام زندانیان طالبان در مزار شریف و قتل عام غیرنظامیان توسط طالبان در سرپل، بامیان و یکاولنگ و ویران کردن و سوزاندن منازل و کشتزارها در "شمالی"، از مواردی است که در این گزارش به آنها توجه بیشتر شده است. (۱۷،bbc، جولای ۲۰۰۵)

چندی قبل از این گروه دیده بان حقوق بشر که در نیویارک مستقر است، از حامد کرزی، رئیس جمهور افغانستان خواست برای محاکمه کسانی که به ارتکاب جنایات جنگی متهم هستند دادگاهی تشکیل دهد. چندین نفر از کسانی که این گروه از آنها نام می برد، در دولت حامد کرزی کار می کنند. کریم خلیلی، معاون رییس جمهور افغانستان، محمد قسیم فهیم سابق وزیر دفاع (اکنون معاون اول رئیس جمهور)، عبدالرسول سیاف، رهبر حزب اتحاد اسلامی افغانستان و عبدالرشید دوستم که دارای مقام بالای نظامی در دولت حامد کرزی است، در این گزارش، متهم شده اند که "در جنایات گذشته دست داشته اند".

دیده بان حقوق بشر همچنین گلبدین حکمتیار، رهبر فراری حزب اسلامی افغانستان و صدراعظم این کشور در دوران جنگهای داخلی را به ارتکاب "شنیع ترین جنایات" آن دوران متهم می کند. مارشال محمد قسیم فهیم وزیر دفاع پیشین افغانستان، از کسانی است که در گزارش دیده بان حقوق بشر، به ارتکاب به جنایات جنگی متهم شده است. در جنگ داخلی افغانستان که در پی سقوط دولت مورد حمایت شوروی سابق در آوریل ۱۹۹۲ میان جناح های مختلف مجاهدین بروز کرد، ده ها هزار نفر کشته شدند. در جریان آن درگیری ها جنایات فجیع گسترده ای روی داد، اما هیچ کس در ارتباط با آن حوادث تحت پیگرد قضایی قرار نگرفت. سازمان نظارت بر حقوق بشر در گزارش سالانه خود بر پالیسی امریکا در مورد افغانستان انتقاد کرده نوشته است که

امریکا بجای همکاری با نهادهای بین المللی صلح ، مناسبات خود را با برخی از جنگ سالاران افغانستان که سوابق وحشتناکی در نقض حقوق بشر دارند، مستحکم کرده است.

نویسندگان کتاب " افغانستان آغشته بخون" میگویند: عملیات نظامی امریکا در افغانستان به بهانه جنگ علیه تروریسم به اسم "عملیات آزادی متداوم" براه افتاد. درین عملیات نظامی، هزار ها افغان ذریعه بمبهای خوشه ئی جان خود را از دست دادند. امریکا يك گروه جنایتکار دیگر را بنام ائتلاف شمال روی صحنه آورد، تا طرح های امریکا را پیاده کند. جنگ سالاران کسانی بودند که بدون حمایت و تسلیحات از جانب امریکا نمیتوانستند مصیبت عظیمی را بر ملت افغان تحمیل نمایند. جنگ علیه تروریسم باعث شد، که توجه از جنگ سالاران و پیشتی بانان آنها منحرف گردد و مطبوعات امریکا هم یا نخواست و یا نتوانست اعمال گذشته و حال این مردم را مورد ارزیابی قرار داده و دموکراسی بنامی را که امریکا در افغانستان براه انداخت، بدقت موشکافی نماید. مطالعات نشان داد که اکثر مردم افغان خواستار تامین عدالت و محاکمه جنگ سالاران اند، اما امریکا نمیگذارد که جنگ سالاران به محکامه کشانیده شوند، زیرا بسیار مسایلی افشاء خواهد شد که شمولیت امریکا را در آن ثابت خواهد ساخت. همه تبلیغات در مطبوعات به نفع حکومت امریکا براه افتاد و یکی از دلایل جنگ را هم احیای حقوق زن افغان قلمداد کردند که در حقیقت چنین نبود، بلکه اهداف دور دست نظامی، اقتصادی و سیاسی امریکا مطرح بحث بود. (افغان- جرمن آنلاین- مقاله: افغانستان آغشته بخون، بقلم داکتر میر عبدالرحیم عزیز)

شهباز سلیم خبرنگار افغانی مینویسد که در پنجم ماه دسمبر ۲۰۰۵، چند تن از سناتوران امریکا در تلویزیون آن کشور در ارتباط به افغانستان اظهار کردند : «ما بلیونها دالر در افغانستان مصرف کردیم ، اما خطای بزرگ را وقتی مرتکب شدیم که قدرت را به همان جنگ سالاران و آدم گُشان و عده ئی از افراد ضعیف النفس سپردیم.» (درد دل افغان، شماره ۴۳، ص ۲۴)

"اندورنورث" خبرنگار bbc در کابل می گوید: کمتر کسی را در کابل می توان یافت که سن او قد دهد و حکایت وحشتناکی درباره خود یا بستگانش از وقایع اوایل دهه

۱۹۹۰ برای گفتن نداشته باشد. آنها معمولاً عضوی از خانواده یا دوستانشان را در آن جنگ خونین که کابل را فراگرفت از دست داده اند. به گفته این خبرنگار بی بی سی، بررسی های افکار عمومی نشان داده است که اکثریت مردم پایتخت افغانستان خواهان مسؤول شناخته شدن کسانی هستند که به آن جنایات متهمند.

گزارش گروه دیده بان حقوق بشر که در پی دو سال تحقیق آماده شده و آکنده از جزئیات است، از برخی کسانی که هم اکنون پستهای مهمی در دولت دارند، از جمله از قسیم فهیم معاون اول رئیس جمهور و کریم خلیلی، رهبر حزب وحدت اسلامی و معاون رییس جمهور افغانستان، عبدالرشید دوستم، سترجنرال دروزارت دفاع، به عنوان متهمان به ارتکاب به جنایات جنگی نام گرفته است.

دیده بان حقوق بشر می گوید: وضعیت جاری به مثابه دادن مصونیت به کسانی است که در گذشته حقوق بشر را زیر پا گذاشته اند. نگرانی این گروه این است که این ادعاها برای حفظ ثبات نادیده گرفته می شود به خصوص آنکه انتخابات پارلمانی ماه سپتامبر نزدیک است. یک سخنگوی آقای کرزی گفت که آنها پیش از نشان دادن واکنش می خواهند این گزارش را بیشتر مطالعه کنند.

قبلاً نیز سازمان دیده بان حقوق بشر مستقر در نیویارک، گزارشی را که در آن از شماری رهبران و قو ماندانان جهادی به حیث ناقضین حقوق بشر نام برده شده بود، به نشر رسانیده بود. اما دولت در آن زمان گزارش دیده بان حقوق بشر را نامکمل خوانده و اظهار داشته بود که این گزارش یک مقطع خاصی را در بر گرفته است. احمد نادر نادی سخنگوی کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان نیز بر نیاز تحقیق بیشتر برای یافتن حقایق و تقویت برنامه عدالت انتقالی در افغانستان تاکید می کند.

در گزارش تازه "پروژه عدالت برای افغانستان" علاوه از سران احزاب سرنگون شده خلق و پرچم از رهبران جهادی مانند حزب وحدت، اتحاد اسلامی، شورای نظار، جنبش ملی، گروه طالبان و نیروهای امریکایی یاد آوری شده است. خانم پریژر گاستمن رییس این پروژه در بخشی از این گزارش میگوید: «اگر مرحله گذار سیاسی افغانستان با اصول حکومت داری خوب به شمول شفافیت رهنمایی شود، پس هیچ ضرورت نیست تا حقایق دفن شود.» (بی بی سی)

یکی از کارهای فوق العاده مهم، توأم باشهامت کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، تکمیل پروژه دادخواهی مردم افغانستان از کسانی است که در سه دهه اخیر در افغانستان مرتکب نقض حقوق بشر شده اند و اکنون بی دغدغه به حیات شرم آور خود در داخل و خارج کشور ادامه میدهند. رئیس کمیسیون مستقل حقوق بشر داکتر سیما سمر اظهار میکند که: « ما در کمیسیون به این باور بودیم که صلح بدون عدالت تأمین شده نمیتواند. در عین حال نباید به نیابت از مردم، نه کمیسیون و نه دیگران حق دارند تصمیم بگیرند. بلکه مسئله عدالت و چگونگی تطبیق آن به مردم تعلق داشته و به همین منظور ما مشوره ملی را راه اندازی کردیم.»

رئیس کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، داکتر سیما سمر میگوید " صلح بدون عدالت تأمین نمی گردد." بقول خانم سیماسمر: " افغانستان در می ۲۰۰۳ کنوانسیون دادگاه جزایی بین المللی را امضا کرد. اگر از می ۲۰۰۳ جرایم ضد بشری و جنگی در افغانستان رخ می دهد و دولت توانمندی تطبیق عدالت را ندارد و یا نمی خواهد تطبیق بکند، در آن صورت می تواند به دادگاه جزایی بین المللی مراجعه بکند. داکتر سیماسمر میگوید: اگر موضوع تطبیق عدالت در کشور در سال ۲۰۰۰ و ۲۰۰۲ جدی گرفته می شد، امروز کسی در افغانستان بی عدالتی کرده نمی توانست. او، به عنوان نمونه در مورد بی تفاوتی دولت در راستای تأمین عدالت در کشور، به عدم برخورد جدی با مسأله غصب زمین های شیرپور کابل اشاره کرد و افزود، اگر برخورد جدی با قضیه شیرپور صورت می گرفت، زمین های دیگر غصب نمی شد. برای تأمین عدالت در کشور، باید به جرایم گذشته رسیدگی شود تا آینده بهتری برای نسل بعدی مهیا شود.

رئیس کمیسیون مستقل حقوق بشر تأمین عدالت را از وظایف عمده ی دولت خواند و تأکید داشت که این کمیسیون و دیگر نهادهای جامعه مدنی و مردم، نیروهای اصلی برای تأمین عدالت در کشور هستند. او گفت با آن که دولت افغانستان کنوانسیون دادگاه جزایی بین المللی را امضا کرده، اما تاکنون هیچ قضیه ضد بشری را به این دادگاه ارایه نکرده است.

دولت افغانستان در سال ۲۰۰۵ به منظور رسیدگی به جنایات گذشته، برنامه

عدالت انتقالی را به همکاری کمیسیون مستقل حقوق بشر و سازمان ملل متحد طرح کرد که این برنامه مورد تایید ۹۵ درصد از باشندگان کشور قرار گرفت.»

درین شکی نیست که بسیاری از رهبران و قوماندان های مقتدر دولت مجاهدین و امارت اسلامی طالبان و همچنان برخی از عناصر رژیم حزب دموکراتیک خلق، متهم به جنایت و خیانت علیه مردم وکشوراستند. از زمان پخش خبرتسلیم دهی گزارش کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان بحکومت، این امیدواری در مردم ما تقویت یافت تا هرچه زودتر دولت با حمایت جامعه بین المللی، کسانی را که دست شان بخون مردم و غارت و چپاول دارائی های عامه آلوده است، به میز محاکمه بکشاند و داد مردم را از جنایتکاران جنگی بستاند. مطمئناً اگر دولت قادر به انجام چنین کار سترگ ملی بشود، نه تنها بیشتر باور و اعتماد مردم را به رهبری دولت تقویت خواهد کرد، بلکه درس بزرگ تاریخی برای دیگر زورگویان درکمین نشسته نیز خواهد بود.

تقرر برخی از عناصر بدنام به مقام های ارشد دولتی، آیا به معنی پشیمان ساختن مردم از انتخاب شان ونمک پاشیدن بر زخم مصیبت دیدگانی نیست که در طول سه دهه گذشته حقوق شان پایمال زورگویی تفنگ داران و قدرت مندان شده است؟

در گزارش کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان آمده است: درحالی که افغانستان گامهای مهمی در جهت ثبات، امنیت وتأمین دموکراسی برداشته است، مشوره ملی انعکاس دهنده درد ها و بدبختی های مردم در دوران جنگ های تباهن ۲۳ سال گذشته بوده و بیانگر برداشت شان از عدالت وتطبیق آنست. اکثر مردم در جریان این نظرخواهی خود را قربانیان تخطی ونقض حقوق بشر در ۲۳ سال اخیر میدانند. و معتقداند که این جنایات هنوز هم ادامه داشته و یک تعداد افراد با گذشته تاریک ودستان خون آلود که به نحوی در کشتارهای دسته جمعی نقش داشتند، دروظایف وپست های عمده تعیین شده اند. نظرخواهی در ۳۲ ولایت و درمیان مهاجرین درایران و پاکستان انجام شده است. در مجموع ۲۱۵۱ نفر و از آن جمله ۳۴۵۱ تن در داخل کشور، ۲۰۰ تن مهاجر در پاکستان و ۳۰۰ تن مهاجر درایران در نظرخواهی سهم گرفتند. از این جمله ۶۹٪ مردم گفته اند که خود وی یا یکی از اقارب شان به نحوی قربانی جنایات ونقض حقوق بشر در سه دهه گذشته شده اند. در جریان نظرخواهی از مردم سوال شد

که چه زمانی شما از تخطی های حقوق بشر متاثر و متضرر شده اید؟ مردم طور آتی جواب داده اند: ۱۶٪ در دوران تسلط شوروی و حاکمیت خلق و پرچم، ۱۸٪ در زمان حکومت مجاهدین، ۸٪ در هر دو در زمان، ۱۱٪ در دوران نظام طالبان و ۱۷٪ در هر سه زمان. همچنان ۶۳٪ پاسخ دهندگان به این باوراند که جنگ افغانستان در دوران جنگ های داخلی (۱۹۹۲-۱۹۹۶) اساس قومی نداشته، بلکه بوسیله قوماندانان، جنگ سالاران و قدرتهای خارجی بشمول ایران و پاکستان دامن زده شده بود.

از مردم سوال شد که کشانیدن جنایت کاران جنگی به محاکمه چه تاثیری بر جریان عدالت خواهد داشت؟ ۷۶٪. ۴. جواب دادند که محاکمه جنایت کاران به ثبات و امنیت کمک میکند. ۶۷٪ اظهار داشته اند که ثبات راکاهش داده و امنیت را تهدید میکند. ۸۵٪ پاسخ دهندهگان همچنان فرکرکه محاکمه مجرمین به آشتی ملی کمک مینماید. و ۱۱٪ نظر دادند که محاکمه به آشتی ملی کمک نخواهد کرد. در جریان مباحثات با مردم، کمسیون مستقل حقوق بشر افغانستان از افراد حواست تا برداشتهای خویش را از مفهوم عدالت بیان دارند. اشتراک کنندگان اظهار داشتند که برای مردم افغانستان، عدالت یک مفهوم وسیع است که از محاکمه مجرمین و جنایتکاران فراتر میرود. مردم عدالت را راهی برای بهبود جنبه های گوناگون زندگی خود دانسته اند. برای تعدادی عدالت به معنی ترویج حقوق اساسی بشر است که شامل آزادی بیان، رفع تبعیض بر اساس نژاد، زبان، جنس، و حق اشتراک در انتخابات میباشد. برخی دیگر عدالت را به مفوه دموکراسی اقتصادی پنداشته اند. برای یک تعداد دیگر، عدالت مفهوم وسیعتری داشته که شامل رفاه عمومی، وحدت ملی، برابری، بازسازی، ترویج معارف و رفع بیسوادی است. یک تعداد از اشتراک کنندگان به این عقیده اند که عزل جنگ سالاران و ناقضان حقوق بشر از وظایف دولتی، عدالت را تأمین خواهد کرد. اشتراک کنندگان خواهان تحقیق در خصوص کسانی گردیدند که با استفاده از بیت المال و به قیمت جان مردم، قصرهای مجلل ساخته، موترهای لوکس خریده و قسماً به خارج فرار نموده اند.

شمار زیادی از اشتراک کنندگان به این عقیده بودند که نه تنها افراد بلکه کشورهای که در سیاست و امور داخلی افغانستان مداخله کرده اند، باید پاسخ گوی اعمال خود بوده و مسئولیت برپادی های وارده را که از جانب آن کشورها بر افغانستان تحمیل شده به عهده بگیرند. اشتراک کنندگان در مورد نگرانیهای شان هم ابراز نظر نموده و تاکید

کردند که دولت تا کنون در تهیه برق کافی، سرپناه، غذا و آب آشامیدنی صحتی و سایر وسایل ابتدائی زندگی ناکام بوده است. آنها همچنان از تاسیس زندانهای شخصی و بازداشت‌های خود سرانه شکایت داشته و دامن زدن به کشمکش‌های قومی را ذریعه اجانب و عمال شان، خیانت ملی تلقی نمودند. کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان پیشنهادات متعددی را غرض تطبیق استراتیژی تامین عدالت به دولت افغانستان و ملل متحد تقدیم کرده است. و از رئیس جمهور افغانستان تقاضا شده است تا برای اجرای یک سلسله از تدابیر سمبولیک به منظور حمایت از قربانیان اقدام کند و جهت رسیدگی به جرایم گذشته از طریق استراتیژی طویل‌المدت که شامل جبران خساره، عدالت جزائی و برکناری میباید، تعهد نماید. دولت بایستی سعی ورزد تا پست‌های مهم و کلیدی را به افرادی که سابقه جنائی داشته باشد و به حقوق بشر احترام نمیگذارند، نسپارد. و با کمیسیون در هنگام مقررریها در سطح عالی ادارات دولتی مشوره کند. کلیه اشخاصی که مقرر میشوند باید سوگند یاد کنند که نقض حقوق بشر یا فساد را در گذشته مرتکب نشده و در آینده هم نخواهد شد. در گزارش همچنان آمده که ایجاد یک نهاد داخلی برای محاکمه مجرمین گذشته در افغانستان با در نظر داشت خواست مردم قبل از بهبود نظام عدلی و قضائی ضروری است.

کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان از سازمان ملل متحد و جامعه جهانی تقاضا میکند که دولت افغانستان را در مورد عملی ساختن این استراتیژی تشویق به پاسخگوئی و حسابدهی کرده و از تطبیق این استراتیژی حمایت سیاسی و مالی نماید. ملل متحد و جامعه جهانی بایست فشارهای سیاسی لازم را به منظور عدم تقرر یا برطرفی ناقضان بدنام حقوق بشر وارد نموده و از ایجاد یک نهاد داخلی برای تطبیق مجازات مجرمین حمایت تخنیکی کند. و ضمناً دولت بخواهد تا گزارش‌های منظمی را در خصوص پیشرفت استراتیژی عدالت در اختیار آنها قرار بدهد. کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان همچنان از جوامع مدنی ملی و بین‌المللی تقاضا دارد که موارد نقض حقوق بشر را مستند ساخته و آنها را به اطلاع دولت افغانستان، کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان و جامعه جهانی برساند. (جریده مردم، رحیم وحدت، منشره آمریکا، شماره ۸۵)

پس از ارائه این گزارش به مقام ریاست جمهوری افغانستان، (که مورد تأیید سازمان ملل متحد نیز قرار گرفته است) با وجود اینکه اسامی نقض‌کنندگان حقوق بشر

در این گزارش ذکر نشده است، برخی از رهبران تنظیمی متهم به نقض حقوق بشر، در کابل کنفرانسی ترتیب دادند و در آن برهان الدین ربانی، با اعتراف به برخی اشتباهات تنظیمیها، در مورد دادخواهی مردم و تهیه گزارش، نه تنها کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان را فاقد صلاحیت خواند، بلکه تهدید نمود که تحقق این گزارش ثبات را در کشور برهم خواهد زد. البته استادسیاف با جرئت بیشتر از ربانی اظهار داشت که ما در امر تخریب و کشتار مردم کابل هیچ اشتباهی نکرده ایم. او افزود که ما «اشتباه نکردیم، بلکه سنجیده و دانسته عمل کردیم. و از محاکمه نیز هیچ باکی نداریم.»

انگشت اشارت مردم کابل بیشتر بسوی رهبران تنظیمی هایی است که طی سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ مرتکب ویرانی شهر کابل و کشتار بیش از شصت هزار نفر مردم غیر نظامی و بالنتیجه مسبب اصلی جنایت علیه بشریت شده اند. کدام عملکرد میتواند جنایت بارتتر از این عمل رهبران تنظیمی های افراطی باشد که در جامه دین و پاسداری از اسلام، مردم مسلمان تحت ساحت تنظیم مخالف خود را به توپ و راکت و بمباران بستند، بر زنان گروه های مخالف خود تجاوز دسته جمعی نمودند. پستان زنان مسلمان گروه مخالف را بریدند و بر سر مسلمانان منسوب به گروه یا قوم دیگر میخهای شش انچه کوبیدند و شکم دریدند و نعش مخالفان را از چنگ قصابی آویختند و زنان شوهردار را بزور به نکاح فرماندهان خود در آوردند؟ مگر در قرآن خدا مسلمانان برادر هم گفته نشده است؟ پس چرا حیثیت و آبروی و عرض مسلمانان و مال و دارائی های شخصی مسلمانان و دارائیهای عامه بدست غارت سپرده شد و یا منابع اقتصادی و تولیدی کشور از بیخ و بنیان نابود گردید و موترهای ملی بس و تانک های محاروبی و سرمایه های ملی آن به پاکستان انتقال داده شد و به نرخ آهن پاره به فروش رسید؟ تاکی مردم جرئت نداشته باشند که بگویند: این همه ناروائیها و این همه ویران گریها و اینهمه کشتارها زیر سر رهبران تنظیمیهای افراطی افغان نهفته است که بخاطر کسب قدرت بیشتر و یا حفظ آن، هریک افراد وابسته بخود را بجای برادری و تفاهم و گذشت، بسوی نفاق و برادر کشی و غارت و چپاول تشویق کرده اند. این همان رهبران اند که سوگند در خانه خدا را در بیرون از آن خانه شکستند. این همان رهبرانی اند که میلیونها دالر و پوند و ریال کشور های کمک کننده به مجاهدین را در حسابهای بانکی خود واریز

میکردند. و مجاهدین را با شکم گرسنه راهی میدانهای مرگبار جهاد میکردند، بدون آنکه دیناری از آن پولهای باد آورده را به خانواده های آواره مجاهدین بجای حقوق و مزد خون شان بدهند. این رهبران از برکت همان پولهاست که اکنون هریک لشکر شخصی برای خود درست کرده اند تا بازهم بحساب این نوکران بی خبر و فقیر، برای خود اعتبار و جاه و مقام کمائی کنند. حال اگر کسی از میان آگاهان جامعه، اعمال این آقایان را به انتقاد بکشد، انتقاد از خود را، توهین به اسلام و توهین به مقدسات دینی قلمداد میکنند و فوراً گوینده را به کفر و الحاد و کمونیستی نسبت میدهند و داد و واویلا راه می اندازند تا دیگران را بترسانند و از ادامه چنین انتقاداتی جلوگیری کنند. چنانکه آقای ربانی در دومین همایش مسعود شناسی در تاریخ ۸ سپتمبر ۲۰۰۳ گفت: «آنانیکه میگویند، مجاهدین شهر کابل را خراب کرده، دشمنان مجاهدین و دشمنان اسلام اند.» یکسال بعد از این سخنان آقای ربانی، سیاف نیز در ارتباط به گزارش کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، گفت: «کسیکه مجاهدین را متهم به جنایت میکند، از دایره اسلام خارج است.» هدف این دیده درائیا، این است تا مردم کابل زبان شکایت از هرگونه اتهامی علیه آدمکشی و تجاوز تنظیمهای ایشان ببندند!؟

باری در زمان حاکمیت ربانی- مسعود، یکی از هزاران هزار مردمی که زنان و دختران شان بوسیله همین قوماندانان جنایتکار تنظیمی ربوده شده بود، با هزار وسیله و واسطه خود را به جناب ربانی رسانید و عریضه خود را پیش کرد که فلان قومندان شما زن نکاحی مرا بزور تفنگ ربوده و در قرارگاه خود نگهداری میکند، از شما میشود و از خدا جلو این جنایت را بگیرد که مساله ننگ و ناموس است. آقای ربانی به حیث رییس جمهور (دولت اسلامی) در زیر ورقه عرض آن بخت برگشته نوشت: «محترم قومندان صاحب، زن عارض را برایش مسترد کنید. تشکر» معلوم نیست که آن قومندان جنایتکار آن زن بدبخت را به شوهرش برگشتاند یا خیر، ولی مسلم است که فرجام آن جنایت برای زن مظلوم نیز فاجعه بار بوده است و شوهر گویا برای پاک کردن لکه بدنامی از دامن خانواده اش، زنش را احتمالاً کشته خواهد بود. برای رییس دولت اسلامی اگر به اسلام و اسلامیت ایمان داشت، لازم بود تا قوماندانش را در ملای عام به دار میزد تادرس عبرتی میشد برای سایر قومندانانی که دست به چنین اعمال جنایت کارانه میزدند.

تنظیم جمعیت ربانی و تنظیم اتحاد اسلامی سیاف بشمول تنظیم حرکت اسلامی

آیت الله محسنی در تبانی با دیگر جنگ سالاران، بخشی از تنظیمهای افراطی اند که در هنگام قدرت دولتی، در یک جبهه متحد برضد نیروهای تنظیم افراطی حکمتیار و متحد او جنرال دوستم و حزب وحدت مزاری جنگ را تا سطح کوچه های کابل، در جمال مینه و چنداول و منطقه افشار و دیگر نقاط شهر گسترش دادند، و در تاریخ های ۱۱ و ۱۲ ماه فروری ۱۹۹۳ تخمین چهار هزار مردم بی گناه افشار را در کابل بوسیله توپ و مسلسل و بمباردمان بی امان خود قتل عام کردند. این جنایت جنگی یکی از شواهد انکار ناپذیری است که تمام مردم کابل و مردم افشار که اهل آن بیشتر هزاره اند و قربانی این قتل عام و فاجعه المناک شده اند، آنرا تا هنوز فراموش نکرده اند. (دیده شود: پروژه دادخواهی افغانستان، جریده مردم افغانستان، چاپ امریکا، شماره ۹۱)

همچنان قتل عام دوهزار طالب در شهر مزارشریف در می ۱۹۹۷ بوسیله نیروهای تحت فرمان حاجی محمد محقق و جنرال ملک و قتل عام حدود هشت هزار از مردم هزاره در مزارشریف توسط ملا محمد حسن آخند در تاریخهای هشتم و نهم اگست ۱۹۹۸، و کوچ دادن اجباری مردم کوهدامن و به آتش کشیدن خانه و باغ و تاکستان مردم شمالی توسط طالبان بدستور ملا عمر و تخریب بت های معروف بامیان و سایر میراث های فرهنگی مردم این مرز و بوم بدستور ملا عمر در مارچ ۲۰۰۱، و قتل فجیع سه هزار اسیرطالب توسط جنرال دوستم در داخل کانتینرهای در بسته در دشت لیلی شیرغان در دسامبر ۲۰۰۱، اینها همه اعمال جنایت علیه بشریت اند که مجرمین آن باید به محکمه بین المللی جنایات جنگی سپرده شوند.

در تداوم تصفیه های قومی توسط اسماعیلخان والی هرات در ۲۸ ماه اپریل ۲۰۰۳ نیروهایش برچند روستای پشتون در بالامرغاب حمله کردند و ۳۸ نفر بشمول ۳ زن و دو کودک را کشتند و دارائی مردم مسلمانرا غارت کردند. در اوایل ماه می سال ۲۰۰۳، در برخورد های جناحی در ولایت بادغیس و فاریاب پنجاه تن کشته و ۱۵ زن و کودک پشتون از ترس خود را در رودخانه بالامرغاب پرت کردند و غرق شدند. و خانه ها و فروشگاه های قریه جات پشتون غارت شدند. (۵ می، سایت آریانی ۲۸ اپریل) افزون بر این جنگسالار اسماعیل خان زشتی و دنایت را بحدی رساند که زنان شریف هرات را که با اقارب ویا مردان خود از منزل بیرون میرفتند، مورد پیگرد قرار میداد و موضوع باکره بودن شان را که یک امر بسیار خصوصی است،

مورد تست و معاینات طبی قرار میداد، و آنانی را که از نظر او در این آزمون پست ناکام بیرون می آمدند، به زندان می سپرد و طبعاً اقارب شان مورد توهین و تحقیر قرار می گرفتند و بالنتیجه زنان «متهم» که دیگر روی بازگشت به خانه را نداشتند، مجبور میشدند خود را آتش بزنند و از شر سرزنش فامیل و اقارب و همسایگان خود را راحت کنند. یک چنین توهینی را مردم هرات در طول تاریخ، از سوی هیچ مهاجم بیگانه ای نه دیده بودند، مگر در زمان امارت خود ساخته اسماعیل خان مردم هرات دیدند. اسماعیل خان تا قبل از شکست و فرار از دست طالبان آرم درست و قابل احترامی بود، ولی پس از شکست و فرار به ایران او زنجیر غلامی سازمان اطلاعات ایران را برگردن انداخت و بعد از سقوط طالبان و اشغال دوباره هرات، او به مدافع جدی منافع ایران در افغانستان تبدیل شد و اجرات او در هرات حتی از درسی موارد دست رژیم طالبان را از پشت بسته بود.

گزارشهای ملی و نهاد های بین المللی حاکی از این واقعیت است که افغانستان در جلوگیری از نقض حقوق بشر ناتوان است. سازمان دیده بان حقوق بشر، مقیم نیویارک، گزارش سالانه خود از وضعیت حقوق بشر را در پنجصد صفحه منتشر کرده و در خصوص افغانستان چکیده گزارش آن چنین است: افغانستان در اواخر سال ۲۰۰۶ بار دیگر در لبه پرتگاه قرار گرفت و برای ناقصین حقوق بشر، جانبان و افراطیون مسلح به مکان امنی مبدل شد. اکثریت این ناقصین در گذشته نه چندان دور نیز باعث اذیت و آزار افغانان و بخصوص زنان و دختران و بی ثباتی کشور، منطقه و جهان شده بودند.

در این سال نا آرامی در جنوب و جنوب شرق افغانستان به جنگ تمام عیار مبدل شد، با آنکه نیروهای ناتو که وظیفه تامین امنیت در افغانستان را مطابق به فیصله های سازمان ملل متحد به عهده دارد، ساحه فعالیت خود را به سراسر افغانستان گسترش داد. در نقاط دیگر کشور، افغانها روزمره مورد ظلم و ستم جنگ سالاران و ملیشاهای محلی که ظاهراً با دولت افغانستان همناستند قرار داشت. نیروهای ضد دولتی و قاچاقچیان مواد مخدر از مناطق مرزی میان پاکستان و افغانستان منحیث پناهگاه استفاده کرده و آزادانه به رفت و آمد می پردازند. این عمل سوءظن های را در مورد نیت و همدستی پاکستان در نا آرامی های افغانستان بیار آورده است.

تجارت پررونق مواد مخدر در این سال قسماً عامل و قسماً تمویل کننده نا امنی ها و خشونتها در افغانستان بود که با رشد % ۶۰ نسبت به سال ۲۰۰۵ ریکاردی قائم کرد. این تجارت نصف درآمد کشور و % ۹۲ هروئین جهان را تشکیل می دهد. علیرغم رشد درآمد سرانه (که بیشتر مدیون تجارت مواد مخدر است) پیشرفت های اقتصادی در مناطق شهری و بخصوص در کابل متمرکز شده است. نقض حقوق بشر، فقر و نا امنی بشکل قابل توجهی با افزایش فاصله از مراکز ولایات افزایش میابد. برخوردهای مسلحانه و نا امنی پیشرفت های اقتصادی را در اکثر نواحی افغانستان که یکی از عقب مانده ترین کشورهای جهان است، با مشکلات جدی و حتی با عقبگرد مواجهه ساخته است. بازسازی بالخصوص در جنوب افغانستان آسیب دیده و این نقیضه بیشتر برخشم مردم محلی افزوده است. تا تحریر این نوشتار، بیشتر از یک ۱۰۰۰ شهروند غیرنظامی در نتیجه برخوردهای نظامی بین شورشیان و نیروهای ناتو و دولت در جنوب افغانستان در سال ۲۰۰۶ کشته شده اند. رویهمرفته بیشتر از ۴۰۰۰ نفر در نتیجه منازعات در سال ۲۰۰۶ کشته شده اند که این رقم دوبرابر افراد کشته شده در سال ۲۰۰۵ و بیشتر از هر سال دیگر از زمان سقوط طالبان تا به امروز می باشد.

مطابق آمار سازمان ملل متحد، شمار بیجا شدگان در جنوب افغانستان ۱۵۰۰۰ فامیل (خانوار) - تقریباً ۸۰۰۰۰ نفر - می باشد. طالبان و نیروهای ضد دولتی بیشتر از ۲۰۰ حمله انتحاری را در این سال انجام داده اند که قربانیان آن را اغلب افراد غیر نظامی تشکیل می دادند. حملات نیروهای مخالف دولت برهبری ملا عمر، گلبدین حکمتیار، جلال الدین حقانی بر مکاتب، معلمین و شاگردان نسبت به سال ۲۰۰۵ رشد بیسابقه ای داشته است؛ از آنجاییکه این حملات مقاصد غیرنظامی را هدف قرار می دهند جنایت جنگی بحساب می آیند.

در سراسر کشور، جنگسالارانی مانند عبدالرب الرسول سیاف، برهان الدین ربانی، عبدالرشید دوستم و کریم خلیلی معاون رئیس جمهور که در جریان جنگ های داخلی در اوایل سالهای هفتاد خورشیدی منهدم به ارتکاب جنایات جنگی اند تا کنون صاحب مقامند و به سوء استفاده از قدرت خود ادامه می دهند.

پایان فبروری ۲۰۰۷

مقاله هشتم

طرح صلح پارلمان افغانستان، خط بطلانی

بروی منشور حقوق بشر جهانی

سازمان دیدبان حقوق بشر از اجرای برنامه 'عدالت انتقالی' بمنظور حمایت از حقوق بشر در افغانستان که خبر آن در دهم دسمبر ۲۰۰۶ پخش گردید، به عنوان فرصتی برای دولتمردان افغان یاد نمود که با استفاده از آن حمایت شهروندان افغان را بدست خواهند آورد. شناسایی و محاکمه عوامل نقض حقوق بشر در افغانستان از بخش های مهم برنامه عدالت انتقالی است که براساس پیش بینی ها، تا سال ۲۰۰۸ میلادی تکمیل خواهد شد.

با آنکه سازمانهای دفاع از حقوق بشر همواره تاکید کرده اند که بدون محاکمه و مجازات این افراد، عدالت واقعی در افغانستان تامین نخواهد شد، ولی شماری از افراد نیز وجود دارند که با چنین طرحی مخالف اند. استدلال این گروه عمدتاً این است که هنوز زمان مناسب برای محاکمه این افراد فرا نرسیده و احتمالاً چنین اقدامی وضعیت را در افغانستان بدتر خواهد کرد.

گزارش دو صفحه ئی دیدبان حقوق بشر که در تاریخ ۱۱ جنوری ۲۰۰۷ بدنبال گزارش سالانه آن نهاد منتشر شد از چندین رهبر جهادی در افغانستان به عنوان ناقضان حقوق بشر نام برده و خواستار ایجاد دادگاه ویژه ای برای رسیدگی به پرونده های این افراد شده است. دیدبان حقوق بشر در این مورد به شکل مشخص از برهان الدین ربانی، عبدالرسول سیاف، کریم خلیلی، مارشال محمد قسیم فهیم، عبدالرشید

دوستم و محمد اسماعیل خان، که همه از مقامات ارشد دولتی در افغانستان هستند، نام برده است. این گزارش همچنین از سران گروه های مخالف دولت افغانستان چون گلبدین حکمتیار، ملا محمد عمر، ملا دادالله و جلال الدین حقانی نیز به عنوان افرادی نام برده که جنایاتی را علیه بشریت در افغانستان مرتکب شده و باید محاکمه شوند.

یک تعداد افراد در درون نهادهای قانونی و قضایی و امنیتی افغانستان آگاهانه تلاش می کنند تا ارزشهای حقوق بشری را موضوع وارداتی و مخالف با فرهنگ افغانها نشان دهند چنانکه بعد از آنکه برنامه عمل عدالت عبوری اعلان گردید، بلافاصله تعدادی از متهمین به نقض حقوق بشر مثل برهان الدین ربانی، عبدالرب الرسول سیاف، اسماعیل خان، قسیم فهیم، ودوستم و کریم خلیلی جلسه ای دایر کردند و مخالفت شان را با گزارش سازمان دیده بان حقوق بشر علناً ابراز داشتند و دولت را تهدید به برهم زدن امنیت کردند و گزارشگران سازمان نظارت بر حقوق بشر را جواسیس کشورهای غرب قلمداد کردند.

با آنکه دولت افغانستان بر این موضوع تاکید کرده که به ارزش های دموکراسی و استانداردهای جهانی حقوق بشر پای بند است، مگر گزارش اخیر سازمان دیدبان حقوق بشر را در مورد رسیدگی به جرایم جنگی در افغانستان، نادرست خوانده است. در اعلامیه ای که از سوی دفتر رییس جمهور منتشر شده، آمده است که افغانستان در شرایط کنونی بیشتر از همه به صلح و ثبات نیاز دارد در حالی که انتشار چنین گزارش هایی به هیچ وجه به سود تامین امنیت و تقویت حاکمیت دولت افغانستان نخواهد بود. این در حالی است که داکتر رمضان بشردوست، وکیل منتخب و حقجوی ولسی جرگه، ضمن اعتراض بر منشور عفو جنایتکاران جنگی گفت: چندماه قبل یکی از فرماندهان برجسته طالبان در مصاحبه ای با تلویزیون طلوع واضحاً اعلان کرد: تا زمانی که کریم خلیلی معاون دوم رئیس دولت و دوستم مقام دوم را در اردوی ملی بعد از کرسی داشته باشد و تا زمانی که دیگر رهبران جنگی ریاست قوه مقننه افغانستان و مقامات دیگر پارلمان را داشته باشند، آنان هرگز سلاح خود را بر زمین نخواهند گذاشت. (اظهارات بشردوست در مورد منشور صلح ولسی جرگه، سایت افغان-جرمن آنلاین)

با توجه به این موضع گیری طالبان، دولت افغانستان می باید، قبل از اینکه به

سران طالبان نامه بفرستد و از آنها دعوت کند تا دست از جنگ و برادرکشی بردارند و در بازسازی افغانستان سهیم شوند، یکبار باید به این خواست و تصمیم طالبان، خواستی که با خواست مردم مصیبت دیده افغانستان و سازمانهای مدافع حقوق بشر همخوانی دارد، توجه میکرد. طالبان عزم خود را جزم کرده اند که همانگونه که طی سالهای ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸ توانسته بودند سران ائتلاف شمال را (که اکنون برکرسیهای قدرت در تمام سطوح تکیه زده اند)، شکست بدهند و بسیاری را مجبور به فرار از کشور نموده بودند، باز هم این توانائی را دارند که آنها را از این مقامها فروبکشند و به جزای اعمالشان برسانند، بشرطی که بازپا به فرار نگذارند و از وطن بیرون نروند.

سازمان دیده بان حقوق بشر که مرکز آن در نیویورک است گزارش سالانه خود را از وضعیت حقوق بشر در جهان در تاریخ ۳۰ / ۱۲ / ۲۰۰۶ در بیش از ۵۰۰ صفحه منتشر کرده و در خصوص افغانستان نوشته است:

"افغانستان در اواخر سال ۲۰۰۶ بار دیگر در لبه پرتگاه قرار گرفت و به مکان امنی برای ناقضین حقوق بشر، جانبان و افراطیون مسلح مبدل شد. اکثریت این ناقضین در گذشته نه چندان دور نیز باعث اذیت و آزار افغانان و بخصوص زنان و دختران و بی ثباتی کشور، منطقه و جهان شده بودند.

موجودیت خلاء قدرت در بسا نقاط کشور زمینه بهره برداری را برای شورشیان طالبان، ملیشاهای (شبه نظامیان) قومی و جنگسالاران محلی فراهم آورد. این گروه ها بشکل روزافزونی دست به خرابکاری و ترور افراد عام زده و با حمله بر "اهداف آسان" مانند مکاتب و معلمین و چهره ها مذهبی، وحشت را در میان مردم عوام ایجاد نمودند. گروههای فوق می خواستند با این اعمال ناتوانی دولت را در تامین امنیت و حمایت از ساکنین محل نشان دهند.

در این سال نا آرامی در جنوب و جنوب شرق افغانستان به جنگ تمام عیار مبدل شد، با آنکه نیروهای ناتو که وظیفه تامین امنیت در افغانستان را مطابق به فیصله های سازمان ملل متحد به عهده دارد، ساحه فعالیت خود را به سراسر افغانستان گسترش داد. در نقاط دیگر کشور، افغانها روزمره مورد ظلم و ستم جنگ سالاران و ملیشاهای محلی که ظاهرا با دولت افغانستان همخوانند قرار داشت.

مردم از بی کفایتی و ناهماهنگی میان نیروهای یاری امنیتی بین المللی و مساعدت های مالی جهانی در سراسر کشور و حتی در کابل ناراض و خشمگین بودند. ضمناً، مردم افغانستان از ضعف کارایی دولت پرزدنت کرزی و فساد اداری عاملین آن گله مند بودند. دولت نیز در بسیاری موارد نه میل و نه توانایی حمایت از مردم عام را داشت.

علیرغم رشد درآمد سرانه (که بیشتر مدیون تجارت مواد مخدر است) پیشرفت های اقتصادی در مناطق شهری و بخصوص در کابل متمرکز شده است. نقض حقوق بشر، فقر و نا امنی بشکل قابل توجهی با افزایش فاصله از مراکز ولایات افزایش میابد. برخوردهای مسلحانه و نا امنی پیشرفت های اقتصادی را در اکثر نواحی افغانستان که یکی از عقب مانده ترین کشورهای جهان است، با مشکلات جدی و حتی با عقبگرد مواجهه ساخته است. بازسازی بالخصوص در جنوب افغانستان آسیب دیده و این نقیضه بیشتر برخشم مردم محلی افزوده است.

بیشتر از ۴۰۰۰ نفر در نتیجه منازعات در سال ۲۰۰۶ کشته شده اند که این رقم دوبرابر افراد کشته شده در سال ۲۰۰۵ و بیشتر از هر سال دیگر از زمان سقوط طالبان تا به امروز می باشد. از آنجمله بیش از یک ۱۰۰۰ افغان از افراد غیرنظامی در این نبردها در جنوب افغانستان در سال ۲۰۰۶ کشته شده اند.

مطابق آمار سازمان ملل متحد، شمار بیجا شدگان در جنوب افغانستان ۱۵۰۰۰ فامیل (خانوار) - تقریباً ۸۰۰۰۰ نفر - می باشد. طالبان و نیروهای ضد دولتی بیشتر از ۲۰۰ حمله انتحاری را در این سال انجام داده اند که قربانیان آن را اغلب افراد غیر نظامی تشکیل می دادند. حملات نیروهای مخالف دولت برهبری ملا عمر، گلبدین حکمتیار، جلال الدین حقانی بر مکاتب، معلمان و شاگردان نسبت به سال ۲۰۰۵ رشد بیسابقه ای داشته است؛ از آنجاییکه این حملات مقاصد غیرنظامی را هدف قرار می دهند جنایت جنگی بحساب می آیند.

در بعضی ولسوالیها این حملات باعث شده است تا مکاتب مسدود گردند و معلمان و کارکنان سازمان های خیریه که مصروف تهیه امکانات آموزشی اند محلات را ترک گویند. بیشتر از ۲۰۰۰ دانش آموزی که در سال ۲۰۰۵ شامل مکتب بودند از

آموزش تعلیم امسال محروم گردیده اند.

بیشتر از ۱۷۰ سرباز خارجی در جریان نبردهای سال ۲۰۰۶ کشته شده اند. با آنکه ناتو و نیروهای ائتلاف تحت رهبری آمریکا می کوشیدند تا به افراد غیرنظامی آسیب نرسانند اما تکیه بیش از حد این نیروها بر قوای هوایی باعث نگرانی های جدی شد. حوادثی مانند کشتار غیرنظامیان در چندین حادثه سوالاتی را در مورد توانایی این نیروهای ناتو و قوای ائتلاف تحت رهبری آمریکا بمیان آورد که آیا این نیروها می توانند که چنانچه باید میان جنگجویان و غیرنظامیان در این گونه عملیات تفکیک قائل شوند.

در جنوب افغانستان، رهبران قومی مانند شیرمحمد آخوند زاده، والی هلمند که بخاطر فساد و دست داشتن در تجارت مواد مخدر از مقامش برکنار شد، توانستند با موهبت کرسی نیروهای خودسر وفادار به خود را تحت قیادت داشته باشند. در سراسر کشور، جنگسالارانی مانند عبدالرب الرسول سیاف، برهان الدین ربانی، ژنرال عبدالرشید دوستم و کریم خلیلی معاون رئیس جمهور که در جریان جنگ های داخلی در اوایل سالهای هفتاد خورشیدی متهم به ارتکاب جنایات جنگی اند تا کنون صاحب مقامند و به سوء استفاده از قدرت خود ادامه می دهند.

تجارت پررونق مواد مخدر در این سال قسما عامل و قسما تمویل کننده نا امنی ها و خشونتها در افغانستان بود که با رشد ۶۰٪ نسبت به سال ۲۰۰۵ ریکاردی قائم کرد. این تجارت نصف درآمد کشور و ۹۲٪ هروئین جهان را تشکیل می دهد.

دولت پرزدنت کرسی جهت رفع فساد گسترده و مهار جنگسالاران و ملیشاهای خودسر امسال نیز نتوانست تلاش کافی انجام دهد. چه بسا، که دولت به خواسته های آنان تن در داده و اختناق سیاسی را بخاطر موجودیت نا امنی توجیه کرده است. پرزیدنت کرسی در ماه می عمیقا روند مهم اصلاحات دستگاه پلیس را با تقرری ناقضین حقوق بشر و جنگسالارانی چون بصیر سالنگی و غلام مصطفی به ریاست پلیس منطقوی خدشه دار ساخت.

این در حالیست که افراد مذکور مطابق لایحه تقرری پلیس واجد شرایط احراز این مقامها نمی باشند. پلیس کابل که تحت فرمان امان الله گذر قرار دارد در ماه می از

خشونت غیرلازم در مقابل مردمانی استفاده کرد که بخاطر غصب زمین های زراعتی خود توسط عبدالرب الرسول سیاف، که عضو پارلمان و یکی از بدنام ترین ناقصین حقوق بشر در افغانستان می باشد، در پغمان گردهم آیی کرده بودند.

پرزیدنت کرزی " برنامه عمل عدالت عبوری" را که شامل یک روند پنج ساله برای جمع آوری معلومات درباره جنگ و خشونت های گذشته افغانستان و شیوه های رسیدگی به آن می شود، امسال اعلان کرد. کابینه کرزی برنامه فوق را در سال ۲۰۰۵ تصویب کرده بود، اما نتوانسته بود آن را بخاطر فشار افراد متهم به نقض حقوق بشر که در دولت حضور دارند اعلان بدارد. بلافاصله بعد از آنکه برنامه عمل عدالت عبوری توسط پرزیدنت کرزی اعلان گردید، تعدادی از ناقصین حقوق بشر مانند ملا عمر، حکمتیار، برهان الدین ربانی، عبدالرب الرسول سیاف، اسماعیل خان مخالفت شان را با این برنامه علنا ابراز داشتند...."

پارلمان افغانستان که مکان امنی برای بسیاری از متهمین جرایم علیه بشریت است، در تاریخ ۳۱ جنوری ۲۰۰۷ طرحی را به عنوان "مصالحه ملی" به تصویب رسانید که بموجب آن تمام مجرمین جنگی و ناقصین حقوق بشر سهیم در جنگ های خونبار ۲۵ سال اخیر افغانستان، از هرگونه پیگرد قضائی و حقوقی معاف پنداشته میشوند.

دلیل عمده تصویب این طرح از سوی کمیسیون موظف، "ضمانت روانی" برای مجرمین جنگی جناح های درگیر عنوان شده است. این فیصله ولسی جرگه به مثابه "خط بطلانی است که، یک مرجع قانونی بروی منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد" کشیده است. و به همین دلیل چون بمبی در فضای مطبوعات ملی و بین المللی انعکاس یافت، و بلا فاصله از سوی نهادهای مدافع حقوق بشروسازمانهای بین المللی حامی عدالت و حقوق بشر بشدت تردید گردید و به دولت افغانستان گوشزد شد که هیچکس و هیچ مقامی بجز مصیبت دیدگان جنگ، حق عفو و بخشش مجرمین جنگی را از پیگرد قانونی ندارد و اکیداً سفارش گردیده تا حکومت افغانستان برای فراهم آوردن فضای امنیت و اعتماد مردم به تطبیق عدالت پرداخته و مجرمین جنگی را به پای میز محاکمه بکشاند.

البته شماری از اعضای پارلمان، در همان روز تصویب این طرح با معافیت

قضایی مجرمین جنگی مخالفت کردند. آنها می گفتند که بخشیدن "جنایتکاران" باید توسط مردم انجام شود و مردم باید در مورد آنها تصمیم بگیرند. اما از آنجا که تعداد این نمایندگان در مقایسه با هوارداران این طرح اندک بود، آنها جلسه را برسم اعتراض ترک گفتند. یک روز بعد آنها، یک گروه بیست نفره پارلمانی را موسوم به "خط سوم" ایجاد کرده در محضر خبرنگاران، تصویب این طرح را خلاف قانون اساسی افغانستان و عرف های جهانی خواندند. این گروه که اعضای سرشناس آنرا دکتور کبیر رنجبر، سابق رئیس اکادمی علوم افغانستان و شکریه بارکزی، فعال حقوق بشر و مدافع آزادی بیان و دکتور رمضان بشردوست، نماینده کابل تشکیل میدهند، همچنین تاکید کردند که تصویب منشور مصالحه ملی، تنها "برای خشنودی و حمایت از یک گروه مشخص" تنظیم شده است و نباید حقوق بشر فدای مصلحت های گروهی گردد.

واکنش های ملی و بین المللی:

نخستین ارگان خارجی که به این طرح واکنش نشان داد، یونما، دفتر نمایندگی سازمان ملل متحد در افغانستان است، که نسبت به مصونیت گروههای متهم به جنایات علیه حقوق بشر از پیگرد قانونی، عکس العمل نشان داد و خاطر نشان کرد که به جز قربانیان جنگهای افغانستان، هیچ فرد دیگری اجازه عفو این گروه ها را ندارد.

در اعلامیه یوناما آمده که "تلاشها و جانبازی" مردم افغانستان برای دست یافتن به صلح، آزادی، استقلال و زندگی بهتر در بیست و پنج سال گذشته باید فراموش نشود. در این اعلامیه آمده: "یوناما می خواهد تضمین کند که حقوق قربانیان جنگ های افغانستان همچنان در محور بحث قرار خواهد داشت". این اعلامیه می افزاید: "هیچ کسی به جز قربانیان جنگ های افغانستان حق ندارد افرادی که مسئول نقض حقوق بشر هستند را مورد عفو قرار دهد" یونما همچنین تاکید کرده که مردم افغانستان در زمینه دست یافتن به حقوق شان، از "حمایت همه جانبه و گسترده جامعه جهانی و سازمان ملل متحد برخوردار هستند". بیشتر افرادی که از سوی گروه های جهانی دفاع از حقوق بشر به ارتکاب جرایم جنگی در افغانستان متهم هستند، هم اکنون در هر دو مجلس پارلمان افغانستان حضور دارند. این افراد بارها به گزارش دیدبان حقوق بشر که

خواستار رسیدگی به جنایات جنگی در افغانستان شده، واکنش تندی نشان داده و آن را "غیرواقعی" خوانده اند. ۲/۱/۲۰۰۷

کمیسیون عالی سازمان ملل متحد در امور حقوق بشر نیز اخیراً در اعلامیه ای از حامد کرزی، رئیس جمهور افغانستان خواست تا اجازه ندهد تلاش ها برای تامین عدالت و محاکمه جنایتکاران جنگی در این کشور، بی اثر شود. لویز آربر، رئیس کمیسیون عالی ملل متحد برای حقوق بشر، طی بیانیه ای گفت: آنهایی که مسؤول تخطی های جدی از حقوق بشر هستند باید به [میز] عدالت کشانیده شوند. او گفت آواز مصیبت دیدگان باید شنیده شود، و فرهنگ گریز از مجازات در افغانستان باید خاتمه یابد. این کمشنر ملل متحد گفت تجربه نشان داده که مصالحه ملی مؤثر بر احترام به معیارهای بین المللی حقوق بشر و حکمروائی قانون بنا شده است. (صدای امریکا، ۲/۲/۲۰۰۷)

اعلامیه نهادهای جامعه مدنی و حقوق بشر افغانستان:

به تاریخ ۱۱ دلو شورای ملی افغانستان منشوری را تحت نام مصالحه و ثبات ملی به تصویب رسانید. این منشور پارلمان افغانستان، که برانت دهی و مصونیت در برابر جنایات گذشته در افغانستان را قانونیت می بخشد، ضربه ناگواری است به پیکر دموکراسی نیمه جان، ارزشهای حقوق بشر و تأمین حاکمیت قانون بر دولت افغانستان. تصویب این فیصله نامه برخلاف هنجارهای حقوق بین المللی، موازین کنوانسیونهای چهارگانه حقوق بشردوستانه مبتنی برمسئولیت دولتها در برابر شهروندان تحت ستم جنگها و مناقشات داخلی و منطقه یی، میثاقهای بین المللی حقوق مدنی - سیاسی، اعلامیه جهانی حقوق بشر، و مجموع ارزشهای حقوق بشری توجیه و تلقی می گردد. از سوی دیگر تصویب این فیصله نامه روند تأمین عدالت و استحکام حاکمیت مشروع و اقتدار حاکمیت در دولت را تحت سؤال برده و بر منافات ارزشهای جامعه مدنی خسارات شدیدی را به بار می آورد. حاکمیت قانون بر اصل حاکمیت عدالت استوار است. تأمین عدالت پیش فرض مهمی است برای تأمین مردم سالاری و توسعه نقش مردم بر حاکمیت ملی، امنیت و صلح پایدار. این اصل را می توان در مثالهای برجسته

بی از اجتماعات بین المللی آموخت... این فیصله همه مردم افغانستان است تا در مورد جنایتکاران و مرتکبین جرایم جنگی و بشری تصمیم گیرند. (سایت آسمانی)

دفتر ریاست جمهوری افغانستان نیز اعلام کرد که به جز قربانیان خشونت‌ها در افغانستان، هیچ کس دیگری حق عفو و بخشش عاملان جنایات جنگی در این کشور را ندارد. آقای رحیمی گفت که رییس جمهور کرسی طرح مصالحه ملی مجلس نمایندگان را به منظور بررسی های بیشتر به گروهی از حقوق دانان سپرده ولی با این هم تاکید کرد که هر تصمیم در مورد این طرح بر اساس مواد قانون اساسی افغانستان اتخاذ خواهد شد. طرح مصالحه ملی، با مخالفت های در مجلس نمایندگان افغانستان نیز روبرو بوده است و از این رو به نظر می رسد، تنها حامیان اجرای این طرح در مجلس نمایندگان، رهبران سابق جهادی هستند.

بسیاری به این باورند که رهبران سابق جهادی همواره بر تصامیم رئیس جمهور اثر گذاشته اند ولی سخنگوی رییس جمهوری تاکید کرد که: **حکومت افغانستان در این مورد به هیچ گونه فشاری تسلیم نخواهد شد.** "وظیفه رییس جمهور و دولت افغانستان تطبیق و حفاظت از قانون اساسی است و در این راستا هیچگونه فشاری را نمی پذیرد."

بگزارش بی بی سی: شماری از شخصیت های که در حال حاضر عضویت مجلس نمایندگان افغانستان را دارند، بارها از سوی سازمان دید بان حقوق بشر که مقر آن در نیویارک است متهم به جنایت جنگی و جرایم علیه بشریت شده اند.

شماری از اعضای پارلمان افغانستان، منشور "مصالحه ملی" را "بخشیدن جنایت کاران جنگی" خوانده و آنرا مخالف قانون اساسی افغانستان و معیارهای بین المللی خواندند. این نمایندگان تاکید دارند که بخشیدن کسانی که متهم به جنایت جنگی هستند در صلاحیت پارلمان نیست. این نمایندگان پارلمان در روز تصویب منشور مصالحه ملی برسم اعتراض از پارلمان خارج شدند. رمضان بشر دوست نماینده کابل در پارلمان گفت: تاکید بر بخشیدن کسانی که در سالهای جنگ با هم درگیر بوده اند خود به این معنا است که آنها نیز جرم شان را قبول دارند و خواستار بخشیده شدن هستند. در ماده هفتم این منشور آمده است که همه میثاقهای بین المللی زمانی در افغانستان قابل اجرا است که از سوی مجلس نمایندگان تایید شده باشد. اما به گفته آقای بشر دوست این

ماده مخالف تعهدات بن و قانون اساسی است، زیرا در قانون اساسی بر رعایت و احترام کنوانسیونها، میثاقهای بین المللی و اعلامیه جهانی حقوق بشر تاکید شده است. جامعه مدنی و حقوق بشر که حدود ۵۰ نهاد عضویت آنها دارد نیز با انتشار اعلامیه ای بر تصویب این منشور اعتراض کرده اند. در این اعلامیه نیز آمده است که مجلس نمایندگان صلاحیت تصویب چنین منشوری را ندارد. (مرضیه عدیل گزارشگر، ۳، bbc، فبروری)

تعدادی از افغانان با احساس درخارج و داخل افغانستان نظریات خود را در مورد این طرح به بخش فارسی سایت بی بی سی ابراز داشته اند که بدنیست چند تا از این نظریات را باهم بخوانیم:

مسعود، ایتالیا:

عجب است. کسانیکه هزاران تن از شهروندان افغانستان را به خاک و خون کشاندند حالا برای خود قانونی را به تصویب میرسانند که از تعقیب قضایی معافیت حاصل نمایند. اگر این افراد پاسخ گوی اعمال خود نباشند پس باید دستگاه قضایی افغانستان منحل گردد، زیرا کسانیکه بعداً مرتکب جرم میگردند. جرم شان به مراتب نازل تر از جرم این دسته افراد اند. ۳۱ / ۱ / ۰۷

عزیز رؤوفی، پاریس:

شاید بار اول در تاریخ بشریت باشد که جانین و آدمکشان که دست به نقض صریح و آشکار حقوق بشر زده اند و جنایت علیه بشریت را مرتکب شده اند چنین به آسانی پاک و مبرا میشوند. این عمل زیره نام باشد پارلمان را کاملاً از اعتبار ساقط میکند و نشان میدهد که این شورا در دست همان جانیهاست. کی حقوق تلف شده میلیونها افغان را احیا میکند و خساره آنها میپردازد؟ کی به هزاران زن تجاوز شده، به هزاران مادر داغدار و اطفال بی پدر و مادر شده و مردان تحقیر شده تاوان میدهد؟ این عمل خائینانه مردود و محکوم است. منتشر شده در: ۳۱ / ۱ / ۰۷

کمال کابلی، ونکوور کانادا:

این فیصله مغایر اساسات دین مبین اسلام و قوانین جاری ملی و بین المللی و حقوق بشر است. جنایت کاران جنگ عمومی جهانی تا هنوز تحت پیگرد اند. از

آنجا بیکه بیشتر این جنایت کاران و قاتلین مردم در شورای قانون سازی پنهان شده اند قانون را به نفع خود وضع میکنند . لاکن نه خدا اینها را می بخشد و نه خلق خدا . اگر دیر یا زود به سزای اعمال شان نرسند باید به عدالت آسمانی و زمینی شک کرد . بایست دزدان ناموس ملت ، آدمکشان و غارت گران محاکمه شوند تا ملت بداند که حکومت عدل برقرار است . منتشر شده در: ۳۱ / ۱ / ۰۷

احمد دانش، کابل:

این جنایتکارانی که دست شان تا مرفق به خون مردم بی گناه آلوده است بدانند که با این ترغیب ها نمی توانند خود را بری الذمه قرار دهند. دیر یازود دست عدالت گلوی شانرا خواهد فشرد و به جوخه اعدام سپرده خواهند شد. این غاصبان حق ملت که در رسیدن به اریکه قدرت و راه یافتن به کرسی های پارلمان هم از هیچ دغل بازی دریغ نورزیدند، اینک فکر میکنند در موقعیتی هستند که بتوانند صدای ملت را در گلو خفه کنند. کور خوانده اند. ملت حق محاکمه جانبان جنگی را برای خود محفوظ میداند. منتشر شده در: ۱ / ۲ / ۰۷

حمید، امریکا:

با تصویب این طرح خائینانه ، جنایت رسمیت می یابد و جنایتکار معافیت . دیموکراسی تولد نشده به دار کشیده میشود و افغانستان ومردم رنج دیده آن هرگز روی امنیت و آرامش وصلح و عدالت را نخواهند دید . واقعا قابل تاسف است . اگر این مکتب است و این ملا ، حال مردم خراب می بینم. منتشر شده در: ۱ / ۳ / ۰۷

انصاری، سیدنی:

تصویب چنین طرحی به وضاحت نشان میدهد که تلاش جنایت کاران جنگی برای جا گرفتن در پارلمان کشور به هدر نرفته است. اما جنایت کاران جنگی یک حرف را به خوبی باید بدانند که با ایجاد یک قانون شاید خود را از چنگ قانون رها سازند ولی از نفرتی که مردم نسبت به آنها دارند هرگز رها نخواهند شد. منتشر شده در: ۱ / ۲ / ۰۷

فریاد خلق، کابل:

با تاسف و تأثر فراوان و نومیدانه، اطلاع حاصل نمودم که مجلس نمایندگان افغانستان، شرکت کنندگان جنگ‌های داخلی در افغانستان را از پیگرد قضایی معاف نموده است. عدم پیگرد قضایی و طنفروش‌ها، جنایتکاران جنگی، مافیای مواد مخدر، پاتک سالارها، گلیم جمع‌ها، تفنگ سالارها و کسانیکه از هیچ نوع جنایتی در حق مردم زحمتکش افغانستان مخصوصاً مردم شریف کابل دریغ ننموده است، یکبار دیگر جفای نابخشودنی در حق مردم افغانستان است. (فبروری ۲۰۰۷)

تظاهرات برای محاکمه 'جنایتکاران جنگی'

بگزارش روزنامه ۸ صبح ۲۹ جولای ۲۰۰۹ = ۷ اسد ۱۳۸۸: گروهی متشکل از نهادهای مدنی، سازمان‌های اجتماعی، مدافعان حقوق بشر و سازمان‌های غیردولتی، طی یک نشست مطبوعاتی، از نامزدان انتخاباتی خواستند تعهدشان را در اجرای عدالت و بررسی گذشته پر از درد و داغ و مصیبت مردم، شامل برنامه‌های شان بسازند. این‌ها ضمن ارایه طرحی نه فقره ای خواسته‌اند از نامزدان انتخاباتی تعهد گرفته شود تا با جرئت و اراده سیاسی درصدد یافتن راه‌های عملی برای دادرسی و حقیقت‌یابی در حکومت آینده باشند. ظاهراً در برنامه‌ی انتخاباتی هیچ یک از نامزدان انتخابات ریاست جمهوری، اشاره‌ای در این مورد نشده است و دلیل آن هم نامعلوم نیست. هنوز آنانی که متهم به ارتکاب جنایات جنگی، تجاوز، نقض حقوق بشر و تخطی از قانون هستند در اثر عنایت و مرحمت و بعضاً حمایت دولت، از قدرت و ثروت و مکتب و نام و نشان و منصب برخوردارند و به یمن مصلحت‌بینی‌های آقای کرزی و براساس مصوبه وکیلان ملت از بازخواست و محاکمه معاف. بنابراین هیچ نامزدی حاضر نیست، شانس خودش را به خطر بیندازد. این واقعیت است که رسیدن به تمامی اهداف و مقاصد انسانی ما از ملت شدن و دولت داشتن و توسعه و ترقی و رفاه، تا آموزش و شگوفایی فرهنگ و هنر و صنعت موکول به اجرای عدالت است.

عفو بین‌الملل خواستار لغو قانون «مصالحه ملی و عفو عمومی» شد:

سازمان حقوق بشری عفو بین‌الملل از حامد کرزی، رئیس‌جمهوری افغانستان و پارلمان این کشور خواسته است تا قانون جنجالی عفو ناقضان حقوق بشر را فوراً به حالت تعلیق درآورند. به گزارش ایلنا به نقل از بی‌بی‌سی، براساس این قانون که

زمستان سال ۲۰۰۶ میلادی، از سوی مجلس نمایندگان و مجلس سنا به تصویب رسیده، مرتکبین موارد جدی نقض حقوق بشر از جمله جرایم جنگی و جنایت علیه بشریت طی سی سال گذشته، از معافیت برخوردار می‌شوند.

عفو بین‌الملل و دیگر سازمان‌های حقوق بشری از جمله کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان بر این باورند که تصویب این قانون تلاشی است برای دادن پوشش قانونی به ناقضان حقوق بشر از جمله طالبان. سام ظریفی، مدیر امور آسیا و اقیانوسیه در سازمان عفو بین‌الملل گفته است که حامیان این قانون، باید بدانند که هیچ کس نمی‌تواند خواست مردم افغانستان برای اجرای عدالت و حسابدهی را نادیده بگیرد. با آنکه این قانون در جریده رسمی چاپ شده اما هنوز منتشر نشده و در اختیار عام قرار نگرفته است.

کبیر رنجبر عضو مجلس نمایندگان افغانستان گفته است که این قانون با اکثریت آرا در مجلس نمایندگان و به اتفاق آرا در مجلس سنا افغانستان تصویب شده است. به گفته رنجبر این قانون بار اول پس از تصویب شورای ملی، از سوی رئیس‌جمهوری رد شد، اما بار دوم رئیس‌جمهوری نیز آن را توشیح کرد. کبیر رنجبر در مورد درخواست عفو بین‌الملل مبنی بر تعلیق این قانون گفت که راهی برای تعلیق آن وجود ندارد، یک قانون یا نافذ است و یا باطل. آن‌گونه که رنجبر می‌گوید این قانون یا هر قانون دیگری در افغانستان زمانی باطل می‌شود که از سوی دادگاه عالی افغانستان مخالف قانون اساسی و یا شریعت اسلامی ثابت شود.

این عضو مجلس نمایندگان گفت که از نظر قانونی رئیس‌جمهوری می‌تواند آن را به دادگاه عالی ارجاع کند و اگر دادگاه عالی آن را مخالف شریعت اسلامی تشخیص دهد، قانون باطل می‌شود ولی به نظر رنجبر در شرایط کنونی به نظر نمی‌رسد رئیس‌جمهوری تمایلی به چنین کاری داشته باشد. شماری از حقوقدانان و نمایندگان مجلس از جمله رنجبر بر این باورند که این قانون با شریعت اسلامی همخوانی ندارد زیرا به گفته آنها، از نظر اسلامی کسی نمی‌تواند «حق العبد» را ببخشد در حالی‌که عفو کسانی که متهم به جنایات بشری هستند، مساوی با بخشش حق العبد است. افزون بر این افغانستان شمار زیادی از کنوانسیون‌های بین‌المللی و همچنین منشور حقوق بشر

سازمان ملل متحد را پذیرفته است. این قانون با شماری از این کنوانسیون‌ها نیز در تضاد است.

پارلمان ، مکان امنی برای ناقضین حقوق بشر:

با نظر داشت موارد خشن نقض حقوق بشر در افغانستان، کسانی که متهم به نقض حقوق بشراند و دست شان به خون مردم آلوده است، و لاقلاً نام آنها در لیست سازمان نظارت بر حقوق بشرو یا در پروژه عدالت برای افغانستان سازمان حقوق بشر ثبت و در سال های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۵ نشر شده، نباید حق کاندید شدن در پارلمان را داشته باشند، ولی متأسفانه با آنکه همه میدانیم که چه کسانی در افغانستان متهم به جنایت علیه بشریت اند، به این دلیل که تاهنوزاز طرف محکمه ای در افغانستان محکوم به جنایت علیه بشریت نشده اند، بخود حق دادند تا برای عضویت در پارلمان خود را نامزد نمایند. بنابراین در اوضاعی واحوال کنونی بیشترین کسانی که کاندید در پارلمان و برنده شده اند، همانا جنگ سالاران تنظیمی اند که در جهت کسب آرای مردم با تطمیع ویا ارباب و تخویف دست به فعالیت زده اند و خواستند مصونیت پارلمانی کسب کنند واز این طریق برجنایات خود علیه بشریت سرپوش بگذارند، درحالی که در محاکمه تاریخ هیچ جنایتکاری مصونیت ندارد و مصؤون مانده نمیتواند. تاریخ بدون ترس از توپ و تفنگ این و آن و بدون توجه به مقام و جایگاه افراد، خادمان صادق وطن را برمیکشد و خاینان و جنایتکاران را محکوم و رسوای خاص و عام میکند.

در سایه زورگوئی رهبران تنظیمی و تفنگ سالاران وابسته به این تنظیمها که پیوسته امنیت و ثبات سیاسی را در کشور اخلال میکنند، انتخابات آزاد برای تدویر یک پارلمان مستقل و با اراده ممکن نیست، زیرا مردم بیاد دارند که با وجود صراحت ماده ۱۴ «لایحه انتخابات اعضای لویه جرگه اضطراری» که کاندید می باید:

« ۱ - در پخش و قاچاق موادمخدر، تعرض بر حقوق بشر، جنایات جنگی، تاراج دارائی های عمومی و قاچاق میراث های فرهنگی و باستانی دست نداشته باشد.

۲ - از دیدگاه مردم ، مستقیم یا غیرمستقیم در کشتار انسان های بی گناه دخیل نبوده باشد.» ولی همه ما شاهد بودیم که آدم کشان و جنایتکارانی که شهر کابل را به ویرانه مبدل ساخته اند و این خود بزرگترین سند جنایت جنگسالاران تنظیمی است و

در قاجاق مواد مخدر و از میان بردن میراث های فرهنگی کشور دست داشتند، در آن لویه جرگه پیش از همه در قطار اول اخذ موقع کردند و شعار دولت اسلامی میدادند.

مردم ما و نهادهای حقوق بشر از چندین سال به اینسو پیوسته انتظار محاکمه آنها را که از سوی نهادهای بین المللی حقوق بشر به نقض حقوق بشر متهمند، میکشند و هر چند گاهی صدای دادخواهانه خود را بگوش مجامع بین المللی میرسانند.

کمیسیون رسیدگی به شکایات انتخابات در افغانستان روز دوشنبه ۱۳ سپتمبر ۲۰۰۵ نامهای ۲۸ نفر از نامزدها را از فهرست نهایی رأی گیری پارلمانی و شوراهای ولایتی کشور حذف کرد. گفته می شود ۲۱ نفر از این افراد با "گروه های مسلح غیر مسئول" ارتباط داشته اند. همچنین از اولین مراحل آغاز به کار این کمیسیون، حدود دو هزار شکایت علیه دست کم ۴۵ تن از نامزدهای انتخابات رسیده بود. بدون شک بیشترین این شکایات علیه زورگویی و جرایم جنگی رهبران و قوماندانان تنظیم های جهادی بود که در سالهای دهه ۹۰ کارد ظلم شان تامغز استخوان مردم ما فرورفته بود. انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی افغانستان در ۱۸ سپتامبر (۲۰۰۵) برگزار شد؛ انتخاباتی که به باور برگزار کنندگان آن دست کم پنج بار پیچیده تر از انتخابات ریاست جمهوری سال گذشته در افغانستان بود.

اتحادیه اروپا نیز با اعزام ۶۰ نفر کارشناس خود از روند انتخابات پارلمانی افغانستان نظارت بعمل آورد، ولی با توجه به جو حاکم بر کشور پیشاپیش روند انتخابات در افغانستان را شکست دموکراسی برآورد کرد. رئیس ناظران انتخاباتی اتحادیه اروپا در گفت وگویی اعلام کرد: «انتخابات پارلمانی افغانستان در جایگزینی فرهنگ پایدار دموکراسی شکست خواهد خورد و روند رأی گیری کاستی هایی خواهد داشت.» اما بونینو رئیس ناظران انتخاباتی اتحادیه اروپا در گفت وگو با روزنامه انگلیسی فایننشال تایمز درباره انتخابات افغانستان گفت: «تصور نمی کنم که این انتخابات زمینه را برای يك شکل قابل تایید از مناظره سیاسی و يك زندگی سالم سیاسی فراهم کند.»

بونینو از این حقیقت که برخی از کاندیداها توسط جنگ سالاران حمایت می شوند انتقاد کرد و گفت: «حامد کرزی رئیس جمهوری افغانستان احزاب سیاسی را مورد بی توجهی قرار داده است.» در همین حال سازمان دیده بان حقوق بشر اعلام کرد که

انتخابات آتی افغانستان، به خصوص در مناطق دورافتاده در جوی از وحشت برگزار خواهد شد. دیده بان حقوق بشر اعلام کرد که در بسیاری از مناطق، رأی دهندگان و نامزدهای افغان توسط سرکردگان شبه نظامیان محلی ارباب می شوند. این گروه مستقر در نیویورک افزود در جاهای دیگر چریک های حامی طالبان به نامزدها و فعالان انتخابات حمله کرده اند. دیده بان حقوق بشر در ادامه گزارش خود می گوید که بسیاری از افغان ها نگران شرکت نامزدهایی در انتخابات هستند که به جنایات جنگی و نقض حقوق بشر متهم شده اند. بنا به این گزارش، بسیاری از نامزدها به خصوص زنان، به دلیل شدت ارباب، از سخنرانی و حتی گاهی اوقات از سفر به خارج از مناطق شهری بزرگ هراس دارند. در انتخابات پارلمانی ۱۸ سپتمبر تقریباً ۲۸۰۰ نامزد برای ۲۴۹ کرسی در ولسی جرگه و بیش از سه هزار کاندید دیگر نیز برای کسب کرسی هایی در ۳۴ شورای ولایتی به رقابت برخاسته بودند. سرانجام در تاریخ معینه انتخابات برگزار شد و تقریباً ۵۰ درصد از ۱۲ و نیم میلیون مردمی که برای رأی دهی ثبت نام کرده بودند، با وجود تهدیدهای مکرر دشمنان ثبات در افغانستان رأی خود را در صندوق های نامزدهای موردنظر خود ریختند و با این کار خود یکبار دیگر از جان مایه گذاشتند، و به ریش دهشت افغان خندیدند. گفته میشود ۵۰ درصد دیگر مردمی که از دادن رأی خود داری ورزیدند، علت آن یا فقدان مصوونیت جانی و یا نفرت از قوماندانان مسلح جهادی بود که تا هنوز هم در مناطق خودخون مردم را می مکند و برخی از آنها مردم را به کار های بیگار و بدون مزد و ادار میسازند و حتی یک دهم محصول کشت و دیگر عواید ناچیز مردم را بزور از ایشان میگیرند و مردم هم از ترس زبان شکایت از چنین قوماندانان مسلح را ندارند، چنانکه در فاریاب یکی از قوماندانان منسوب به جنبش ملی دوستم مرتکب اعمالی شده و میشود که نه تنها صریحاً نقض حقوق بشر است، بلکه خندیدن به ریش حکومت و دموکراسی وارداتی نیز است.

بی بی سی در تاریخ ۵ اگست ۲۰۰۷ گزارش داد که: شماری از باشندگان کابل، پایتخت افغانستان، در یک راهپیمایی خواستار محاکمه جنایت کاران جنگ های داخلی سه دهه اخیر در کشور شدند. تظاهرات کنندگان که شامل زنان، مردان و کودکان بودند در جلوی دفتر سازمان ملل متحد در کابل گرد آمدند. آنها عکس هایی از بستگانشان را با خود حمل می کردند که در طی خشونت های سه دهه اخیر کشته و یا مفقود الاثر شده

اند. در قعطنامه ای که در آخر این تظاهرات خوانده شد، شرکت کنندگان از دولت افغانستان و سازمان ملل درخواست کردند که جنایت کاران جنگی را به مردم معرفی کرده و زمینه محاکمه آنها را فراهم کنند.

ماه گذشته در دشت "چمتله" در کابل یک گور دسته جمعی کشف شد که بر اساس گفته مسئولان، از زمان رژیم های طرفدار نظام کمونیستی در افغانستان باقی مانده است. پیش از آن نیز یک گور دسته جمعی در بدخشان کشف شده بود. تظاهر کنندگان همچنین از دولت افغانستان تقاضا کردند که آنهده از کسانی را که متهم به جنایت جنگی اند و در پست های دولتی ایفای وظیفه می کنند از شغل هایشان برکنار کند. صدیق حلیم، سخنگوی دفتر یونیم در کابل به اشتراک کنندگان این راهپیمایی گفت که صلح در افغانستان زمانی ممکن است که جنایت کاران جنگی در این کشور به سزای اعمال شان برسند. باوجود اینکه صدها هزار نفر در جنگ های سی سال اخیر در کشور کشته و یا هم مفقود الاثر هستند تا کنون هیچکس به اتهام جنایات جنگی محاکمه نشده است و حتی تحت پیگرد قانونی هم قرار ندارد.

همچنان شبکه جامعه مدنی و حقوق بشر، خواهان به دادگاه کشاندن جنایتکاران و مجرمین جنگی شد و گفت تامین حقوق بشر عبارت از رابطه سالم حقوقی میان شهروندان و دولت است. محمد نعیم نظری، هماهنگ کننده ی این نهاد، افزود ضعف نهادهای دولتی در تطبیق مواد قانون اساسی و بی باوری به حقوق بشر و عدالت باعث شده که دسترسی به حقوق بشری مشکل شود. او گفت حقوق بشر در کشور به "بیانات" محدود شده و دولت و جامعه بین المللی نتوانسته اند حقوق اساسی شهروندان کشور را تامین کنند. وی تاکید کرد که شهروندان افغانستان به قربانیان حقوق بشر مبدل شده و باید تامین عدالت و حقوق بشر در دستور کار دولت و جامعه بین المللی قرار گیرد. آقای نظری می گوید "جنایتکاران نباید از سوی جنایتکاران و تخطی گر از سوی تخطی گر" مورد عفو قرار گیرند. وی خواهان به رسمیت شناختن جنایتکاران و سلب شرکت شان در دولت شد.

عبدالسلام رحیمی، رییس موسسه نشراتی صبا و یکی از برگزار کنندگان اصلی کمپاین سرتاسری حمایت از عدالت در افغانستان، تطبیق عدالت را یکی از نیازهای

اصلی امروزی کشور خواند و گفت در جوامع پس از جنگ، زیربناها براساس عدالت و انصاف شکل می‌گیرد. آقای رحیمی که قطع نامه کمپاین سرتاسری حمایت از عدالت را می‌خواند، افزود: "افغانستان به مثابه ی کشوری که به تازگی می‌خواهد دموکراسی را تجربه کند، نمی‌تواند بدون در نظر داشت عدالت گامی در جهت توسعه سیاسی و پیشرفت اجتماعی بردارد. متأسفانه عمده ترین قربانی جنگ‌ها در کشور عدالت بوده است. در جنگ‌ها همیشه حقیقت و عدالت قربانی می‌شوند". آقای رحیمی می‌گوید پس از توافق بن، مردم افغانستان امیدوار بودند که عدالت در کشور تطبیق می‌شود، اما مصلحت جویی در میان رهبران سیاسی عدالت را نسبت به هر زمان دیگر ضعیف تر ساخت.

۸ صبح: زیرعنوان "جامعه را به خاطر جنایت‌کاران قربانی نکبید" مطالبی جالبی نوشته و در آن تصریح میکند که: دهم دسامبر روز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر و روز ملی قربانیان نقض حقوق بشر در افغانستان در حالی با راهپیمایی شماری از قربانیان و نهادهای مدافع حقوق بشر برگزار شد، که دولت افغانستان از این روز هیچ یادآوری‌ای نکرد و آن را جدی نگرفت.

چهار سال قبل هنگامی که رییس جمهور کرسی برنامه عمل دولت برای صلح، مصالحه و عدالت را در تالار رادیو تلویزیون ملی افغانستان در کابل اعلام می‌کرد، شخصا گریست و دهم دسامبر را به عنوان روز ملی قربانیان نقض حقوق بشر در افغانستان اعلام کرد. در آن هنگام این امیدواری که دولت افغانستان واقعا در صدد تطبیق برنامه عمل است، خیلی شدت گرفت. اما آنانی که به نوعی متهم به نقض حقوق بشر و جنایات جنگی بودند، با برپا کردن تظاهرات ساختگی و تصویب قانون مصالحه بر تمامی امیدهایی که در آن زمان شکل گرفته بود، نقطه پایان گذاشتند و متأسفانه حکومت و شخص آقای کرسی نیز از این روند حمایت کرد و قانون مصالحه را توشیح نمود.

حمایت سیستماتیک دولت افغانستان از آن عده از افرادی که در جنگ‌های داخلی و جنایات سی سال گذشته به نحوی از انحا دست داشته‌اند، مهمترین مانع تطبیق برنامه عمل شد. حتا شخص رییس جمهور برخلاف گریه‌های جعلی‌اش که در روز اعلام این

برنامه کرد، فرمان اضافه شدن دهم دسامبر را به عنوان روز ملی قربانیان نقض حقوق بشر در تقویم رسمی امضا نکرد و تا هنوز که هنوز است، این روز صرفاً از جانب قربانیان و نهادهای حقوق بشری برگزار می‌گردد.

مشکل عمده ما در افغانستان این است که بحث حقوق بشر و عدالت انتقالی در این سرزمین به یک مساله سیاسی مبدل شده است. تمامی افرادی که در جنایات گذشته به نوعی نقش داشته اند، تطبیق برنامه عمل و عدالت انتقالی را در افغانستان مرادف به محاکمه و مجازات اعدام برای خودشان فرض می‌کنند. در حالی که تصور این افراد بر آن است که آنان در یک «مبارزه مشروع» دست به این اقدامات زده‌اند و باید به عوض مجازات، مورد تکریم و ستایش قرار گیرند.

در این شکی نیست که جهاد مردم افغانستان علیه نیروهای متجاوز شوروی، یک امر مشروع و مقدس بود. اما متأسفانه شماری از افراد با استفاده از فرصت‌ها و موقعیت‌هایی که در دوران جهاد به دست آوردند و هم به خاطر رقابت بر سر کسب قدرت و کرسی، مردم زیادی را خواسته و ناخواسته قربانی کردند. هنوز خاطره افشار، راکت باران کابل، پولیگون‌های پلچرخی، گورهای دسته جمعی، قتل عام یکاوانگ و تاکستان سوزی‌های شمالی و ... از خاطره مردم محو نشده است. در حالی که آن عده از افرادی که دست به این اقدامات زدند، انسان‌های بی‌گناه این سرزمین را به نام تنظیم، قوم، مذهب و زبان کشتند باید مورد محاکمه و مجازات قرار گیرند.

یک سوال عمده و اساسی برای کشوری مثل افغانستان که از بستر خونین جنگ‌های داخلی و جنایات بشری برخوردار است، این است که ما چگونه می‌خواهیم این سرزمین را از تکرار آن حوادث خونین و مصیبت‌بار گذشته برای همیشه رهایی ببخشیم؟ تاکنون در هیچ گوشه‌ای از دنیا جوامع انسانی نتوانسته‌اند با لاینحل گذاشتن گذشته خود، آینده شان را آباد و معمور سازند. در افغانستان اما تصور دیگری وجود دارد. دولتمردان ما فکر می‌کنند که سکوت و مسامحه در برابر گذشته، باعث خواهد شد تا ثبات برقرار بماند. بی‌خبر از این که به قول یک تاریخ نویس معروف فرانسوی این کار سبب خواهد شد تا «اشتباهات گذشته» پیوسته و پیوسته تکرار شوند. ما نمی‌توانیم بدون حل و فصل گذشته خونبار و تلخ خود، یک آینده روشن و امیدبخش را برای

نسل‌های آینده ایجاد کنیم. عدالت یکی از محوری ترین و اساسی ترین عناصر نظام‌سازی در یک جامعه انسانی است. وقتی که قاتلان مردم به عنوان نمایندگان مردم قلمداد می‌شوند و زمانی که جنایت‌کاران به عوض محاکمه و مجازات بر کرسی‌های ارشد دولتی تکیه می‌زنند، ما نباید به آینده بهتر خوشبین باشیم.

اساسا برنامه عمل از سوی آنانی که دست به جنایات زده اند، برنامه‌ای برای مجازات و اعدام خودشان فرض می‌شود. در حالی که هدف از تطبیق این برنامه اذعان و اعتراف به رنج‌ها و دردهای قربانیان جنگ و خشونت در افغانستان بود. نکته اساسی این است که اگر برنامه عمل تطبیق شود، در واقع ما به رنج‌های قربانیان اعتراف می‌کنیم و سلامت روانی و اعتماد به نفس جامعه را برای آینده تقویت می‌نماییم. جنایات کاران باید اعتراف کنند که دست به جنایت زده‌اند و قربانیان نیز باید احساس کنند که جنایت‌کاران از ارتکاب جرایم خود پشیمان اند. مشکل ما این است که ما در افغانستان قربانیان را به عنوان قربانی به رسمیت نمی‌شناسیم. اگر به رنج‌ها و دردهای قربانیان اذعان صورت گیرد و از آنان معذرت خواهی شود، این کار از یک طرف زمینه را برای انتقام گیری شخصی محدود می‌کند و از سوی دیگر، باعث می‌گردد تا نسل‌های آینده این اشتباهات گذشته را یکبار دیگر تکرار نکنند.

روز (۱۷ قوس ۱۳۸۶= ۸ دسمبر ۲۰۰۷) آقای کرزی، در سخنرانی خود دریک همایش به بازماندگان قربانیان سه دهه جنگ افغانستان، گفت که دولت او توانایی مجازات جنایتکاران جنگی و ناقضان حقوق بشر را در افغانستان ندارد. سخنان کرزی مبنی بر ناتوانی دولت او در مجازات جنایتکاران جنگی و ناقضان حقوق بشر با واکنش منفی مردم و صاحب‌نظران افغان روبرو شد. و آنرا به مثابه سیلی ارزیابی کردند که بر روی حقوق بشر و مردم زجر دیده و ستم کشیده افغانستان زده شد و آنها را سخت از دولت مایوس ساخت. شاید پارلمان جنایتکاران جنگی داخلی را ببخشد، اما تاریخ هرگز آنها را نخواهد بخشید.

پایان

مقاله نهم

عاملین عمده بحران افغانستان

خشت اول گر نهد معمار کج:

انتخاب حامدکرزی به ریاست دولت مؤقت در جلسه بن، بگونه صورت گرفت که نظیر آن در هیچ کشور دیگری جهان سراغ نمیشود. یعنی ابتدا اعضای کابینه که هر یک به گروهی شبه نظامی تکیه داشت انتخاب شدند و سپس این کابینه رئیس حکومت را که هیچگونه پشتوانه نظامی و اجرائی نداشت، انتخاب کردند. معنی این انتخاب این بود که: جناب کرزی، ما شما را تعیین کرده ایم نه شما ما را، پس نباید از جانب شما دستوری صادر شود که منافی منافع شخصی یا گروهی ما باشد، ورنه دستور شما را نمی پذیریم و دست شما از اینجا تا امریکا آزاد! حالا با جریانی که شرح یافت، میتوانیم بگوئیم که:

"خشت اول گر نهد معمار کج تا ثریا می رود دیورا کج"

من فکر میکنم که کرزی در شرایط بسیار بدی به ریاست حکومت برداشته شد. او از آغازنه اجازه یافت تا تیم کاری خود را خود انتخاب کند و نه میتوانست با سران تنظیمهای که هر یک از خود نیروی رزمی مجهزی داشتند دست و پنجه نرم کند، شاید به این دل خوش کرده بود که خلیلزاد و امریکا از او در انتخابات ریاست جمهوری حمایت خواهند نمود که حمایت کردند و او رئیس جمهور منتخب مردم افغانستان شد، اما چون تهداب حکومتش از همان آغاز بر بنیاد اشتراک سران تنظیمهای افراطی گذاشته شده بود، و آنها هم مادر فساد در امور اداره استند، بنابراین تمام تلاش های کرزی در اصلاح اداره به صفر ضرب شده رفت، درحالی که در فعالیتهای سیاسی و جلب کمک های

اقتصادی از خارج ، او یک چهره بسیار فعال برای کشورهای هم پیمان امریکا بشمار میرفت.

کریستوفر لنگتون، رئیس بخش ارزیابی نظامی مطالعات ستراتیژیک در انستیتوت بین المللی لندن میگوید: "فکر میکنم که امریکا میداند که مرتکب اشتباه شده است ... جامعه بین المللی باید اسلحه را از ائتلاف شمال که در حکومت کوزی سهیم هستند، جمع آوری نماید. بسیاری از فرماندهان این ائتلاف هنوز هم با یکدیگر در جنگند و بخش بزرگ کشور را برای مؤسسات کمک رسانی بین المللی ، نا امن و خطرناک ساخته اند. «جان سیفتن» یک تحلیلگر حقوق بشر در نیویارک میگوید: از آغاز این سیاست امریکا که، می توان با کمک جنگ سالاران ثبات را تأمین کرد، غلط بوده است. فهمیم یک اردوی خصوصی دارد، در اثر فشارها، وی حاضر شد تا ظاهراً آنرا تحت اردوی ملی قرار بدهد. قوای فهمیم در دره پنجشیر سلاح های فراوان دارند، ولی این واضح نیست که آیا فهمیم حاضر خواهد شد تا این سلاح و مهمات را تسلیم بدهد یا خیر؟" (سایت آریائی ، ۲۷ اکتوبر ۲۰۰۲) .

سازمان نظارت بر حقوق بشر سازمان ملل متحد در گزارش سالانه خود در خصوص افغانستان نوشته که امریکا بجای تحکیم روابط و همکاری با نهادهای بین المللی صلح در جهان، مناسبات خود را با برخی از جنگ سالاران افغانستان که سوابق وحشتناکی در نقض حقوق بشر دارند، گسترش داده است. این سازمان افزوده است: شکست طالبان در سال ۲۰۰۱ نتوانسته است فعالیت های سرکوبگرانه را در افغانستان متوقف کند. در اولین سال حکومت افغانستان بعد از طالبان فرصت های زیادی برای منزوی کردن فرماندهان محلی، خلع سلاح شبه نظامیان و حمایت از اقشار ضعیف جامعه بخصوص زنان از دست رفت ... این گزارش ضمن انتقاد از سازمان ملل متحد، امریکا ، ایران و پاکستان ، افزوده است که سازمان ملل متحد و این سه کشور در هنگام کمک های بین المللی شان در زمینه حقوق بشر نگرانی خود را ابراز نکرده اند. در این گزارش از سه فرمانده قدرتمند شمال افغانستان مانند ژنرال دوستم و عطا محمد نور(والی بلخ) و محمد محقق(رهبر حزب وحدت) به عنوان افرادی که بصورت سیستماتیک به تاراج و اعمال خشونت و آشوب مخصوصاً علیه پشتونها دست می زنند ، نام برده است. (سایت فارسی BBC، ۱۴ جنوری ۲۰۰۳)

سازمان نظارت بر حقوق بشر در گزارش ماه جولای ۲۰۰۳ خود که اوضاع امنیتی و اجتماعی سال ۲۰۰۲ زیر نظر داشته اند، تحت عنوان «کشتن شما برای ما آسان است»، مینویسد: «تمام قوماندانان برجسته جهادی، اعم از رهبران مجاهدین سابق و مسئولین کنونی وزارت دفاع (فهمیم)، داخله (قانونی)، و امنیت ملی (مربوط به فهمیم) افغانستان در بروز تمام حوادث خونین در ولایات شمال و جنوب کشور بطور مستقیم یا غیر مستقیم دست دارند. وضع کنونی ناشی از نقض حقوق بشر و بی امنیتی در کشور، پیامد مستقیم تصامیم و اقدامات نادرست حکومت ایالات متحده امریکا، دیگر کشورهای ائتلاف بین المللی و برخی عناصر حکومت عبوری افغانستان است.» گزارش همچنان روابط مخفی بین مقامات کشورهای ائتلاف و جنگ سالاران محلی را افشاء میکند. به عبارت دیگر پنتاگون با علاقمندی به جنگ سالاران محلی پول می پردازد تا تمام کشور (بیرون از کابل) را تحت کنترل خود داشته باشند. قدرت مندان محلی که قوتهای امریکایی بالای آنها تکیه کرده اند، برای تحکیم اقتدار خویش کار میکنند و از آوردن نظم و امنیت و بازسازی کشور قصداً جلوگیری مینمایند و بنابراین تا کنون در زندگی مردم نشانه ای از بهبود و تغییر دیده نمی شود. (نشریه آینده، شماره ۲۰۰۳/۱۸)

دولت افغانستان اخیراً (۱۳ جوزا ۱۳۸۹) باتدویر جرگه مشورتی صلح، دست آویزی بدست آورد و بر مبنای آن تلاش بخرج میدهد تا بخشی از طالبان را دوباره وادار به گذاشتن سلاح بر زمین کند و به زندگانی عادی برگرداند، اما کرسی به این مسئله توجه نمیکند که عامل اصلی یاغی شدن بخشی از پشتونها بر ضد دولت او، سیاست تحریک آمیز امریکا در رویکار آوردن ائتلاف شمال در قدرت است که در همکاری با نیروهای امریکایی از هیچگونه تخطی و تجاوز بر حقوق و حیثیت پشتونها به بهانه طالب یا هوادار طالب دریغ نکرده اند.

کرزی در مدت زعامت خود به عنوان یک پشتون، هرگز نتوانسته جلو تجاوز و زورگویی و حق کشی سران ائتلاف شمال را بر جان و مال و ناموس پشتونهای مسکون در ولایات شمال کشور بگیرد. بر اثر همین ضعف و ناتوانی کرسی بود که در نخستین ماه های پس از سقوط طالبان، تصفیه های قومی در ولایات مزار شریف، فاریاب، قندز، بغلان، تخار، جوزجان، سمنگان، بادغیس و هرات آغاز شد و تا سال ۲۰۰۳ بشدت ادامه

داشت. صدها حمله جنایت کارانه برجان ومال وناموس پشتونهای شمال کشور صورت گرفت ویراث این حملات وزورگویی وتجاوزات، ده ها هزار خانوار پشتون برای نجات عزت وشرف وناموس وحیات خود مجبور به ترک خانه و روستای خود گردیدند و دوباره به پاکستان ویا به ولایت هلمند وکندهار ونگرهار آواره شدند وتا اکنون هم شرایط برای بازگشت آنها مساعد نگردیده است. متأسفانه وضع پشتونها در شمال هندوکش، طی سالهای ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ از دست سیاست تبعیض گرانه سران ائتلاف شمال، بدتر از وضع این قوم در غرب کشور بوده است. گزارشی که توسط سازمان حقوق بشر از خشونت وبدرفتاری در حق پشتونهای ولایات بلخ، فاریاب، وجوزجان وتخار وسمنگان وقندز، توسط ملیشه های قومی مربوط به عظامحمدنور والی بلخ، محمدمحقق رهبر حزب وحدت، جنرال دوستم، والی جوزجان وسایر والیان ولایات یاد شده ثبت وراجستر شده، هرخواننده با احساس را از این همه ظلم وناروایی و تجاوز برممال وناموس ودارائی وخانه وکاشانه باشندگان پشتون در مربوطات ولایات شمال، شدیداً تکان میدهد ومو براندام آدمی راست میکند. این گزارش توسط نویسنده بادرک کشور "رحمت آریا" ترجمه شده ودر پورتال افغان-جرمن آنلاین قابل دسترسی است.

درنیمه دسمبر ۲۰۰۲ رادیو بی بی سی گزارشی داد که برای یکصدو پنجاه خانواده مهاجر پشتون در کمپ سپین بولدک گوشزد شد که چون در ولایت سمنگان گروه های مسلح خلع سلاح شده اند، می باید آنها واپس به ولایت مربوطه خود باز گردند، آنها جواب دادند که از طرف ملیشه های ائتلاف شمال مورد غارت و تجاوز قرار گرفته و تمام مایملک خود را بشمول سرپناه و مواشی از دست داده اند و از رفتن دوباره بمحل قبلی خود هراس دارند. میتوان احتمال داد که آن عده از پشتونهای که از سوی ائتلاف شمال مورد نهب و غارت وهتک حرمت به ناموس شان قرار گرفته اند، سلاح گرفته درصاف طالبان قرار گرفته باشند تا انتقام آن همه بی حرمتی وتجاوز به حقوق خود را از دشمنان اصلی خود یعنی ائتلاف شمال بگیرند. ائتلاف شمال نیز به این جنایات خود پی برده اند وبنابراین سعی میکنند تا در تشدید بحران نا امنی بیفزایند، زیرا تشدید نا امنی وجود وحضور نیروهای خارجی را در کشور توجیه پذیر میکند وحضور نیروهای خارجی درکشور، عمرائتلاف شمال را در قدرت طولانی تر میسازد.

پس تا هنگامی که ائتلاف شمال، برسر قدرت باشد، تلاش برای آوردن صلح در افغانستان، تلاش بیهوده بی خواهد بود. سران ائتلاف شمال، از برکت حمایت امریکا و دیگر کشورهای ذینفع، اکنون هر یکی صاحب قدرت و ثروت افسانوی شده اند و با این ثروت و قدرت، برای خود اردوهای شخصی در زیر پوشش اردوی ملی درست کرده اند و از جیب کمک های جامعه جهانی به آنها معاش و امتیازات میدهند تا در روز مبادا، یعنی در صورت خروج نیروهای امریکا از کشور، از این اردوی تعلیم دیده و جنگ آزموده برای حفظ مقام و موقعیت خود استفاده کنند. بنابراین ائتلاف شمال که مزه قدرت و ثروت و پول اندوزی را دیده اند به هیچ وجه حاضر نیستند دست از قدرت بردارند و میدان را به مخالفان خود خالی کنند.

گزارش 'عدالت برای افغانستان'

یکشنبه ۱۷ جولای ۲۰۰۵:

نهاد موسوم به "پروژه عدالت برای افغانستان" گزارش ۱۶۸ صفحه ای خود در مورد جرایم جنگی در افغانستان را روز یکشنبه (۱۷ جولای) منتشر کرد.

این گزارش شامل اسناد و شواهدی در مورد نقض حقوق بشر در ۲۵ سال گذشته است که در زمان حاکمیت احزاب "خلق و پرچم"، حضور ارتش سرخ شوروی سابق، حکومت مجاهدین و تسلط طالبان در افغانستان صورت گرفته است.

در این گزارش به دولت افغانستان پیشنهاد شده است که هنگام تقرر (انتصاب) افراد به پستهای دولتی باید سابقه آنها را در نظر بگیرد و افرادی که متهم به نقض حقوق بشر در گذشته هستند نباید به پست های دولتی منصوب شوند. تا زمانی که دولت خود با ایجاد کمیسیون های حقیقت یاب مسایل را بررسی نکند، از هیچ کسی به عنوان ناقض حقوق بشر نام برده نخواهد شد.

دستگیری ها، شکنجه در زندان ها، اعدام های دسته جمعی، بمباران مناطق مسکونی، سرکوب اعتراض های مردم در هرات و کابل در زمان رژیم خلق و پرچم، حضور نیروهای شوروی سابق در افغانستان، شلیک راکت به مناطق مسکونی، کشتار، شکنجه، تجاوز جنسی، قتل عام در زمان حکومت مجاهدین در کابل، قتل عام زندانیان

طالبان در مزار شریف و قتل عام غیرنظامیان توسط طالبان در سرپل، بامیان و یکاولنگ و ویران کردن و سوزاندن منازل و کشتزارها در "شمالی"، از مواردی است که در این گزارش به آنها توجه بیشتر شده است.

گزارش دیده بان حقوق بشر:

سازمان دیده بان حقوق بشر، بیست روز بعد از گزارش پایان سال ۲۰۰۶ خود، یک بار دیگر با انتشار گزارش دو صفحه‌ای گفته است که بهبود وضعیت امنیتی و تقویت حقوق بشر در افغانستان، از توافقات مهم اجلاس لندن بود، در حالی که بر اساس دریافت‌های دیدبان حقوق بشر، تا هنوز هیچ یک از این دو هدف آنگونه که قبلاً تعهد شده بود، برآورده نشده است.

سازمان دیدبان حقوق بشر که دستاوردهای اجلاس لندن در مورد افغانستان را ارزیابی کرده، روند پیشرفت و تامین امنیت و حقوق بشر در این کشور را کند توصیف می‌کند و این دریافت چیز است که بیشتر شهروندان افغان نیز بر آن اتفاق نظر دارند. در حال حاضر نبود امنیت کافی، وضعیت بد حقوق بشر در مناطق روستایی و دور افتاده افغانستان و نیز نبود سیستم حسابداری شفاف از میلیاردها دلار کمک شده به این کشور، از نگرانی‌های اصلی در راه پیشرفت و انکشاف افغانستان به حساب می‌رود.

دیدبان حقوق بشر می‌گوید: "کابل و حامیان بین‌المللی آن تلاش‌های کمی برای برآورده کردن نیازمندی‌های اساسی شهروندان افغان چون امنیت، برق، غذا، آب و بهداشت به خرج داده‌اند."

بنابر وخیم شدن اوضاع امنیتی در کشور است که کمیسیون توسعه بین‌المللی مجلس عوام بریتانیا در تاریخ ۲۳ جنوری به مجامع بین‌المللی هشدار داد که ناامنی در افغانستان توزیع کمک‌های خارجی در این کشور را با مشکل روبرو کرده و تلاش‌های را که برای بازسازی این کشور انجام می‌گیرد مورد تهدید قرار داده است. این گزارش بر اساس بازدیدهای به عمل آمده از افغانستان و شواهد آرایه شده از سوی مسئولین دولتی افغانی و بریتانیایی و همچنین مسئولان سازمان ملل متحد و سازمانهای غیردولتی تهیه شده و در آن جامعه بین‌المللی متهم شده است که عزم کافی برای ایجاد فضای امنتر در افغانستان از خود نشان نمیدهد. همچنین تصمیم عدم گسترش حوزه مأموریت

نیروهای بین المللی امداد امنیتی (ایساف) به خارج از کابل اشتباه دانسته شده است. گزارش مجلس عوام بریتانیا بودجه ۸ ر ۴ میلیارد دلاری که سال گذشته در نشست توکیو برای باز سازی افغانستان در نظر گرفته شده کافی نمی داند و سازمان ملل متحد را بخاطر عدم ایجاد هماهنگی میان سازمان های مختلف بین المللی که در این کشور کار میکنند، مورد انتقاد قرار میدهد. کمیسیون توسعه بین المللی مجلس عوام بریتانیا میگوید: فقدان امنیت به آسایش و رفاه انسانی در افغانستان ضربه میزند و مانع عهده در راه بازسازی این کشور است.

نبود امنیت

سام ظریفی، مدیر بخش آسیایی دیدبان حقوق بشر با انتقاد از وضعیت امنیتی افغانستان می گوید که هم اکنون شمار زیادی از افغانها از بیم نا امنی نمی توانند کودکان خود را به مکتب بفرستند. نگرانی دیدبان حقوق بشر از وضعیت امنیتی در حالی ابراز می شود که خشونت های نظامی در افغانستان در سال ۲۰۰۶ منجر به کشته شدن حدود چهار هزار نفر شد که یک چهارم بخش آن را غیرنظامیان تشکیل می داد.

این سازمان از کشورهای عضو ناتو خواسته تا برای خانواده های افرادی که در جریان عملیات نظامی این نیروها علیه گروه های مخالف زیانمند شده اند، خسارت بپردازند و عواملی را که منجر به کشته شدن غیرنظامیان شده، تحقیق و بررسی کنند.

قتل و شکنجه :

براد آدامس، مسئول بخش آسیایی گروه دیدبان حقوق بشر در گزارشی که در ۴ می ۲۰۰۶ به نشر رسید، در ارتباط به این تصمیم دولت که میخواهد برای ۳۴ ولایت افغانستان رونسای پلیس تعیین کند، گفته بود: "اگر آقای کرزی ناقضان شناخته شده ای حقوق بشر را به عنوان فرماندهان پلیس در افغانستان تعیین کند در حقیقت به جای حمایت از حقوق بشری افغانها، آنها را با خطر روبرو کرده است." گزارش دیدبان حقوق بشر می گوید حداقل چهار تن از افرادی که به دلیل داشتن ارتباط با گروه های مسلح از اشتراک در انتخابات پارلمانی منع شده بودند، در میان نامزدهایی قرار دارند که قرار است به عنوان فرماندهان پلیس ولایات افغانستان معرفی شوند. در این گزارش

عبدالصیرسالنگی قوماندان پلیس ننگرهار و دیگری امان الله گذر قوماندان پلیس کابل و سومی غلام مصطفی نام برده شده است.

گزارش دیدبان حقوق بشر در بخش دیگری به آنچه مشکل حضور نیرومند جنگسالاران و گروه های مسلح غیرقانونی در افغانستان می خواند اشاره کرده و هشدار داده که این گروه ها، مشکل یکسان با گروه های تروریستی را برای مردم افغانستان فراهم کرده اند. آقای ظریفی می گوید: "هم طالبان و هم جنگسالاران با شهروندان افغان بدرفتاری می کنند." او می افزاید: "نا امنی تنها در جنوب افغانستان وجود ندارد، بلکه این مشکل فراگیر برای همه ای افغانها در سراسر کشور و برای ولایاتی است که از مناطق نا امن جنوب و شرق فاصله دارند."

دیدبان حقوق بشر از دولت افغانستان تقاضا کرده که برای تحکیم حاکمیت قانون و تامین عدالت در این کشور تلاش کند و بکوشد یک سیستم شفاف حسابدهی ایجاد شود. دولت افغانستان تا حالا واکنشی در مورد اظهارات دیدبان حقوق بشر نشان نداده ولی گزارش های قبلی این سازمان در مورد جنایات جنگی در افغانستان، با انتقادهای گسترده دولت افغانستان و رهبران سابق جهادی بروبرو شده بود. (bbc/۳۰/۱ / ۲۰۰۷)

عملکرد جامعهٔ بین المللی:

سازمان دیده بان حقوق بشر در آخرین گزارش خود (۳۰/۱۲/۲۰۰۶) میگوید: کمک های نظامی و اقتصادی جامعه بین المللی به افغانستان از زمان سقوط طالبان تاکنون در مجموع برابر با یک دهم آن مساعدت های می شود که جامعه بین المللی به دیگر کشور های بعد از جنگ کمک کرده است.

در ۳۱ جنوری و اول فبروری ۲۰۰۶ هیئت های بلند پایهٔ بیش از ۶۰ کشور جهان در لندن گرد آمدند تا چارچوبی را برای انکشاف افغانستان بنیاد گذارند. این چارچوب که بنام "قرارداد افغانستان" یاد می شود جایگزین توافقنامه بن شد که راهنمایی سیاسی بود برای افغانستان بعد از طالبان. در کنفرانس لندن تمام وعده های سپرده شده جامعه بین المللی به افغانستان برای ۵ سال آینده ۱۱ میلیارد دلار آمریکایی

رسید که در مقایسه با ۲۸ میلیارد دلار آمریکایی که دولت افغانستان و بانک جهانی تقاضا آن را کرده بودند یک رقم بس ناچیزی می باشد. بهمان ترتیب، نیروهای یاری امنیتی در افغانستان (بشمول نیروهای تحت امر ناتو و ایالات متحده امریکا در بمراتب کمتر از آنچه است که کارشناسان نظامی برای تامین امنیت و مقابله با شورشیان در این کشور لازم می دانند.

در حالیکه ایالات متحده از برنامه قبلی اش برای کاهش نیروهای نظامی خود در افغانستان صرف نظر کرد، سایر کشور های عضو ناتو تمایل چندانی برای افزایش شمار نظامیان و کمک های لجستیکی خود در افغانستان تا کنون چندان نشان نداده اند.

نیروهای ضد دولتی و قاچاقچیان مواد مخدر از مناطق مرزی میان پاکستان و افغانستان منحصراً پناهگاه استفاده کرده و آزادانه به رفت و آمد می پردازند. این عمل سوءظن های را در مورد نیت و همدستی پاکستان در نا آرامی های افغانستان ببار آورده است.

در نیمه ماه نومبر ۲۰۰۲ رسانه های جمعی معتبر جهان و از جمله (بی بی سی) اطلاع داد که کنگره امریکا مبلغ سه میلیارد دالر برای بازسازی افغانستان در پنج سال آینده تخصیص میدهد، و از جمله یک میلیارد دلار آن صرف هزینه نیروهای امنیتی حافظ صلح در خارج از کابل خواهد شد. نیویارک تایمز در این رابطه در سرمقاله شماره پنجشنبه ۲۰ نومبر، زیر عنوان « برنده شدن صلح در افغانستان » و فرصتی که جورج بوش برای بازسازی افغانستان دارد، می پردازد. این روزنامه، به تصویب قانونی در کنگره امریکا اشاره میکند که دولت امریکا را موظف ساخته است ظرف مدت پنج سال سه میلیارد دلار صرف بازسازی و توسعه نیروهای حافظ صلح در افغانستان کند. روز نامه می نویسد: « کنگره فرصتی برای دولت بوش فراهم کرده است تا شعارهای متعالی خود را در باره بازسازی افغانستان جامه عمل بپوشاند... این روزنامه افغانستان را شدیداً نیازمند این کمک دانسته و آقای بوش را ترغیب کرده است از کنگره جدید که در ماه ژانویه تشکیل خواهد شد، خواستار تخصیص هرچه سریعتر منابع لازم برای کمک مالی شود. روزنامه مینویسد: « افغانستان برای پرهیز از بازگشت به بی قانونی نیازمند کمک های ملموس خارجی است. همان شرایط بود که بن لادن را امکان داد از

افغانستان به عنوان ستاد فرماندهی خود و آموزش تروریسم بین المللی استفاده کند.»

این روزنامه به ابعاد ویرانی در پی دو دهه جنگ در این کشور، سطح گسترده بیکاری و بی سوادی اشاره میکند و به بخشهایی که نیازمند کمک و بازسازی است، از جمله کشاورزی، می پردازد: «کشاورزی همچنان شالوده اقتصادی افغانستان را تشکیل میدهد و روشنترین چشم انداز را برای ایجاد کار فراهم میکند. چندین دهه جنگ پروژه های آبیاری، منابع پراکنده کشت و جاده هایی را که برای انتقال محصولات کشاورزی به بازار لازم بود، نابود کرده است.» این روزنامه می افزاید: «دولت مرکزی افغانستان نیز برای پرداخت حقوق کارمندان دولت و تحکیم اقتدار خود در سراسر کشور نیازمند کمک است. مدارس باید بازسازی شوند و کودکان در مقابل بیماری فلج و سایر بیماریها مایه کوبی شوند. سایر کشورها نیز مایل بکمک اند، اما امریکا باید هدایت سایرین را به عهده بگیرد.»

به نوشته این روزنامه براساس مصوبه کنگره، سالانه ۴۲۵ میلیون دالر به طرح های باز سازی در افغانستان اختصاص می یابد و سیصد میلیون نیز برای فراهم کردن بذرکشاورزی اختصاص دارد. نیویارک تایمز با اشاره به اینکه این مصوبه همچنین هزینه برای نیازهای امنیتی افغانستان را پیش بینی کرده است مینویسد: «از جمله یک میلیارد دلار اختصاص داده شده است که دولت بوش باید برای توسعه نیروهای حافظ صلح در خارج از شهر کابل از آن استفاده کند.» (سایت جام جهان نما، بی بی سی، ۲۲ نومبر) بالاخره در تاریخ ۴ دسامبر جورج بوش رئیس جمهور امریکا سند تخصیص سه میلیارد دو سیصد میلیون دلار غرض کمک به بازسازی افغانستان را امضاء کرد. این کمک در چار سال آینده در اختیار دولت افغانستان قرار خواهد گرفت.

یکی از نشانه های توجه جامعه بین المللی نسبت به سرنوشت افغانستان، تدویر دومین کنفرانس در بن آلمان در تاریخ ۲ نومبر ۲۰۰۲، بمنظور بررسی عملکرد دولت انتقالی افغانستان و جامعه بین المللی در مدت یک سال پس از نخستین نشست بن بود. در این کنفرانس که ۳۵ کشور بزرگ جهان در سطح وزرای خارجه و حکومت آنها با اشتراک نماینده ویژه سازمان ملل متحد اشتراک ورزیده بودند. حامدکرزی، رئیس دولت انتقالی افغانستان، خطاب به حضار از تشکیل یک اردوی ۷۰ هزار نفری یاد آور شد و

گفت: سیاست اولیه دولت او، تامین امنیت در کشور و تشکیل اردوی ملی جهت انجام این هدف میباشد. تشکیل اردوی افغانستان بمعنی ختم فعالیت جنگ سالاران خواهد بود. کنترل دولت در ساحات خارج از شهرکابل محدود است و جناح های مختلف میکوشند در مورد میزان حضور خود در اردوی ملی نیز دولت را با مشکلات مواجه سازند. جزئیات طرح تشکیل اردوی ملی عبارت است از:

۱- ممنوعیت هرگونه فعالیت نیرو های نظامی به غیر از ارتش ملی ،

۲- خلع سلاح افراد مسلح مجاهدین سابق ،

۳- تشکیل سه قوماندانی قوای مسلح در سه منطقه خارج از کابل.

لخضر ابراهیمی نماینده خاص سازمان ملل اعتراف کرد که دولت کرزی منابع لازم برای اعمال قدرت خود در اختیار ندارد و در مورد مسایل امنیتی گفت: بی امنیتی در نتیجه رقابت های جناحی به تلاش ها برای بازسازی افغانستان صدمه زده است . توسعه نظام امنیتی ، ایجاد قانون اساسی، توقف کشت و تجارت و قاچاق مواد مخدر، انجام تحقیقات در زمینه موارد نقض حقوق بشر و حل مشکلات عودت کنندگان از جمله مسایل دیگری بود که در این کنفرانس روی آن بحث و غور صورت گرفت. فقدان امنیت در کشور مشکل عمده دولت افغانستان است که بنابر ارزیابی منابع بین المللی برخی از مقامات بلندپایه دولت در این ناامنیها دست دارند.

بازسازی تنها راه کاهش نا امنی:

تام کالینز سخنگوی نیروهای ائتلاف بین المللی در افغانستان در یک گفتگوی اختصاصی با خبرگزاری " صدای افغان" با ذکر این مطلب که بازسازی تنها راه کاهش نا امنی ها است اظهار داشت: مشکلات نا امنی در افغانستان هیچگاه توسط جنگ و عملیات نظامی حل نخواهد شد. وی تصریح نمود: ساخت کلینیک ها، مکاتب ، سرک ها ، بازسازی زیر بناهای اقتصادی و اجتماعی، آوردن برق و امکانات اولیه زندگی تنها برگ برنده ایست که جامعه جهانی و دولت افغانستان می توانند از آن برای جلب اعتماد مردم در راه مبارزه با گروه های تروریستی و کشت و قاچاق مواد مخدر استفاده نمایند.

به گفته تام کالنز ایجاد زمینه رشد و ترقی و فراهم آوری یک زندگی مسالمت آمیز برای تمام افغان ها به زمان و فعالیت زیادی نیاز دارد و مردم باید به دولت خود اعتماد کرده و در بازسازی کشور خود نقش بگیرند. در عین حال سخنگوی نیروهای ائتلاف بر این عقیده است که مردم نسبت به کارکرد های دولتی فعلی در کابل نا امید شده اند زیرا آنها انتظار داشتند که پس از سپری شدن سالها جنگ و بحران با کمک جامعه جهانی به یک زندگی آرام و مترقی دست یابند. او می افزاید: بخشی از ناامیدی مردم نسبت به دولت آقای حامد کرزی افزایش فساد اداری و مشکل مواد مخدر است. فساد اداری روز به روز افغانستان را با یک بحران جدی و خطرناک جدید مواجه می سازد و افزایش کشت و قاچاق مواد مخدر نیز کشور را با نابودی روبه رو خواهد کرد.

آقای کالینز ابراز داشت: سه دهه جنگ، نبود یک زیر بنای اقتصادی قوی، فقر و

بی کاری موجب افزایش فساد در ادارات شده است و دولت افغانستان باید هر چه زودتر برای بقای خود این مانع بزرگ را از بین برده و از افزایش کشت و قاچاق مواد مخدر به هر نحو ممکن جلوگیری نماید. این مقام نیروهای ائتلاف خاطر نشان کرد: در افغانستان برنامه های بازسازی و نوسازی زیادی صورت گرفته است، ایجاد صدها کلینیک، مکتب، پروژه های برق رسانی و آبی، قیر ریزی ده ها کیلومتر سرک، ایجاد برنامه های آموزشی و تربیتی، تقویت و تجهیز اردو و پولیس ملی افغانستان و... از جمله برنامه هایی است که دولت با همکاری جامعه بین المللی انجام داده است."

در سال ۲۰۰۳ اتحادیه اروپا مبلغ ۲۴۰ میلیون دالر برای باز سازی افغانستان وعده کرد و کریس پاتن مسئول روابط خارجی اتحادیه اروپا، در پارلمان اروپا گفت: باز سازی افغانستان با کندی صورت میگیرد و این خطر وجود دارد که جامعه بین المللی با تمرکز بر بحران های دیگر (منظور بحران عراق و کوریای شمالی است) افغانستان را فراموش کند. او افزود که وضعیت حقوق بشردر افغانستان همچنان «غیر قابل قبول» است و زنان و اقلیت های قومی در اغلب موارد متحمل پایمال شدن حقوق شان میشوند. او افزود که ما خواهان اقدامات عملی ریفورم در دولت کرزی هستیم و این بخصوص در مسئله حقوق بشر بی نهایت مهم است، قانون اساسی که در سال جاری به میدان خواهد آمد، باید حقوق بشر را برای همه و از جمله اقلیت های قومی

تضمین کند. کار اروپا آنست که از امنیت و ثبات در سراسر آسیای میانه به اضافه پاکستان اطمینان حاصل کند. (جام جهان نما، BBC ۱۳، جنوری ۲۰۰۳)

همچنان یک آژانس امداد رسانی بریتانیایی که در افغانستان فعالیت میکند، از تهدید نا امنی در افغانستان به جامعه بین المللی اخطار داد. ابان مک ویلیام خبر نگار بی بی سی، از وخیم شدن اوضاع امنیتی در افغانستان هشدار داده، از جامعه بین المللی خواسته است فوراً به این مشکل رسیدگی کنند. سازمان «مراقبت بین المللی» در گزارش خود میگوید که سالها وقت لازم است تا دولت کابل به تنهایی قادر به تأمین صلح و امنیت کشور باشد و نسبت به اقدامات نیروهای بین المللی به رهبری امریکا در افغانستان با هدف تمرکز بر فعالیت های امدادی ابراز نگرانی کرده است.

«گروه مراقبت بین المللی» اخطار میدهد که آموزش تعداد کافی از سربازان ارتش سالها زمان میخواد. جنگ سالاران و فرماندهان شبه نظامیان که کنترل بخش های بزرگی از خاک این کشور را در اختیار دارند و با دولت کابل مخالفند و همچنان تبهکارانی که از خلاء امنیتی سوء استفاده های مالی می برند، امنیت کشور را تهدید میکنند. بسیاری از سربازانی که آموزش دیده اند، به دلیل دستمزد ناچیز و شرایط نامساعد زندگی در ارتش آنرا ترک گفته اند. گروه «مراقبت بین المللی» میگوید: نیروهای ایتلاف باید بر حفظ صلح تمرکز کنند و توصیه میکند که نه تنها به حمایت گسترده تر از برنامه آموزش ارتش و پولیس، بلکه به تشکیل یک نیروی حافظ صلح در نقاط حساس خارج از کابل بپردازند. (سایت فارسی BBC، ۱۴، جنوری ۲۰۰۳)

بی بی سی، از قول اماتول، خبرنگار خود در کابل شام ۲۴ جنوری گزارش داد که: اعضای کمیته امداد رسانی بریتانیا، متأثر از تخریب و فقر بی شمار در افغانستان، میگویند آنها شواهد چندانی حاکی از بازسازیهای عمده در این کشور را ندیده اند. این خبر نگار میگوید: ۴٫۸ میلیارد دلاری که در نشست توکیو به افغانستان وعده داده شده، یک محاسبه عجولانه بوده که به هیچوجه برای دوباره سازی افغانستان کافی نیست. برخی از تعهدات کشورها در توکیو قرضه های بدون بهره بوده، نه کمک بلاعوض و برخی هم کمک های غذایی را شامل میشده است. این خبرنگار می افزاید که حامد کرزی در گذشته گفته بود پول کافی از طرف هیئت سازمان ملل در اختیار او گذاشته

نمی شود. این خبرنگار علاوه میکند که یونما(هیئت سازمان ملل متحد) نتوانسته پل ارتباطی مناسبی بین سازمان های کمک دهنده و دولت افغانستان باشد. تکیه بر کمک های بشردوستانه سبب گردیده تا دو سوم از پول های کمک شده صرف این مسئله شود و مسئله بازسازی در درجه دوم اهمیت قرار بگیرد. فقدان امنیت مشکل عمده در افغانستان است که سبب شده تا کمک های بشری در برخی از نقاط کشور قابل دسترسی نباشد. فرماندهان محلی و تفنگ سارلاران مسئولان امداد رسانی را تهدید و با اعمال خشونت اموال امدادی را به یغما می برند. دولت از قدرت لازم در بیرون از کابل برخوردار نیست و بنابراین توانایی جذب سرمایه های خارجی را ندارد. شرایط متزلزل، احتمال سرمایه گذاری دراز مدت را در این کشور از بین میبرد. فقدان امنیت مانع عمده پروژه بازسازی کشور است. (بی بی سی، ۲۴ جنوری ۲۰۰۳) طی سالهای ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶ جامعه جهانی حدود ۱۶ و نیم میلیارد دلار به افغانستان کمک وعده کرد که مقدار کمی از آن در دسترس دولت افغانستان قرار گرفته است. وزیر خارجه افغانستان، رنگین دادفر اسپینتا، اخیراً در یک سخنرانی در سفارت افغانستان در لندن گفت: از میلیارد ها دلار کمک وعده داده شده به افغانستان، فقط پنج درصد آن به دولت افغانستان داده شده، ۲۰ درصد به صندوق بازسازی افغانستان واریز شده و بقیه توسط سازمانهای امداد رسانی و خود کشورهای کمک کننده مصرف شده است. آقای اسپینتا دستاوردهای دولت در پنج سال بعد از کنفرانس بن را برشمرد و گفت: هفت میلیون دانش آموز به مدارس می روند، صدها رسانه آغاز به کار کرده و هزاران پروژه بازسازی در چارچوب برنامه همبستگی ملی در روستاهای مختلف کشور اجرا شده است. او همچنین به آموزش هفتاد هزار نیرو در قالب پلیس و ارتش ملی افغانستان اشاره کرد، اما ضعف آنها در برابر شورشیان پراکنده طالبان را تایید کرد. (بی بی سی ۲ فبروری ۲۰۰۷)

رنگین دادفر اسپینتا در ۳۰ جنوری ۲۰۰۷ در کنفرانسی در برلین اشتراک کرده بود که اتحادیه اروپا در آن کمک ششصد میلیون یورو را به افغانستان وعده داد. قبل از آن حکومت امریکا از کمک ده میلیارد و ششصد میلیون دلار برای تامین امنیت افغانستان خبر داده بود و اکنون سعی دولت افغانستان بیشتر بر اینست که این کمک ها مستقیماً به دولت افغانستان داده شود تا از آن در امر بازسازی بصورت موثرتری استفاده کند. این

در حالی است که سه روز قبل امریکا به تعداد ۸۰۰ عراده موتر با هزاران قبضه سلاح مُدرن با مهمات را به اردوی ملی افغانستان تحویل داد.

بی بی سی از قول وزیر مالیه گزارش داد که، اکنون یعنی در پایان سال ۲۰۰۶ عواید گمرکات افغانستان سالانه از چهارصد میلیون بیشتر است. وزیر مالیه ضمن مصاحبه اش گفت: در سال ۲۰۰۲ گمرکات افغانستان معادل ۲۶۰ میلیون دالر درآمد داشته اند. و این میرساند که قبل از این در حدود ۳۷۰ میلیون دالریه جیب زمامداران محلی هم مرز با کشورهای همسایه میریخته است. شاید یکی از موفقیت های کرسی را در دوره ریاست جمهوریش، دور ساختن اسماعیل خان از ولایت مهم مرزی هرات دانست. عطانور نیز یکی از فرماندهان پر قدرت دولت کرسی در مزار شریف است که کمتر از دساتیر مرکز اطاعت میکند و گفته میشود صدها هزار جریب زمین های دولتی را غصب و به قوماندانان هوادار خود در اطراف شهر مزار شریف داده است.

بدون شبهه تا زمانی که امریکا دست دولت را نگیرد و به تشکیل اردوی ملی موفق نگردد و با قوت این اردو جنگ سالاران مقتدر را بر سر جای شان ننشاند و امنیت را در بعد داخلی کشور تامین نکند، تلاش های دولت در جهت بازسازی به زودی و به آسانی به ثمر نخواهد نشست. بنابراین میتوان گفت که جنگ سالاران عمده ترین عامل بی امنیتی و بی ثباتی و دلیل کندی پروسه باز سازی در کشوراند و بدون دست یافتن به امنیت وطنی و سرتاسری، نه ثبات سیاسی در کشور تامین میگردد و نه حقوق بشر رعایت خواهد شد و نه به دموکراسی دست خواهیم یافت.

ناظران حقوق بشر مقیم امریکا گزارشی از وضع حقوق بشر در افغانستان تهیه کردند و به نشر سپردند که در آن ۸ تن از مقامات بلند پایه دولت در نقض حقوق بشر و حقوق اتباع افغانستان دست دارند و می باید محاکمه گردند، ولی این گزارش پس از نشر در رسانه ها با سرعت از سوی ریاست اجراییه افغانستان رد گردید.

فلیم کاین معاون مسوول بخش آسیایی گروه ناظران حقوق بشر در مصاحبه با رادیو آزادی گفت، حکومت افغانستان به عوض اینکه بر اساس گزارش از متهمین تحقیقات کند، به گونه از این افراد دفاع می کند، این یک مشکل است." این گزارش را که گروه ناظران حقوق بشر نشر کرده، پر از حقایقی است که بر اساس مصاحبه های

زیاد آماده شده است. این باید برای حکومت با ارزش باشد، روی آن تحقیقات کند و آنانی را که مسوول شناخته شده اند، به محاکمه بکشاند. "

در گزارش اداره ناظران حقوق بشر که روز سه شنبه (۲۰۱۵/۳/۳) به نشر رسیده از عبدالحکیم شجاعی یک قوماندان در ولایت ارزگان، خیر محمد تمیور سابق قوماندان امنیه ولایت تخار، عزیز الله یک قوماندان ولسوالی ارگون ولایت پکتیکا، نجیب الله کاپیسا رییس امنیت ملی ولایت تخار، میر علم سابق قوماندان حزب جمعیت اسلامی، عطا محمد نور سرپرست ولایت بلخ، اسدالله خالد سابق رییس عمومی امنیت ملی افغانستان و عبدالرازق قوماندان امنیه ولایت فندهار، نام برده است.

اداره ناظران حقوق بشر از امریکا و کشورهای کمک کننده خواسته است که بر حکومت افغانستان فشار آورند تا افرادی را که در داخل حکومت متهم به تخطی از حقوق بشر اند، محاکمه کند. (سایت آریانی ۲۰۱۵/۳/۵)

مقاله دهم

اسماعیل خان و امارت او در هرات پس از سقوط طالبان



اسماعیل خان

[در این مقاله به گذشته و دوره جهاد اسماعیل خان و روابط او با سازمانهای استخباراتی کشورهای منطقه و نیز نیروهای شوروی در زمان اشغال، اشاره یی نشده است و فقط بر کار کردهای او بعد از سقوط طالبان و برگشت او از ایران و جنگ انداختن بر هرات و عملکرد های او در این ولایت تماس گرفته شده است. این نوشته بر اساس گزارشهای خبرنگاران رسانه های معتبر بین المللی و گزارش های نهادهای دفاع از حقوق بشر سازمان ملل متحد، بطور فشرده تالیف شده است.]

یکی از جنگسالاران ائتلاف شمال، اسماعیل خان (وزیر انرژی و آب افغانستان) است که بعد از شکست از دست طالبان در ۱۹۹۵ به ایران فرار کرد و پس از سقوط طالبان او بر هرات تسلط یافت و در زمان فرمانرواییش در هرات قوانین اسلامی را سختگیرانه تر از زمان طالبان بر شهروندان هرات تعمیم و تحمیل میکرد.

وی با قساوت و استبداد کم نظیری بر مردم هرات حکومت کرد و سد آهنینی در جلو آزادی های مدنی مردم هرات شمرده میشد. عواید سرشار گمرکات هرات به وی امکان داده بود که با تشکیل یک اردوی شخصی سی هزار نفره از ملیشه های محلی در آن ولایت از نفوذ و قدرت زیادی برخوردار شود. وی خویشان را امیر حوزة غرب لقب داده بود و ولایات غور، بادغیس و فراه و نیمروز را تابع ولایت هرات ساخته بود و

والیان آن ولایات را واداشته بود تا بجای حکومت مرکزی از او فرمان ببرند (دولتی در درون دولت). سفرهای مستقلانه وی به تهران و ترکمنستان و عقد قراردادهای اقتصادی و تخنیک با مقامات آن دو کشور، به وضوح به معنی برسمیت نشناختن دولت کرزی و دوری جستن از دولت مرکزی تلقی میشد. کنار کشیدن او از حکمروائی مستقلانه در غرب کشور، شاید یکی از دست آوردهای تاریخی دولت کرزی با کمک دوستان بین المللی او باشد.

حامد کرزی در تاریخ ۲۴ اکتوبر ۲۰۰۲، در مراسم افتتاح سمینار رؤسای محاکم ولایات افغانستان به فرماندهان و مسوولین ولایات که از او امر دولت مرکزی سرکشی میکردند، هوشدار داده گفت: «در اکثر نقاط کشور منازعه و جنگ قوماندانان به خاطر دست آوردن عواید گمرکات و مالیات دولتی است.» او علاوه کرد که: «فرماندهان مسلح برای بدست آوردن پول می جنگند و مردم بیگناه در میان آتش جنگ آنان جان میدهند. کسانی که جنگ میکنند پول کافی دارند و تنها سرمایه جمع میکنند و از ریختن خون زن و مرد این ملت هیچ باکی ندارند و وجودشان از خون ملت فربه شده ، اما باز هم رحم ندارند. اگر فرماندهان فکر میکنند که کرزی با این همه مشکلات باقی ماندن در ارگ را ترجیح میدهد، اشتباه میکنند.» در اینجا کرزی سوگند یاد نمود که: «هر ثانیه بودن در ارگ برایش چون جهنم است ، آنها باید بدانند که دیگر برایشان موقع نیست.»

آقای کرزی گفت: «شش ماه اداره مؤقت را با همه نا بسامانی هایش تحمل کردیم و در لویه جرگه نیز به ملت افغانستان و جهانیان وعده سپردیم که در افغانستان، عدل و انصاف و امنیت را تأمین میکنیم ، اما در بسا موارد عدل و انصاف و امنیت وجود ندارد. عامل بی انصافی و نا امنی و نابسامانی ، کسانی اند که به امضای من در پست های دولتی مقرر شده اند.» رئیس دولت انتقالی افزود که ۷۵ هیئت صلح از طرف دولت به ولایات کشور فرستاده شده که محتوای گزارشات همه آنان یکسان است : یعنی مردم با هم همبسته اند ولی از والیان و فرماندهان امنیتی شکایت دارند. آقای کرزی در بخشی از سخنان خود گفت : به یاد دارم که از وحشت چند نفر طالب بکشورهای دیگر فرار کرده بودند ولی اکنون که با حمایت مردم افغانستان دوباره بقدرت رسیده اند، بر آنها ظلم میکنند." (آزانس خبری باختر ۲۴ اکتوبر)

منظور کرسی از این تذکر، جنرال دوستم و اسماعیلخان و عظامحمدنور بودند که از دست طالبان اولی به ترکیه و دومی به ایران و سومی به کولاب تاجیکستان فرار کرده بودند، ولی اکنون که دوستم بر تخت قدرت شبرغان و اسماعیل خان بر تخت هرات و عطانور بر سریر قدرت بلخ قرار گرفته بودند، هر سه نفر دست به تصفیه های قومی میزدند و اطاعت از کرسی را برای خود عار میدانستند.

رادیو بی بی سی شام ۱۵ دسامبر ۲۰۰۲ گزارش داد که: حامد کرسی، رئیس دولت انتقالی افغانستان، با صدور فرمانی، فعالیت رهبران سیاسی را در زمینه های نظامی ممنوع اعلام کرده است. در این فرمان که فوراً بمرحله اجرا در می آمد، آمده بود که مقامات کشوری و لشکری حق ندارند در هر دو زمینه نظامی و غیر نظامی فعالیت داشته باشند. بگفته خبرنگاران، این اقدام آقای کرسی را می توان کوشش اساسی برای کنترل فرماندهان قدرتمند محلی در افغانستان تلقی کرد. بر مبنای این فرمان، می بایستی آقای دوستم و اسماعیل خان و گل آقا شیرزی و فهیم وزیر دفاع، از یکی از دو پست فعلی خویش مثلاً از پست نظامی صرف نظر کنند، در غیر این صورت آنها تا زمانی که نظامی باقی بمانند و بر تشکیلات شبه نظامی خود تکیه داشته باشند، نمی توانند انتظار عنوان و موقعیت مهمی را در دولت فعلی داشته باشند. (رادیو بی بی سی ۱۶ دسامبر ۲۰۰۲)

در تاریخ ۱۷ دسامبر دو نفر از فرماندهان مقتدر یعنی گل آقا شیرزی و عبدالرشید دوستم اطاعت خود را از فرمان حامد کرسی ابراز داشتند و شیرزی والی قندهار گفت: او تمام فرامین و دستورات دولت انتقالی را می پذیرد و بزودی تصمیم خود را مبنی بر انتخاب یکی از این دو پست اعلام خواهد کرد، ولی از طرف اسماعیل خان جوابی در رابطه به این فرمان داده نشد. این در حالی بود که سازمان نظارت بر حقوق بشر، یک بار دیگر از شیوه حکومت اسماعیل خان در هرات و از نحوه برخورد او نسبت به زنان در گزارش تازه خود انتقاد کرده بود و این انتقاد در نشست اسلو (در ۱۷ دسامبر ۲۰۰۲) به حیث حربه یی علیه عملکرد دولت انتقالی حامد کرسی بکار رفت و منجمله حکومت ناروی، اعطای کمک ۵۵ میلیون دالری خود را به افغانستان در سال ۲۰۰۳، منوط به رعایت حقوق زنان در امور اجتماعی و سیاسی وانمود کرد. (در کنفرانس اسلو

۲۰کشور صنعتی جهان اشتراک ورزیده بودند و یک میلیارد و ۲۳۰ میلیون دالرکمک به افغانستان برای سال ۲۰۰۳ متعهد شدند. (جام جهان نما، ۱۷BBC دسمبر)

گفته میشد اسماعیل خان عواید گمرک هرات را که روزانه بین سی تا پنجاه میلیون دالر میشد، همه را به حساب شخصی خود ذخیره میکرد و از گاو غدودی برای ساختن پارک ملت و یا بنای یادبودی از شهدای جهاد، ویا بکشیدن خیابان وچارسوقی که هزینه تمام آنها به اندازه یکروزه عواید گمرک هرات نمیشود بمصرف میرساند. چرا جناب امیر صاحب با وجود درخواست رئیس دولت تا اخیر حاضر نگردید لیست دارائی های منقول و غیر منقول خود را ارائه کند؟بماند آنچه که در بانک های خارج ذخیره دارد.

بی بی سی از قول وزیر مالیه گزارش داد که، درسال ۲۰۰۲گمرکات افغانستان معادل ۲۶۰ میلیون دالردرآمد داشته اند، ولی وزیر مالیه ضمن مصاحبه ای در پایان سال ۲۰۰۶گفت اکنون گمرکات افغانستان سالانه بیشتر از چهارصد میلیون دالر عواید دارد. وزیرمالیه اشاره نمود که قبل ازاین ۳۷۰میلیون دالربه جیب زمامداران محلی هم مرز باکشورهای همسایه میریخته است.

اسماعیل خان سرانجام مجبورشد ظاهراً به ولایت داری اکتفا کند واز بخش نظامی (هرچند نیروهای نظامی همه از او اطاعت میکردند) صرف نظرکند. اسماعیل خان که امارت را بر ولایت ترجیح میداد به عنوان "امیر" حوزه غرب به سفرهای رسمی بدون استیذان مرکز به ایران و ترکمنستان می پرداخت ویا طرف های خارجی قراردادهای اقتصادی وتجاری می بست ودولت مرکزی را به هیچ میگرفت. رئیس حکومت انتقالی حامدکرزی که از این اجراءات امیرصاحب خواهی نخواهی رنج می برد، وی را به حیث وزیرمعادن وصنایع درکابینه خود جای داد، اما امیرصاحب از قبول این پست سرباز زد و درخانه نشست. با آنکه سفیرامریکا خلیلزاد به هرات رفت وبه دلجوئی او پرداخت ، مگر او راضی نگردید. در هرات والی دیگری مقررشد، اماحضور این والی بر امیرصاحب ناگوار آمد و عده ای از هوادارانش را دستور داد دست به تظاهرات خشونت آمیز بزنند. هواداران امیرصاحب دست به آشوب زدند

وتعدادی از عمارات دولتی و نهادهای امداد رسانی بشمول نهاد حقوق بشر را همراه باماشین های شخصی مردم به آتش کشیدند.

امریکا که از مدتها قبل میخواست بر میدان هوایی شیندند تسلط داشته باشد ولی اسماعیلخان مانع حضورش بود، درچنین فرصتی، برای خاموش کردن آشوب اسماعیلخان وتامین امنیت بسرعت توسط هلیکوپتر از هوا به هرات رسید و به تظاهرکنندگان اختار داده شد تا متفرق شوند مگر تظاهر کنندگان دست از خشونت نگرفتند، بنابراین بر تظاهرکنندگان از هوا آتش گشودند و با کشتن ۴۰ تا ۵۰ تن از شورشیان، آشوب را خاموش وامنیت را دوباره در هرات قایم کردند و بر اقامتگاه اسماعیل خان نیز پهره گذاشتند. بدینسان اسماعیل خان نخستین ضرب شصت امریکا را احساس کرد و درخانه اش زیر نظارت قرار گرفت.

پس از انتخابات ریاست جمهوری بار دیگر قرعه وزارت انرژی وآب به نام او برآمد و این بار صلاح در آن دید تا پست جدید را بپذیرد و به کابل برود. وقتی سایه استبداد وی از سر مردم هرات گم شد، دلهای مردم از شادمانی مالمال گردید و قفل سکوت از لبها برداشته شد ومردم خاطرات و چشمدیدهای جانکاه خود را ازدوره حکومت اسماعیل خان برای رسانه های گروهی حکایت کردند.

فرازهایی از گزارشهای خبرگزاران بین المللی :

نهادهای حقوق بشر جهانی معمولاً برای جمع آوری اطلاعات از حوادث و رخداد های مهم سیاسی واجتماعی وفرهنگی گزارشگران خود را به افغانستان ویا ولایت مورد نظر میفرستند وآن گزارشگران سعی میکنند با مردم عادی ویا اشخاصی که دچار مصیبت شده اند در تماس شوند وحقایق را از زبان مصیبت رسیدگان بدون حب وبغض شخصی بشنوند وضبط نمایند. رسانه های بین المللی نیز از میان مردم محل، کسی را که اولاً بزبان انگلیسی بلد باشد وثانیاً در رشته خبرنگاری وژورنالیزم تجربه وسابقه ای داشته باشد به عنوان گزارشگر برمی گزینند تا با رعایت اصل راستی ودرستی، گزارش خود را روزانه تهیه وارسال کنند وطبعاً در صورتی که واقعه ای بغلط گزارش داده شود، شخص گزارشگر اعتبار خود را ودر نتیجه کاروحقوق خود را از دست میدهد. بنابراین گزارشگر هیچ ضرورتی به تهیه گزارش های دروغی ندارد

و این افراد و اشخاص خاصی، متجاوز و ناقضین حقوق بشر اند که متوسل به دروغ گوئی و کتمان حقایق میشوند. بنابراین متهم ساختن نهادهای بین المللی حقوق بشر و یا رسانه های گروهی و منجمله گزارشگران bbc، و صدای امریکا، هیچگاهی از جرم و جنایات ناقضین حقوق بشر در حق زنان و اقلیت های قومی و سایر شهروندان در ولایات دوردست نمی گاهد. بنابراین در زیر فرازهایی از گزارش های این نهادها و سازمانهای بین المللی در باره راه و روش حکومتداری اسماعیل خان بازتاب داده میشود و قضاوت را به خوانندگان وامیگذارم.

همه امیدهای ما بر باد رفت:

سازمان نظارت بر حقوق بشر سازمان ملل متحد در گزارشی اطلاع داد که: در غرب افغانستان جنایات یک جنگ سالار دیگر که هم قماش دوستم است، بدون عکس العمل مقامات بین المللی ادامه دارد. گزارش می افزاید: علی الرغم حضور نظامی امریکا در منطقه « اسماعیلخان که خود را " امیر هرات" لقب داده است، با خشونت و حشیانه یی بر شهر حکم میراند.» این تورن اسبق که بارها به ایران فرار کرده بود، در نوامبر ۲۰۰۱ با پول و تجهیزات انتلاف بین المللی وارد شهر هرات گردید. اسماعیل خان از نظر «دونالد رامسفلد» وزیر دفاع امریکایی «شخص، ملایم و قابل اعتماد» است، اما از دیدگاه شاهدان عینی که با نمایندگان سازمان نظارت بر حقوق بشر گفتگو کرده اند، «یک جانی و یک آدمکش خونی است». گزارش می افزاید: «در هرات توقیف، شکنجه و خشونت جسمی، ارباب، آزار اقلیتهای قومی بخصوص اقلیت پشتون، سرکوب آزادیهای دموکراتیک، تبعیض جنسی و صدها اقدام سرکوبگرانه دیگر زندگی روزمره مردم را زهرآگین کرده است.»

یک باشنده هرات به نماینده سازمان نظارت بر حقوق بشر گفت: «چی چیز در افغانستان تغییر کرده است؟ تمام امیدها ما بر باد رفته است... همان جنگ سالاران دیروز بار دیگر به قدرت رسیده اند. بنیاد گرانی بار دیگر بیداد میکند و روز تاروز نیرومند تر میشود.» گزارش از حامد کرزی خواسته است تا یک هیئت مختلط افغانی- ملل متحد راجهت بر رسی جنایات به منطقه هرات بفرستد و اقدامات جدی را برای حفظ جان شاهدان عینی روی دست گیرد. (مجله آینده، شماره ۱۶، ۲۰۰۳)

جان سیفتن، مسئول بخش آسیایی اداره نظارت بر حقوق بشر در نیویارک و یکی از نویسندگان این گزارش گفته است: جامعه بین المللی میگوید که خواستار کاهش میزان قدرت و نفوذ فرماندهان محلی در افغانستان است، اما «در غرب افغانستان جامعه بین المللی دوست کسی است که از دشمنان حقوق بشر بشمار می آید.» در این گزارش همچنان گفته شده است که در سال ۲۰۰۲ والی هرات، اسماعیل خان، شخصاً دستور بازداشت و ضرب و شتم مخالفان سیاسی خود را صادر کرده است. افراد زندانی شده توسط چوب و کیل و قنداق تفنگ، لت و کوب گردیده و در بسا موارد زندانی ها از پا آویزان شده و بوسیله شوک های برقی شکنجه میشوند. این گزارش حاکی از خشونت علیه اقوام پشتون و تصفیۀ آنها در هرات حکایت دارد. راپور می افزاید: «اسماعیل خان و پیروانش ژورنالستان و ناشرین را اخطار داده و یک تعداد سازمان های داخلی را که اجازه فعالیت داده بشدت تحت کنترل دارند، گروه های غیر سیاسی از اجتماع کردن خود داری میکنند و محصلین پوهنتون از مباحثه پیرامون سیاست اجتناب مینمایند.

جان سیفتن میگوید: «هرات از قرنهای بدینسو به حیث مرکز آزاد تمدن و فراگیری علم و دانش شناخته شده است. طالبان کوشیدند تا آنرا نابود سازند. اکنون اسماعیل خان راه آنها را ادامه میدهد.» اسماعیل خان که مناسبات نزدیکی با ایران دارد، گفته میشود که فرماندهی ۳۰ هزار ملیشه را بدوش دارد که از بهترین ارتش های شخصی در افغانستان از نگاه تعلیمات نظامی و سلاح میباشد. از وقتی که وی قدرت را بدست گرفته است، اقلیت های پشتون در منطقه از چور و چپاول و آزار واذیت افراد مسلح اسماعیل خان بصورت درد آوری شکایت دارند.

سیفتن می افزاید: «امریکا و ایران بالای اسماعیل خان نفوذ قوی دارند. آنها وی را در موقف امروزه اش جابجا کرده اند، اکنون آنها مسوولیت دارند تا اسماعیل خان را مجبور سازند که در روش خود تجدید نظر نماید.» جان سیفتن میگوید: ما به این نظر هستیم که در حال حاضر وضع در غرب افغانستان بدتر شده میرود، و این امر به ایالات متحده و متحدینش نشان خواهد داد که افغانستان برخلاف آنچه که فکر میکنند، آزاد نشده، بلکه در حقیقت با مشکلات جدی مواجه است. (بی بی سی، ۴ نومبر ۲۰۰۲، برنامه مجله آسیای میانه)

جان سیفتن بعداً در گفتگوی رادیویی با بی بی سی نیز علاوه نمود که هیئت نظارت بر حقوق بشر در هرات با یکصد تن از باشندگان آنجا مصاحبه نموده و بعد این گزارش را برویت این مصاحبه ها تهیه کرده است. مردم از مصاحبه با خارجی ها در هراس اند و در آغاز میگویند اسماعیل خان آدم خوبی است، اما اگر مصاحبه در خفا صورت بگیرد و شخص مطمئن شود که نامش افشا نخواهد شد، آنگاه به بیان حقایق می پردازند و شما میتوانید به میزان ترس و ارباب مردم از شیوه حکومت استبدادی در هرات پی ببرید. (جان سیفتون، نه پشتون است ونه به حزب خلق و پرچم، تعلق دارد تا براو اتهام تعصب قومی زده شود، بلکه یک امریکائی از مدافعان حقوق بشر است.)

خبرگزاران بین المللی میگویند که اسماعیلخان اکنون به یک چهره مستبد تبدیل شده است و کسی نمی تواند از او انتقاد کند، زیرا هرکه از او انتقاد نماید، وی را مخالف خود پنداشته زندانی میکند و به لت و کوبش می پردازد. ژورنالیستهای محلی تخویف و تهدید میگردند. نشرات مستقل وجود ندارد و همه چیز تحت کنترل خودش قرار دارد.

کمیته حفاظت ژورنالیستان مقیم امریکا در گزارشی که به مناسبت روز تجلیل از روز جهانی مطبوعات منتشر ساخته، افغانستان را برای ژورنالیستان کشور خطرناک دنیا نامیده است. مسئول بخش تحقیق آسیایی اداره نظارت بر حقوق بشر، جان سیفتن میگوید: در افغانستان ارتش، پولیس و نیروهای استخبارات، به ژورنالیستان تهدید مرگ میدهند. ژورنالیستان را دستگیر میکنند و بطور موثر آنها را خاموش میسازند. او مثالهایی از جلال آباد، هرات و کابل ارایه داشته است. در گردیز و جلال آباد قوماندانان آنعده ژورنالیستان را که از بی امنیتی اوضاع گزارش میدهند، تهدید به مرگ نموده اند و اسماعیل خان والی هرات، یکی از خبرنگاران رادیوی آزادی را دستگیر و پس از سلی کاری از هرات اخراج نمود. والی هرات دستگاه های گیرنده تلویزیون ماهواره یی را منع و دستور داده است تا تمام (CD) فلم های امریکایی و هندی را بسوزانند و مانع ورود و دیدن فلم های ویدیویی گردند.

با در نظر داشت این دساتیرخشن اسماعیل خان است که خانم ملالی نظام مدافع حقوق زنان باری نوشت: جای اسماعیل خان وزارت حج و اوقاف بود نه وزارت انرژی،

ولی اگر من جای ملالی نظام بودم می‌گفتم جای اسماعیل خان زندان گوانتنامو بود که با عملکردهای سخت‌گیرانه تر از اداره امر بالمعروف ونهی از منکر طالبان بر زنان هرات، بسی را مجبور به خودسوزی کرده است.

نقض خشن حقوق زنان :

رسانه های معتبر بین المللی، در سالهای ۲۰۰۲-۲۰۰۴، پیوسته گزارش داده اند که: گسترش تجاوز و سرقت مسلحانه، غالباً توسط نیروهای امنیتی افغان، تاثیر وحشتناکی روی زنان داشته است. دختران به دلیل نا امنی راه ها در روز روشن جرئت نمیکنند به مدرسه بروند و مادرانشان هم به همین دلیل نمی توانند به مراکز صحتی یا دکتر و بیمارستان مراجعه کنند. وقتی هم که به یک زن تجاوز میشود، به دلیل لکه دار شدن شرافت خانوادگی، جانش توسط اقوام خودش تهدید میشود. گروه دیده بان حقوق بشر در گزارش خود تصریح کرده که « بسیاری از زنان و دختران در واقع زندانیان خانه های خود هستند.» عفو بین المللی نیز از قول یک کارگر افغان آورده که : « در زمان طالبان اگر زنی یک سانتی از بدنش معلوم میشد شلاق میخورد، اما اکنون به او تجاوز میکنند.» کشتن زنان و دخترها بخاطر شرافت خانوادگی و ازدواج های زود هنگام و اجباری عمیقاً در جامعه افغانستان ریشه دوانیده است. روند تغییرات باید از جایی آغاز شود و مهمتر از همه تامین امنیت در افغانستان است .

در تاریخ ۱۱ دسمبر ۲۰۰۲ خبرگزاری رویتر، از هرات گزارش داد که برگزاری محافل عروسی در رستوران های هرات بار دیگر بدستور اسماعیلخان ممنوع گردیده است. این قیود چهار ماه قبل زمانی در هرات وضع گردید که یک دختر جوان هراتی به دلیل اینکه والدینش قادر به برگزاری محفل عروسی او در رستوران نشده بودند، خود را آتش زد. اما بعد بنابر شکایات مردم آن قیود لغو شد، ولی این بار اسماعیل خان به دلیل اینکه برگزاری این گونه محافل سبب میشود تا زنان و مردان برقصند و در هنگام رقص ایشان با هم در تماس می آیند و این کار خلاف شریعت است. اسماعیل خان این تصمیم خود را رنگ شرعی داده و گفته است که بنابر فیصله شورای علمای دینی هرات مردم مجبوراند از برگزاری محافل خوشی در رستورانها خود داری ورزند. در ماه سپتمبر ۲۰۰۲ اسماعیل خان دستور داده بود که برای زنان اجازه نیست به پارک

ها از طرف شب گردش کنند و نیز حق ندارند لباس های رنگه بپوشند و در ملاء عام ظاهر شوند. (درد دل افغان ، شماره ۴۳ ، صص ۳۷، ۱۴)

سازمان نظارت بر حقوق بشر در گزارش خود که در نیمه دسامبر ۲۰۰۲ انتشار داد، ابراز نظر کرد که : زنان و دختران در بخش هایی از افغانستان همچنان تحت فشار و محدودیت های شدید، مزاحمت و بدرفتاری قرار دارند. این سازمان در گزارش خود وضعیت زنان در هرات را مورد توجه قرار داده، هوشدار می دهد که وضعیت در هرات نشانه ای از تحولات مشابه نقض حقوق زنان در سایر مناطق کشور است. در این گزارش به سوء رفتار پلیس با زنان، معاینه اجباری برای اثبات باکره گی و محدودیت هایی اشاره میشود که یاد آور دوره طالبان است. بنابر این گزارش، در هرات پلیس، مقامات محلی و گروه های سازمان داده شده یی از پسر بچه های مدارس، رفتار و ظاهر زنان را تحت مراقبت دارند. این گزارش از مطالبی در تلویزیون و روزنامه های محلی نقل قول میکند که در آنها، والی هرات اسماعیل خان به تعیین قواعد رفتار زنان و دختران پرداخته است . بر اساس این قواعد، آزادی رفت و آمد زنان محدود شده است و زنها و دختران بزرگ سال در هنگام خروج از خانه باید با برقع یا چادری خود را کاملاً بپوشانند.

در گزارش سازمان نظارت بر حقوق بشر اسنادی ارایه میشود که نشان میدهد: شهروندان هرات و زنان و دخترانی که با مردان قدم میزده اند یا در موتر آنها سوار بوده اند و یا حتی با مردان در خانه و حریم خصوصی خود تنها بوده اند، دستگیر شده اند. بعد از چنین دستگیری هایی زنان از سوی داکتران معاینه میشوند تا معلوم شود که آیا به ایجاد رابطه جنسی پرداخته اند یا نه و آیا باکره هستند یا خیر؟ بدنبال این سختگیریها، اسماعیل خان دستور داده بود که دختران حق ندارند با پسران یکجا درس بخوانند و در دانشگاه صنوف دختران از پسران جدا شده است و کورسهای خصوصی حق ندارند به آموزش دختران بپردازند.

افزون بر این اسماعیل خان استبداد و تعصب مذهبی رابحدی رساند که زنان شریف هرات را که با اقارب و یا مردان خود از منزل بیرون میرفتند، مورد پیگرد قرار میداد و موضوع باکره بودن دختران را که یک امر بسیار خصوصی است،

مورد تست و معاینات طبی قرار میداد و آنانی را که در این آزمون پست ناکام بیرون می آمدند و یا ناکام ساخته میشدند به زندان می سپرد و طبعاً اقارب شان مورد توهین و تحقیر پولیس مخفی قرار میگرفتند و بالنتیجه زنان "متهم" که دیگر روی بازگشت به خانه را نداشتند مجبور میشدند خود را آتش بزنند و از شر سرزنش فامیل و اقارب و همسایگان خود را راحت کنند. یک چنین توهینی را مردم هرات در طول تاریخ از سوی هیچ مهاجم بیگانه ای ندیده بودند که در زمان امارت خود ساخته اسماعیل خان دیدند. اسماعیل خان تا قبل از شکست و فرار از دست طالبان آدم خوب و قابل احترامی بود، ولی پس از شکست و فرار به ایران او زنجیر غلامی سازمان اطلاعات ایران را برگردن انداخت و بعد از سقوط طالبان و اشغال دوباره هرات، او به مدافع جدی منافع ایران در افغانستان تبدیل شد و اجراءات او در هرات حتی از رژیم اسلامی ایران هم سخت گیرانه تر و در بسا موارد دست رژیم طالبان را از پشت بسته بود.

سازمان نظارت بر حقوق بشر در افغانستان تا اخیر ماه جولای ۲۰۰۳ بیش از ۲۳۰۰ مورد نقض حقوق بشر و تنها در ماه جون (جوزا) در شهر مزارشریف بیش از ۷۰۰ مورد از نقض حقوق بشر را ثبت کرده و به نشر سپرده است. تجاوز بر حقوق زنان کشور از سوی تفنگ سالاران در تمام دوره پس از طالبان بسیار وحشتناک بوده است. اداره مستقل حقوق بشر افغانستان تنها در سال ۲۰۰۵ از ۱۳۰۰ مورد نقض حقوق بشر در حق زنان افغانستان را ضبط کرده است که من از آن در مقالات دیگری: "وضعیت حقوقی زنان در سال ۲۰۰۵"، و "جنایت درجانه جهاد" متذکر شده ام.

سازمان نظارت بر حقوق بشر سازمان ملل متحد در گزارش پنجم صفاحه نئی خود که در ۱۱ جنوری ۲۰۰۷ مواد مربوط به افغانستان آن در بخش فارسی بی بی سی انتشار یافت، یک بار دیگر از اسماعیل خان در ردیف ناقضین حقوق بشر در زمره برهان الدین ربانی، سیاف، فهیم، دوستم، وکریم خلیلی و محقق و حکمتیار و ملا عمر نامبرده شده و به دولت افغانستان گوشزد کرده است تا ایشان را بچنگ عدالت بسپارد. (بی بی سی ۱۱ جنوری ۲۰۰۷)

سیاست تبعیض نژادی و تصفیة قومی اسماعیلخان:

یکی دیگر از روش های استبدادی و خشونت بار حاکمیت در مناطق تحت تسلط اسماعیل خان، اعمال تبعیض نژادی نسبت به اقوام پشتون بود. اسماعیل خان هموطنان پشتون تبار مقیم آن ولایت را بیگانه می شمرد، چیزی که در هیچ یک از ولایات افغانستان مرسوم نبوده و نیست! سید عبدالرحیم شیندندی خبرنگار صدای امریکا، طی گزارشی از اعمال تبعیض و خشونت در حق پشتونهای هرات از طرف اسماعیل خان و هوادارانش نکات بسیار تکان دهنده ئی را یاد آور شده و مینویسد: پشتونهای هرات بشدت از صحبت با ژورنالستان هراس دارند. یک ژورنالیست وال ستريت ژورنال، با یک صراف پشتون بنام خزان در مورد اعدام پشتونها در هرات مصاحبه داشت ، درست ۳۰ دقیقه بعد از مصاحبه، خزان توسط پولیس مخفی اسماعیل خان توقیف گردید، وی بعد از لت و کوب فراوان، دونیم ماه در زندان شکنجه دید و بعد رها گردید. در آغاز سقوط طالبان، پشتونها در نقاط مختلف مجبور ساخته میشدند تا موترهای شخصی خود را به جنگ سالاران تسلیم نمایند. دکانداران و فروشندگان سیار پشتون در شهر هرات میکوشند با مشتریان حکومتی خود بسیار محتاط باشند تا به طالبان ارتباط داده نشوند. اکثریت پشتونهای متمول هراتی خانه و کاشانه خود را در هرات ترک کرده اند. افراد اسماعیل خان کتاب های پشتو را از کتاب فروشی ها برچیده و نیز اکثریت کتاب های پشتو را از کتاب خانه های دولتی جمع کرده اند. در ادارات دولتی هرات تبعیض در مقابل پشتونها بشدت جریان دارد. یک جوان هراتی پشتون که به تازگی از ایران برگشته و مایل بود به درس خود در مکاتب هرات دوام بدهد، هیچیک از مکاتب حاضر نشد او را به شاگردی بپذیرد و سرانجام به مدیریت تعلیم و تربیه مراجعه و تقاضای شمولیت خود را نمود، در مدیریت تعلیم و تربیه برایش گفته شد، برود کچالو فروشی نماید و از این احسان خوشحال باشد که در امنیت زندگی میکند.

این خبرنگار میگوید: مردم پشتون زرغون به نماینده صدای امریکا گفتند که سرور حیدری مشهور به سرور یک دست و ریفش غازی محمد، هردو در چندین واقعه دزدی و غارت و تجاوز به ناموس مردم در پشتون زرغون و مناطق اوبه دست دارند ولی بجای بازخواست از او ، اکنون وی مسوول گارنیزیون شهر هراتست. غازی محمد که در زمان طالبان در کوه متواری بود، اکنون با باندش بر قریه های پشتون نشین حمله میکند و دست تجاوز به مال و ناموس مردم میزند. وی از پشتونهای ممدازائی (ظاهراً:

محمدزائی) که در نواحی اسلام قلعه بود و باش دارند، مالیه میگیرد. زمین های زراعتی پشتونهای اچکزائی که در قریه سردار زندگی میکنند، وقتی زیر آب رفت که جنگ آوران اسماعیل خان بند آب قریه را ویران کردند و به علت قطع شدن آب از زمین های قریه اکثر اهالی از آن قریه کوچیدند و تعداد اندکی که توان کوچیدن نداشتند، وادار شدند تا به اسماعیلخان مالیات بپردازند و از شکنجه و مرگ نجات یابند.

پشتونهای نورزی و اچکزی غوریان به سید عبدالرحیم خبرنگار صدای امریکا اظهار کردند که منطقه شان از طرف نیروهای اسماعیل خان محاصره شد و سه شبانه روز دارائی مردم غوریان به تاراج رفت و به ناموس شان تجاوز صورت گرفت و مردم در داخل خانه های شان مورد لت و کوب قرار گرفتند، جوانان محل اجباراً فرار کردند و هرگز باز نگشتند و تنها پیرمردان و کودکان در منازل شان باقی مانده اند.

این خبرنگار می افزاید: گُران، منطقه ایست کاملاً پشتون نشین که باشندگان آن را اقوام اچکزی و اسحاق زی و علیزی تشکیل میدهد. این اقوام نظر به دیگر پشتونها منطقه از وضع مالی بهتری برخوردارند. اکثریت باشندگان هرات به این عقیده اند که جنگ سالاران اسماعیلخان از اتحاد اقوام و سرمایه ایشان در هراس اند، لهذا بخاطر ضربه زدن به اتحاد شان، مالیه سنگین بالای شان وضع شده است. انجیل از نواحی مربوط به شهرهرات است، تعدادی پشتون نیز در این ناحیه زندگی میکنند، دریک شب این محل مورد هجوم تفنگداران اسماعیلخان قرار گرفت و هرچه از دست شان آمد در حق مردم پشتون در قریه شالبافان کردند و حتی لباسها پوشیدنی و گوشت قاق مردم را بردند، وقتی مردم به پولیس شکایت کردند، پولیس گفت: خودتان دزدان را دستگیر کنید و بما تسلیم دهید!

از نواحی قلعه ریگ، یک پشتون متمول توسط عساکر اسماعیلخان اختطاف و به دشت حوض برده شد و بطرز وحشیانه بی مورد لت و کوب و شکنجه قرار گرفت و بولهایش را تا آخرین قران از وی گرفتند و او را درحالیکه رمق حرکت نداشت در همان دشت رها ساختند، چوپانی بسر وقت این مرد روز گشته میرسد و او را از مرگ نجات میدهد.

پاوران قریه ایست که در حدود ۹۲ خانواده از قوم اسحاق زی در آن زندگی میکردند، آن عده خانواده هایی که از وضع مالی بهتری برخوردار بودند نظر به تهدیدات و شکنجه های متواتر قوماندانان و عساکر اسماعیلخان مجبور به ترک قریه شده اند و اکنون فقط ۳۵ فامیل در آن قریه باقی مانده اند و اینان فامیل هایی اند که قدرت مهاجرت را ندارند. در همسایگی پاوران ، قریه کوچک دیگری متعلق به پشتونها بنام «نوائی کلی» وجود داشت ، نواحی اطراف قریه بوسیله افراد قوماندان بسم الله از وابسته گان اسماعیل خان کنترل میشد. قوماندان بسم الله بصورت مستقیم به باشندگان قریه «نوائی کلی» اخطار داد که منطقه را ترک کنند، زیرا « خوش ندارم که مردم پشتون در اطراف منطقه من زندگی کنند.» مردم قریه که میدانستند شکایت شانرا کسی در هرات نمیشنود، اجباراً به هر طرف پراکنده شدند و عده یی به گلران که متعلق به پشتونهاست پناه بردند.

این خبرنگار (که نه پشتون است و نه از یک ونه تاجیک، بلکه سید است) با احساس وطن دوستی میگوید که: پشتونها در هرات بیشتر از هر جای دیگری مورد اذیت و آزار قرار گرفته و در برابر شان از تبعیض شدید کار گرفته میشود. زمانیکه خبر آمدن حامد کرزی به هرات در بین مردم پخش گردید، هزاران نفر از مردم پشتون و ریش سفیدان به جانب شهر روان شدند تا از ظلم و وحشتی که بالای شان تحمیل میشود، شکایت نمایند، ولی وقتی که آقای کرزی وارد هرات شد هیچ عکس العملی از روش اداره اسماعیلخان نشان نداد، مردم مایوس شده واپس از راهی که آمده بودند برگشتند. باری بزرگان و ریش سفیدان اقوام پشتون با اسماعیل خان ملاقات کردند و از برخورد عساکراو با مردم پشتون شکایت کردند، اما او به آنها اخطار داد که منبعد افراد او را با این اتهامات بدنام نسازند. پشتونهای هرات به این باوراند که اسماعیلخان طرح تصفیه کامل پشتونها در هرات را دارد و بزودی هرات از قوم پشتون تهی خواهد شد. (مجله درد دل افغان، شماره ۴۳ ص ۳۸-۳۹).

در تداوم تصفیه های قومی توسط اسماعیل خان، در تاریخ ۲۸ ماه اپریل ۲۰۰۳ نیروهای اسماعیل خان بر چند روستای پشتون در بالامرغاب حمله کردند و ۳۸ نفر بشمول ۳ زن و دو کودک را کشتند و دارائی مردم پشتون را غارت کردند. در اوایل ماه می سال ۲۰۰۳، در برخوردهای جناحی در ولایت بادغیس و فاریاب پنجاه تن کشته

و ۱۵ زن و کودک پشتون از ترس خود را در رودخانه بالا مرغاب پرت کردند و غرق شدند. و خانه ها و فروشگاه های قریه جات پشتون غارت شدند. (bbc، ۵ می)

گل آغا شیرزوی بداد ما برسید!

در آن اوضاع و احوال تبعیض آمیز، برخی از پشتونهای هرات صدای خود را تا گوش گل آغا شیرزی والی قندهار که از پشتونهای درانی است رسانیدند و از او خواستند تا به داد شان برسد. شیرزی ابتدا هیئتی را نزد اسماعیل خان به هرات فرستاد تا به وی گوشزد کنند که دست از آزار و اذیت پشتونها در هرات بردارد و مردم را به بهانه های مختلف مورد شکنجه و آزار و مواخذه قرار ندهد. اسماعیل خان به هیئت از اعمال تبعیض علیه پشتونها منکر شد و به این شیوه بخواست والی قندهار وقعی نگذاشت، بنابراین شیرزی والی قندهار که دید فرستادن هیئت او به دربار اسماعیل خان، بحال مردم مظلوم پشتون در آن ولایت فایده ای نکرده است، خود را برای دفاع از حقوق پشتونهای هرات آماده ساخت. بزودی ۳۰ تا ۳۰ هزار از جنگجویان قندهاری برای مقابله با اسماعیل خان آماده جنگ و حرکت شدند، و اگر سوقیات بسوی هرات آغاز میشد، طبعاً مردم هلمند و فراه و شیندند تحت سرکردگی امان الله شیندندی نیز به حمایت از جنگجویان قندهاری برمیخاستند. اینست که اسماعیل خان که قبلاً هم زور طالبان قندهاری را تجربه کرده بود، عاقبت خود را از رویارویی با گل آغا شیرزی خطرناک ارزیابی نموده، به والی قندهار پیغام فرستاد که دیگر شکایتی از پشتونهای هرات نخواهد شنید و بزودی خود به شکایت آنها رسیدگی خواهد کرد.

از آن بعد فشار از روی پشتونهای هرات کمتر شد، مگر بسیاری از آنها که از خانه و کاشانه خود بیجا شده بودند تا زمانی که اسماعیل خان در هرات والی بود، بر سر خانه و زمین خود برنگشتند. گل آغاشیرزی هم به تقویت قوماندان امان الله در شیندند ادامه داد تا اینکه اسماعیل خان را در تصرف مناطق تحت سلطه امان الله خان در شیندند ناکام و وادار به عقب نشینی کرد و سرانجام با قوت پشتونها تحت رهبری امان الله خان نورزی بود که دست اسماعیل خان را از کنترل شیندند کوتاه نمود.

قابل یاد آوری است که پشتونهای هرات، از اقوام قدیمی هرات اند که چه در مقابله با مهاجمین ترک و مغول و ازبک و صفویان و قاجاریان ایران و چه با انگلیسها در قرن ۱۹ و چه با روسها در پایان قرن بیستم، همواره در صف اول مقاومت و دفاع از حیثیت و شرف ملی خود و زادگاه خویش در کنار سایر باشندگان هرات قرار داشته اند. تاریخ هرات گواه این ادعاست و اسماعیل خان و هواداران وی با این کارهای نابخردانه خود، بر وحدت ملی افغانستان شدیداً صدمه زده و دشمنی میان اقوام شریف ساکن در هرات راریشه دار کرده است. اسماعیل خان می باید بخاطر حفظ وحدت ملی در ایجاد و تقویت دوستی و برادری میان ساکنان هرات سعی مینمود و بدستور بیگانگان دست به اعمال خشونت و تبعیض نمی زد و خود را بد نام تاریخ نمی ساخت. خوشبختانه حکومت کابل که مترصد اوضاع بود، بالاخره امارت مطلق العنان اسماعیل خان را در هرات نه از طریق مسالمت آمیز، بلکه با فشار نظامی پایان داد. این روند برای اسماعیل خان با قربانی شدن فرزند جوانش، صادق پایان یافت.

روایای خود مختاری اسماعیل خان:

اسماعیل خان، از زمانی که خود را به عنوان "امیر" در غرب کشور جابجا کرد، خواب های تشکیل امارت اسلامی جدیدی را در غرب کشور در سر می پروراند. بسیاری از زمینه های تحقق این رؤیا نیز فراهم شده بود. یکی از نشانه های خود مختاری و استقلال اعلام نشده هرات از حکومت مرکزی در زمان حاکمیتش، آن بود که وی با قدرت های خارجی در غرب کشور گفتگوهای سری و مستقیمی را سازمان میداد و بدون استیذان مرکز به کشورهای ترکمنستان و ایران سفر های رسمی به عمل می آورد و قراردادهایی را با مقامات آن کشور ها می بست. به همین منظور اسماعیل خان به تشکیل یک اردوی منظم سی هزار نفری برای خود پرداخت و حاضر نبود از عواید گمرکات ولایت هرات به مرکز حساب پس بدهد یا از دستورات مرکز تبعیت نماید.

شاید یکی از کارهای تاریخی کرسی، در حیاتش، پس کردن اسمعیلخان از هرات باشد. اسماعیل خان تاهنوز خواب امارت هرات را می بیند و بنابراین تاهنوز دستمال امارت را که نه لنگی افغانی است و نه مندیل هراتی، و نه چل تار عربی، بلکه یک پارچه

خط خطی چارگوشه برسدارد وبه هوادارن خود، افاده امارت اسلامی هرات رامیفروشد.

تحلیلگران اوضاع بدین باورند که در شرایط هرج و مرج سیاسی در افغانستان، این تنها امریکا است که «قمچین رام کردن» سرکشان را بدست دارد و اگر بخواهد هرسردار جنگی محلی را میتواند بر سرچایش بنشاند و حکومت مورد حمایت خود(و از جمله کرزی) را از شر جنگسالاران معتاد به جنگ وکشت تریاک رهائی ببخشد و ثبات و امنیت عمومی را درکشور تأمین کند، ولی اینکه امریکا چه زمانی میخواهد اینکار صورت بگیرد، جوابش را از جورج بوش باید پرسید! امریکا یک طرف از دولت حامدکرزی طرفداری مینماید و از جانب دیگر فرماندهان محلی را با پول و اسلحه حمایت میکند. در چنین شرایطی است که فرماندهان محلی دولت مرکزی را چنانکه باید تحویل نمی گیرند و هرچه خود شان میخواهند با مردم تحت سلطه خویش میکنند. طبعاً این امرپروسه امنیت و ثبات سیاسی را در کشور ناکام میسازد و سبب شکایات مردم و سازمانهای حقوق بشر از عملکرد دولت و فرماندهان محلی میگردد.

تمام گزارشهای فوق الذکر، حکایت از این میکند که اسماعیلخان، مثل دیگر جنگ سالاران ائتلاف شمال، دارای کرکتر خشن، مستبد، خودخواه، متعصب و تبعیض طلب و وابسته بکشورهای خارجی می باشد ونسبت به زنان در عهد حکمرانی خود در هرات، برخورد سخت گیرانه تر از طالبان داشته است. و بنابراین از دیدگاه نهادهای حقوق بشر و مردم هرات، وی یک جنایتکار وقابل محاکمه در دادگاه های بین المللی میباشد.

ویکی لیکس در باره اسماعیل خان اسنادی را به نشر رسانده و رادیو بین المللی فرانسه میگوید: اسناد منتشر شده بوسیله سایت اینترنتی ویکی لیکس در خصوص افغانستان به اختلاف نظر بین امریکا و حامد کرزی در باره اسماعیل خان وزیر انرژی و آب پرداخته است. این اسناد نشان میدهند، در حالیکه مقامات امریکائی خواهان بر کناری اسماعیل خان از کابینه افغانستان بوده اند، حامد کرزی در برابر این خواست امریکائی ها مخالفت کرده و اسماعیل خان را در پست وزارت انرژی و آب افغانستان گماشته است. این اسناد همچنین فاش میسازند که با وجود تهدید امریکائیا مبنی بر اینکه در صورتیکه اسماعیل خان در کابینه باشد، کمک هایشان را به افغانستان قطع خواهند

کرد، حامد کرزی همچنان با نظر مسئولان امریکایی مخالفت نموده و اسماعیل خان را در کابینه خود ابقاء نموده است. وزارت انرژی و آب افغانستان محل اجرای پروژه‌های بزرگ انرژی و آب آمریکا در افغانستان است. این پروژه‌ها به ارزش تقریبی دومیلیارد دلار می‌توانند عواید بسیار مهمی را عاید افغانستان نماید. آخرین تحقیقات انجام شده بوسیله اداره‌های آمریکائی نشان می‌دهند که سالانه مقدار بسیار زیادی از عواید حاصله در بخش انرژی و آب نا پدید میشوند.

نیک محمد کابلی میگوید هنگامیکه اسماعیل خان حاکم هرات بود، درآمدهای سرشار گمرک هرات را تحت نظارت خود داشت و به مرکز نمی فرستاد. وی میگوید که اسماعیل خان اصلاً یک افسر نظامی بوده و بیشتر مدت طولانی زندگی اش را در جدال و مبارزات سیاسی- نظامی گذرانده است. بر آمدن از عهده یک پست بسیار حساس مثل وزارت انرژی و آب قطعاً برای وی غیر مسلکی است. در این رابطه باید انتظار می‌داشتیم که بجز یک سلسله نارسائی‌ها، دست آورد بزرگی حاصل نخواهد شد.

Bbc در تاریخ ۲۵/۴/۲۰۱۲ گزارش داد که: "اداره عالی مبارزه با فساد اداری افغانستان، محمد اسماعیل خان، وزیر انرژی و آب را به غصب زمین‌های دولتی در ولایت هرات، در غرب افغانستان، متهم کرده است. عزیزالله لودین، رئیس این اداره گفت که ارزش این زمین‌ها به حدود یکصد میلیون دلار بالغ می‌شود و آقای اسماعیل خان و برخی دیگر از مسئولان محلی این اراضی را غصب کرده‌اند. آقای لودین گفت: "رئیس جمهور قبلاً فرمان داده بود که در مورد غصب جایدادها دولتی در هرات تحقیق شود. در آن زمان هیاتی به هرات رفت و دوسیه‌ای در مورد غصب زمین‌های دولتی در حدود صد میلیون دلار ترتیب داده شد که افراد مختلف آن را غصب کرده بودند." او افزود: "خانه عبدالمجید خان زابلی (که قبلاً به دولت تحویل داده شده بود) قیمت بسیار بلند دارد و وزیر صاحب اسماعیل خان آن را به نام خود [ثبت] کرده، و یک قسمت آن هم به نام خانم محترم شان است."

روزنامه ۸ صبح در مورد اسماعیل خان نوشته است: «اسماعیل خان هیچ‌گاه در مورد گزارش‌های استخباراتی در پیوند به خرابکاری استخبارات ایران در بند سلما و قتل پاسیانان این بند، اظهار نظر نکرد. اسماعیل خان تا هنوز به این سوال جواب نداده است که چرا در مورد گزارش‌های استخباراتی در پیوند به خرابکاری همسایه غربی در پروژه بند سلما، سکوت کرده است. روشن است که پیشرفت هرات هم تنها معلول

والی بودن اسماعیل خان نبود.

هرات به دلیل موقعیت جغرافیایی، رونق تجارت و سابقه درخشان فرهنگی‌اش حتا توانست در سال‌های بعد با مدیریت افراد ضعیف تر و ناتوان‌تر نیز به توسعه و پیشرفت ادامه دهد. محمد اسماعیل خان پس از بازگشت از هرات بارها برای این‌که ثابت کند تنها کلید ثبات و پیشرفت آن ولایت خودش است، دست به مانورهای مختلفی زد. او بارها اجتماعات بزرگ مردمی برگزار کرد و هوادارانش همواره متهم به ایجاد مشکل برای مقام‌های محلی بودند. از سوی دیگر، آقای اسماعیل خان تلاش داشت تا در کابل به‌عنوان مرکز اساسی و عمده سیاست و کیاست کشور چنان عمل کند که هم حوزه نفوذش در هرات حفظ شود و هم بتواند در سیاست کلان مملکت صاحب جایگاه باقی بماند. اسماعیل خان البته با تمام این تلاش‌ها و کوشش‌ها نتوانست در مقایسه با شخصیت‌های دیگر در قیاس خودش چندان موفق بدرخشد.» پایان

مقاله یازدهم

جوانان و حق انتخاب

جوانان در هر کشوری، از جمله ثروتهای ملی و بسیار با اهمیت آن به حساب میروند. اینان آینده سازان جامعه و کشور خود هستند. از میان همین جوانان است که مخترعین بزرگ، سیاستمداران بزرگ، رهبران بزرگ، فلاسفه بزرگ، اندیشمندان بزرگ، هنرمندان بزرگ، تکنیسین های بزرگ، طیبیان بزرگ و انجیران و مهندسان بزرگ ظهور می نمایند و با ابتکارات سازنده و سالم خویش راه ترقی و پیشرفت را در جهت فتح قله های ناشناخته می پیمایند.

جوانان نیروی محرکه جامعه اند، اینان همواره آرزو دارند، به پیش حرکت کنند و از مرزهای کهنه و سنت های دیرینه عبور نمایند و به عرصه های جدید تری وارد شوند. جدال میان جوانان و بزرگ سالان در واقع جدال میان نو و کهنه است و سرانجام کهنه ناگزیر جای خود را به نو خالی میکند. پس سرکشی و طغیان جوانان از امر ونهی بزرگ سالان، خصلت ذاتی و طبیعی جوانان است و این به هیچوجه نباید به بی احترامی جوانان نسبت به بزرگان تعبیر شود، این یک پروسه طبیعی و نورمال زندگی است.

باید قبول کرد که جوانان امروز (بخصوص جوانان مهاجر)، در شرایط جدید تعلیم و تربیت از والدین خود، هم از لحاظ رشد شعور و هم از لحاظ کسب دانش های معاصر پیشگام تر اند و سطح اطلاعات شان بمراتب بیشتر از والدین شان است، به همین جهت است که اکثر آسختن والدین را جدی نمیگیرند و شاید هم از قبول سخن شان سرپیچی کنند. حال اگر پدری این بی توجهی فرزند را به بی احترامی از خود و دستایر خود تلقی کند، واضح است که بین چنین پدر و فرزند مشکل ایجاد میشود و مسأله به

خشونت و جنگ و دعوا می انجامد و حتی به خروج فرزند از خانه منجر میشود.

شما به عنوان والدین، چقدر از وقت روزانه خود را برای فرزندتان کودک یا نوجوان خود صرف می کنید؟ با توجه به مشکلات زندگی روزمره، چقدر آماده «شنیدن» حرف های فرزند خود هستید و چطور به او نشان می دهید که برای افکار و عقایدش احترام قائلید؟ پدرها و مادرها معمولاً از دوران بچگی خود تجربیاتی دارند که از آن تجربیات در رفتار با کودک خویش استفاده می کنند. برخی نیز معتقدند که با تغییر نسل و شرایط زندگی، خیلی از تجربه های دوران قدیم ممکن است دیگر در نسل کنونی به کار نیاید. شما چقدر و در چه مواردی از تجربیات دوران کودکی خویش در رفتار با فرزندتان استفاده می کنید؟ آیا تجربه تلخی از رابطه خود با والدینتان در دوران بچگی دارید که تلاش می کنید تا آن تجربه برای کودکان تکرار نشود؟

اکثر مشکلات والدین با فرزند از هنگامی شروع میشود که فرزند پا به سن بلوغ میگذارد و با تبارز حرکات بزرگمنشانه میخواهد که اطرافیان به او اعتنا و توجه بیشتر بنمایند. سنین ۱۳ تا ۱۸ سالگی یکی از حساس ترین دوره های بلوغ و تبارزشخصیت جوانان است. طرز برخورد والدین با فرزند جوان شان در این مرحله میتواند سازنده یا تخریب کننده روابط آنان باشد. والدین باید متوجه باشند تا این شور و شوق فرزندانشان را در جهت معقوله چون: ورزش و سپورت و زیبایی اندام و نواختن موسیقی و آواز خوانی و نقاشی و مطالعه کتاب و نویسندگی و سایر سرگرمی های سالم سوق بدهد تا انرژی ای که در وجود فرزند نوجوانش متراکم شده، بصورت درست آن به مصرف برسد. بی توجهی به خواست های جوانان و سخت گیری های بی موجب و حساسیت نشان دادن در برابر حرکات آنان، میتواند طغیان و سرکشی فرزند را در قبال داشته باشد. هشت صدسال قبل مولانا جلال الدین بلخی گفته بود:

سخت گیری و تعصب خامی است

تا جنینی کار خون آشامی است

یکی از راه های جلوگیری تعارض والدین با فرزندانشان در عالم مهاجرت، اینست که پدر و مادر سطح آگاهی خود را بالا ببرند تا هم محیط اجتماعی خود را بهتر بشناسد و هم فرزند را در درسها و سایر مسایل زندگی کمک کنند، اما چون پدر

ومادرمهاجر در سن وسالی قرار دارند که زبان را مثل فرزندان خود یاد گرفته نمیتوانند، فرزند به مرور زمان به این نتیجه میرسد که والدینش از محیط جدید اطلاع دقیقی ندارند و راهی را که او انتخاب کرده، موازی با راه و رسم کشور میزبان و بهترین راه است. لذا میخواهد موانعی را که از سوی والدین برایش ایجاد شده، از سرراهش دور کند ولو به خروج او از خانه منجر شود. بخصوص که ادارات معینی در کشور میزبان وجود دارند که به حمایت از جوانان می پردازند و فرزند باچنین پشتی بانی از موضع گیری اش، خود را در انتخاب راهش محق میدانند. پس اعمال خشونت و اخراج فرزند از خانه هیچ درد والدین را علاج کرده نمیتواند.

به نظر ما یکی از راه های رفع مشکل با فرزند نوجوان وجوان، دادن آزادی و حق انتخاب برای فرزندان جوان است که رکن اساسی دموکراسی نیز است. والدین می باید به فرزندان جوان خود به عنوان انسان های عاقل و صاحب شعور نگاه کنند و آنها را واجد حقوق مساوی با خود بشمارند. در این صورت است که به فرزندان خود احترام قایل شده و به آنها اجازه می دهند تا برای آینده خود، خودشان تصمیم بگیرند و سرنوشت خود را رقم بزنند. با این کار خود والدین میتوانند حس اعتماد به نفس فرزندان را تقویت کنند. دادن آزادی انتخاب، یعنی دادن حق انتخاب دوست و همسر، حق انتخاب شغل و انتخاب محل زندگی (با والدین یا بدون والدین)، میتواند بسیاری از پرابلم های والدین با فرزندان را در دیار مهاجرت حل کند. زندگی کردن فرزندان جدا از والدین، بهتر از زندگی در خانواده ایست که اکثراً با مداخله خوشوهمراه باشد. در میان افغانها هیچ فامیلی را نمیتوان سراغ داد که در فضای کاملاً بیطرفی و بی غرضی و بی سر و صدا زندگی کند و اگر ندرتاً چنین خانواده ای سراغ بشود، اصلاً مشکلی با فرزندان خود ندارد.

بهتر است والدین احساسات فرزندان خود را درک کرده برای شان مجال تبارز شخصیت در محیط جدید اجتماعی را به نحوی بدهند که باعواطف آنهاهم آهنگی داشته باشد. والدین فطرتاً مکلفیت دارند تا توجه شان را پیرامون تربیت سالم فرزندان شان در محیط جدید معطوف سازند و بادیدی بازتر به نیاز های میرم فرزندان خود در شرایط کاملاً متفاوت اجتماعی و فرهنگی توجه داشته باشند. (این مطلب در سیمینار

جوانان و تربیت سالم شان در شهر مالوی سویدن در تاریخ ۳۵ / ۱۱ / ۲۰۰۶ خوانده شد.)

اهمیت و نقش جوانان در جامعه

جای هیچگونه شک و تردیدی نیست که جوانان نیروی محرکه جامعه بسوی پیشرفت و تعالی بوده فطرتاً دارای دینامیزم تحرک و استعداد ابتکار و خلاقیت و آفرینش هستند و بدون حضور و نقش جوانان ، هیچگونه تحول و تغییری نمیتواند در جامعه رونما گردد.

پیشرفت های محیرالعقول جوامع بشری، توسعه شهرهای زیبا با ساختمانهای دلپذیر و آسمان خراش های شگفت انگیز، جاده های پرخم و پیچ و چند طبقه نی روی زمین و متروهای چندین طبقه نی زیرزمین و غیره، محصول تفکر و ظرفیت خلاقه نیروهای جوان و پیشرو جامعه است.

جوانان هستند که با آموزش علوم طبیعی چون: فزیک اتمی، طب، بیولوژی، انجینیری، مهندسی ، فضانوردی، سیستم های مغلق مخابرات، تولید انرژی و برق از آب و باد و خاک، تلفون و تلگراف و فکس و رادیو و تلویزیون و ستلایت و موبایل تلفون، آیفون و کمپیوتر و انواع دیگر اختراعات ظریف خویش توانسته اند جهان ما را با همه پهنائی و گستردگی اش ، به دهکده کوچکی مبدل نمایند.

کمپیوتر و انترنت، انقلابی در دنیای اطلاعات رونما کرده است که میتوان از هر واقعه و رخدادی در دورترین نقطه جهان در ظرف چند ثانیه با خبر شد و چگونگی آنرا مشاهده کرد . این همه امکانات محصول تفکر و اندیشه جوانان است.

علاوتاً جوانان حافظ منافع ملی و تأمین کننده نظم و امنیت اجتماعی کشوراند. در تمام کشورهای جهان، اردوی های ملی و پولیس ملی از جوانانی ترکیب و تنظیم می یابند که با هدف خدمت و تأمین امنیت جامعه، خوش برضا این وظایف را قبول میکنند و از حریم کشور خویش در زمین و فضا حفاظت و صیانت مینمایند.

جوانان در عرصه های دیگر زندگی، چون ادبیات، داستان نویسی ، فلم نامه نویسی، شعر، موسیقی، سینما، تیاتر، نقاشی، روزنامه نگاری و مطبوعات و راه اندازی

و گرداندگی رسانه های جمعی چون شبکه های تلویزیونی یا رادیویی و روزنامه ها و مجلات و دیگر عرصه های زندگی ، نسبت به هر قشر دیگر جامعه بسیار پیشگام تراند و بنابراین هر قدر برای شکوفائی استعداد های جوانان زمینه ها فراهم شود ، به همان اندازه ظرفیت های کاری بالا میرود و بالتیجه شرایط برای پیشرفت و تعالی جامعه میسر میگردد.

دولت افغانستان اگر آرزو دارد تا زودتر در شاهراه ترقی و پیشرفت قرارگیرد، باید به جوانان توجه بیشتر میزول نماید و به آنها شرایط مشارکت در امور مملکت را فراهم کند. بیکاری و فقدان اشتغال میتواند سبب فرار مغزها و نیروی های تولیدی شود و حتی باعث گردد تا نظم اجتماعی جامعه صدمه ببیند، زیر جوانی که از یک موسسه تعلیمی فارغ میگردد هرگاه شرایط کار برایش میسر نشود، دچار سرخوردگی و فقر میگردد و آنگاه ممکن است از روی مجبوری دست بکارهای نامناسبی بزند که سبب برهم زدن نظم اجتماعی گردد. بطور مثال، یکی از دلایل رو آوردن جوانان ما به مواد مخدر، بیکاری و نبود اشتغال برای جوانان تحصیل کرده است. همچنان به مشاهده رسیده که افراد بیسواد و بیکار برابیدست آوردن پول خود را در خدمت شبکه های تروریستی قرار میدهند ، بی توجهی دولت به این سرمایه عظیم بالقوه، جفای بزرگ به حال و آینده کشور است. خلاصه هر قدر از نقش جوانان در جامعه گفته شود باز هم کم است، زیرا که اهمیت جوانان در یک کشور بیشتر از آن چیزهای است که من بدانها اشاره کردم.

جای بسی مسرت است که انجمن فرهنگی دوستی یک باردیگر به یاد جوانان اقتاده اینک از چند تن جوان پرکار و با استعداد افغان که بر اثر لیاقت و درایت خویش خود را تا سطح ژورنالیستان مطرح در رسانه های بین المللی اروپا بالا کشیده اند، با ساماندهی یک نشست پرشکوه در شهر مالموی سویدن ، قدر دانی بعمل می آورد. ما حضور این جوانان را به این شهر وبه کشور سویدن خوش آمدید میگوئیم.

همچنان ما توجه و زحمت کشی و قدرشناسی اعضای انجمن محترم فرهنگی دوستی و در رأس آن غمخور صاحب را که واقعاً شخص غمخور است و همواره غم پیر و جوان افغانستان را خورده و میخورد بدیده قدر نگر بسته ، از فرد این انجمن اظهار سپاس میکنیم و توفیق مزید شان را در راه دوستی میان مردم افغانستان آرزو

مندیم. این مطلب در سیمینار قدرشناسی از نویسندگان و ژورنالیستان جوان در شهر مالموی سویدن در تاریخ ۱۸ سپتامبر ۲۰۱۰ قرائت شد).

نبوغ در بلوغ جوانان

دانشمندان نبوغ را در بلوغ جوانان جستجو میکنند، نه در کهن سالگی انسان. و مثال می آورند که بیل گیتس بنیانگذار مایکروسافت در ۱۳ سالگی برنامه نویسی کامپیوتر را شروع کرد و در ۱۹ سالگی کمپنی اش را راه انداخت.

بی بی سی در باره گیتس مینویسد: آقای گیتس که فرزند یک وکیل موفق در شهر سیاتل است، اولین کامپیوتر خود را در سن سیزده سالگی برنامه ریزی کرد. او در دوسال اول تحصیلش در دانشگاه هاروارد بیشتر وقتش را صرف بهبود مهارت‌های برنامه ریزی خود کرد و البته در طول شب هم بازی پوکر را فراموش نمی کرد. بالاخره آقای گیتس دانشگاه را رها کرد، به نیومکزیکو رفت و به همراه دوست دوران کودکی اش مایکروسافت را راه اندازی کرد.

موفقیت چشمگیر آقای گیتس در دهه هشتاد میلادی اتفاق افتاد، زمانی که شرکت آی بی ام برای ساخت سیستم عامل خود یعنی ام اس - داس با مایکروسافت قرارداد بست. مایکروسافت در سال ۱۹۸۶ وارد بازار سهام شد و یک سال بعد بیل گیتس تبدیل به جوانترین میلیاردر خود ساخته دنیا شد. گیتس در گفتگویی با بی بی سی گفت که دلیل موفقیت مایکروسافت این بود که "اغلب رقبایش بسیار ضعیف عمل می کردند." بقول گیتس: "آنها نمی دانستند که چطور نیروهای دارای تجربه بازرگانی را کنار نیروهایی با تجربه مهندسی به کار بگیرند و نمی دانستند که چطور جهانی شوند."

گیتس در ۵۲ سالگی هنوز چهره پسرانه اش را حفظ کرده اما دیگر ثروتمندترین مرد جهان نیست، وارن بوفت، سرمایه گذار بورس و کارلوس اسلیم، غول مکزیکی مخابرات از او پیشی گرفته اند. ثروت بیل گیتس، اساس تصمیم او برای ترک شغل و تمرکز بر بنیاد خیریه بیل و ملیندا گیتس است. او رئیس هیئت مدیره مایکروسافت باقی خواهد ماند و در پروژه های خاص همکاری می کند اما به گفته خودش، ثروت زیاد مسئولیت می آورد و یکی از مسئولیتهای آینده او یافتن واکسنهای تازه و حمایت مالی از پروژه های کشورهای در حال توسعه خواهد بود. (bbc، فن و دانش، ۲۷ جولای ۲۰۰۸)

تغییرات در مغز نوجوان:

bbc در تاریخ ۲۱ نوامبر ۲۰۰۶ به استناد روزنامه تایمز، چاپ لندن، گزارشی را در مورد تغییرات روحی و جسمانی نوجوانان منتشر کرد. "داکتر سارا جین بلکمر، از پژوهشگران انستیتوت علوم عصب شناختی پوهنتون لندن، به روزنامه تایمز گفته است که نه تنها مغز نوجوانان در دوران بلوغ دستخوش تغییراتی می شود بلکه مغز انسان تا سالهای اولیه دومین دهه عمر او همچنان در حال رشد و گسترش است.

در دوران بلوغ دو اتفاق عمده در مغز روی می دهد: اول اینکه فعالیت مغز بشدت افزایش می یابد و دیگر اینکه در این دوران مغز عکس العمل خود نسبت به محرک های محیطی را با ظرافت بسیار تنظیم می کند. این امر بخصوص در قسمت جلوی مغز صورت می گیرد، یعنی قسمتی که مسئول اقدامات اجرایی شامل برنامه ریزی، و اولویت بندی است. تغییراتی که در مغز نوجوان صورت می گیرد در وهله اول بر انگیزه ها و عواطف او تاثیر می گذارد. همین موضوع باعث تغییر حالات نوجوان می شود. ترکیب این تغییرات و تغییرات هورمونی حالتی انفجار آمیز پدید می آورد که باعث پیدا شدن احساس شجاعت و کاهش قدرت استدلال می شود.

مجموعه این تغییرات قدرت تشخیص شرایط اجتماعی را در نوجوان کاهش می دهد و باعث می شود که او به اصطلاح نداند چه موقعی زمین زیر پایش لغزنده و بی ثبات است. دیگر مطالعات داکتر بلکمر نشان می دهد که نوجوانان درک کمتری از شرایط دیگران دارند و به سختی می توانند خود را به جای آنها بگذارند. یک ویژگی مغزی نوجوانان این است که آنها راحت تر و شدیدتر تحت تاثیر نیکوتین و الکل قرار می گیرند. در نتیجه کسانی که باده نوشی را در سن کمتر از ۱۵ سال شروع می کنند، بیشتر احتمال دارد که معتاد به الکل شوند. شخصیت نوجوان گاهی دیوانه کننده و گاهی شکوهمند و پر جلال است. آنها بین کودکی و بزرگسالی سرگردانند. این ما بزرگسالان هستیم که باید آنها را درک کنیم. و مغزشان را در مورد اعمال شان مقصر بدانیم نه خودشان را. "

آلدان مک فارلین، نویسنده، می گوید: "نوجوانان دنیا را طور دیگری می بینند،

مغزشان هنوز انعطاف پذیر است و گاهی هم قطع و وصل می شود. بنابر این در مورد همه چیز تردید می کنند. آنها شگفت انگیزند. " تایمز لندن "

نوجوان در حال ساخته شدن است!

در حالیکه تحقیقات در مورد تغییرات جسمانی و روانی در دوران نوجوانی همچنان ادامه دارد، استدلالات کارشناسان مختلف در ارتباط با تحولات دوران بلوغ به طور عمومی بر محور تغییرات هورمونی می چرخد و بررسی های تازه تر عوامل دیگری را نیز در این روند موثر دیده اند:

هنگام بلوغ، وقتی ترشح هورمونها به ناگهان افزایش می یابد، بچه ها، این موجودات شیرین و دوست داشتنی، یکشبه به موجوداتی غیر قابل پیش بینی تبدیل می شوند که وجودشان ترکیب انفجار آمیزی از تکبر و خودنمایی است و دل شان می خواهد که بزرگترها آنها را به حال خود رها کنند. دم به دم حالات شان تغییر می کند و حتی برای دو دقیقه هم نمی توانند حواس شان را جمع کنند. در عین حال که خیلی نسبت به خودشان کنجکاو می شوند، خیلی از چیزها و از جمله پدر و مادرشان را مایه آبروریزی و خجالت می دانند.

آدمها در سنین مختلفی بالغ می شوند، بنابر این سن تنها عامل تعیین کننده در بلوغ نیست. عوامل دیگری از جمله تغذیه هم مهم اند. بی تردید بلوغ یک حادثه هورمونی استثنایی است. خوشبختی آدمیزاد در این است که تنها یک بار تجربه بلوغ را از سر می گذراند. در حالیکه بسیاری از حیوانات سالی یک بار در فصل جفتگیری همه این تغییرات را تجربه می کنند. اولین رویداد هورمونی بطور نامحسوس و در سنین ۶ تا ۸ سالگی اتفاق می افتد. تغییر بعدی موقعی اتفاق می افتد که مغز شروع به ترشح ماده ای به نام گوندوتروفین می کند. این آغاز واقعی دوران بلوغ است. بعد از این مرحله، غده های دیگر ترشحاتی می کنند که با تاثیر بر تخمدانهای دختران و بیضه های پسران باعث تولید اسپرم و تخمک می شوند. پسر ها حالا پنجاه بار بیش از دوران قبل از بلوغ تستسترون ترشح می کنند. استخوان بندی و ماهیچه های شان رشد می کند و دست کم هر دو دقیقه یک بار به سکس فکر می کنند. در دختران استروژن باعث تغییراتی در زمینه چربی ها و باعث تحریک و آغاز رشد زهدان و پستانها می شود. عادت ماهانه و

تولید تخمک - ابتدا بصورت نامرتب - آغاز می شود.

در همین سن است که به علت حساسیت پوست به هورمونها گاهی خالهایی روی پوست دیده می شود. ترشح هورمونها باعث افزایش اشتها و هجوم آوردن زود به زود نوجوانان به یخچال و غذا می شود. دیر بیدار شدن و به اصطلاح تا ظهر خوابیدن هم ناشی از ترشح هورمون ملاتونین است. این تنها نمونه هایی از تاثیر هورمون بر رفتار انسانهاست. هورمونها همیشه بر رفتار آدمها تاثیر گذاشته اند، اما بنظر می رسد که توضیح میزان تاثیر هورمونها بر رفتارهای پیچیده دشوار باشد. " (bbc، فن ودانش، ۲۷ جولای ۲۰۰۸)

پایان سویدن/ شهر گوتنبرگ

مقاله دوازدهم

نبرد امریکا علیه تروریزم است یا بخاطر تسلط

بر ذخایر نفت حوزه خلیج و آسیای میانه ؟

دانشمند افغان داکتر اکرم عثمان در ۱۹۹۶ ضمن مقاله ای در هفته نامه امید نگاشته بود: «حالا هر ابعاد خوانی میداند که نه ظهور طالبان، نه ظاهرشاه، نه چهره احتمالی دیگری که بعداً ظاهر خواهد شد و نه استقراریک حکومت متمرکز در افغانستان هیچکدام هدف استراتژیک ایالات متحده نیستند، اینها ظواهر قضیه و مقدمات اجرای یک بازی بزرگتر هستند، بازی ایکه سرانجام مولود کشف و درک دوباره اهمیت ژئوپولیتیک افغانستان است و غرب بار دیگر دریافته است که کوتاهترین راه های رسیدن به چاه های نفت آسیای میانه از افغانستان میگذرد و در رقابت با جمهوری اسلامی ایران، تحکیم و استقراریک دولت با ثبات سنی و آراسته با ظواهر حاکمیت شرعی در افغانستان ضرورت مبرم دارد. و چنین توجیهی کاملاً با هدف های استراتژیک بریتانیای کبیر و روس تزاری در قرن نهم مطابقت دارد که می پنداشتند کوتاهترین راه های فتح هند از افغانستان میگذرد.» (هفته نامه امید، شماره ۱۷۳)

به تأیید از سخنان دانشمند افغانی باید افزود که افغانستان کوتاه ترین راه برای انتقال گاز و نفت آسیای مرکزی به اقیانوس هنداست و در شرایط عدم حضور اتحادشوری و در ادامه سیاست های امریکا در مورد سرکردگی جهانی و در اختیار گرفتن منابع نفتی جهان و به ویژه ذخایر عظیم نفتی در آسیای میانه ، یک حکومت مطیع و «بائبات» در افغانستان ، یکی از بزرگترین هدف های امریکاست . ذخایر نفتی کناره دریای خزر یکی از غنی ترین ذخایر نفتی جهانست که ارزش آنها برابر با ۴ تریلیون دالر تخمین زده میشود، اما در دید امپریالیست ها این ذخایر تا زمانی که استخراج نشده و به فروش نرسیده اند، فاقد ارزش هستند. از این رو، امریکا علاوه بر تقویت حضور

همه جانبه سیاسی در منطقه، پایگاه های نظامی خود را در جمهوریهای سابق اتحاد شوروی، از جمله در اذربایجان، تاجیکستان و قرغزستان نیز ایجاد کرده است. امریکا در حالی که مصروف نبرد با طالبان و القاعده در افغانستان است، منطقه را بشدت تحت کنترل گرفته و به تقویت نیروهای نظامی خود در حوزه خلیج فارس و حوزه دریای خزر پرداخته و قصد دارد که بر عراق یکی از غنی ترین کشورهای های نفت خیز خلیج، حتی بدون تأیید شورای امنیت سازمان ملل متحد حمله کند. عراق پس از عربستان سعودی دارای بزرگترین ذخایر نفت جهان است و بگفته موسسه معتبر «بلانس گاید» این کشور بطور قطع دارای ذخایر معادل ۱۱۲ میلیارد بشکه نفت است که عمدتاً در جنوب عراق واقع میباشد. امریکا اکنون در رأس مصرف کنندگان نفت در جهان است و یک چهارم کل نفت تولیدی جهان را میسوزاند. (سایت فارسی bbc)

یکی از تحلیلگران مسایل صلح و امنیت جهانی، مایکل تی. کلار (Michal T. Klar) ، پروفیسور در کالج هامپشیر ایالت ماساچوست، نویسنده آثار زیاد، منجمه «جنگها به خاطر ذخایر انرژی»، هدف نبرد امریکا علیه تروریسم را چه در افغانستان و چه در عراق و چه در جاهای دیگر بخاطر دسترسی به منابع نفت دانسته، مینویسد: «نبرد علیه تروریسم، مساعی برای دسترسی به ذخایر مهم نفت، قبل از همه در منطقه خلیج و حوزه دریای خزر را تقویت میکند. جنگ افغانستان را میتوان ادامه آن جنگ مخفی تلقی کرد که در عربستان سعودی میان مخالفین قسم خورده سلطنت و خانواده سلطنتی جریان دارد.

از زمانی که ملک فهد در اگست ۱۹۹۰ به امریکا اجازه داد که عساکرش را در عربستان مستقر کند و قلمرو آن کشور را به مثابه پایگاه حمله بر عراق به کار برد، افراطیون عربستان سعودی تحت رهبری «اسامه بن لادن» جنگ زیر زمینی را آغاز کردند و میخواهند سلطنت سعودی را سقوط داده و امریکایی ها را از کشور شان بیرون کنند. پس میتوان مساعی امریکای تخریب پایگاه های القاعده در افغانستان را به مثابه اقدامی در جهت حفاظت خانواده سلطنتی سعودی تلقی کرد، خانواده ای که دسترسی امریکا به ذخایر نفتی را تضمین میکند.» (آینده، ۱۶، ص ۶)

پروفیسور کلار در یک مقاله دیگرش زیر عنوان «جغرافیای نوین منازعه» که تلخیصی از آن در مجله «فردا، شماره ۲۳» به نشر رسیده، مینویسد: «اهمیت نوین آسیای میانه و غنای بالقوه نفتی آن یکی از علایم تغییر بزرگتر در تفکر استراتژیک ایالات متحده آمریکا را بیان میکند. هنگام تسلط جنگ سرد بزرگترین مناطق با اهمیت، اروپای مرکزی، جنوب شرقی و شرق دور بود، اما پس از ختم جنگ سرد در حالی که این مناطق اهمیت استراتژیک خود را برای ایالات متحده آمریکا از دست داد (به استثنای منطقه غیر نظامی بین شمال و جنوب کوریا)، سایر مناطق مانند خلیج فارس، دریای خزر، و بحیره جنوب چین مورد علاقه خاص پنتاگون قرار گرفت. آنچه در عقب این تغییر در جغرافیای استراتژیک قابل فهم است، حراست از مجاری انتقال منابع حیاتی بخصوص نفت و گاز طبیعی می باشد.

همانطور که جنگ سرد اقطاب‌ها و اتحادها را بر مبنای ایدئولوژی ایجاد کرده بود، در حال حاضر رقابت اقتصادی به روابط بین المللی تحرك تازه بخشیده و متناسباً دسترسی به ثروت‌های حیاتی اقتصادی را در ارجحیت قرار داده است. علاوه بر موازات صعود مصرف انرژی در جهان که سالانه به دو فیصد بالغ می شود، اجنذای سال‌های آینده را رقابت به خاطر دسترسی به منابع بزرگتر میسازد. همین دلیل است که کارمندان امور امنیتی مسایل ناشی از رقابت بالای دسترسی به این منابع حیاتی بخصوص نفت را که اکثراً در مناطق مورد منازعه یا در ساحات بی ثبات سیاسی قرار دارند مورد توجه قرار داده اند. طوریکه شورای امنیت ملی در گزارش سال ۱۹۹۹ قصر سفید در باره سیاست امنیتی ایالات متحده آمریکا می نویسد: «ماباید از ضرورت ثبات و امنیت منطقوی در ساحات اساسی تولید نفت که دسترسی ما رابه این منابع تعیین میکند، آگاه باشیم.» نویسنده با اشاره به فشار بالای عرضه پترول در مقیاس جهانی اخطار داده میگوید: بر طبق تخمین وزارت انرژی ایالات متحده آمریکا توقع میروند که مصرف پترول در جهان روزانه ۷۷ میلیون بشکه در سال ۲۰۰۰ بود به ۱۱۰ میلیون بشکه در سال ۲۰۲۰ که یک افزایش ۴۳٪ را نشان میدهد، بلند برود.

هرگاه این تخمین درست باشد، جهان از همین اکنون تا سال ۲۰۲۰ جمعاً به اندازه ۶۷۰ بلیون بشکه نفت مصرف خواهد کرد که این مقدار دو سوم ذخایر نفت شناخته شده جهان را تشکیل می دهد. البته تا آن زمان ذخایر جدید کشف خواهد شد و

تکنالوژی امکانات دسترسی به منابع جدید را که اکنون غیر قابل دسترسی اند، مانند مناطق دور افتاده در شمال سایبریا و در عمق بحر اتلانتیک را به ما اجازه خواهد داد، اما تولید نفت هنوز نمی تواند با تقاضای روبه افزایش موجود هماهنگ باشد. همانطوریکه کمبود دورانی این محصولات در تابستان ۲۰۰۰ تجربه شد ممکن است که این تجربه بیشتر و تکرار شود....

آنچه که این گرایش را تشویش آورمیسازد، اینست که بسیاری از این منابع با ارزش در مناطقی قرار دارند که یا در آنجا ها منازعه موجود است و یا دارای بی ثباتی مزمن می باشد. بعضی از منابع آینده نفت و گاز در آن مناطق ساحلی واقع اند که کشورهای مربوطه در مورد مالکیت آن با یک دیگر مناقشه دارند. طور مثال پنج کشور ساحلی بحیره کسپین (دریای خزر) هنوز در مورد تقسیم زونهای ساحلی این منابع به توافق نرسیده اند و در بحیره جنوب چین که هفت کشور ساحلی آن ادعای مالکیت بر تمام منطقه یا بخشی از آنرا دارند، وضع بدتر از آنست ... بسیاری از دول به این نظر اند که کنترل بر منابع طبیعی با امنیت شان ملازمه دارد و در صورت ضرورت می باید با جنگ از این منابع دفاع کنند. طور مثال جیمی کارتر رئیس جمهور امریکا در سال ۱۹۸۰ اعلام نمود که: هرگونه تلاش از جانب نیروهای دشمن برای قطع عرضه نفت خلیج فارس «بحیث تعرض بر ضد منافع ایالات متحده امریکا تلقی خواهد شد» و ایالات متحده با « هر وسیله نظامی» آنرا دفع خواهد کرد. رؤسای جمهور بعدی نیز با صدور اعلامیه هایی این سیاست را ادامه دادند و نیروهای نظامی امریکا بخاطر اجرای همین سیاست بطور دایم در خلیج فارس مستقر شده اند.» (فردا ، ۲۳ ، ص ۷-۶)

کنترل این تأسیسات و منابع نیز در نهایت سلطه اقتصادی و سیاسی پایدار این شرکتها را بر خاورمیانه رقم خواهد زد! این واقعیات نشان می دهد که چرا برای نخبگان اقتصادی غرب (اعم از سرمایه داران یهودی طرفدار اسرائیل) دسیسه ای بزرگ مثل ۱۱ سپتامبر و دروغهای در مورد نقش القاعده و صدام در تروریسم برای وادار کردن افکار عمومی و ارتش امریکا به لشکرکشی به خاورمیانه ارزشش را داشت! لذا این جنگها نیز مثل همه جنگهای دیگر در تاریخ دنیا، اصالتا با هدف سلطه اقتصادی بر منابع کره زمین انجام شد! منتها نخبگان اقتصادی امریکا قصد داشتند با حادثه ۱۱ سپتامبر زمینه روانی لازم برای سلطه بر کل خاورمیانه را به طور یکجا ایجاد کنند!

هزینه این جنگ‌ها نیز طبق معمول از محل بودجه عمومی دولت امریکا و متحدینش (یعنی در واقع پول مالیات دهندگان) تأمین می‌شود.

احمد رشید ژورنالیست معروف و صاحب نظر پاکستانی، در (سال ۱۹۹۹م) کتابی نوشته بنام «طالبان، نفت و بازی بزرگ نو در آسیای میانه» که سخت پرمایه و مستند است و در رسانه‌های بین‌المللی انعکاس وسیعی داشت. نویسنده در این کتاب بر اهمیت ذخایر نفت و گاز و رقابت شدید میان شرکت‌های بزرگ نفتی جهان بخاطر کسب امتیاز انتقال آن از آسیای میانه به اروپا و امریکا، همه‌جانبه بحث کرده است. بقول او: منابع زیرزمینی منطقه کسپین (حوزه دریای خزر)، آخرین منطقه نفت خیز دست نخورده در جهان است که باز شدن راه بدانجا و امکان دست‌یابی به این ذخایر عظیم، هیجان‌کنانی‌های بزرگ را برانگیخته است. شرکت‌های نفت غربی در آغاز (-۱۹۹۱) ۱۹۹۲) متوجه سایبریای غربی شدند و بعد در سال‌های ۹۴-۱۹۹۳ توجه خود را به قزاقستان، و در سال‌های ۹۷-۱۹۹۵ به آذربایجان و بالاخره در سال‌های ۱۹۹۷-۹۹ به ترکمنستان مبدول داشتند. در بین سال‌های ۱۹۹۸-۱۹۹۴، بیست و چهار شرکت بزرگ نفتی از ۱۳ کشور قرار دادهایی را در منطقه کسپین امضاء کردند.

قزاقستان با تخمین ذخایر ۸۵ بلیون بیرل نفت، بزرگترین ذخایر نفت را داراست، ممکن ذخایر نفتی آذربایجان تا ۲۷ بلیون بیرل برسد. منابع ترکمنستان ۳۲ بلیون بیرل تخمین گردیده، (در حالی که ذخایر نفتی امریکا ۲۲ بلیون بیرل و بحیره شمال ۱۷ بلیون است). مقدار گاز تصفیه شده منطقه کسپین به ۲۳۶ تا ۳۳۷ تریلیون فوت مکعب تخمین میشود. حالانکه امریکا دارای ۳۰۰ تریلیون فوت مکعب گاز است. ترکمنستان با داشتن ۱۵۹ تریلیون فوت مکعب گاز خود، یازدهمین کشور گازدار جهان است. اندازه گاز ازبکستان ۱۱۰ تریلیون و از قزاقستان ۸۸ تریلیون فوت مکعب تخمین گردیده، در حالی که گاز ازبکستان و آذربایجان هرکدام ۳۵ تریلیون فوت مکعب پیش‌بینی شده است... تلاش برای دستیابی منابع وسیع نفت و تلاش قدرت‌های بزرگ بخاطر نفوذ بر منطقه کسپین، سال‌های دهه دوم قرن بیستم شرق میانه را به یاد میدهد، ولی رقابت‌های شدید و مغلوطی امروز منطقه کسپین، منطقه را به باطلاحی تبدیل نموده است که هر بازبزرگ برای کسب منافع بیشتر، در آن دست و پا می‌زند. قدرت‌های بزرگ مانند: روسیه، چین و امریکا، همسایه‌گان مثل: ایران، پاکستان، افغانستان و

ترکیه ، خود جمهوریتهای آسیای میانه ، از همه قدرت مندتر، شرکت های بزرگ نفتی با هم در رقابت اند. (احمد رشید، طالبان .. ، صص ۲۱۱-۲۱۲) بقول احمد رشید، رئیس جمهور ترکمنستان نیازوف شرکت های غربی را تشویق نمود تا در اعمار لوله های انتقال گاز اقدام کنند تا ترکمنستان از احتیاج به شبکه پایپ لاین گاز روسیه ، نجات یابد. در اپریل ۱۹۹۲ ترکمنستان ، ترکیه و ایران موافقت کردند پایپ لاین را از ترکمنستان از طریق ایران و ترکیه به اروپا به مصرف دو نیم میلیارد دالرسردست گیرند. با داخل شدن امریکا در ماجرا، اعمار پایپ لاین آغازنیافت . بالاخره در سال ۱۹۹۴ شرکت نفتی ارجنتائینی موسوم به «بریداس» امتیاز اعمار خط لوله گاز و نفت را از ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان و هندوستان حاصل کرد.

در سال ۱۹۹۵ شرکت نفتی امریکائی یونوکال به کمک واشنگتن اعمار لوله های گاز را پیشنهاد نمود. رقابت و مناقشه میان دوشرکت نفتی بریداس و یونوکال برای انحصار امتیاز اعمار لوله های گاز از طریق افغانستان آغاز یافت . نزاع بر سر کسب امتیاز کشیدن لوله های گاز میان این دو شرکت بزرگ ، اولین نبرد « بازی بزرگ نو» در افغانستان است . با آنکه در این نبرد یونوکال برنده شد، اما تداوم جنگ داخلی در افغانستان (که ایران و روسیه آنرا بیشتر دامن میزدند) سبب گردید تا پس از حمله موشکی امریکا بر لانه های تروریستی اسامه بن لادن در خوست در ۱۹۹۸ ، یونوکال پرونده اعمار لوله های گاز از طریق افغانستان را ببندد. (همان، ص ۲۲۶)

احمد رشید از احتیاج شدید پاکستان به انرژی یاد آور شده مینویسد: «مقدار گاز تثبیت شده پاکستان، ۲۲ تریلیون مکعب فـت است . مقدار مصرف سالانه صفر عشاریه هفت (۰٫۷) است. با ازدیاد سریع تقاضا مقدار ۷٫ تریلیون دیگر سالانه مصرف میشود، با در نظر داشت افزونی مصرف، پاکستان تا سال ۲۰۱۰، سالانه صفر عشاریه هشت تریلیون مکعب فـت گاز کمبود مییابد که باید تدارک نماید. پاکستان برای دستیابی به نفت اشد ضرورت دارد. در سال ۹۶ به ارزش دو میلیارد دالرنفت وارد نمود که ۲۰ درصد تمام واردات پاکستان را تشکیل میداد. خطوط پیشنهادی انتقال نفت و گاز یونوکال ، نه تنها نفت طرف ضرورت پاکستان را تهیه میکند ، بلکه پاکستان را به مرکز صادرات نفت آسیای میانه به بازارهای آسیا تبدیل مینماید.» (ص ۲۸۵) به همین دلیل پاکستان گروه طالبان را بعد از مجاهدین سر و سامان داد و به افغانستان صادر

نمود تا زمینه انتقال گاز و نفت آسیای میانه را از طریق افغانستان هرچه زودتر آماده کنند ، ولی طالب یا جنگسالارهرگز توانائی و درایت چنین کار بزرگ را ندارد و نمیتواند داشته باشد.

احمد رشید در مورد ترکیه میگوید که، پس از فروپاشی اتحاد شوروی، هیچ کشوری مانند ترکیه از اوضاع در منطقه سود نبرده است. آزادی جمهوری های آسیای میانه دفتاً ترکیه را بیدار ساخت و متوجه میراث تاریخی خود در منطقه گردانید. تا سال ۱۹۱۹ ، پان ترکیزم ، مفکوره «وطن ترک» که از مدیترانه تا چین وسعت دارد، یک خیال رومانتیک بود که از جانب یک اقلیت روشنفکران ترکیه عنوان می شد. ولی کمتر در اجندای پالیسی خارجی ترکیه تبارز نمود. دفتاً بعد از سال ۱۹۹۱ ، پان ترکیزم، به یک واقعیت قابل وصول درآمد و جزء پالیسی خارجی ترکیه شد. اکنون زبان و لهجه ترکی از استانبول تا قفقاز، آسیای میانه و ایالت سینکیانگ چین که یک کمربند را تشکیل میدهد، صحبت میشود. جمهوری های آسیای میانه ، ترکیه را مودل انکشاف اقتصادی خود در نظر دارند. ترکیه بحیث یک کشور اسلامی (ولی لائیک) میل دارد با توسعه نفوذ خود در منطقه ، به یک بازیگر عمده در صحنه جهانی تبارز نماید. در بین سالهای ۱۹۹۲ - ۱۹۹۸ شرکت های ترکی مبلغی در حدود ۵. ۱ (یک و نیم) میلیارد دالر در منطقه سرمایه گذاری نموده است . ترکیه درک کرده است که بخاطر توسعه نفوذش در آسیای مرکزی نباید روسیه را برنجانند، به همین خاطر روابط تجارتي خود را با روسیه از طریق خرید گاز روسی افزایش داده است احتیاج ترکیه به انرژی و توقع آنکشور به نفوذ در منطقه ، حکومت ترکیه بعد دیگری تشویق کرد تا ترکیه را بصفت مسیر مطمئن انتقال انرژی و صدور نفت و گاز آسیای میانه ، تبارز دهند.

در سال ۱۹۹۷، امریکا و ترکیه مشترکاً مفکوره یی را پیش کشیدند که بنام «دهلیز انتقال» مسمی گردید. مفکوره « دهلیز انتقال» آن بود که ، یک شبکه لوله های انتقال و ترانسپورت نفت از باکو در آذربایجان تا بندر جیهان در ترکیه از طریق جورجیا و قفقاز کشیده شود. قزاقستان و ترکمنستان دعوت خواهند شد تا از راه این شبکه نفت خود را صادر نمایند. امریکا تاکید میکرد که اشتراک قزاقستان و ترکمنستان در این شبکه ، حجم صدور نفت را بالامی برد و پروژه طولانی و پرقیمت «باکو-جیهان» را اقتصادی میگرداند. امریکا تقاضا داشت که ترکمنستان اعمار پروژه

تمدید خطوط گاز را از زیر بحیره کسپین، موازی با شبکه «دهلیز انتقال» باکو- جیهان، روی دست گیرد و گاز خود را به اروپا صادر نماید. همچنان امریکا قزاقستان را تشویق نمود همانند پروژه ترکمنستان، یک پروژه دیگر را از زیر بحیره کسپین تمدید نماید تا بتواند نفت خود را موازی با «دهلیز انتقال» (باکو- جیهان) انتقال دهد. از ذخایر عظیم نفت قزاقستان، دوکنسرسیوم عمده غربی در تنگ کارچاگنگ استفاده میکنند، در حالی که چین منطقه سوم نفت را در حوالی اوزن، انکشاف میدهد. قزاقستان عجالتاً طرحی دارد که لوله های انتقال نفت را از تنگز به بندر روسی نوو روسک در بحیره سیاه تمدید کند و کار از طریق شرکت نفتی شفران جریان یافت. مگر شبکه «دهلیز انتقال» باکو- سیهان یک راه بدیل انتقال است که روسیه را از جریان خارج میسازد. شرکت عملیاتی بین المللی آذربایجان که از چندین شرکت بزرگ نفتی جهان ایجاد گردیده و برانکشاف آینده صنایع نفت آذربایجان تسلط کامل دارد، با اعماردهلیز باکو- جیهان، مخالف است. زیرا پروژه را خیلی پر مصرف تلقی مینماید که از مناطق آسیب پذیرگردهای ترکیه عبور میکند. امریکا از اعمار دهلیز باکو - جیهان طرفداری کرد و آنرا جزءپالیسی خود در مورد منطقه کسپین گردانید.

مناقشه و جنجال بالای پروژه باکو- جیهان تا دو سال یعنی تا اواخر ۱۹۹۸ ادامه یافت تا اینکه ارزش نفت از ۲۵ دلار برای هر بشکه به ۱۳ دلار در سال ۱۹۹۷ سقوط نمود، قیمت نه نفع و نه ضرر هر بشکه، باید ۱۸ دلاری بود. پایان آمدن ارزش نفت دهلیز باکو- جیهان را غیر اقتصادی جلوه داد، معهدا امریکا به اعمار آن ادامه داد. (همان، ص ۲۳۹-۲۳۰) سقوط ارزش نفت در جهان، یونوکال را هم صدمه زد. یونوکال از پروژه لوله های گاز ترکیه هم عقب نشینی نمود و دفاتر نمایندگی های خود را در پاکستان و ترکمنستان، ازبکستان و قزاقستان (پس از حملات موشکی امریکا بر مراکز بن لادن در افغانستان در اگست ۱۹۹۸)، مسدود نمود و کاهش ۴۰ درصد را در مصارف خود در سال ۱۹۹۹ اعلان نمود و علت آنرا سقوط ارزش نفت خواند. پیروزی یونوکال در روزهای دشوار فقط آن بود که دعوی شرکت بریداس را برد. محکمه تکساس روز ۵ اکتوبر ۹۸، ادعای ۱۵ میلیارد دلاری شرکت بریداس را علیه یونوکال ناشنیده اعلان نمود. (همان، ص ۲۶۳)

اهداف امریکا در منطقه:

پروفسور کلارک تحلیلگر مسایل استراتیژیک، در مقاله دیگری، سه هدف عمده امریکا را چنین بر می‌شمارد: هدف نخست، عصری سازی و گسترش ظرفیت نظامی ایالات متحده و هدف دومی، وارد کردن مقادیر مضاعف نفت خام و هدف سوم، نبرد علیه تروریسم است.

کلارک، در ارتباط به هدف اولی، از قول بوش میگوید که نخست باید آسیب ناپذیری توانمندی امریکا را تضمین کرد و برای این منظور باید سیستم موثر دفاع راکتی را ایجاد نمود و برتری ایالات متحده امریکا را در عرصه سلاح‌های پیشرفته (هایتک Weapons-Hightec) حفظ کرد. دوم، باید توانمندی امریکا را افزایش داد تا بتواند به سادگی بر دشمنان منطقوی اش مانند ایران، عراق و کوریای شمالی (که آنها را کشورهای «محور شرارت» یاد میکند)، حمله ور شده آنها را تسخیر کند.

این دانشمند امریکائی در مورد هدف دومی به ارزیابی «گزارش دیک چینی» در باره نفت، پرداخته مینویسد: «دومین اولویت سیاست خارجی حکومت بوش، همانا تأمین واردات مضاعف نفت از منابع خارجی است. این هدف برای بار نخست در گزارشی فورمولبندی شده که در ۱۶ می ۲۰۰۱ از جانب چینی، معاون رئیس جمهور امریکا ارائه شد و به نام «گزارش چینی» شهرت یافته است. محتوای مرکزی این گزارش یک طرح فراگیر برای تأمین نیازمندی فزاینده امریکا به مواد انرژی برای ۲۵ سال آینده میباشد. در این گزارش مطرح شده که نیازمندی فزاینده امریکا به مواد انرژی باید از راه واردات مضاعف نفت مرفوع شود. راه حل این است که کشورهای صادرکننده نفت وادار شوند که تولید نفت خود را بلند ببرند و بخش بیشتر صادرات نفت خود را به امریکا بفروشند. در گزارش چین آمده: از یکسو باید واردات از کشورهای خلیج افزایش یابد که جمعاً بیشتر از دو ثلث ذخایرکشف شده جهان را در اختیار دارند و از سوی دیگر باید واردات نفت امریکا از دیدگاه جغرافیائی متنوع شود، زیرا تمرکز تولیدجهانی نفت در تنها یک منطقه جهان خطری را در بردارد که بازار نفت را بی ثبات سازد. پس باید در جهت تولید نفت در مناطق مختلف جهان تلاش کرد. در این گزارش از رئیس جمهور و دیگر مقامات امریکا خواسته شده تا در همکاری نزدیک کنسرن‌های انرژی امریکا، واردات نفت را از منطقه دریای خزر (بخصوص آذربایجان)، از افریقا (بخصوص از انگولا و نایجیریا) و از امریکای لاتین (بخصوص از کولمبیا، مکزیکو

و ونیزویلا) افزایش دهند...

کلارک می افزاید: سیاست انرژی که تسلط بیشتر و قویتر امریکا بر منابع نفت را در مناطق بی ثبات جهان (خلیج فارس، منطقه دریای خزر، امریکای لاتین و افریقا) مطالبه میکند، زمانی میتواند نتیجه مثبت به بار آورد که استراتژی نظامی با آن همسویی داشت باشد، یعنی استراتژی نظامی پیروزی آن را تضمین کند، نتیجه اینکه ظرفیت امریکا برای اعزام قوا در این مناطق باید افزایش یابد. به گفته پروفیسور کلارک، اولویت سومی امریکا، یعنی نبرد علیه دهشت افگنی و تروریسم سزاوار بر رسی دقیق تر است. بوش گفته است: جنگ ما علیه تروریسم با القاعده آغاز میشود، اما این جنگ تا زمانی ادامه خواهد یافت که همه گروه های تروریستی را کشف کنیم، متوقف بسازیم و بر آنها پیروزگردیم. این جنگ به هیچوجه پس از یک سلسله عملیات جزائی و یایک نبرد بزرگ ختم نمی شود. سخن بر سریک جنگ دراز مدت است، در رزمگاه های مختلف، به شکل علنی و مخفی... ما منبع پولی تروریستها را قطع میکنیم، آنها را به جان همدیگر می اندازیم، آنها را در همه جا شکار می کنیم تا که هیچ پناهگاه یا هیچ آرامشگاهی نداشته باشند. ما دولت هایی را مورد حمله قرار خواهیم داد که به تروریستها کمک میکنند یا پناهگاه میدهند. این بیانیه و بیانیه های بعدی بوش استراتژی نظامی را در دومستوی مطرح میسازد:

۱- در مستوی استخبارات و تعقیب جزائی، در اینجا سخن برسر اینست تا سلولهای حوزه های تروریستی کشف و نابود شوند.

۲- در مستوی نظامی، باید کنام های تروریستها تخریب شوند و هرکشوری که به آنها پناه می دهد یا به شکلی از اشکال به آنها کمک میکند، مجازات شود. برای پیروزی بر تروریسم هر دو مستوی تعیین کننده میباشند، اما فعالین حکومت بوش به مستوی نظامی اهمیت بیشتری قابل هستند... (آینده، ۱۶، ص ۵-۴)

جری رابینسون: چرا امریکا به افغانستان حمله کرد و چرا علی رعم هزینه های سنگین حضور نظامی در آنجا (حدود ۲ میلیارد دلار در هفته) همچنان آنجا است؟

خوب برای بنده و بسیاری از محققان سراسر دنیا این مسجل شده است که

ادعای «جنگ با تروریسم» یک ادعای کاملاً دروغ بود، چرا که حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر یک عملیات فریب بود که به وسیله عوامل موساد و با همکاری طبقه مسلط اقتصادی آمریکا اجرا شد (فقط به عنوان یک سند، ۲۰۰ جاسوس اسرائیلی در طول سال ۲۰۰۱ در آمریکا دستگیر شدند و به وسیله‌ی مایکل چرتاف، مسئول صهیونیست دایره جنایی قوه‌ی قضاییه آمریکا قبل از محاکمه فراری داده شدند!).

آمریکا طی بیش از یک دهه متعاقب حمله به افغانستان تظاهر می‌کرد که در کوه‌ها به دنبال بن لادن بوده است! با توجه به واقعیات بالا، پس چرا آمریکا به عراق حمله کرد؟ به نظر بنده مثل بسیاری دیگر از محققین اقتصاد سیاسی جهانی، شعار امریکایی «رد پول را بگیر» تمام ماجرا را توضیح می‌دهد! در پایین، نقشه‌ی صدها معدن دست نخورده‌ی افغانستان را می‌بیند که تا همین اخیر عموم مردم دنیا چیزی از آن‌ها نمی‌دانستند. این معادن (اعم از طلا، آهن، لیتیوم، ...) دارای ارزشی حدود ۳ تریلیون دلار می‌باشند و بدین ترتیب برای دهه‌ها می‌توانند منبعی سرشار از سود برای شرکت‌هایی باشند که آن‌ها را استخراج می‌کنند.

همچنین افغانستان کشوری است که بر روی مسیر خط لوله‌ی انتقال منابع گازی سرشار دریای خزر به اقتصادهای نوظهور آسیای مرکزی (هند و چین) قرار دارد. به دست آوردن قراردادهای احداث این خط لوله‌ها نیز سودسرباری را برای شرکت‌های امریکایی و اروپایی فعال در عرصه تأسیسات نفت و گاز به ارمغان خواهد آورد. (آرشیف اخبار آریانی ۲/۱۲/۲۰۱۴)

باید توجه داشت که روسیه از عهد پطرکبیر به این طرف برای ایران یک همسایه نیک و خیرخواه نبوده است و هرازگاهی یک بار بخش‌های از ایران و کشورهای آسیای میانه را غصب کرده و مناسبات همسایگی را فدای امیال استعماری خود ساخته است. افغانستان نیز از روسیه دل پر خون دارد که پس از تسخیر سرزمین‌های آسیای میانه در نیمه دوم قرن هژدهم، به پیش روی و تجاوز خود بر خاک افغانستان ادامه داد و در سال ۱۸۸۴ ناحیه پنجاه را از افغانستان غصب نمود و اگر پای انگلیس بخاطر جلوگیری از خطرات روسها به هند نبود، شاید تا هندوکش پیش می‌آمدند. ولی آرزوی حرص رسیدن روسیه به آبهای گرم هند تا ربع چهارم قرن بیستم فروکش نکرد و سرانجام بر افغانستان دست تجاوز دراز نمود تا خود را به بحر هند

برساند، اما با مشت دندان شکن ملت غیور افغان روبرو شد و پس از ده سال تباهی و ویرانگری در کشور ما بالاخره ناکام از افغانستان بیرون رانده شد.

نقش ایران در بازی بزرگ جدید

با سقوط قیمت نفت در سال ۱۹۹۹، ایران در بازی بزرگ نو، اهمیت مرکزی پیدا کرد. ایران با ذخایر بیش از ۹۳ بلیون بشکه نفت، تثبیت شده و تولید ۳۰۶ میلیون بشکه در روز (بنابر گزارش رسانه های گروهی ایرانی، ۴ میلیون بشکه در روز درست است، س)، دومین ذخایر عظیم نفت را دارا می باشد. وقتی که پروژه های اعمار و تمدید خطوط انتقال بخاطر پایان بودن ارزش نفت، روبه زوال رفت. ایران جمهوریت های آسیای میانه را تشویق نمود تا نفت خود را از طریق شبکه شمال-جنوب از طریق ایران مستقیماً به کشورهای خلیج صادر کنند. اعمار این لوله ها انتقال با مصرف اندک در مقایسه با مصرف اعمار و تمدید لوله های جدید از راه ترکیه صورت میگرفت، زیرا ایران در حال حاضر شبکه خیلی گسترده دارد و می تواند با اعمار لوله های فرعی و اتصال آنها به شبکه خطوط آذربایجان به آسانی به هدف برسد و زود تر کار تمدید را انجام دهد.

در مرحله اول، ایران پیشنهاد نمود که نفت خام خود را بانفت خام آسیای میانه مبادله و معاوضه نماید. از سال ۱۹۹۸، نفت خام قزاقستان و ترکمنستان از روی بحیره کسپین به بندر ایرانی کسپین بنام (انیکه) انتقال می یابد و بعد از تصفیه در پالایشگاه، در ایران بمصرف میرسد. در عوض نفت خام شرکت های نفتی اجازه داشتند نفت ایرانی را از بندر در خلیج تسلیم گیرند. با تعویق افتیدن کار ساختمان خطوط انتقال، شرکت های نفتی ترجیح می دادند که با وجود مخالفت امریکا، این نوع تبادل و تعویض را پیش ببرند و آنرا توسعه دهند. دو شرکت نفتی امریکائی، شفران و موبیل که امتیاز خرید و انتقال نفت خام قزاقستان و ترکمنستان را دارا هستند. در ماه می ۱۹۹۸ از اداره کلینتن تقاضا نمودند که اجازه بدهد تجارت تعویضی و تبادلوی نفت را با ایران پیش ببرند. این موضوع تغییر پالیسی را ایجاب میکرد و تا حدی موجب درد سر برای اداره کلینتن گردید. سرانجام امریکا با یک عقب گرد بی سابقه اعلان نمود، در تمدید لوله های گاز ترکمنستان از طریق ایران امریکاممانعت ایجاد نمیکند، ولی این چرخش بر تعزیرات علیه رژیم ایران تاثیر ندارد. (احمد رشید، همان اثر، صص ۲۳۲، ۲۵۹)

به نظر بسیاری از صاحب نظران، از جمله دلایلی که به ناکامی ایران در تثبیت حضور موثر آن کشور در منطقه منجر شده، روابط تیره آن با امریکا بوده است. بحث بر سرچگونگی تقسیم دریای خزر و منابع عمده نفت و گاز این منطقه، یکی از نمونه های بزرگ این ناکامی است. از میان پنج کشور ساحلی دریای خزر، تنها ایران از سیاست تقسیم مساویانه (۲۰ درصدی) هر کشور از این دریا و منابع آن سخن میگوید. حالانکه کشورهای قزاقستان، روسیه و آذربایجان با امضای توافق نامه های دوجانبه، اصل طول ساحلی هر کشور و خط منصف اصلاح شده را مبنای میزان بهره مندی کشورهای ساحلی دریای خزر دانسته اند و به نظر میرسد که ترکمنستان نیز به زودی به این جمع بپیوندد. این در حالی است که تا یک سال پیش روسیه با ایران هم عقیده بود و از تقسیم مساوی منابع روی دریا و زیردریای خزر سخن میگفت، اما پس از به نتیجه نرسیدن مذاکرات سران این پنج کشور در نشست عشق آباد، روسیه آشکارا سیاست دیگری را در پیش گرفت و به دیدگاه های آذربایجان و قزاقستان نزدیک شد. دیدگاهی که سهم ایران را تا ۱۳ درصد کاهش میدهد. آیا این چوب امریکا نیست که بطور غیرمستقیم بر سر ایران و منافع آن کشور فرود می آید؟ ایران تا پیش از فروپاشی اتحاد شوروی از منابع دریای خزر ۵۰ درصد سهم می برد، ولی امروز به بیست درصد راضی است، اما کشورهای ساحلی دریای خزر برای خوشحال ساختن امریکا از دادن این حق به ایران دریغ میورزند.

احمد رشید متذکر میشود: در سال ۱۹۹۸ با وجود پایان افتادن قیمت نفت و حالت مخمضه آمیز اقتصادی روسیه، بوریس یلتسین رئیس جمهور روسیه بیان داشت: « ما نمی توانیم در برابر هیجان و همههمه ای که در برخی کشورهای غربی بر بالای منابع و ذخایر انرژی کسپین جریان دارد، بیطرف بمانیم، بعضی ها تلاش دارند روسیه را از این بازی خارج کنند و منافع ما را در نظر نگیرند. جنگ پایپ لاین قسمتی از این بازی است.» (احمدرشید، همان، ص ۲۳۴) و سرانجام بدون اعتنا به خواست روسیه بتاريخ ۲۰ سپتمبر ۲۰۰۲ مرحله اول پروژه اعمار لوله نفت (باکو- جیهان) از دریای خزر به مدیترانه آغاز شد. این نخستین خط لوله منطقه است که از روسیه نمی گذرد. و در عوض از طریق گرجستان به بندر جیهان ترکیه وصل میگردد. این خط لوله ۱۷۵۰ کیلومتر طول دارد و سه میلیارد دلار هزینه بر میدارد و تا سال ۲۰۰۴ تکمیل و در

۲۰۰۵ مورد بهره برداری قرار میگیرد. این لوله ظرفیت انتقال یک میلیون بشکه نفت را در روز به بندر جیهان در ترکیه دارد.

پروژه جنجال برانگیز لوله های گاز:

یکی از جنجال برانگیزترین پروژهها کشیدن لوله های گاز و نفت ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان بود که شرح ماجرای آن در این مختصر نمی گنجد. اما اشاره بایده کرد که مدعی اصلی مشارکت در احداث این خط لوله، یک ائتلاف امریکایی-سعودی به نام «یونیکول» و شرکت های نفتی «دلتا» بودند. این شرکتها پس از ناکام گذاشتن یک شرکت آرژانتینی که برای اولین بار ایده اکتشاف و انتقال گاز از ترکمنستان را مطرح کرده بود، خود مدعی اصلی این پروژه شدند، اما پس از مخالفت امریکا در مقطع زمانی حکومت طالبان، از شرکت در این پروژه انصراف دادند و دلیل انصراف خود را به قصور دولت پاکستان منصوب کردند. در واقع، در سال ۱۹۹۷ شرکت یونیکول در امریکا که ریاست کنسرسیوم تامین مالی خط لوله تاپی را برعهده داشت، پس از دستور وزارت خارجه امریکا که نگران رسیدن حقوق و مزایای اقتصادی این طرح به طالبان بود از این پروژه کنار کشید. شرکت یونیکول اعلام کرد به این دلیل که پاکستان قرارداد گازی دیگری را برای گرفتن گاز ارزان تر امضا کرده است از پروژه خارج می شود.

ناامنی در افغانستان، بی ثباتی در وضعیت داخلی پاکستان و رودرروئی هند و پاکستان و تهدید گاه و بیگاه در مورد گسترش کشمکش هسته ای تردیدهایی را در موفقیت این خط لوله انتقال نفت ایجاد کرده است

باید گفت که پس از سرنگونی رژیم طالبان، سومین نشست هیئت های بلند پایه کشورهای افغانستان و پاکستان و ترکمنستان برای کشیدن خط لوله گاز به طول ۱۷۰۰ کیلو متر از طریق افغانستان تا لاهور پاکستان در ۱۶ ماه سپتامبر ۲۰۰۲ درکابل صورت گرفت و بانک انکشاف آسیایی هزینه مطالعات و سروی پروژه را بدوش گرفت.

چهارمین جلسه هیئت با صلاحیت سه کشور مزبور به تاریخ ۱۸ اکتوبر در عشق آباد برگزار گردید تا روی طرح نهائی کشیدن لوله گاز به بحث پردازند. این طرح نهائی شد و قرار بود تا در تاریخ ۲۶ اکتوبر در عشق آباد آخرین نشست سران کشورهای مزبور صورت بگیرد تا در پای این طرح امضاء بگذارند. ولی پرویز مشرف

رئیس جمهور پاکستان بنابر مشکلات انتخابات اخیر نتوانست در تاریخ مزبور به عشق آباد سفر نماید و از رئیس جمهور ترکمنستان تقاضا نمود تا نشست سران کشورها تا بعد از بیستم ماه دسامبر به تعویق انداخته شود. سرانجام سران کشورهای افغانستان، ترکمنستان و صدراعظم پاکستان میر ظفرالله جمالی در تاریخ ۲۷ دسامبر در عشق آباد پایتخت ترکمنستان گردهم آمدند و موافقت نامه اعمارلوله گاز از ترکمنستان به پاکستان را از طریق افغانستان امضاء گذاشتند. قرار است اعمار این خط لوله برای یک کنسرسیوم واگذار شود و از شرکتهای بزرگ نفتی و بانکها تقضا گردد تا در این کنسرسیوم اشتراک ورزند و با سهم گیری خود این پروژه را تکمیل و برای بهره برداری آماده سازند. این پروژه حتماً شرکت نفتی امریکائی یونوکال را تشویق خواهد نمود تا به ساختمان خط لوله نفت از ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان اقدام کند.

ترکمنستان در اواخر سال (۲۰۰۷) اعلام کرده بود که طرح مطالعاتی خط لوله گاز "ترانس-افغان" از سوی شرکت انگلیسی "پنسن" و با حمایت مالی بانک توسعه آسیا تهیه شده است. ظرفیت طرح خط لوله انتقال گاز یک هزار و ۵۰۰ کیلومتری ترکمنستان تا پاکستان ۳۳ میلیارد مترمکعب اعلام شده که اجرای این طرح دستکم از ۱۰ سال پیش تاکنون به علت برخی مشکلات نظیر ناامنی در افغانستان جنبه عملی به خود نگرفته است. بدون تردید پروژه اعمار و تمدید لوله های گاز و نفت از افغانستان برای کشورما که جنگ ۳۰ ساله همه دار و ندار او را از وی ربوده، بسیار مفید خواهد بود و علاوه بر مبالغی که از ناحیه ترانزیت گاز و نفت نصیب کشور میگردد، افغانستان نیز در صورت استخراج گاز خود، امکان صدور آن از طریق همین لوله گاز میسر خواهد شد.

کشورهای شرکت کننده در پروژه خط لوله گازی "تاپی TAPI" در تاریخ یازدهم دسامبر سال ۲۰۱۰ میلادی در عشق آباد جلسه کردند و سران ۳ کشور ترکمنستان، پاکستان و افغانستان و وزیر نفت و گاز طبیعی هند، توافقنامه ساخت خط لوله گاز و توافقنامه بین حکومتی اجرای پروژه خط لوله گازی تاپی را امضا کردند. هنوز مسائل مهمی از قبیل قیمت گاز، تعرفه ترانزیت و مسائل امنیتی مورد بحث مذاکره است. دولت افغانستان در هفته گذشته اعلام کرد که آماده است امنیت این خط لوله گاز را در خاک

افغانستان تامین کند. ظرفیت این خط لوله انتقال ۳۳ میلیارد متر مکعب گاز طبیعی در سال است که هند خریدار ۱۸ میلیارد متر مکعب گاز است. مصارف ساخت این خط لوله ۷/۶ میلیارد دالر برآورد شده است. ترکمنستان چهارمین ذخایر بزرگ گاز جهان را در اختیار دارد. خط لوله گازی که از افغانستان عبور می‌کند، حدود ۱۷۰۰ کیلومتر طول دارد و قرار است ساخت آن تا سال ۲۰۱۴ به پایان برسد. این خط لوله بعد از طی ۱۶۷ کیلومتر در داخل خاک ترکمنستان از طریق ولایت "هرات" وارد خاک افغانستان خواهد شد و پس از طی ۷۳۵ کیلومتر از ولایت‌های "فراه"، "هلمند" و "قندهار" از این کشور خارج خواهد شد. دولت افغانستان بر این بارواست که با آغاز کار اجرایی این پروژه ۱۲ هزار افغان مشغول به کار خواهند شد و پس از تکمیل آن، حق ترانزیت افغانستان سالانه بین ۳۰۰ تا ۷۰۰ میلیون دلار خواهد بود.

از بحث فوق وبازی بزرگ قدرتهای رقیب در منطقه به این نتیجه میرسیم که: رقابت شدید میان کشورهای شرکت‌های بزرگ نفتی جهان غرب منجمله امریکا، ترکیه، پاکستان، عربستان و ایران و روسیه و چین به این منظور جریان دارد که هر یک منافع خود را در این بازی بزرگ نو جستجو مینمایند. هدف عمده طرف‌های رقیب در این بازی، آنست تا هر کدام به منابع بزرگ انرژی، حصول امتیاز مسیرانتقال و ساختمان شاه لوله‌های انتقال نفت و گاز آسیای میانه، تسلط بیشتری پیدا نمایند.

بیجای نخواهد بود اگر این مقاله را با این خبرخوش به پایان ببرم که وزارت معادن و صنایع افغانستان در تاریخ ۲۶ جون ۲۰۰۸ اعلام نمود که در ساحات شمال کشور ۴۴۴ میلیارد متر مکعب گاز موجود است. آقای احمدی مشاور وزارت معادن و صنایع کشور در همایش نفت در ولایت بلخ به خبرنگاران اعلام کرد که براساس بررسی‌های صورت گرفته در حوزه دریای آمو در شمال افغانستان بیش از ۴۴۴ میلیارد متر مکعب ذخیره گاز وجود دارد. آقای احمدی افزود: بررسی‌های قبلی از سوی کارشناسان روسی ذخیره گاز را ۱۸۰ میلیارد متر مکعب تخمین زده بود. وی اضافه کرد: بر اساس بررسی‌های سازمان ناسا امریکا در این حوزه بیش از ۲۱۵ میلیون تن نفت خام نیز موجود می‌باشد. (افغان-جرمن آنلاین ۲۶/۶/۲۰۰۸)

واشنگتن تاکنون در حال لابی کردن برای این پروژه گازی متشکل از ترکمنستان، افغانستان، پاکستان و هند (ناپی) بوده است و آن را یک طرح ایده‌آل برای از بین بردن کمبود انرژی در پاکستان می‌داند. از سوی دیگر امریکا روی پاکستان فشار

آورده تا پروژه خط لوله ایران - پاکستان را کنار بگذارد. در پروژه خط لوله تاپی، پاکستان گاز طبیعی را از طریق خط لوله ۱۸۰۰ کیلومتری که با گذر از افغانستان و پاکستان به هند می‌رسد صادر خواهد کرد. مقامات ترکمنستانی اعلام کرده‌اند: چین برای حضور در این پروژه ابراز تمایل کرده است و بنگلادش نیز برای حضور در این پروژه ابراز علاقه کرده و اگر به‌طور رسمی به آن بپیوندد خط لوله تاپی منطقه وسیع تری را به هم مرتبط می‌کند.

پس از حمله آمریکا به افغانستان بیش از پیش این گمان به وجود آمد که یکی از دلایل حضور نظامی این کشور به همراه ناتو به انجام رساندن این پروژه بزرگ اقتصادی بوده است. بر این اساس، افغانستان در مرکز یک مثلث راهبردی قرار گرفته و ایالات متحده آمریکا، با حضور در آن می‌تواند به مهار این محور آسیای مرکزی، امنیت لازم برای احداث خط لوله نفت و گاز از آسیای مرکزی با اقیانوس هند را فراهم سازد. در این خصوص کارشناسان غربی به اهمیت افغانستان به عنوان مسیر ارتباطی-کنترلی خط لوله اشاره داشتند.

در خصوص نقش ژئواکونومیک افغانستان در سطح منطقه از نگاه استراتژیست های غربی می‌توان افزود: با توجه به نگرش جدید نظام بین الملل نسبت به منطقه خاورمیانه بزرگ و بحث انتقال منابع انرژی آسیای مرکزی به جنوب و همچنین با توجه به موقعیت افغانستان که جزو محور شرقی این طرح یاد شده است، نقش ژئواکونومیک مهمی را به لحاظ ارتباطی می‌توان برای این کشور متصور شد. البته باید این مطلب را در نظر گرفت که در صورت برقراری ثبات و امنیت در افغانستان و موفقیت نیروهای بین المللی در مبارزه با تروریسم بین المللی، امکان وجود کریدور افغانستان وجود دارد و در صورتی که این مسئله دچار مشکل شود، خسارات زیادی به شرکت‌ها و دولت های دخیل در این طرح وارد خواهد آمد. این مسئله در کنار آشوب‌سازی طالبان مطرح می‌شود. شایان ذکر است که برای مثال در روزهای گذشته طالبان ۴۰۰ تانکر حامل سوخت را منفجر کرد و نگرانی‌ها را افزایش داد.

خوشبینی‌های طرح یا واقعیت‌های موجود:

بدین ترتیب، برخلاف خبرهای خوشبینانه دولتمردان کشورهای عضو پروژه خط

لوله مذکور، حقایق مشهود ذیل تعدادی از سرمایه گذاران در این پروژه را تا حدی به وحشت انداخته است:

- ناامنی در افغانستان

- بی ثباتی در وضعیت داخلی پاکستان و رودرونی هند و پاکستان

- تهدید گاه و بیگاه در مورد گسترش کشمکش هسته ای

در قلب این مناقشات منطقه ای، کشمکش بر سر منابع عظیم نفت و گاز آسیای مرکزی یعنی تنها منبع دست نخورده انرژی که به دریا راه ندارد، شدت یافته بود. همچنین رقابت شدید بین دولت های منطقه و شرکت های نفتی غربی بر سر احداث خط لوله مورد نیاز و سودآور نفت و گاز برای انتقال این دو انرژی به بازارهای آسیا و اروپا از اهمیت مشابهی برخوردار می باشند. این رقابت عملاً تبدیل به «بازی بزرگ جدید» شده است؛ کشمکشی که یادآور «بازی بزرگ» قرن ۱۹ بین روسیه و انگلستان بر سر آسیای مرکزی و افغانستان است.

با این همه ایالات متحده امریکا به لحاظ اقتصادی بودن این طرح، حمایت خود را در رابطه با طرح خط لوله افغانستان اعلام کرده است. (آریائی ۷/۱۲ / ۲۰۱۴)

بدیسان آسیای میانه بخاطر منابع عظیم انرژی، چشمان بسیاری از دولتمردان طماع و توسعه طلب منطقه و جهان را به سوی خود جلب کرده است.

در سطح منطقه کشورهایمانند هند، پاکستان، عربستان و ترکیه و در سطح فرا منطقه ای امریکا، انگلیس، روسیه و برخی کشورهای دیگر تلاش می کنند تا در جریان یک رقابت تند سیاسی، ایدئولوژیکی و اقتصادی نفوذ و قدرت بیشتری بر حوزه های نفت و گاز این منطقه مهم و استراتژیک داشته باشند. اگرچه این منطقه، جزو حوزه نفوذ سنتی روسیه محسوب می شود ولی در سالهای اخیر کشورهایمانند امریکا، عربستان و ترکیه به طور عمده از کانال تجارت و داد و ستدهای اقتصادی جایگاه مهمی را در برخی از جمهوری های پنج گانه آسیای میانه کسب کرده اند.

پایان

مقاله سیزدهم

سه خاطره تاریخی از شهزاده اسدالله سراج

از آقای انجنیر احسان الله مایار، سپاسگزارم که لطف کردند و یک جلد کتاب خاطرات شهزاده اسدالله سراج را از امریکا برایم فرستادند. مطالعه این رساله (۱۳۸ صفحه یی) حاوی اسناد بسیار مهم تاریخی، بدون تردید چشم انداز تازه یی در باره تاریخ استقلال کشور پیش چشم خواننده میگذارد. علاوه بر این رساله اشاره به برخی حرکات نفاق افکنانه در سطوح بالائی رژیم امانی میکند که منجر به بی اعتمادی و اختلاف نظر میان شاه امان الله و سپهسالار محمد نادرخان گردیده است و همین دست نفاق افکن، رژیم مترقی مشروطه خواهان دوم را با سقوط روبرو کرد.

خاطره اول : علل اختلافات شاه امان الله با سپهسالار نادرخان:

شهزاده اسدالله سراج، برادر شاه امان الله و خواهر زاده سپهسالار نادرخان است و چون یکی از رجل سیاسی مدبر و وابسته به سلطنت است، پس نمیتوان او را طرفدار یکی و مخالف دیگری دانست. خاطرات او از روی بیطرفی و بدون حب و بغض نسبت به آن دو زمامدار نوشته شده است.

بروایت شهزاده اسدالله سراج، امان الله خان، سپهسالار نادر خان را به پاس پیروزی اش در جنگ تل بحیث وزیر دفاع ملی مقرر کرد و پس از آنکه او امور وزارت دفاع را تنظیم نمود، وی را برای تأمین نظم و آرامش در سمت مشرقی فرستاد و سپهسالار نیز با همراهی دو برادر خود سردار محمدهاشم خان و بریگد سردار محمدعلی خان و چند تن از صاحب منصبان عسکری و ملکی روانه جلال آباد گردید و

بزودی نظم و آرامش را به آن ولایت باز گردانید. بعد از آنکه امنیت به ننگرهار برگشت، شاه امان الله دوباره سپهسالار نادرخان را برای امور وزارت دفاع به مرکز طلبید و به پیشنهاد نادر خان، سردار محمدهاشم خان را بحیث رئیس تنظیمه ننگرهار تعیین نمود.

بعد از استرداد استقلال افغانستان، امور اداری در مرکز بصورت دلخواه در جریان بود و اعلیحضرت امان الله خان برای انجام امور ولایات، مخصوصاً ولایاتی که از مدتی به اینسو بازرسی نشده بود مانند: قطغن و بدخشان، مزارشریف و هرات. هیئت هایی قرار آتی تعیین کردند: سپهسالار محمد نادرخان به ولایات قطغن و بدخشان، وزیر عدلیه محمد ابراهیم خان به ولایت مزارشریف، عبدالعزیز خان به ولایت قندهار، وزیر امنیه شجاع الدوله خان به هرات.

سپهسالار محمد نادرخان بعد از تأمین رفاه عامه در آن ولایت دست به ترمیم تهاه های سرحدی زدند و آنها را قابل رهاش برای عساکر ساخت و نیز در عرصه معارف توجه خاص مبذول کرده و در فیض آباد مکتبی تأسیس نمود. سپهسالار بعد از اتمام کارها در بدخشان کتابی تحت عنوان رهنمای قطغن و بدخشان با نقشه ها و نقاط باستان شناسی و پیداوار آن ولایت بدست نشر سپرد و سپس منظوری برادر خود شاه محمود خان را بحیث قوماندان نظامی و ملکی بدخشان از مرکز مطالبه نمود و اعلیحضرت امان الله خان آنرا منظور کرد و خود از راه سالنگ به کابل بازگشت. (خاطرات، ص ۶۱-۶۵) شهزاده سراج در مورد علل اختلافات میان شاه و سپهسالار چنین مینویسد:

« در بازگشت سپهسالار محمد نادرخان مورد تفقد شاهانه قرارگرفت و امور وزارت حربیه دوباره بوی محول گردید و علاوتاً اعلیحضرت امان الله خان در تمام موضوعات ایشان را در جریان گذاشته مشورت میگرفتند. سپهسالار نیز با کمال صداقت آنچه لازم بود بیان میکردند.

اعتبار و توجه روز افزون اعلیحضرت امان الله خان به سپهسالار نادرخان حسادت اطرافیان را برانگیخت و به پاشیدن تخم نفاق بین دو خدمت گار راستین وطن که یکی شاه و دیگری سپهسالار بود آغاز نمودند و از بعضی اختلاف نظرهای جزئی

که بین شان پیدا میشد سوء استفاده کردند. بطور مثال اعلیحضرت امان الله خان پادشاه تجدد پسند بود و میخواست وطن را با گامهای سریع به شاهراه تمدن سوق دهند، اما سپهسالار که شخص دور اندیش و به عنعنات و روحیات اقوام بلدیت کامل داشت به عرض میرسانید که باید با سنجش و آهستگی رفتار نمود.

اعلیحضرت در نظر داشتند که قوای عسکری را تقلیل دهند و بودیجه صرفه شده در دیگر موارد به مصرف برسد، سپهسالار پافشاری داشتند که برای پیشبرد پلانیهای مترقی، داشتن قوای منظم اردو امری بس مهم است (زیرا مردم بعضی از ولایات با افتتاح مکتب و احداث سرک مخالف بودند و این کار باید با زور حکومت عملی میشد). مغرضین این نوع برخوردها را دست آویز گرفته به اعلیحضرت امان الله خان طوری وانمود میکردند که سپهسالار نادر خان سد راه مفکوره های ترقیخواهانه اعلیحضرت بوده، با اجراءات خود سرانه کسب محبوبیت میکند و اردوی منظم را نیز برای مقاصد شخصی خود در نظر دارد. میگفتند وضع ایران و براندازی سلطنت قاجار توسط رضا شاه را نباید از نظر دور داشت.

این سخنها رفته رفته کارگر افتاد و از سپهسالار کمتر مشوره گرفته میشد و اداره امور سرحدات که قبلاً از وظایف سپهسالار بود به محمودخان یاور محول گردید. در آن هنگام سپهسالار به بستر مریضی افتاده بود و چون جان وی در تهلکه بود، اهالی شهر کابل از آن خیر متاثر گردیده جوچه جوچه برای عیادت و ابراز همدردی وی رفته، عده ای از آنان گوسفندان بگونه خیرات اهداء میکردند و همچنین در مساجد بعد از ادای نماز برای صحت یابی سپهسالار دعا میکردند و این اخبار همه روزه به گوش اعلیحضرت رسانده میشد و از کسب محبوبیت سپهسالار بین مردم گزارش داده میشد.

اعلیحضرت در گذشته هرگاه اتفاقی برای سپهسالار رخ میداد، شخصاً به عبادت تشریف می بردند ولی این بار با وصف وخامت مریضی، جوپای احوال شان نشدند. این بی توجهی نه تنها سبب دل شکستگی سپهسالار شد، بلکه برادرانشان را که هرکدام به نوبه خود خدمات شایسته یی انجام داده بودند [از خود] دلسرد ساخت. همینکه سپهسالار نادرخان بهبودی حاصل کردند، استعفا نامه خود را طی معروضه یی به مضمون ذیل به حضور اعلیحضرت امان الله خان تقدیم داشتند. قوس ۱۳۰۳ هـ ش :

« اعلیحضرتا، شما از عقیده خالص و مسلک بی آرایش من خوبتر مطلع استید و میدانید که من از مدتی گرفتار ناخوشی های گوناگون هستم و امروز که من این معروضه را مینویسم و قتیست که آخرین قوای خود را به خرج میدهم و دیگر هیچ تاب و توان به من نمانده است.

اعلیحضرتا! یقین کنید که مانند من شخص مریضی که روحاً و جسماً ناخوش است نمیتواند اضافه برین همچو بار سنگین را که متحمل هستم به شانه خود بردارد. مخصوصاً از وقتی که میان من و یک جمعیتی که اطراف و حوالی شما را فرا گرفته اند، مخالفت فکری واقع است و نظریات شما و آنان را ضد افکار و نظریات خیر اندیشانه خود مشاهده میکنم.

نظر به تجارب عدیده ای که من در این مملکت حاصل داشته ام و از معلوماتی که بالنسبه از روحیات ملی دارم، چنین اندیشه میرود که خدا ناخواسته سیل این افکار موحشه بنیان وطن را متزلزل و کاخ ترقیات مطلوبه را منهدم خواهد ساخت.

هجوم این خطرات روح فرسا روز به روز به ضعف و نفاقت من می افزاید و محبت و درد وطن با روح من مجادله می نماید. درحالی که اعلیحضرت شما هم، همه آن عرایض بهی خواهانه مرا که برای خیر شما و مفاد ملت و طرز مملکت داری و ایجابات فعلی به حضور تان تقدیم می کنم مع الاسف به نظر قبول نمی بینید و به هیچ کدام آن اهمیت نمی دهید و از وخامت و نتیجه این اوضاع جگر خراش، هیچ نمی اندیشید. لذا من وجداناً معذور و عقیدتاً مجبورم تا اظهار کنم. چون من به این اوضاع که تماماً برخلاف میل و آرزوی وطن خواهانه ام جریان دارد، قلباً متاثرم. پس امیدوارم تا مرا از عهده موجوده ام مستعفی شناخته و لطفاً منفصل فرمائید. زیرا هیچ میل ندارم که بعد از این در داخل وطن به هیچ یک ماموریت کارکنم و اگر اصرار میفرمائید که حتماً باید کارکنم شرط وفای این حیات مستعارم که بار بار آنرا برای خدمات قابل افتخار وطن نثار خواهم کرد و نجاتم از پنجه مرضی که دامنگیرم است در امورات خارجه افغانستان بهر خدمتی که لازم دانند مقرر فرمایند البته در خارج حاضرم جهت استرضای شما اگرچه به سرکاتبی یک سفارت هم مقرر شوم آنرا می پذیرم و بوسیله غیاب صوری خود از یک طرف این کشمکش های روحی و وسواس کنونی که ناشی از

اوضاع نامالایم فعلی و جذبات وطن خواهانه من است هم نسبتاً نجات یابم و از جانب دیگر به معالجه و تداوی خود نیز خواهم پرداخت.» (صفحه ۴۶-۴۷)

شهزاده اسدالله سراج می افزاید که، چون در غیاب سپهسالار نادر خان، شاه ولیخان کفالت وزارت حربیه را بعهدہ داشت، وقتی که موضوع تقلیل قوای عسکری دوباره به مجلس پیش گردید، سردار شاه ولیخان نیز مخالفت ورزیده و آنرا نه تنها مضر بلکه مهلک خواند و چون اصرار اطرافیان و همفکری اعلیحضرت امان الله خان را در مورد مشاهده نمود، به پا خاسته دوباره به عرض رسانید: "هرگاه در تطبیق پلان هایی که در نظر است، شورش برپا شود و به من که قوماندان قول اردوی مرکزی میباشم امر جلوگیری آن داده شود، در صورت نبودن قوای لازمه چطور میتوان از عهدۀ آن برآمد؟ پس قبل از آنکه من روزی ناکام و خجالت زده از عدم اجرای اوامر، به حضور برسم، از اعلیحضرت شما خواهش میکنم که مرا از قبول این عهدہ معذور و استعفاً را منظور فرمایند!" این را گفته و کمرچی که در کمر داشت، روی میز قرار داد.

اعلیحضرت طی بیانیہ یی بتاريخ ۲۴ حوت ۱۳۰۲ هـ، در قصر گلخانه به محضر وزراء و مامورین عالی رتبه سبکدوشی سپهسالار محمد نادرخان را از وظیفه و تقرر محمد ولیخان را علاوه بروزارت امور خارجه به حیث وزیر حربیه اعلان نمود. و در عین حال اظهار کرد که سپهسالار به حیث وزیر مختار در فرانسه مد نظر گرفته شده، زمانیکه اگریمان (رضایت نامه) شان از فرانسه موصلت کند از همان زمان مقرراند. (صفحات ۴۹ - ۵۰)

شهزاده سراج علاوه میکند که اگریمان سپهسالار محمد نادرخان از فرانسه موصلت کرد و قبل از حرکت شان اعلیحضرت امان الله خان موصوف را نزد خود فرا خوانده و خبر مرگ پسر بزرگ شان محمد طاهر را که برای تحصیل به فرانسه اعزام شده بود، باتاسف به اطلاع سپهسالار رسانید. مجلس فاتحه در سلامخانه پغمان برگزار گردید که در آن اعلیحضرت شخصاً و وزراء و معاریف اشتراک کردند، در ختم فاتحه سپهسالار محمد نادرخان، از همدردی اعلیحضرت و حاضرین مراتب شکران خود را اظهار داشت. [در این جا نیز یک بار دیگر سپهسالار، شاه را متوجه اوضاع نامطلوب کشور و حرکات اطرافیاننش نمود که در لباس دوست او را بسوی سقوط سوق

میدهند] گفت :

« والله من امروز از مرگ خود که شاید مرض موجوده ام مقدمه الجیش آن باشد و از وفات این فرزند که در راه طلب علم و اطاعت از امر پادشاه خود در عالم غربت بدرود حیات گفته، چندان غمگین و متأثر نیستم، ولی از اوضاع امروز که ملت محبوب و حکومت متبوعم را در تشنج و اختناق آورده است، خیلی محزون و اندوهگینم. در مراتب اندوه و اضطرابم این مسئله بیشتر می افزاید که شخص اعلیحضرت در شناختن امناء و خائنین اشتباه مینمایند و از آن دوستان و بهی خواهان خود مبادعت می جویند که آئینه صفت به اوشان تنقید و خدمت شان توصیه اصلاح عمل را به عذر والاحاج مینمایند و به آن متملقین و مغرضین اعتماد و مقاربت (نزدیکی) می فرمایند که هر عمل و حرکت شان را که بعضاً مضر بلکه مهلک است، مدح و تعریف می نمایند و از عواقب وخیم آن نمی اندیشند و فکر به خیر جامعه و آرامی عامه نمی نمایند حتی در لباس دوستی مراتب دشمنی را معمول میدارند...» (خاطرات، ص ۵۲)

به نظر میرسد که سپهسالار نادرخان این سخنان را در روزهای بیان کرده باشد که در سمت جنوبی شورش منگل به سرکردگی ملا عبدالله لنگ آغاز یافته بود و نیروهای دولتی از سرکوبی غایله جنوبی عاجز شده بودند.

خاطره دوم : تأسف نادرشاه از عدم شناساندن خود به شاه امان الله!

خاطرات شهزاده سراج وقتی از این هم جالبتر و خواندنی تر میشوند که یک خاطره را از قول محمد نادرشاه بعد از سقوط امان الله خان و پس از نجات کشور از چنگ رژیم سقاوی در سال ۱۳۰۹ بازگو میکند. وی مینویسد: « در اواخر سال ۱۳۰۹ هـ، روزی بعد از ادای نماز شام بحضور اعلیحضرت نادرشاه رسیدم و ایشان را متفکر یافتم، دفعتاً سرخود را بلند کرده به عکس اعلیحضرت امان الله خان که به دیوار آویخته بود نگاه کرد و فرمود: " من در زندگی خود به آنچه عزم کرده ام خداوند بزرگ بمن کمک کرده و به آن موفق شده ام، تنها چیزی که مرا رنج می دهد، آنست که با وصف سعی و کوشش زیاد موفق نشدم تا خود را به او بشناسانم (اشاره به عکس نمود) که من کیستم و برای او چه میخوام، چون می دانستم به وطن عشق دارد. در موضوعاتی خورد و بزرگ از من مشوره می خواست، باکمال صداقت به عرض می

رساندم که از آن استقبال میشد، ولی دفتراً متوجه شدم که از من دوری می جوید. حرف هایم غرض آلود معلوم میشود و پیشنهادم در مجلس رد میشود ولی آن زمان شخص وطن دوست دیگری که محمود بیگ خان طرزی باشد وزیر امور خارجه و خسر اعلیحضرت امان الله خان با من همفکر بود، خارج از مجلس پیشنهادات مرا دوباره با دلایل به عرض می رساند و طرف قبول واقع میشد و رنجشی که از من پیدا کرده بودند از میان میرفت، چون تیر مغرضین به هدف اصابت نمیکرد در صدد آن شدند تا محمود بیگ خان طرزی را که شخص نهایت با درایت بود از پهلوی اعلیحضرت دور کنند، چنانچه در این امر موفق هم شدند و محمود بیگ خان طرزی به وزارت مختاری در فرانسه تعیین گردید. چون میدان خالی شد، دسایس ایشان کارگر افتاد میان ما تفرقه انداخته، اعتبار و اعتماد اعلیحضرت از من سلب گردید.» (همانجا، ص ۵۳)

خاطره سوم: بهترین هدیه امان الله خان به ظاهرشاه :

شهزاده اسدالله سراج از سفر خود به اروپا و دیدار با برادرش اعلیحضرت امان الله خان در ایتالیا حکایت میکند و شیرینی این دیدار با برادرش در پیامی است که شاه امان الله به اعلیحضرت محمد ظاهرشاه میفرستد. او مینویسد: «سالها سپری شد در سال ۱۹۴۹ سفری به اروپا داشتم و در پایان مسافرت رهسپار روم (پایتخت ایتالیا) شدم و برای دیدار و دست بوسی خدمت برادر بزرگم اعلیحضرت امان الله خان رسیدم. بمن لطف و مرحمت بی نهایت داشتند و در چند روزی که به سفارت افغانستان در روم نزد جناب محمد عثمان خان امیر، که سفیر کبیر و از دوستانم بودند، اقامت داشتم. اعلیحضرت امان الله خان برای دیدن من تشریف می آوردند. شب قبل از آنکه روم را ترک گویم، برای وداع بحضور شان مشرف شدم، فرمودند: "نمیشود تا چند روزی بیشتر بمانی؟" عرض کردم چون مواصلت خود را به لندن باکشتی که از آنجا جانب هند حرکت میکند، عیار کرده ام، ناگزیرم از خدمت تان مرخص شوم.

اعلیحضرت از جا برخاستند، جانب میزیکه در گوشه اطاق قرار داشت رفتند و جعبه مخملی کوچکی که محتوای آن یک بروج (گل سینه، زیور) بسیار زیبا بود آورده فرمودند: " چون رونده کابل هستی این را به دختر بزرگ اعلیحضرت ظاهرشاه

(شاهدخت بلقیس) بده. " وعلاوه کردند: " برای خود اعلیحضرت هدیه ای که لیاقت شانرا داشته باشد، ندارم ولی چیزی را که برای شان می فرستم، گمان می کنم بهترین هدیه باشد و آن تجربه من است. به من امر کردند تا به دقت بشنوم و کماکان برای شان بازگو کنم. فرمودند:

" من چشم داشتم، گوش داشتم، دست و پا داشتم و آن پدر تو و کاکاهای تو بودند. هرچه می شنیدند صادقانه با من درمیان می گذاشتند و هرگاه مشکلی پیدا میشد به خدمت حاضر بودند. برای انجام وظیفه می رفتند و مشکل را به کمک خداوند و با تدبیر و درایت خود رفع میکردند. دشمنان دوست نما با حيله و نیرنگ دست به کار شده به تعریف و توصیف من پرداختند. تنها مرا خدا و پیغمبر نساخته باقی هر صفتی بود به من بستند، گفتند " تنها شما مهدی آخر زمان هستید. استقلال افغانستان با تدبیر شما گرفته شد، ولی مردم به تمجید سپهسالار می پردازند. سپهسالار خود خواه است و برای خود میخواهد. و از این رو به پیشنهادات شما که تماماً برای بهبود مملکت است، همونوا نمیباشد. موضوع ایران و رضاشاه را نباید از نظر دور داشت. " گفته های شان رفته رفته بمن اثر کرد. انسان ضعیف است و از تعریف و توصیف خود لذت می برد، بدین حيله ایشان را از من دور ساخته و دست و پام را بریدند. این تجربه خود را به شما میگویم تا اشخاص چاپلوس و بلی صاحب و بجا صاحب را راه ندهید. باید بدانید که خدمتگار صادق همیشه راست میگوید و از گفتار شان دلتنگ نشوید. " (ص ۵۴- ۵۵)

شهزاده اسدالله سراج میگوید: دستان شانرا بوسیده عرض کردم که انشاء الله پیام شما را به حضور اعلیحضرت ظاهرشاه خواهم رسانید. شاه مرا دوباره مخاطب قرار داده فرمودند: " حرف های مرا بدون کم و کاست بگوئی و فراموش نکنی که هنگام رسانیدن این پیام، صدراعظم شاه محمود خان حاضر باشد، زیرا به تمام این جریان وارد است. " (همانجا)

ارزیابی این پیام:

واقعاً پیام شاه امان الله به اعلیحضرت ظاهرشاه بهترین تحفه یی بود که علت سقوط زعامت خودش را بر افغانستان بر اثر تملق و دروغ گوئیها و نفاق افکنی های اطرافیان خویش به ظاهرشاه بیان میکند. شاه امان الله سالها پس از سقوط رژیمش به

این حقیقت تلخ پی برده است که دوستان متملق با بلی صاحب گوئی و در ست میفرمائید صاحب خود، در حقیقت دشمنانی بوده اند که هراقدام بی موقع او را بدون انتقاد بررسی عواقب آن، تأیید کرده اند و او را نابغهٔ زمان و ناجی دوران گفته اند و از این طریق برغرور و حس برتری بی شاه افزوده اند، تا آنجا که دوستان و هواخواهان واقعی خود مثل: محمودطرزی، خسر ورهبر سیاسی خود را و نیز سپهسالار نادرخان و برادرانش را که دوتای آنها شوهران خواهرانش بودند و باهم گوشت و ناخن شمرده میشدند نا خود آگاه کنارزده است و کنارزدن این دوستان در واقع بمعنای خالی کردن زیرپای خود شاه برای سقوط بوده است. دور کردن اشخاص بصیر و خبیر از کنار شاه حتماً برویت پلان و برنامه صورت گرفته است و برنامه سازان از طریق تملق و ایجاد نفاق و دو دسته گی رژیم را که جز تعالی و سر بلندی افغانستان آرزوی دیگر نداشت به نابودی کشاندند.

نفاق و دودسته گی بدترین چیزی است که بصیرت را زایل و چشم عقل را کور میکنند. انگلیسها از این حربه در میان ملل تحت سیطرهٔ خود بحد اعلی استفاده کردند و مردمان کشورهای زیر سلطهٔ خود را سالهای بجان هم انداختند و خود از آن سود بردند. موهن لال هندو، جاسوس کار کشته انگلیس در جنگ اول افغان و انگلیس تا توان داشت، میان رهبران قیام کابل تخم نفاق پاش میداد تا رهبران را یکی علیه دیگری استعمال نماید، ولی سودمند واقع نگردید و سر انجام مکانات سر دستهٔ نفاق افکنان انگلیس بدست وزیر اکبرخان رهبر قیام کابل نابود گردید و بقیه عساکر دشمن با سر افگندگی مجبور به ترک کشور شدند.

نفاق شیرازهٔ یک مملکت را از هم می پاشد. نفاق بود که امپراتوری احمد شاهی را رو به زوال برد. نفاق بود که پسران تیمورشاه را بجان هم انداخت تا برادر چشم برادر را از حدقه برون بکشد. نفاق بود که زمانشاه بخاطر عقب راندن برادر خود شهزاده محمود، ولایت خراسان را به دولت قاجاری ایران رشوت داد تا مانع تحریکات برادرش گردد. نفاق بود که شاه محمود و شهزاده کامران، بهترین و شجاع ترین مدافع حاکمیت سدوزانی (وزیرفتح خان) را ابتدا کور کردند و دو ماه بعد او را مثل گوسفند بند از بند جدا کرده کشتند. نفاق بود که سلطنت را از خاندان سدوزانی به خاندان محمد زائی منتقل کرد و بازهم نفاق بود که افغانستان را بدست برادران بارکزائی ضعیف

ضعیف تر ساخت تا آنکه ابتدا سیکها کشمیر و پشاور و بعد انگلیسها سند و بلوچستان را از پیکرش جدا کردند و در اخیر قرن ۱۹ بخش های دیگری را قدرت های استعماری روس و انگلیس در شمال و جنوب از بدنه افغانستان بریدند و آنرا بعنوان یک "بفرستیت"، محاط به خشکه ساختند.

نفاق بود که مشروطه خواهان طراز اول را از هم متنفر ساخت و سرانجام رژیم امانی را بدست یک دزد سپرد. نفاق بود که سلطنت قرین به آرامش و ثبات ظاهر شاه را برای همیشه نابود کرد. نفاق بود که رژیم چپی مورد حمایت شوروی را از درون متلاشی نمود و زمینه را برای تنظیمهای هفت گانه ساخت پاکستان مساعد ساخت و بازهم نفاق بود که تنظیم های دینمدار اسلامی را چون گرگان گرسنه بجان هم انداخت و شهر دو میلیون جمعیتی کابل را به ویرانه مبدل کرد. خلاصه بازهم نفاق بود که طالبان را برمملکت حاکم ساخت و این گروه متحجر و از همه چیز بی خبر زندگی را برای مردم ما بدتر از جهنم نمودند. اکنون هم کشنده ترین سلاح بجان مردم ما همین نفاق است که محبت و صفا و همدلی را از مردم ما سلب کرده است. انسانهای خود فروخته و مزدور سعی میکنند با دامن زدن به مسایل قومی و زبانی و مذهبی و سمتی میان مردم نجیب افغانستان اول میخوانند میان اقوام این سرزمین نفاق و فاصله ایجاد کنند و سپس کشور را از هم متلاشی نمایند.

نفاق از دیدگاه آموزه های دینی نیز کار زشت و ناروا است و همواره در ارشادات مذهبی از آن بحدیث عمل شیطان یاد میگردد و به آن لعنت فرستاده میشود. پس باید دانست که تا جلو نفاق گرفته نشود، هرگز به وحدت ملی دست نخواهیم یافت. میبایست برضد نفاق و نفاق افگنان مبارزه نمود، زیرا همین نفاق افگنان اند که وطن را به این روز سیاه نشانده اند. پس نفرین باد بر نفاق و نفاق افگنان!

مقاله دهم

جشن نوروز درگذار از سنگلاخهای تعصبات

در باره پیشینه و منزلت نوروز در میان ملل آریائی، قبل از این رساله یی نوشته ام که ابتدا در پورتال افغان جرمن آنلاین و بعداً در کابل از سوی انجمن نشراتی دانش در سال ۱۳۹۰ خورشیدی به چاپ رسیده است. در اینجا بر تحریم ها و زورگویی ها و قید و بندهای که برجشن نوروز به عنوان یکی از جشن های باستانی مردمان فلات ایران، از سوی روحانیت متعصب و حکومت های اسلامی تحمیل شده است، میخوام اشاره کنم و توضیح نمایم که این جشن باشکوه با تحمل مرارت ها و تحقیرها و توهین ها و مذمت های ناروا توانست از دل کوره راه های توانسوز بگذرد و سنگلاخ های عظیم تعصبات مذهبی را پشت سر بگذارد تا بالاخره به حیث یک آئین باستانی و جشن همگانی و بین المللی از سوی سازمان ملل متحد برسمیت شناخته شد. مجمع عمومی سازمان ملل متحد، بنابر پیشنهاد مشترک کشورهای ایران و افغانستان و تاجیکستان، در تاریخ (۲۳) (۲۰۱۰) با صدور قطعنامه یی نوروز را به عنوان یک مناسبت جهانی به رسمیت شناخت و از کشورهای عضو خویش خواست تا در بزرگداشت از این روز همکاری کنند.

بگزارش ایرنا، امسال جشن باستانی نوروز از سوی ۱۲ کشور در سازمان ملل برگزار شد. نمایندگان ایران، عراق، افغانستان، هند، قزاقستان، پاکستان، تاجیکستان، قرغیزستان ترکمنستان، ازبکستان، آذربایجان و ترکیه جشن مشترک نوروز باستانی را در مقر اصلی سازمان ملل برگزار کردند. در این مراسم برخی از سفرا و دیپلمات های کشورهای مختلف جهان حضور داشتند، یان الیاسون معاون منشی عمومی سازمان

ملل به همراه سفرای کشورهای حوزه نوروز طی سخنانی دیدگاه های خود را در خصوص این آیین کهن و باستانی بیان کردند.

او گفت: در چنین روزی میلیون ها نفر از مردم جهان به شادی و پایکوبی می پردازند. وی علاوه نمود که در روز اول بهار، نوزایی و تازگی طبیعت را جشن میگیریم و با نظاره آن به شادی می پردازیم، این روز، روز یگانگی انسان و طبیعت است. الیاسون بر این نکته تاکید کرد که شادی چیزی است که بخصوص در این روزگار مردم جهان بشدت به آن نیاز دارند. معاون منشی سازمان ملل گفت: بهار لحظه به صلح رسیدن با طبیعت و بازتابی از امیدها و الهامات مشترک ما و آرزوی مشترک ما به صلح و تفاهم و عدالت بین المللی است. در حال حاضر بیش از ۳۱۰ میلیون نفر از مردم جهان هر ساله این روز را جشن بگیرند.

نماینده دائم هند در سازمان ملل متحد، اسوت کومار مبارجی در ستایش نوروز و ارزش های این روز تاریخی گفت: یکی از برجستگی های برگزاری این جشن در نخستین روز بهار این است که بهار نشانگر امید و آرزو است و به ما می آموزد که امید و آرزوی خود را از دست ندهیم. وی جوانه زدن گل ها و میوه های مختلف در این فصل را نشانه زیبایی و نوزایی توصیف کرد و گفت که طبیعت در این فصل و در این روز به ما می آموزد که می توان به آینده و زایش دوباره امید داشت. نماینده هند از مردم جهان خواست تا با گوش دادن به موسیقی درون خود بشنوند که طبیعت در این روز چگونه آنها را به اتحاد و دوستی دعوت می کند. وی افزود: عید نوروز حاوی ارزش ها و باورهایی از قبیل پیوند و برابری و صلح و عشق به هم نوع است که منشور سازمان ملل متحد از آن ها الهام گرفته است.^۱

در اوایل نشر اسلام از برگزاری جشن نوروز و سایر جشن های که در میان مردمان ساکن در فلات ایران، رایج بود، رسماً و عملاً ممانعت میشد و برگزارکنندگان را بنام مشرک و مرتد مورد پیگرد قرار میدادند، ایرانیان دلبسته به فرهنگ و سنن نیاکان خود، باهوشیاری و زرنگی راه های را جستجو کردند تا حکام و خلفای اسلامی مانع برگزاری آیین نوروزی نگردند. آنها برای زنده نگهداشتن این آیین حاضر شدند تا علاوه

۱- ایرنا، خبرگزاری رسمی ایران، ۲۱/۳/۲۰۱۴

برپرداخت مالیات های شرعی، یک مالیه غیر شرعی دیگری بنام هدایای نوروزی نیز برای خلفا و حکام پردازند و در عوض اجازه داشته باشند تا از آئین نوروزی تجلیل بعمل آورند و این سنت را همچنان زنده نگاهدارند و به آیندگان خود انتقال بدهند و این امر بیانگر کمال دلبسته گی مردم به فرهنگ و سنن نیاکان و هویت فرهنگی شان است .

جرجی زیدان مورخ معروف عرب زبان از قول ابوبکر محمدبن یحیی صولی ، ادیب ایرانی نوشته میکند:

در زمان معاویه خراج سواد (عراق) پنجاه هزار هزار (پنجاه میلیون) دینار و هدایای نوروز و مهرگان نیز به پنجاه هزار هزار دینار میرسید. و در دوره حکمفرمائی حجاج بن یوسف ثقفی این هدایا به چهل هزار هزار (چهل میلیون) دینار بالغ میشد. ۱

با وجود ارسال هدایای کلان به ارزش ده ها و صدها میلیون درم به دربار خلافت، باز هم مردم فلات اجازه نداشتند تا بصورت عمومی و پرشکوه نوروز را جشن بگیرند و ابراز شادمانی و سرور نمایند.

میرفطروس ، حکایت جالبی روایت میکند که، در سال ۹۲ هجری قتیبه ، ظالم ترین سردار لشکر عرب، برای بار دوم برسیستان هجوم برد و کشتاری عظیم بسراورد و بعد بقصد حرب رتبیل (یا زنبیل) بسوی بست حرکت کرد. با برون رفتن قتیبه از سیستان، «مردی چنگ نواز درکوی و برزن شهرسیستان که غرق در خون و آتش بود، از کشتارها و جنایات «قتیبه» قصه ها میگفت و اشک خونین از دیدگان بازماندگان مقتولین، جاری میساخت و خود نیز خون میگریست و آنگاه چنگ خویش برمیکرفت و میخواند: با این همه غم در خانه دل، اندکی شادی باید، که گاه نوروز است...» ۲ در این روایت تاریخی نیز که مصادف با ایام نوروز اتفاق افتاده، تاکید بر شادمانی کردن بجای گریه کردن است. پس سرور و شادمانی و همنوائی جزو لاینفک وجدائی ناپذیر جشن نوروز است.

مردم حوزه نوروز، از دوران حکومت معاویه تا دوره حکومت های ملی

۱- تاریخ تمدن اسلامی، جرجی زیدان، ج ۲، ص ۱۸۲

۲- علی میرفطروس ، دیدگاه ها، چاپ ۱۹۹۳، ص ۴۴

طاهریان و صفاریان و سامانیان، کمتر می‌توانستند آئین نوروز و جشن‌های سده و چهارشنبه سوری و مهرگان را تجلیل کنند. فقط در دوره اقتدار غزنویان است که آئین نوروزی و مهرگان و جشن سده بصورت پرشکوهی برگزار می‌گردید. ولی تنها گروهی که نسبت به جشن نوروز و دیگر جشن‌های باستانی خصومت می‌ورزید، روحانیت متعصب بود که از طریق دستگاه حکومتی که بر این روحانیت اتکا داشت، با برگزاری و گرامی داشت آن سر مخالفت می‌جانباند. بطور مثال، به عقیده امام محمد غزالی در نیمه قرن پنجم هجری: « آنچه برای سده و نوروز فروشند، چون شمشیر و سپر چوبین و بوق سفالین، این در نفس خود حرام نیست. ولیکن اظهار شعارگیران است که مخالف شرع است و از این جهت نشاید. بلکه افراط کردن در آراستن بازار به سبب نوروز، و تکلف‌های نوساختن برای نوروز نشاید. بلکه نوروز و سده باید که مندرس شود و کسی نام آن نبرد، تا گروهی از سلف گفته‌اند، که روزه باید داشت، تا از طعام‌ها خورده نیاید و شب سده چراغ فرا نیاید، تا اصلاً آتش نبیند. و محققان گفته‌اند، روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود. و نشاید که نام این روز برند به هیچوجه! بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده، همچنین، چنان که از او خود نام و نشان نماند.»^۱

این سند، بخوبی نشان دهنده تعصب مذهبی روحانیت مسلمان در مقابل آئین‌های باستانی و فراموش کردن آنها است که خوشبختانه موفق به نابودی این آئین نشدند.

متأسفانه هنوز هم متعصبین و کوتاه نظرانی پیدا میشوند که با تجلیل از نوروز سر مخالفت دارند و برخی در سایت دعوت نوشته‌اند که جشن نوروز، رسم مجوس (زرتشتیان) است و بزرگداشت از آن بدعت و حرام میباشد. نمیدانم این چگونه فرهنگی است که خندیدن و پوشیدن لباس نو و پاک را حرام میدانند؟ این چی فرهنگی است که خوردن هفت میوه و حلوا و سمنک را ناروا می‌پندارد ولی غم خوردن و گریه کردن را ثواب می‌شمارند؟ این چی رسم و آئینی است که پوشیدن لباس نو و دیدن دوستان و اقارب و بخشیدن و عفو کردن و هدیه دادن و هدیه گرفتن را حرام میدانند ولی عمل انتحار را و دهشت افگنی را مجاز و روا میدانند؟ یکی از این آقایان که گویا تحصیل کرده هم است، میگوید کرسی نمی‌باید پانزده میلیون دالر را صرف ساختمان قصری برای تجلیل

۱- امام غزالی، کیمیای سعادت، صص ۴۷۸-۴۷۹

از نوروز میکرد و باید آنرا به غربا و مساکین توزیع مینمود. حالانکه یگانه کار مفید و مثبتی که کرزی در مدت ۱۳ سال حکومت خود به نفع افغانستان انجام داده، اعمار همین قصر در پیغمان است که از وی به یادگار میماند، کاش از اینگونه قصرها کرزی ده ها قصر پر شکوه دیگر در هر گوشه و کنار کشور میساخت و رنه این پانزده میلیون دالر نیز مثل صدها و هزاران این پانزده میلیون دالر دیگر امداد خارجی در جیب دزدان و اختلاس گران اداره کرزی میرفت و کس نمیدانست که چی شد و بکجارت.

این متعصبین نمیدانند که در طول ۱۴۰۰ سال از این گونه تبلیغات برضد جشن نوروز زیاد گفته و شنیده شده ولی هیچکس نتوانسته جلو این سنت پسندیده را که پیغام آن شادی و خندیدن، و لباس نو پوشیدن و دید و بازدید دوستان و نزدیکان و خوردن هفته میوه و عفو کردن و بخشیدن تقصیرات یک دیگر است، بگیرد و یا آنرا نابود کند. بلکه برعکس برسمیت شناختن آن از سوی ۱۹۲ کشور عضو سازمان ملل متحد درست بودن و بجا بودن برگزاری این سنت را تأیید میکند.

حاجی فیروز از کجا پیدا شد؟

یکی دیگر از راه های زنده نگاه داشتن و تمدد آئین نوروزی، تجسم پیک نوروزی در شکل و شمایل حاجی فیروز با آن ظاهر خنده آورش است که با حرکات و ژست های مسخره اش مردم را می خنداند و به شادمانی و امیدارد.

بدون تردید این حاجی فیروز با این شکل و شمایل و خصایل، بعد از اسلام و بعد از ممنوعیت جشن نوروز و دیگر آئین های شادی آفرین باشندگان فلات ایران، ساخته و پرداخته شده است. و این از اسمی که به وی داده شده، نیز نمایان میگردد. ایرانیان با زرنگی خاصی برای اینکه روحانیت متعصب را اغفال کرده باشند، برگزاری آئین نوروزی را از زبان یک دلقک که از نظر جامعه روحانیت، هیچکاره ای شمرده نمیشد و حرف و سخنش اهمیتی نداشت، زنده نگهداشتند.

حاجی فیروز مردی است که با چهره سیاه و لباسی به رنگ سرخ (قرمز) در حالی که دایره ای در دست دارد، یک روز قبل از نوروز به کوچه و خیابان می آید و با خواندن شعرهای خنده دار و طنزگونه به رقص می پردازد و به مردم مژده رسیدن

نوروز را می دهد. مردم کوی و برزن از هر سنی به دور او جمع می شوند و همراه با او شادی می کنند.

حاجی فیروز اغلب این کلمات موزون را می خواند:



حاجی فیروزه،

سال یک روزه،

همه می دونم، منم می دونم،

عید نوروزه!

سپس این ابیات را می خواند:

ارباب خودم سلام الیکو

ارباب خودم سر تو بالا کو،

ارباب خودم بُز بُز قندی،

ارباب خودم چرا نمی خندی؟

ارباب خودم نگاه بما کو

ارباب خودم لطفی بماکو

حاجی فیروز با گفتن این چنین ابیات که مملو از شوخی و طنز و کنایه است، و سبب خنده دادن دیگران میشود، به مردم پیام نوروز را میرساند که: زمستان تمام شده و نوروز فرا رسیده است، باید خندید و شادمانی کرد و غم ها را از دل خود به دور انداخت. زمان دیگری که حاجی فیروز در خیابان ظاهر می شود روز ۱۳ نوروز است که روز طبیعت است و نشان از ضرب المثل "روسپاهی برای زغال می ماند" دارد و میگوید که همه جا طبیعت سبز شده و شروع زندگی جدید می باشد.

چون با آمدن اسلام، سنن و آداب و جشن های که قبل از اسلام توسط پیروان آئین زرتشتی بجا آورده میشد، مطرود و منع شده بود، مردم ایران و خراسان (افغانستان) نمیتوانستند آزادانه به برگزاری آئین های باستانی خود اقدام کنند، بنابراین بجا آوردن

آئین نوروزی را از طریق تیاتر سیار یعنی مردی دلقک نما که چهره اش را نیز سیاه نموده و لباس سرخ پوشیده، و دایره مینوازد و هی میخواند که حاجی فیروز است، سال یکرور است، فردا نوروز است! تا مردم برسم نیاکان، لباس نو به تن کنند و به شادی و شادمانی پردازند و از دوستان خود دیدن نمایند و سال نو را به همدیگر تبریک بگویند و به آرزوی سال پر از برکت و تندرستی آنرا به فال نیک بگیرند و جشن و شادمانی کنند.

تعبیری که از چهره سیاه و لباس سرخ و دایره حاجی فیروز، بدست داده میشود، برای من قانع کننده نیست، زیرا برخی رنگ سیاه را رنگ اهریمن و سرخی را رنگ حرارت آفتاب می پندارند، اما به عقیده من، در این نمایش چهره سیاه، نماد زمستان است که به هرحال سپری شده و روسیاهی به زغال میماند، و لباس سرخ، علامت سرخرونی و شادمانی است و حاجی فیروز بودن، بهانه ای است که پیام آور عید نوروز، گبر و آتش پرست نیست؛ بلکه مسلمانی است که حج رفته و از خانه خدا برگشته و با خود خبر نوروز را آورده و هیچ قصد بدی بر اسلام ندارد تا بدینگونه از تیرملاحت روحانیت متعصب مسلمان در امان بماند.



تا اوایل انقلاب اسلامی در ایران از برگزاری عید نوروز و ظاهر شدن حاجی فیروز در میان مردم، از سوی پولیس مذهبی ممانعت میشد ولی اکنون از آن ممانعت به عمل نمی آید، بخصوص که اکنون نوروز به عنوان یک جشن بین المللی از سوی سازمان ملل متحد برسمیت شناخته شده و از آن هرساله در دوازده کشور حوزه نوروز باشکوه هرچه تمامتر تجلیل به عمل می آید.

در چهار سال اخیر جشن مشترک نوروز

در ایران و تاجیکستان و ترکمنستان و افغانستان با حضور رؤسای جمهور کشورهای حوزه نوروز برگزار شده است و نوروز امسال ۱۳۹۳ در افغانستان برگزار گردید.

ورؤسای جمهورکشورهای اشتراک کننده در این جشن سخنرانی های مهمی کردند و پیام های نوید بخشی به همگرائی فرهنگی و اقتصادی کشورهای حوزه نوروژ ابراز داشتند.

جشن چهارشنبه سوری

از زمانه های خیلی دور تا اکنون در کشورهای ایران و افغانستان و آسیای میانه و ترکیه و پاکستان و حوزه قفقاز، هر سال در آخرین هفته پایان سال خورشیدی، جشن چهارشنبه سوری برگزار میگردد. در جشن چهارشنبه سوری مردم دور هم جمع میشوند و دسته های گز و چوب را رویهم میگذارند و آتش میزنند و سپس از روی آتش می پرند و حین پریدن از روی آتش میگویند:

زردی من از تو ، سرخی تو از من !

و وقتی بار دوم میخواهند از روی آتش بپرند، میگویند:

سرخي تو از من ، زردی من از تو!

یعنی زردی و بیماری و ناتوانی را از من بگیر و سرخی و شادابی و تندرستی را بمن ببخش! بدین سان غصه ها و رنج های خود را به آتش می سپارند تا بسوزد و خود به شادی و سرور می پردازند و از آن لذت می برند و تا پاسی از شب این آئین را گرامی میدارند .

در افغانستان با وجود ترس از روحانیت مسلمان بنیادگرا و متعصب، هنوز هم در برخی از شهرها این رسم بجا آورده میشود. مثلاً: در غزنی دختران جوان و پسران جوان در شام چهارشنبه آخرسال در بیرون از آبادی، بته های خار و هیزم را روی هم توده میکنند و آنرا آتش میزنند و بعد از روی آن می پرند. دختران جوان و دم بخت ظرفی سفید را پراز آب میکنند و بعد هریک انگشتری خود را در آن می اندازد، سپس یکی از دختران و یا کودکی دست در ظرف فروبرده یک انگشتری را بیرون می آورد و به کسی که فال گرفته میدهد، اگر انگشتری با نیتی که دختر در دل بسته یکسان باشد، آنگاه تصور میکنند که آن دختر تا چهارشنبه هفته آخرسال آینده پشت بخت خود میرود و شوهر میکند.

در هرات، خاکستر آتش چهارشنبه سوری را دختری باید جمع کند و دور از

محل خود بریزد و هنگامی که برمیزد، در میزند و از داخل خانه پرسیده میشود:

کیست ؟

دختر جواب میدهد: منم.

میپرسند، از کجا میآئی ؟

میگوید: از عروسی .

می پرسند: چه آورده ای؟

میگوید: تندرستی .

در بدخشان در چهارشنبه سوری دختران موی سر خود را به چهل رشته تقسیم و آن را می بافند و در انتهای رشته موها شاخه ظریفی می بندند تا تمام چهل رشته به ترتیب در کنار همدیگر قرار گیرند. آنان هنگام پریدن از روی آتش میگویند: « به روی مبارکت گرم ، زردی مرا گیر و سرخی ات را بمن ده!»

در تاجیکستان و ازبکستان ، در بخارا و سمرقند و شهر سبز، در شب آخرین چهارشنبه سال همه مردم خود را می شویند و مردان موی سر خود را می تراشند و آنگاه از روی سه بوته آتش زده می پرند و میگویند: «روی پاک از تو و دامن پاک از ما».

در خراسان دختران نوجوان خانه بخانه میگردند و در ظرفی قاشق میزنند و از صاحب خانه آجیل و شیرینی میگیرند. در روستاهای خراسان هر خانواده چهارشنبه سوری را با سه یا هفت بوته خار آغاز میکنند و پیر و جوان و کودک از روی آتش می پرند و میگویند: «آل بدر، بلا بدر، دزد بدر و حیز از دهات بدر!»

بدین ترتیب جشن چارشنبه سوری و جشن نوروز با وجود تغییرات اعتقادی و اجتماعی در منطقه، همچنان در خاطره فرهنگی اقوام آریائی باقی مانده است. امروز شاید در تمام کشورهایی که در آنها نوروز برگزار می شود هیچ عنصر فرهنگی دیگری تا به این اندازه قادر به معرفی هویت آریائی یا ایرانی آنان نباشد. پایان ۳۱/۳/۲۰۱۴

مقاله پانزدهم

نامه سرگشاده به بازماندگان امیر آهین ،

امیر عبدالرحمن خان

در سالهای اخیر، از سوی اکثر نویسندگان غیر پشتون، امیر عبدالرحمن خان، به عنوان سمبول خشونت و استبداد حاکمیت پشتونها در این کشور تبلیغ شده است و این تبلیغات متأسفانه، اذهان و افکار جوانان را نسبت به امیر مذکور بشدت مسموم ساخته است تا آنجا که امروز اکثریت جوانان اقوام غیر پشتون از بقدرت رسیدن یک پشتون در رهبری افغانستان، ولو شخص تحصیل کرده، دانشمند، دموکرات، برابری طلب که دستش در خون مردم کشورش آلوده هم نباشد، تشویش دارند.

صادقانه اعتراف میکنم که من هیچ گاهی امیر عبدالرحمن خان را، اینقدر بزرگ و سیاستمدار و سرنوشت ساز برای افغانستان فکر نمیکردم و به او احترام قایل نبودم، مثلی که بعد از خواندن کتاب خاطرات او، تاج التواریخ، به اهمیت، عظمت، لیاقت، دور اندیشی و وطن پرستی او پی بردم و به او حرمت قایل شده ام.

امیر عبدالرحمن کسی بود که وحدت دوباره افغانستان جنگ زده و شش پارچه را در دهه ۸۰ قرن ۱۹ تأمین نمود و تمام پلانهها و نقشه های شوم دشمنان وطن را که برای تجزیه آن در این چهار دهه اخیر تلاش کرده و میکنند، نقش بر آب کرده است.

با شناخت و درک درست از ارزشمندی کارهای سیاسی و اجتماعی و عمرانی امیر عبدالرحمن خان، در راستای وحدت دوباره و سلامت و ترقی و بقای افغانستان در جغرافیای موجوده است، که مرا واداشت، تا دست به یک کار روشنگرانه تاریخی بزنم و تحت عنوان «سیمای امیر آهین، امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ» یک کتاب تحقیقی بنویسم و آنرا در سال ۲۰۱۲، به نشر برسانم. هدف و منظور من از این کار این بود: تا اولاً جلو یک غلط فهمی عمومی که نتیجه تبلیغات سوء عناصر مغرض و استفاده جو است، گرفته شود. ثانیاً، نویسندگان جوان، از این همه ناسزا گوئیها، گستاخی ها

وهتک حرمت ها و دشنامهای دور از کرامت انسانی، نسبت به آن امیر بزرگ دست بردارند. ثالثاً، میخواستیم که جوانان وطن تشویق به باز خوانی دقیق تر تاریخ کشور خود شوند تا رجال و شخصیت های بزرگ و مؤثر تاریخ وطن را بهتر و خوبتر بشناسند و آنها را درمقایسه با رجال سیاسی سی-چهل سال اخیر درکشور در ترازوی قضاوت بگذرانند و در یابند و منصفانه بگویند که کدام یک از رجال سیاسی، به نفع این وطن کارکرده و چه چیزهایی نیک را از خود به یادگار گذاشته و کدام شخصیت های سیاسی، در این وطن مصیبت و بدبختی و تباهی به بار آورده اند و جز ویرانی و غارت و چپاول و ظلم و ستم و تجاوز به مال و ناموس مردم، و افزایش درد و رنج مردم کار دیگری نکرده اند؟ و رابعاً، سوال کنم که درس های مفید تاریخ از عملکرد این شخصیت های برای نسل های جوان در حال و آینده کدام ها است؟

اقوام و اتنیک های مختلف افغانستان که در عهد سلطنت امیر عبدالرحمن خان، بزرگان شان به نحوی از انحاء، معذب شده اند، بدون شک، حکایت استبداد حاکمیت آن دوران را از پدران و بزرگان محلی خود (به حساب یک راست و صد دروغ) شنیده اند که در ذهن و شعور جوانان به عقده های بغض مبدل گشته، و امروز از راه رسانه های جمعی مختلف، توسط برخی از نویسندگان عقده مند، مثل دانه های چرکین سرباز کرده است و پیوسته علیه آن امیر و حتی علیه قوم و قبیله وی حمله های نابجا صورت میگیرد، در حالی که اگر تدبیر و سیاستمداری آن امیر نمی بود، بدون تردید امروز کشوری بنام افغانستان در نقشه جغرافیای جهان وجود نمیداشت و باشندگان آن صاحب هویتی ملی بنام افغان نمی بودند.

به هر حال، وقت آن رسیده است تا بازماندگان و وابستگان آن امیر مرحوم، کمی بخود آیند و مثل پدران با همت و با صلابت خویش از خود جرئت و کفایت نشان بدهند و با منطق قلم و عقل سلیم و اسناد تاریخی و خاطرات خانوادگی، به جواب نویسندگان بی باک و هیجان زده ای که امیر را، یا بخاطر سرکوبی شورش های فیودالی و مرکز گریز، محکوم میکنند و یا بخاطر امضای قرارداد خط دیورند با انگلیس، بنام های زشت و نامطلوب و کلمات رکیک مورد هتک حرمت قرار میدهند، ایستاده شوند و به آنها بگویند که:

برادران! به تاریخ چهل سال اخیر کشور و رهبران سیاسی تان، چه چیزگرایان مورد حمایت اتحاد شوروی، و چه اسلامگرایان مورد حمایت غرب و عرب و عجم و

پاکستان و ایران، نگاهی بیندازید تا ببینید که بزرگان تان در جامعه تنظیم های جهادی، چه بلاهای نبود که بر سر این مردم و این کشور نیاوردند؟

اکثریت مردم ما شاهد اند که، این مدعیان قدرت سیاسی (از کمونیست تا تنظیمهای اسلامی) تا توانستند، در این کشور ستم نمودند، آدم کشتند، ویران کردند و برای حفظ قدرت از هیچ ظلم و تعدی در حق مردم مظلوم این کشور دریغ نه ورزیدند. تنظیم های جهادی، در زیر نقاب اسلام و جهاد، برناموس مردم تجاوز نمودند و مال ملت و بیت المال را غارت کردند و سرمایه های ملی را دزدیدند و به پاکستان و یا ایران و تاجیکستان برده به نرخ گاه ماش فروختند و پول آنها به حساب های شخصی خود ریختند. وسایل و تجهیزات اردوی ملی را که از زمان امیر شیرعلی خان تا داکتر نجیب الله به پول مالیات بیوه زنان و دهقانان کشور خریداری و در گدام های نظامی ذخیره شده بود، منجمله صدها بال طیارات جت جنگی و صدها بال طیارات باربری نظامی و صدها بال هلیکوپتر توپدار، هزاران چرخ توپ و تانک و زره پوش و راکت های دور برد و میان برد و صدها دستگاه پرتاب راکت و سلاح ریاکتیف بیم ۳۰ و بیم ۴۰ و غیره و ده ها هزار وسایل موتوریزه که مجموعاً صدها میلیارد دالر ارزش داشتند، در عهد حکومت همین تنظیم های ساخت بیگانه و وابسته به استخبارات منطقه به خارج از کشور انتقال داده شد و به فروش رسیدند، و پول آنها را مثل مال حلال در حساب های

۱-دکتور نسرین کتونا، دیپلمات و ژورنالیست کشورنگری در افغانستان در سالهای حکومت داکتر نجیب الله، وسایل و تجهیزات قوای مسلح افغانستان را در سال ۱۹۸۹ ضمن مقالاتی ممتع چنین گزارش میدهد:

«در سال ۱۹۸۹ قوهای مسلح دولت افغانستان و ملیشه های طرفدار آن دارای سلاح و وسائط ذیل بودند.

۱۵۶۸	T-۵۵ - T-۵۲	تانک های	۱.
BMP	۵۰۰		۲.
BTR, BRMD	۸۲۸		۳.
۲۹۰۰۰		وسائط نقلیه	۴.
۴۸۸۰		توپ های مختلف	۵.

جت های جنگی :

میک ها - میگ ۲۱ و ۲۵ - سو ۷ و سو ۲۷ - ۲۲۰ بال

شخصی خود ریختند و بدون ترس از مواخذة ملت و یا دولت افغانستان، هنوز هم ملت را قرضدار جهاد خود میدانند و بر آنها منت میگذارند که باید بیایند و به آنها رأی بدهند تا آنها از مال و ناموس و عزت شان دفاع نمایند، در حالی که در همین ۱۳ سال حاکمیت کرزی، این سران و رهبران و قوماندانان تنظیمی در دولت حامدکرزی، هر روز بر ظلم و تجاوز و زورگویی خود بر مردم تحت تسلط خود افزایش دادند، بر زنان و دختران و پسران مردم تجاوز جنسی کردند، ملکیت های شخصی و خانه های نشمین مردم را بنام خود قبالة کردند و صاحبان اصلی را از حق موروثی شان محروم نمودند. اینها با زیر پا نمودن قوانین کشور، از راه قلدری و تهدید ماموران املاک دولتی، ملیونها جریب زمین های دولتی را غصب کردند و با ایجاد شهرک های خصوصی و فروش نمرات زمین به اشخاص و افراد نیازمند محل، هریک صاحب ده ها و صدها میلیون دالر شده اند و هر کدام به میلیونر های بزرگ منطقه خود مبدل شده اند.

شما جناب نویسنده و مدعی فرمانروائی و حاکمیت قوم و رهبر خود تان، به ما نشان بدهید که امیر عبدالرحمن خان، باغ و زمین یا زن و دختر کدام کسی را بنام خود غصب کرده است؟ کدام زمین دولتی را فروخته و پول فروش زمین را به حساب شخصی خود ذخیره کرده است؟ امیر در کجای افغانستان، شهرک خصوصی ساخته و بنام خود یا فرزند و برادر و اقارب خود ثبت کرده و از این مدرک صاحب میلیونها دالر شده بود؟ امیر البته که با سران شورشی، بخاطر جلوگیری از پارچه شدن افغانستان و ایجا یک حکومت قوی مرکزی، می جنگید و وقتی بر مخالفان خود غالب میگردید، ناموس افراد مغلوب از تجاوز مصئون بودند، ولی سران شورشی و اقوام حمایتگر او را از زادگاه شان به نقاط دیگر کشور تبعید میکرد تا از شورش مجدد شان در برابر حکومت مرکزی کاسته باشد و نیز درسی برای دیگر سرکشان و یاغیان داده باشد، اما زمین و جایداد شان به حساب دولت مصادره میگردید نه بنام امیر. امیر هر چه از عواید

هلی کوپتر ها ۸ می و ۱۷ ۱۷۰ بال

طیارات ترانسپورتی (ان - ۳۶-۳۳-۱۲ ۶۰ بال

جمعاً ۴۵۰ بال طیارات فعال، مورد استفاده قرار داشت.

ذخایر راکتی مدافعه هوایی و زمینی (راکت های پیچورا و دو وینا، سکا، لونا، بشمول اورگان، به بیش از ۵۰۰ فیر میرسید.) (رک: سایت آریانی، نخستین نبرد یک دولت سیکولار با جهادگران سلفی و القاعده، می ۲۰۱۴)

دولت بدست می آورد، برای مصارف و تقویت اردو و تجهیزات و لوازم عساکر افغانستان به مصرف میرساند، حتی پول سبایدی که از دولت انگلیس میگرفت، آنرا نیز در راه تقویت اردوی افغانستان بکار می برد نه به نفع شخصی خود. وبا همین اردو و همین امکانات بود که او توانست در بین دو ابر قدرت استعماری قرن ۱۹، افغانستان را از نابودی نجات بدهد و در جغرافیای موجوده حفظ کند و به دست نسل های بعد از خود بسپارد.

از امیر عبدالرحمن خان، برای بازماندگانش نه کدام شهرک و نه کدام مارکیت و نه بازار و سرای تجارتی و قصر شخصی باقی مانده است؟ بنام امیر عبدالرحمن خان در بانکهای خارجی هیچ پول و دارائی ذخیره نشده است. غبار، که از مخالفین سرسخت امیر عبدالرحمن بود، شهادت میدهد که: «خانواده شخصی امیر (به استثنای سردار حبیب الله خان در امور نظامی و سردار نصرالله خان در امور مالی) حق مداخله در امور کشور را نداشتند. رویهمرفته هیچ کدام از پسران امیر تاجر و سرمایه دار در داخل و خارج کشور نبودند و فقط با معاش دولت و رتبه اعزازی می زیستند». (در مسیر تاریخ، ص ۶۵۷)

اما همین رهبران و قوماندانان جهادی، که تا پیش از قدرت در دهه ۹۰، حتی یک خانه گلی و بیش از چند گلیم سطرنجی نداشتند، امروز هریک آنها صاحب صدها میلیون دالر پول نقد و صاحب منازل گرانبه و ویلاهای چندین میلیون دالری و زیورآلات طلائی و جواهرات گرانبها می باشند که در کشورهای خارجی و در بانک های دوبی و دهلی و کانادا و ترکیه و سویس و غیره کشورهای ذخیره کرده اند. تعداد مارکیت های تجارتی و شهرک های خصوصی عظامحمدنور والی بلخ و اسماعیل خان سابق والی هرات و مارشال فهیم معاون اول کرزی، و حصین فهیم برادر فهیم و برادران احمدشاه مسعود و احمدولی کرزی و محمود کرزی، برادران رئیس جمهور کرزی و برادر کریم خلیلی معاون دوم ریاست جمهوری، در شهرهای کابل و بلخ و هرات و قندهار و مناطق مرکزی کشور، از حساب بیرون است.

آیا کس گفته میتواند که اینها با همه امکانات پولی خود، برای اعمار یک پوهنتون، یا یک شفاخانه عصری، یا یک ساختمان با شکوه دولتی یا اعمار یک بند آبگردان برای رفع مشکلات یک ولسوالی، حتی در زادگاه خود، خشتی بر روی خشتی گذاشته باشند؟

در افغانستان هرچه از عمرانات تاریخی و مدنی دیده میشود، ماحصل دوران حکومت امیر عبدالرحمن خان، و پسر و نواده اش امیر حبیب الله و امیر امان الله خان

است. از جمله قصر دلکش، تالار سلامخانه، کوتی باغچه، قصر باغ بالا، قصر آرشیف ملی، قصر صدارت، قصر وزارت خارجه، قصر زرنگار در بوستان سرای، ارگ شاهی یا ریاست جمهوری کابل با حصار مستحکم و برج ها و کنگره های شکوه مندش.

غبار از عماراتی که توسط امیر در کابل و ولایات ساخته شده اند، در کتاب تاریخ خود یاد کرده مینویسد: ارگ کابل، گلستان سرای که مقابل مقبره موجوده امیر موقعیت داشت، قصر بوستان سرای، عمارت مهمانخانه امیر (که بعداً ولایت کابل در آن قرار گرفت) برج شهر آرا، سلام خانه، کوتی باغچه، مهتاب قلعه که بنام قصر ملکه مسما بود. عمارت باغ چرمگری، عمارت سرای علیا که بعد ها حریق گردید. گنبد کوتوالی (که بعداً بجای آن خیبر رستوران اعمار گردید)، مسجد عیدگاه، مسجد شاهی، قصر باغ بالا. سلامخانه پغمان، مهتاب قلعه، قصر قدیم چهلستون، همچنین عمارت زرنگار در هرات، عمارت جهان آرا و باغ جهان نما در تاشقرغان (خلم)، قصرشاهی جلال آباد، عمارت منزلباغ قندهار و یک عده پل ها و قشله های نظامی در کابل و خوست و دهدادی [مزار شریف] و هرات وغیره. (در مسیر تاریخ، ص ۶۵۰)

جناب آصف آهنگ، یکی از آگاهان تاریخ کشور، در مورد امیر عبدالرحمن خان برای من اظهار کرد: در افغانستان هیچیک از شاهان و امیران، به اندازه امیر عبدالرحمن آبادی نکرده است. تمام بنا ها و آبدات با شکوه تاریخی در افغانستان، محصول عشق و علاقمندی امیر عبدالرحمن خان، امیر حبیب الله خان و امیر امان الله خان می باشد. آقای آهنگ گفت که از تعمیرات دولتی گرفته تا جاده ها و حتی درختان دو طرفه سرکها یادگاری از توجه و تلاش این سه امیر به اعمار وطن ما افغانستان است. قبل از امیر عبدالرحمن خان، هیچ شاه و امیری بمنظور آبادی و عمران و بجا گذاشتن یادگارهای تاریخی از خود، خشتی را بر روی خشتی نگذاشته اند و تمام عمر خود را به جنگها و زد و خورد های ذات البینی سپری کرده اند. اداره سرتا سری اصلاً در افغانستان وجود نداشت. امیر عبدالرحمن خان افغانستان تکه تکه و چهار پارچه را دوباره با هم وصل کرد و از آن یک کشور واحد و یک پارچه ساخت.

اما رهبران و قوماندانان جهادی شما برادران، در این کشور در زمان تسلط خود بر کابل چه کردند؟ آنها هر عمارات تاریخی مثل قصر دارالامان و قصر چهلستون را با شلیک هزاران راکت و توپ تخریب کردند. آنها تمام قشله های نظامی را که با مصارف میلیونها افغانی اعمار و تجهیز شده بود، یک سره ویران کردند. قصر دارالامان که نظیرش در هیچ گوشه افغانستان وجود نداشت، و شبیه یک شهر بود، در جنگ های

قدرت طلبی میان ربانی و گلبدین و مسعود در دهه ۹۰ قرن بیستم نابود گردید و به ویرانه موحشی مبدل شد. اگر طالبان به داد مردم کابل نمیرسیدند و رهبران تان را تار و مار و مجبور به فرار نمیکردند، شکی نبود که ارگ شاهی و قصور داخل آن را نیز از بیخ و بنیاد نابود میکردند. این ارگ و حصار مستحکمش (با دیوار سنگی به عرض پنج متر و ارتفاع ۸ متر) در دهه اول امارت امیر عبدالرحمن خان، در حالی که با فیودالهای شورشی دست و پنجه نرم میکرد، بدستور آن امیر اعمار شده است.

از لحاظ درایت سیاسی، شما به ما نشان بدهید که کدامیک از رهبران سیاسی از کمونیست تا رهبران اسلامیست و مدعیان عدالت اسلامی، از ربانی تا مزاری و کریم خلیلی و قسیم فهیم و محقق و از صبغت الله مجددی تا عبدالرشید دوستم و از احمدشاه مسعود تا عطا محمدنور و تورن اسماعیل و حکمیتار و سیاف و غیره رهبران و قوماندان تنظیمی، توانسته اند بهتر از امیر عبدالرحمن خان، امنیت و عدالت را در کشور تامین نمایند؟

خون افشانی و کشتاری که در دو روز (۱۰ و ۱۱ فروری ۱۹۹۳م) بدستور احمدشاه مسعود و ربانی و سیاف، در محله هزاره نشین افشار کابل صورت گرفت، خیلی بیشتر از کشتار هزاره ها در دو سال جنگ با امیر عبدالرحمن است، ولی عجیب مینماید که نویسندگان هزاره، از ظلم امیر در ۱۲۱ سال قبل، تا هنوز فریاد میکشند ولی از فاجعه ۲۱ سال قبل افشار، در برابر قاتلان زنده مردم هزاره، لال اند؟ دلیل این کار مگر این نیست که گفته میشود: رهبران تان از جمله محمد محقق میخواهد با گرفتن چند صد میلیون دالر، از داکتر عبدالله عبدالله (در صورت پیروزی در انتخابات ۱۳۹۳ش) خون شهدای هزاره را بفرشد و خاطره فاجعه افشار را از خاطر تان پاک نماید؟ ببینید که این رهبر تان وقتی پای منافع خودش در میان باشد، از فروش خون مردگان تان هم دریغ نمیورزد.

میگویید، امیر از سران مقتولین کله منارها میساخت. من چنین عمل زشت را محکوم میکنم، ولی برای مقایسه میزان خشونت میان امیر و رهبران شما میخواهم یاد آور شوم که بلی امیر از جمعه یاغیان و بغاوت گندگان، که در میدانهای جنگ کشته میشدند، چه هزاره و چه پشتون، به تقلید از فاتحان بزرگ مسلمان چون: تیمور لنگ، نادرافشار و بابر، کله منارها میساخت، تا سایر شورشیان را بترساند و آنها را وادار به اطاعت از دولت مرکزی نماید. اما از رهبران تان هم بگوئید که در دهه ۹۰م یعنی در عهد حکومت اسلامی پروفیسر مجددی و پروفیسر ربانی، در کابل از پستان های

بریده زنان مظلوم «سینه منارها» یا «انبارهای پستان» ساخته بودند. زنانی که نه در جنگهای تنظیمی شرکت داشتند و نه در برابر دولت اسلامی مجددی و ربانی، دست به شورش و آشوب زده بودند، از سوی قوماندانان ورهبران تان، با وحشیانه ترین شکنجه ها و تجاوزات جنسی و برهنه رقصاندن آنان در محافل تنفگذاران جهادی و انواع تحقیرها و توهین ها روبرو بودند. در خوشحال مینه و سرک اول سیلو و کوته سنگی و تشناب های پوهنتون کابل، بیلرهای مملو از پستانهای بریده زنان به عابرین توقف داده شده، نشان میدادند و بعد به آنها میگفتند اگر نمیخواهید به چنین سرنوشتی دچار شوید، پول و موتر و زیورات زنانه را بگذارید و از اینجا دور شوید. روایات تکانهنده ای از جنایات وحشیانه تنظیمها در کابل را میتوان در کتاب «مقدمه پی بر کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان» بخوانید.

اگر بتوانید با اسناد نشان بدهید که پستان های چند زن در مناطق شورشی که با امیر در جنگ بوده اند، مثله شده است؟ معلومدار، چنین عملی در حق زنان از سوی امیر و عساکر امیر صورت نگرفته است.

به ما نشان بدهید رهبر یا قوماندان تنظیمی را که افغانستان جنگ زده را، بهتر از امیر عبدالرحمن خان، اداره و امنیت را در آن مستقر کرده باشد؟ طوریکه در زمان آن امیر در یک سال بیش از پنج فقره قتل در سرتاسر کشور رخ نمیداد؟ معلومدار هیچ یک از سیاستمداران افغانستان در چهل سال اخیر، نمیتواند با امیر عبدالرحمن قابل مقایسه باشند.

غبار می نویسد: «امیر عبدالرحمن خان در حفظ امنیت بشدت کوشید تا جائیکه بقول میرزا یعقوب علی خان خافی نویسنده معاصر امیر، شخص متهم به دزدی به دار کشیده میشد و کاروانهای تجاری اگر مورد سرقت قرار میگرفت، اموال مسروقه کاملاً پیدا و به تجار مسترد میگردد. او میگوید: روزی مقداری پول در دستمالی پیچیده در معبرعام (شور بازار) افتاده بود، و کسی جرئت برداشتن نداشت تا سپاهی کوتوالی (پولیس) رسید و برداشت و در چوک شهر آویخت، صاحبش آمد و نشانی گفت و بگرفت.» (غبار، همان اثر، ص ۶۴۸)

غبار می افزاید: امیر، مصارف شخصی حکام و مامورین را که از مردم میگرفتند، منع کرد و اعلان نمود که مردم بدون مالیات معین دولت به هیچ مامور پول و جنس ندهد. اگر کسی هدیه پی به اینها می داد، آنها مجبور بودند که نقد و جنس را

تحويل خزاین دولت نمایند. مامورین مراقبت میشدند و در صورت تكثر دارایی بنوعی از انواع مصادره میگرددند. راجع به مامور متجاوز از مردم رأی میخواست و در صورت شکایت مردم [مجرم را] مجازات مینمود. این مجازات بعضاً در منظر عام و چوک کابل عملی میگردد. به علاوه اداره عهد نامه تأسیس کرد که هر ماموری عهد عدم خیانت به مردم و دولت ببندد و در صورت تخلف از بین برده شود. امیر بست خرقة قندهار را که پناهگاه مجرمین بود، درهم شکست و پناهنده آن (محمد یوسف برادر سردار عبدالله خان) را کور کرد.» (همانجا)

شاید گفته شود که در عهد امیر عبدالرحمن خان، دموکراسی نبود، انتخابات نبود، احزاب سیاسی نبود. و آزادی بیان وجود نداشت. درست است، اما این چیزها در آن زمان نه تنها در افغانستان، بلکه در اکثریت کشورهای اروپائی هم وجود نداشت و حتی برق و از برکت برق، رادیو و تلویزیون و انترنت نیز وجود نداشت. نه تنها اینها، که موتر و طیاره و راکت های دور برد و سلاح مدرن جنگی و حتی نظامهای دموکراتیک هم وجود نداشت، اما امروز که هم برق و دست آورد های الکترونیکی (رادیو و تلویزیون و انترنت و آی فون و موبایل) و هم آزادی بیان وجود دارد، چه کنیم که امنیت و مصئونیت وجود ندارد، ولی در زمان امیر عبدالرحمن خان، امنیت جانی و مالی وجود داشت، و اگر کسی با میلیونها پول نقد از یک گوشه کشور به گوشه دیگرش سفر میکرد، کسی را جرئت آن نبود که مال دیگری را بازور بگیرد و دست به قتل و دزدی و زورگویی بزند، زیرا که قانون دولت و فرمان امیر عبدالرحمن خانی براو تطبیق میشد اما اکنون که در کشور ما همه چیز هست ولی بی قانونی و بی بند باری و زورگویی و اجحاف مردم را به ستوه آورده است، هر زور آور و جنگ سالاری میتواند در راه یا در خانه مردم را مورد قتل و تجاوز قرار بدهد و کس از وی نمیتواند بپرسد که چرا؟

باید به نویسندگانی که چشم بسته برامیر آهنین میتازند، یاد دهانی نمود که آنها یکی از رهبران سیاسی، جهادی یا تنظیمی خود را بما نشان بدهند که به اندازه یک دهم امیر در این کشور دست به اقدامات عمرانی و مدنی زده باشند، بدون تردید چنین رهبرانی وجود ندارند و اگر وجود داشته باشند، متأسفانه یا سر در آخور آی اس آی پاکستان دارند، یا سر در توبره استخبارات روسیه و ایران، و هیچ برنامه و دست آوردی جز ویران کردن و تکه تکه کردن کشور کار دیگری نخواهند داشت، زیرا که هریک از سران و رهبران اقوام شان در سالهای ۹۰ قرن بیستم در محدوده قدرت خود برای خود دولتی ساخته بودند و وقتی یکی از اقوام و اتنیک های دیگر از ساحه نفوذ

شان عبور میکرد و دستگیر میشد، برفرق سر آن بدبخت، میخ های ۶ انچه میکوبیدند و پستان زنان اقوام دیگر را می بریدند و در بیلرها ذخیره میکردند.

کارنامه های رهبران و قوماندانان تنظیم های جهادی در دهه ۹۰ قرن بیستم چنان ننگین و شرم آوراست که اگر قلمبدستان یاوه گو، اندک وجدان داشته باشند، باید با مروری بر کارنامه های رهبران و قوماندانان جهادی قوم خود، غرق خجالت و شرمندگی شوند و منبعد به زشتی نام امیر آهنین را بر زبان نیاورند، زیرا در جامعه عقب افتاده و کمتر باسواد افغانستان، قدرت بدست هرکسی که افتاده، از آن به نفع اقتدار شخصی و انتیکی خود استفاده کرده است. و خوشا به حال رهبرانی که دست به عمران و شکوفائی در این وطن زده اند و یادگارهای دیدنی و مدنی از خود برجای مانده اند.

آقایان بازماندگان امیر آهنین که ضیائی تخلص دارید!

علت نگارش این نامه عنوانی شما، تماس های بی شیمه و بی رمق، یکی از وابستگان خانواده ضیائی میباشد که با وجود اطلاع از نشر کتاب «سیمای امیر آهنین، امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ» تاکنون نتوانسته یا نخواسته نسخه ای از آن را بدست آورد و مطالعه نماید.

لطفاً تاریخ پدران و نیاکان با کیاست تان را بخوانید و خود را بیش از آنچه میدانید، آگاه بسازید. نیاکان تان، سرمایه های ملی و تجهیزات نظامی را نفروخته و پول آن را در بانک های خارج ذخیره نکرده اند، تا شما خود را در برابر ملت سرافکنده احساس کنید. نیاکان تان، با امکانات اندک مالی و اقتصادی و نظامی و اردوی کمتر و غیرمجهز با سلاح های مدرن امروزی، این وطن را از نابودی و پارچه پارچه شدن نگاه داشتند و به نسل های بعد از خود ارمغان کردند. آنها که موافقت نامه خط دیورند را با انگلیس، در آن اوضاع و احوال، خطای سیاسی بزرگ امیر به حساب می آورند، اکنون بفرمایند همین افغانستان باقیمانده امیر را از شردسایس و توطئه های جانشین انگلیس یعنی پاکستان نجات بدهند که از سال ۲۰۰۱ به اینطرف پیوسته به افغانستان تروریستان انتحاری میفرستد تا هر روز با عملیات انتحاری خود مردم بیگناه افغان را بکشند. مکاتب و مراکز صحنی و تأسیسات دولتی را منفجر بسازند و روند بازسازی و احیاء مجدد کشور را که از سوی جامعه بین المللی تمویل میشوند، متوقف سازند. علاوه بر این پاکستان، از مدت سه سال بدینسو در این طرف خط دیورند، بداخل ولایت

جنوب و جنوب شرق افغانستان پیش آمده و پوسته های امنیتی ایجاد و قوت های مسلح خود را در این پوسته جا بجا کرده میرود. افغانستان امروزه با امکانات و آگاهی سیاسی و حمایت های بیشتر جامعه جهانی نسبت به عهد امیر عبدالرحمن خان، اگر توان دارد، چرا جلو پیشروی پاکستان را نمی گیرد؟ استخبارات نظامی پاکستان که دست آموز انگلیسها است، یکی از مخوفترین سازمانهای استخباراتی منطقه بشمار میرود که حتی امریکا را با همه ساز و برگ نظامی اش در افغانستان زمین گیر کرده است. اکنون باید بزرگان و رهبران آنها که بر امیر می تازند و او را سرزنش میکنند، مرد شوند و این وطن را اگر دوست دارند، از شر پاکستان و تجاوز علنی آن کشور نجات بدهند و به ما و مردم کشور ثابت کنند که آنها بهتر و خوبتر از امیران و شاهان سابق، افغانستان را اداره کرده و متحد نگاهداشته میتوانند، تا ما هم از آنها به نیکویی یاد کنیم.

من بنابر دلایل و حقایقی که باورم را نسبت به امیر افزوده است، برای آگاهی جوانان و نویسندگانی که کمتر از روی اسناد تاریخی و بیشتر از روی احساسات انتیکی یا مذهبی، قضایای سیاسی کشور را در زمان حاکمیت امیر آهین ارزیابی میکنند، کتاب «سیمای امیر آهین ، امیر عبدالرحمن خان» را نوشتم که در کابل از سوی انتشارات دانش به نشر رسید. ممکن است کسانی مرا به نام های قبیله پرست و قومگرا و غیره نامها مورد حمله قرار بدهند، ولی چنین اتهاماتی برایم به اندازه پیشیزی ارزش ندارد، بلکه وظیفه اخلاقی و ملی خود دانستم تا حقایقی را که من از دوره حاکمیت امیر و برنامه ها و شخصیت وی درک کرده ام ، از طریق این کتاب در دسترس جوانان وطن قرار بدهم که با مطالعه آن، رجال سیاست و کیاست را، از رجال غارت و چپاول و مزدورکشورهای بیگانه، تمیز بدهند و برهرکه غارتگر و چپاولگر و متجاوز برمال و ناموس مردم وطن بوده باشد، نفرین ابدی خود را بفرستند.

پایان

۲۰۱۴ / ۷ / ۱

مقاله شانزدهم

بی عدالتی و فقر در افغانستان بیداد میکند!

چی باید کرد؟

هموطنان با احساس ویا درد ویا درک افغان بخوبی میدانند که کشور ما افغانستان از سی سال بدینسو در آتش جنگ های قدرت طلبی و برتری جوئی عده ئی از انسانهای خود خواه و بی رحم و قسی القلب وابسته به اجانب سوخته میروند. بر اثر این خود خواهیها، و قدرت طلبیها، اکنون شیرازه وحدت ملی از هم پاشیده است. کشورهای طماع همسایه توسط اجتنها وگماشته گان خود به این تفرقه ها دامن میزنند. یک اقلیت قدرتمند دست نشانده کشورهای خارجی با استفاده از حربه زبان، قوم، نژاد و مذهب، مردم را به انواع تفرقه های ملی بجان هم انداخته اند و خود بر قدرت و ثروت و دارائی های خود در بانک های خارج افزوده میروند و اکثریت مردم به نان شب خود محتاج اند.

نا امنی ، دزدی ، تجاوز بر کودکان و اختطاف دختران و نوجوانان برای باجگیری از سوی باندهای قاچاق مواد مخدر از مرکز تا ولایات بیداد میکند. غصب ملکیت های شخصی و زمین های دولتی و ثروت های طبیعی از سوی زورمندان و بنیاد شهرک های خصوصی برای کسب منفعت شخصی توسط جنگ سالاران در کابل و بلخ و هرات و بامیان و ننگرهار و غیره شهرهای کشور اظهر من الشمس است. مراجع شکایات و بازخواست و عدالت از تطبیق قانون بر زورمندان عاجزاند. تغلب در انتخابات پارلمانی و شکایات گسترده کاندیدان پارلمان به مراجع ذیصلاح با تظاهرات داد خواهانه در شهرهای کابل و هرات و سمنگان و جلال آباد و غزنی و خوست و سایر شهرهای کشور و زورگویی رئیس کمیسیون مستقل انتخابات در مقابل سارنوالی به مرز افتضاح رسیده است.

اختلاس و رشوه خواری و اخاذی در تمام سطوح ومقامات کشور، افغانستان را بحیث بدنام ترین کشور فاسد در جهان رقم زده است. میلیارد ها دالر کمک های جامعه بین المللی برای دوباره سازی واحیاء مجدد افغانستان، بجای مصرف در پروژه های عام المنفعه زراعت و آبیاری و صحت عامه و معارف وانکشاف صنایع و ایجاد کارخانه جات تولیدی بمنظور اشتغال برای مردم بیکار وفقیر، بدبختانه در راه های بکار گرفته میشود که بخش عمده آن پولها در حساب خصوصی وزرای رشوتخوار و فاسد می ریزد و بنابراین فقر و بیکاری، بی خانه گی، گرسنگی، بی غوری و بی بازخواستی، وحق تلفی و بی بند و باری در کشور روز تا روز بیشتر شده میروند و وطن را در سراشیبی سقوط و زوال قرار داده است. این درحالی است که برخی از عناصر اجبرو گماشته شده از سوی کشورهای خارجی مصروف تعمیق افتراق قومی و زبانی و مذهبی بمنظور برهم زدن وحدت ملی و اشتعال یک جنگ داخلی اند تا آنجا که خاینانه آوازه های تجزیه طلبی را بوسیله سایتهای انترنتی مزدور زمزمه میکنند.

با وجود حضور ۴۸ کشور جهان بمنظور سرکوب افراطیون و تامین امنیت، نه تنها مردم افغانستان از امنیت برخوردار نیستند، بلکه از لحاظ معیشتی و فقدان مواد مورد ضرورت اولیه خود نیز شدیداً دچار تنگدستی استند.

اخیراً موسسه غیر دولتی "تحقیق و ارزیابی افغانستان" در گزارشی اعلام کرد که: بیش از ۷۰ فیصد افغان ها با بحران غذایی رو به رو هستند و ۳۶ فیصد آنان با خطر قحطی مواجه هستند. "پالا کانتور" رئیس این موسسه با اشاره به افزایش فقر و تنگدستی در افغانستان اظهار داشت: مردم قریه ها بیش از شهرها از این وضعیت رنج می برند.

به گزارش سازمان ملل متحد اکنون در حدود بیست میلیون افغان زیر خط فقر قرار دارند و بیش از ۹ میلیون باگرسنگی و مرگ حتمی روبرو اند. به همین خاطر این سازمان برای نجات مردم گرسنه افغانستان در سال جاری مبلغ ۶۵۰ میلیون دالر کمک از جامعه بین المللی تقاضا نموده است تا هرچه زودتر به دسترس گرسنه گان و قحطی زدگان افغان برساند.

از لحاظ اجتماعی مردم در افغانستان به دو طبقه مشخص تقسیم شده اند: یکی اقلیت ثروتمند مسلط برسرنوشت مردم که بسختی پنج درصد جامعه را تشکیل می‌دهند، و دیگری توده های فقیر گرسنه وهردم شهید، که به نان شب خود محتاج اند. طبقه ثروتمند همانا جنگ سالاران و رهبران تنظیمهای جهادی و قوماندانان و والیان و برخی از وزیران وتاجران و قرارداد کنندگان پروژه های عمرانی و گروه های مسلح غیر مسئول و مافیای مواد مخدر و غاصبان ملکیت های دولتی و دارائی های عامه می باشند که هرگز در فکر مردم فرو دست جامعه نیستند.

امروز اکثریت مردم در افغانستان در وضعیت بسیار بد اقتصادی، یعنی با فقر، بیکاری و بی امنیتی دست و گریبان اند. صدها و هزاران خانواده از بیجا شدگان و آوارگان داخلی برای نجات از بمباردمنهای نیروهای خارجی مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده اند ودر اطراف شهرهای بزرگ منجمله در اطراف کابل، در زیرخیمه های مندرس ، بدون داشتن غذا، داوا، و پوشاک دراین زمستان سرد انتظار مرگ را میکشند. مگردولت بدون توجه به حال زار این مردم، ۲۸۰ میلیون دالر را بمنظور فریب اذهان عامه، به جیب یک عده از جنایتکاران جنگی زیرنام "شورای عالی صلح" میریزد.

چندی قبل مرکز مطالعات سیاسی "کاتهم هوس" درلندن اعلام کرد، بی عدالتی های مقامات افغانستان و جامعه بین المللی، به آتش شورش های طالبان در افغانستان دامن زده و خطر جدی ستراتیژیک را به میان آورده است. این نهاد میگوید ، غضب ملکیت های مردم در افغانستان توسط افراد زورمند، انزوای سیاسی رقبای حزبی وقومی، دستگیری های خود سرانه و غیره از جمله دلایلی اند که مردم را، به پیوستن به طالبان وا می دارد . کاتهم هوس، خبرمیدهد که فقدان عدالت و استفاده جویی مقامات محلی همچنان، به طالبان کمک کرده است تا دامنه فعالیت های شان را در خارج از محلات تحت نفوذ شان، گسترش دهند. گزارش همچنان مقامات ارشد افغان را به دلیل عفو جنایت کاران و قاچاقبران مواد مخدر که با افراد قدرتمند پیوند نزدیک دارند، متهم به قانون شکنی کرده است . بر اساس اسناد افشا شده توسط ویکی لیکس، رییس جمهور افغانستان فرمان آزادی چندین جنایتکار خطرناک و قاچاقچیان مواد مخدر را داده است، افرادی که توسط نیروهای دولتی و ایتلاف دستگیر شده بودند .

ستیفن کارتر، یکی از تهیه کنندگان این گزارش گفته است: افزایش شورش های

طالبان در ۹ سال گذشته که دلیل اصلی آن بی عدالتی و سوء استفاده از قدرت می باشد، ایجاب می کند که حکومت افغانستان و شرکای بین المللی اش، به هدف برقراری ثبات دراز مدت، روی آن تمرکز کنند. عدالت و حاکمیت قانون را نباید نادیده گرفت، زیرا عدالت، از نظر اخلاقی و بشری ضروریست و برای منافع استراتژیک هم، نقش حیاتی دارد. (راديو آزادی، ۱۶/۱۲/۲۰۱۰)

" دیده بان منازعه افغانستان" (افغانستان کانفلت مانیتور) که یک نهاد پژوهشی است، در گزارش شانزدهم دسمبر سال ۲۰۱۰ خود گفت: «حکومت افغانستان و شرکای بین المللی اش عموماً به عدالت برخورد درجه دوم دارند و آن را نسبت به سیاست "واقعی" یک امر حاشیه‌یی می‌دانند. این درحالی است که عدالت برای تامین ثبات افغانستان یک امر اساسی است. در حقیقت فقدان عدالت بیشتر آن عنصر کلیدی مشترکی دانسته می‌شود که ضعف دولت افغانستان را شدت بخشیده و انگیزه بسیار مهم سیاسی برای ادامه منازعه است. یعنی حکومت بد و ضعیف، محروم ساختن سیاسی، سوءاستفاده‌های قدرتمندان و فساد موجب ادامه منازعه می‌شوند.

احساس بی‌عدالتی از چنان قدرت انگیزشی درونی برخوردار است که به سهولت می‌تواند بعد سیاسی به خود بگیرد. این امر به ویژه در افغانستان یعنی کشوری صادق است که از نگاه تاریخی بی‌عدالتی با مشروعیت دولت رابطه دارد. چنین چیزی به وفور در گذشته دیده شده است که با تشخیص غلط بودن ماهیت دولت، منجر به مقاومت مسلحانه شده است». چنین تصویری از برخورد با عدالت در افغانستان حاکی از آن است که در سال ۲۰۱۰ نیز کدام تجدید نظر اساسی در ترتیب اولویت‌های استراتژیک به سود تامین عدالت صورت نگرفته است.

بنابراین برای نجات از این همه نابسامانی ها و بدبختیها و سرانجام برای جلوگیری از سقوط و زوال کشور، بسیار ضروری است تا بیشتر روی پیدا کردن یک شخصیت ملی و حمایت از وی در داخل کشور توجه شود. اگر بجای رهبری موجوده در افغانستان یک شخص مصمم، با اراده، صادق، و پاک نفس و وطن دوست روی صحنه قدرت آید که به بجای تکیه بر جنگ سالاران و قاچاق چیان مواد مخدر و اختلاس گران و

رشته خواران، به شایسته سالاری اهمیت بدهد و کابینه‌ی از صادق‌ترین و فعال‌ترین عناصر وطنخواه تشکیل بدهد و توسط این کابینه، کمک‌های جامعه بین‌المللی در مسیر درست و معقول آن بخصوص در بخش زراعت و آبیاری و توسعه صنایع ملی و صحت عامه و معارف بکار انداخته شود، بدون شبهه مردم ما بزودی از فقر و گرسنگی و آواره‌گی دایمی نجات داده خواهد شد.

فقر بیشتر از جنگ، مردم افغانستان را می‌کشد!

دویچه ویله ۱۱/۱۱/۱۱ : در یکی از گزارش‌های تحلیلی هیات معاونت ملل متحد برای افغانستان (یوناما) زیر عنوان "ابعاد حقوق بشری فقر در افغانستان" گفته شده است که فقر در این کشور بیشتر از جنگ موجب مرگ مردم می‌شود.

در افغانستان عمدتاً خشکسالی یا جنگ را عامل فقر و گرسنگی می‌دانند. جنگ و خشکسالی در برهم زدن پایه‌های اقتصاد سالم نقش ویرانگری دارد، اما دلایل فقر با این ساده‌سازی‌ها پنهان می‌ماند. ملل متحد نیز در گزارشش نخواستار است به چنین تقلیلگرایی در یافتن ریشه‌های فقر در افغانستان اتکا کند.

افغانستان یکی از فقیرترین کشورهای جهان است. یک سوم جمعیت این کشور در فقر مطلق به سر می‌برند. افغانستان در سطح جهانی دومین نرخ بلند مرگ و میر مادران را دارد. یعنی سالانه ۲۵ هزار زن در هنگام زایمان جان می‌بازند.

تنها ۲۳ درصد مردم افغانستان به آب نوشیدنی صحی دسترسی دارند. تنها ۲۴ درصد کسانی که بالاتر از ۱۵ سال دارند، می‌توانند بخوانند و بنویسند. البته درصد بی‌سوادی در زنان خیلی بیشتر از مردان است. یونیسف گفته است که ۳۰ درصد دانش‌آموزان مکاتب در افغانستان کار می‌کنند و یگانه نان‌آور خانواده‌هایشان می‌باشند.

فقر می‌کشد. در واقعیت امر فقر بیشتر از کسانی که مستقیماً در نتیجه جنگ مسلحانه در افغانستان کشته می‌شوند، مردم این سرزمین را قربانی می‌سازد. فقر دو سوم جمعیت افغانستان را از زندگی شایسته و با وقار محروم کرده است. زیرا آنها از تعلیم و تربیه و خدمات صحی برخوردار نیستند.

اما در افغانستان کی‌ها فقیر اند و چرا فقیر اند؟ در احصایه‌هایی که در مورد

فقر در افغانستان انتشار یافته است، غالباً ریشه و علل فقر در افغانستان پنهان نگه داشته شده است. این آمار بیشتر توجه ما را به پیامدهای فقر جلب می کند تا به عوامل آن.

مانند همه نقاط جهان در افغانستان نیز فقر ابعاد متعدد دارد. فقر نه امر تصادفی است و نه چیزی اجتناب ناپذیر. فقر هم معلول و هم پیامد ضعف گسترده حقوق بشر است. این ضعف حقوق بشر شامل معافیت های گسترده و عدم سرمایه گذاری مقتضی و عدم توجه لازم به حقوق بشر است. حمایت ها، فساد، معافیت و تاکید بیش از حد روی اهداف کوتاه مدت به جای پروژه های توسعه یی هدفمند و دیرپا، اوضاعی را که موجب فقر گردیده است، وخیم تر می گرداند.

کمیساریای عالی ملل متحد در گزارش اش به این نتیجه رسیده است که کاهش دوامدار فقر وابسته به تلاش های است تا دست های نقض کننده حقوق بشر کوتاه گردند. منافع تثبیت شده شخصی و گروهی در افغانستان همیشه در رابطه با قانون و سیاست و یا تخصیص منابع پولی و مالی در دستور کار عمومی قرار می گیرند. گزارش ملل متحد همچنان تقاضا می کند تا به فقرا موقع داده شود که در مرکز روند تصمیم گیری هایی که بر زندگی شان تاثیر می گذارد، قرار داشته باشند. فقرا باید توانمند گردند تا بتوانند انتخاب آزادانه و آگاهانه در مورد آینده شان داشته باشند.

گزارش همچنان علاوه می کند که بخش بیشتر پول توسعه یی که در این کشور مصرف می شود باید برای حصول اولویت های حکومت افغانستان در مبارزه علیه فقر اختصاص یابد. اهداف امنیتی نباید نیازهای عاجل برای امحای فقر را از صحنه دور کند.

به گزارش شبکه اطلاع رسانی افغانستان براساس اطلاعات وزارت مالیه طی ده سال گذشته یعنی از سال ۲۰۰۲ تا سال ۲۰۱۲ میلادی جامعه جهانی ۹۰ میلیارد دلار را در جریان نشست های جهانی برای تامین امنیت و بازسازی افغانستان وعده کرده اند که از این میان قریب به ۷۰ میلیارد آن به گونه رسمی از سوی کشورهای کمک کننده به افغانستان تعهد شد و تاکنون حدود ۶۰ میلیارد آن پرداخت شده است. از این کمک ها ۵۱ درصد آن در بخش امنیت و متباقی آن در بخش زیر بناها و کشاورزی

در کشور به مصرف رسیده است. لیست کشورهای که بیشترین پول را به افغانستان کمک کرده اند به ترتیب زیر است: کشور متعهد پرداخت

آمریکا ۴۴.۳۵۶ میلیارد دالر ۳۸.۱۱۸ میلیارد دالر

جاپان ۳.۱۵۲ میلیارد ۲.۱۵۲ میلیارد

اتحادیه اروپا ۲.۸۸۳ میلیارد ۲.۵۹۴ میلیارد

بانک انکشاف آسیایی ۲.۳۶۹ میلیارد ۱.۰۰۵ میلیارد

انگلستان ۲.۲۲۲ میلیارد ۲.۲۲۲ میلیارد

بانک جهانی ۲.۱۳۷ میلیارد ۱.۷۰۰ میلیارد

آلمان ۲.۱۳۰ میلیارد ۷۶۲ میلیون

هند ۱.۵۱۶ میلیارد ۷۵۹ میلیون

کانادا ۱.۲۵۶ میلیارد ۱.۲۵۶ میلیارد

هالند ۱.۰۱۵ میلیارد ۱.۰۱۵ میلیارد

کشورهایی که به افغانستان تعهد کمک کرده اند اما هیچ هزینه ای نپرداخته اند:

برازیل با تعهد ۳ میلیون دالر

کرواسی ۲ میلیون دالر

مصر یک میلیون دالر

مالتا یک میلیون دالر

عمان ۱۱ میلیون دالر

قطر ۳۰ میلیون دالر

سلواکیا ۵ میلیون دالر

تایوان ۳۳ میلیون دالر

ویتنام ۳.۴۶ میلیون دالر

اما این ۹۰ میلیارد دالر کمک جامعه جهانی طی این ده سال در کجا مصرف شده است؟ این مبلغ گراف چقدر باعث رشد و بالندگی اقتصاد کشور گردیده است؟ چند درصد از این کمکها صرف بهبود شرایط زندگی مردم عادی و چه میزان در حسابهای شخصی برخی متنفذین واریز شده است؟

شماری از کارشناسان بر این باورند که بیشتر کمک های جامعه جهانی در افغانستان حیف و میل شده اند و بگونه ای که انتظار آن می رفت این کمکها در بازسازی افغانستان مؤثر نبوده اند.

نبود ظرفیت در نهادهای دولتی، فساد اداری، عدم هماهنگی میان دولت افغانستان و کشورهای کمک کننده در عملی شدن پروژه ها و چندین دست شدن قراردادها از علت های عمده ای هستند که سبب شده است بخش زیادی از کمکهای جامعه جهانی در افغانستان حیف و میل شوند. شماری از کارشناسان اقتصاد و مسؤلان اتاق تجارت و صنایع بر این باورند که بیشتر کمکهای جامعه جهانی از طریق اینجوها در بخش های زیربناها، ساختمان سازی، جاده سازی و دیگر پروژه ها در افغانستان مصرف شده اند.

به باور آگاهان ۸۰ درصد کمکها بر زندگی و اقتصاد مردم عادی اثری نداشته است و نهادهای کمک کننده بیشتر پروژه ها و بویژه پروژه های بزرگ را با شرکتهای خارجی قرارداد کرده اند که در نتیجه چندین دست شدن قراردادها تنها ۳۰ تا ۵۰ درصد پول در این پروژه ها مصرف شده اند و از ۵۰ تا ۷۰ درصد پول بدون این که به افغانستان بیایند به دست خارجی ها می رسند.

اکنون با استفاده از کمک های جامعه جهانی حدود ۶ هزار کیلومتر جاده در افغانستان قیر ریزی شده است و ۳۵ درصد مردم از انرژی برق بهره مند شده اند، اما انتظار می رفت بیشتر از این پروژه ها در افغانستان عملی شوند. (سپتامبر ۲۰۱۲)

یک رئیس جمهور با کفایت میتواند مردم را از فقر نجات دهد

در جامعه ای که در طول سه دهه، نیرویش در جنگ با قوتهای خارجی و داخلی بکار رفته باشد و ۹۰ درصد از نسل جوانش، بی سواد و بی دانش بار آمده و دستش بجای قلم با تفنگ و راکت و خمپاره آشنا و چشمش بجای کتاب و تخته درس، با کشتار و تباهی خو گرفته باشد و توان و استعدادش در آتش تعصبات زبانی و قومی و مذهبی ضایع شده باشد و فرماندهان جهادیش ندای غارت و چپاول و تجاوز به مال و دارائی و ناموس دیگران را شعار داده باشند و رهبران تنظیم هایش بر تعهدات خود در خانه خدا پشت پا زده باشند، نمیتوان امیدوار بود که با موجودیت جنگ سالاران حرفوی، صلح و امنیت و ثبات سیاسی با سخنرانیهای تهدید آمیز رئیس دولت یا وعظ و توصیه نمایندگان سازمان ملل متحد و یا انتقادات ناظرین حقوق بشر در کشور تأمین میگردد.

هرگاه مردم بدنبال رئیس جمهور شایسته و باکفایت میگرددند می باید معیارهای صداقت، پاک نفسی، نیک نامی، آلوده نبودن دستانش بخون مردم و قاچاق مواد مخدر، داشتن تحصیلات عالی و صلاحیت علمی و احساس میهن پرستی و مردم دوستی را مدنظر بگیرند، و به آن شخص رأی بدهند و به آنانی که در کشتار هموطنان و تجاوز به مال و ناموس مردم و غصب ملکیتها عامه و در قاچاق مواد مخدر و اختلاس دارائی های عامه شهرت دارند رأی ندهند و خود و مردم را دچار بدبختی ننمایند.

هرگاه رئیس جمهور کشور مطابق معیارهای نیک فوق الذکر باشد، می باید روی چهار نکته اساسی یعنی تأمین امنیت، مبارزه با فساد اداری، مبارزه با فقر و بیکاری و تحقق عدالت انتقالی جداً توجه کند. این چهار رکن رامیتوان در لابلای پیشنهادات زیر چنین خاطر نشان کرد:

۱- رئیس جمهور، می باید بجای حکومت سهامی مرکب از جنگ سالاران و متهم به جنایات جنگی که نه به دموکراسی باور دارند، و نه حقوق بشر نزدشان مطرح است، کابینه یا تیم کاری خود را از میان اشخاص با تجربه و مسلکی و تحصیل یافته که از شهرت نیک صداقت و پاک نفسی و صلاحیت علمی بر خور دار باشند، بدون در نظر داشت سهمیه بندی قومی و ستمی، به وجود آورد.

۲- بعد از تشکیل کابینه، باید به خلع سلاح عام و تام نیروهای مسلح تنظیم های

جهادی پرداخته شود. وطنی یک اعلامیه به تمام مردم کشور گوشزد شود که زنده که

سلاح موجود باشد اگر در ظرف یک ماه سلاح خود را به دولت تسلیم دهد، در بدل سلاح پول پرداخته خواهد شد، اما بعد از انقضای مدت یک ماه، نزد هر کس سلاحی دیده شود، مجرم شناخته شده مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت که جزایش جریمه نقدی معادل قیمت اسلحه و حبس بیشتر از دو سال خواهد بود

۳- اردوی ملی می باید مطابق قوانین مکلفیت عسکری زمان شاهی یا عهدجمهوریت داودخان دوباره احیا گردد و از تمام صاحب منصبان اردو که تحصیلات مسلکی و نظامی دارند و سن شان از ۶۰ سال تجاوز نکرده باشد، دوباره برای خدمت به وطن جلب شوند و طی فرمانی خاطر نشان شود که نهادهای اردو، پلیس و سارنوالی و ارگانهای قضائی کشور نمیتوانند عضویت هیچ حزب سیاسی را داشته باشند و اگر علائق خود را با سازمان سیاسی قبلی قطع نکنند، حق شمول و خدمت در اردو را نخواهند داشت.

۴- حکومت آینده می باید خود را به تطبیق قانون اساسی مکلف بداند و برای تامین عدالت انتقالی، محکمه باصلاحیتی غرض به محاکمه سپردن مجرمین جنگی در افغانستان ایجاد کند. زیرا تا زمانی که مجرمین جنگی معلوم الحال در گزارشهای نهادهای حقوق بشر به پای میز محاکمه کشانیده نشوند و مجازات نگردند، مردم به حکومت اعتماد نمیکنند و دامنه جنایات بشری هم در این کشور جمع نمیگردد.

۵- پاکسازی دستگاه دولت از وجوه عناصر فاسد، جنگ سالاران و قاچاقبران مواد مخدر و ناقضین حقوق بشر، در پهلوی کارهای باز سازی عامل موثر در تامین امنیت در کشور پنداشته میشود. بنابراین رئیس جمهور باید تصمیم بگیرد که دست عناصر فاسد و قاچاقبران مواد مخدر و جنایتکاران جنگی و غاصبین ملکیت های عامه و ملکیت های خصوصی و متجاوزین به حقوق و ناموس مردم را از یخن مردم کوتاه کرده، در دولت خود جای نمی دهد.

۶- رئیس جمهور، می باید این قاطعیت را داشته باشد که با افراد فاسد و مختلس و رشوه خوران برخورد قانونی نماید و هر وزیر و هر رئیسی که دست به اختلاس و دستبرد از کمک های بین المللی به مردم افغانستان بزند و یا در قاچاق مواد مخدر

دخیل باشد، دست او را از وظیفه دولتی بگیرد و به محاکمه بسپارد تا به جزای اعمال خود برسد و عبرتی برای دیگران باشد.

۷- رئیس جمهور می باید، برای تأمین حقوق زنان تلاش بیشتر کند. نه تنها خود به عنوان یک انسان متمدن لباس مدرن روز بپوشد، بلکه در مهمانیهای رسمی و جشن های ملی با خانم خود اشتراک کند تا اعضای دولت و کابینه او نیز مکلف به رعایت چنین حقی به خانمهای خود باشند. برای تأمین حقوق زنان، با وضع قوانین خاص، از خشونت علیه زنان با مجازات شدید کاسته میشود. ازدواج های اجباری دختران صغیر با مردان مسن بطور قطع ممنوع گردد. متجاوزین جنسی به کودکان باید به اشد مجازات محکوم گردند.

۸- مبارزه با تروریسم، بدون همکاری مردم افغانستان ناممکن است و مردم زمانی از حکومت حمایت میکنند که ببینند اعضای حکومت مرکب از افراد پاک نفس، مسلکی، تحصیلکرده، نیکنام و دارای شهرت نیک هستند و عملاً در تلاش آرامی و آسایش مردم اند و خود را خدمتکار مردم خود می شمارند، نه مثل حکومت کرزی که اکثر اعضای حکومت آغشته به فساد و رشوه گیری و قاچاق مواد مخدر اند و هرچه از طرف کشورهای غنی و بزرگ جهان به مردم افغانستان کمک میگردد، مقامات بلند پایه دولتی آنرا ته جیب میزنند و در غم و فکر مردم فقیر و دوباره سازی کشور نیستند.

۹- رئیس جمهور، می باید در ایجاد کار و شغل برای مردم بیکار از طریق طرح و تطبیق پروژه های عمرانی و تولیدی دارای برنامه هایی باشد که مردم از طریق کار صاحب لقمه نانی شوند و در عین حال کشور دوباره احیا گردد.

۱۰- سیستم توزیع مواد کپونی را مثل دوره های شاهی و جمهوریت داودخان دوباره احیا کند تا قشر مامورین و مستخدمین از کمک های دولتی مستفید شوند و از این ناحیه احساس تشویش نکنند.

۱۱- کار اعمار مجدد کشور باید بطور متوازن در تمام ولایات و شهرها روی دست گرفته شود تا مردم اطراف نیز احساس کنند که دولت در تاسیس مکاتب و مراکز تعلیمی و پروژه های زراعتی و نهادهای عام المنفعه عملاً گام برمیدارد.

۱۲- دهشت افگنان که سبب ترس و وحشت مردم ویا قتل وکشتار انسانهای بیگناه میگرددند، پس از دستگیری می باید مورد بازخواست قرارگیرند و بطورعلنی مجازات شوند تا درس عبرتی برای دیگر دهشت افگنان گردند.

۱۳- برای معلولین و بازماندگان شهدا و متقاعدین معاشی معادل یک ماموربرحال فعلی مد نظرگرفته شود.

۱۴- دولت باید به رشد و انکشاف زراعت حق اولیت بدهد و منابع آبی کشوررا با طرح پروژه های زراعتی واحداث سربندها وکانالها روی دست گیرد وتمام ظرفیت های ملی و بین المللی را دراین راستا بکارگیرد.

۱۵- ذخایر طبیعی از قبیل معادن زیرزمین وروی زمین ازکنترول گروه های

تنظمی و غیر مسئول خارج گردد واز سوی دولت به بهره برداری به موسسات ملی یا بین المللی داده شود تا هم برای مردم کار ایجاد وهم اقتصاد ملی تقویت گردد.

۱۶- برای عودت مهاجرین افغانستان ازخارج(بخصوص ازایران وپاکستان) طرح های عملی ومناسب برای جذب شان در پروژه های عمرانی روی دست گرفته شود وهنگام بازگشت مهاجرین به هریک از خانواده کمک های مالی واقتصادی بشمول اعطای زمین برای اعمار سرپناه مدنظرباشد.

انتونیو ماریا کوستا، رییس دفتر مبارزه با جرایم و مواد مخدر سازمان ملل، در کنفرانس مطبوعاتی خود در لندن روزسه شنبه ۱۹ جنوری گفت که بنابری یک همه پرسی در سال ۲۰۰۹ مردم جهت اجرای امور برای مقام های حکومت کرزی ۲.۵ میلیارد دالر رشوه پرداخت کرده اند. واین برابر یک چهارم کل عاید خالص ملی افغانستان و برابر با درآمد از مدرک موادمخدردراین کشوراست .

اگر رئیس جمهوری افغانستان ، شخص شجاع ووطن پرستی باشد، شاید با حمایت جامعه جهانی، بخصوص امریکا بتواند چنگال خون چکان جنایتکاران جنگی را از گلوی مردم ستم کشیده افغان پس کند، واین کار اگر معجزه نباشد، حتماً تا حد یک انقلاب اجتماعی اهمیت خواهد داشت. پایان . سپتمبر ۲۰۱۲

مقاله هفدهم

اشکی در سوگ انسانیت (فرخنده)!

یک ضرب المثل معروف افغانی میگوید: « زرفدای سر، سرفدای ناموس!» ضرب المثل ها مثل چیستانها، وسرودها و ترانه های عامیانه جزئی از ادبیات شفاهی مردم است که گوینده اصلی آنها معلوم نیست ولی در یک اجتماع بوجود آمده، بطورشفاهی برسر زبا نها سیر میکند، از سینه یی به سینه یی و از نسلی به نسلی انتقال می یابد. بنابر این نمیتوان تاریخ دقیق بوجود آمدن وهویت گوینده آنها را معین و مشخص کرد.



قتل فرخنده لکه ننگی در دامن تاریخ ما

در ضرب المثل فوق الذکر، دیده میشود که جامعه افغانی حاضر است سرخود را فدای ناموس (همسر، دختر، مادر و خواهر) خود بکند، ولی در این ضرب المثل وهیچ ضرب المثل دیگری گفته و دیده نشده که: « سرفدای دین!» بنابرین میتوان استنباط کرد که در جامعه افغانی، ناموسداری بیشتر از دینداری اهمیت داشته است. یعنی یک افغان حاضر است سرخود را در راه حفظ عزت و شرف (ناموس) خود بدهد، ولی در راه دین وعقیده خود حاضر به چنین قربانی نخواهد بود، ورنه می باید در باورهای عامیانه از چنین قربانی یاد میشد که نشده است.

با وجودی که هر روز در دهات و روستاهای افغانستان بمصادق این ضرب المثل برسرموضوع بی حرمتی به زن و خواهر و مادر، میان مردان برخوردارهای خونین صورت میگردد، چرا در قتل وحشیانه فرخنده در تاریخ ۱۹ مارچ (۲۸ حوت ۱۳۹۳) خورشیدی در کابل، هیچکسی به این فکر و اندیشه اندر نشد، که فرخنده یک زن است، یک دختر است، یک خواهر است و یک ناموس است و باید از ناموس این وطن دفاع کرد؟ چرا هیچکسی از افراد حمله کننده بجان فرخنده به این فکر اندر نشد که اگر بجای

فرخنده خواهر ویا همسر ویا مادر خودش باشد، وظیفه او چی خواهد بود وچرا نباید از وی دفاع نمود؟ آیا این حمله کنندگان همگی مسلمانان افراطی و مؤمن به قرآن و اسلام بودند که سراز پا شناختند و دد منشانه برفرخنده بی دفاع حمله بردند تا زود تر به حیاتش خاتمه دهند؟

بدبختانه شرایط ناگوار سه دهه جنگ و کشتار و تبلیغ جهاد و انتحار توأم با بیکاری و فقر و نهادینه شدن خشونت علیه زن، مردم ما را چنان از اخلاق و احساس و عاطفه و عشق و انسان دوستی تهی کرده است که برای ارتکاب هر جرم و جنایت علیه انسانهای دیگر، هیچگونه حد و مرز اخلاقی و انسانی را نمی شناسند. قتل وحشیانه فرخنده، بر اثر یک تهمت دروغین یک تعویذ نویس مکار و اغواگر، ملت ما را در برابر جامعه بشری و تاریخ سر افکنده ساخت. ملت ما تا آن روز هرگز یک چنین شکست و سقوط انسانیت را در تاریخ خود به یاد ندارد. این قتل وحشیانه مردم افغانستان را در اذهان جهانیان به حیث مردمان وحشی و غیر متمدن رقم زد که پاک کردن این لکه ننگ از دامن تاریخ نا ممکن است، مگر اینکه افغانها در عمل ثابت کنند که به زنان احترام میگذارند و زنان مثل مردان این وطن از لحاظ حقوقی در تمام عرصه های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی برابر با مردان اند و بی حرمتی و تجاوز به حقوق زنان از سوی مردان جزائی سنگین تر نسبت به بی حرمتی در برابر همجنس خود دارند و قانون با تمام قوتش در حمایت از حقوق شان کمر بسته باشد.

قتل فرخنده بدون تردید یک جنایت عظیم و بی مثال ضد بشری بود و وجدان همه انسانهای با وجدان را بشدت جریحه دار ساخت. هر نوع توجیه حتی اگر قرآن خدا را هم سوختانده می بود، مستحق جزایی به این سنگینی نبود. کسی که قرآن را سوختانده باشد، فقط مراجع عدلی کشور صلاحیت تعیین جزای او را دارند، نه افراد رهگذر و جوانک های از خدا و قرآن بیخبر تا این دختر مظلوم را با چنان وضع رقتبار و غیر انسانی زجرکش کنند و تکه تکه و غرقه در خون نمایند و سپس موتر را از روی جسد نیم جاننش بگذرانند و برای اطفاء درنده خوئی خویش او را آتش بزنند و خاکستر کنند. اعتراف میکنم که تا کنون من نتوانسته ام بیش از یک دقیقه صحنه های نابودی وحشیانه فرخنده را تماشا کنم.



تصویری از قتل فرخنده درمانده ونومید و سپس زیرموتور کردن و آتش زدن جسم او در کابل

گفته میشود وحشیان گرگ صفت مدت دو تا سه ساعت مشغول زدن و کندن و به آتش کشیدن و نابود کردن این دختر مظلوم بوده اند. دیدن صحنه های کتک زدن و کوبیدن سنگ و خشت و چوب برفرق و جسم فرخنده مو بر اندام انسان راست میکند، و دلپای مثل سنگ را به گریه وامیدارد، اما تعجب میکنم که چگونه در مدت مرگ این دختر بیچاره وجدان همگی حاضرین در صحنه مرده بود و هیچکس دست کمک بسوی او دراز ننمود؟ بکارگیری ترفند آشوب انگیز تعویذ نویس زیارت شاه دوشمشیره مبنی بر این که گویا فرخنده قرآن را آتش زده، به حدی مؤثر و کارساز افتاد که هیچ کس از مشمولین جنایت قتل فرخنده حتی از خود نپرسید که ممکن است ملای تعویذ نویس دروغ گفته باشد و دست از آسیب زدن به او نگهدارند.

این تراژیدی در پای تخت کشور برای دولت مردان افغان مایه شرمساری است، برای پولیس کشور مایه خجالت است، برای شهروندان کابلی که چنین فاجعه ای در شهرشان رخ داده است، جای ننگ است. برای مردان افغان مایه سرافکندگی است. زجر کشی فرخنده در تاریخ افغانستان چه که در تاریخ بشریت نظیر ندارد. هیچکسی در هیچ کشوری و در هیچ دوره ای از تاریخ، حتی در تهاجم چنگیز و هلاکو چنین بیرحمی و درنده خوئی را در حق یک دختر و در حق یک زن سراغ داده نمیتواند.

به نظر میرسد که ضرب المثل «زر فدای سر و سرفدای ناموس» دیگر ارزش و ماهیت خود را از دست داده است و نسل کنونی بخصوص در شهر کابل با محتوا و پیام این نوع ارزش های اجتماعی بیگانه شده اند!!

هیچ دلیل و برهان و بهانه ای از شکوه مرگ فرخنده، دختر نامراد ۲۷ ساله در قلب شهر کابل، در روز روشن، در پیش چشم ده ها تن پولیس ملی، از سوی صدها تن اوباش عقده مند بیکار و گنده مغز بی غیرت و نادان، کاسته نمیتواند. فرخنده دختری که با

مرگ خود، حماسه زن مظلوم افغان را آفرید، در دل تاریخ جاویدانه ثبت گردید.
وهاب مجیر، در سوگ فرخنده غزلی سروده و در آن به یک میزان از خالق و مخلوق شکایت کرده است:

آن جسم پاک، لایق آن زخمها نبود
فریاد میزدی و دگر اعتنا نبود
در آن میانه هیچ کسی مهربان نشد
در آن میانه هیچ کسی آشنا نبود
وقتی که میزدند سرت را به سنگ جهل
در آسمان شهر، خدا بود یا نبود؟ ...

نویسنده نامدار کشورداکتر اکرم عثمان در در خصوص فرخنده نوشته میکند: «
بالاخره طشت رسوایی ما از بام افتاد و حقیقت اغراق گوئی و لاف و گزاف ما آشکار
شد. اکثر ما افغانها چون موجودات کور و کر به استقبال حوادث میرویم. بی آن که
بپرسیم کجا میرویم و چرا میرویم. تنها کسی که طلسم سکوت را شکست شجاع دختری
به نام «فرخنده» بود که از هفت خوان رستم! گذشت و تک و تنها، صدها لگد نامردانه
و وحشیانه را از مردهای نامرد به جان خرید و به ریش تاریخ و جهل و جنون ما خندید.

بدون اغراق او همان ققنوس افسانوی و یا مرغ آتش بود که از هرگاهی از
آتشکده جاودان بلخ بامی به پرواز درمیآید و از تقدس آتش خبر میدهد.. زهی سعادت ما
که یک شیردختر در سرزمین خواب آلود ما، به عنوان نماد دلیری و استجواب سربلند
میکند و علیه خرافه اندیشی و تاریک اندیشی قیام میکند. فرخنده همواره و در مقاطع
بسیار خاص زنده گی، آن گاه که خواب خرگوشی و بیداری و بی تفاوتی بر ما چیره
میگردد، ظاهر میشود و نفعه بیداری را در گوش ها و روان های ما میدمد و تجدید
حیات را بشارت میدهد. این که میگویند او از عاقبت پیکارش خبر نداشت، درست نیست
- او خوب میدانست که درآمیختن با دیو و دد و گرگ بیابان چه عاقبتی به دنبال دارد.
باشد که این فداکاری به ما مساهله و مدارا را بیاموزد و تا زنده هستیم سراغ ضعیف
آزاری، زن کشی! و کودک کشی نرویم.»

من پیشنهاد میکنم که برمقبره آن زنده یاد، از سوی وزارت امور زنان یک گنبد
اعمار گردد و وزارت معارف یکی از لیسه های دخترانه کابل را به اسم فرخنده

نامگذاری کند، تا هم برزخمی که در دل والدین فرخنده وهمچنان در قلب زنان کشور ایجاد شده مرهم گذاشته شود، وهم به مردمان جهان نشان داده باشیم که افغانها همگی زن ستیز نیستند. همگی جاهل ونادان و وحشی و درنده خو نیستند. همگی (به استثنای انسانهای آشفته روان) قدر زن و قدر فرخنده را میدانند.

قتل فرخنده بر دوش اولیای وزارت معارف این وظیفه را نیز میگذارد تا برای احیاء مقام ومنزلت زن بحیث مادر، همسر، خواهر و شریک زندگی پدر، مضمونی در نصاب تعلیمی مکاتب علاوه شود و با تدریس این مضمون اهمیت ونقش زن در جامعه و خانواده، در اذهان کودکان ونوجوانان کشور تلقین وتبلیغ گردد. البته رسانه های سمعی وبصری ومکتوب اخلاقاً وظیفه دارند تا اقلأ در ماه دوبار میز های گرد تبادل نظر در مورد نقش واهمیت زن در خانواده وجامعه ترتیب دهند و روحانیون نیز ایماناً وظیفه دارند تا برای جوانان ونمازگزاران خود درحمایت از زنان ومنع خشونت علیه آنان ومقام ومنزلت شان به حیث مادر وهمسر وبالاخره ناموس وشرف خانواده، از تبلیغ نیک دریغ نوزند. ودین خود را بحیث فرزندان اهل وصالح مادران خود ادا نمایند تا در آینده حوادثی نظیر حادثه تکاندهنده فرخنده در این کشور رخ ندهد.

درپایان میخواهم این شعر ارج ناک فریدون مشیری، شاعر نامدار ایرانی را به عنوان اشکی در سوگ فرخنده که سوگ انسانیت در افغانستان است پیشکش خوانندگان کنم.

اشکی در سوگ انسانیت [فرخنده]

از همان روزی که دست حضرت قاییل

گشت آلوده به خون حضرت هابیل

از همان روزی که فرزندان آدم

صدر پیغام آوران حضرت باری تعالی

زهر تلخ دشمنی در خونشان جوشید

آدمیت مُرد،

گرچه آدم زنده بود.

از همان روزی که یوسف را برادر ها به چاه انداختند

از همان روزی که با شلاق و خون دیوار چین را ساختند

آدمیت مرده بود،
گرچه آدم زنده بود.

* * *

قرن ما ، روزگار مرگ انسانیت است
سینه دنیا ز خوبی ها تهی است
صحبت از آزادگی، پاکی، مروت، ابلهی است
صحبت از موسی و عیسی و محمد نابجاست
قرن موسی جنبه ها است.

* * *

صحبت از پژمردن یک برگ نیست
وای جنگل را بیابان می کنند
دست خون آلود را در پیش چشم خلق پنهان میکنند
هیچ حیوانی به حیوانی نمیدارد روا
آنچه این نامردمان با جان انسان می کنند

* * *

صحبت از پژمردن یک برگ نیست
فرض کن مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست
فرض کن یک شاخه گل هم در جهان هرگز نرست
فرض کن جنگل بیابان بود از روز نخست
در کویری سوت و کور
در میان مردمی با این مصیبتها صبور
صحبت از مرگ محبت مرگ عشق
گفتگو از مرگ انسانیت است!

گرامی باد، یاد و نام فرخنده! ۲۰۱۵/۴/۱۵

مقاله هجدهم

نادانی، منشاء تمام تعصبات و نفرتهاست!

هموطن گرامی و دانشمند ما جناب خوشبین، زیرعنوان "آزادی عقیده و مذهب یعنی چی" موضوع بسیار مهم و حساسی را مطرح کرده اند و با منطق روشن بر این نکته تاکید داشته اند که «تمام تعصبات و نفرتها از نادانی و ترس سرچشمه میگیرد».

آری، هموطن واقعیت بین من، در این جای شک و تردید نیست که تمام بدبختی ها و تمام سیه روزیها، تمام نفرتها و برتری جوئیها و تمام تبعیضات نژادی، جنسیتی و عقیدتی، از نادانی و از نافهمی ناشی میشود. درعین حال نادانی و ترس عامل اصلی پیدایش ادیان و مذاهب مختلف بوده و بقای آنها نیز تداوم می بخشد. امروز هم برخی از هموطنان ما که از دانش نسبتاً کافی برخوردارند، ولی از ترس جرئت پا گذاشتن در یک بحث مفید روشنگرانه را ندارند و می ترسند که با داخل شدن به چنین بحث هایی، مبادا از سوی دگم اندیشان طالبی خصلت، برپیشانی شان تاپه کفر زده شود، و با این تاپه که در طول تاریخ برپشت انسانهای بلند مرتبتی چون: زکریای رازی، ابن سینای بلخی و منصور حلاج و بسیاری دیگر زده شده، حیات و آینده شان برهم نریزد. و الا کیست که نداند، نادانی بزرگ ترین دشمن بشریت است؟

تعصب به معنی سخت گیری و طرفداری افراطگرایانه از چیزی مادی یا معنوی. بقول جامعه شناسان، تعصب یک نمود فرهنگی است که گاه بصورت منفی به ظهور می پیوندد و گاه بصورت مثبت، نمونه منفی تعصب، ایجاد کدورت و بد بینی بین افراد به خاطر اختلاف عقیده و دین و مذهب، یا زبان و موقوف اجتماعی افراد میباشد. شخص متعصب با نشان دادن رفتار تعصب آمیزی که از روی جهالت و نا آگاهی از وی

سرمیزند، در واقع شخصیت و توانمندی دیگران را نادیده میگیرد و از انتخاب شخص مخالف دین و زبان خود در یک مقام مناسب که مستحق آن است، انکار میکند. دگم اندیشی و تعصب ابتدا در سخن نمایان میگردد و سپس از فکر به عمل در می آید و باعث بروز رفتارهای نامناسب میگردد. نمونه های مثبت آن: صیانت از ناموس، دارائی، مال و مکتب شخصی، یا ارزش های ملی و اعتقادی، مثل استقلال و اعیاد و جشن های ملی و باورهای مذهبی و غیره است.

نادانی و بزرگترین دشمن دموکراسی است. نادانی بزرگترین دشمن عدالت اجتماعی است. نادانی زایشگر تعصبات عقیدتی و تبعیضات نژادی و اپارتاید جنسیتی است. بشری که بر نادانی غالب آمده است و بجای آن چراغ دانش و علم را برافروخته، به سعادت رسیده است و امروز از برکت علم و دانش خود از بی عدالتی اجتماعی و از عدم تساوی حقوقی میان زنان و مردان و از فقر و گرسنگی رنج نمی برد، بلکه دست کمک و مساعدت به گرسنه گان کشورهای فقیر اعم از اسلامی و غیر اسلامی دراز میکند، زیرا که نزد آنها تعصبات دینی و مذهبی و نژادی مطرح نیست، بلکه انسانیت و نجات انسان از فاجعه گرسنگی مطرح است.

در جوامع پیشرفته جهان، جهانی که در آنها نظامهای مبتنی بر دموکراسی و مردم سالاری و سکولاریسم حکمرواست، مردم با عقاید و مذاهب مختلف و حتی بدون مذهب مشخصی، فارغ از دغدغه و ترس از کسی به کار و زندگی خود ادامه میدهند و از احترام متقابل شهروندی برخوردارند. در این نظام ها کسی بخاطر رنگ پوست و یا جنسیت یا دین و مذهب و عقیده خود مورد باز پرس قرار نمیگیرد و ملاک خوب و بد انسان برای اجتماع، عملی است که از انسان سرمیزند. مگر متأسفانه بسا کارهای زشت و دور از کرامت انسانی از سوی کسانی سرمیزند که معتقد به مذاهب توحیدی اند و حتی به اسلامیت خود افتخار میکنند.

از وطن خود مثال میزنیم: عملکرد رهبران جهادی در ویرانی و برپادی شهر کابل و کشتار بیدریغ انسانهای آن و تجاوز بر ناموس زنان و دختران و کودکان معصوم طی سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ و غارت دارائیها شخصی و عامه از سوی تفنگ بدستان جهادی، تا کجا انسانی و تا کجا اسلامی بوده است؟ بریدن پستانهای زنان و کوبیدن میخ های

شش آنچه برفرق مردان منسوب به قوم پشتون وگوش وبنی بریدنهای مردان وزنان اسیر مخالفان تنظیمی و پختن گوشت اسیران وپخورد دیگر اسیران دادن وگردن زدن ورقص مرده تماشاکردن عناصر تنظیمی در دوره حاکمیت اسلامی ربانی، دره زدن زنان در ملاء عام در دوره شریعت غرای محمدی طالبان، ودر اوضاع کنونی سازمان دادن عملیات انتحاری و یا سوختاندن مکاتب و اسیدپاشی بروری دختران مکاتب وقتل جوانان بخاطر صحبت کردن به زبان انگلیسی از سوی طالبان، تا چه حد میتواند روی دین اسلام را سفید کند؟

برعکس کسانی که مسلمان نیستند و شاید به مذاهب توحیدی هیچ عقیده ای هم نداشته باشند، مگر مصدر چنان کارهای مفید و سودمند برای جامعه انسانی شده و میشوند که از دست هیچ یک از مدعیان اسلام مداری (چون: ربانی، گلبدین، سیاف، حقانی ملا عمر، محسنی وغیره) برآمده نتواند. پس نباید ملاک ارج گذاری انسانها تنها داشتن مذهب وعقیده باشد و جای آن آدم کشان ویرانگر خانمان بر اندازمتجاوز برناموس دیگران به عنوان رهبران جهادی و تنظیمی وطالبی مسلمان را در بهشت سراغ داد، ولی جای آن انسان دانشمند که برق را اختراع نمود و آن دانشمندانی که رادیو و تلویزیون را و آن دانشمند که ماشین چاپ وطباعت را و آن دانشمندانی که تلفون وبعد موبایل تلفون را، و آن دانشمند که کامپیوتر وانترنت را و آن دانشمندانی که هواپیما وموتر وقطار آهن وکشتی را و آن دانشمندان که داروی پنسلین وپیوند قلب و تداوی تومور مغز را و علاج سرطان وغیره وسایل رفاه ونجات انسان را اختراع وشهرهای زیبا باساختمانهای حیرت انگیز ابداع کرده اند، بخاطر مسلمان نبودن باید جایشان را در دوزخ سراغ داد.

آیا تصور میکنید که قضاوت خداوند هم درحق انسانها مثل قضاوت پیشوایان مذاهب اسلامی آمیخته با تعصب وتنگ نظری خواهد بود؟ فکرمیکنم که هرگز نه.

نگاهی به تاریخ مذاهب اسلامی روشن میسازد که در طول تاریخ پیدایش مذاهب وفرق، رهبران و پیشوایان هریک از مذاهب وفرق اسلامی، تنها پیروان خود را مسلمانان راستین گفته و فرق دیگر را مشرک و زندیق و کافر شمرده اند. و وقتی برگروه مخالف خود غالب آمده اند، از هیچ عمل وحشیانه در حق آنها دریغ نورزیده اند

و برسر آن اعمال غیر انسانی، کلاه شرعی گذاشته و طرف را مستوجب اشد مجازات دانسته اند. پس عامل و علت اصلی این همه افتراق و اختلاف و خونریزیها، رهبران و پیشوایان فرق و مذاهب اسلامی اند که پیروان خود را بجای اینکه درس برادری و برابری و نوع پروری و انسان دوستی و احترام متقابل بدهند، ولا اقل بگویند: کسانی که پیغمبرشان یکی و کتابشان یکی است، فرقی از همدیگر خود ندارند، و باید صمیمانه یکدیگر را دوست بدارند و احترام کنند، مگر برعکس با تردید باورها و معتقدات فرقه های دیگر، درس نفاق و کینه توزی و دشمنی داده اند و مردم خوشباور و ساده لوح را به جان هم انداخته اند و خود سود برده اند.

تا امروز هم آنکه روغن بریز بر آتش اختلاف و دو پاره گی عقیدتی بوده و هست، روحانیت متنفذ در کشورهای اسلامی است که برای منافع و صلاح کار خود، از دین فروشگاه پرمشتری و یک سوپر مارکت پرسودی ساخته که در آن با تزویر و ریاکاری متاع ثواب و گناه و سند رفتن به بهشت در برابر انجام اعمال غیر انسانی و تروریستی داده میشود و با ایجاد دره تنفر میان فرقه های مختلف اسلامی، نمی گذارد مردم مثل انسان های خرد ورز و عاقل، شرافت مندانه در کنار هم زندگی کنند. و انرژی و خرد خود را در جهت ارتقای سطح زندگی خود و همنوعان خود بکار گیرند و از مزایای آن لذت ببرند. در جوامع غرب هرکس با هر عقیده و هردین و هر آئینی که است، در کنار هم زندگی میکنند، و هیچکس بخود حق نمی دهد تا کسی را بخاطر اختلاف دین، عقیده، جنسیت، ملیت یا رنگ بچشم حقارت ببیند و توهین کند.

این همه جنگ وجدل حاصل کومه نظری است

چون نظر باز کنی، کعبه و بیت خان یکی است!

فرهیخته گان جهان تصوف دیاران ما، از دونی و دو رنگی بیزار اند و در این زمینه نکته های نغز و پرمغزی دارند که تکرار آنها سودمند و آموزنده است، از زبان مولانا بشنویم که میگوید:

دونی از خود برون کردم، یکی دیم دوعالم را

یکی جویم، یکی گویم، یکی دانم، یکی خوانم

یا

مرغ زیرک بدر خانقه اکنون نپرد
که نهاده است بهر مجلس وعظی، دامی

یا

این جهان همچون درخت است ای کرام
ما بر او چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خام ها مر شاخه را
زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بیخت و گشت شیرین لب گزان
سست گیرد شاخ ها را بعد از آن
سخت گیری و تعصب خامی است
تا جنینی کار خون آشامی است

یا

از کفر و ز اسلام بیرون است نشانم
از خرقه گریزانم و ز نار ندانم

قائمی گوید :

لاف آزادی زنی با ما مزین باری که ما از امید جنت و بیم جهنم خارجیم
چند یاد کعبه و زمزم کنی خاقانیا باده ده کز کعبه آزاد وز زمزم فارغیم
فریدالدین عطار گوید :

ما ره ز قبله سوی خرابات میکنیم و ندر قمار خانه مناجات میکنیم
دُردی کشیم تا که نباشیم مرد دین با اهل دین به کفر مباحات میکنیم
جامی هروی گوید:

منع واعظ ز خرافات ز غوغای عوام نتوانیم ، ولیکن به دل انکار کنیم

فرزانه حکیم سنائی درباره دکانداران دین چنین میگوید :

وین گروهی که نورسیدستند	عشوه جاه و زرخریدستند
ماه رویان تیره هوشانند	جاه جویان دین فروشانند
گشته گویا زبغض یک دیگر	کین فلان ملحد آن فلان کافر
داده فتوا بخون اهل زمین	از سرجهل و هم از سرکین
درنفاق و خیانت و تلبیس	درگذشته به صد درک زابلیس

عارف فرزانه فریدالدین عطار در اسرارنامه میگوید:

ز نادانی دلی پرزرق و پرمکر	گرفتار علی ماندی و بویکر
همه عمر اندرین محنت نشستی	ندانم تا خدا را کی پرستی ؟

داکتر شفا برآنست که: برترین خصیصه خدا جونی عرفای اسلام، جهانی بودن مطلق آن است. عارفان ما خدا را در مقامی بالاتر از جدائیهای کنیسه و کلیسا و مسجد می جویند و او را متعلق به همه و همه را متعلق به او می شمارند. عارف به همان اندازه در خرابات مغان نور خدا می بیند که در رواق کلیسا و در محراب مسجد می بیند و ندای این خدا را با همان رسائی در میکده می شنود که میتواند در صومعه بشنود. گاه هم اصولاً این ندا را در صومعه نمی شنود ولی در صفای خرابات می شنود:

در صومعه چون راه ندادند مرا دوش	رفتم به در میکده، دیدم که فراز است
از میکده آواز برآمد که، عراقی	درباز تو خود آ که در میکده باز است

برای این عارف، کفر و دین بازتاب خدا و بیخدائی نیستند، راههای دوگانه ای هستند که به یک سر منزل میرسند:

گر سر عشق خواهی، از کفر و دین گذر کن
 کانجا که عشق آمد، نه جای کفر و دین است

یا

این همه جنگ وجدل حاصل کوه نظری است
چون نظر باز کنی، کعبه ویت خان یکی است

وحافظ میگوید:

در میخانه ببستند خدارا مپسند که در خانه تزویر وریا بگشایند!

وشاعر معاصر ایران، ایرج میرزا ریشخند میزند:

نعوذ بالله از آن قطره های دیده شیخ چه خانه ها که از این آب کم خراب کند!
از آن نماز که خود هیچ از آن نمی فهمی خدا چه فایده و بهره اکتساب کند؟
تفاوتی نکند مرخدای عالم را که چون تو ابلهی او را خدا حساب کند!
فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست چرا که هرچه کند حیل در حجاب کن

زمن مترس که خانم ترا خطاب کنم

از او بترس که همشیره ات خطاب کند

(درپیکار با اهریمن، ص ۱۸، ۲۱۵، ببعده، توضیح المسائل، ص ۳۳۳، هردواز، دکتر شفا)

برای حسن ختام این بحث شعری از نسیم اسیر شاعرگرا نمایه معاصر را تقدیم میکنم:

بسکه این زهد فروشان به غم کار خود اند

از خدا کرده فراموش و گرفتار خود اند

نفع خود در ضرر خلق خدا می جویند

گرچه دیوانه، مگر زیرک وهوشیار خود اند

یک قدم در ره آسایش مردم نروند

پی آرایش ریش خود و دستار خود اند

برملا می نکنند آنچه به خلوت دارند

پرده دار گنه بیحد و بسیار خودند

مست ترویج ترورند ونگهبان قیور
باده پیمای جنون در پس دیوار خوداند
تو مپندار که در بستر غفلت خوابند
در ره منفعت خود، همه بیدار خود اند
تکیه برمسند شورا زده اند، اما حیف
که به فکرشکم وجلوه دربار خود اند
غافل از درد دل مردم محروم وطن
به خیال چلم و قطی نسوار خود اند
بهر کسب زر و زور و هوس جاه ومقام
همگی تیغ بکف دشمن خونخوار خودند
رهزنان ادب اند و همه در راه زنی
همنویای خود و همکاسه وهمکار خود اند
"هرعمل اجری وهرکرده جزائی دارد"
غافل از قید خود وبی خبراز دار خود اند
زشت میگویم وگوش شنوا نیست "اسیر"
چون همه غرق به کرداروبه پندارخود اند

پایان

مقاله نهم

باید از آزادی بیان و ژورنالستان

شجاع کشور حمایت کرد!

انتقاد، بخش مهمی از آزادی بیان است! بقول "بومارشه" روزنامه نگار معروف فرانسوی: "تا آزادی انتقاد در کار نباشد، ستایش ارزنده ای نیز نمیتواند وجود داشته باشد." همین جمله بیش از یکصد سال است که بصورت شعار در سرلوحه روزنامه فیگاروی فرانسه بچاپ میرسد. (دکتر شفا، تولد دیگر، ص ۳۵) و این نمایانگر اهمیت آزادی انتقاد است.

در کشورهای پیشرفته جهان، که مبتنی بر نظام دموکراسی و مردم سالاری اند، آزادی بیان و اندیشه و آزادی انتقاد، جوهر مطبوعات و رسانه های جمعی و رکن اساسی دموکراسی و رمز موفقیت آن کشورها به حساب میرود. بدون آزادی بیان و بدون آزادی قلم و اندیشه و انتقاد، دموکراسی معنا و مفهومی ندارد. فقط با آزادی بیان و مطبوعات و رسانه هاست که دموکراسی تفسیر و تمثیل میشود. با انتقاد از کمی ها و کاستی های دولتمردان و گردانندگان برنامه های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی در یک جامعه است که میتوان جلو کجروی ها را گرفت و مسئولین امور را متوجه نقص کارشان نمود. آزادی بیان و رسانه ها در اصلاح کارها و رفع اشتباهات و پیشبرد برنامه های اجتماعی و اقتصادی، در یک جامعه اهمیت بسزائی دارد و مردم را، از روند کار های دولت آگاه و مطمئن می سازد. پس لازم است تا از آزادی بیان و آزادی مطبوعات و آزادی قلم و اندیشه حمایت کرد و با نظامهای که در صدد خفه کردن آزادی بیان و مطبوعات اند و نویسندگان و ژورنالیسان آزاد و غیر وابسته را از گفتن

ونوشتن حقایق منع میکنند واز این طریق میخواهند آزادی بیان ومطبوعات را در بند بکشند بایستی با تمام توان به مبارزه برخاست و آنرا محکوم و تقبیح نمود.

زندانی ساختن ژورنالست شجاع تلویزیون آریانا، نصیر فیاض گرداننده برنامه حقیقت به جرم انتقاد از عملکرد اعضای کابینه کرزی، در واقع سیلی دردناکی بر روی دموکراسی یعنی آزادی بیان و آزادی مطبوعات است که دولت بر طبق قانون اساسی مکلف به حمایت وتقویت آن است. تلویزیون آریانا کابل، دیروز از گزارش خبرهای داخلی خود داری نمود و تمام وقت اخبار داخلی را وقف ارزیابی عملکرد دولت در زندانی ساختن (نصیر فیاض) همکار شجاع ونقاد خود نمود که کار درخور قدری نمود وبایستی چنین هم میکرد. زیرا عدم حمایت از کارکنان آن تلویزیون، سبب دلسردی دیگر برنامه سازان آن رسانه خواهد شد و سطح برنامه های را پائین خواهد آورد و در نتیجه بینندگان خود را از دست داده با سقوط مواجه خواهد شد. مسئولان تلویزیون بیات باید قوی ترین وکیل مدافع را برای آقای نصیر فیاض استخدام کنند ومردانه در دفاع از حیثیت کارکنان خود بپردازند.

مناسفانه که دگم اندیشی و تحجر برخی از مقام های دولتی در زیر تاثیر برخی از گروه های وابسته به تنظیمهای بنیاد گرای اسلامی تا هنوز سایه شوم استبداد را از سرمردم ما کم نساخته و در عرصه مطبوعات، روزنامه نگاران را با هتک حرمت و حتی تهدید به ضربه های چاقو ویا ترور و ارباب میخواهد از صحنه کنار براند.

خبریزندان سپردن نصیر فیاض، ژورنالیست ورزیده وشجاع تلویزیون آریانا بیات، در تاریخ ۲۸ جولای از تلویزیون آریانا افغانستان پخش گردید ومرا غرق حیرت وتاثر ساخت. نصیر فیاض، گرداننده برنامه "حقیقت" تلویزیون آریانا بیات، در هر هفته با پیشکش نمودن داغ ترین مسایل سیاسی واجتماعی واقتصادی کشور، نوجه بیشترین بینندگان افغانستان را درسراسر جهان بخود جلب میکرد، ودر هر برنامه خود طشت رسوائی اشخاص استفاده جو، بیکاره، رشوت خور، وغیر مستحق در کرسی های دولتی را از بام به زیر می انداخت ودل وطن پرستان وفرزندان بادر افغان را با بیانات بی آرایش خود شاد میکرد. او با این کار خود، البته همانگونه که بر تعداد بینندگان تلویزیون آریانا بیات می افزود، بدون شک بر تعداد دشمنان وبدخواهان خود در دستگاه دولت

نیز علاوه مینمود. واینک شنیدیم که او شکار مافیای فساد اداری در دولت آقای کرزی شده است.

در تاریخ تلویزیون افغانستان، ما به سویه وشهامت آقای نصیر فیاض، ژورنالیستی آگاه، و تحلیلیگری شجاعی کمتر سراغ داریم. اگر خبردستگیری و باز جوئی وی حقیقت داشته باشد، برای ژورنالیستان، خبرنگاران، و هواخواهان آزادی بیان و مطبوعات کشور ما، خبری درد ناکتر از آن نخواهد بود. هیچ برچسپ و اتهامی بر نام این نویسنده شجاع و پاک و نترس (آقای فیاض)، از دید ما بینندگان تلویزیون آریانای بیات در خارج از کشور، قابل قبول و پذیرش نیست.

گفته شد که دام بدنامی در راه آقای فیاض را دو تن از وزیران دولت، یکی اسماعیل خان وزیر انرژی و آب، و دیگری امین فرهنگ، وزیر تجارت گسترده اند. و اتهام رشوت خواهی از آن دو مقام براو وارد کرده اند تا آقای کرزی دستور دستگیری وی را صادر کند. اگر این افواهاست درست باشد، بزرگترین اشتباه را آن دو وزیر با شخص رئیس جمهور کرزی مرتکب شده اند. کرزی همواره دم از دموکراسی و آزادی مطبوعات میزند، و از آن به عنوان رکن چهارم دولت یاد میکند. چی شد که اکنون آقای کرزی با همه حوصله مندی خود به خشم می آید و دستور دستگیری یک ژورنالیست موفق کشور را که هیچ آدمی را نکشته و هیچ جنایتی را مرتکب نشده و بر ناموس هیچ کسی هم دست درازی ننموده، او را قبل از دستگیری متجاوزین به ناموس یک دختر صغیر ۴ ساله در سرپل، به زندان می سپارد و آنانی که بر ناموس دخترکان ۴-۵ و ۷ و ۱۲ ساله تجاوز کرده اند، ازاد میگردند و چرت خود را به دساتیر حکومت خراب نمیکنند.

آقای نصیر فیاض، با افشای چهره های خاین به ملت و دولت، در حقیقت تا کنون به حکومت کرزی خدمت کرده است، در حالی که او معاشی هم از دولت کرزی نبرده و نخورده است، زیرا او کارمند تلویزیون آریانای بیات است و طبعاً معاش خود را هم از همانجا میگیرد. آقای کرزی باید متوجه باشد که یک ژورنالیست، نه تفنگی دارد و نه راکت و نه توپ و نه تانکی که به جنگ جنایتکاران، رشوت خوران، اختلاسگران و توطئه گران و مافیای موادمخدر برود، بلکه سلاح توپ و تانک یک ژورنالیست یا یک نویسنده، فقط قلم اوست و با این قلم است که او دزدان و رهنان و قاچاقچیان و آدم ربایان

و غاصبان ملکیت های عامه را از سر راه پس میکند و یا آنها را به مردم معرفی مینماید تا اگر وجدان داشته باشند نزد مردم شرمنده شوند و از کاری که میکنند دست بگیرند و اگر دست از اینکارها نگرفتند، آن نوشته را درجایی ثبت میکند تا در تاریخ بدنام گردند و نسل های آینده بر آنها و به جانشینانشان نفرین و لعنت ابدی خود را بفرستند.

ما از دولت و ارگان های صیانت از حقوق افراد و آزادی مطبوعات جداً تقاضا می کنیم نا نصیر فیاض ، این فرزند آگاه و دلسوز افغانستان را هرچه زودتر از زندان رها کند. و به اتحادیه ژورنالستان افغانستان و به شخص رئیس آن آقای رحیم سمندرگوشرد می کنیم که هرگونه ملاحظات را کنار بگذارد و در دفاع از این نویسنده و تحلیلگر موفق برنامه حقیقت تلویزیون اریانای بیات صدای اعتراض خود را بلند کند و بخاطر رهائی هرچه عاجل وی به مقامات ذیربط و مسئول در تماس آمده چگونگی موضوع را برای هواداران شخص نصیر فیاض گرداننده برنامه " حقیقت " روشن سازد.

گرفتاری نصیر فیاض ، رسوائی بیشتر حکومت کوزی!

روز ۲۹ جولای ۲۰۰۸، ما شاهد میزان محبوبیت آقای نصیر فیاض و توانمندی وی در ارائه دلچسپ ترین مسایل کشور در برنامه حقیقت و جلب رضایت بینندگان آن بودیم . تمام رسانه های جمعی افغانها ، بخصوص رسانه های تصویری و صوتی افغانی در سراسر جهان بخاطر دستگیری نصیر فیاض، ژورنالست و رزیده و نترس تلویزیون اریانا، برنامه های خاصی داشتند و ساعتها بر عملکرد دولت کوزی به گفت و شنود بایینندگان خود پرداختند. و بینندگان باز هم شاهد رسوائی بیشتر مقامات بلند پایه دولت کوزی ، و تصمیم سبک و خنده آور شورای وزیران افغانستان بودند.

معلوم میشود که خرد دسته جمعی در کابینه کوزی به صفر تقرب کرده و توان تمیز اصل از فرع را از دست داده اند و مسایل قابل بحث در کابینه را با مسایل عادی و روتین ادارات دولتی فرق کرده نمیتوانند. ما که چند صباحی بیشتر عمر کرده ایم و شاهد و ناظر اجراءات حکومت های شاهی و جمهوری اسلامی و جمهوری به اصطلاح غیر اسلامی و حتی دولت اسلامی جهادی و اسلامی طالبی بوده ایم، قسم میخورم ، که هرگز ندیده ایم و هیچکس هم به یاد نخواهد داد که کابینه پی تا این حد کودن و نفهم بوده

باشد که یک موضوع بسیار حاشیه یی را اینقدر بزرگ جلوه داده و در اجندای بحث خود قرارداد داده باشد.

ما در عهد هیچ حکومتی نشنیده ایم که برای سانسور یک مقاله ویا جزای انضباطی به نویسنده و یا تهیه کننده یک برنامه رادیوئی یا تلویزیونی ، صدراعظم کشور مداخله کرده باشد، تا چه رسد به کابینه یاشورای وزیران افغانستان .

آخر مگر نه این است که کار کابینه یاشورای وزیران، طرح وتصویب وبحت روی میرمترین مسایل،اجتماعی، اقتصادی، انکشافی، دفاعی، وامنیتی کشور وتنظیم ورعایت پرنسیپهای سیاست خارجی است. اگرچنین است که هست، پس چرا کابینه کرسی بجای آنکه روی مبرم ترین مسایل کشور، منجمله مسایل امنیتی که هرروز درگوشه وکنار شهرکابل وسایرشهرها حملات انتحاری صورت میگیرد و زندگی را برای ساکنان شهرها غیر مصئون ساخته،بحث کند وچاره بسنجد، ویا روی مسایل بیکاری وفقرروز افزون درجامعه و تدارک مواد غذایی و فراهم کردن زمینه های کار برای لشکریکاران درشهرها، بحث نماید و چاره جوئی کند، ویا روی چگونگی جلوگیری از مسدود شدن ۷۰ درصدمکاتب بوسیله مخالفین در ولایات همسرحد با پاکستان بحث کند، ویا اینکه بخاطر عدم دستگیری اختطاف کنندگان اطفال وتاجران ومتجاوزین برناموس دخترکان ضغیر(از ۴-۱۲ساله) وزیرداخله اش را موردتوییح وسرزنش قرار بدهد و دستش را از کار بگیرد و...و... ، برعکس برچگونگی خفه کردن آزادی بیان وخاموش ساختن صدای حقیقت با دستگیری نصیرفیاض، ژورنالیستی که جز حقیقت ، سخنی نگفته وجز افشای چهره های فاسد در دولت وخیانت کاران ومافیای غصب زمین ودزدان ثروتهای ملی کاری نکرده، درکابینه بحث میکند و با ضایع کردن ساعتها وقت سرانجام یک تصمیم غلط وغیر قانونی اتخاذ میکند که اگر شورای تطبیق قانون اساسی از قدرت لازمی بر خور دار می بود، باید قبل از دیگران، خود کابینه کرسی را که مرتکب یک عمل خلاف ماده ۳۴ قانون اساسی شده است، به محاکمه می سپرد، مگر افسوس که یک چنین مقامی در کشورتا هنوزیا وجود ندارد واگر دارد صرف به نام وجود دارد وازصلاحیت لازم قضائی برخوردار نیست. بنابراین میتوان به صراحت گفت که : بدا واسفا به حال یک چنین کابینه یی که اصل را از فرع تمیز کرده نمیتواند ویا تصامیم نابجا و غیرلازم خود را رسوای عام وخاص میسازد.

گزارشها و آگاهی‌های که روز ۲۹ جولای از طریق رسانه‌های تصویری افغانستان در ارتباط به دستگیر آقای نصیر فیاض به نشر رسید، حاکی از این حقیقت بودند که، اینکار از چینل غیر قانونی و برخلاف نص قانون رسانه‌ها صورت گرفته و لذا قابل تقبیح است. این عمل شورای وزیران با عکس العمل شدید برخی از نمایندگان ولسی جرگه، شهربان کابل و ژورنالیستان داخل و تمام رسانه‌های جمعی در خارج کشور قرار گرفت و آنرا محکوم کردند. یکی از نمایندگان ولسی جرگه آقای داود سلطانزوی، با صراحت گفت: مگر اینجا جنگل است که هر که هر چه خواست کرده بتواند؟ آخرین اینجا یک دولت است، قضا دارد، شورا دارد، قانون رسانه‌ها دارد، باید این کار مطابق ماده ۳۴ قانون اساسی صورت می‌گرفت، نه از طریق امنیت ملی.

متأسفانه بنیادگرایان عقب‌گرای تنظیمی، از ستره محکمه بحیث وسیله فشار و ارباب بر مطبوعات، طرفداران جامعه مدنی و دموکراسی استفاده مینمایند و هر نشریه و رسانه جمعی و هر ژورنالیستی را که به مذاق شان برابر نباشد، تکفیر و مصادره مینمایند، و به همین سلسله تاکنون عده زیادی از ژورنالیستان و روشنفکران و دگراندیشانی مورد تهدید ولت و کوب و زندان قرار گرفته اند. مثال‌های عمده آن: محکوم کردن پرویز کامبخش به ۲۰ سال حبس، زندانی ساختن نصیر فیاض گرداننده برنامه حقیقت تلویزیون آریانا بخاطر انتقاد او از عملکرد وزیر آب و برق اسماعیل خان و امین فرهنگ وزیر تجارت، به بازجویی کشاندن میر هزار، گرداننده سایت کابل پرس از طرف موظفین امنیت ملی و اخیراً لت و کوب و شکستن قبرغه‌های سید داؤود یعقوبی، مدیر روزنامه "آئینه روز" و غیره است. به همین سلسله، بنیادگرایان ضد دموکراسی و ضد مظاهر مدنیّت، تا کنون مرتکب قتل تعدادی از ژورنالیستان نیز شده اند، از جمله: قتل وحشیانه شیما رضائی، گوینده تلویزیون طلوع، تروریست شکیبایانگه آماج، نطق تلویزیون طلوع، ترور ذکیه ذکی، گرداننده یک رادیو در پروان، ترور عبدالصمد روحانی، خبرنگار بی بی سی در هلمند، ترور جاوید احمد، خبرنگار یک رسانه کانادائی در کندهار و غیره از جمله همین عملکردهای ضد مظاهر مدنیّت است. مدت به قتل رسیدند.

بر مبنای اعلامیه مرکز حمایت از خبرنگاران افغانستان، "خشونت و بازداشت خبرنگاران بی وقفه از سوی مخالفین مسلح دولت، صاحبان قدرت و اقتدار، حکومت

افغانستان وحتی نیروهای خارجی ادامه دارد و همواره تلاش شده که براین روند مخرب سرپوش گذاشته شود." با درنظرداشت این وضعیت اکثریت خبرنگاران از بیمه محرومند و خانواده های مقتولین و متضررین از حقوق مسلم شان بدور نگهداشته شده اند. اعلامیه می افزاید "با وصف تمام این رویداد های اسفناک ، هنوز هیچ تحقیقاتی در راستای شناسایی عاملین این فجایع انجام نگرفته و یا حداقل تا اکنون نتیجه اقدامات انجام گرفته از سوی حکومت افغانستان و نیروهای خارجی افشاء نشده است ."

به امید پیروزی حقیقت پرخیانت.

پایان ۳۰ / ۷ / ۲۰۰۸

بیانیه گزارشگران بدون مرز درباره نصیر فیاض :

گزارشگران بدون مرز خواهان آزادی نصیر فیاض، روزنامه نگار و مجری شبکه تلویزیون آریانا شدند که در تاریخ ۷ اسد با دستور دولت از سوی ماموران امنیت ملی بازداشت شده است. گزارشگران بدون مرز در این باره اعلام میکند " بدون شک گفته هایی درشت علیه دو وزیر و رئیس جمهور گفته شده است. اما دولت در باره بازداشت روزنامه نگار و مجری برنامه ای که به آزاد سخن گفتن معروف است ، خطا می کند. در دمکراسی وزیران خود به امر قضا نمی پردازند، بلکه وظیفه قضات است تا معلوم کند که کسی مرتکب جرم شده است یا نه. این حادثه نشانگر فضای پر تنش میان رسانه ها و دولت و به ویژه وزیر اطلاعات و فرهنگ است."

نصیر فیاض روزنامه نگار و مجری برنامه "حقیقت" شبکه تلویزیون آریانا دو وزیر دولت، محمد امین فرهنگ وزیر تجارت و صنایع کشور و اسماعیل خان وزیر انرژی و آب را "دزد" نامید. امری که منحصر به دخالت پلیس و تعطیل شدن برنامه گردید. محمد نصیر فیاض که در بازداشت مورد بدرفتاری قرار گرفته است پیش از این از سوی برخی از نمایندگان ولسی جرگه از جمله جنگسالار سابق عبدال رسول سیاف مورد تهدید قرار گرفته بود...گزارشگران بدون مرز از دولت افغانستان می خواهد در اتخاذ تصمیمات تازه برای کنترل فعالیت تلویزیون های خصوصی با شفافیت و احتیاط عمل کند.

امنیت ملی (؟) افغانستان، در ادامه سرکوب، لت و کوب، بازداشت و زندانی کردن خبرنگاران، نصیر فیاض خبرنگار تلویزیون آریانا را که مسوول برنامه ی حقیقت در این تلویزیون است، بصورت کاملاً غیر قانونی روز دوشنبه بازداشت کرد. نصیر فیاض در برنامه ی حقیقت به مسایلی می پرداخت که معمولا مقامات بلندپایه ی افغانستان از وی راضی نبوده و طبق اظهارات یک منبع که نخواست نامش فاش شود و در تلویزیون آریانا فعالیت دارد، مقامات بارها خواستار برکناری فیاض از آریانا شده بودند. امنیت ملی (؟) افغانستان که معمولا هر از چند گاه دست به بازداشت و شکنجه ی خبرنگاران می زند نیز تاکنون از ارایه ی معلومات درباره ی وضعیت نصیر فیاض خودداری کرده است.

یک خبرخوش :

نصیر فیاض نیز بعد از یک غیابت پنج شش ماهه (شاید زندان) بالاخره دوباره در تلویزیون آریانا بحیث نطق اخبار ظاهر گردید و از چند ماه به اینطرف در پیشبرد برنامه انتخابات برای ریاست جمهوری نقش فعال خود را ایفا میکند، ولی دیگر از برنامه حقیقت در تلویزیون آریانا خبری نیست .

پایان

مقاله بیستم

۲۰ سال حکومت خودمختار یک خانواده پشتون

در بلوچستان ایران

مدخل:

انقلاب مشروطه در ایران در سال ۱۹۰۵ میلادی، ضربات مرگباری بر پایه های دولت قاجاری وارد کرد که بر اثر آن هرج و مرجی عظیم سرتاسر کشور را فراگرفت ، زیرا انگلیسها و روسها مردم را برضد دولت و دولت را برضد مردم تحریک میکردند و نظم عمومی را برهم میزدند. این وضعیت مظفرالدین شاه را چنان دچار اضطراب ساخت که دستور داد قوت های نظامی از اطراف به تهران جمع شوند. با خارج شدن سپاه از مراکز ولایات، صداهای استقلال طلبی و آزادی خواهی در هر گوشه و کنار آن کشور بلند شد و در بخش های زیادی از ایران رؤسای قبایل و عشایر قدرت را بدست گرفتند و اداره کشور شکل ملوک الطوایفی بخود گرفت. از جمله اداره بلوچستان هم بدست سردار بهرام خان بارکزی، یکی از فیوالان مقتدر محلی افتاد.

سردار بهرام خان که در میان عشایر بلوچ از قدرت و نفوذ زیادی برخوردار بود، در سال ۱۹۰۷ در رأس نیروهای محلی قرار گرفت، و حکومت بلوچستان را از دست سعید خان ناروئی خارج ساخته و در قبضه خود درآورد. سپس برپهره (ایران شهر کنونی) مرکز بلوچستان حمله کرد و آن را نیز متصرف شد و در تمام نبردهای بعدی قشون قاجاری را شکست داد و مدت ۱۳ تا سال بر مکران مستقلانه حکومت کرد و خود را شاه

بلوچستان نامید. بهرام خان پس از تسلط بر بلوچستان غربی، تصمیم گرفت بلوچستان شرقی را نیز از اشغال انگلیسها خارج کند و حکومت مستقل خود را بر سراسر بلوچستان استقرار بخشد. به این منظور او چندین بار با انگلیسها به نبرد برخاست و در تمام نبردها انگلیسها را شکست داد، ولی سرانجام انگلیس با توسل به نیرنگ و خدعه و دادن رشوه به رؤسای قبایل بلوچ آنها را علیه بهرام خان تحریک و بالتیجه او را از حمله بر پایگاه های انگلیس در بلوچستان شرقی منصرف ساختند. بعد از مرگ سردار بهرام خان در ۱۹۲۰، برادر زاده اش، سردار دوست محمدخان پسر سردار میرعلی محمدخان نیز که جوان دلیر و قدرت طلبی بود، بجای عموی خود قرار گرفت و سیاست بهرام خان را در برابر دولت مرکزی ادامه داد و هفت سال در مکران مستقلانه حکومت کرد. در ۱۹۲۸ از طرف لشکر اعزامی رضاشاه پهلوی سرکوب و اعدام گردید. فراز و فرود این تحولات را در سطور زیر پی میگیریم.

منشاء سردار بهرام خان پارکزی؟

آقای ایرج افشار سیستانی، به ارتباط سیستان و بلوچستان سه کتاب نوشته است که، یکی "مقدمه یی بر شناخت طوایف سرگزائی و بارکزائی سیستان و بلوچستان"، و دیگری "نگاهی به سیستان و بلوچستان" و سومی "بلوچستان و تمدن دیرینه آن" نام دارد. در این سه کتاب وی در باره طایفه بارکزائی معلوماتی ارائه کرده که منشاء طایفه مذکور را، افغانستان و بطور مشخص روستای "نوده فراه" نشان داده است. باتوجه به شجره نسب طایفه بارکزائی بلوچستان در این کتاب ها جد اعلی این طایفه شخصی بنام "امیر شاهو" بوده است. بگونه ای که، از امیرشاهو پسری بنام امیرنایب و از امیرنایب پسری بنام امیر عبدالله و از او پسری بنام میرباران بوجود آمد. بر وایت آقای ایرج افشار سیستانی، نخستین افرادی که از طایفه بارکزائی افغانستان، از قریه نوده فراه به سیستان کوچ کردند، میرباران پسر میر عبدالله و میربابکرخان و میرنورخان (پسران امیرکلان) بودند که به سبب بروز اختلافات میان برادران و عموهایشان مجبور به ترک زادگاه خود شدند. میرباران بارکزائی به همراه خانواده خود مدتی را در سیستان زندگی کرد و اعقاب او در بلوچستان بنام بارانی شناخته میشوند. میر بهرام بارکزائی در متون تاریخی ایرانی بنام میر بهرام خان بارانی نیز یاد شده است. در سیستان گروه های دیگری بنام مرادقلی، عربشاهی و جنگی موجود اند که نظریه ملاحظات سیاسی نام

وهویت قومی خود را گم کرده اند ولی همه بارکزائی و از اولاده ملک شاهو از قریه نوده فراه هستند. به هر حال میرباران خان پس از مدتی از سیستان به بلوچستان کوچ نمود و به عنوان رئیس طایفه بارکزائی در بلوچستان شناخته شد. بعد از فوت میرباران بارکزی پسرش شیخ جمشید و بعد از او میرعلی و بعد شیخ مهرباب و بعد میراعظم خان و بعد نوبت به میررستم خان میرسد. از میررستم خان سه پسر بنام های میرعلی محمدخان، میربهرام خان و محمدامین خان به ثمر رسیدند.

آقای ایرج افشار سیستانی از قول محمدزمان بارکزائی نواسه علی محمدخان بارکزی، مینویسد که، این خاندان اصلاً از نوده فراه مدتها قبل به سیستان و بلوچستان آمده و بتدریج صاحب نفوذ و اعتبار زیادی در میان قبایل بلوچ شدند تا آنجا که شیخ مهرباب، پدر بزرگ میربهرام خان، نه تنها بر تمام بلوچستان تسلط داشت، بلکه تا لار و میناب نیز زیر فرمان او بودند. (بلوچستان و تمدن دیرینه آن، ص ۳۰۱) ولی تاریخ بر این گفته محمدزمان خان بارکزائی مهرتائید نمی گذارد. بزعم نگارنده این سطور، قدرت و نفوذ این خاندان در بلوچستان، مربوط به ظهور سردار بهرام در دوره انقلاب مشروطه است. به هر حال، قبل از اینکه به رشادتهای جنگی میربهرام خان و برادرزاده اش دوست محمدخان پرداخته شود، میخوایم به دو نکته از شجره نسب طایفه بارکزائی متذکره آقای ایرج افشار سیستانی اشاره کنم:

اول اینکه، در روایات ریش سفیدان بارکزائی قریه نوده، در شجره نسب شاهو، ما پیشوند "امیر" (شاه) نداریم. لفظ "امیر" در افغانستان مختص به خاندان شاهی بود که از امیر دوست محمدخان آغاز شده و به امیرامان الله خان خاتمه یافته است، در حالی که شاهو نه خودش "امیر" بوده و نه پدر و پدربزرگانش امیر بوده و نه از اولاده اش کسی به امارت و شاهی رسیده است. ولی احتمال دارد که، میربهرام خان پس از آنکه پایه های قدرتش را در بلوچستان ایران در دهه دوم قرن بیستم مستحکم کرد و خود را در مکران "شاه" خواند، لفظ "میر" (امیر) را در اول نام شجره خود افزوده باشند تا نشان داده باشند که ایشان از پدر پدر امیر و امیرزاده بوده اند.

دوم اینکه، آقای افشار، ملک "شاهو" را از نسل حاجی جمالخان بارکزائی شمرده که این هم با واقعیت سر نمیخورد، زیرا منهم به همین ملک شاهو منسوب و در روایاتی که

از بزرگان خود شنیده ام، نیاکان ما (ملک شاهو و پسرانش) اصلاً از پشونهای بارکزی ولایت هلمند و از ناحیه گرشک به فراه کوچ کرده اند، اما خود را از نسل حاجی جمالخان بارکزائی نشمرده اند. درگرشک و ناوه بارکزائی هلمند صدها هزار بارکزائی زندگی میکنند، ولی با وجودیکه با حاجی جمالخان از یک تبار اند، مگر هر یکی به خیل و طایفه جداگانه شناخته میشوند.

به نظر میرسد که تعدادی از بارکزائیان نوده فراه، منجمله خاندان کرنیل محمد عمرخان بارکزی (کلان خیل) و محمد ایوب خان بارکزی (شیرخیل) با برادرش محمدیوسف خان بارکزی (جد نگارنده) بعد از تقسیم سیستان بین ایران و افغانستان در ۱۸۷۳، از طرف دولت به سیستان فرستاده شده اند و در مرز سیستان با ایران جابجا شده و در محل سکونت خود به احداث قریه و مزرعه پرداخته اند و فرزندان شان تا امروز در نیمروز و سیستان باقی مانده اند. احتمال دارد که میرباران خان بارکزائی نیز در همان اوقات به سیستان کوچ کرده و مدتی را در سیستان سپری نموده باشد و بعد بهر دلیلی که بوده از سیستان به بلوچستان رفته و در آنجا با ابراز لیاقت و دلآوری در میان بلوچها صاحب اعتبار و شهرت و نفوذی شده باشد و فرزندان شان با فرهنگ و سبک زندگی بلوچی بزرگ شده و از فرهنگ افغانی جز خاطره زادگاه و اسم پدران شان تا ملک شاهو اطلاع بیشتری ندارند. من درسویدن با خواهرزاده سردار دوست محمدخان بارکزی، آقای مددخان بارکزی معرفی شدم که مرد با حرارت و پراز احساسات وطن خواهی است و از جنگ ها و برخوردهای سردار دوست محمدخان و همزمان بلوچش با نیروهای دولتی حکایت های دلچسپی میکند.

او در ارتباط به کرنیل محمد عمرخان بارکزی، یکی از خوانین نامدار و بارسوخ طایفه بارکزی مقیم قلعه فتح نیمروز، برای من حکایت کرد که کرنیل صاحب گاه گاهی به دین سردار دوست محمدخان بارکزی در بلوچستان می آمد. چنانکه یک بار هنگام آمدن کرنیل محمد عمرخان، در خانه سردار دوست محمد پسر می تولد میشود و دوست محمدخان از روی قوم دوستی اسم نوزاد را محمد عمر میگذارد. این پسر بعد از رشد از اشخاص بارسوخ بلوچستان در نیمه دوم قرن بیستم میگذرد. پسر محمد عمر خان سردار بهمن خان بارکزائی نیز شخص سرشناسی بود که به نمایندگی از مردم بلوچستان باری عضو مجلس نمایندگان در جمهوری اسلامی شده بود، مگر در سال ۲۰۰۰ یا

۲۰۰۱ میلادی بر اثر سوء قصدی در بلوچستان ترور گردید و دیگر این خانواده از وجود شخصیت موثری محروم گشت. اکنون که تاحدی با جزئیات موضوع آشنائی حاصل شد، می پردازم به رشادتهای رزمی میربهرام خان بارکزائی در بلوچستان.

رشادتهای سردار بهرام خان بارکزئی در مقابل اردوی قاجاری

حکومت قاجاری بر اثر انقلاب مشروطه آخرین نفس هایش را میکشید و در بسیاری نقاط ایران فیودالان سربلند کرده بودند و دم از خود مختاری و استقلال میزدند و امور کشور ایران بصورت ملوک الطوائفی اداره میشد. این روند تا پایان حکومت احمدشاه، آخرین شاه قاجاری ادامه داشت.



سردار بهرام خان، یکی از خوانین متنفذ و مقتدر بارکزئی بلوچستان که در سرباز سکونت داشت، در سال ۱۹۰۷ بریمپور مرکز حکومتی یورش برد و آنرا از سلطه سعید خان ناروئی خارج کرد. در این هنگام سردار سعیدخان ناروئی در نیکشهر بسر می برد و در میان قبایل بلوچ پایگاه و اعتبار چندانی نداشت، زیرا وی در طول عمر برای دولت قاجاری نوکری کرده بود.

بهرامخان نشسته در وسط

زورگوئی و اجحاف قاجاریها بر بلوچها بحدی بوده که هنوز هم مردم محل خاطرات آن دوران را به یاد می آورند و هر که بزبان فارسی صحبت کند، او را "گجر" می نامند و بدین گونه نفرت خود را از این نام ابراز میکنند.

بهرام خان از موقعیت بدست آمده بدرستی استفاد کرد و بر نفوذ و قدرت خود در بلوچستان افزود. متعاقباً در سال ۱۹۰۹ میلادی، برپهره (ایران شهر کنونی) حمله کرد و آنرا نیز از چنگ سعید خان ثانی خارج ساخت. سعید خان ثانی باشنیدن خبر از دست رفتن پهره، نماینده خود رانزد شاه قاجاری فرستاد و از بهرام خان شکایت کرد و از مرکز تقاضای اعزام لشکر نمود و خود نیز تدارک لشکر دید، اما قبل از آماده کردن نیرو برای بدست آوردن پهره در سال ۱۹۱۵ درگذشت و با مرگ او سلسله حکومت ناروئی ها در بلوچستان خاتمه یافت.

دروسط این سلسله از سعیدخان شروع میشود وبعد به محراب خان و محمدعلی خان، حسین خان و سعیدخان ثانی ختم میشود. دولت قاجاری که چند سالی مصروف ز دوخورد با جنبش مشروطیت بود، بالاخره خود را برای سرکوبی سردار بهرام خان و برقراری دوباره سلطه خود بر بلوچستان، آماده کرد و لشکری برای فتح پهره (ایران شهر کنونی) فرستاد که چندین نبرد را با نیروهای سردار بهرام بسر آوردند بدین قرار:

جنگ اول بهرام خان بالشکر قاجاری

این جنگ زمانی ضرورت گرفت که نماینده سردار سعیدخان ناروئی از دست رفتن پهره را به دولت قاجاری خبر داده و کمک طلبیده بود. دولت هم سپاهی مرکب از چندین هزار سرباز به کمک سردار سعیدخان ناروئی فرستاد. لشکریان قاجاری به داخل بلوچستان پیشروی کردند. و بنام جمع آوری مالیات دست به خشونت و زورگوئی دراز کردند. رستم خان که تازه از بلوچستان شرقی به شستون مرکز سراوان بازگشته بود، پسر خود بهرام خان را به کمک حاکم سبب و سوران غلام رسول خان فرستاد. بهرام خان در پیشاپیش نیروهای محلی قرار گرفت و به مقابله با نیروهای قاجاری پرداخت. و در ناحیه "سرجوی"، در این جنگ لشکریان قاجاری را شکست داد و مجبور به عقب نشینی کرد. از این تاریخ نام بهرام خان در دلاوری و شجاعت بر سر زبانها افتاد.

جنگ دوم

قاجاریان مدتی بعد دوباره تجدید قوا نموده بر پهره حمله نمودند. نیروهای بلوچ تحت فرماندهی سردار بهرام خان در سوران جلولشکر قاجار را گرفتند. در این درگیری تلفات زیادی به طرفین تحمیل و یکی از سرداران نامدار بلوچ بنام میر غلام محمد کشته شد. مگر قاجاریان بر بلوچها پیروز نشدند و باز هم شکست خوردند

جنگ سوم

بار سوم نیروهای سرکوبگر قاجاری بر بلوچستان حمله کردند. این یورش که به جنگ نصرت مشهور است، یورش نهائی قاجاریان بر بلوچستان است. در این یورش نیروهای رژیم قاجاری برای همیشه شکست خورده بلوچستان را ترک گفتند. نصرت

فرمانده لشکر دولتی روبه فرار نهادویک قبضه توپ و تعداد زیادی تفنگ به دست بلوچها افتاد. پس از این جنگ سردار بهرام خان تمام سرداران شورشی را درسراسر بلوچستان غربی مطیع و منقاد خود ساخت. و سپاهی چندین هزار نفری از چندین قبایل مختلف تشکیل داد. در چنین شرایطی وی خود را شاه بلوچستان خواند و لقب شاه جهان بر خود گذاشت.

جنگ با انگلیسها

پس از آنکه سردار بهرام خان دست قاجاریان را از بلوچستان کوتاه کرد، به نبرد علیه انگلیسها که در این زمان بخشی از بلوچستان غربی و تمامی بلوچستان شرقی را در اشغال خود داشتند، پرداخت. وی همانقدر که از قاجاریان نفرت داشت به همان پیمانه از انگلیسها نیز متنفر بود. انگلیسها در این وقت دو پایگاه نظامی در بلوچستان ایران، یکی در میرجاوه و دیگری در نصرت آباد (زابل) ایجاد کرده بودند. این زمانی بود که جنگ جهان اول در گرفته بود و انگلیسها برای استحکام موقعیت خود در هند، متصرفات پیرامون را گسترش میدادند. به این منظور به بلوچستان شرقی اکتفا نکرده و دست به اشغال بلوچستان غربی زدند، ولی در عملی ساختن آن با اقدامات و مقاومتهای شدید قبایل منطقه سرحد و سردار بهرام خان روبرو گردیدند.

همزمان با این حوادث، دولت آلمان که به دنبال مستحکم ساختن موقعیت خود در منطقه میگشت، متوجه تضاد میان دولت انگلیس و سردار بهرام خان شد و چند مامور مخفی خود را نزد وی فرستاد. دولت آلمان فکر میکرد که اگر بتواند سردار بهرام خان را بطرفداری خود بکشاند، پایگاه خوبی در منطقه بدست خواهد آورد، اما بهرام خان، آلمانها و انگلیسها هر دو را دو روی یک سکه و دشمن دین و وطن خود می پنداشت و از حضور هر دو در منطقه بیزار بود. بلوچها نسبت به بیگانه گان نظر مساعدی نداشتند و آنها را دشمن خود تصور میکردند. بر این اساس وقتی که ترکهای عثمانی و آلمانها به سردار بهرام خان پیشنهاد کمک نمودند، وی آن را رد کرد. در طول حیات سردار بهرام خان، جنگ هایی با نیروهای انگلیسی اتفاق افتاد که عمده ترین آنها عبارت بودند:

جنگ سراوان

این جنگ در شستون (مرکز سراوان کنونی) صورت گرفت. در این جنگ نیروهای انگلیسی شکست خورده عقب نشینی کردند. مگر آقای مددخان بارکزی که اطلاعات دقیقی در این خصوص دارد، مدعی است که اصلاً یکی از یاغیان بلوچ در بلوچستان شرقی از ترس پیگرد انگلیسها به منطقه سراوان پناه آورده بود و یک قطعه از سربازان انگلیسی به منظور دستگیری وی به منطقه شستون وارد شده بودند. خبر ورود قطعه نظامی انگلیسها به بهرام خان میرسد و او فوراً با یک تعداد از افراد خود به محل ورود انگلیسها میرود. صاحب منصب انگلیسی وقتی چشمش به جمعیت در حال پیشروی می افتد از خیمه بیرون می آید و توسط مترجم به بهرام خان موضوع را حالی میکند، ولی بهرام خان میگوید که این شخص هر که باشد به خانه ما مهیار (پناه) آورده است و ما وی را به شما تسلیم نمیکنم و شما نیز اخطار میدهم که تا سایه گشت ظهرا امروز از منطقه ما خارج شوید، والا خود عاقبت آنرا خواهی دانست، این را گفته از آنجا برمیگردد، به دنبال این اخطار قطعه انگلیسی شستون را بدون دستگیری شخص مورد نظر ترک میگویند.

جنگ گومازی

این جنگ در منطقه گمازی نزدیک مند واقع در بلوچستان شرقی به وقوع پیوست. جنگ مذکور یکی از بزرگترین جنگ های سردار بهرام خان بانبروهای انگلیسی است. در این نبرد خونین تعداد زیادی از بلوچها جام شهادت نوشیدند. یکی از مردان دلیر بارکزی محمد ابراهیم خان بود که قبلاً دوباره با انگلیسها برخورد کرده بود ولی در این جنگ دشمن ابراهیم خان را هدف قرارداد و از قضا تیری بردهنش اصابت کرد که از زیربانش گذشت ولی کشته نشد. این جنگ در واقع به انتقام قتل میرمحمد امین، برادر کوچک سردار بهرام خان آغاز شده بود. در این جنگ مسئول پیاده نظام، ابراهیم خان پسر اعظم خان بارکزی و مسئول سواره نظام دوست محمدخان برادرزاده بهرام خان بود. سرانجام سربازان انگلیسی از دست نیروهای ملی بلوچ باشکست روبرو شدند.

جنگ مند

آخرین مقابله سردار بهرام خان با قوای انگلیس به جنگ مند معروف است. وی در سال ۱۹۱۵ بمنظور بیرون راندن انگلیسها از مند با لشکری مرکب از چندین هزار

مرد جنگی برانگلیسهای حمله برد. در این جنگ متجاوزین انگلیس بسختی شکست خورده فرار کردند و شهر مند به دست بهرام خان افتاد. مگر بگفته مددخان بارکزی در مند اصلاً جنگی رخ نداده است، زیرا مند در دست طایفه رند بود و لشکر بهرام خان بیشترشان از این طایفه بودند. بنابراین هنگامی که بهرام خان به عزم رزم با انگلیسها حرکت میکرد به سران طایفه رند در مند پیغام فرستاد که ماقصد جنگ با انگلیسها را داریم، مبادا شما از پشت بر ما حمله کنید و سبب شکست ما شوید؟ سران مند به بهرام خان پیغام دادند که ما می دانیم که بخش عمده لشکر شما از طایفه رند اند، آیا ما میتوانیم تیشه بریشه خود بزنیم؟ بنابراین مند با پیغام دوستانه بهرام خان در صف بهرام خان قرار گرفت، و بهرام خان از مند گذشت و برانگلیسها حمله برد و دشمن را شکست داد. بگفته گلخان نصیر در "تاریخ بلوچستان"، تعداد افراد مسلح در این جنگ بالغ بر ۱۴ هزار نفر بودند که فعالانه شرکت جسته بودند.

در نتیجه تداوم فعالیت های سردار بهرام خان، حکومت انگلیس در هند نگران شده و به چاره جوی پرداخت. انگلیس ها برای جلوگیری از پیشروی های سردار بهرام خان، گروهی از سرداران بانفوذ بلوچستان غربی و شرقی را گرد آورده و به بمپور فرستاد. هیئت مذکور پس از ورود به مکران به منطقه مرزی رفته و با سران قبایل مختلف بطور جداگانه ملاقات نمود و با دادن رشوه های کلان، آنان را متقاعد ساخت تا دست از حمایت بهرام خان بردارند. در نتیجه وعده و خدعه های انگلیسها تعدادی از این سرداران خود را مستقل اعلام داشتند و حتی برخی، علیه بهرام خان اعلان جنگ دادند. این هیئت بدنبال پیشبرد سیاست خود مستقیماً با سردار بهرام خان نیز درگومازی تماس گرفت و با نیرنگهای گوناگون وی را متقاعد ساخت که بیش از این با انگلیسها دشمنی نوزد. بهرام خان چون دو دستگی را در میان قبایل بلوچ مشاهده نمود دانست که بیش از این در جنگ برد با او نخواهد بود، بنابراین با پادرمیانی برخی از سران بلوچ که در لشکر خودش جای داشتند و پدراو را نیز با خود همراه ساخته بودند، بالاخره به مصالحه با دولت انگلیس راضی گشت و دیگر از حمله برانگلیسها دست گرفت. این حوادث ظاهراً در سال ۱۹۱۷ میلادی رخ داد که وی حکومت تمام نواحی مکران را در اختیار داشت و سرانجام در سال ۱۲۹۹ خورشیدی مطابق ۱۹۲۰ میلادی درگذشت. (رجوع

شود: تاریخچه جنبش های ملی بلوچستان، صفحات ۴۵-۴۹، بلوچستان و تمدن دیرینه آن، ص ۳۰۲)

سردار دوست محمدخان بارکزی

سردار بهرام خان از سال ۱۹۰۷ تا سال ۱۹۳۰ میلادی که سال فوت اوست، در بلوچستان بصورت مستقل حکومت کرد و به دولت مرکزی ایران یک دینار پول مالیه نفرستاد. در سال ۱۹۳۰ یا ۱۹۳۱ او درگذشت و برادرزاده او سردار دوست محمدخان بارکزی بجای او برهبری بلوچها قرار گرفت. اما دوست محمدخان از همان آغاز با مخالفت قبایل مبارکی در سپکه واقع در غرب پهره و قبيله بزرگ زاده ها درسراوان درشرق پهره روبرو ميشود.

دوست محمدخان برای تحکیم موقف خود به جنگ متوسل شد و برای مطیع ساختن مبارکی ها پسرعموی خود ابراهیم خان را در رأس گروهی جنگجو فرستاد و او



با رشادت کم نظیر توانست قبيله مبارکی را شکست بدهد و سران شان رابه حضور دوست محمدخان حاضرکند. دوست محمدخان با بزرگواری سران مبارکی را عفو کرد و دوباره آنها را به حکومت سپکه ابقا نمود. و اما در جنگ با قبيله بزرگ زاده ها، سر لشکر دوست محمدخان، چنگیز خان پسر میر محمد امین خان، مردکار گشائی نبود و نتوانست بر مخالفین فایق آید، بنابراین دوست محمدخان مجبور شد خودکمر به مقابله با بزرگ زاده ها ببندد و پس از تحمیل

تلفات سنگین بر آنها، بزرگ زاده ها رانیز وادار تصویر سردار دوست محمد بارکزی

به اطاعت از خودکرد. بعد از منکوب کردن این دو قبيله دیگر شورش و مخالفتی از سوی سایر قبایل بلوچ در مقابل دوست محمدخان دیده نشد. بلوچستان در این موقع در تحت اداره و حکومت سردار دوست محمدخان بارکزی، بصورت یک حکومت ملوک الطوائفی و خودمختار درآمده بود و شیوه تولید فیودالی به عالی ترین شکل خود جریان

داشت. کارگاه های پارچه بافی با سرعت هرچه بیشتر بکار خویش ادامه می دادند. کشت و زرع نیز فعالانه رواج پیدا کرده بود. بمنظور تامین بودجه حکومت، مالیاتی بردرآمد وضع کرده بودند که از دهقانان به هنگام برداشت محصول سهمی میگرفتند و به خزانه می ریختند.

نوعی پولیس شهری بنام "کوتوال" امنیت داخلی را برعهده داشت. همین افراد ماموردریافت مالیات نیز بودند. بدلیل اینکه منبع درآمد دیگری جهت تامین نیازمندی های مالی وجود نداشت، از همین مالیاتها، حقوق سپاهیان و اشخاصی را که دست اندرکار مسایل سیاسی واداری بودند، پرداخته میشد. حکومت دوست محمدخان را میتوان نمونه برجسته ای از یک حکومت فیودالی محلی دانست که میرفت تا تمامی طوایف و قبایل بلوچستان را زیرچتر واحدی گرد آورد.

در هنگام به قدرت رسیدن سردار دوست محمدخان، مردم افغانستان، به رهبری مدبرانه شاه امان الله غازی استقلال خود را از استعمار انگلیس با قربانی دادن جان و مال خود بدست آورده بودند (۱۹۱۹) و صدای استقلال طلبی نه تنها در نیمقاره هند، بلکه در ایران و بلوچستان نیز طنین انداز بود. مردم از ایستادگی در برابر زورگویان استعمار حکایتهای دلانگیز و غرورآفرین میگفتند و این داستانها زبان بزبان میگشت و طبعاً مردم بلوچ و سردار دوست محمدخان بارکزی که خود را از تبار شاه امان الله خان غازی میدانست، نیز از آن محظوظ و متحسب بودند.

از لحظه ایکه نیروهای دولتی قاجاری از بلوچستان رانده شدند تا پایان حکومت سردار دوست محمدخان که توسط ارتش پهلوی متلاشی گشت، هیچگونه رابطه یی با دولت مرکزی وجود نداشت و این تصور که دوست محمدخان بخشی از مالیاتهای دریافتی را خود برمیداشت و بقیه را به حکومت مرکزی می فرستاده، از اساس پوچ و عاری از حقیقت است. کسانی که در این مورد دچار سردرگمی اند بهتر است بخود زحمت بدهند و به آثار و نوشته های حکومتگران و نیروهای که جهت تحقیق به بلوچستان آمده اند، مراجعه کنند. راجع به وابسته بودن آنها به آلمانیها تا کنون سندی بدست نیامده و فقط ژنرال دایر انگلیس چنین اتهامی را علیه کسانی که در منطقه با او به نبرد برخاسته بودند نسبت داده است.

حمله لشکر شرق بربلوچستان :

در سال ۱۹۲۱ رضاخان (میرپنج) با یک کودتای نظامی برضد احمدشاه قاجاری قدرت را بدست گرفت. شاه قاجاری به اروپا گریخت وهرگز بازنگشت. رضاخان در سال ۱۹۲۶ رسماً به عنوان پادشاه ایران تاج گذاری نمود. او در سال ۱۹۲۸ دستوری مبنی برحمله بربلوچستان را به لشکر شرق تحت فرماندهی ژنرال امان الله جهانبانی که مرکزش در مشهد بود ابلاغ نمود.

در کتاب شرح حال رجال ایران در باره دوست محمدخان آمده است که: "دوست محمدخان(در بلوچستان او را امیرویا سردار دوست محمدخان خطاب میکردند) پسر محمدعلی خان برادر بهرام خان بلوچ از طایفه بارانی (بارکزائی) است. دوست محمدخان پس از فوت بهرام خان عموی خود در ۱۲۹۹ خورشیدی (۱۹۲۰م) که در بلوچستان تسلط و عنوانی داشت جای او را گرفت وپس از رام کردن سرداران ورؤسای بلوچستان تسلط کامل پیدا کرده ودم از استقلال می زد. واز دولت مرکزی چندان اطاعتی نمیکرد وبا دول همسایه بی ارتباط نبود. مولف کتاب نظری به مشرق در صفحه ۳۹۸ در این باره چنین مینویسد: «... امان الله خان از ابتدا سرحد افغانستان شروع به بدگویی بر علیه حکومت ایران نموده واقداماتی در نظر گرفته بود که از جمله درقندهار فرستادگان دوست محمدخان بلوچ را پذیرفت و او را به مساعدت افغان[ها] امیدوار ساخت و تحریکاتی بر علیه حکومت ایران نمود که همین عملیات موجب تسریع اقدامات نظامی دولت ایران وشکست ودستگیری دوست محمدخان شد." دولت وقت تصمیم گرفت که در صورت عدم اطاعت او رابکلی قلع و قمع نماید. در اواسط سال ۱۳۰۷ خورشیدی، عده ای نظامی بفرماندهی سرلشکر امان الله جهانبانی فرمانده لشکر شرق به بلوچستان فرستاده شد.» (تاریخ ۲۰ ساله، ص ۱۲۸)

به هر حال نیروهای اعزامی رضا شاه با ساز و برگ کامل نظامی که در اختیار شان بود، بسوی بلوچستان سرازیر شدند وتدارک جنگی عظیمی را علیه خلق محروم وتحت ستم بلوچ گرفتند. افراد طایفه اسماعیل زائی تحت رهبری سردار جمعه خان، خود رابرای مقابله با آنان آماده ساختند. در حوالی زاهدان ونصرت آباد، جنگ سختی بین آنها در گرفت. تعداد زیادی از بلوچهای مبارز در این جنگ جان باختند. جمعه خان

پس از مدتی مقاومت شکست خورده به بلوچستان شرقی پناه گرفت که در نتیجه توسط نیروهای انگلیسی دستگیر و به تهران اعزام گشت. بعداً به شیراز تبعید و نهایتاً مورد عفو شاه قرار گرفت و به بلوچستان باز گشت. در پی این تحول حکومتگران نام طایفه اسماعیل زانی را به شه بخش تبدیل نمودند. سپاه پهلوی به پیشروی خود در قلب بلوچستان ادامه داد. سرپرستی طایفه ریگی را عیدو خان (بولاق زانی) عهده دار بود. بنا بر نوشته رساله جنبش های ملی بلوچستان: "این شخص در خیانت نسبت به خلق بلوچ گوی سبقت را از هر خاین دیگری ربوده بود. بطوری که در هنگام یورش ژنرال دایر و سپاه انگلیسی اش به بلوچستان، عیدو خان بلافاصله در رکابش قرار گرفت و از انجام هرگونه جنایتی نسبت به مردم بلوچ فرو گذاشت نکرد. همچنین عیدو خان با شتاب هرچه تمام تر به استقبال ارتش رضا شاه شتافت و با آنها اظهار همدردی و همیاری نمود. در نتیجه از جانب این طایفه بزرگ که نواحی وسیعی را بین زاهدان و خاش در اختیار داشتند، مقاومت چشمگیری بوقوع نییوست. برعکس عیدو خان هرچه در توان داشت، در اختیار لشکریان رضاشاه گذاشت تا بلوچستان را به تصرف خویش در آورند. دولت رضاشاه به این خوش خدمتی عیدو خان پاسخ مثبت داد. بدین معنی که افراد وابسته به خانواده او را از رفتن به خدمت سربازی که در آن زمان یکی از مشکلات اساسی مردم بلوچ بشمار میرفت، معاف کرد و از آن بعد به هر کدام ماهانه مبلغی پرداخت گردید." (ص ۶۱)

متأسفانه، تنها طایفه ریگی نسبت به قوم خود مرتکب خیانت نشد، طوایف دیگری نیز دست در دست ارتشی ها گذاشته بر ضد بلوچهای که از خود مقاومت نشان می دادند، خاینانه عمل کردند. بگفته مدد خان بارکزائی (نواسه سردار دوست محمدخان بارکزائی)، نیروهای دولتی از دوطریق یکی تحت رهبری سرهنگ محمدخان نخجوانی که از کرمان اعزام شده بود بسوی سراوان و دیگری تحت رهبری سرهنگ باقرداور پناه از لشکر شرق به استقامت پهره به پیشروی پرداختند. سرهنگ داور پناه بعد از گشودن قلعه بمپور به استقامت پهره که مرکز اصلی فرماندهی سردار دوست محمدخان بود پیش آمد و قبل از حمله بر آن قلعه، شخصی را غرض مذاکره و تسلیمی به داخل قلعه فرستاد.

در پهره سردار دوست محمدخان و پدرش علی محمدخان و ابراهیم خان بارکزی شوهر خواهر دوست محمدخان، با یک نفر ملای رهبر مذهبی شان به بحث و مشوره

پرداختند. علی محمدخان پدردوست محمدخان طرفدار جنگ با نیروهای دولتی بود، مگر سرداردوست محمدخان که شرایط را بهتر درک مینمود طرفدار جنگ نبود و میخواست عجالتاً پیشنهاد سران نظامی را بپذیرد تا بعد خود را برای جنگ آماده کند. ابراهیم خان نیز که مرد جنگ آزموده بود قبول کرد که فعلاً از جنگ صرف نظر شود، و افزود اگر دولت از وعده های که داده تخطی نمود آنگاه او جنگهای چریکی را ادامه خواهد داد، مگر علی محمدخان پدردوست محمدخان با دید مذهبی طرفدار جنگ بود و برایش مسئله عدم توازن قوای طرفین مطرح نبود. بنابراین او با خشم مذاکرات را قطع کرد و به عزم جنگ بطرف سراوان حرکت نمود. دوست محمدخان که خود را در برابر تصمیم پدرناچار دید، نیروهای داخل قلعه پهره را که بیش از ۳۰۰ نفر نمی شدند در اختیار ابراهیم خان قرارداد و خود بسوی سرباز رفت.

ابراهیم خان با نیروی اندکی که در اختیار داشت به سوی سراوان به کمک علی محمدخان رفت و در هُشک واقع در هشت کیلومتری غرب شهر سراوان با نیروهای دولتی برخورد و جنگ شدیدی میان آنها در گرفت که بر اثر آن نیروهای دولتی مجبور به عقب نشینی شدند و به "کهن داود" برگشتند. در اینجا گروهی از طایفه بزرگ زاده ها بسرکردگی مهراب خان و شهباز خان، و محمدشاه خان میرمراذزانی (حاکم سیب و سوران) که در خفا با ارتشی ها همکاری داشتند، با شمشیر و کفن به کمپ قشون دولتی رفتند و از نیروهای دولتی خواستند که برگردند و با قوتهای دوست محمدخان بجنگند، زیرا اگر نیروهای دولتی از اینجا ناکام برگردند، دوست محمدخان که خیر، ابراهیم خان فرمانده نیروهای دوست محمدخان در جبهه سراوان که از این راز مطلع است آنها را خواهد کشت، پس بجای آنکه بدست ابراهیم خان کشته شویم بهتر است شما ما را همینجا بکشید و یا سرنوشت جنگ را معلوم کنید. اینست که نیروی دولتی دوباره خود را برای حمله بردزک آماده میکنند.

در این وقت ابراهیم خان بگمان اینکه نیروهای دولتی شکست خورده و دوباره بر نخواهند گشت، از هُشک به قلعه دزک (دژک) رفته بود. ابراهیم خان بارکزائی، مردی دلاور و در جنگ های چریکی بسیار ماهر بود. او قبل از این هم چندین جنگ را با انگلیسها از محل ایرافشان سامان داده بود: مثل "جنگ زامران" و "جنگ دشت" در ماه

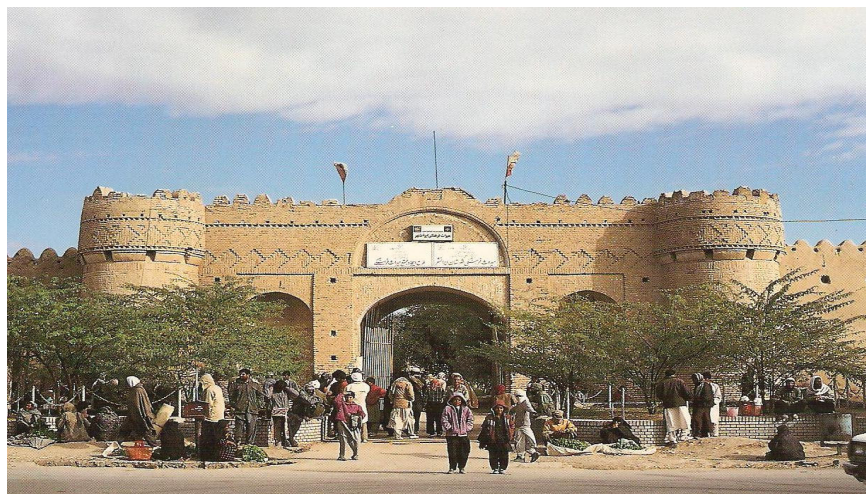
اپریل سال ۱۹۱۷ که در جنگ آخری، میرامین خان خالویش به شمول نه نفر دیگر از هم‌زمانش کشته شدند(در سایت رادیوبلوچی لینک اسناد این جنگ ها موجود اند).

به هر حال نیروهای دولتی برگشتند و در "گشت" که در مسیر راه سراوان قرار دارد، با مقاومت‌های شدید مردم بلوچ تحت سرکردگی نوشیروان برادر کوچک دوست محمدخان مواجه شدند. گشت شاهد نبردهای حماسه آفرین مردم با اردوی دولتی بود. آگاهان بلوچ حکایت میکنند که جنگ چنان فاجعه آمیز بود که مردان بخاطر حفظ ناموس شان از ترس تجاوز سربازان دولتی، زنان و دختران جوان خود را پیشاپیش یا می‌کشتند و یا در اطاق‌های بدون منفذ پنهان میکردند و خود به جنگ میرفتند و بدین گونه زنان و دختران زندانی ساعتی بعد بعلت نرسیدن هوا جان میدادند. وضعیت تقریباً در سراسر بلوچستان چنین بود. در این جنگ‌ها تعداد بسیاری از جنگجویان بلوچ به قتل رسیدند و عده ای هم به کوه‌ها فرار کردند و یا اسیرگشتند. نبرد رزمندگان بلوچ در دزک مرکز سراوان زمان، ابعاد بالائی بخود گرفت. رزمندگان آنقدر از قلعه معروف آن شهر دفاع کردند که سپاه پهلوی چندین روز متوالی با قدرت نظامی برتر خویش آنجا را با توپ میکوبید. جمع کثیری از جنگجویان دبلوچ، از جمله فرمانده ابراهیم خان بارکزی و رمضان وقادربخش و گل محمدپیری و گل محمدجهان بیک و محمدخان بارکزی و درا خان بارکزی و عطامحمد بارکزی در این جنگ به شهادت رسیدند. از سربازان دولتی نیز تعدادی جان باختند.

علی محمدخان بعد از کشته شدن ابراهیم خان، فرمانده دلیر نیروهای محلی، قلعه دزک را به شخص دیگری که او هم ابراهیم نام داشت سپرد و ستورداد تا یک شبانه روز دیگر از قلعه دفاع کند و بعد خودش را بیرون بکشد. مگر ابراهیم فردای آن با ۳۰ تن از افراد داخل قلعه به کمپ ارتشیان دولتی رفت و با درخواست واگذاری حکومت دزک برای خودش اظهار کرد که قلعه خالی است و شما میتوانید آنرا تسلیم شوید، ارتشی‌ها قبول کردند و آقای داور پناه برای تسلیم شدن قلعه به داخل آن رفت، و قلعه گیان را مورد هتک حرمت قرار داد، مگر از طرف یکی از افراد داخل قلعه هدف تفنگ قرار گرفت و کشته شد. وقتی خبر قتل داور پناه به کمپ دولتی رسید، به انتقام قتل داور پناه، بلافاصله ۳۰ تن از بلوچ‌های تسلیم شده را که در کمپ حاضر بودند تیرباران کردند. دولت بخاطر کشتار بیرحمانه این سرهنگ شهر دزک را به نام داورپناه مسمی

کرد. از قلعه های معروف آنزمان بلوچستان یکی بمپور و دیگری قلعه پهیره بود. پس از یک جنگ شدید و خونین، لشکریان پهلوی موفق شدند قلعه بمپور را متصرف شوند و بسوی قلعه ناگشودنی پهیره که مرکز اصلی حکومت سردار دوست محمدخان بود، حرکت کردند. بعد از مقاومتیایی که در آنجا رخ داد، پهیره نیز سقوط کرد و حکومت مرکزی توانست پس از یک وقفه طولانی (بیست ساله) دوباره بر بلوچستان مسلط شود.

اما سردار دوست محمدخان با فتح قلعه پهیره بدست نیامد، زیرا او قبلاً به طرف سرباز که از قلعه های ناگشودنی بلوچستان است، رفته بود. سرهنگ محمدخان نخجوانی از طرف سرلشکر امان الله جهانبانی، مامور مذاکره با سردار دوست محمدخان شد و او پیامهای جهانبانی را به دوست محمدخان و برعکس از دوست محمدخان را به ژنرال میرسانید. دوست محمدخان به سرلشکر پهلوی ژنرال جهانبانی پیغام داد که در صورت دادن امان دست از مقاومت خواهد گرفت. سرلشکر جهانبانی قسم نامه ذیل را امضا کرد و به داخل قلعه به سردار دوست محمدخان فرستاد: "من که یکی از صاحب منصبان فدائی ذات اقدس ملوکانه اعلیحضرت همایون شاهنشاه معظم... هستم به حقه تاج و تخت همایونی قسم یاد



قلعه سردار دوست محمدخان بارکزی در پهیره (ایران شهر کنونی)، در آغاز عهد پهلوی

میکنم که در صورتیکه سردار دوست محمدخان به اردوی دولتی حاضر شود جان

ومال او را محفوظ دارم. فرماندار لشکر شرق، امان الله جهانبانی- مورخ ۳/ آذرماه ۱۳۰۷ش" (تاریخ بلوچستان و تمدن دیرینه آن، ص ۳۰۷)

به نظر میرسد که سردار دوست محمدخان به این قسم نامه اعتبار نکرده و پیامهای دیگری میان وی و ژنرال جهانبانی رد و بدل گردیده و ژنرال مذکور در نامه ۳۰ دیماه (جدی) ۱۳۰۷ عنوانی سردار دوست محمدخان چنین مینویسد: "آقای میردوست محمدخان! مطالب شما توسط میرزا هاشم و نایب علی اکبرخان رسید، چنانچه سابقاً تذکر داده ام من مایلیم تمام املاک شما مسترد شود تا بتوانید کاملاً زندگی خود را تأمین نموده و برای عمران و آبادی بلوچستان خدمات شایانی را انجام بنمائید. البته پس از ارسال قرآن مجید قسمی که یاد کرده اید کاملاً اطمینان دارم که نسبت بدولت خود خیانتی نخواهید کرد...."

به انتظار این هستم که مراتب خدمتگذاری خود را نسبت بدولت عملاً نشان دهید. و بهترین طریقه مشروع خدمتگذاری همانا آمدن شما به اردوی دولتی است که متأسفانه تا کنون منصرف بوده و نیامده اید، ولی من طمع دارم که اطمینان شما نسبت بمقاصد خیر خواهانه دولت روزی کامل شده باردوی دولتی خواهید آمد و خدمات بزرگی از طرف دولت بشما مراجعه خواهد شد. اینکه من اصرار داشتم محمد عمر [فرزند خود] را روانه دارید دو مقصود داشتم، یکی بدینوسیله نزدیک شدن شما و طایفه شما به پایتخت و زندگی شهری، و دیگری تربیت شدن پسر شما در مدرسه عالی دولتی. چنانچه بخوبی مطلع هستید که در قرن فعلی تربیت اطفال از واجبات و از وظایف عمده پدران است که وسایل آن در بلوچستان میسر نیست. البته وقت بسیار است که شما با اخلاق و مقاصد قشون آشنا شده و با اطمینان کامل هم دوش نظامیان در آبادی بلوچستان کمر بندید. ولی هر چه رودتر این مقصد صورت گیرد بهتر است. امیر لشکر شرق امان الله جهانبانی" (همان منبع، ص ۳۰۸)

به هر روی سردار دوست محمدخان باز هم حاضر نمیشود که خود را به ژنرال جهانبانی تسلیم کند تا سرانجام فرمان عفو سردار دوست محمدخان از جانب شاه پهلوی توسط تلگراف شماره ۴۱-۳۶ / ۱۱ / ۱۳۰۷ با عبارت ذیل عنوانی دوست محمدخان مواصلت میکند: "عریضه تلگرافی دوست محمدخان ملاحظه شد، نظر به اینکه

از اعمال سابقه اظهار ندامت کرده و تقاضای تأمین نموده استدعای شاه پذیرفته و برحسب این دستخط مشمول عفو شاهانه خواهد بود. ۲۰ بهمن ۱۳۰۷ ش (مهر رضاشاه) " (همان منبع، ص ۳۰۶)

پس از وصول این فرمان ، سردار دوست محمدخان رهبرمقاومت بلوچستان، درحالی خود را به نیروهای دولتی پهلوی تسلیم میکند که تفنگی در دست و شمشیری درکمردارد وپانزده تن از محافظین مسلح با خود همراه دارد.

وژنرال جهانبانی بدون آنکه وی را خلع سلاح کند، با همراهی، پانزده تن از محافظان مسلح وخدمتگاران او منجمله: شکر رند، غلام قادر فرزند حاجی شکر(این شخص تا ۱۹۸۸ درقید حیات بود)،چاکر معروف به چاکرزری، شهاد، ملا فقیر محمد فرزند پیرمحمد، حیات فرزند نصرت، دین محمداورنگ(ناروئی)، مشتری فرزند رمضان به تهران فرستاده شدند ودر آنجا تحت نظارت شدیدقرارگرفت .

پایان کار سردار دوست محمدخان

درتاریخ بیست ساله ایران، در باره دستگیری دوست محمدخان آمده است که دوست محمدخان یکی از سران عمده ومهم بلوچستان بود،درآن منطقه دستگیر [پس از تسلیمی خودش] به تهران اعزام گردید وروز ۱۷ فرودین ۱۳۰۸ خورشیدی او را نزد شاه(رضا شاه)بردند. نامبرده شرحی در باره عقب افتادگی بلوچستان بیان واضافه کرده بود که عدم توجه به بلوچستان موجب پاره ای حوادث شده که امیداست موردعفو قرارگیرد. شاه دستور میدهد که دوست محمدخان درتهران بماند وماهیانه ۳۰۰ تومان حقوق برای او برقرار نمایند، ولی باید تحت نظر بوده وبا یک نفر مراقب از شهربانی درتهران ازاد خواهد بودمشروط براینکه از حوزه پایتخت خارج نشود. چندماهه بدین منوال سپری شد ودر سلامها هم شرکت مینمود.

مولف تاریخ بیست ساله مینویسد که، روزی دوست محمدخان هوس شکار می کند، چند بارهم به شکار با مراقب خود که یک نفرگروهیان شهربانی (پلیس)بود رفته بود، ولی این بارعادی نبود. دونفر از گماشتگانش اثاثیه لازم را برمیدارند و شش قبضه تفنگ زیرتشک اتموبیل مخفی میکنند. روز ۱۹ ابان ۱۳۰۸ خورشیدی بسمت حضرت عبدالعظیم میروند. پلیس ماموردروازه جلو آنها را می گیرد . محمدعلی گروه بان

شهربانی مراقب میگوید من همراه هستم بشکار میرویم. بعد از جاده امین اباد میگذرند و جلوقهوه خانه می ایستند و پیاده بقصد شکار می روند. در نزدیکی تپه های فیروز آبادشکر رند، گماشته دوست محمدخان از پشت سر سه تیره محمدعلی شلیک میکند که بلافاصله بقتل میرسد و نعش او را در نهر عمیقی در آن محل مخفی میکنند، سپس برمیگردند و سوار اتومبیل شده بسمت ورامین فرار مینمایند. در ورامین اتومبیل را [که خراب شده بود] گذاشته و پیاده رشته کوه های سمنان را پیش گرفته می روند. سرداری رئیس پلیس با ده نفر پلیس مامور دستگیری او میشود. این عده مدتها با لباس میدل در دهات و سیاه کوه ورامین سرگردان بودند تا بالاخره دوست محمدخان را که درکنار کویر سیاه کوه دستگیر کردند و به تهران آورده زندانی و سپس تحویل دادگاه نظامی میدهند.

یکی از وزرای کابینه مخبر السلطنه هدایت برای نگارنده نقل میکرد که ما در حضور شاه بودیم، پیشخدمت اطلاع داد که دوست محمدخان حاضر است میخواید شرفیاب شود و شمشیری حمایل دارد با شمشیریا بدون شمشیر شرفیاب شود؟ شاه فرمود مانعی ندارد با شمشیر بیاید. وقتیکه وارد شد با کلاه پهلوی بود. شاه به او فرمود دوست محمدخان این کلاه چطور است؟ دوست محمدخان جواب داد: "هر عیب که سلطان بپسندد هنر است" لکن بعد بدون فکر و داشتن نقشه درست بخیال فرار افتاد. در تاریخ ۱۹ آبان ماه ۱۳۰۸ باتفاق مامور شهربانی و چندتانوکرانش با اتومبیل سواری خود به عنوان شکار بطرف ورامین حرکت کرد و در ورامین سرپاسبان محمدعلی را کشتند و بعد با اتومبیل از بیراهه فرار میکنند. اتومبیل در بین راه خراب میشود و فراریان ناگزیر میشوند که با لباس چوپانی در آمده بدون بلد راه پیاده از راه کویر بسمت بلوچستان راه پیمائی کنند. آخر الامر بواسطه گرسنگی و تشنگی و خستگی زیاد در اراضی کویر در حدود سمنان در دیماه همین سال دستگیر شده به تهران اعزام میگردند. پس از ورود به تهران او را به حضور شاه بردند، شاه از وی پرسید که این چه کاری بود که کردی؟ دوست محمدخان فقط در جواب گفت: "تقدیر چنین بود." چون مامور دولت را کشته بود، محکوم به اعدام شد و در تاریخ ۲۶ دیماه حکم درباره وی اجرا گردید. (تاریخ ۲۰ ساله، صفحات ۱۲۶ - ۱۳۰)

باید بخاطر داشت که طایفه بارکزی بلوچستان یکی از رزمنده ترین و صادق ترین مبارزان آزادی برای مردم بلوچستان بوده اند. و سردار دوست محمدخان از آغاز تا انجام مبارزاتش در برابر قدرت مندان رژیم هرگز سرتملق و کرنش و چاپلوسی خم نکرد و مرتکب سخنی یا عملی نگردید که سبب شرمساری و سرشکستگی برای اقوام بلوچ و طایفه بارکزانی باشد. روانش شاد و یادش گرامی باد!

این مطلب با توجه به منابع زیر و از مصاحبه با آقای مددخان بارکزی، یکی از اشخاص مطلع محلی تهیه شده:

۱- تاریخچه جنبش های ملی بلوچستان، چاپ ۱۳۶۶،

۲- ایرج افشار سیستانی، مقدمه یی بر شناخت طوایف سرگلزانی و بارکزانی سیستان و بلوچستان، چاپ ۱۳۶۶ تهران

۳- ایرج افشار سیستانی، بلوچستان و تمدن دیرینه آن، چاپ ۱۳۷۱،

۴- ایرج افشار سیستانی، نگاهی به سیستان و بلوچستان، تهران ۱۳۶۳ ش،

۵- تاریخ ۲۰ ساله ایران، از حسین مکی، چاپ تهران

۶- زادسروان سیستان، از غلامعلی رئیس الذاکرین، چاپ ۱۳۷۰ مشهد

۷- ذبیح الله ناصح، بلوچستان، تهران ۱۳۴۵

پایان ۲۰۰۹ / ۳ / ۹

مقاله بیست و یکم

جبهه چهارم جنگ استقلال و نقش میرزمان خان کنری

بنابر کتاب « جنگ استرداد استقلال افغانستان

و جبهه فراموش شده چترال و کنر»



غازی میرزمان خان کنری

مدخل :

ولایت کُنر، دره یی شاداب و حاصلخیزی است، واقع در نشیب های کوه های سپین غر و سلیمان، که از شمال شرق کشور به جنوب غرب تا سند و بلوچستان امتداد دارد. این ولایت به اسم رودخانه یی یاد می شود که از وسط این دره میگذرد و بعد از سیراب کردن زمین های دو طرف خود، آب رودخانه های الیشینگ و الینگار و غیره

آبریزه ها با آن یکجا شده در نزدیک جلال آباد به رودکابل می ریزد و بعد بسوی جنوب جریان می یابد و نزدیک اتک به رود سند خالی میگردد. کوه های سربلک کشیده سپینغر و سلیمان که از شمال شرق کشور به جنوب غرب تداوم یافته، نه تنها منبع و سرچشمه رودخانه های مذکور است، بلکه مستور از جنگلات طبیعی با درختان آسمان سای نشتر و کاج و صنوبر و بلوط و ارچه است که یکی از منابع مهم درآمد باشندگان محل بشمار میرود.

در سراسر این دره مردمانی زندگی میکنند که مثل کوهپایه با وقار و سر بلند از غرور آزادی خواهی و میهن دوستی اند و سلحشوری و رزم آوری جزو فطرت و سرشت زندگی شان است. گنر نه تنها بخاطر کوه های سربه فلک کشیده و رودخانه خروشان و جنگلات وحشی نشتر و کاج و صنوبر خود معروف است، بلکه از لحاظ داشتن شخصیت های دانشمند و ضد استعماری خود نیز معروف و نامدار است.

سیدجمالالدین افغان، بیدارگر شرق که نامش جهانشمول میباشد، زاده و پرورده همین آب و خاک است. سیدهاشم خان کنری عم سید صفدر پدر سیدجمالالدین افغان، شخصیت روحانی و پر نفوذ دیگر کنر بود که در جنگ اول افغان و انگلیس در برابر قوای استعماری انگلیس دست به مقاومت و مخالفت زد و با قبول خسارات جانی و مالی نام خود را در دل تاریخ مبارزات مردم افغانستان ثبت کرد. این خاندان از اخلاف سیدعلی ترمذی معروف به پیر بابا، از مخالفین سرسخت پیر روشن انصاری بوده و اسلافش هنوز در ولایت کنر از خود قلعه و زمین و باغ و عقار و نام و نشان و نفوذ و قدرت بسیار دارند.

افزون بر خاندان سیدجمالالدین افغان و سیدهاشم خان کنری، ماشخصیت های با ننگ و با فرهنگ و میهن پرست دیگری از این ولایت را داریم و می شناسیم که در عرصه دانش و وطن دوستی و شجاعت و دلیری و از خود گذری، و آزادی خواهی خودکم نظیر اند. یکی از این دلیر مردان آزادی طلب و حریت پسند کنر، میرزمان خان کنری، قوماندان شجاع و با تدبیر قوهای قومی جبهه چهارم یعنی جبهه چترال و کنر است. این افسر شجاع و فداکار میهن چنانکه حق اوست در تاریخ معاصر کشور معرفی نشده و به نظر میرسد که عمداً به فراموشی سپرده شده است در حالی که مردم و میهن به وجود

چنین فرزندان دلیری بخود می بالد و دین او برگردن تمام کسانی باقی است که در عرصه تاریخ قلم میزنند.

کتاب جبهه چهارم جنگ استقلال :

در نوروزسال (۱۳۷۸ خورشیدی) یک اثر تاریخی پر محتوایی زیرعنوان « جنگ استرداد استقلال افغانستان وجبهه فراموش شده چترال وکنر» از قلم نویسنده ومحقق ورزیده وجوان کشور، داکتر عبدالرحمن زمانی، بدستم رسید که در آن از کار وپیکار میرزمانخان کنری، این سرباز دلیر وطن در جبهه چهارم جنگ استرداد کشوربه نیکوئی یادآوری شده است.

کتاب مطابق با معیارهای پذیرفته شده تحقیقات تاریخی، با ادبیات روان وبیان شیوا به زبان دری نگارش یافته است و همراه است باعکسهای تاریخی از غازی امان الله ومبارزین ملی وقوماندان قوتهای قومی جبهه چهارم ، میرزمان خان کنری وشرح مختصری ازروحانیون مبارز وسربرآوردگان جهادی محل وهمچنان عکس های انواع سلاح های سبک وسنگین بشمول طیارات جنگی انگلیس وبمب های دستی ونقشه های جبهه جنگ که من تمام آن (۲۲۶ صفحه) را در یک شبانه روز خواندم و از آن فراوان لذت وفیض بردم. کتاب تازه درسال ۲۰۰۷ در پشاور پاکستان از طرف موسسه انتشارات موسکا، در کاغذمرغوب با قطع وصحافت عالی به چاپ رسیده است.

با مطالعه این کتاب دانستم که درجبهه چهارم (جبهه چترال وکنر) نقش غازیمرد نامدارمیرزمان خان کنری چقدر موثر وسازنده بوده است که با وسایل و امکانات اندک حربی ولی سرشاراز غرور وطن پرستی وعزم راسخ برای کسب استقلال کشور، با قوت های قومی محل ضربات مرگباری برنیروهای انگلیسی مستقر در چترال وارد کرده و در برابر توپخانه مدرن دشمن با قبول تلفات جانی بیشمار از رزمندگان افغانی بشمول شهادت یک برادر خود در نبرد، سرانجام دشمن رامجبور به فرار میکند وچند محل از قلمروچترال اشغالی رابه تصرف می آورد. این پیروزیهای وی، شکست جبهه جلال آباد را به قیادت صالح محمدخان، جبران وبرای افغانستان افتخار وپیروزی کمائی مینماید.

متأسفانه از این جبهه واز شجاعت وپایمردی قوت های قومی کُتر تحت رهبری و سرکردگی میرزمان خان کُتری در کتب تاریخی کشور مثل تاریخ غبار (بجز ذکر نامی در جمله سایر جهادیان) ودر "افغانستان در پنج قرن اخیر" حتی نامی از وی هم برده نشده وهیچگونه شرحی دیده نمیشود.

اینک جناب داکتر صاحب عبدالرحمن زمانی، نواسه میرزمان خان غازی، آستین همت بر زده و برای معرفی دقیق و مستند پدر بزرگ خود و همزمان وی مدتی را صرف مطالعه و پژوهش تاریخ های محلی و اسناد آرشیف های استخباراتی انگلیس در کتابخانه های هند بریتانوی و انگلستان و کانگرس امریکا و منابع انگلیسی و فارسی و پشتو وارد و نشرات سایتهای انترنتی نموده و سرانجام به نگارش یک اثر بسیار دقیق تاریخی و علمی زیر نام جبهه چهارم جنگ استقلال توفیق حاصل کرده اند که قابل تقدیر و شادباش است. اعتراف میکنم که تا قبل از مطالعه این اثر من کمترین معلوماتی در مورد کارنامه های افتخار آفرین میرزمانخان کُتری، این شخصیت ملی کشور و اقوام شجاع و فدا کاران ولایت در جنگ استرداد استقلال کشور نداشتم.

من فکر میکنم که شوق و ذوق و عشق به احیاء مفاخر تاریخی و زنده کردن کارنامه های ماندگار و افتخار بر انگیز نیاکان دلبر و شجاع کُتر، در جبهات نبرد استرداد استقلال کشور و در عین حال به فراموشی سپردن عمدی پیشتازان نبرد آزادی بخش (جبهه چهارم) انگیزه اصلی مؤلف در بوجود آوردن این اثر مهم تاریخی بوده است، نه شهرت طلبی در صرف طویل نویسنندگان شوقی که از سر بیکاری در خارج به نویسندگی پناه آورده اند.

مؤلف کار خوبی کرده که کتاب را به نام پدر بزرگ بزرگوار خود، غازی میرزمان خان کُتری، و غازیمردان هم رزم او اهداء نموده است. اگر من جای مولف بودم عکس رنگی این غازیمرد را علاوه بر (صفحه ۱۷۹ که مختص به معرفی اوست) در صفحه اول کتاب مزبور نیز آرزین می بستم تا چشم خواننده قبل از هر چیز با سیمای باوقار و نافذ این شخصیت ملی آشنا میگردد.

کار خوب دیگر مولف، اینست که وی اثرش را برای استادان سرشناس پوهنتون، چون داکتر صاحب عبدالله کاظم، سابق استاد پوهنتون کابل، و استاد صمیم استاد

بوهنتون ننگرهار و دیگر فرهنگیان کشور نشان داده و اشخاص مذکور نیز اخلاص‌مندانه اثر را مطالعه نموده و نظریات سودمند علمی خود را در مورد کتاب ابراز کرده اند و وی نظریات اصلاحی و تکمیلی آنها را نیز مدنظر گرفته است. دیدن تقریظ داکتر صاحب عبدالله کاظم ویا داشت کوتاه استاد صمیم بیشتر مشوق خوانندگان میشود تا متوجه اهمیت کتاب شده و زود تر خود را بامحتوای آن آشنا ساخته به مطالعه متن کامل اثر پردازند. چنانکه من نیز بعد از مطالعه تقریظ های صفحات نخستین کتاب ، به مطالعه متن کتاب پرداختم و چون با ادبیات روان و اسلوب معیاری به نگارش آمده است، مرا برآن داشت تا با وجود دید و بازدید برخی از دوستان در روز اول نوروز، کتاب را نیز سراپا بخوانم و حتی برخی نکات را یاد داشت بگیرم.

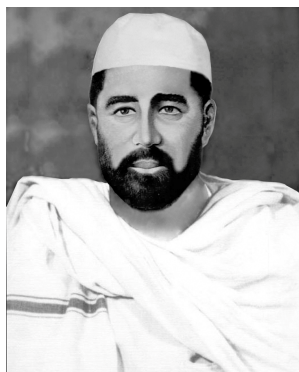
داکتر صاحب کاظم در پایان تقریظ تحلیلی سودمند خویش در مورد این کتاب به درستی نوشته میکند که : "کتاب مشتمل بر سه قسمت است: قسمت اول به مسایل عمومی جنگ سوم افغان و انگلیس اختصاص دارد که بعد از بررسی مختصر شرایط داخلی و خارجی کشور قبل از آغاز جنگ، نگاهی به علل عمده و اهمیت این جنگ از نظر انگلیسها انداخته و متعاقباً تناسب قوای دوطرف را بطور مستند با هم مقایسه کرده است. در ادامه این مبحث بعد از ذکر مختصر عملیات سه جبهه عمده نظامی در جنگ استقلال، مولف محترم به بررسی نقش و اهمیت جبهات قومی و مردمی در تاریخ افغانستان پرداخته و ضمناً یادآور شده است که چگونه انگلیسها میکوشیدند که با تطمیع و تبلیغات سوء و نیز رشوه و وعده اعطای امتیازات به سران قومی و شخصیتهای بانفوذ، آنها را علیه دولت افغانستان بسیج نمایند.

قسمت دوم کتاب به بحث پیرامون موضوعات جبهه چهارم جنگ استقلال یعنی جبهه چترال، کتر تخصیص یافته است که مولف محترم نخست نظری به موقعیت تاریخی و جغرافیائی چترال و کتر انداخته و از تقسیمات سرحدی بین دوساحه مذکور بحث نموده و نیز نقش زمامداران (مهربان) چترال را در ازای موافقت ویا مخالفت با انگلیسها یادآور شده که بسیار دلچسپ و آموزنده است. نقطه عطف در این مبحث همانا جریان روی دادها و عملیات نظامی با مقایسه قوای دوطرف در این جبهه است که به تاریخ ۵ می ۱۹۱۹ آغاز گردید و با وجود متارکه رسمی [در ۳ جون ۱۹۱۹] تا ۱۷ جنوری ۱۹۲۲ به نحوی دوام یافت.

مؤلف محترم در ارتباط از نقش بارز غازی میرزمان خان کنری- سرلشکر قوای قومی کنر به تنهایی و همچنان به همکاری با قوماندان نظامی جبهه مذکور، نایب سالار عبدالوکیل خان نورستانی به تفصیل بیان داشته و با ذکر اسامی شهدای و مجاهدین آن جبهه و کسانی که نایل به خلعت از طرف اعلیحضرت امان الله شاه گردیدند، بحث را در آن قسمت به پایان رسانیده است. قسمت سوم کتاب بیشتر به ضمایم اختصاص یافته (و معلوم میشود که این کار را بعد از تکمیل متن کتاب به مشورت دوستان اهل نظر انجام داده است- س) و شامل عکسهای تاریخی، نقشه ها، انواع سلاح مورد استفاده طرفین و نیز لست واحداث عمده قوای نظامی انگلیس در جنگ سوم میباشد که ضمناً اشعار و سروده های رزمی و حماسی شاعران جبهه چهارم در اخیر زیب این کتاب گردیده است." (ص ۱۱-۱۲)

اگر از بحث بر بخش های سه گانه کتاب بگذرم، باید بگویم که گردآوری و چاپ عکسهای تاریخی مبارزین ملی در این کتاب و نقشه های متعددی که خواننده را به منطقه و نقاط درگیری با دشمن بخوبی آشنا میکند، کاری است که بر اهمیت کتاب بیشتر افزوده است.

میرزمان خان کنری کی بود؟



از مطالعه این کتاب و خواندن آثار دیگری چون "زندانی خاطرات" به قلم محمد هاشم خان زمانی فرزند میرزمان خان کنری شاعر و شخصیت نامدار فرهنگی کشور، و "دزمانی یاد" که به همت داکتر زمانی تدوین و به چاپ رسیده، برمی آید که غازی میرزمان خان کنری (۱۸۶۹-۱۹۳۹م)، یکی از رجال نامدار و با وقار کنری بودند که قبل از جنگ استرداد استقلال کشور، در جنگ های آنسوی خط دیورند برضد انگلیسها اشتراک

کرده بودند و این سهمگیری در جنگهای ضدانگلیسی نام او را باز نزد مردم دوسوی خط دیورند نموده به گوش شهزاده امان الله خان رسانید. همین شهرت باعث شد تا با شهزاده جوان امان الله خان (عین الدوله) آشنا شود و با گذشت زمان این آشنائی به

دوستی رفیقانه مبدل گردد.

شرکت میرزمان خان کنری در قیام مسلحانه اقوام مومند برضد انگلیس در آنسوی خط دیورند در سال ۱۹۰۸ که بنام "سره غزا" ثبت شده، سبب شد تا مورد پیگرد حکومت هند برتانوی واز آنطریق مورد پیگرد امیر حبیب الله خان قرارگیرد و سرانجام به دام امیر بیفتد و در کابل زندانی شود. میرزمان خان پس یک از سال زندان در بدل ضمانت به امر شهزاده امان الله خان که در غیاب پدر معمولاً والی کابل می بود، از زندان رها گردید ولی وقتی امیر از رهائی او مطلع شد بر شهزاده خشم گرفت و او را محکوم به جریمه نمود و وی این جریمه را از معاش خود به دولت پرداخت. میرزمانخان بار دیگر گرفتار و به زندان امیر افتاد. در این نوبت شهزاده عین الدوله به میرزمان خان میگوید که این بار نمیتواند او را آزاد کند مگر زمینه فرار او را اگر خواسته باشد فراهم کرده میتواند. اما میرزمان خان فرار کردن را برای خود عار میداند و مدت پنج سال را در زندان شیرپور باقی میماند. میرزمانخان در دوران زندان با زندانیان سیاسی دیگری از جمله مشروطه طلبان آشنا شد و از تجارب آنها تاثیر پذیرفت. سرانجام امیر در شکارگاه کله گوش لغمان شکار رقبای سیاسی گردید و نوبت به شاه امان الله خان رسید و او تمام زندانیان سیاسی بشمول میرزمانخان را آزاد کرد.

در دوره امانی، پس از اعلام جهاد و نبرد برای استرداد استقلال کشور، میرزمان خان کنری رهبری و سرکردگی ۴۰۰ تن از قوتهای قومی را در جبهه چترال و کنربه عهده داشت. دست آورد بزرگ نبردهای اوفتج و تصرف دره های ارنوی، دوکلام، لمبربت و گد، از قلمرو چترال مربوط انگلیسها بود که بزودی قوتهای او با آتش توپخانه انگلیس روبرو شد و با تحمل تلفات سنگین ۱۲۶ تن از جنگجوی دلیر کنری و ننگرهای خود مجبور به عقب نشینی گردید. نامهای جانبازان کنری و ننگرهای در زمره سایر شهدای راه استقلال کشور، در طاق ظفر پغمان ثبت تاریخ شده و در اخیر کتاب مورد بحث ما هم آمده است. اما میرزمانخان با جلب نیروهای کمکی دیگر و سازماندهی مجدد نیروهای قومی، با تغییر شیوه جنگ و در مشورت با قطعات دولتی تحت قومانده عبدالوکیل خان نورستانی و کرنیل خورشید خان دوباره توانست محلات از دست رفته را به تصرف در آورد و به پیشروی بسوی مرکز چترال ادامه دهد و بالاخره نیروهای انگلیسی و شهزادگان چترالی را در قلعه چترال متحصن و قلعه بند نماید. بعد از مواصلت

پیام شاه امان الله مبنی بر متارکه جنگ با انگلیس است که نبرد با دشمن را توقف میدهد ، ولی محلات متصرفه را تا مذاکرات نهایی برسمیت شناختن استقلال کامل افغانستان از طرف انگلیس در ۱۹۳۲ و قبول بدیل های مهمی در قبضه نیروهای افغانی نگه میدارد.

میرزمان خان کنری بعد از نبرداسترداد استقلال به عضویت شورای دولت امانی در آمد. شورای که وظیفه اش مشورت به شاه و تسوید ویا تعدیل قوانین جدید بود و در سال ۱۹۳۸ با کمیت ۱۵۰ نفره شورای ملی تغییر نام داد.

این غازیمرد تا آخر عمرش از طرفداران صدیق وجدی اعلیحضرت شاه امان الله غازی باقی ماند که طی ده سال دوره آن شاه ترقیخواه ، خدمات بسیار ارزنده در راستای تحقق تحولات اجتماعی و استقرار ثبات در کشور انجام داد. اشتراک او با اقوام دلیرش در جنگ استقلال و سهمگیری شان در خاموش کردن شورش ملای لنگ در پکتیا در ۱۹۳۴ و تدویر یک جرگه بزرگ قومی در هده جلال اباد در دسمبر ۱۹۱۹ برای همبستگی و حمایت مردم مشرقی از دولت امانی ، که در آن تقریباً پنجهزار تن از سران و سرکردگان اقوام و قبایل دوطرف خط دیورند به دعوت میرزمان خان اشتراک ورزیده بودند و آمادگی و حمایت خود را برای دفاع از استقلال، ازادی و تمامیت ارضی افغانستان ابراز داشتند و در آن جرگه به انگلیس ها اخطار داده شد تا از مداخلات در امور افغانستان خود داری ورزند، ورنه بار دیگر با خشم اقوام و قبایل دلیر افغان روبرو خواهند شد، خود مبین نفوذ و تاثیر این زعيم بزرگ کنراست.

غازی میرزمان خان کنری به پاس جانفشانی های وطن پرستانه اش به دریافت چندین مدال از قبیل: مدال "لوی خان" ،مدال "وفا" ، مدال "صداقت" و مدال "خدمت" از سوی شاه امان الله نایل آمد که هر یک همراه با مکافات منقول و غیر منقول مثل پول نقد و زمین و تیول و جاگیر بود. یکی از خصوصیات بارز میرزمان خان کنری، ضدیت و دشمنی عمیق او با انگلیسها مثل شاه امان الله غازی بود که هرگز این دشمنی را پنهان نمیکرد و هرگز فریفته تطمیع انگلیسها نشد و با انگلیسها کنار نیامد. و به همین خاطر بود که پس از سقوط دولت امانی و در اوضاعی که شاه در رأس لشکرهای قومی قندهار و فراه بسوی غزنی پیش می آمد، وی پسر خود غند مشر عصمت الله خان را از کنر به قندهار نزد شاه امان الله فرستاد تا وطن را برای دزدان سقاوی رها نکند و او به

حمایت از شاه با قوت های قومی خود از کتر و از سمت شرق برکابل حمله خواهد کرد و شاه هم از غرب برسر نیروهای سقاوی یورش آورد. عصمت الله خان از راه های ناشناخته و پرخطر خود را به حضور شاه امان الله رساند و پیغام و پیمان پدر را به شاه بیان کرد و تا غزنی لشکر قندهار را همراهی نمود، ولی در همین فرصت به تحریک انگلیسها، میرزمان خان درکنرو در هنگام نماز خفتن در راه مسجد ناجوانمردانه به قتل میرسد و پسر سقاو از خطر جبهه شرق آسوده میشود. کاش با شهادت این مرد بزرگ و زعیم قومی، دل انگلیسها و نوکران انگلیس در افغانستان تسکین می یافت و درصد ریشه کردن کردن این خاندان نمی افتادند. آنکه این خاندان را تاسرحد اضمحلال زیرشکنجه و فشار گذاشت، سردار هاشم خان بود و جانشینانش بودند.

علت دشمنی سردار هاشم خان باشاه امان الله و میرزمانخان کنری :

برخی علت دشمنی سردار هاشم خان را با شاه امان الله، مخالفت شاه به ازدواج خواهر خود رضیه سلطان (نورالسراج) با سردار هاشم خان و دادن او به سردار محمدحسن خان میدانند، و برخی هم علت این دشمنی را ارتباط خانواده مصاحبین با انگلیسها میدانند و بنابراین هرچی را که انگلیسها میخواستند، نادرخان و هاشم خان در حق امان الله خان و طرفدارانش روا میداشتند. نادرخان قدرت را بنام امان الله خان گرفت ولی پس از پیروزی بر بچه سقاو، خود آنرا غصب کرد و این عمل واکنش هواداران شاه امان الله را برانگیخت. نادرخان در مدت چهار سال حکومتش و بعد از او سردار هاشم خان در مدت ۱۷ سال صدارت خود تا توانستند مشروطه خواهان و هواداران امان الله خان را یکی پی دیگر سرکوب کردند و زندانی ساختند و با انواع شکنجه ها و عذابها آنها را از میان بردند. ظلم و بیعدالتی در حق خاندان میرزمانخان کنری نیز به خاطر دوستی و هواداری از شاه امان الله و بالتیجه به دشمنی با انگلیسها تعبیر میگردد.

نشر خاطرات سید سرورخان ، حاکم کنرو و خوگیانی و شینواردر سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ ، پدرداکتر سیدخیلیل الله هاشمیان در مجله آئینه افغانستان (شماره ۱۱۶، صفحات ۵۶ تا ۶۷) ، بیانگر این واقعیت است که انگلیسها بلافاصله پس از نبرد استقلال، درصد سقوط رژیم امانی برآمده بودند و اسباب این سقوط را در از میان

بردن شخصیت های طرفدار شاه امان الله ، تشخیص داده بودند سعی میکردند تا این عناصر را به هر نحوی شده از میان بردارند.ویکی از این عناصر ضد انگلیسی و طرفدار جدی شاه امان الله خان، میرزمان خان کنری ملقب به "لوی خان" بود. در این خاطرات من به نکات دیگری از شخصیت سردار هاشم خان و ضدیت او با میرزمان خان کنری پی بردم که کمی بیشتر بر آن مکتب میکنم.

بنابر خاطرات سیدسرور خان کنری، هنگامی که سردار محمد هاشم خان بحیث والی ننگرهار (۱۹۱۹ - ۱۹۲۱) اجرای وظیفه میکرد، حرکات و فعالیتهای وی، بر محور منافع انگلیسها می چرخید. سید سرور خان کنری تأیید میکند که سردار هاشم خان، والی ننگرهار پس از استرداد استقلال، دشمن سرسخت میرزمان خان کنری بود. او به بهانه شکایات خورده مالکان و پلوان شریکان و دهقانان کنر، مکتوب های متعددی برای میرزمان خان کنری ارسال کرده و او را به جلال اباد، خواسته بود، اما میرزمان خان، چه به دلیل دوستی و شناخت نزدیک با شخص اعلیحضرت امان الله خان و چه به دلیل اطلاع از ارتباطات مخفی والی با انگلیسها، به این مکتوبها و پیامهای والی اهمیتی نمیداد و اعتنایی نمیکرد و به سلام والی هم نمیرفت. از این جهت سردار هاشم خان، نسبت به میرزمان خان کنری دل پر بود و میخواست دست به هر دسیسه ای بزند تا وی را در نظر شاه امان الله ، غیر مطلوب و خطرناک جلوه بدهد. بنا برین به حاکم کنرها (سیدسرور خان ، پدر سیدخلیل الله هاشمیان) دستور میدهد تا علیه این زعیم ملی توطئه چینی کند و به شاه امان الله طوری گزارش بدهد که گویا لوی خان قصد طغیان و شورش بر ضد نظام امانی را دارد، مگر از آنجائی که سیدسرور خان خود اهل کنرو میرزمان خان کنری را از نزدیک می شناخت و او را به عنوان یک شخصیت ملی احترام میکرد، تشویق و ترغیب والی بر او اثر نداشت و بجای دسیسه و توطئه علیه میرزمان خان ، توسط افرد خود عنوانی خان مذکور نامه پی فرستاد و او را از ناحیه سردار هاشم خان و توطئه های وی مطلع و بر حذر ساخت و متذکر شد که باری به ملاقاتش تشریف بیاورد.

میرزمان خان هم در یک شب با چند نفر محافظ شخصی به خانه سیدسرور خان، میروود و مورد استقبال گرم مهماندار قرار میگیرد. سیدسرور خان به افتخار میرزمان خان گوسفند می کشد و فردای آنشب تعدادی از رؤسای اقوام کنر را نیز دعوت میکند و از

خدمات وطن پرستانه میرزمان خان کنری تعریف و تمجید بعمل می آورد و ضمناً از وی سه چیز خواهش میکند: اول اینکه باقیات دولت را از مدرک مالیات زمین بپردازد، دوم به رفع شکایات دهقانان و پلوان شریکان خود بپردازد، و سوم اینکه به دیدن والی به جلال اباد برود و از وی رفع کدورت کند. میرزمانخان نیز به پاس احترام حاکم (سیدسرورآغا) دوتقاضای او را با اسناد شرعی بجا می آورد، ولی از تعمیم تقاضای سوم سرمی پیچد و به دیدن والی ننگرهار (سردار هاشم خان) نمی رود.

نرفتن میرزمانخان به دیدن والی ننگرهار، آتش کینه در دل والی شعله ور ترمی سازد و چون سید سرورآغا هم علیه میرزمان خان کنری با سردار هاشم خان هموائی نمی کند، و کدام گزارش تخریب کارانه علیه لویخان صادر نمی نماید، بنابراین سردار هاشم خان مامورینی از جانب خود به کنر میفرستد تا علیه میرزمانخان توطئه چینی کنند و راپورهای خود را به کابل و به مرکز ولایت نیز ارسال کنند. یکی از این ماموران میرزا محمدامین از اهل خوگیانی بود، ولی از آنجا که محمدامین از میرزمان خان کنری می ترسید، جرئت نمی کرد تا برضد او گزارشی به مرکز ارسال کند، بنابراین سردار هاشم خان، محمدامین را دوباره به جلال اباد می خواهد. چندی بعد سردار هاشم خان بجای سیدسرورآغا شخص دیگری از مرکز تقاضا میکند و سید سرور هم که از دست سردار هاشم خان به تنگ آمده بود، بدون استیذان وی بکابل می کشد و استعفای خود را به شاه پیش میکند و چون شاه علت را جویا میشود و حقیقت را از زبان وی می شنود، استعفایش را می پذیرد، ولی ده روز بعد شاه دوباره سیدسرور خان را بحضور طلبیده او را بحیث حاکم خوگیانی و شینوار مقرر میکند و به وی می فهماند که برحضور سردار هاشم خان در ولایت مشکوک است و با جواسیس انگلیس در سمت مشرقی ارتباط دارد، بنابراین می خواهد که او دوباره به ننگرهار و بحکومت خوگیانی برود و فعالیت های جواسیس انگلیس را در منطقه شینوار و کنر و مومند زیر نظر بگیرد و مرکز را از وضعیت باخبر بسازد. سید سرورآغا که از دوستان و طرفداران سر سخت امان الله خان بود، وظیفه جدید را می پذیرد و درعین قبول مسئولیت جدید مشکلاتی را که پیشرو می بیند با معین السلطنه مطرح میکند و معین السلطنه هم وسایل و امکانات کار را مطابق نظروی در اختیارش قرار میدهد و سیدسرور با وجودی که والی ننگرهار، مانع عمده کار او بود به ننگرهار به دیدار سردار هاشم خان می رود، و بعد از ملاقات

سردار هاشم خان در صدد انجام کار خود میشود. در همینجا سید سرور خان بایک عده از خوانین و بزرگان شینوار که از قبل آنها را میشناخت مثل: محمد علم خان و محمد افضل خان شینواری (بعد ها از سرکردگان شورش شینوار بر ضد رژیم امانی) ملاقات میکند و آنها را اشخاص وطن دوست و دشمن انگلیسها مینامد. سید سرور در همینجا در مورد توزیع پول از طرف اجنت های انگلیس به مردم شینوار وافریدی مطلع میشود و نیز از این باخبر میشود که عده پی از افریدیها که جواسیس انگلیسی بودند در مهمانخانه دولتی اقامت دارند و نیز مطلع میشود که میرزا محمد شاه خان مامور تحریرات حکومت اعلی و میرزا محمد امین خان (قبلاً کاتب اداری حکومت کنرها)، به حیث مهماندار افریدیهای در مهمانخانه دولتی تعیین شده اند.

سردار هاشم خان چندی بعد گماشته خاص خود، محمد امین را (که بعدها از طرف هاشم خان به مقام ریاست تمیز مادام العمر ابقا گردید) مامور اطلاع رسانی امور حاکم خوگیانی میکند و حاکم خوگیانی (سید سرور آغا) مجبور میشود که موقتاً فعالیت های ضد انگلیسی را متوقف بسازد و سرانجام رسماً از وجود و ضرورت محمد امین در حکومت خوگیانی معذرت بخواهد، مگر این کاروی با واکنش شدید سردار هاشم خان رو برو میگردد و این امر باعث میشود تا سید سرور موضوع را به سمع شاه امان الله برساند و شاه هم سردار هاشم خان را از حکومت ننگرهار پس میکند (۱۹۲۱). اما کینه سردار هاشم خان نسبت به سید سرور کتری و همچنان میرزمان خان کتری در دلش غوره میماند. تا اینکه ورق تاریخ بر میگردد و نوبت به سردار محمد هاشم میرسد. بعد از سقوط دولت امانی و برچیدن بساط سقاوی نوبت به نادر خان و سردار محمد هاشم میرسد و آنگاه است که صدراعظم محمد هاشم خان، دستور میدهد سید سرور خان از خانه خود به هیچ جایی رفته نمیتواند و جای دادرش نیز قسماً مصادره میشود. بدین سال در مدت حکومت سردار هاشم خان (۷ سال) سید سرور خان کتری در منزلش محبوس و مغضوب میماند.

و اما درباره میرزمان خان کتری با وجودی که وی بعد از سقوط شاه امان الله از سوی اجنتان انگلیس در کنر شهید شده بود و هیچکسی از خاندان وی حکومت هاشم خان را تهدید نمیکرد، مگر کینه ای که از وی در دل سردار هاشم خان باقی مانده بود، هنوز حل نشده بود. صدراعظم هاشم خان جواسیس خود را برای ریشه کن کردن خاندان میرزمان خان کتری موظف ساخت و آنها توپخانه های جدیدی چیدند و سرانجام تمام

بازماندگان خاندان بزرگ وی ، که تعداد شان به یکصد تن میرسید، از زن و مرد و خورد و بزرگ بدون کدام جرم و گناه و بدون حکم کدام محکمه ئی(محض بجرم طرفداری از شاه امان الله و در حقیقت بجرم ضدیت خود با انگلیسها)، به زندان دهمزنگ انداخته شدند و آنها مدت ۱۳ سال را در شرایط بسیار بدتر از شرایط جهنم در زندان گذراندند که در این مدت ۲۸ تن آنان از اثربیماری و بیدرمانی و شرایط خراب زندگی در زندان مخوف دهمزنگ جان دادند و بقیه هم پس از ۱۳ سال زجر و شکنجه زندان به ولایت هرات تبعید گردیدند و مدت هشت سال دیگر را دور از اقارب و اقوام خود در هرات بسر آوردند. فقط در دوره دموکراسی ظاهرخان بود که بقیه السیف این خاندان اجازه می یابند تا به زادگاه خود در ولایت کنر رفته زندگی را دوباره از نو آغاز کنند.

باز هم درباره کتاب جبهه چهارم جنگ استقلال :

داکتر عبدالرحمن زمانی ، پسرالحاج محمدارسلان خان زمانی یکی از نواده های با استعداد و وطن پرست میرزمان خان است که اینک در امریکا زندگی میکند و دست به تدوین شرح ماجراهای دردناک رفته بر این خاندان و کارنامه های ماندگار آنها زده است.

گرچه رشته اصلی مؤلف طبابت است، ولی معلوم میشود که بر اثر استعداد ذاتی و ذوق سرشار نویسندگی و علاقمندی در کارهای حوصله فرسای تحقیقی و دقت در متون تاریخی و اسناد ارشیفی، مثل یک محقق و یک مؤرخ باتجربه و آزموده از عهده کارش برآمده و مواد و مطالبی را که در باره جبهه چهارم جنگ استرداد استقلال کشور، ضرورت بوده، از درون اسناد و کتب گردآوری ، تنظیم و تصنیف نموده و از تلفیق و تالیف آنها کتابی به وجود آورده است، که در نوع خود اگر بی نظیر نباشد حتماً کم نظیر خواهد بود. زیرا من تا مطالعه این کتاب درباره جبهه چترال و قوماندان دلیر آن یعنی میرزمان خان کنری چیز نخوانده بودم و اطلاعات زیادی هم از این جبهه جنگ نداشتم.

مؤلف ضمن برآوردن هدف اصلی خود به معرفی شخصیت های روحانی و جهادی کنر و ننگرهار از قبیل: عبدالحییم آخندزاده، ملاصاحب بابره ، حاجی صاحب ترنگزانی، ملا صاحب چکنور، میاصاحب سرکانی و دیگر سرکردگان جهاد از قبیل جمدرخان و عبدالرحمن و عبدالودود و کرنیل خورشیدخان و نایب سالار عبدال وکیل خان

نورستانی وغیره پرداخته که هرکدام در برابر استعمار انگلیس نقش وطن پرستانه خود را ایفا کرده اند ، وسرگذشت شان میتواند برای فرزندان افغان سرمشق خوبی باشد. نقش عبدالوکیل خان نورستانی نیز در جبهه چترال پررنگ وچشمگیرتوصیف شده است.

برای من دراین کتاب در پهلوی کارنامه های ماندگار میرزمانخان کنری، شرح حال مختصرمولوی عبدالخالق اخلاص شاعرزبردست زبان پشتو که خود جزوی از نبرد استقلال در جبهه چترال بوده وصحنه های جنگ را منظوم کرده و آن کارنامه ها را از فراموشی نجات داده است خیلی دلچسپ بود. نمونه نظم اودر ثبت رویداد جبهه چترال چنین است:

چی غازی میرزمان خان په حمله ساز شه
 په کفارو باندی جوړ دغم آواز شه
 دیرکفار له تیغه تیر پاتی مردار شوه
 هغه نورپه تیشته لار جان بردار شوه
 خلورخایه دکفارو چی محکوم دي
 "ارنوی" او "لامبریت " او " گډ " معلوم دي
 بل پراو د"گواتی" گوره عیان
 داشو فتحه په نصرت د ذوالمنان
 چی غازی میرزمان خان هلته قرار کړ
 دچترال دمهر زره یی ناقرار کړ
 بریکوت کی معصوم شاه پاچا وگوره
 وسره هم خورشیدخان کرنیل وروره
 هم وسره عبدالحکیم آخند زاده و
 په نرنګ کی چی ساکن او باشنده و(صفحه ۹۸)

این شاعر فاضل نه تنها یکی از مبارزان ملی بود، بلکه در امور نظامی تا رتبه کاندک مشری بعد از سال ۱۳۰۳ ش در دولت امانی خدمت کرده بود و در ۱۳۱۰ در شورای ملی وقت عضویت داشته و سپس در سال ۱۳۱۶ در پشتو تولنه به حیث مدیر شعبه لغات پشتو کار نموده است و دست به تالیف و تصنیف چندین اثر سودمند ذیل زده است:

۱- داستان خلورمه جبهه

۲- سیف الامان

۳- تصحیح التلاوت فی علم القرائت

۴- نهضت پشتو

۵- نورستان جدید الاسلام

۶- نورستان حالات

۷- لوی خوبونه

۸- نظم اونثر

فرزندان با احساس ننگرهار و کتر بایستی قدر این شخصیت مبارز و وطن پرست را بدانند و از او به عنوان یک عنصر ملی و مبارز و قابل احترام فرهنگی قدردانی نمایند. من حس میکنم که این مرد وطن پرست در ایام مهاجرت به پاکستان در پسین روزگار زندگی چگونه رنج می برده و چه توقعاتی از فرزندان افغان برای آزادی وطن از کام ازدهای سرخ داشته است تا زنده بوطنش بازگردد.

در اخیر مطالعه این کتاب پرمحتوارا به تمام افغانها توصیه میکنم و برای مولف محترم توفیق مزید در انجام کارهای فرهنگی آرزو مینمایم.

یاد و خاطر همه مبارزین وطن دوست افغان همواره گرامی باد!

پایان ۱ / ۴ / ۲۰۰۸

مقاله بیست و دوم

سایز حروف این مقاله تغییر نخورد!

تصحیح چند نکته از متن تاریخ سیستان

تاریخ سیستان (تالیف در حدود ۴۴۵-۷۲۵ هـ.ق) را میتوان همسنگ یکی از سه قدیمترین متن های فارسی: تاریخ بلعمی، تاریخ گردیزی و تاریخ بیهقی به حساب آورد. بخش اول کتاب که از ظهور اسلام تا سال ۴۴۵ هجری یعنی سال غلبه طغرل سلجوقی و آغاز خطبه بنام او را در سیستان شامل میگردد، ۳۷۲ صفحه از جمله ۴۱۵ صفحه متن را احتوا میکند. این بخش از نگاه کاربرد لغات و ترکیبات و اصطلاحات کهن ادبی و تاریخی، حتی از تاریخ گردیزی کهن تر معلوم میشود. از نظر انشاء و دستور، این بخش کتاب با قدیم ترین کتب فارسی که به نظر رسیده چون: تاریخ بلعمی در ترجمه تاریخ طبری (۳۵۰-۳۶۰ هـ.ق) و حدود العالم (۳۷۲ هـ.ق) شباهت تمام میرساند. (رک: مقدمه تاریخ سیستان، صفحات ح، ط، ی، لا، لد، بقلم پژوهشگردانشمند و نامدار فقید بهار خراسانی)

این کتاب - که مؤلف یا مؤلفان آن معلوم نیست- از لحاظ محتوا و مضمون، در توضیح اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و جغرافیائی سیستان و وادی هلمند (هیرمند) و فراه و هرات و قندهار و زابل و کابل و غزنی و همچنان شرح جنگ ها و پیروزیهای دودمان صفاری (یا عیاران سیستان) و هم از لحاظ فتوحات اولیه مسلمین و جنبش های مردم سیستان در برابر استبداد حکمرایان عربی و خلفای عباسی سخت مفید و ممتع است.

تاریخ سیستان در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به تصحیح و تحشیه ملک الشعراء بهار خراسانی در تهران به زیور طبع آراسته شده و تا کنون چندین

مرتبه چاپ و تکثیر شده است، مگر اخیراً انتشارات معین در تهران بوسیله کامپیوتر، به دوباره نویسی متن کتاب پرداخته و با افزودن فهرست مطالب در آغاز و توضیح واژگان و ترکیبات در آخر کتاب بر صفحات افزوده شده و نسبت به چاپ های دیگر صفحات متن اصلی تغییر خورده است. اما شوربختانه اشتباهات و اغلاط مهمی که در اسامی اعلام جغرافیائی کتاب وجود داشته و حل نشده باقی مانده بود، همچنان بر سر جایش باقی مانده و هیچگونه تصحیح و اصلاحی در آنها صورت نگرفته است.

من در کسوت یک سیستانی و به عنوان یکی از علاقمندان این کتاب، حین مطالعه آن به نکاتی برخورد کرده ام که مصحح عالی مقام آن مرحوم بهار خراسانی به علت عدم آشنائی به جغرافیای محلی، از ضبط دقیق و صحیح آن عاجز بوده و در برخی موارد خود نیز بیدان اعتراف کرده و صورت درست نامهای جغرافیائی را به اشخاص آگاه از خود محل حواله داده است. بنابراین توضیح و تصحیح چند نکته را برای علاقمندان و پژوهشگران افغانی و ایرانی مفید و سودمند میدانم.

شایان یادآوری میدانم تا به انتشارات معین در تهران خاطر نشان کنم تا در تصحیح این نکات در اصل متن و یا بصورت پیوست در آغاز کتاب در چاپ های بعدی آنرا مدنظر بگیرند.

اینست آن نکات:

۱- در صفحه ۲۱ متن تاریخ سیستان، در شعر محمدابن وصیف سکزی که در مدح یعقوب لیث و فتوحات او گفته شده، این بیت هم دیده میشود:

بِلْتام آمد زنبیل و لتی خور بلنگ

لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام

بهار در توضیح پاورقی شماره پنجم همان صفحه ابراز عقیده کرده که "لْتام" شاید اسم محلی بوده است و "خور" هم شاید "خورد" باشد. "لت" به معنی ضرب یا گرز است.

به عقیده نگارنده این سطور، صورت درست ضبط " لتام"، " لکان" است، زیرا دشت لکان در ۷- ۸ کیلومتری شمال قلعه بُست، بر سر راه زمینداور و در جوار شرقی شهر موجوده لشکرگاه قرار دارد. بیه گواهی کتب تاریخی، یعقوب لیث در همین دشت لکان با زنبیل شاه کابل، حیلۀ جنگی بکار برده و او را کشته است. و سپاه او را تار و مار نموده و به بُست بازگشته است. اینکه مرحوم "بهار" « لتام » را محلی در نزدیکی بست دانسته، درست حدس زده است.

فرخی سیستانی، شاعر دربار سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی، در قصیده ای که به مناسبت سفر خود از سیستان به بُست و دیدار کاخ سلطان مسعود غزنوی در کرانه های هیرمند گفته است، از "دشت لکان" یاد کرده، گفته است:

اندین اندیشه بودم کز کنار شهر بست

بانگ آب هیرمند آمد بگوشم ناگهان

منظر عالی شه بنمود از بالای دژ

کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان

کاخ سلطان مسعود غزنوی در حاشیه دشت لکان که رودخانه هیرمند آنرا قطع کرده، واقع بوده است و امروز خرابه های حیرت آور آن گواه عظمت پارینه آن است.

همچنان در صفحه ۳۰۸ متن تاریخ سیستان، "دشت لکان" بصورت " دشت بکان" ضبط شده است، که صورت درست و دقیق آن "دشت لکان" میباشد. در مصرع اول شعر ابن وصیف سکزی که در آغاز نقل شد، کلمه "خور" همانا "خورد" است و در صورتی معنی مصرع تکمیل میگردد که آنرا "لتی خورد بلنگ" بخوانیم، یعنی وقتی زنبیل در دشت لکان با یعقوب لیث روبرو شد، یعقوب چنان ضربتی به او زد که خودش نابود و لشکرش

پراکنده و خانمانش تباه شد. پس از این توضیح مختصر باید بیت مذکور در متن تاریخ سیستان بدینگونه تصحیح شود:

بلکان آمد زنبیل ولتی خورد بلنگ

لتره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام

۲- در صفحه ۲۶ متن تاریخ سیستان، ضمن یادآوری از کُور (ولایات) سیستان، از **خجستان** در جمله ولایات سیستان تذکر رفته است. در محدوده جغرافیائی سیستان به این اسم جایی یا ناحیه یی نیست و در گذشته هم نبوده است، مگر در ولایت بادغیس واقع در شمال هرات، روستایی بنام "**خجستان**" بوده است که عبدالله خجستانی از آنجا بود. و او همان کسی است که در سال ۲۶۳ هجری بر عمرولیت صفاری بشورید و نیشاپور را در خراسان برای خود قبضه نمود. بنابراین خجستان ناحیه یی بوده در بادغیس، نه در سیستان. و اما در شمال شرق ولایت فراه ناحیه معروفی بنام **گلستان** است، و ظاهراً مرحوم بهار در خوانش کلمه "**گلستان**" دچار اشتباه شده است. بجا خواهد اگر کلمه خجستان (که روستایی در ولایت بادغیس است)، در متن تاریخ سیستان به "**گلستان**" تصحیح شود.

۳- در ص ۲ متن تاریخ سیستان، در سطر اول از مؤلف کتاب فضایل سیستان بنام هلال یوسف اوقی نام برده شده و مرحوم بهار در توضیح پاورقی شماره ۱ همان صفحه نوشته است: "این شخص (هلال یوسف اوقی) معلوم نشد کیست. اوقی که این شخص منسوب بدانجاست، جایی است بین بست و غزنه و اصطخری آنرا "اوقل" ضبط کرده و در حاشیه بنقل از "ادریسی" آنرا اوق نوشته است. غیر از این جائی دیده نشد و در این تاریخ مکرر (۲۷ بار) این محل ذکر شده است. بهار باز در صفحه ۳۸۵ (پاورقی ۵) مینویسد که، اوقی، در سیستان بلوکی ورودیست. و در صفحات بعدی در همین معنی ذکر شده است. در صفحات مختلف تاریخ سیستان "اوقی" در حوادث دلخراش ترکان سلجوقی که در سالهای ۴۷۹ و ۴۸۰ هجری بر محلات شمال هامون سیستان در **قلعه جوین** و **قلعه لاش** و **قلعه درق** و **قلعه برونج** و **قوقه** (کوهگه) و غیره

قلاع آن ناحیه رخداده ، نام برده میشود. یکجا در صفحه ۴۰۴ تاریخ سیستان در جمله کارهای عمرانی ایکه بدستور ملک نصیرالدین ملک نیمروز بعد از تهاجم مغول در سیستان صورت گرفته، میخوانیم که: " معمور گردانیدن قلعه سفیدر، کی معروف است بلاش دراوق ، بدست گرفتن و عمارت فرمودن" و باز در صفحه ۴۰۸ از "ولایت اوق" نام برده شده که این خود نشانگر اهمیت اوق است که قلعه لاش و قلعه جوین متعلق به آن بوده اند.

به قول "جی.پی.تیت" : جوین دارالحکومه هوکات(اوق) بوده و اوق به منطقه پشت در یاچه هامون یعنی لاش و جوین اطلاق میشده است. و امروز طایفه یی درسیستان خود را هوکاتی(اوقاتی) مینامند که بدون تردید منسوب به همین اوق استند.(دیده شود: سیستان، اثر جی. پی. تیت، ص ۶۷، سیستان، سرزمین ماسه ها و حماسه ها، ج ۳، صفحات ۳۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۲)

پس "اوق" ناحیه یی بوده در سمت شمال زرنج ، و نه در سمت غرب بین راه بست و غزنه. و با "اوقل" متذکره اصطخری هیچ ربطی ندارد.

۴- در صفحه ۱۹۸ متن تاریخ سیستان، جمله یی ناقص دیده میشود که بایست در چاپ های بعدی تصحیح شود. آنجا که یعقوب لیث و عیاران سیستان برضد صالح بن نصر بستی باهم شور و صلاح میکنند و سرانجام میگویند: " حرب ما همی کنیم و شهر آنجاست و ما این را تقویت میکنیم." چنانکه ملاحظه میشود این عبارت ناقص است و معنی روشنی ندارد. فقط از محتوای عبارت بعدی معلوم میگردد که یعقوب لیث و عیاران سیستان از دست درازی صالح بستی به دارائی مردم زرنج و زجر و شکنجه و مصادره اموال مردم آنجا نا راحت شده و با هم به مشوره می پردازند و میگویند: " او که باشد که تا کنون دوبار هزارهزاردرم (دومیلیون درهم) از غارت بزرگان سیستان بدو رسیده و اکنون باز غارت خواهد کرد. بست را و او را خود چه خطر باشد!"

بهار در توضیح پاورقی شماره ۶ جمله اول مینگارد که "ظاهراً، مادین را تقویت میکنیم". چه "این" راهرگاه ضمیر آن به صالح بازگردد، درست

نیست، چه ضمیر این و آن به ذوی العقول باز نگردد. مگر نادر و به جای خاص و مرجع دیگر هم برای ضمیر "این" پیدا نیست و از قراین بایستی "دین" باشد و یا عبارت ناتمام است.

به عقیده اینجانب، نه تنها قسمت دوم جمله ناقص است، بلکه قسمت اول جمله یعنی "حرب ما همی کنیم و شهر آنجاست" نیز ناقص است. ببینید جمله: "حرب ما همی کنیم و شهر آنجاست" معنی درستی به جمله نمیدهد، مگر آنکه منطق کلام را از جملات بعدی متن دریابیم و جمله را بدین گونه تصحیح کنیم: "حرب ما همی کنیم و شهریاری او راست" که در این عبارت جمله کامل و معنی آن روشن میگردد. چه مقصود اینست که: ما با دشمنان عیاران می جنگیم، ولی او (صالح بستی) بر شهر و دیار ما پادشاهی میکند. تقویت او از ماست و اگر نه او و بست چندان اهمیتی ندارد که ما از وی احساس خطر کنیم.

و اما قسمت دوم جمله "ما دین را تقویت می کنیم"، به عقیده من به جای آنکه ضمیر "این" را "دین" بپنداریم، اگر بجای "این" و یا "دین"، "وی" خوانده شود، به صواب نزدیک تر است. زیرا که خبر جمله اینطور تکمیل میگردد: "وما وی را تقویت میکنیم." که البته ضمیر "وی" اشاره به صالح بستی است. چه صالح به قوت عیاران سیستان بر زرنج مستولی گشته بود و سرانجام هم به زور و قوت عیاران سیستان و در رأس یعقوب لیث از سیستان اخراج گردید. (رک ص ۱۹۹ متن تاریخ سیستان)

۵- در صفحات ۲۰۷ و ۲۰۸ و غیره قلعه "کوهژ" یا "کوهتیز" ضبط شده و موقعیت آن در حدود قندهار سراغ داده شد که پناه گاه مهم برای یاغیان ضد سلطه صفاریان بوده است. در تاریخ بیهقی "کوهتیز" به حیث حاکم نشین زنبیل شاه ذکر شده و از سیاق عبارات تاریخ بیهقی معلوم میشود که این محل در نزدیک قندهار بوده است. در حدود العالم نیز نام این محل آمده و نزدیک قندهار سراغ داده شده است. مقصود از ذکر این نام به هر دو شکل همانا قلعه "کوهک" در ولسوالی پنجوائی، نزدیک قندهار است که خیلی

معمور و عمدتاً محل زندگی قبایل بارکزی و محمدزائی است. بنابراین **کوه‌تاریخ** سیستان و **کوه‌تیز** تاریخ بیهقی باید به "کوهک" تصحیح گردد.

۶- در صفحه ۲۸۱ در سطر اول در رابطه به گرفتاری طغان آمده است: "آخر طغان را اسیر کردند و به سیستان آوردند بر اشتر و کرسی به پشت شتر در زیر وی نهاده" در مورد کلمه "کرسی" گمان من اینست که اصل آن باید "کوسی" باشد که معنی آن در زبان پشتوی مردم محل "نمد" است. نمد، پارچه پشمینی است که از پشم گوسفند یا شتر ساخته میشود، و از آن بگونه فرش زیر پای و هم بگونه پوشش پشمی استفاده میکنند چنانکه چوپانان در زمستان آنرا می پوشند تا خود را از سردی هوا محفوظ کنند. منطقاً لزومی ندارد که دشمن را بر کرسی (یا کجوه) بر شتر سوار کرده حمل نمایند، ولی اگر بپذیریم که نمد پاره‌ی بر پشت شتر گذاشته و بعد او را سوار بر چنین شتری حمل کرده باشند تعجبی ندارد و از واقعیت امر بدور نخواهد بود.

۷- در صفحه ۳۶۴ در وقایع سال ۴۲۹ هجری در عهد امارت امیر ابوالفضل سیستانی، از شورشی تحت رهبری احمد بن طاهر و اسحاق کاژ در محله لشکر یاد شده است. عبارت تاریخ سیستان چنین است: "و بشهر اندر آمد روز آدینه، [پس] احمد بن طاهر و اسحاق کاژین و شنکلیان بسکر دو هزار مرد جمع بد و ببریان آمدند بحرب امیر ابوالفضل [و امیر ابوالفضل] از دانش برفت و عیاران و سرهنگان و شحنگان، و آنجا حرب کردند، و ایشان را غلبه کردند و بسیاری از سالاران ایشان را بگرفت. احمد طاهر و اسحاق کاژین بگریختند که کس ایشان را ندید." در این عبارت روی دو سه کلمه بحث میکنم.

اول- اسامی **اسحاق کاژین و شنکلیان** به عقیده من دونفر نیست بلکه نام یک نفر است. زیرا در لهجه سیستانی، کاژ یا کاج به معنی چشم کج و احوال است. و هر کسی که دارای چشم کج و احوال باشد، او را کاج (کاژ) می نامند. به نظر من این شخص (اسحاق) بخاطر داشتن چشم احوال و کج خود بنام اسحاق

کاژ شهرت یافته است. "ین" اصلاً "بن" است یعنی پسر و شنکلیان. [معنی شنکل، با کاف فارسی یعنی شنگل، خوش و شادمان است] و "بسکر" در اصل "الشکر" است و آن جایی در بیرون شهر زرنج بوده برای بود و باش لشکریان.

دوم- عبارت "دو هزار مرد جمع شده بُد و ببریان آمدند بحرب امیر ابوالفضل" می باید صورت درست آن اینطور باشد: "دو هزار مرد جمع شده بود و به پریان آمدند بحرب امیر ابوالفضل"، زیرا که "پریان" نام شعبه‌ی از رودخانه هیرمند است که تا کنون به همین نام یاد میشود و در جنوب زرنج از رودخانه هیرمند جدا میشود و بسمت غرب در بخش سیستان ایرانی جریان می یابد. علاوهً ممکن است نام محلی هم به اسم پریان بوده باشد که این رودخانه از میان آن میگذشته است و باری میدان نبرد شورشیان با امیر ابوالفضل بوده است. و نیز در صفحات بعدتر (در صفحات ۳۸۷-۳۷۹) "آب پریان" و "آب بزبان" ضبط شده و مرحوم بهار به علت عدم آگاهی از اسامی جغرافیائی محل نتوانسته صورت درست این رودخانه را ضبط کند. باید در چاپ های بعدی آنرا "آب پریان" یعنی رودخانه پریان خواند و نوشت.

۸- بسکر، سرلشکر = لشکر، باید توجه داشت که در شهرهای بزرگ اوایل عهد اسلامی مانند شهرهای کنونی یک حصه جداگانه دور از شهر برای سکونت لشکریان و اهل اداره معین میشد و این مقر عسکری را "لشکر" یا "لشکرگاه" و بزبان عربی "العسکر" میگفتند، چنانکه عسکر مصر، و عسکر مکرّم، و عسکر رمله و عسکر نیشاپور نزد جغرافیادانان عرب مشهوراند. (رک: معجم البلدان یا قوت) در بیرون شهر زرنج نیز یک چنین مکانی بنام "لشکر" موجود بود.

شوربختانه نام این محل در تاریخ سیستان به استثنای یک بار اغلب بصورت "بسکر" ضبط شده است. در وقایع سال ۲۹۹ هجری که سیستان توسط سپاه سامانی فتح گردید و امیر سامانی، سیستان را به پسر عم خود منصور بن اسحاق سامانی داد و او وارد زرنج شد، لشکریان خود را هم به

داخل شهر در منازل و سراهای مردم جابجا کرد و سپس به حصول مالیات گزاف از مردم پرداخت. یکی از رجال آگاه و زبان آوریسیستان بنام محمد بن هرمز (معروف به مولی سندلی) به نمایندگی از مردم شهر به دادخواهی نزد حکمران سامانی رفت و اظهار داشت: "به سیستان رسم نیست که مال بزیادت خواهند و لشکری به لشکر جای باشد که مردمان را زنان و دختران باشد. مردم بیگانه به منزل و سرای آزادمردان واجب نکند."

چون حکمران سامانی این سخن نماینده مردم را نشنید، وی با سرهنگان عیاران شهر به مشورت پرداخت و پنج روز بعد مردم برضد حاکم سامانی بشورش برخاستند و دست به قتل سپاه سامانی زدند و همه را یا از دم تیغ کشیدند و یا مجبور به فرار نمودند و خود حکمران به خانه گبری (زرتشتی) پنهان شد مگر دستگیر و زندانی گردید و یکی از بقایای خاندان صفاری را که کودکی ده ساله بود بنام ابوحفص عمرو، بر خود پادشاه کردند. (تاریخ سیستان/ ۲۹۶-۲۹۸)

مثال فوق کافی است تا هر جایی که در این کتاب "بسکر" یا "سرلشکر" ضبط شده باشد، به "لشکر" اصلاح گردد.

۹- در صفحه ۳۳۹، آنجا که حسین سرلشکر سامانی از سبکتگین برای فتح شهر زرنج برضد امیرخلف کمک میخواست و سبکتگین به مدد سپاه سامانی، از راه بست، بسوی سیستان می آید، در محلی بنام "خان" می رسد، ولی در اثر فرستادن مبلغی دینار از جانب امیرخلف واپس برمیگردد. مرحوم بهار در توضیح کلمه "خان" در پاورقی شماره ۳ همان صفحه مینویسد: "در حدود سیستان تا بست و غزنه به این نام جایی نیست، لیکن در آن حدود اسم خاش یا خابسار و خاست و خاسان بوده و محل دیگری بنام کرامخان در راه کرمان ضبط شده است و نیز بین راه ها رباط زیادی بود. و رباط را "خان" هم میگفته اند و ممکن است این "خان" یکی از آنها باشد. این حدس بهار درست است که رباط را "خان" هم میگفته اند.

در هلمند سفلی ، بین رودبار و گرمسیر محل معروفی است بنام "خان نشین" که امروز به عنوان حکومت محلی "خان نشین" از مربوطات ولایت هلمند شناخته میشود و خرابه های یک قلعه تاریخی هم در آنجا موجود است.

۱۰- در صفحه ۳۷۹ عبارت "رسولان پیش امیراجل ابوالفضل رفتند اندر باغ میمون و او اندر جنب کرکین نشسته بود." در عبارت فوق "جنب کرکین" باید "جنب کلکین" (یعنی پهلوی پنجره نشسته بود) باشد، در غیر آن "جنب کرکین" را میتوان جنب پارکین (جوار خندق) نیز خواند.

۱۱- در صفحه ۳۸۶ متن تاریخ، بهار اعراب کلمه "درق" را در این عبارت: "باز خریدن درق بصد هزار درم" نگذاشته و در حاشیه شماره ۱ همان صفحه، در حالی که گفته است: "ناحیتی است در سیستان، اعراب آن معلوم نشد." باید گفت که این نام امروز هم در محل زنده است و بشکل "درگ" (به فتح اول و سکون دوم و سوم) تلفظ میشود و روستای معروفی در مربوطات ولسوالی جوین است.

۱۲- در صفحات (۲۸، ۲۰۷ و ۳۶۹) از محلی بنام "سردره هندقانان" که بین فراه و هرات واقع بود، یاد شده است. امروز بنام "سردره هندقانان" جایی در سیستان یا نیمروز و فراه وجود ندارد، مگر بنام "اناردره" در شمال غرب ولایت فراه بصورت یک دره تنگ کوهستانی موجود است که مهمترین محصولش همان میوه خوش مزه انار است و به همین مناسبت هم آنرا "اناردره" مینامند. بنابراین "سردره" را میتوان "اناردره" بدانیم ، زیرا که با اختلاف در رسم الخط عربی و فارسی میتوان آنرا به اشکال مختلف نوشت و خواند. و نیز از این عبارت تاریخ سیستان برمی آید که موقعیت "سردره" در محل "اناردره" موجود بوده است. چنانکه مؤلف تاریخ سیستان میگوید: "وامیر بانصر بخراسان [آمد] و خاتون را بزنی کرد و یکچند بیود. زانجا بازگشت، طغرل حاجب مودود جاسوس بروی بداشت از بست با دوهزار سوار جریده تاختن آورد و او را به "دره هندقانان" بگرفت." (ص ۳۶۹)

واما در مورد "هندقانان" نیز باید گفت که صورت درست این کلمه نیز مثل کلمات "گلستان" و "اناردره" و "پریان" و غیره غلط خوانده و ضبط شده است .

به ظن قریب به یقین "هند قانان" شکل تصحیف شده کلمه "افغانان" است و همان گونه که کلمه "اناردره" بشکل "سردره" در تاریخ سیستان ضبط شده، و کلمه "گلستان" به نادرستی بشکل "خجستان" (ص ۲۶) ضبط شده، میتوانم بگویم که کلمه "افغانان" نیز در اینجا بصورت نادرست (هندقانان) ضبط شده است که هیچ معنا و مفهومی ندارد. هرگاه این گمانم را قرین به یقین بسازم، از ترکیب هر دو کلمه "اناردره افغانان" بدست می آید که هم درست است و هم بامفهوم میشود. چنانکه در شهر کابل، به محلی خاص "ده افغانان" گفته میشود، و در بلخ بنام "ده عربها" و یا "قلعه هندوان" جاهایی بوده است. پس "اناردره افغانان" نیز از همین مقوله است که در آن عده ای از افغانان زندگی میکردند.

مردم اناردره خود را از افغانان قبیله یوسفزائی میشمارند، و تا هنوز بسیاری از بزرگان آنان به زبان پشتوسخن میگویند مگر اکثریت شان به لهجه نزدیک به لهجه هراتیان حرف میزنند. مردم اناردره چون در دره کوهستانی و سرد تر از سایر نواحی فراه زندگی میکنند، از لحاظ رنگ پوست و چهره و لهجه گفتار خود از سایر باشندگان فراه و نیمروز و سیستان فرق دارند. اینها دارای جلد روشن و لطیف و چهره جذاب و بینی های بلند و چشمان سیاه و نافذ میباشند و از لحاظ هوش و ذکاوت خود خیلی هوشیار و زرنگ استند. تاکنون کسی ندیده و نشنیده که یک اناردره ای فریب کسی را خورده باشد. ایشان از کودکی علاقه مفرطی بشغل تجارت و سوداگری دارند و اشخاص بیکار و فقیر در میان آنان یا هیچ نیست و یا خیلی کم است. به هر حال زیرکی و زرنگی و هوشیاری و زراندوزی، و سرمایه دار شدن، یکی از خصوصیات بارز این مردم است. در سالهای قبل از کودتای ثور، نبض تجارت و دکانداری ولایات فراه و نیمروز و قسماً هرات در دست مردم

اناردره بود و ممکن است اکنون هم چنین باشد. خوشا بحال این مردم که دارای تحرک خستگی ناپذیر کار و تفکر اقتصادی استند و خود را درچارچوب چنان نظم و دسپلینی قرارداده اند که گدا و فقیر درمیان آنها وجود ندارد. همواره چنین بادا

پایان ۲۰ / ۶ / ۲۰۰۸

مقاله بیست و سوم

قدردانی از مقام علمی دواستاد پوهنتون کابل:

داکتر سید عبدالله کاظم و داکتر اعظم گل



ارجگذاری و قدردانی از شخصیت های علمی ، فرهنگی و اجتماعی کشور در حیات شان، کار درخور ستایش فراوان است، زیرا این قدرشناسی درزندگی یک شخصیت علمی، به مراتب بهتر و شایسته تر از آن قدر شناسی ای خواهد بود که بعد از درگذشت چنین شخصیتها صورت بگیرد، زیرا در صورت اولی قلب یک شخصیت علمی شادمان و مملو از سرور و خوشحالی میشود، و

او را در انجام کارهای بهتر علمی انرژی می بخشد ، حالانکه در صورت دومی، چنین یاد بوها هیچ تاثیری به حال آن شخصیت نخواهد داشت و فقط بازماندگان او را تا اندازه ای خوشحال خواهد نمود. به هر حال قدر شناسی و تقدیر از خدمات علمی بزرگان عرصه های دانش و فرهنگ و نهضت های اجتماعی بدون تردید درس های سودمندی اند تا نسل های جوان ما از کارکردهای علمی و فرهنگی آنها بیاموزند و شخصیت خود را تکامل ببخشند.

از جمله شخصیت های علمی خوش نام کشور، دوتن از استادان صاحب نام و نشان پوهنتون کابل، یکی داکتر سیدعبدالله کاظم، و دیگری پوهاندداکتر اعظم گل می باشند که در اوایل ماه جون از سوی افغانی فرهنگی تولنه در کالیفرنیا شمالی امریکا مورد قدردانی قرار گرفتند. بحث و ابراز نظر پیرامون شخصیت، علمیت و کارنامه های سیاسی و فرهنگی و آموزشی هر یکی از این استادان، کاری بجا، ولی آسان نیست. ایشان از جمله معدود استادان تحصیل کرده اند که در طول عمر خویش، برای فرزندان وطن، درس آزادگی و وطن پرستی داده اند و به منظور بیداری شعور و عقول شاگردان خود، خواب خوش و راحت جان را بر خود حرام ساخته و با تهیه لکچر نوتها و نوشتن مقاله ها و رساله ها و کتابهای سودمند در عرصه های تخصصی خود و دیگر مسائل اجتماعی کشور، نقش خود را به حیث استادان شایسته و دانشمند بخوبی ایفا کرده اند. بدون شک تاریخ نام چنین استادان دانشمند را با خط زرین ثبت اوراق خود خواهد کرد.

عجالتاً من در باره پوهاند اعظم گل خان سخن گفته نمیتوانم، ولی در مورد داکتر سید عبدالله کاظم میتوانم اذعان نمایم که وی بدون تردید، یکی از شخصیت های علمی و فرهنگی نامدار کشور ما میباشد که کارنامه های ماندگار ایشان در ذهن و خاطر اهل قلم و کتاب و همه شاگردان وی در پوهنتون کابل همواره زنده خواهد بود.

در افغانستان متأسفانه من با ایشان از نزدیک شناخت و معرفت نداشتم ولی در خارج از کشور، در سالهای اخیر از طریق نوشته ها و مقالات علمی پربار شان در پورتال افغان جرمن آنلاین، به توانائی فکری و قلمی ایشان پی برده ام و اعتراف میکنم که یکی از نخبه گان علمی شاذ و از شخصیت های فرهنگی قابل افتخار کشور ما استند و تا هنوز هم یکی از هواداران پرشور نهضت مشروطیت دوم و دوره تجدد و نوآوری عهد امانی بشمار میروند. آخر داکتر عبدالله کاظم، نواسه میرهاشم خان، وزیر مالیة عهد امانی میباشد، مردی که به گناه هواداری از شاه امان الله در فردای به تخت نشینی نادر شاه بطور مرموزی به شهادت رسید. میرهاشم خان همان مرد شجاعی و حاضر جوابی بود که وقتی بچه سقاو حاکم کوهستان رادر ارگ به درخت از یک پا آویزان کرده بود، خطاب به میرهاشم گفت:

تو "لاتی" (کافر) بزرگ هستی!

جواب داد: من کافر نیستم، بلکه مسلمان حقیقی و سید هستم .

پرسقاو دوباره پرسید: مگر توهمان نیستی که بودیجه را ساختی؟

میردرپاسخ گفت، بلی، بودیجه یک لفظ کفر نیست، یک سیستم قدیم حساب است. درخانه، دکان همه بودیجه دارند. بودیجه یک نام جدید است که به محاسبه داده اند. میربا این پاسخ معقول خود، دهن شاه بیسواد را بست و از مرگ نجات یافت و بعد بچه سقاو او را به صرف غذا دعوت نمود. (آتش در افغانستان، ص ۱۱۷)

نویسنده کتاب "آتش در افغانستان" (ریه تالی ستیوارت) از کارنامه های شجاعانه میرهاشم خان وزیرمالیه شاه امان الله در جای دیگر یاد کرده مینویسد: «میرهاشم وزیرمالیه، عمر پیلوت را (یکی از شاگردانی که شاه امان الله وی را برای آموختن پیلوتی به شوروی وقت فرستاده بود) بخانه خود برد و یک کیسه طلا را پیش روی وی نهاد وگفت: این طلا مال شماست، بشرطیکه طیاره را بقندهار ببری! عمر پیلوت با کمال شهامت کیسه طلا را به میرهاشم خان مسترد نمود و صرف یک سکه را که نام امان الله خان در آن حک شده بود گرفت و روز بعد در حالیکه طیاره بیش از رفت و برگشت غزنی بنزین نداشت، طیاره را آنقدر ارتفاع داد که وی را قادر ساخت به میدان هوایی قندهار فرود آید و از طرف هواداران امان الله خان استقبال شد. شاه امان الله توسط این طیاره اوراق تبلیغاتی خود را برفراز غزنی پخش نمود. " (همان، ص ۱۶۴)

در آن زمان و در آن شرایط برای انجام چنین کار خطرناکی، آحم باید خیلی شجاع و نترس باشد تا سرخود و خانواده خود را برای کمک به یک رهبر سیاسی برکفت بگذارد. و این فداکاری و از خودگذری را میرهاشم خان در حق شاه امان الله کرد. خون چنین مردی در رگها و شراین نواسه اش، داکتر عبدالله کاظم نیز جریان دارد و بنابراین تعجب آور نیست اگر وقتی از استقلال و دوره امانی یاد میشود، نوعی احترام و خوش بینی خاصی در گفتار و نوشته های ایشان نسبت به آن دوره و آن شاه مترقی احساس میگردد.

من در رسانه های انترنتی از قلم ایشان مقالات علمی سودمندی خوانده ام و از آنها فیض و بهره برده ام مخصوصاً از مقالات دلی:

- به مناسبت نود و دومین سالگرد استرداد استقلال افغانستان،
 - نگاهی به چندسند تاریخی،
 - یک بیانیه مهم تاریخی، سخنرانی پرمحتوای شاه امان الله در کراچی،
 - نگاهی به علل وانگیزه های سقوط دوره امانی،
 - برگی از تاریخ ویادی از رجال نامدار،
 - درباره فدرالی شدن کشور،
- و همچنان از صحبت های معقول و دلنشین وطن دوستانه ایشان در برنامه "در لابلای واقعیت های افغانستان" که از سوی گرداننده محترم عباسی صاحب دعوت میشدند، بسیار فیض برده ام . مقالات ایشان در آرشیف نویسندگان پورتال افغان جرمن آنلاین یکی از منابع مهم آثار علمی- تحقیقی در زمینه مسائل مبرم کشور میباشد.
- از جمله تألیفات مهم و بسیار دلچسپ دکتر صاحب کاظم، کتاب «زنان افغان، زیر فشار عنعنه و تجدد» است که در نوع خود از مهمترین و بهترین آثار اجتماعی در افغانستان بشمار میرود و تاثیر آن بر من چنان بوده که پس از ختم مطالعه آن تقریظ مفصلی در ۲۵ صفحه بر آن نگاشتم و در پورتال افغان جرمن آنلاین گذاشتم .
- در نخستین برگ های آن تقریظ نوشتم که، کتاب « زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد»، یکی از نخستین کتاب های تحلیلی- تاریخی در مورد زنان افغان است که از جانب دانشمند نامدار کشور جناب دکتر عبدالله کاظم، سابق استاد اقتصاد پوهنتون کابل با استفاده از منابع و مآخذ متعدد داخلی و خارجی تألیف شده و در ۲۰ فصل و ۶۰۲ صفحه به چاپ رسیده است.
- کتاب بزبان فارسی دری و با ادبیات بسیار روان به نگارش آمده است، من ادبیات آنرا شبیه جریان یک رودخانه سیراب و موجدار که پیوسته چشم بیننده را بخود جلب میکند، و انسان را گاه دچار حیرت و گاهی آرامش می بخشد، یافتم. تحلیل های دقیق از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور در قرن بیستم، که با شورشها و بغاوتها و سرکوب حکومتها یا تجاوز و تهاجم بیگانگان و مقاومت های مردم ما همراه بوده است، شبیه همان

موجهایی اند که هنگام مد و جزر رودخانه ها بچشم میخورند.

از لحاظ محتوا، این کتاب از نشیب و فراز های زندگی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی زنان در جامعه مردسالار افغانستان حکایت دارد که در طول حیات خود با مشقات و مشکلات فراوان روبرو بوده اند و بار این همه مشکلات را صبورانه بردوش کشیده اند.

در کتاب مورد بحث ما، مؤلف با قلم توانائی خویش موفق زنان را (چه شهری، چه روستائی و چه کوچی) در عرصه های مختلف زندگی، به عنوان نیمی از جامعه مد نظر گرفته و مقام زن را به حیث مادر، همسر و شریک زندگی مرد و پرورش دهنده فرزندان خانواده و تقویت کننده اقتصاد فامیل از راه عرضه صنایع دستی ارج گذاشته و نقش آنان را در سازماندهی و تشکیل فامیل و تربیت فرزندان سالم و سایر عرصه های زندگی اجتماعی و اقتصادی، به تحلیل گرفته است که جا دارد هر بخش از این تحلیل های عالمانه در نصاب آموزشی کشور گنجانیده شوند و در مکاتب و مدارس افغانستان به فرزندان افغان تدریس گردد تا کودکان و نوجوانان وطن از آن بیاموزند و از کودکی قدر و منزلت زن را به عنوان خواهر، مادر و همسر و شریک زندگی آینده در جامعه در ذهن و دماغ خود جای دهند و در بزرگسالی آنها در حق زن و دختر خویش رعایت کنند.

یکی از خصوصیات مهم این کتاب، عدم استعمال الفاظ و کلمات موهن و رکیک به آدرس اشخاص و افراد مخالف نظر و طرز تفکر مؤلف است. مؤلف بدون حب و بغض شخصی نسبت به اشخاص مؤثر در تاریخ، با توضیح روش کار سیاستمداران و ارباب قدرت، سودمندی یا عدم سودمندی کار سیاست گذاران کشور را بیان کرده و قضاوت را به خواننده خود واگذار کرده است که روشی است مطبوع و از توان هر کسی پوره نیست.

کتاب تنها به شرح مشکلات عدیده بر سر راه پیشرفت زنان کشور نمی پردازد، بلکه علل این مشکلات و مصایب و آلام تحمیل شده از سوی رژیم های مستبد متکی به روحانیت متنفذ وابسته به ارتجاع و استعمار را نیز تشریح میکند. بررسی و تحلیل های علمی از اوضاع و احوال رژیم های بر سر اقتدار در افغانستان در طول قرن بیستم، همه گی از جالب ترین و سودمندترین بحث های تاریخی اند که خواندن هر یک از آن مباحث در این تحلیل ها دارای کیفیت و ارج فراوان اند. بطور مثال، تحلیل طومار تکفیر شاه امان

الله از سوی حبیب الله کلکانی که به قلم حضرت صاحب فضل احمد مجددی نوشته شده و در پایان آن امضای اراکین دولت حبیب الله کلکانی گرفته شده است، یکی از تحلیل های عالمانه ایست که تا کنون نظیر آنرا من در هیچ کتاب تاریخی دیگر کشور ندیده ام. خواندن آن تحلیل برای آنانی که علاقمند شناخت دقیق تر مسایل آن زمان اند، شاید جالبترین بخش فصل مربوط به دوره اغتشاش باشد. (رک: صص ۱۹۳ - ۲۰۴) بحث های تازه و تحلیل های جالب در این کتاب آنقدر زیاد است که من در مانده ام کدامیک را اولتر اقتباس و ارائه کنم.

بدینسان کتاب زنان افغان، در زیر فشار عنعنه و تجدد، یکی از آثار علمی-تاریخی است که داشتن آن برای هر یک از خانواده های افغان از ضروریات بشمار میرود. مطالعه این کتاب را به زنان صبور و مادران زجر دیده افغان توصیه میکنم. برای این استادان فاضل طول عمر و صحت کامل آرزو میکنم.

پایان ۲/۶/۲۰۱۳

مقاله بیست و چهارم

جشن شب یلدا

یک سخنور روشنضمیر شب یلدا را چنین می ستاید:
 یلدا شبی به طول تاریخ
 تپشهای قلبم را به باورخاطره هایم پیوند میزنم.
 و سرزمینی را که همزادخاک است و کهن تر از تاریخ،
 برای نوباوگان خاک و تازه به دوران رسیدگان تاریخ زمزمه میکند.
 زمزمه میکنم که:

من از نسل شب شکنان روزگارم.

من از نسل نور آفرینان پاک

از سلاله پاک آریائیان برد بارم،

منم میراث هزاران ساله زمین،

همان از شرق تا غرب گسترده آغوش،

همان پیام آور مهر و دوستی،

همان گرفته درفش آشتی بردوش

نه خود ستیزم، نه دیگر ستیز. ۱

شب یلدا، طولانی ترین شب سال یا آخرین شب پائیز (مطابق ۲۱ دسمبر سال عیسوی) است. در دانشنامه آزاد ویکی پیدی، در باره شب یلدا میخوانیم که: شب یلدا یا شب چله یکی از جشنهای کهن ایرانی (آریائیان) است... یلدا به زمان بین غروب آفتاب از ۳۰ آذر (= ۲۱ دسمبر) تا طلوع

۱- از پیام تبریکی خاتم زویا مجد به مناسبت جشن سب یلدا، سال ۲۰۱۳

آفتاب در اول ماه دی (نخستین روز زمستان) گفته می‌شود. این شب مصادف است با شروع فصل زمستان در نیمکره شمالی زمین و به همین دلیل از این شب به بعد، طول روزها بیشتر و طول شبها کوتاه تر میشود. به سخن دیگر، خورشید در حرکت سالانه خود، در آخر خزان به پایین ترین نقطه افق جنوب شرقی میرسد که موجب کوتاه شدن طول روز و افزایش زمان شب میشود. اما از آغاز زمستان خورشید دگرباره بسوی شمال شرق باز میگردد که نتیجه آن افزایش طول روز و کاهش شب است. به عبارت دیگر، در ششماهه آغاز تابستان تا آغاز زمستان، در هر شبانه روز خورشید، اندکی پایین تر از محل پیشین خود در افق طلوع میکند تا در نهایت در آغاز زمستان به پایین ترین حد جنوبی خود با فاصله $23/5$ درجه از شرق یا نقطه اعتدالین برسد. از این روز به بعد، مسیر جابجایی های طلوع خورشید معکوس شده و دوباره بسوی بالا و نقطه اوج تابستانی باز میگردد. آغاز بازگشتن خورشید بسوی شمالشرق و افزایش طول روز، در اندیشه و باورهای مردم باستان به عنوان زمان تولد دیگرباره خورشید، دانسته میشد بطوری که آن را گرامی و فرخنده میداشتند. ۱

در افغانستان در دوره غزنویان از این جشن در متون تاریخی و ادبی فراوان ذکر شده است. وبعد از دوره غزنویان از جشن شب یلدا چندان ذکری در متون تاریخی دیده نمیشود. علت آن، مخالفت روحانیت مسلمان است که این آئین را رسم پارسیان و زرتشتیان میدانند و بجا آوردن آن را غیراسلامی و ناروا میخوانند، اما در سال های اخیر، شب یلدا رادر افغانستان به نام شب چله جشن میگیرند. واز سوی انجمن های شاعران و نویسندگان و تحصیل کردگان در شهرهای بزرگ هرات و بلخ و کابل، به طور گسترده و هماهنگ جشن شب یلدا برگزار می‌شود. افغان‌هایی که این رویداد را جشن میگیرند از آن به عنوانی یکی از سنت‌های کهن خود یاد

۱- ویکی پدیا، زیرکلمه جشن شب یلدا کلیک شود

می‌کنند و می‌گویند که بزرگداشت از چنین رویدادهایی به معنی حفظ آیین تاریخی شان است.

اما ایرانیان چرا بیش از دیگران شب یلدا را جشن می‌گیرند؟ شاید علت این باشد که آریانیان از روزیکه با گردش خورشید سال آشنا شده اند، خرم روز دیماه را یکی از روزهای خورشید نامیده اند، زیرا از این روز است که خورشید دوباره به رشد میگذارد و طولانی و طولانی تر میشود.

به باور پارسیان، شب یلدا، شب تولد خورشید یا شب پیروزی نور بر تاریکی و ظلمت است. ایرانیان بطور عموم این شب را با افروختن شمع و آتش و خوردن انار و هندوانه و چهار مغز و هسته زردآلو و گفتن حکایات دلپذیر و شوخی های با مزه جشن میگیرند و به شادمانی و خوشی می پردازند و معتقد اند که خوردن این میوه ها بیماری را از تن انسان تا بهار آینده بدور میدارد.



نمونه هایی از آرایش سفره های شب یلدا (گوگل)

پارسیان در قدیم روز فردای شب یلدا یعنی اول «دی» را نیز جشن می‌گرفتند و آن را «خرم روز» می‌نامیدند.

برای پاسخ به این پرسش که چرا پس از نوروز تنها آئین شب یلدا، همچنان به قوت خود باقی مانده است، هیچ سرچشمه معتبر تاریخی بجز نوشته های ابوریحان بیرونی و هم عصرش گردیزی درین خصوص ما را یاری نمی رساند. گردیزی در زین الاخبار، زیرعنوان « اندر شرح جشنها و عیدهای مغان» مینویسد: «مر مغان را جشن های فراوان بوده است اندر روزگار قدیم و من آنچه یافتم، این جا بیاورم» و سپس در باره نخستین روز دی و جشن «دیگان» میگوید: « اندرین روز جشن خرم روز بود. و این ماه دی به نزدیک مغان ماه خدای است و اول روز او را هم به نام او خوانند، و این روز را سخت مبارک دانند.»^۱

ابوریحان بیرونی داستان جالبی از مراسم «خرم روز» (جشن اول دی) می آورد که هیچ مؤرخ نمی تواند از کنار آن به سادگی بگذرد. و آن اینکه: «دیماه و آن را خورماه نیز میگویند، نخستین روز آن خرم روز است. و این روز و ماه هر دو به نام خدای تعالی، که هر مزد است، نامیده شده. یعنی پادشاه حکیم و صائب رانی آفریدگار. و درین روز عادت ایرانیان چنین بود که، پادشاه از تخت شاهی به زیرمی آمد و جامه سپید می پوشید و در بیابان برفرش های سپید می نشست و دربان ها و یساولان و قراولان را که هیبت ملک بدان هاست، بکنار می راند. و در امور دنیا فارغ البال نظر مینمود و هرکس که نیازمند میشد که با پادشاه سخن بگوید، خواه گدا باشد، یا دارا و شریف باشد یا وضع، بدون هیچ حاجب و دربانی به نزد شاه می رفت و بدون هیچ مانعی با او گفتگو میکرد و در این روز پادشاه با دهقانان و برزیگران مجالست میکرد و در یک سفره با ایشان غذا میخورد و میگفت: من امروز مانند یکی از شما هستم و من با شما برادرهستم، زیرا قوام دنیا به کارهای است که به دست شما می شود و قوام عمارت آن هم به پادشاه است. و نه پادشاه را از رعیت گزیری است و نه رعیت را از پادشاه. و

۱- بحواله جشنهای آئین برگزاری جشنهای ایرانی، از موبد اردشیر آذرگشسب، بیرونی، آثار الباقیه، ص ۲۹۰ ببع

چون حقیقت امر چنین باشد، پس من که پادشاه هستم با شما برزیگران برادر خواهم بود و مانند دو برادرمهربان خواهیم بود. به خصوص که دو برادر مهربان ، هوشنگ و دیگر چنین بودند. « ۱

به نظر من ، این آئین سابقه طولانی تر از عصرزرتشت دارد و به قبل از زمان زرتشت برمیگردد، یعنی از بقای آئین میترائی یا خورشید پرستی است که به رنگ و صبغه خاصی در میان ساکنان فلات ایران تا کنون بجا مانده و از آن در تمام شهرهای فلات ایران و حتی در اروپا و امریکا تا استرالیا از سوی ایرانیان تجلیل می کنند.

در سیستان شب یلدا را بنام شب چله گرمی میدارند و سالها پیش که هنوز خبری از برق و وسایل سرگرمی های صوتی و شنیدار و دیداری نبود، مردم با روشن کردن آتشی از هیزم در اجاق خانه و یا در مرکز روستا، به سخنان و قصه های کهن سال ترین مرد دهکده گوش فرامیدادند و از شنیدن داستانهای رزمی شاهنامه و یا قصه های امیرحمزه صاحب قران (حمزه پسر عبدالله آذرک شاری سیستانی) دل و دماغ خود را تر و تازه میکردند. اما امروزه با ورود وسایل تخنیک معاصر که با تلویزیون و دیش آنتن های الکترونیکی مجهزاند، خود برنامه سازان رسانه های صوتی و دیداری ، با پیشکش کردن برنامه های رنگین زنده، زحمت راوایان و قصه گوین را کم میکنند و مردم هم با خوردن انواع میوه های خشکبار و تر بار دیگر از طولانی بودن شب یلدا و سردی چله کلان هراسی بدل راه نمیدهند و خوش و خوشحال آن شب را به آخر میرسانند.

پایان ۳۱/۱۲/۲۰۱۴

مقاله بیست و پنجم

نقدی بر مقاله پالوچان و عیاران

مقاله آقای محترم باری جهانی را در مورد «پالوچان او عیاران» خواندم، این مقاله هم انتقادی است و هم تحلیلی و هم تحقیقی، از این جهت دلچسپ است، ولی از چند لحاظ دارای کمی و کاستی است که درک انسان را در فرق "عیار" از "دزد" و "پالوچ" مغشوش میکند و به نظر میرسد که نویسنده پیام اصلی و اساسی مورخان نامورکشور را در مورد عیاران، در نیافته است. هرآدم بیسواد و باسوادی میداند که دزد یعنی چی و کارش چیست؟ ولی هرآدم بیسواد و باسوادی نمیداند که "عیار" یعنی چی و مرامش کدامست؟ عیار، جوانمرد است، راست گو است، راست کار است، نمک شناس است، یار و یاور مظلومان است؛ در حالی که دزد چنین نیست و با اخلاق نیک بیگانه است. دزد، دروغگو است، پنهان کار است، چشمش دنبال مال حرام و بالازدن از جیب مردم است. مقایسه کردن یعقوب لیث عیار با نادرافشار و حبیب الله کله کانی، به این دلیل که هریک شان قبل از به قدرت رسیدن رهنمی کرده اند و هنگام قدرت، دست به لشکرکشی زده و مردم عام را کشته اند، مقایسه چندان دقیق تاریخی نیست. کرکترهای مختلف و متفاوت از همدیگر را که هریک در مقطعی از تاریخ بقدرت رسیده اند و ممکن یک کار مشابه اما با هدف مختلف انجام داده باشند، با هم مخلوط کردن، به اصطلاح ایرانی ها، خوب و بد را قاطی کردن است.

آقای جهانی مینویسد: «زموږ ځینو مورخینو عیار او کاکه او پیلوچ یو شان خلک بللی دي؛ او څرنگه چي دوی عیارانو ته یو ډول خاصه عقیده درلوده نو ټول هغه مثبت صفتونه چي د عیارانو لپاره ذکر سوي وه هغه یې کاکه او پیلوچ ته وړانتقال کړي او

هغوی یې د ټولني د یوه مثبت عنصر په حيث پېژندلي دي. مرحوم مير غلام محمد غبار، وروسته له هغه چي عياران د ټولو اجتماعي، اخلاقي او مذهبي بڼيگنو څښتنان بولي، دا هم زياتوي چي عيارانو د خارجي يرغلگرو او د ملاکانو د طبقي او دولت پر ضد مبارزه کوله. (افغانستان در مسير تاريخ ص ۹۰)

مرحوم غبار وروسته د کابل د کاکه گانو په باب ليکي چي دغو خلکو تر شلمي پيړۍ پوري ژوند کړی دی او په کابل کي د کاکه او کندهار کي د ځوان په نوم ياديدل...» مرحوم غبار وروسته ليکي چي په پای کي کاکه گي هم خرابه سوه او ډير بد خلک دغه صف ته ور ننوتل. دغه راز مرحوم عبدالحی حبيبي هم د عيارانو د بڼو صفاتو د يادولو په ترڅ کي ليکي چي د دې ځوانمردانو پاته شوني تر دې وروستيو وختونو پوري د افغانستان په ښارونو کي موجود وه. دا کسان يې په کابل کي کاکه، په قندهار کي بڼه ځوان او په شمالي ولاياتو کي آلوفته بلل. (افغانستان بعد از اسلام ص ۶۱۳)

آنچه در اقوال مرحوم غبار و مرحوم حبيبي ديده ميشود، هيچ يکي پالوچان را در زمره عياران اسم نبرده اند بلکه از بقايای عياران در کابل بنام «کاکه» و در قندهار بنام «بڼه ځوان» ياد کرده اند که نبايد بڼه ځوان را با پالوچ يکي پنداشت. جهانی پس از برشمردن نامهای پالوچان قندهار و محکوم کردن اخلاق و رفتار آنان و اينکه امروز ديگر از اين طايفه در قندهار و اطراف آن کسی سراغ نميشود، با خوشحالی ميگويد: «بايد ووايم چي کندهار د افتخاراتو ښار دی. د جاهلو پالوچانو پر ځای، چي زه خوشاله يم نور په کندهار کي نسته، بايد په ميرويس نيکه، ميوند، پاني پت، احمد شاه بابا، شمس الدين کاکړ، ميرزا حنان بارکزي، مهردل خان مشرقي، حبيبي صاحب، کاکا سيداحمد، حيو اخوندزاده، عبدالواسع اخوندزاده، محمد گل نوري، ويښو زلميانو او اوسني ژوندي فرهنگ او ښايستو زلميانو او پيغلانو فخر وکړو.»

کاش روشنفکران کوهدامن و پروان و کاپيسا نيز مثل آقای جهانی از بزرگ نمائی حبيب الله کله کانی که نزد تاريخ بحيث يک آدم راهزن، ضد تمدن و ضد مکتب و تعليم و تحصيل و سرانجام آله دست انگليس و ارتجاع ثبت شده، در گذرند و به جای آن به ميربچه خان کوهدامنی و عبدالقادر خان (اوپيانی- پروانی) و ميرمسجدی خان کوهستانی و ميردرويش خان قشقاری و ميرسيف الدين خان گلدره نی و علی خان تتمدره نی و غيره

مردان مبارز و نیکنام پروان و کوهستان افتخار نمایند و به یاد بود از شخصیت آنها کنفرانس‌هایی علمی و فرهنگی ترتیب بدهند و کارنامه‌های آنها را برحسته کنند تا بطورشایسته‌ئی از آنها قدردانی شود؟

آقای جهانی، بر دیدگاه مثبت مرحوم حبیبی، و مرحوم غبار و غیره نویسندگان در مورد عیاران، با این نتیجه‌گیری که عیاران «ملایکه» نبودند، پس چرا از آنها این همه توصیف میشود، اعتراض کرده و اخلاق و کردار عیاران را که دست به رهنری میزدند و برخی از این رهنران مثل یعقوب لیث، نادر افشار و حبیب‌الله کله‌کانی به پادشاهی رسیدند نیز مورد انتقاد قرار داده است.

چنانکه قبل از این اشاره شد، گرچه میان یعقوب لیث و نادر افشار و حبیب‌الله کله‌کانی هم از لحاظ شرایط به قدرت رسیدن و هم از لحاظ کرکتر و اهداف شان هیچ شباهت و همسانی وجود ندارد، و هیچ مؤرخ آگاه نادرشاه افشار و حبیب‌الله کله‌کانی را به صفت عیار ثبت تاریخ نکرده است، و تنها مرحوم خلیلی در یک داستان تخیلی او را بنام «عیاری از خراسان» خوانده است تا انتقام اعدام پدر خود میرزا محمدحسین خان مستوفی الممالک را در نخستین هفته‌های رژیم امانی گرفته باشد؛ آنانی که با تاریخ سروکار دارند میدانند که «عیاری از خراسان» هرگز ارزش تاریخی ندارد. و مجموعه‌یی از خیالی‌بافی‌ها و پیوند زندهای خود ساخته و خود پرداخته نویسنده است که هیچگونه ارزش و اعتباری ندارد. آنچه ارزش تاریخی دارد «تذکره الانقلاب» فیض محمدکاتب است که چشم دید خود از فجایع تکاندهنده دوران حبیب‌الله کله‌کانی را، دورانی که همراه با بگیر و ببند و بزن و بکش مشروطه خواهان و تجاوز بر زنان و دختران کابل، توسط داره دزدان بچه سقاو بود افشاء میکند. بدون شک آقای جهانی با خواندن تذکره الانقلاب کاتب هزاره چنان برآشفته شده که تر و خشک و خوب و بد را یکجا در تنور پایلوچان انداخته تا بسوزند و خاکستر شوند. مردم افغانستان نیک میدانند که حبیب‌الله کله‌کانی یک دزد به معنی واقعی کلمه بود. غبار داستان دزدی‌های وی را از زبان خودش تشریح کرده است. همین دزد بطور نا آگاهانه در خدمت انگلیس قرار گرفت و چند تا جیره خوار انگلیس او را حمایت و تشویق کردند تا انتقام شکست انگلیس را در

جنگ استقلال از ملت افغان گرفته باشد. در حالی که در به قدرت رساندن یعقوب لیث و نادر افشار، دست عوامل خارجی ویا استعمار انگلیس درکار نبود، بلکه طبیعت سرکش وخصلت ماجراجویی وقدرت سازماندهی و استعداد ومهارت در امور نظامی، وپيروزهای متواتر درجنگها علیه دشمنان و اشغالگران خارجی ، آنها را به تخت پادشاهی رسانید.

دراینجا آقای جهانی می باید به پیام مؤرخان نامورکشور در باره عیاران توجه میکرد. آنها با یاد کردن از اخلاق وکرکتر نیکوی عیاران از قبیل: شجاعت، مردانگی، جوانمردی ، پای بندی به عهد وقول ،دروغ نگفتن، خیانت نورزیدن ، غدر نکردن ، به زن ودختر مردم به چشم بد ندیدن ،حق کسی را نخوردن،از مظلومان وبینویان دفاع کردن و برضد زورمندان ومستبدان قیام کردن واز جان گذشتن، پاس دوستی و رفاقت را نگهداشتن، کمک کردن به مستمندان وپول بدست آوردن از طریق بدرقه کاروانهای تجارتی بین شهرها از راه های دشوار گذشتن ویا قبول خطرچانی وظایف خود را بدرستی انجام دادن وامثال این اعمال، که ازمهمترین ارزشهای فرهنگی واجتماعی جامعه ما تا همین اواخر بشمارمیرفت ، در واقع خواسته اند این فرهنگ همچنان در جامعه زنده نگهداشته شود تا جوانان ما شخصیت خود را با اخلاق واطوار و روش پسندیده آراسته سازند واز دروغ و دغل بازی وتجاوز به مال وناموس دیگران بپرهیزند.

اینکه این فرهنگ بعد از یورش مغول دچار ناهنجاری گردید وکسان دیگری بنام اهل «فتوت» سر برآوردند و صفات فتوت وجوانمردی را با تصوف گره زدند وبرای آن ۷۲ شرط وضع کردند ومقام «فتی یا جوانمرد» را تا مرتبه اولیا ء بالا بردند و رفته رفته عناصر اوباش وچاقو کش وچرسی وبنگی و سرانجام پالوچان در آن جای گرفتند وخود را مردمان خیر و خدانشناس وانمود کردند، هیچ ارتباطی به مرحوم غبار ومرحوم حبیبی، ندارد ونباید آنرا نتیجه توصیف برحق آنها از عیاران عهد باستان دانست.

دراین زمینه باید به کتاب تحقیقی دوجلدی آقای داکتر حیدر یقین زیرنام «آئین عیاری» رجوع کرد که در سایت آریائی در سال ۲۰۰۶ به نشر رسیده ودر آرشیف

نویسنده قابل دریافت میباشد. وی در پایان بخش سوم سلسله نوشته جانش کلمه عیار را از دید شاعران فارسی گوی چنین تعریف میکند: «عیار در شعر شاعران به معنا های چون: زیبایی ، خوبرویی ، شجاع ، دزد و طرار، جلد و هوشیار ، شیرمرد ، مشهور و معروف ، جوانمرد ، چالاک ، مفتون و شیدا ، با مکر و حيله ، پردل ، تند رو ، شبرو و شبگرد ، شب زنده دار ، جانباز و فدایی ، از رنگی به رنگی درآمدن و شعبده باز بکار رفته است. در اینجا سوالی به میان می آید که چرا این کلمه در زبان ادب دری دارای این همه معنا های گوناگون و در عین حال متفاوت است. در اینمورد میتوان گفت که علتش در آنست که عیاران مردمی بودند همه کاره و از اصناف و طبقات مختلف اجتماعی که دارای آداب و راه و روش زندگی ویژه خود بودند، آنها برای بدست آوردن هدف و مقصد خود از هر راه و طریقی که می بود ، می کوشیدند و حتی از دستبرد به مال و ثروت ثروتمندان ستمگر و ظالم دریغ نمی کردند مگر یک اصل را همیشه بخاطر داشتند که آنهم کمک و یاری به محتاجان و درماندگان و حفظ نام و ننگ شان بود و به همین دلیل است که هر عیار باید از اوصاف و خصوصیت ویژه که در آیین عیاری معمول و مروج بوده است ، برخوردار باشد.»^۱

مقایسه کردن دو گروه اجتماعی مختلف بنام پایلوچان و عیاران که از لحاظ کرکتر و اهداف خویش از هم متفاوتند و در دو عصر متفاوت و دور از هم زیست داشته اند نیز دارای ضعف و کاستی های است که من تصور میکنم جوانان از آن برداشت درستی نخواهند کرد، بنابراین من چند مورد را خاطر نشان میکنم:

۱- اولین کاستی مقاله، مقایسه پایلوچان قرن ۲۰ با عیاران هزار و دوصد سال قبل است. این مقایسه، نه تنها از جهت اخلاق و رفتار و اهداف این دو گروه باهم همخوانی ندارد، بلکه شبیه مقایسه کردن کرگس با عقاب است. درست است که کرگس هم پرنده عظیم الجثه است و می پرد، اما خوراکش لاشه های مردار و پسمانده حیوانات دیگر است، ولی عقاب، خود شکارش را از اوج آسمانها تمیز میدهد و ب عد آنرا شکار و بر بلندترین قله کوه یا بلندترین شاخه درخت جابجا و سپس نوش جان میکند. این دو پرنده از هر لحاظ با هم متفاوتند و جز پرواز هیچ مشابهتی باهم ندارند.

۱ - داکتر حیدریقین ، آئین عیاری بخش اول، سایت آریانی

۲- پالوچان با عیاران ، تنها از این جهت که هردو انسان اند، باهم مشابه اند، ولی در کرکتر و اخلاق و اهداف و تشکیلات خویش شبیه همدگر نیستند و بسیار از هم متمایز اند.

۳- چرس وحشیش زیربنای زندگی پالوچ را میسازد، درحالی که عیار، از این ماده نفرت دارد و تاریخ هیچگاهی از رواج چرس در میان عیاران سخن نمیگوید.

۴- پالوچان، مردان عاطل و بی اعتنا به سر و وضع لباس و نظافت خود بودند، مگر عیاران از لحاظ نظافت و رسیدن به سرو وضع لباس خود مردمان متشخصی بودند، و نیز نه تنها بار دوش جامعه نبودند، بلکه سعی شان در بر داشتن بار از روی شانه های مردم فقیر و ناتوان و مستمند بود.

۵- پالوچان در جاده های و خیابانها، برای مردم رهگذر و کسانی که بطرف شان میدیدند، مزاحمت ایجاد میکردند و باعث ترس و رعب در دل عابرین میشدند، درحالی که عیاران هنگام گشت و گذار، مایه ترس و رعب عابرین نمیگردیدند و با رفتار جوانمردانه و سرو وضع متشخص خود توجه دیگران را بخود جلب میکردند و برای اطرافیان خود نمونه های جوانمردی و شجاعت و بردباری و شکیبائی و غرور و سرفرازی پنداشته میشدند.

۶- پالوچان، پایبند کمک به مظلومان و تنگدستان نبودند، ولی عیاران ، هدف اصلی خود را طرفداری از مظلومان و دستگیری از تنگدستان و راستی و درستی ، استوار کرده بودند.

۷- عیاران زبون گیر نبودند یعنی بر از خود ضعیف تران سخت نمیگرفتند، درحالی که اگر ضعیفی بسوی پالوچی چپ نگاه میکرد و یا بصورت غیر مترقبه از عقب پالوچی سرفه مینمود، با غضب و خشم پالوچ گرفتار می آمد و حیات خود را از دست میداد.

۸- کلان ترین خصوصیت یک پالوچ ، طاقت کردن و تحمل عذاب در برابر شدايد است مثل گذاشتن دست يا پا بر روی آتش و كباب شدن خودش، كه هیچگونه صفت نیکی نیست، بلکه نوع خود آزاری و جنون است كه از روی حماقت بدنیاال شهرت كاذب رفتن است. به این حكایت توجه كنید : روزی چند پالوچ میخواستند چرس بكشند، چلم را پر كردند. سرچلم به آتش قوغ ضرورت داشت، به یکی از پالوچان گفته شد كه قوغ بیاورد. پالوچ بجای اینکه سرچلم را برده و روی آن قوغ بگذارد، رفت و در كف دست خود چند تا قوغ گرفت و آورد، در حالی كه قلبش از سوزش آتش آب میشد، خطاب به دیگران گفت: دیدید كه چگونه قوغ را با دست گرفته آوردم؟ پالوچ دیگری كه میخواست نشان بدهد كه او از پالوچ اولی پر طاقت تر است، رفت و سماوار پر از آب جوش را از جا بلند كرد و بر سر خود ریخت و همانم گوشت و پوست از سر و صورتش فرو ریخت و چند دقیقه بعد جان داد. چنین است جهالت و حماقت يك پالوچ ، در حالی كه در مورد عیاران تاریخ از چنین حماقتی سخن نمیزند.

۹- عیاران، مردمی دلیر و با وقار و صبور و جسور بودند كه در شبگردی و كمان اندازی و نقب زنی مهارت داشتند و احياناً اگر زن يا دختر کسی را زورمندان به زور می بردند و در قلعه خود پنهان میکردند، برای نجات شان از كنگرهای قلعه ها بالا میرفتند و يا زمین را نقب میزدند و خود را نزد اسیر می رساندند و با نشان دادن نشانی، زن يا دختر اسیر را نجات میدادند و به خانواده شان برمیگشتانند، حالانكه چنین توقعی از پالوچان نمیشد و نه آنها در كارنامه های خود چنین چیزی را ثبت کرده اند.

۱۰- چون كار عیاران، بخاطر حمايت از مظلومان و دستگیری از مستمندان بر چالاکی و چستی و شبروی و شبگردی استوار بود، لذا ایشان به بدرقه قوافل می پرداختد و فواصل بین شهرها و دهات را از راههای غیر معمول و ناشناخته از دل بیابانها و كوه ها و دره های صعب العبور، با شتاب و بدون بیم طی میکردند و ماموریت خود را انجام میدادند و مزد خود را از كاروانیان میگرفتند و بر محتاجان و مستمندان بخش میکردند و

هرگاه کاروانی، باج خود را به ایشان نمی‌پرداخت، ضرب شست آنها را بگونه دیگر می‌خورد و به همین جهت است که بعضی ایشان را «رهزن» گفته اند.^۱

۱۱- وجود نامها والقابی چون: استاد، پیر، پدر عهد، سرهنگ، نقیب و امیر، در میان بزرگان عیار، نشانگر این است که عیاران، در دوران قرون وسطی بخصوص قبل از یورش مغول، در شهرهای چون: زرنج، بست، قهستان، هرات، بلخ و غیره (بدون قندهار و کابل و غزنی)؛ دارای سازمانهای منظم مثل احزاب امروزه بودند و بر مبنای مراسم و اهدافی که در پیشروی خود داشتند، به جلب و جذب افراد واجد شرایط می پرداختند. عیاران دارای آداب و شعارهای مخصوص بخود بودند که داوطلب عضویت، عهدنامه میداد و خطبه در محضر «پدر عهد» یا «پیر» خوانده میشد.^۲ سپس داوطلب عضویت از سر صدق با الفاظ بسیار موثر مراسم تحلیف را بجای می‌آورد و میگفت: « سوگند به یزدان دادار کردگار و به نور و نار و مهر و به نان و نمک و نصیحت جوانمردان، که غدر نکند و خیانت نیندیشد.»^۳

در کتاب سمک عیار از قول سمک عیار گفته میشود: « مردم عیار پیشه باید که عیاری دانند و جوانمرد باشند، و به شب روی دست دارند، و عیار باید در حیلت استاد بُود و بسیار چاره باشد، و نکته گوی باشد و حاضر جواب، سخن نرم گوید، و پاسخ هر کس تواند داد و در نماند، و دیده نادیده کند، و عیب کسان نگوید، و زبان نگاه دارد و کم گوید. با این همه در میدان داری عاجز نبود، و اگر وقتی کاری افتاد در نماند. از این همه که گفتم اگر در چیزی نماند او را مسلم است نام عیاری بر خود نهادن و در میان جوانمردان دم زدن.»^۴

دانشمند افغان سید طیب جواد، نکات دیگری را در سمک عیار سراغ میدهد و مینویسد: « در سمک عیار میخوانیم که: دروازه جوانمرد همیشه گشاده باشد، امابی اجازت

۱- یعقوب لیث ص ۴۶، مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۴۰۴

۲- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹۰

۳- سمک عیار، ج ۱، ص ۳۰۷

۴- سمک عیار، ج ۲ ص ۳۲۰

درآمدن به خانه جوانمرد، ناجوانمردی است و باز در همان جا میخوانیم که جوانمرد خودفروش نیست و خود را بر خلق عرضه نمیکند. در تعصب کسی را کافر نمیخواند و به کتاب و علم غریب انکار نمیکنند. صاحب قابوسنامه، خوی خوش و گشاده دستی را شرط لازم عیاری دانسته، میگوید: «جوانمرد باید متعبد و چرب زبان باشد. پاک تن و پاک جامه و سه چیز را مدام بسته دارد: چشم و دست و زبان را، از نادیدنی، ناکردنی، و ناگفتنی و سه چیز را به دوست و دشمن گشاده دارد: درسرای، سرسفره و بند کیسه.» آقای جواد علاوه میکند که، نفاق، تکبر، ترس، حسد، دروغ پراکنی، عیب جوئی، بخل، بهتان، حرام خوری، جوانمردی را زایل میکند^۱. در حالی که در میان پای لوچان از چنین صفات و آداب اطلاع در دست نیست.

داکتربقین، از قول "فرانتس تیشنر" به حواله مقاله "گروه فتوت کشور های اسلامی" می آورد که: "جوانمردان و عیاران همیشه مخالف سرسخت حکومت های استبدادی بوده و میکوشیدند تا ظلم و بی عدالتی را از میان بردارند، از اینرو با ستمگران و جباران دشمنی داشته و گاهی نیز آنها را به قتل می رسانیدند و تمام ثروت و دارایی آنها را در میان بیچارگان و درماندگان تقسیم میکردند و حتی از اقلیت های غیر مسلمان نیز دفاع می نمودند."^۲

بدینسان دیده میشود که کارنامه های عیاران و اخلاق عیاری و جوانمردی در زمانش، نزد عوام الناس که مثل امروز با انواع علوم و فنون و چال و فریب و بد رفتاری و بد اخلاقی، بلدیت نداشتند، بسیار پر ارج و درخور قدر بود که امروز در میان جامعه ما متأسفانه خریدار ندارد و چنین اخلاقیات را جز در کتابها نمیتوان سراغ کرد.

آنچه تعجب مرا در بخش دوم مقاله آقای جهانی برانگیخت، این است که در مورد یعقوب بن لیث و برادرش عمرو از کتب و منابع ضعیف و کم اعتباری که در خارج از سیستان و از لحاظ زمانی پنجم صد ششصد سال بعد تر از دوران حکومت یعقوب لیث تألیف شده اند، نکات و مطالبی اقتباس شده که در آنها از یعقوب لیث و برادرش به بدی

۱ - مجله فردا، سال اول، شماره دوم، رندی و قلندری نوشته سید طیب جواد

۲ - داکتر حیدریقین، آئین عیاری بخش اول، سایت آریانی

یاد کرده اند. منابع عمده آقای جهانی چند کتاب آلوده به افسانه مثل تاریخ گزیده (تالیف قرن هشتم هجری) و تاریخ روضة الصفا تالیف میرخواند و تاریخ حبیب السیر از خواند میر هروی، هردو از مؤرخین عهد تیموریان هرات (قرن نهم هجری) میباشند که بسیار دورتر از عصر صفاریان و در محیط های بیگانه نوشته شده و از اعتبار کمتری در میان اهل تحقیق پیرامون صفاریان برخوردارند.

آقای جهانی باید کمی به خود زحمت میداد و منابع و کتب تاریخی دیگری را که در عهد صفاریان نخستین (قرن سوم هجری/نهم میلادی) و یا ۳۰- ۴۰ سال بعد از درگذشت رهبران نخستین صفاری در عهد سامانیان و حکومت امیر ابو جعفر احمد صفاری از نوادگان عمرواللیث (۲۱۱- ۲۵۱ هجری)، نوشته شده و یا کتاب احیاء الملوک ملکشاه حسین صفاری که در قرن یازدهم هجری در عهد شاه عباس صفوی نگاشته شده، مورد مذاقه قرار میداد و یا به تاریخهای معتبر عهد غزنوی چون: تاریخ گردیزی و تاریخی بیهقی رجوع میکردند و یا اینکه از سفرنامه های جغرافیه نگاران عربی (چون صورت الارض ابن حوقل و التفهیم فی معرفة الاقالیم ابو عبدالله البشاری مقدسی و غیره) را که یک قرن بعد از یعقوب و عمرولیث، سیستان را از نزدیک دیده و در سفرنامه های خود در مورد عمران و شکوفائی شهرهای سیستان بر اثر توجه شاهان نخستین صفاری نکات جالب و خواندنی نوشته اند و هنوز تا آن زمان در اوج شکوه قرار داشتند، استفاده میکرد و معلومات خود را تکمیل مینمودند.

آقای جهانی بدون توجه به تاریخ با اعتبار سیستان که آیینۀ تمام نمای اوضاع سیاسی و اجتماعی سیستان و شهرهای بست و غزنی و کابل و بلخ و هرات و غیره است و یکی از سه کتاب کهن و معتبر تاریخی در زبان فارسی دری بشمار میرود و همپراز تاریخ بیهقی و تاریخ گردیزی می باشد، و نیز بدون اعتنا به نوشته ها و کتب و رسالات متعدد نویسندگان معاصر داخلی و خارجی در باره عیاران، صرف با مطالعه سطحی چند منبعی که در اختیار داشته، در یک نتیجه گیری کلی در مورد یعقوب لیث و برادرش چنین مینویسد: «مورد گوروچی یعقوب بن لیث او عمرو بن لیث د څه کم څلویښتو کلونو قدرت په زمانه کې د جنگونو، ښارونو لاندې کولو او خزانو د لوټلو پرته بل هیڅ کار نه

دی کری؛ او د قدرت په زمانه کې یوه شیبه هم، د مرحوم غبار د ادعا په خلاف، د ملاکانو څخه د غریبانو د حقوقو د اخیستلو غم ورسره پیدا سوی نه دی. د هغوی جنګونو، د نورو لویو فاتحینو په څیر د قدرت د قلمرو د پراخولو، خزانو د لوټلو او غلامانو او بندیانو د زیاتولو بل هدف نه درلود. هغوی ټول جنګونه د اسلام په قلمرو کې وکړل؛ دواړو خواوو ته مسلمانان، او زیاتره بیوزلي او غریب خلک، وژل کیدل. ګواکې عیار زموږ د مورخینو او قابوس نامې د لیکوال د ادعا په خلاف ملایکه نه ده.»

ترجمه: « ما می بینیم که یعقوب لیث و برادرش در مدت چیزی کم چهل سال سلطنت خود، بجز جنگ، تخریب شهرها، غارت کردن خزانه ها هیچ کار دیگر نکرده اند و برخلاف ادعای مرحوم غبار، در عهد زمامداری خود هیچ وقت در غم گرفتن حقوق مظلومان از ظالمان و ملاکان نبودند. آنها مثل اکثر فاتحین بزرگ دیگر بجز توسعه قلمرو قدرت و غارت خزاین و ازدیاد بردگان خود هدفی دیگر نداشتند. آنها تمام جنگها را در قلمرو اسلامی کردند که زیاد تر مردم مظلوم و ناتوان در این جنگها کشته میشدند. گویی که عیار، برخلاف ادعای مورخین ما و نویسنده قابوسنامه، ملایکه نبودند.»

دراینجا باید اشاره کرد که هیچ یک از مورخین ما، نگفته ویا ننوشته اند که عیاران «ملایکه» بوده اند. ملایکه موجودات نامرئی آسمانی اند که بگفته ملاها کارشان ثبت وضبط و راپوردادن اعمال انسانها به الله (که خود آگاه به اعمال انسانست) میباشد. آنها کاری به خیر و شرما آدمها ندارند، ولی عیاران، موجودات زمینی و انسان بودند و کار وهدفشان خیر رسانی و دستگیری از انسانهای مظلوم بوده است، و اگر از این منظر به آنها نگاه شود، آنها از جهت خدمت به خلق الله موجودات مفید تر از ملایکه بوده اند.

به هر حال، جملات فوق الذکر آقای جهانی بوضاحت نشان میدهد که ایشان، در یک موضوع بسیار مهم اجتماعی-سیاسی تاریخ کشور، از دقت لازم کارنگرفته و عجولانه حکمی صادر کرده که نباید صادر میکرد، زیرا با این حکم خود خواسته طوری به دیگران وانمود کند که جز ایشان، کس دیگری تاریخ را نمیداند و اگر میدانند صادقانه نوشته نمیکند. داشتن چنین ذهنیتی در واقع جز تخریب تاریخ کشور یا تحریف

تاریخ ، تعبیر دیگری ندارد. توقع من از نویسنده و دانشمندی مثل آقای جهانی بسیار بالاتر از چنین نوشته های جزمی و غیردقیق و کمی احساساتی بود.

توجه به متون معتبر تاریخی بیانگر این حقایق اند که یعقوب لیث و برادرش عمرو و سایر افراد دانشمند منسوب به خانواده صفاری در سیستان در حق مردم تحت قلمرو خود کارهای ماندگار بسیاری کرده اند که برای فرزندان این آب و خاک مایه افتخار است نه مایه شرمساری.

در اینجا ، فقط میخوام اشاره کنم که چند ماه قبل هموطنی بنام "سرتیب" از قندهار در ایمیلی از من تقاضا کرده بود تا در مورد عیاران مطلبی برای جوانان بنویسم و به نشر بسپارم . برایش وعده دادم که بزود ترین فرصت این تقاضای شان برآورده خواهد شد. در ماه سپتمبر ۲۰۱۳، من فرصت یافتم تا در مورد عیاران به حیث یک قشر مهم اجتماعی در شهرهای سیستان و خراسان و نقش شان در جلوگیری از ظلم و اجحاف زورمندان بر مظلومان در دوران زمامداری صفاریان و سامانیان و غزنویان فراهم آورم که نسبت به اطلاعات مرحوم غبار و مرحوم حبیبی، تا حد زیادی جامع تر و مفصلتر است، و در چند بخش زیر عنوان «عیاران، کیهانها و از کجا بودند؟ مرام و مقصد شان چی بود؟ کارنامه های شان کدام است؟» در پورتال معتبر افغان جرمن آنلاین به نشر سپردم که در آرشیف مقالاتم از شماره ۴۲۱ بعد قابل دسترسی است. بعدها سه مقاله در باره شخصیت ممتاز و تاریخی یعقوب لیث به عنوان کسی که از عیاری خود را به پادشاهی رساند، و پرچم استقلال سرزمین های تحت قلمرو صفاری را در برابر خلیفه بغداد به اهتزاز در آورد، تهیه و نشر کردم. این مقالاتم نیز بعد از شماره ۴۲۶ در آرشیف مقالاتم قابل دسترسی است. کاش آقای جهانی بر این مقالات که ماحصل مطالعات ده های کتاب و رساله و سیاحت نامه و تاریخ و جغرافیای سیستان و خراسان و ماوراء النهر و ایران زمین است ، نظری می انداخت و نتایج زحمات چندین ساله ما را که در استقامت نظریات و یادداشت های استوار دو مؤرخ نامور کشور، هر یک مرحوم غبار و مرحوم حبیبی، تهیه و تالیف شده است، به نظر استحسان میدید و بحث عیاران را که جالب ترین فصل تاریخ افغانستان به حساب می آید، چنین لکدکوب نمیکرد.

آقای جهانی ظاهراً با یک نوع تجاهل عارفانه، بدون ذکر کارکردهای دیگران در این زمینه، نفرت عمیق خود را نثار یعقوب، این فرزند دلیر و شجاع سیستانی، این پیشتاز نبردهای رهائی بخش و احیاگر زبان و فرهنگ فارسی دری کرده، با وارد کردن اتهام های چند خواسته از مقام آن قهرمان کم نظیر تاریخ کشور در میان مردم (ظ: پشتو زبانان) بکاهد، درحالی که فرزندان آگاه پشتون که خودم یکی از آنها هستم مقام یعقوب لیث و برادرش عمرو را کمتر از مقام میرویس نیکه و احمدشاه ابدالی نمیدانم و بنام و کارنامه های شان همانقدر مینازم که به کارنامه های خوب احمدشاه درانی می بالم.

من بدین باورم که کارنامه های ماندگار یعقوب لیث و عمرولیث را فرزندان آگاه سیستان و افغانستان و ایران هرگز فراموش نمیکنند. همین سه چهار روز قبل، یعنی روز هفتم جدی، در ایران بنام روز بزرگداشت زبان و فرهنگ فارسی دری نام گذاری گردید و بیش از یکصد میلیون باشندگان فلات ایران شامل (ماوراء النهر و افغانستان و بخشی از ترکیه و پاکستان) از یعقوب لیث رویگرزاده سیستانی بخاطر احیاء این زبان سپاس گزاری کردند و این عمل شهادت آمیز او ثبت تاریخ ادب و فرهنگ زبان دری شد. روان آن بزرگ مرد شجاع شاد و یادش همیشه گرامی باد!

آقای جهانی خود میداند که در جغرافیای جهان نمیتوان کشوری را سراغ داد که مردم آن برای بدست گرفتن سرنوشت خویش، بدون از خود گذری و بدون دست بردن

۱- ایرنا (خبرگزاری رسمی دولت ایران) نوشت که هفتم دیماه (هفتم جدی) روز زبان فارسی نام گرفت. قرن ها پیش ایرانی [سیستانی] وطن دوستی به نام یعقوب لیث صفاری دگر باره زبان فارسی را در ایران [در قلمرو حکومت صفاری] رسمی و در راه اعتلای آن کوشش بسیاری کرد تا این میراث کهن و گنجینه پرفروغ فرهنگ و ادب جهان، همواره جاوید و مانا بماند. ایرنا می افزاید که: یعقوب لیث در ۸۶۸ میلادی (قرن سوم هجری خورشیدی) پس از آزادسازی کرمان، پارسی را زبان رسمی همه ایرانیان اعلام کرد. این رخداد همزمان با هفتم دی در تاریخ ایران زمین است. پارسی دری که زبان شعرهای فردوسی، رودکی، حافظ، سعدی، خیام، جامی، مولوی و نظامی محسوب می شود به تدریج تکامل یافته است. این زبان فرزند پارسی میانه و نوه پارسی باستان به شمار می رود. (ارشیف اخبار آریانی ۲۸ دسمبر)

به شمشیر و قربانی دادن و قربانی گرفتن، موفق به تشکیل یک کشور مشخص شده باشد. پس برای نایل شدن به آزادی و تعیین سرنوشت خویش باید در هنگامه های سیاسی سهیم شد. سهیم شدن در هنگامه ها (مبارزات سیاسی) هدفی جز مغلوب کردن دشمن و کسب پیروزی نیست و وقتی دشمن مغلوب گردید، باید قدرت را بدست گرفت و بعد برای حفظ این قدرت عقل و خرد خود را بکار انداخت. نگهداشتن قدرت، ایجاب سپاه منظم و مقتدر را مینماید و طبعاً تشکیل و نگهداشتن یک چنین سپاهی، به مخارج و پول ضرورت دارد. در آن زمان که بجز مالیات های شرعی از مردم تحت قلمرو، دیگر مدرکی وجود نداشت، و مثل امروز نه صنایع ماشینی و تولیدات وجود داشت و نه صادرات و واردات و نه کمک های جامعه جهانی، فتوحات و لشکرکشی های برای تصرف قلمروهای بیشتر و غارت ملل مغلوبه، یگانه منبع تأمین چنین مخارج برای سپاه پنداشته میشد. و ذهنیت عامه اجرا و انجام آنرا برای ادامه زندگی ضرورت می پنداشت.

انگیزه لشکرکشیها برای تحقق اهداف نظامی و اقتصادی و یا مذهبی، از همان آغاز نشر اسلام، جمع آوری غنایم از قبیل: زر و زیور و زن و برده و کنیز و اموال منقول از سرزمین های مغلوب بوده است، و در صورت کشته شدن و عده رفتن به بهشت. این مضمون کلی تمام فتوحات از آغاز اسلام تا لشکرکشی های صفاریان و سامانیان و غزنویان و غوریان و بالاخره سلطان محمود و احمدشاه ابدالی به هند بوده است. من از تبصره بیشتر بر مقاله آقای جهانی درمیگذرم و خواننده علاقمند را به خواندن این چند کارنامه زیر معطوف میدارم.

۱- اهداف نخستین یعقوب لیث پس از کسب قدرت، با این عبارت مشخص شده بود:

« ما با اعتقاد نیکو برخاستیم، که سیستان نیز فراکش ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند، به ولایت سیستان اندر فزاییم آنچه توانیم...» ۱

۱- تاریخ سیستان، از پیام یعقوب لیث به عمار خارجی، ص ۲۰۳

با چنین هدف و نیتی است که یعقوب لیث مردم سیستان را به اتحاد و یک دلی فرا میخواند و از آنها نیروی عظیمی جنگی میسازد و با این نیرو، در مدت کوتاهی نه تنها سیستان، بلکه بست و قندهار، و غزنی و کابل و لغمان و بامیان و بلخ و هرات و سراسر خراسان (افغانستان) و فارس (ایران) را فتح و تحت فرمانروایی خود در می آورد و امپراتوری بزرگی تشکیل میدهد که مرزهای شمالی اش تا آمودریا میرسد و مرزهای جنوبی اش تا دریای عمان، مرز شرقی اش تا هندوستان و غربی اش تا دجله گسترده بود. در این قلمرو وسیع او از ۲۴۷ تا ۲۶۵ هجری حکم راند.

به سخن دیگر، توجه خاص یعقوب نسبت به استقلال ملی، مردم سیستان را به متشکل شدن و همکاری‌های اجتماعی برانگیخت و روحیه‌ی در آنها پدید آورد که در زیر لوای یعقوب لیث عیار، اسپان خود را در کنار دجله و در ساحل خزر و حاشیه جیحون آب دادند. این فتوحات و کشور گشائی‌ها یک اثر عظیم اقتصادی برای سیستان در برداشت یعنی با نرفتن کاروان‌های باج و خراج درهم و دینارهای سیستان و خراسان به بغداد و با آمدن اموال بسیار از کرمان و فارس و کابل و بلخ و خراسان به سیستان، یک تحول اقتصادی بزرگ در زرنج پدید آمد و کار بجای رسید که این شهر در قرنهای سوم و چهارم هجری (نهم و دهم میلادی) از بزرگترین شهرهای آسیا در شرق میانه بشمار میرفت و تنها اجاره بهای یکی از بازارهای آن که بنام «بازار عمرولیث» یاد میشد روزی هزار درهم بود^۱. و عمرو این اجاره بها را برای مصارف بیت الله به مکه میفرستاد.

بدین گونه باید به کارهای بزرگ یعقوب لیث و برادرش عمرولیث ارج نهاد و آنرا سرمشقی برای سایر رهبران و زعمای کشور توصیه نمود.

۲- دومین کار مهم یعقوب لیث این بود که زبان فارسی دری را بجای زبان عربی در دربار دولت صفاری رسمیت داد و با رسمیت بخشیدن زبان دری فارسی در دربار خود، نوشتن به زبان عربی را لغو کرد و از این طریق در جهت

۱ - افغانستان بعد از اسلام، ج ۱ ص ۶۷۴

احیاء زبان و فرهنگ فارسی خدمت بزرگی به مردمان سیستان و خراسان و ماوراء النهر و فارس انجام داد و زبان فارسی دری را از نابودی نجات داد. محمدابن وصیف سکزی ، رئیس دارالانشاء یعقوب نخستین کسی بود که بزبان فارسی دری شعر سرود.

غبار مینویسد که: " دولت صفاری(یعقوب لیث)نه تنها سلطه سیاسی عرب را

بکلی از افغانستان برانداخت، بلکه درمقابل زبان عرب، زبان دری افغانستان را که بشکل محلی مانده بود و تحت نفوذقوی عربی قرار گرفته بود،برکشید و آنرا بشکل زبان ملی و رسمی کشور قرار داد." ۱

این عمل یعقوب در آن زمان با در نظر گرفتن قدرت دستگاه جبار بغداد و تعصب عرب نسبت به عجم یک کار سخت انقلابی بود که از توان هرکس دیگر بوره نبود.

۲- یعقوب که سرش از اندیشه های میهن پرستی و استقلال طلبی و داستانهای رشادت و مردانگی خاندان رستم و زال و سام نریمان پر و مشبوع بود، نخستین زعیمی از سرزمین ما بود که پرچم استقلال و حریت عجم را در برابر سلطه دونیم قرنه دستگاه خلافت بغداد به اهتزاز در آورد و قصد کرد تا دست خلافت عباسی را از امپراتوری صفاری کوتاه سازد. مؤلف تاریخ سیستان از قول یعقوب لیث میگوید: «یعقوب بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند، نبینی که با بوسلمه و ابومسلم و آل برامکه و فضل بن سهل با چندان نیکوئی که ایشان را اندر آن دولت بود، چه کردند؟ کس مباد که بر ایشان اعتماد کند.» ۲

به عقیده بوسورت مستشرق انگلیسی « در سایه رهبری یعقوب و عمرو بن لیث، سگزیان پابرهنه و بی چیز، خلفای عباسی را گرفتار تنگنا و ناگزیر به دادن باج کردند و طاهریان اشرافی را از ولایتداری خراسان برداشتند. بر سراسر جنوب ایران تا اهواز و اصفهان استیلا یافتند و بلند پروازی های آنان تابدانجا رسید که بر آن شدند تا حاکمیت خود را در آن سوی آمودریا و سرزمین ماوراءالنهر نیز گسترش دهند. از این گذشته،

۱- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹۵

۲- تاریخ سیستان، چاپ ملک الشعرا بهار، ۱۳۱۴ ش، ص ۳۶۷

سلاحهای مسلمانان با چنان شور و گرمی از راه زمینداور و زابلستان به کابل و فراسوی آن برده می شد که تا آن زمان سابقه نداشته است.^۱»

۴- کار مهم دیگر یعقوب لیث، تأمین حاکمیت ملی و قطع ارسال باج و خراج سیستان و شهرهای بست و قندهار و غزنی و کابل و بامیان و بلخ و هرات و سایر سرزمین های تحت قلمرو صفاری به خلیفه بغداد بود. میزان مالیات های که با جبر و عنف از مردم سیستان هر ساله گرفته میشد و به بغداد ارسال میگردد، بقول یعقوبی به ده میلیون درهم میرسید.^۲

۵- نمونه ای از عدالت یعقوب لیث:

قصر یعقوب در شهر زرنج، خضراء یا چمنی داشت که یعقوب برای بارعام در آنجا می نشست تا مردم عرض حال و شکوای خود را بوی تقدیم کنند و او به داد دادخواهان می پرداخت. تاریخ سیستان داستان جالبی از عدالت و رسیدگی یعقوب را در این خضراء بیاد می دهد که هم دلچسپ است و هم کم نظیر. تاریخ سیستان مینویسد: روزی یعقوب در خضراء قصر خود برای بار عام نشسته بود،

«مردی بدید به سر کوی سینک نشسته و سر به زانوی اندوه نهاده، اندر وقت حاجبی بفرستاد که آن مرد را پیش من آر، بیاورد گفت: حال بر گوی، گفت اگر ملک فرماید تا خالی کنند، فرمود تا مردمان برفتند. گفت: ای ملک حال من صعب تر از آن است که بر توانم گفت. سرهنگی از آن ملک هر شب یا هر دو شب بر دختر من فرود آید از بام بی خواست من و از دختر، و ناجوانمردی همی کند و مرا با او طاقت نیست. گفت لاحول ولا قوه الا بالله چرا مرا نگفتی؟ برو به خانه شو، چون او بیاید اینجا بیا به پای خضراء مردی با سپر و شمشیر بینی باتو بیاید و انصاف تو بستاند، چنانکه

۱ - بوسورت، تاریخ سیستان. ص ۲۵۲

۲- افغانستان بعد از اسلام، ص ۴۵۶

خدای فرمودست ناحفاظان را. مرد برفت آن شب نیامد دیگر شب آمد، مردی با سپر و شمشیر آنجا بود با او برفت و به سرای او شد بکوی عبدالله حفص بدر پارس و آن سرهنگ اندر سرای آن مرد بود، یکی شمشیر برتارکش بزد و بدونیم کرد و گفت چراغی بیفروز چون بفروخت [گفت]: آبم ده، آب بخورد. گفت نان آور، نان آورد، بخورد. پدر نگاه کرد یعقوب بود خود به نفس خود. پس مرد را گفت: *بِاللّٰهِ الْعَظِيمِ* که تابا من این سخن بگفتی نان و آب نخوردم و با خدای تعالی نذر کرده بودم که هیچ نخورم تا دل تو از این شغل فارغ کنم...»^۱

معلوم میشود که یعقوب برای گرفتن داد مظلوم از ظالم، دوشبانه روز روز گرفته بود تا آنکه آنشب با فارغ کردن دل آن خانواده از این غصه بزرگ، روزه اش را در حضور خانواده متضرر بازکرد.

۶- توجه به مسائل اجتماعی و عمرانی

باید گفت، یعقوب برخلاف بسیاری از فاتحان بزرگ جهان که چون تمام عمر را در لشکرکشی گذرانده‌اند، توفیق اصلاحات اجتماعی و عمران و آبادی نیافته‌اند، وی درین مورد نیز موفق بوده است. او با اینکه شب و روز یک لحظه از جنگ آسایش نداشت و تمام دوران قدرت را بر پشت اسپ گذارند و در واقع موزه از پای بیرون نکرد، اما باز هم توفیق او در «به پا افگندن شارسن غزنین»^۲، به کمک برادرش عمرو و برپا کردن مناره ای در مسجد آدینه زرنج از روی (صفر)، و تعمیر مسجدی در

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۶۵، ۲۶۶

۲ - گردیزی در شرح فتوحات یعقوب لیث مینویسد که «رتیل را بکشت و پنجوائی بر خود بگرفت و از آنجا به غزنین آمد و زابلستان بگرفت و شارسن غزنین را بپا افگند...» (ص ۱۳۹ چاپ ۱۳۲۷ تهران) در تاریخ بیهقی نیز این مطلب آنجا که از سرازیر شدن سیلاب در شهر یادشده آمده است.

سیرجان و امثال آنها بس عجیب و شگفت مینماید و علاقه او را به جهانداری به همراه جهانگیری نشان میدهد.»^۱

در عین حال یعقوب، هرگز از عبادت خدای غافل نبود: «از باب تعبد اندر شبانه روز صد و هفتاد رکعت نماز زیادت کردی از فرض و سنت»^۲ از این جهت در تعمیر مساجد و بنای محال خیریه کوشا بوده است و با اینکه درمدت حکومت خود دایم مصروف جنگ و جدال و مسافرت بود، از آبادانی و بنای مساجد غافل نبود.

۷- مردم کابل تا ۲۵۰ سال اول هجری، بارهبری رتیل شاهان برهمنی در برابر لشکرهای اعراب مقاومت کردند و حاضر به پذیرش دین اسلام که دین رستگاری و درستکاری و رسیدن به خدا و بهشت تبلیغ میشد، نمیشدند، تا آنکه یعقوب لیث قدرت را در سیستان بدست گرفت و اودر زمره فتوحات خود توانست در سال ۲۵۸ هجری دین اسلام را در کابل و لغمان تا مرزهای هندوستان نشروپخش کند و تعدادی بت های زرین و سیمین از معابد بودائی این نواحی جمع نموده به دارالخلافه فرستد. پس باید مردم کابل بخاطر مشرف شدن به اسلام عزیز از یعقوب لیث ممنون و مشکور باشند؟

۸- توجه به حال مردم کم درآمد:

یعقوب همیشه رعایت حال مردم ناتوان و کم درآمد را داشت. او به پیشه وران و کشاورزان و طبقات پائین اجتماع که خود از ته آن برخاسته بود، بدیده عطوفت و مهربانی مینگریست و کسانی را که کمتر از پنجم درآمد داشتند، از دادن مالیات معاف کرده بود و حتی به آنها صدقه هم میداد. ۳. ولی متمولین و ملاکین بزرگ هرگز از آسیب مصادره او در امان نبودند بنا به گفته مؤلف تاریخ سیستان، یعقوب لیث «از باب صدقه هر روز، هزار دینار همی داد و از باب جوانمردی و آزادگی هرگز عطا کم

۱ - یعقوب لیث، ص ۹۸-۲۹۶

۲ - تاریخ سیستان، ص ۲۶۳

۳ - تاریخ سیستان، ص ۲۶۸

از هزار دینار نداد. و ده هزار و بیست هزار و پنجاه هزار دینار و درم بسیار داد و پانصد هزار دینار داد عبدالله بن زیا در آنکه نیز نزدیک او آمده بود.»^۱

یعقوب برای تأمین زندگانی لشکریان خود جایداد مردمان متمول را ضبط میکرد و چنانچه از کلمات کوتاه برادرش عمرو که گفته بود: «پیه اندر شکم گنجشک نباشد، اندر شکم گاو گرد آید.»^۲ برمی آید که درآمد دیوانی را از متمولین و بولداران بدست می‌آورد، نه از فقرا و ناتوانان.

۹- مثالی از روش کار عمرو لیث:

عمرو برادر یعقوب و جانشین وی روش و سیاست برادر را تعقیب میکرد و «هرگز ضعیف را نیازردی». بگفته گردیزی «عمرو شغل امارت خراسان را هرچه نیکوتر و تمام تر ضبط کرد و سیاستی چنان پیش گرفت چنانکه هیچکس بر آنگونه نگرفته بود. عمرو بس هوشیار و گریز و روشن‌رانی بود.»^۳ اقتدار عمرو مانند برادرش یعقوب باساس شمشیر تأمین میشد و بدان جهت بود که عمرو مجبور میگردید برای پیشرفت پلانهای جنگی خویش پول داشته باشد. عمرو این پولها را از طریق ضبط اموال متمولین و بولداران تهیه میدید و میگفت: «پیه اندر شکم گنجشک نباشد، اندر شکم گاو گرد آید.»^۴ و بنابراین وی این پیهها (پولها) را از شکم «بولداران» درمی‌آورد و بقول بار تولد، در خزینه‌ایکه باسیستم بسیار منظم اقتصادی اداره میشد، می‌انباشت.^۵

۱ - تاریخ سیستان، ص ۶۳

۲ - تاریخ سیستان، ص ۸۶

۳ - ابن اثیر الکامل، ج ۷، ص ۱۷۰ (بحواله تاریخ سیستان ص ۲۶۳ ح ۱)

۴ - تاریخ سیستان، ص ۲۶۸

۵ - بار تولد، ترکستاننامه، ج ۱ ص ۴۷۵، تاریخ اجتماعی و سیاسی آسیای مرکزی، ترجمه پوهاند زهما ص ۷۶ بعد،

تاریخ اشاره میکند که عمرو نخستین پادشاهی بود که امر داد نام خلیفه را از خطبه براندازند و در عوض نام خودش را بر منبرها ذکر کنند، دستگاه خلافت حکم تکفیر و لعن او را صادر کرد و هدایت داد در منابع خراسان وی را نفرین کنند.^۱

به عقیده ابن خلکان «خراسان از دیرباز چون عمرو فرمانروای ماهر و زرنگ ندیده بود^۲». در باره سیاست اداری عمرو گفته اند که باری سپاه عمرو از یکی از

کوچه باغ های نیشاپور در حالی عبور میکردند که شاخه های پر از سیب از دیوار باغ در کوچه خمیده بود، عمرو بیکی از افراد خود دستور داد تا ببیند کدام یک از سپاهیان او دست دراز میکند و سیبی از درخت میکند و بعد به او اطلاع بدهد. سپاهیان از کوچه باغ گذشتند اما هیچ دستی بسوی سیبها دراز نشد. عمرو ازین نظم لشکریان شادمان گشت.

در همان نیشاپور گویند عمرو روزی به گردش بیرون شد، گریه کودکی از داخل یک باغ توجه او را به خود جلب کرد. عمرو پیش رفت و دید که کودک از مادرش میخواهد تا سیبی به او بدهد، اما مادر زیر بار کودک نمی رود. عمرو از مادر پرسید چرا از دادن سیب به کودک دریغ میکنید؟ مادر کودک که عمرو را نمی شناخت، جواب داد که تا هنوز مامورین مالیات این میوه ها را ندیده و مالیاتش را تعیین ننموده اند بنابراین نمیتواند به کودکش سیبی بدهد. عمرو از متانت این مادر مسرور شد و دستوراتی تا منبعده از باغ های میوه مالیات گرفته نشود^۳. همان روح تقوی و خداپرستی در برادر او عمرو نیز بوده است چنانکه او هم در دوره حکمروایی اش پنجصد مناره مسجد و هزار رباط (کاروان سرای) کرد و از جمله مسجد جامع شیراز را ساخت و

۱ - بار تولد، تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی ترجمه زهما، ص ۸۱.

۲ - لشکریان صفاری از بوسورت، ترجمه همایون، مجله آریانا سال ۱۳۴۶، ص ۵۰ شماره اول و دوم

۳ - اخلاق ناصری، ص... (زیرنام عمرولیت دیده شود)

مسجد جیرفت را بنا کرد که معروف است هر شب هزار شمع در شبستان آن افروخته
میشده است. ۱

آیا این همه کارها از نظر اجتماعی کارهای مفید و عام المنفعه نبودند و مردم آن
را نمی پسندیدند که آقای جهانی میفرمایند که آنها هیچ کار مثبتی جز جنگ برای توسعه
قلمرو خود و غارت خزانه ها و ازدیاد برده ها نکرده اند.

در عین حال، باید متوجه بود که نمیتوان با معیارهای قرن ۲۱، در باره عملکرد
دولتمردان و رهبران وزعمای چندین قرن قبل از امروز بدرستی قضاوت کرد، زیرا
، بسیاری از اعمالی که امروز ما به آن به نظر بداخلاقی و غیر انسانی مینگریم، و آنرا
نقض صریح حقوق بشر میدانیم، در گذشته های تاریخی، بنابر ذهنیت عامه و همان
عصر، بجا و روا و مشروع ارزیابی میشده اند.

پایان ۱/۱ / ۲۰۱۴

مقاله بیست و ششم

جاسوس هر که باشد باید رسوا گردد!

(نوشته شده در ۳ / ۱ / ۲۰۰۹)

بدبختانه تمام ویا اکثریت رهبران سیاسی کشور ما در سه دهه اخیر یا در خدمت سرویس های جاسوسی شوروی بوده اند یا در خدمت سرویس های اطلاعاتی امریکا ویا در خدمت آی اس آی پاکستان و ایران و عربستان سعودی بوده اند و در این میان عوامل استخباراتی هند و ترکیه و چین و انگلیس و فرانسه نیز معاش بگیران خود را در کشور ما داشته اند.

من تعجب میکنم که برخی از قلم بدستان ما، از افشای جواسیس (کی.گی.بی) شوروی هیجان زده میشوند، ولی از افشای چهره های جاسوسی در خدمت سیا CIA امریکا و یا در خدمت ISI پاکستان کمتر هیجان زده میشوند. از نظر این قلم، فرقی میان جاسوسی به (ک. گ. ب) و جاسوسی به (CIA) و جاسوسی به (ISI) یا جاسوسی به سازمان اطلاعاتی ایران یا ترکیه و ازبکستان و چین و انگلیس و فرانسه و آلمان و غیره نیست. هر کس که بخاطر منفعت شخصی ویا کسب قدرت در خدمت یکی از این شبکه ها قرار گرفته و به ضرر کشور خود و به نفع بیگانه ها خدمت نماید، خاین گفته میشود و باید یکسان مورد نفرت و شماتت ملت افغانستان قرار گیرد و در اذهان جامعه کوبیده شود. من فکر میکنم که علاوه بر آنهایی که به عنوان اجنت (کی.گی.بی) در رساله (کی.گی.بی) در افغانستان معرفی شده اند، میتوان تمام اعضای پولیت بیروی رژیم را شامل لست جیره خواران (کی.گی.بی) دانست.

خواننده گان میتوانند به ترجمه کتاب (کی.گی. بی در افغانستان) توسط
دکتور سیماب در افغان- جرمن آنلاین رجوع کنند.



عاملین کشتار و ویرانی شهر کابل، احمدشاه مسعود در کنار چپ جنرال حمیدگل،
رئیس سازمان جاسوسی نظامی پاکستان (ISI) و گلبدین حکمتیار در کنار ترکی فیصل
رئیس سازمان استخبارات عربستان سعودی با چهره های بشاش از قرارگرفتن خود
در کنار روسای استخبارات کشورهای بیگانه دیده میشوند.

حال هر قدر نفرتی که ملت افغان میتواند نسبت به این اشخاص از خود نشان بدهد،
می باید نسبت به جواسیس دستگاه استخبارات نظامی پاکستان (ISI) نیز از خود بروز
دهند. هیچکسی نمیتواند منکر این حقیقت باشد که: گلبدین حکمتیار، ربانی و احمدشاه
مسعود، از نخستین دست پروردگان شبکه جاسوسی (ISI) بوده اند. اعترافات
و افشاگری های روسای استخبارات نظامی پاکستان: نصیرالله بابر و جنرال حمید گل
را نباید در حق این عناصر فراموش کرد. این سه تن رهبران به دستور استخبارات
نظامی پاکستان برای سقوط رژیم داودخان در سال ۱۹۷۵ در خوگیانی، و حصارک
ننگرهار و در لغمان و پنجشیر و اندراب و بدخشان و غیره نقاط کشور دست به عملیات
تخریبکارانه زدند، ولی بسرعت از طرف نیروهای امنیتی کشور سرکوب و برخی
دستگیر و برخی دوباره به پاکستان فرار کردند.

بعد از کودتای ثور، بر تعداد این رهبران از طرف این سازمان مخوف منطقه
افزوده شد. دگروال یوسف (آمر عملیات مخفیانه پاکستان در افغانستان) دو کتاب

بنامهای "تلک خرس" و "خاموش مجاهد" در باره کارنامه های سپاه رهبران وقوماندانان مشهور تنظیم های هفت گانه نوشته است.

ملت افغانستان این رهبران وطن فروش ونوکران بیگانه را خوبتر از ما می شناسند، بخصوص که پس از قدرت یابی به تخریب تمام زیربنای اقتصادی وخدماتی و فرهنگ و وصحی و قطع کردن شاهرگ های حیاتی افغانستان پرداختند، وشهرکابل را به ویرانه مخوفی مبدل کردند و ۶۵ هزارانسان را با توپ وراکت وهاوان از میان بردند وبرزن وناموس مردم تجاوز روا داشتند. وبه قطع اعضای بدن انسانهای اسیرپرداختند.

جنرال دوستم نیز یکی ازهمین مهره های جاسوسی KGB در خاد رژیم حزب دموکراتیک خلق پرورش یافته است و بعد به یک هیولای تباه کن مبدل گشت.

آقای حکیم نعیم ازروی اسناد وزارت خارجه امریکا مقاله یی دراین رابطه نوشته وآنرا در پورتال افغان-جرمن به نشر رسانده است. بنابراین مقاله، دوستم نه تنها از ترکیه، بلکه از سازمانهای استخباراتی ازبکستان و روسیه و پاکستان هم پول دریافت میکرده است. سازمان استخبارات نظامی پاکستان (ISI) در دهه ۹۰ قرن بیستم، همینکه دید تنظیمهای جهادی خشتی را در زیربنای اقتصادی وعمرانی کشور سالم نگذاشتند وکابل را به ویرانه موحشی مبدل نمودند، دیگر عمر این رهبران را تاریخ گذشته تلقی کرد و اجنت تربیت شده دیگری بنام ملاعمر را در رأس گروه متحجر طالبان وارد بازی سیاسی افغانستان نمود و مردم دیدند آنچه را که نمی بایست ببینند.

البته رهبران هشتگانه اهل تشیع در زیر نام حزب وحدت اسلامی وتحت رهبری مزاری وخلیلی ومحقق واکبری، وغیره نیز ازسوی سازمان های اطلاعاتی ایران ساخته وپرداخته شدند و به عنوان رهبران اهل تشیع به کشور گسیل شدند تا درکشتار وویرانی از تنظیم های هفت گانه ساخت پاکستان عقب نمانده باشند.

از چهره های سپاه تاریخ کشور ما در سی سال اخیر، علاوه برگلبدین حکمتیار وربانی، یکی هم احمدشاه مسعود است که بقول داکترمیرعبدالرحیم عزیز، درمقالات متعددشان منجمله: (قومندان سابق شوروی از پیمان مخفی مسعود پرده بر میدارد) یا (مروری بر کتاب الاشه شکن) از گری پرتسن، عضو CIA و مقاله (افغانی که نمیخواهد بجنگد) از قلم بروس ریچاردسن، و روابط واحمدشاه مسعود وغیره و مقاله مفصل آقای

حمیدانوری تحت عنوان "مراحل جهاد احمدشاه مسعود" و مقاله محققانه دکتر زیرک یار، در کتاب (سیاست الجبره)، و همچنان نوشته مستند جناب حکیم نعیم تحت عنوان (طالبان تکنوکرات بجای طالبان قرون وسطائی) و رساله آقای سهراب زیرنام (خورشید خراسان) همه بیانگر این واقعیت تلخ استند که مسعود در عین زمان برای چندین سرویس استخباراتی کار میکرده است.

ستیوکول، ژورنالیست معروف امریکائی در کتاب "جنگ اوراح" از قول "گری شرون" یکی از مدیران CIA، در مورد جاسوسی احمدشاه مسعود به آن سازمان غرض بدام انداختن بن لادن مکرر یاد کرده و از پرداخت پنجمصد هزار دالر به برادرش احمدضیا مسعود و ماهیانه ۲۰۰ هزار دالر به خود مسعود تا روز مرگش تذکر داده است.

از داستان مسعود و سیا، که با قلم دکتر صاحب رحیم عزیز شرح یافته، به این نتیجه میرسیم که مسعود، زیرکانه با چندین سرویس استخباراتی، از قبیل: ISI پاکستان، CIA امریکا، KGB شوروی، سازمان امنیت خارجی انگلیس (MI6)، سازمان اطلاعات مخفی فرانسه، همکاری داشته است، و اما در پیوند با سیا میخواست بن لادن را در بدل یک پاداش بزرگ (طرد طالبان و قرار گرفتن خودش بجای شان) شکار کند، ولی چون سیا در این مورد تعهدی به وی نمیداد، مسعود هم اطلاعات کجدار و مریزی در اختیار اجتنان سیا میگذاشت و بالاخره مشتش نزد سیا باز و معلوم گردید که با وجود گرفتن پول از سیا، آنها را فریب میدهد. احتمال دارد که سیاهم عوض آن همه پول و وقت کشتی و خجالت زدگی، ضربه خود را بصورت غیر مستقیم بر مسعود وارد کرده باشد و عاقبت آن شد که دوتن از پیروان القاعده در لباس ژورنالیست با نابود کردن خود، احمدشاه مسعود را نیز از صحنه سیاسی و نظامی افغانستان نابود کردند.

بدبختی بزرگ مردم افغانستان اینست که همین شخص با آن سوابق سیاهش اکنون به حیث "قهرمان ملی" برشانه های ملت سوار گردیده و مردم فقیر و گرسنه افغانستان مجبوراند هر ماه از پول بیت المال تقریباً پانزده هزار دالر به حساب مسعود انتقال بدهند، چرا که او برای این مردم جز بدبختی و سیه روزی و فقر استخوان سوز چیز دیگری به ارمغان نیاورده است.

نکنه دیگری که می‌خواهم بدان اشاره کنم اینست که جاسوس در هر سطح و هر مقامی که باشد، نه تنها در فرهنگ ما افغانها یک موجود پست و بی ارزش است، بلکه در نزد اربابان خود نیز یک موجود ذلیل و بی ارزش تلقی میشود. و همینکه تاریخ مصرفش گذشت، دیگر او را به خسی هم نمی‌خرد. درمقاله "عاقبت جاسوسی به بیگانه از زبان یک جاسوس" من ذلت و بی‌مقداری جاسوسان را هنگام تجاوز اول انگلیس برکشور برشمردم، در سه دهه اخیر ما خود دیدیم که شورویها چگونه دست آموزان "کی. جی. بی" را از طریق یک کودتا به قدرت رساندند و بعد هر یک را علیه دیگری تحریک و تقویت کردند: تره کی را توسط امین از میان بردند و بعد امین را برای بقدرت رساندن کارمل سر به نیست کردند و سپس وقتی کارمل هم در تخته بازی منافع شوروی از کار افتاد او را هم توسط نجیب از صحنه دور کردند و سپس آن همه رفاقت‌های ایدئولوژیک حزب دموکراتیک خلق را در طبق اخلاص گذاشته به نوکران جدید (ربانی و مسعود) تقدیم کردند و ربانی و مسعود نیز آن همه برادری و اخوت اسلامی را با حکمتیار که مورد حمایت پاکستان بود نادیده گرفتند و برسر انحصار قدرت درکابل حمام خون را براه انداختند. قتل، غارت، چپاول مال و دارائی عامه و افراد و تجاوز برناموس مسلمان، کوبیدن میخهای شش‌انچه بفرق انسانها و گردن زدن آنها و تماشای رقص مرده وزنده و ده‌ها جنایت دیگر، از کارنامه‌های سیاه دوران حاکمیت ربانی-مسعود-حکمتیار (از ۱۹۹۳-۱۹۹۶) است.

حادثه ۱۱ سپتمبر در امریکا به پای بن لادن و طالبان ختم گردید و روزگاری رسید که همان پاکستان و امریکا و انگلیس که خود طالبان و بن لادن را به میان آورده بودند، در صف اول حمله برطالبان قرار گرفتند و با ریختن بمب‌های هفت هزار کیلویی آنها را از تمام شهرهای افغانستان روفتند و آقای کرزی را به جای ملا عمر در ارگ کابل قرار دادند، درحالی که قدرت و صلاحیت اصلی در دست پیروان مسعود باقی ماند. آنها که بجز غارت و دزدی و خدمت به بیگانه چیز دیگری از رهبر خود یاد نگرفته‌اند، در مدت هفت سال حاکمیت مجدد خود، روزگار مردم راسیاه ساخته‌اند و با آنکه بیست میلیارد دالر کمک‌های جهانی به کشور ما سرازیر شده، مردم از شدت بیکاری و فقر و تنگ دستی به خوردن علف و فروش جگرگوشه‌های خود روی آورده‌اند. اختطاف و آم ربائی و قاچاق مواد مخدر و رشوت ستانی و فساد گسترده و تجاوز بر کودکان ۴-۵-

۶- ۷ و ۹- ۱۰ ساله ویی بازخواستی همراه با بمباردمانهای بی امان قوای خارجی در ولایات جنوب و جنوب شرق و غرب کشور دمار از روزگار مردم برآورده است. اینست حالت زار مردم هر دم شهید ما. پایان

مقاله بیست و هفتم

استبداد اقلیت حاکم و نقض حقوق اکثریت محکوم

خانم مبارز ملالی نظام در مقالتي جامع از شخصی بنام فرید یونس حکایت وشکایت دارد که در تلویزیون نور در امریکا با بیبکی گفته است: ما نمیگذاریم پشتونها در افغانستان قوم اکثریت شود. ضرب المثلی افغانی بیام آمد که میگوید: "از زور کاکاست که انگورا د تاکهاست" حال اگر فرید یونس باصراحت میفرماید: "مانمی گذاریم که پشتونها در افغانستان قوم اکثریت شود؟" شاید درست بفرماید، زیرا او این سخن را از سران شورای نظار شنیده که هنگام ورود به کابل (در اخیر اپریل ۱۹۹۲) به آنانی که ورود آمرصاحب را به شهرکابل تبریک گفته بودند، بیان کرده بود: "من وقتی خوشبخت خواهم بود که شما در کابل دروازه ها را بکویید و صدای نشنویید که بگوید: "خوک نی ؟" پس فرید یونس، به میخ شورای نظامی پرد و شورای نظار و ائتلاف شمال در مجموع مورد حمایت امریکا قرار دارند و بنابراین اگر وضع به همینگونه تحت سلطه ائتلاف شمال با رهبری کرزی تا یک دوره دیگر ادامه یابد، بدون تردید قوم پشتون در افغانستان به یک اقلیت کوچک تنزل خواهد نمود.

ما میدانیم که امریکا از اکتوبر ۲۰۰۱ تا امروز برهنمائی و کمک شورای نظاریها هزاران بمب و توپ و مرمی های آتش افروز برسر پشتونها ریخته است و هر ستم و ظلمی که از دستش آمده، درحق پشتونها اعمال کرده است.

بگزارش سایت خبری رادیو صدای آلمان، در ۱۲ دسمبر امسال، "هواپیماهاي نظامي امریکا در ماه نوامبر ۸۵۰ حمله را انجام داده اند که سه برابر میزان حملات هوايي در نوامبر سال گذشته مي باشد. از اوایل جنوري تا آخر نوامبر ۲۰۱۰، نیروهای

امریکائی ۳۰ هزار ماموریت هوایی جنگی در افغانستان انجام داده اند که نسبت به سال گذشته، ۱۳ درصد افزایش را نشان می دهد. " اگر با هریک از این عملیات ویژه دونفر افراد ملکی افغان کشته شده باشند باید ۶۰ هزار افغان در سال گذشته کشته شده باشند. البته این رقم اندک کشتار مربوط به حملات هوایی است، اما هر شب ما از طریق رادیوها و تلویزیونهای داخلی گزارش هایی را می شنویم که خبر از کشته شدن ۲۰ تا ۵۰ نفر از اثر حملات انتحاری و انفجارات بمب های جاسازی شده و یا عملیات نیروهای دولتی و پولیس ملی در فلان ولسوالی و فلان ولایت میدهند که تمام این تلفات انسانی مربوط به مناطق پشتون نشین اند، بنابراین با تمام خوشبینی و احتیاط میتوان گفت که تلفات پشتونها اعم از ملکی و نظامی و پولیس ملی سالانه به ده ها هزار انسان میرسد.

زمری بشری سخنگوی وزارت داخله در یک نشست مطبوعاتی در اخیر سال ۲۰۱۰ بیان کرد که بتعداد ۱۲۹۲ پولیس کشته شده و ۲۴۴۷ تن مجروح شده اند. وی افزود که در این سال بتعداد ۲۰۴۳ افراد ملکی کشته شده و ۳۵۷۱ مجروح شده اند، این تلفات غیر از تلفات افراد اردو و نیروهای ناتو است. تلفات نیروهای ناتو در سال گذشته به ۷۱۳ تن رسیده بود. این ترازیدی متأسفانه از ۹ سال بدین سو در ولایات پشتون نشین تطبیق میگردد، و معنی این عملیتهای نظامی اینست که امریکا و ناتو قصد دارد تا نفوس پشتونها را در افغانستان به نفع اقلیت های که با حضور نیروهای خارجی در افغانستان هموائی دارند، کاهش بدهد.

استبداد اقلیت حاکم:

کرزی از همان روز نخست انتصابش بقدرت تا امروز در حاکمیت افغانستان نقش سمبولیک دارد و قدرت اصلی در دست ائتلاف شمال و گروه شورای نظار، یا شورای مزدوران پول و قدرت می باشد. کرزی در مدت زعامت خود به عنوان یک پشتون، هیچگاهی در زمان تصدی حکومت مؤقت و حکومت عبوری و حکومت انتخابی خود، نتوانسته جلو تجاوز و زورگویی و حق کشی نیروهای منسوب به ائتلاف شمال را بر جان و مال و ناموس پشتونهای مسکون در ولایات شمال و جنوب کشور بگیرد، بلکه همچنان نتوانسته مقامات دولتی و نظامی و امنیتی را با در نظر داشت تناسب قومی

عادلانۀ تقسیم کند، و حتی بعد از انتخاب خود به حیث رئیس جمهور منتخب هم این موازنه را نتواست بخصوص در بخش نظامی و امنیتی و پولیس تحقق بخشد و بنابراین، پشتونها باز هم محروم و از مراکز قدرت بدور نگهداشته شدند و فقط بطور سمبولیک برخی افراد محافظه کار چون: رحیم وردک در وزارت دفاع و انور الحق احدی در وزارت مالیه و فاروق وردک در وزارت معارف و یکی دوفتر دیگر در وزارتها نصب شدند که نقش چندانی در جلب رضائیت پشتونها نداشته و ندارند.

بقول نویسنده فرانسوی، آقای جورج لفییر «georges Lefebvre»: "کسی قادر نیست خانواده ای را که نیمی از اعضای آنرا کنار زده باشند به سازگاری و آشتی وادارد. «جامعه بین المللی» که از تاریخ اندیشی طالبان به هراس افتاده و بخشی از یک کل را به اشتباه همه آن انگاشته بود، خود در کنار نهادن [پاره ای از یک ملت] سهم داشت. اگر قبائل پشتون توانسته بودند که حرف خود را به کرسی بنشانند، شاید طالبان پس از شکست و هزیمتشان در ماه های اکتبر و نوامبر ۲۰۰۱ همچون قطره آبی در شنزار ناپدید شده بودند. ره آورد توافقنامه های بن در دسامبر ۲۰۰۱، دولت تازه افغان بود که ۲۳ وزیر گمارده ائتلاف شمال، در برابر ۷ وزیر پشتون را در بر می گرفت. درست است که رئیس جمهور کرزی خود پشتون است اما وی را چون [بازیچه بی دست شورای نظار] می انگارند. همین گفته بس تا در یابیم که جامعه مدنی پشتون احساس نمی کند که در این ساختار قدرت نقشی به وی سپرده شده و ناگزیر از ناخشنودی عمیقی رنج می برد." (لوموند دیپلماتیک، اکتوبر ۲۰۱۰، مقاله خط مرزی دیورند: هم منشاء جنگ و هم کلید صلح)

سلیگ هاریسن "Selig S. Harrison"، یکی از نویسندگان مشهور امریکایی مقاله بسیار مهمی تحت عنوان (ظلم و استبداد اقلیت حاکم در افغانستان) در نیویارک تایمز (۱۷ اگست ۲۰۰۹) به نشر رسانده و در آن پرده از بی عدالتی اقلیت حاکمی برداشته است که در حکومت کرزی از ۹ سال بدینسو هرچه از دست شان آمده در حق پشتونهای افغانستان روا داشته اند. هاریسن در این مقاله بر بی موازنگی تناسب قومی قدرت در دولت کرزی بحث کرده، و آن را مسبب تمام جنگها و خون ریزیها در طول سالهای حضور نیروهای خارجی در کشور میدانند و متذکر میشود که تا این بی موازنگی

قومی در ساختار قدرت دولتی از میان نرود ، طالبان دست از ستیزه نخواهند گرفت و پول و قدرت نظامی امریکا در مقابله با طالبان به هدر خواهد رفت.

سلیک هاریسن مینویسد: "درحالی که برای آوردن صلح و ثبات در افغانستان بحثها در اداره بارک اوباما شدت گرفته است، مگر درعین حال در این مباحثات از یک پرابلم بسیار مهم چشم پوشی میشود: این معضله نارضایتی و ناخوشنودی و فاصله گرفتن روزافزون یک اکثریت مهم قومی از حکومت است. پشتونها، از مجموع نفوس ۳۳ میلیونی افغانستان، ۴۲٪ را تشکیل میدهند. یکی از دلایل مهم و اصلی حمایت پشتونها از بغاوت و شورش طالبان اینست که در حکومت کابل قدرت اصلی و مرکزی در دست تاجیکان است. تاجیکان ۲۴ فیصد نفوس کشور را تشکیل میدهند. آنها بر اردو، امنیت ملی و پولیس و بخش استخبارات بطور کامل کنترل دارند و همین قوای امنیتی در زندگی روزانه پشتونها مستقیماً مداخله میکند."

مقامات نظامی امریکا نیز متوجه این تقسیمات غیر عادلانه شده اند و این را نیز میدانند که تا زمانی که قبایل پشتون افغانستان با دولت همکاری نکنند، سرکوب شورشیان طالب از توان نیروهای خارجی بیرون است و بنابراین، جنرال پترائوس "genral Petraeus" برای جلب حمایت پشتونها چندی قبل برنامه ایجاد گروه های "اربکی" را در میان قبایل پشتون با کرسی مطرح ساخت و میخواست با دادن پول و سلاح عده ئی از افراد قبایل پشتون را که از بیکاری رنج میبرند در این پروسه شامل کند، ولی وقتی موضوع را با کرسی مطرح کرد، کرسی یا از روی ناهمی و یا از ترس سران شورای نظار، اظهار داشت که در صورتی با این طرح موافقت میکند که این پول و این بودیجه و تشکیل ملیشیاى اربکی در اختیار وزارت داخله (که وزیر آن یکی از جنرالان مقتدر شورای نظار است)، قرار داده شود و این شرط به معنی این بود که مناطق پشتون بازم از این چشمه روزی کنار گذاشته شود و یا اینکه از گاو غدودی به آنها نرسد. وچنانکه جریان این پروسه دیده میشود، این بودیجه در مسلح ساختن مناطق تاجیک نشین تخار و کندز و بلخ و بدخشان که اصلاً مخالفتی با حضور نیروهای خارجی ندارند به مصرف میرسد و جنرال داود داود از طرف وزیر داخله موظف شده است تا به مسلح ساختن اقوام تاجیک در ولایات شمال بپردازد، حالانکه معنی اصطلاح "اربکی" را که

یک کود دستور قبایلی است، تاجیکان نمیدانند و قوانین آن راهم درک و رعایت نخواهند کرد.

در هفته های اخیر که کرزی مخالفت های خود را با امریکا علنی تر کرده است دیده میشود که جنگ سالاران از این امکانات مالی امریکا بازهم برای تقویت خود به ساختن اردوهای شخصی میپردازند، چنانکه جنرال عطا نور والی برحال بلخ خود اردوی شخصی دارد و معاش و حقوق این اردوی شخصی را از مدرک همین بودیجه می پردازد و توسط همین اردوی شخصی بود که پشتونها را از کاندید شدن و دادن رأی در پارلمان فعلی محروم ساخت. در این شب و روز شکایات مردم پشتون در ولسوالی چهاربولک بلخ از دست قوت های مسلح غیر مسئول وابسته به عطا نوروالی بلخ بلند شده است و تعدادی از با شنندگان آن ولسوالی به روزنامه امریکائی "وال ستریت ژورنال" از دست جنگ سالاران و زورمندان والی بلخ شکایت کرده اند که بر آنها از سوی قوماندان "لال" قوماندان ملیشه های عطانورمورد ظلم و شکنجه و تحریم از حق رأی دادن قرار گرفته اند. این شیوه حکومت داری والی بلخ عطا محمد نور نشان میدهد که وی برای تحکیم مواضع خود با حمایت وزیر داخله و همکاری جنرال داود داود در بلخ و تخار و کندز و بغلان و غیره ولایات شمال برای یک جنگ داخلی آماده گی میگیرد و پیوسته مصروف تصفیه های قومی در شمال کشور است. افزون بر همه اینها مناطق پشتون نشین در جنوب کشور همه روزه مورد حملات هوائی و زمینی نیروهای خارجی نیز قرار دارد و هر روز ده ها و صدها تن از افراد ملکی کشته و یا زخمی و معلول میگردند.

روشنفکران و آنهائی که امکانات بلندکردن صدای این ملت را دارند، بهتر است وقت و انرژی خود را بجای خط دیورند وقف نواقص کار و اشتباهات امریکا در افغانستان بنمایند تا دست از حمایت جنگ سالاران ائتلاف شمال و بخصوص شورای نظار و کرزی و حاکمان محلی بردارد و بجای آن ها اشخاص لایق و شایسته و اهل فن را مورد حمایت خود قرار بدهد تا هم جلو فساد اداری گرفته شود و هم کمک های جامعه بین المللی در راه دوباره سازی و احیاء پروژه های عام المنفعه به مصرف برسد و مردم فقیر و بیکار هم صاحب کار و اشتغال گردند و افغانستان را از سرایشی سقوط و وقوع یک جنگ داخلی دیگر در امان نگهدارند.

تلویزیون آشنای صدای امریکا از قول مسئول نظارت بر وضعیت مهاجران داخلی افغانستان وابسته به سازمان ملل متحد گزارش داد که در سال ۲۰۱۰، ۲۵۰ هزار افغان از خانه و محلات خود بیجا شده اند و به جاهای امن تر پناه برده اند. میتوان گفت که بیشترین این بیجا شدگان مردمان مارجه وگرشک و نادعلی ولایت هلمند و باشندگان پنجوانی قندهار و محلات اطراف قندهار بوده اند که مورد عملیات تصفیه نی نیروهای خارجی و دولتی قرار گرفته بودند و همگی پشتون تبار بودند. بدینسان گفته آقای فریدیونس تحقق می یابد. چون در میان پشتونها سر یا رهبری وجود ندارد که به امریکا بگوید: بعد از سقوط طالبان، دیگر پشتون کشی بس است! در غیر آن تمام اقوام پشتون دست از جان خواهند شست و بکوه های بالا خواهند شد و آنگاه قبل از همه انتقام کشتن پشتونها را از نوکران و جواسیسی که باعث کشتن این قوم شده اند خواهند گرفت. متأسفانه چنین شهادتی در وجود کرزی به عنوان یک زعیم پشتون دیده نمیشود. یکی از فجیع ترین حوادث قوم کشی در صفحات شمال گزارشی است که آژانس خبری آتش چند سال قبل به دست نشر سپرد. آتش از کارنه های نسل کشی یکی از قوماندان جنگی فاریاب بنام مولوی قره یاد میکند و مینویسد:

مولوی قره و نسل کشی قومی در فاریاب

آتش: پشتونها در سمت شمال نابود گردند و یا بطرف جنوب متواری شوند! در ولایت فاریاب مردی سیاه چرده بنام مولوی غفور که در کوه صیاد ولسوالی تگاب شرین زنده گی میکرد وابسته گان تنظیم حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی نبی محمدی را مسلح ساخت و بیرق نبرد با حزب تازه به دوران رسیده " خلق " را بلند نمود.

وقتی با افراد با سواد چون معلمان، مامورین دولتی و متعلمین مکتب روبرو میشد امر کشتار شانرا با این استدلال صادر میکرد که اگر مسلمان باشند مستقیم به بهشت میروند و اگر نباشند به سزای عمل غیر مسلمان بودن خود می رسند.

به نقل از آنعده باشندگان فاریاب که حکایت بالا را تایید میکنند، ملا غفور باور نداشت که افراد تحصیل کرده در مکتب، مسلمان باشند، نامبرده مسوولیت حادثه هفت

ثور سال ۱۳۵۷ را بدوش افراد مکتب خوانده می انداخت و بنابر این برداشت، اکثریت قریب به مطلق افراد مکتب خوانده وقتی به چنگ مولوی موصوف می افتادند، به قتل می رسیدند. مولوی غفور که بزودی به مولوی قره (به زبان ازبکی سیاه) شهرت یافت از احساسات مذهبی مردم استفاده نموده تعدادی کثیری از جنگجویان را سازمان دهی کرد و لشکر عظیمی از داوطلبان جنگ را گرد هم نمود.

فردی که در رکاب مولوی قره ماه ها را سپری کرده و دریاور آقای قره بوده و نخواست در رسانه ها مشخص نامش برده شود حکایت میکند که مولوی مذکور لباس نو به تن مینمود و جنگ های چریکی، با روسها را رهبری میکرد.

دراکثر برخوردها با روسها، آقای قره، بعد از مختصر جنگ وگریز، ساعتی از انظار مردم پنهان میشد و پنهانی با آتش سگرت و یا آتش مشابه سگرت، لباسهای خود را طوری سوراخ مینمود که بیننده تصور کند مرمی دشمن اصابت نموده است. وبعد چاپلوسان دربار خود را وظیفه میداد تا تبلیغ کنند که مرمی روسها نمیتواند از جسم مولوی قره که در راه خدا به جنگ مقدس برخاسته است عبور کند و با استفاده از این شیوه برای خود مقام روحانی تدارک میکرد واز مردم مذهبی افغانستان گروه گروه در صفوف لشکر خود سرباز گیری مینمود. مولوی قره با استفاده از این تاکتیک توانست در زمان کم اکثریت قریب به مطلق ولسوالی های ولایت فاریاب را تحت تسلط خود در آورد.

ملا غفور (قره) که ملای مسجد یک قریه گمنام دریکی از ولسوالی های یک ولایت دور افتاده بود، توانست در کمتر از یکسال هزاران مرد جنگی را متشکل سازد و چند ولسوالی را بصورت کامل از دست افراد دولتی وقت آزاد ساخته به تسلط در آورد. فرمانبرداری صدها دهکده مربوط ولسوالی های فاریاب این ملای دهاتی را چنان مغرور ساخت که سر از پا نشناخت و تصمیم گرفت که مناطق شوردریا، غلبه، خوجه گوهر، لنگر، مین درخت و نقاط دیگر پشتون نشین فاریاب زمین را از وجود باشنده گان آن پاکسازی نماید. و با این هدف جنگهای قومی را آغاز نمود.

محمد صادق دریاور سالخورده که وظیفه انتقال نیروی های جنگی مولوی قره را از سنگری به سنگر دیگر عهده دار بود خاطرات خود را چنین بیان نمود:

" در ماه سنبله سال ۱۳۵۹ جنگهای خونین با پشتون ها توسط مولوی قره شروع شدو در یکروز تا صد نفر کشته را من حساب کردم به دهها نفر اسیر گرفته می شد که اکثر اسیران به قتل رسانده میشدند."

آقای صادق مدعی شد که این جنگها یکسال تمام بسیار شدید جریان پیدا کرد وبعد از مرگ قره هم تا سالهای ظهور طالبان توسط قوماندانهای ملا قره ادامه یافت .

قوماندانهای مولوی قره هر یک امان پهلوان گرزویوانی، رسول پهلوان فیض آبادی، عبدالروف ثوری قیصاری، حق بیردی تگابی، شراب بیگ جمعه بازاری و چند قوماندان دیگر بودند که هر کدام بعد ها فرماندهان نامدار سمت شمال کشور گردیدند.

آقای صادق حکایت نمود که باری من از مولوی قره پرسیدم که شما با روسها جهاد(جنگ مقدس)را آغاز نموده بودید و حال اینهمه جنگ با این مردم مسلمان برای چیست؟ملا قره مکتی نمود ودست روی پیشانی گذاشته بفکر رفت وبعد از دقایقی گفت که این مردم کافران را یاری می رسانند و در عهد که با من بسته بودند بیوفایی کرده اند و حال باید پشتون ها در سمت شمال نابود گردند و یا بطرف جنوب متواری شوند. هزاران تن از پشتون ها ی اطراف فاریاب در نتیجه این جنگها قتل عام گردیدند و هزاران تن دیگر با خانه و کاشانه شان تا ظهور طالبان متواری شدند.

آدم خان باشنده قریه شور دریا فاریاب میگوید: "وقتی عساکر قره در مناطق مردمان پشتو زبان حمله میکرد تعدادی را سر میریدند؛ زنان و دختران که به اسارت قوماندانها او می افتادند مورد تجاوز جنسی قرار میگرفتند؛ مواشی به غارت برده میشد و اموال منقول تا آنجا که ممکن بود انتقال می یافت و غزدی ها و خانه ها به آتش کشیده میشد." آدم خان مدعیست که تعداد کثیری از عاملین این نوع جنایات، از جمله افراد مولوی قره هنوز زنده میباشند ودر مناطق خود، صاحب مال و جاه و مقام هم شده اند و بدون کوچکترین دغدغه از محاکمه و پاسخگویی به اعمال گذشته زنده گی میکنند. آقای آدم خان لشکر کشی ها و جنگهای مولوی قره را سر آغاز تباهی پشتون های شمال وانمود کرد.

مولوی قره در ۷/۷ / ۱۳۶۱ توسط افراد خودش به شکل مرموز و مخفیانه به

قتل رسید. مولوی غیاث که در کمیته اداری- نظامی مولوی قره منحیت قاضی کمیته تنظیم حرکت انقلاب اسلامی بخش ولایات شمال افغانستان ایفای وظیفه میکرد سخنان آدم خان را بی بنیاد و تبلیغات زهر آگین علیه شخصیت جهادی و دینی مولوی غفور(قره) دانسته میگوید: "مولوی غفور فی سبیل الله جهاد کرد؛ تبعیض و قوم پرستی نداشت؛ با دوست دین دوست و با دشمن دین دشمن بود." آقای غیاث که مدعیست استاد مولوی قره در مدرسه بوده و همیشه در کنار او چون یار وفادار حضور داشته است و به اتهام همکاری با مولوی مذکور از طرف نیرو های دولت وقت باز داشت گردیده اضافه از پنج سال را در زندان سپری نموده، مسوولیت کشتار پشتونهای شمال کشور را بدوش قوماندانهای بیسواد و افراد عقده مند دیگر که در کنار مولوی قره با روسها جنگ می کردند می اندازد .

ملا غیاث ادعا میکند که در نسل کشی های قومی دستهای پیدا و پنهان از خارجی ها نیز دخیل بودند و با خریداری قوماندانهای خود فروش، آتش این جنایت ضد بشری و ضد اسلامی را مشتعل نگه داشتند. استاد و صاحب نظر در امور سیاسی جاوید لهیب معتقد است: " تا وقتیکه مردم افغانستان اخوان الشیاطین داخلی و خارجی را شناسند روز خوبی را نمی بینند "

آقای لهیب نسل کشی های قومی در افغانستان را در سه دهه جنگ جز پالیسی و هدف احزاب به قول استاد موصوف اخوان الشیاطین وانمود میکند و باور دارد که این کتله سیاسی جز استفاده از نام دین مقدس اسلام ، جنگ و ویرانی، ثروت اندوزی شخصی و معامله کردن افغانستان با چهل کشور کفری ، کوچکترین خدمت به مردم افغانستان نکرده اند ، نمی کنند و نخواهند کرد.

استاد لهیب در ادامه صحبت هایش افزود که غفور قره یکی ازین مهره های شیطانی بود که خصومت های قومی را در ولایت فاریاب به اوج رساند و اقوام با هم برادر را دشمن خونی با یکدیگر ساخت.

ارقام دقیق انسانهای بیگناه که منسوب به قوم پشتون بودند و توسط لشکریان قره نابود گردیده اند از طرف هیچ مرجع و منبعی انتشار داده نشده است و هنوز که هنوز است در باره نسل کشی های قومی در افغانستان پژوهش و تحقیق درست و منظم

صورت نگرفته است. نسل کشی قومی و قوم پرستی بعد از سقوط داکتر نجیب الله از اریکه قدرت در سال ۱۳۷۱ و با آغاز ریاست جمهوری برهان الدین ربانی به اوج خود رسید که جنگهای حزب سیاف پشتون و حزب وحدت هزاره از جمله نمونه های مشهور آنست و زبازد عام خاص میباشد.

یکی از کنواسیون ۱۹۴۸ که کنواسیون کشتار جمعی نامیده شده از کشور های عضو و امضا کننده تقاضا مینماید تا از کشتار دسته جمعی جلوگیری نموده عاملین آنرا به محکمه بکشانند.

افغانستان نیز یکی از امضا کننده گان کنواسیونهای بین المللی محسوب میگردد و متأسفانه که بخش اعظم بدنه اساسی دولت امروزی از افرادی تشکیل گردیده که متهم به نسل کشی و کشتار دسته جمعی اقوام ساکن درین سر زمین میباشد و دولت کرسی در حمایت قدرتهای بزرگ که مدعی دموکراسی و عدالت!!! میباشد قرار دارد. بدین لحاظ تحت فشار جنایت کارانی که وارد پارلمان کشور گردیده اند منشور نام نهاد مصالحه ملی از طرف شورای ملی افغانستان تصویب گردیده است و جنایت کاران سه دهه جنگ در افغانستان از "کیسه خلیفه" بخشش شده اند. منشور مصالحه ملی در یازدهم دلو ۱۳۸۵ از طرف پارلمان افغانستان تصویب شد و پیگیری پروسه عدالت انتقالی را به با مشکل مواجه نمود. "(برگرفته از سایت آریانی ۲۰۰۵)

پایان ۳۳ / ۱۳ / ۲۰۱۰

مقاله بیست و هشتم

جنگسالاران هرگز به دموکراسی باور ندارند!

با تاسف باید گفت که تحقق دموکراسی در یک جامعه جنگ زده واکثراً بیسواد، فقیر و عنعنه پرست و زیرنفوذ روحانیت بنیادگرا و جنگ سالاران تنظیمی، کار بسیار دشوار است و امروز دموکراسی در افغانستان با انارشیزم، آدم ربائی، تفرقه های قومی، زبانی، مذهبی و ستمی، تجاوز بر حقوق و ناموس مردم، غصب دارائی های عامه و ملکیت های شخصی، غارت آثار تاریخی و ثروتهای ملی و اختلاس کمک های بین المللی، رشوه خواری، فساد گسترده اداری و قاچاق مواد مخدر و تحقیر زنان و تذلیل تمام مظاهر مدنی، تعبیر می شود.

یکی از مدعیان تحقق دموکراسی در کشور ما، داکتر عبدالله، سابق یکی از جنگسالاران تنظیمی و مدتی وزیر امور خارجه در دولت کرزی، و اکنون نامزد ریاست جمهوری است که در این روزها با خرج کردن بیدریغ پول از کیسه خلیفه (حامیان خارجی) خود و ترتیب دعوت های چند هزار نفری و دادن شعارهای نظام فدرالی (مقدمه یی برای تجزیه کشور)، چنان از خود راضی و به حمایت بیگانگان مغرور شده است که پیش از پیش به کرزی و ناظران بین المللی اخطار میدهد که اگر وی برنده انتخابات نشود، هوادارانش به خیابانها خواهند ریخت و آشوب بپا خواهند کرد. (گرچه این کلمات را عبدالله بر زبان نیاورده، ولی سخن گویش چنین پیامی را به رسانه ها و کرزی و کمیسیون انتخابات داده است.) (۱)

وقتی فهم و برداشت یک نامزد ریاست جمهوری از مبارزات انتخاباتی این باشد که اگر وی برنده نشود، دست به تفنگ خواهد زد، میتوان گفت که وی تاهنوز معنای

دموکراسی را بدرستی نفهمیده و تصور کرده که دموکراسی باید باخون ریزی همراه باشد. ابراز چنین سخنانی قبل از همه از تشویشی منشاء میگیرد که داکتر عبدالله خود را در برابر کمپاین انتخاباتی کرزی ضعیف تر و بازنده می بیند. داکتر عبدالله این را خوب میداند که همه کاندیدان نمیتوانند در مبارزات انتخابی پیروز شوند و بالاخره یک نفر آرای بیشتری را از آن خود میسازد و برنده اعلام میگردد و بقیه باخت خود را می پذیرند و در صورتی که تفاوت اندکی در میان دو کاندید مشاهده برسد ممکن است انتخابات به دور دوم کشانده شود. آخر ناظرین انتخابات بشمول حضور نماینده گان نامزدان و بالاخره کمیسیون سمع شکایات برای همین ایجاد شده اند که نگذارند تقلبی در انتخابات صورت بگیرد و اگر با نظرداشت خطر حملات طالبان در برخی محلات تقلبی صورت بگیرد، مراجع قانونی باید به شکایات رسیدگی کند. پس به اظهارات غیرمسئولانه چی حاجت است که پیش از پیش اذهان عامه و ناظرین بین المللی را مغشوش کند؟

آیا کشت و کشتارهای مردم افغانستان توسط او و تنظیمهای جهادی در دهه ۹۰ قرن گذشته برای هفت پشت مردم ما کفایت نمیکند که باز میخواهد آن دوران را زنده کند و یک باردیگر مردم را به ماتم بنشانند؟ برمبنای همین اظهارات غیرمسئولانه است که سازمان عفو بین المللی اعلامیه ای خطاب به کاندیدان ریاست جمهوری افغانستان به نشر سپرده است.

سازمان عفو بین المللی مقیم لندن روز ۵ / ۸ / ۲۰۰۹ ضمن اعلامیه پی خطاب به کاندیدان ریاست جمهوری افغانستان گفت که میلیون ها مردم افغانستان تا به حال از تخطی های فاحش حقوق بشر، باوجود فروپاشی رژیم طالبان رنج می برند. در بیانیه سازمان عفو بین المللی آمده است: "افغان ها تا به حال از فقر بی اندازه، فقدان قانون همراه با تجارت رو به افزایش مواد مخدر، حکومت بی صلاحیت، فساد اداری فوق العاده مروج، نظام ضعیف و بیکاره ی حقوقی و عدم سیستماتیک رعایت قانون در رنج و عذاب هستند." در بیانیه تاکید شده است که: "این برای نامزدان ریاست جمهوری بسیار مهم است تا وضعیت نابسامان و مایوس کننده حقوق بشر را در مبارزات انتخاباتی و همایش ها با دیگر نامزدان، گروه ها و رسانه ها مطرح سازند." (رادپو صدای آلمان: ۵ اگست ۲۰۰۹)

آقای داکتر عبدالله فراموش کرده که خطر طالبان هنوز چون شمشیر دموکلس از فراز سر او و دولت آینده پس نشده و خودش نیز برای تأمین امنیت و برخورد با طالبان کدام طرح عملی ندارد و احیاناً اگر او در انتخابات برنده هم بشود، حکومت او قرین با امنیت و ثبات نخواهد بود. زیرا او بود که در بدل گرفتن میلیونها دلار (۲)، دست در دست بیگانه گذاشت و در اکتوبر ۲۰۰۱، بسا از مردم عادی و غریبکارپشتون را در صفحات شمال به بهانه طالبان گرفتند و بستند و در کانتینر ها انداختند و کشتند و تاهنوز به همین بهانه کشته میشوند. هرگاه او خیال میکند که او برنده خواهد شد و با تکبر و تبختر بر پشتونها حکم خواهد راند، باید بداند که دیری نخواهد گذشت که باقیام عمومی پشتونها روبرو خواهد گردید، زیرا زورگویی و تجاوز ائتلاف شمال بر جان و مال و ناموس پشتونهای شمال (۳) پس از یورش امریکا بر افغانستان و بمبارانهای دهات و روستاهای اقوام پشتون در تمام ولایات جنوب و جنوب شرقی و غربی کشور، در مدت ۸ سال گذشته، از حد گذشته و کاردار را به استخوان آنها رسانده است. پشتونها تا کنون هر ظلم و زورگویی را که از سوی ائتلاف شمال دیده و تحمل کرده، فقط بخاطر حامد کرزی به عنوان یک رئیس جمهور پشتون تحمل کرده اند، هرچند که کرزی در این مدت هیچ کاری برای رفاه پشتونها و نجات آنان از بمباران قوتهای خارجی نکرده و هرچه کرده برای اقتدار بیشتر سران ائتلاف شمال کرده است و به همین خاطر پشتونها از وی سخت ناراض هستند، ولی اگر این بار کسی بر سر قدرت بیاید که باز هم در جهت تباهی و بربادی پشتونها گام بردارد، فکر میکنم پشتونها آنقدر بی غیرت و بی حمیت نخواهند بود که بگذارند باز دوران سکوی سوم آغاز شود. از اخطارهای یاران داکتر عبدالله معلوم میشود که وی آرزومند احیاء حکومت سکوی سوم در افغانستان است. داکتر عبدالله، یکی از ویرانگران شهر کابل و قاتل مردم هزاره در افشار کابل و دزد ثروتهای ملی است....

چنانکه تاریخ گواهی میدهد مردم هزاره با حاکمیت پشتونها بیشتر همسوئی داشته اند تا حاکمیت تاجیکها. بعد از تاسیس دولت معاصر افغانستان، دوبار تاجیکها با هدایت خارجی ها بر سریر قدرت تکیه زدند. بار اول در ۱۹۳۹ بعد از آنکه انگلیسها رژیم امانی را توسط روحانیت متنفذ در افغانستان سقوط دادند، پسر سقاو را بجایش نصب کردند. ولی مردم هزاره تا آخر به رژیم سکوی تسلیم نشدند و با نیروهای رژیم

غارث و تباهی و تجاوز رزمیدند. باردوم که بکمک پاکستان برهان الدین ربانی برتخت کابل نشست، بازهم هزاره ها با حکومت قومگرای او سرسازگاری نداشتند و به همین خاطر مورد غضب و خشونت بیرحمانه ربانی و احمدشاه مسعود قرار گرفتند و در تاریخ ۱۰ دلو ۱۳۷۳ در حدود چهار هزار از مردم هزاره در افشار به توپ بسته شدند و قتل عام گردیدند. عبدالعلی مزاری، رهبر حزب وحدت، نیز بر اثر دسایس مسعود از سوی طالبان کشته شد، زیرا مسعود هنگام دیدار خود با طالبان در نزدیکی میدان شهر، به طالبان پیشنهاد کرده بود که من حاصریم به شما تسلیم شوم بشرطی که شما اول هزاره ها را خلع سلاح کنید و بعد مرا. همانست که طالبان اول مزاری را که بقصد ملاقات با طالبان راهی ریشخورد بود، دستگیر کردند و به قندهار فرستادند و در راه از طیاره به زیر پرتاب کردند و بعد که نوبت به مسعود رسید، وی دست به مقاومت زد تا آنکه از کابل فرار کرد. اکنون هم هزاره ها در کنار حامد کرزی قرار گرفتند تا در کنار داکتر عبدالله ملهم از اندیشه های احمدشاه مسعود.

داکتر عبدالله که یکی از قاتلین مردم هزاره در افشار کابل و ملهم از اندیشه های احمدشاه مسعود است، خوب بخاطر دارد که رهبر و مرشدش با تمام تجارب حيله، جنگ و گریزهای خود نتوانست در مقابل مشتکی طالب پابرهنه تاب بیاورد و پیوسته از دره یی به دره یی واز غاری بغاری واز قریه یی به قریه یی درگریز بود تا آنکه در بدل تحویل دادن صد هاتوپ و تانک و طیارات جت جنگی افغانستان به حامیان خارجی خود، توانست جای پای خود در کولاب تاجکستان پیدا کند، اکنون مگر داکتر عبدالله آنروزگار را فراموش کرده که دم از اغتشاش میزند و با اخطار دانهای خود به کرزی میخواهد تمام پشتونها، این فرزندان صدیق میرویس نیکه و احمدشاه بابا را بترساند. میگویند تاریخ گاهی تکرار میشود ولی اگر این بار تکرار شد، باید عبدالله و هوادارانش به یقین بدانند که هزاره ها در کنار پشتونها قرار خواهند گرفت و آنکه گلیم قدرت او و دزدان ثروتهای ملی از کشور بکلی جمع خواهد گردید.

به امید روزی که دیگر سایه شوم دزدان ثروتهای ملی و نوکران حلقه بگوش

اجنبی از سر مردم زجر کشیده افغانستان برای ابد گم شود. پایان ۶ / ۸ / ۲۰۰۹

۱- وحید عمر سخنگوی کمپاین انتخاباتی حامدکرزی در جریان نشست مطبوعاتی خود، به مندرجات یکی از سایت های عربی که از قول سخنگوی انتخاباتی داکتر عبدالله احتمال ایجاد اغتشاش پس از انتخابات را مطرح کرده بود، تاخت و آن را غیر مسئولانه و خلاف قانون اساسی خواند. اشاره وحیدعمر به اظهارات عبدالستار مراد مسئول کمپاین دکتر عبدالله بود مبنی بر اینکه "اگر عبدالله رئیس جمهور آینده افغانستان نشود، آنان به تظاهرات و تشج دست خواهند زد". شب ۴ اگست تلویزیون جهانی آریانا این عبارات را از زبان وحید عمر تکرارکرد و علاوه نمود که این موضوع در نشرات کابل بازتاب گسترده داشته و سبب پریشانی مردم گردیده است و وزارت امور داخله موضوع را پی گیری میکند.

۲- بگزارش سایت لر و پرو پورتال افغان- جرمن آنلاین، د یوتیوب په پانه په یوه خپره شوې ویدیو کې چې د دې میاشتې په ۱۶ نیټه خپره شوې ده ولسمشرۍ ته نوماند عبدالله عبدالله اعتراف کړی دی چې د طالبانو د پرزولو په وخت یې له امریکا څخه لس ملیونه ډالر رشوت اخیستی دی. نوموړی دا اعتراف د یوې افغانې ښځې د نیوکو په ځواب کې کوي. یوه افغانه ښځه په دغه ویدیو کې - چې په امریکا کې د عبدالله عبدالله د بهرنیو چارو د وزارت په مهال په یوه غونډه کې ثبت شوې ده - په عبدالله عبدالله دېرې نیوکې کوي. په ویدیو کې افغانه ډاکتر عبدالله ته وایي چې په اوس وخت کې د عزت په مانا نه پوهېږو چې عزت څه ته وایي، عبدالله ترې پوښتنه کوي چې پخوا عزت څه مانا لرلو، افغانه ورته وایي چې: پخوا افغانانو عزت لرلو، ابرو یې لرله، په پیسو یې ځان نه خرڅاوه، مزدور نه وو، غلام نه وو، جاسوس نه وو، خاین نه وو، منافق نه وو، د شخصي گټو لپاره یې د ملت گټې د پښو لاندې کولې نه.

افغانه ښځه ډېره احساساتي کېږي او چېغې وهې چې افغانستان زنده باد، د افغانستان ملت زنده باد، مرگ په انسان وژونکو، مرگ د افغانستان د ملت په خاښینو، مرگ د پښتنو په وژونکو، مرگ د تاجکانو په وژونکو، مرگ د ازبکانو په وژونکو. بیا ورته افغانه وایي چې د «بوش په جگړه» کتاب کې یې لیکلي دي او ته یې په نوم یاد کړی یې چې له امریکایانو دې لس ملیون ډالر رشوت اخیستی دی، عبدالله عبدالله اعتراف کوي او وایي چې: ښه مو کړي دي" دا ویدئوی خبری همدا اوس په یوتیوب او په افغان-جرمن پورتال او لر او برسایت کی قابل دسترسی ده.

۳- د طالبانو د جناياتو بيه :دافغانستان په شمال کې د پښتنو کړول او خورول)
ترجمه رحمت اريا ، افغان جرمن آنلاين)

د ۲۰۰۱ ز کال د نوامبر د مياشتې له پيله را په ديخوا چې په شمالي افغانستان کې د طالبانو د واکمنۍ د ږنگيدا له نېټې سره سمون خوري ، د شمالي افغانستان په ډيريو برخو کې پښتانه د وژنو ، وهلو ، ټکولو ، کړېدلو ، جنسي تيريو ، لوټ او شوکو په گډون د خورونو او کړاوونو له بيلا بيلو ډولونو سره مخامخ شول. پښتانه ځکه و خورول شول چې له طالبانو سره همپيونده وبلل شول ، د طالبانو د مشرتابه د ډلې ډيري غړي له سويلي افغانستان څخه دي.

په شمالي افغانستان کې د خورولو او کړولو د پاروالۍ نېغه گوته درو توکمپالو يا توکم بنسټو گوندونو او د هغوی مليشو ته نيول کيږي :

- اوزبک واکه ملي اسلامي جنبش

- تاجيک واکه اسلامي جمعيت او

- هزاره واکه د وحدت ډلې ته

همدا رنگه يو شمير وسله والو وزبکو ، تاجيکو او هزاره گانو ته چې له پورتنيو پوځي ډلو سره په ټلواله کې نه ول گوته نيول شوې چې د بې وسو ، بې وسلو شويو پښتنو په غوره کولو او د هغوی له بې وسۍ څخه په ناوړه گټه اخيستنې يې تيريو ته لاس اچولی دی.

د پښتنو پر وړاندې نوموړو خورونو ته په کتنې او ځواب کې د بشري حقونو د څار ټولنې د ۲۰۰۲ز کال د مارچ په مياشت کې خپل څلور تنه پلټونکي شمالي افغانستان ته وليږل. پلټونکې ډلې د شمال په څلورو ولايتونو بلخ ، فارياب ، سمنگان او بغلان کې له يو شمير پښتون ميشتو کليو او ټولنو څخه ليدنه وکړه ؛ همدا شان دغې ډلې د افغانستان د لنډمهالي دولت له استازو ، د ديپلوماتيکي ټولنې له استازو او د بشري مرستو له کارکوونکو سره وليدل.

زموږ پلټونکې ډلې د خپلو پلټنو په لړ کې په سيمه کې د پښتني ټولنو د شتمنيو د لوټ او تالا او په وچ زور د هغوی د ځمکو او ځايونو د نيولو د پيښو په

اره مالومات په لاسوند شوي ډول راټول كړل. د فارياب ولايت د شور دريا په سيمه كې هم د لوت او تالا پېښې په ورته ډول رامنځته شوې. سيمه ييزو كليوالو ويل چې د نوامبر په نيمايو كې له جنبش سره همكارو وزېكو وسلوالو (پرته له دې چې د نورو توکمونو له وگړو څخه وسلې را ټولې كړي) د هغوی وسلې يې په زور ټولې او د څو راتلونكو اونیو په لړ كې يې ددوی كلي لوت او تالا كړل ، څاروي يې ورڅخه واخيستل ، غنم او دانه باب يې ولوتل ، د كورنو د اړتيا ورتوكي او شتمني ، غالی ، پيسې او سره زريې ټول را ټول كړل - يوه كليوال د دغه لوت او تالا لړۍ " څلوېښت ورځنۍ ترهگري " وبلله.

د بغلان په ولايت كې د جمعيت يو بولندوی يوه پښتانه كليوال ته : تاسو پښتانه ياست. تاسو د دغې سيمې نه ياست. تاسو بايد كابل ته ولاړ شئ او سيمه مور ته راپرېردئ. يو پښتون سپين روبي د وحدت د ډلې د جنگياليو د ځورونو په اړه وايي : طالبانو جنايات وكړل خو سزا يې اوس مور وینو. يو بل پښتون توکمه سپين روبي چې كور يې د جمعيت ځواكونو لوت كړی وايي :

زما گيله يوازې له الله څخه ده. آيا زموږ غږ اوري؟ خو كله چې له خدايه گيله كوو همغومره سزا وینو. مور وسه نه لرو. دلته توپكوال وسه او زور لري. د توپكوالو او بولندويانو د كړاو له لاسه ، اوبه زموږ ترڅخه ته را رسيدلې دي. دوی له دغه ځايه ورك كړي ، پرېردئ چې خپله بزگري وكړو.

منبع ۲. NO. ۱۴. VOL. ۲۰۰۲ APRIL HUMAN RIGHTS WATCH

(C)

مقاله بیست ونهم

آیا حامد کرزی توانائی زعامت کشور را دارد؟

نوشته شده در (۲۸ / ۸ / ۲۰۰۹)



به حامدکرزی نمیتوان به آسانی کلمه زعیم را بکاربرد. آنچه برای زعیم یک کشور و یا یک جامعه ضروری می باشد، استعداد سازماندهی، قدرت رهبری و قاطعیت درعمل است. با اجرای قانون، قدرت رهبری تبلور می یابد و از این طریق اطمینان و اعتماد مردم نسبت به زعامت فراهم میگردد. عدم اجرای قانون از سوی زعیم کشور، بیانگر فقدان قدرت رهبری زعیم است و بزرگترین ضعف او بشمار میرود و از همینجا است که زبردستان چنین زعیمی دست به تخطی از قانون میزنند و اسباب نارضائیتی مردم و جامعه را فراهم می کنند.

هنگامی که امریکا، بعد از برچیدن بساط طالبان، حامدکرزی را به زعامت افغانستان برداشت، چنین پنداشته میشد که به حرف و سخن او گوش فرا داده میشود و هر حاکم نافرمانی را با یک اشاره برسر جایش می نشاند. پس کرزی می بایستی قدرت رهبری خود را که همان اجرای قانون با قاطعیت است، در آغاز کار به زبردستان خود نشان میداد و لا اقل در عرصه فساد اداری، جلوسوء استفاده های مقامات حکومت خود را میگرفت و اگر از دساتیر او سرپیچی صورت میگرفت و امریکا در این راه او را یاری نمیکرد، میتوانست مردانه و آبرومندانه از قدرت کنار برود و جای خود را برای کس دیگری که از عهده اینکار بهتر بدر شده میتوانست خالی کند.

در جهان نتوان اگر مردان زیست همچو مردان میتوان مردانه مرد

متأسفانه آقای کرزی یک شخصیت محافظه کار، غیرقاطع، غیر مصمم و فاقد استعداد سازماندهی و قدرت رهبری است و به همین دلیل جلوتختی های جنگ سالاران و قاچاقچیان مواد مخدر و ناقضین حقوق بشر را از قانون گرفته نمیتواند و بدتر اینکه از آنها حمایت میکند و به مردم عامه و بخصوص پشتونها که بزرگترین گروه قومی را در افغانستان تشکیل میدهند، پشت گشاندن است. وی نه تنها جلوکشتار بلاوقه پشتونها توسط قوتهای خارجی را گرفته نمیتواند، بلکه توان سازماندهی و رهبری درست پشتونها را برای دفاع از حیات و بقای خود هم ندارد.

تجربه هشت سال گذشته حاکمیت کرزی در افغانستان، به اثبات رسانید که در این مدت پشتونها بطور کل وبخصوص در تمام ولایات پشتون نشین، در جنوب و شرق و جنوب غرب مورد ظلم و اجحاف قوت های خارجی قرار گرفته اند و بارها دهات و خانه وکاشانه شان بمباران و ویران شده بلکه با این بمبارانها ده ها هزار زن و مرد و کودک و جوان پشتون حیات خود را از دست داده اند و هستی و زندگی فقیرانه مردم بیگناه به باد فنا رفته است. چنانکه روزنامه کیهان در ۲۹ حمل سال ۱۳۸۷ در گزارش سیاسی خود از زبان علی احمد جلالی (بعدکاندید ریاست جمهوری) نوشت که: جلالی در تاریخ ۲۹ فروردین، در دیدار جمعی از افغانهای مقیم نایکرک هلند اعلام کرد: تا کنون ۳۴۵۰۰ بار نیروهای هوایی خارجی به افغانستان حمله کرده اند. (سایت آزاد افغانستان، بخش خبر، ۱۵ اکتوبر ۲۰۰۸)

این خبر که آخرین رقم حملات هوایی ناتو و امریکا را در افغانستان از زبان یک مقام ارشد افغان امریکائی بیان میکند، اگر در هر بمباران یک نفر کشته شده باشد، تا پایان سال ۱۳۸۷، ۳۴۵۰۰ نفر کشته شده اند و اگر کمی منصفانه تر قضاوت کنیم و در هر حمله هوایی تعداد کشته شدگان را ده نفر بشماریم (البته در برخی موارد تعداد تلفات از صد نفر هم گذشته است، مثل بمباران یک عروسی در روزگان، که در آن ۲۶۰ نفر کشته و زخمی داشت، و بمباران قریه گرانی در بالابلوک فراه که ۱۵۰ نفر کشته و زخمی بجا گذاشت و بمباران یک عروسی در دهله قندهار که حدود ۹۵ نفر کشته و زخمی داشت و بمباران عزیز آباد شیندند که ۹۱ نفر زخمی و کشته به همراه داشت و در همان زمان دوقریه در ولسوالی سنگین ولایت هلمند بمباران شدند که ۲۵۰ نفر کشته و زخمی برجای گذاشت.) تا پایان حمل ۱۳۸۷ در حدود ۳۴۵ هزار نفر پشتون کشته

شده اند و این کشتار تاهنوز هم به عناوین مختلفی چون: طوفان صحرا، پنجه پلنگ، عملیات خنجر و غیره و غیره بشدت ادامه دارد.

اینست قیمت انتصاب یک زعیم پشتون مثل حامدکزی، که از قوم سرکوب شده و بشدت ازادی دوست پشتون در جنوب افغانستان گرفته میشود. آیا بهتر نیست که او را از پشتونها بگیرند و از بمباران دهات و روستاهای شان درگذرند؟

کرزی در مدت زعامت خود به عنوان یک پشتون، هرگز نتوانسته جلوحملات زمینی و هوایی و بمبارانهای تهاکن قوت های خارجی را بگیرد، بلکه حتی جلو تجاوز و زورگوئی و حق کشی نیروهای منسوب به ائتلاف شمال را هم نتوانسته برجان و مال و ناموس پشتونهای مسکون در ولایات شمال کشور بگیرد. بر اثر همین ضعف و ناتوانی کرزی بود که در نخستین ماه های پس از سقوط طالبان، تصفیه های قومی در ولایات مزارشریف، فاریاب، قندز، بغلان، تخار، جوزجان، سمنگان، بادغیس و هرات آغاز و تا سال ۲۰۰۳ بشدت ادامه یافت، صدها حمله جنایت کارانه برجان و مال و ناموس پشتونهای شمال کشور صورت گرفت و بر اثر این حملات و زورگوئی و تجاوزات، ده ها هزار خانوار پشتون برای نجات عزت و شرف و ناموس و حیات خود مجبور به ترک خانه و روستای خود گردیدند و دوباره به پاکستان و یا به ولایت هلمند و کندهار و ننگرهار آواره شدند و تا اکنون هم شرایط برای بازگشت آنها مساعد نگردیده و از جانب کرزی نیز کمکی لازم و درخور توجه به آنها صورت نگرفته است.

بنابر گزارش سازمان حقوق بشر ملل متحد، اسامی دهات و روستاهای متعلق به پشتونها که از سوی تفنگداران ائتلاف شمال مورد غارت و چپاول و تجاوز قرار گرفته عبارت انداز: در ولایت بلخ، دهات: بارگاه افغانی، ینگ قلعه، مرکز ولسوالی چمتال، مرکز ولسوالی چاربولک باسه قریه پشتون نشین آن، ولسوالی بلخ بخصوص نواحی تورو کی مینه، آغاگدام مینه، سپین کوپ مینه، ودهات: نوواردجنغوزه، ککرک، خان آباد، پای مشهد افغانی، کوترما، باغ ذخیره، نگاراخان، در ولایت فاریاب قریه جات: شور دریا، قریه. م.ک (مخفف نام قریه است)، قریه حاجی ملا هاشم، خواجه عباس، اسلام قلعه، و در ولایت سمنگان دهات: شورکئل و خواجه پیرشان، درلسوالی ایبک، دهات: حسن خیل، غازی ملا قربان، و در ولایت بغلان، دهات: کهنه قلعه، لکن خیل، خدارن، برکی،

دره کیلگی، و همچنان در ولایت کندز تمام قریه جات پشتون نشین مثل دشت ارچی و غیره و در دیگر ولایات شمالی مثل تخار، سرپل، جوزجان، بادغیس و هرات، از این گونه تجاوزات و غارتگریهای فراوان صورت گرفته است.

بگزارش بی بی سی، در ۲۸ ماه اپریل ۲۰۰۳ نیروهای اسماعیلخان بر چند روستای پشتون در بالامرغاب حمله کردند و ۳۸ نفر بشمول ۳ زن و دو کودک را کشتند و دارائی مردم را غارت کردند. دوسه روز بعد در اوایل ماه می، در برخوردی جناحی در ولایت بادغیس و فاریاب پنجاه تن از پشتونها کشته شدند و ۱۵ زن و کودک از ترس، خود را در رودخانه بالامرغاب پرت کردند و غرق شدند و خانه‌ها و فروشگاه‌های قریه جات پشتون غارت گردیدند. (۵ می ۲۰۰۳) (bbc)

برای درک این واقعیتهای تکانه‌دهنده نگاهی بیندازید به گزارش دلخراش سازمان حقوق بشر ملل متحد که در ماه‌های مارچ و اپریل ۲۰۰۲ توسط هیئتهای اعزامی آن نهاد در ولایت شمال و محلات فوق الذکر آن راتهییه کرده اند و یک کاپی آنرا به شورای امنیت ملل متحد و دولت کرزی نیز ارسال داشته اند. در این روزها آن گزارش از طرف آقای رحمت آریا ترجمه شده و همین اکنون در پورتال افغان-جرمن آنلاین بطور مسلسل به نشر میرسد.

سال گذشته ۷۹ خانواده از این پشتونهای آواره از پاکستان به خانه و قریه ابائی خود در تخار برگشتند، ولی از سوی جنگسالاران محل تهدید به مرگ شدند و ماه‌ها در چهار دیواری یک محبس خرابه زندانی شده بودند و حتی از دسترسی به آب آشامیدنی و مواد غذایی محروم گردیدند، با وجود پخش خبر دلخراش از وضعیت این خانواده‌ها، کرزی نتوانست به داد آنها برسد و مشکل این مردم را حل کند و بعد هم معلوم نشد که چه بلانی بر سر آن قوم بدبخت وارد آمد.

کرزی نه تنها در زمان تصدی حکومت مؤقت و حکومت عبوری خود، نتوانست مقامات دولتی و نظامی و امنیتی را با در نظر داشت تناسب قومی عادلانه تقسیم کند، و آنرا بگردن کنفرانس بن می انداخت، بلکه حتی بعد از انتخاب خود به حیث رئیس جمهور منتخب هم این موازنه را بخصوص در بخش نظامی و امنیتی و پولیس تحقق نبخشید و بنابراین، پشتونها باز هم محروم و از مراکز قدرت بدور نگهداشته شدند و فقط

بطورسمبولیک برخی افراد محافظه کارچون: رحیم وردک در وزارت دفاع و انورالحق احدی دروزارت مالیه ویکى دونفردیگر در وزارتها نصب شدند که نقش چندانى در جلب رضائیت پشتونها نداشته اند.

دراین اواخر، سلیک هاریسن، یکى از نویسندگان مشهور امریکانى مقاله بسیار مهمى تحت عنوان(په افغانستان کي د واکمن اقلیت ظلم او استبداد- ظلم واستبداد اقلیت حاکم درافغانستان) درنیویارک تایمز(۱۷ اگست ۲۰۰۹) به نشررسانده و در آن پرده از بیعدالتی اقلیت حاکمی برداشته است که در حکومت کرزى از ۸ سال بدینسو هرچه از دست شان آمده درحق پشتونهاى افغانستان روا داشته اند.هاریسن دراین مقاله بربى موازنگی تناسب قومى قدرت در دولت کرزى بحث کرده، وآن را مسبب تمام جنگها و خون ریزیها در طول هشت سال حضور نیروهای خارجى درکشورمیداند ومتذکر میشود که تا این بى موازنگی قومى در ساختار قدرت دولتى از میان نرود، طالبان دست از ستیزه نخواهند گرفت و پول و قدرت نظامى امریکا در مقابله با طالبان به هدر خواهد رفت. این مقاله را آقای هاری به پشتو ترجمه کرده ودرپورتال افغان-جرمن گذاشته اند ومن برگردان درى آنرا دراینجا بازتاب میدهم.

سلیک هاریسن مینویسد:"درحالی که برای آوردن صلح وثبات درافغانستان بحثها دراداره بارک اوباما شدت گرفته است،مگر درعین حال دراین مباحثات ازیک پرابلم بسیارمهم چشم پوشى میشود: این معضله نارضائیتى وناخوشنودى وفاصله گرفتن روزافزون یک اکثریت مهم قومى از حکومت است. پشتونها، از مجموع نفوس ۳۳ میلیونى افغانستان، ۴۲٪ را تشکیل میدهند. یکى از دلایل مهم واصلی حمایت پشتونها ازبغاوت وشورش طالبان اینست که درحکومت کابل قدرت اصلی ومركزى در دست تاجیکان است. تاجیکان ۲۴ فیصد نفوس کشوررا تشکیل میدهند. آنها بر اردو، امنیت ملی وپولیس وبخش استخبارات بطورکامل کنترل دارند. وهمین قوای امنیتی درزندگی روزانه پشتونها مستقیماً مداخله میکند.

جای تعجب نیست که طالبان در انتخابات روزپنجشنبه[۲۰ اگست] تمام تبلیغات خود را متوجه این کرده اند که معاون اول حامدکرزى، محمدقسیم فهیم یک جنگ سالارمنفور تاجیک، ووزیردفاع سابق است. از ۲۰۰۱ بدینسوکه قوای امریکا رژیم

طالبان را سقوط داد ، فهیم ورفقای ائتلاف شمال وی درکابل سنگرگرفته وبسیار نیرومند شده اند. در روزهای نخست، افسران تاجیکی که به نام " پنجشیریان " یاد میشوند، بر تمام مقامات و پوست های مهم وکلیدی امنیتی حاکم شدند.این کار را آنها بکمک امریکائی ها کردند وتا اکنون هم آنها این پوست های خود را حفظ کرده اند.

درآغاز واشنگتن، حامدکرزی را رئیس جمهور مقررکرد تا به حکومت کابل ، رنگ وصبغه پشتونی بدهد ،مگر از همان روزاول، پشتونها به حامدکرزی ، ریشخند ووطعنه میزدند واو را لقب " پنجشیرزی " داده اند. پشتون های مخالف حکومت ،همواره شکایت میکنند ومیگویند:" بر آنها(برشورای نظار) دالر می بارد وبرپشتونها بمب می بارد." منظورآنها از "دالرها" آن پول های است که از طریق قراردادها وکمک های بین المللی به جیب جنگ سالاران تاجیک ودیگر اقلیتها می ریزد ومنظوراز " بمب ها" اشاره به آن بمب باریهای است که برسریشتونها در جنوب وجنوب شرق می بارد.

گرچه حامدکرزی سعی کرده به غرض مغشوش کردن وپنهان نمودن قدرت صریح وحاکمیت آشکارای تاجیکان، بطور نمایشی ومحض بنام دربرخی مقامها پشتونها را مقررکند،اما تا هنوز قدرت اصلی دراختیار جنگسالاران تاجیک است. بطورمثال، حامدکرزی، عبدالرحیم وردک را بجای قسیم فهیم مقررکرد، مگر یک پنجشیری بسیار مقتدربنام بسم الله تا هنوزبحیث لوی درستیزنقش فعالی در اردو دارد وتاجیکان دیگر مقامات مهم وحساسی را در اردودراختیار دارند. رئیس استخبارات اردو وسارنوالان مقتدر نظامی ورئیس مبارزه با مواد مخدر، تمام از تاجیکان اند. رئیس امنیت ملی،که در سطح تمام کشوررئیس استخبارات وپولیس مخفی است، امرالله صالح ،عضو مشهور ائتلاف شمال می باشد.

نماینده سابق اتحادیه اروپا، مایکل سمپل، برای من گفت که:" امرالله صالح دراین اواخر دربعضی ولایات بعضی پشتونها رامقررکرده است.مگرتا هنوز تمام ادارات استخباراتی، ادارات ضد پشتونی پنداشته میشوند.در ساختارقدرت استخباراتی، ائتلاف شمال قدرت مطلقه خود را حفظ کرده است." وی اضافه کرد که "آنها برسارنوالی، قضا ومحابس وقوای امنیتی، کنترل کامل دارند." یک کارمند ملل متحد برای من گفت: " در اردوی افغانستان یک مشکل بزرگ در راه جلب وجذب پشتونها به

اردو این است که تا هنوز ۷۰٪ افسران اردو افسران تاجیک اند. "، دلیل دیگر اینست که طالبان خانواده های عساکر پشتون را تهدید میکنند. مشکل دیگر اینست که عساکری که به مناطق پشتون نشین اعزام میشوند، تماماً تاجیکانی اند که بزبان پشتو صحبت کرده نمیتوانند .

.... پشتونها در آغاز میخواستند که ظاهرشاه را به حیث رئیس جمهور مؤقت خود از ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۴ برگزینند. آنها آرزو داشتند برای ظاهرشاه که مورد حرمت شان بود قدرت محدودی بدهند و حامد کرزی را به حیث صدراعظم وی برگزینند، مگر جنگسالاران تاجیک با این خواست پشتونها مخالفت کردند و درلویه جرگه تصویب قانون اساسی ، نماینده ویژه بوش، زلمی خلیلزاد از جنگسالاران تاجیک حمایت کرد . خلیلزاد ۴۰ دقیقه با ظاهرشاه از موضع زور صحبت نمود و وی را تهدید و مجبور کرد تا از کاندید شدن خود صرف نظر کند.

قدرت و طاقت طالبان تنها با نیشنلیزم پشتون توضیح و تشریح شده نمیتواند. یک بعد شورش طالبان با قاچاق مواد مخدره پیوند دارد. بُعد دیگر این شورش، تب و اشتیاق اسلام است، وجود جنگسالاران فاسد در حکومت، نفرت از اشغال امریکا، هژمونی پنجابها و مساعدت های پنهانی استخبارات نظامی پاکستان و حمایت های سایر حلقهات از طالبان، ابعاد دیگر این شورش را میسازند. اما علت اصلی همبستگی گروه های مختلف طالبان، روحیه ضد حاکمیت مطلق تاجیکان در حکومت کرزی است. تا هنگامی که قدرت پنجشیریان لگام زده نشود، تلاش های امریکا و پول و طاقت نظامی اش نخواهد توانست به بغات و شورش جاری در افغانستان خاتمه بدهد."

واقعیت هم همین است که هاریسن، آنرا بررسی و تشریح کرده است. کاش هاریسن، به این نکته هم اشاره میکرد که خشت اول این حکومت در بن کج گذاشته شده و لابد دیوار کج بالا رفته است. برآستی این چگونه حکومتی بود که سه وزارت کلیدی (خارج، داخله، دفاع) با پوست ریاست امنیت ملی، با چهار سفارت و لقب قهرمان ملی (به اعضای یک خانواده) همراه باده هاپوست دپلوماتیک و صدها معین و صدها رئیس و قوماندان پولیس به یک ولسوالی کوچک (با مساحت ۲ کیلومتر در ۲۰ کیلومتر با جمعیتی در حدود ۷۰-۸۰ هزار نفری) تعلق بگیرد، ولی برای ۱۵ ولایت پشتون نشین

با بیش از ۱۴۰ ولسوالی که نیم مساحت کشور را با اکثریت نفوس آن احتوا میکند، به اندازه همین یک ولسوالی قدرت داده نشود؟

مردم میگویند آیا تنها شورای نظار جهاد کرده و سایر مردم افغانستان در برابر تجاوز اتحادشوری جهادنکرده و قربانی نداده اند؟ پس یک ونیم میلیون قربانی در جهاد افغانستان از کجا شد؟ نفوس پنجشیر که به یکصد هزار هم نمیرسد. معلومدار همه مردم افغانستان بدون در نظر داشت سمت و منطقه و زبان و مذهب در این جهاد سهم داشتند و همه مستحق تحسین و پاداش و امتیاز هستند و نه یک بخش بسیار کوچک که همه چیز و همه امتیازات را برای خود میخواهند. با چنین خود خواهی ها و انحصار طلبی های یک اقلیت در گرفتن قدرت دولتی است که پشتونها چنین دولتی را از خود ندانسته و مخالفت خود را از همان آغاز با آن ابراز کردند. بطور مثال: آقای پاچا خان خدارن (اکنون نماینده مردم ولایت خوست در پارلمان) در آغاز حکومت انتقالی کرزی عدم رضایت خود را ابراز و علم بغاوت بلند کرد و اگر خواهش و تمنای ظاهر شاه نمی بود، او هرگز حاضر به اطاعت از دولت کرزی نمی گردید. سایر پشتونها نیز اگر بغاوت نکردند، مگردل خوش از کرزی و دولت او نداشتند به همین دلیل از همکاری با آن دوری گزیدند و نتیجه آن همانا بی امنیتی و تداوم جنگ و خشونت است.

به نظر این قلم، باید این ساختار قدرت بشکند و به تناسب نفوس قومی قدرت توزیع گردد و سپس از میان سهمیه هر قوم بهترین و پاک نفس ترین اشخاص برای تشکیل دولت برگزیده شوند تا بدین وسیله هر بخش جامعه خود را در قدرت سهم دانسته در تامین امنیت و عمران دوباره کشور سهم شایسته گرفته بتوانند.

مقاله سی ام

کرزی اصلاً قدرت لیدرشیپی (رهبری) را ندارد

در باره توانائی، وضع روحی، شخصیتی و کرکتر و ظرفیت لیدرشیپی کرزی، "الیزابت رایین" یک ژورنالیست امریکائی که از مدتها است در کابل زندگی میکند و برای روزنامه نیویارک تایمز مقاله مینویسد، تحقیقی جالبی بعمل آورده و برداشت خود را از کرزی، برادران، دوستان و اعضای کابینه او، طی یک مقاله مفصل در نیویارک تایمز (۶ اگست ۲۰۰۹) به نشر رسانده که شاغلی هاری کندهاری آنرا تحت عنوان (حامد کرزی پخپل چال کنسپي را گیر دی) ترجمه و در پورتال افغان-جرمن آنلاین گذاشته است. من بخش هایی از این پژوهش مفصل را به زبان دری در زیر بازتاب میدهم.

این ژورنالیست مینویسد: "در زمستان گذشته، من چندروز را با حامد کرزی در ارگ سپری کردم. من میخواستم حامد کرزی را از نزدیک ببینم تا بدانم که او چگونه آدمی است؟ آیا او هر عمل برادران خود را تحمل میکند؟ آیا او نمیتواند جلو آنها را بگیرد؟ آیا غرب درباره حامد کرزی بازی خورده است؟ با تمام این ضعف ها چرا باز او خود را کاندید کرده است؟ من همین سوال اخیر را از کسی که در ارگ زندگی و کار میکند، پرسیدم. حامد کرزی در جواب گفت: «من نمیدانم چه واقع شد. بس یک روز با خود فیصله کردم که در انتخابات داخل شوم. من شخص ساده ای هستم، من پول و جایزاد ندارم. من ۲۲ سال است که دنبال این مسایل هستم. من هرگز زندگی خصوصی نکرده ام. من به استراحت و زندگی خصوصی ضرورت دارم.

رایین می گوید: "وقتی کرزی از خواب بیدار میشود، هر روز خود را با انتقادات دپلوماتان، مطبوعات و سیاستمداران روبرو می بیند. در دفتر خود ریموت کنترل TV را گرفته پیوسته تکه ها را فشار میدهد و با عصبانیت از یک کانال به کانال دیگر

می پرد. حامدکرزی کرکتریک هنرمند تیاتر یا فلم را دارد. نظریات و عقاید او معلوم نیست ، شاید اصلاً عقیده و نظری از خود ندارد. وضع صحی وی خوب نیست. رفقاییش برای من تعریف کردند که صحتش خوب نیست. همیشه خسته، کسل، بی حوصله و خشک میباشد. چاپلوسی و تملق را خوش دارد، مگراز حقیقت و اشخاص خوب منتفر است. از دشمنان خود می ترسد و با دوستان خود، رویه مناسبی ندارد. یک چشم کرزی پرش دارد و پیوسته چشمک میزند. کرزی میخواهد اشخاص مقتدر و کشورهای قدرتمند مثل : امریکا، اروپا، ایران و کشورهای اسلامی را از خود راضی نگهدارد. با تمام این قدرتها گذاره کردن از توان کرزی خارج است. در ماه جنوری در جلسه کابینه بین او و معاونش (ضیاء مسعود) سخنان زشتی در سطح دشنام رد و بدل شد. کرزی تهدید کرد که به کوه بالا خواهد شد و برضد اشغالگران اسلحه خواهد گرفت. از این ببعده در ارگ آوازه افتاد که او دیوانه شده است و اعصابش را مثل سابق از دست داده است. یک دیپلمات غربی میگوید: کرزی تنهاست. هیچ دوست و رفیقی ندارد، او در ارگ قلعه بند و خانواده خود را زندانی ساخته است. رفقاییش میگویند که کرزی به مرض سندروم ارگ مبتلا است .

در این آواخر من از دوستان و همکاران کرزی پرسیدم که چرا او فهم را بحیث معاون خود تعیین کرده؟ آنها گفتند: "کرزی گمان میکند که دواشتباه برزگش، یکی برطرفی قسیم فهم و دیگرش شیرمحمد آخندزاده است." هر دوی آنها تحت فشار غربیها برطرف شده اند. شیرمحمد آخندزاده سابق والی هلمند بود . در ماه جون [۲۰۰۹] که آفتاب میدرخشید در یک محفل عروسی در کابل، وی را ملاقات کردم ... او برای من گفت : در سال ۲۰۰۵ که ۹ تن مواد مخدر در منزل من پیدا شد، آنها را انگلیسها در منزل من جابجا کرده بودند. او افزود: اگر کسی مرا قاچاق بر بگوید، درست است ، اما من پول آنرا مصرف عساکر می کردم ولی حالا آن پول به جیب طالبان میرود که فرزندان امریکائی و انگلیسی و افغان را میکشند. شیرمحمد آخندزاده میگوید: " چرا آنها فهم را از انتخابات پس نمیکنند؟ مگر دوستم یک جنایتکار نیست؟ ایا محقق یک دزد و جنایتکار نیست؟ تنها من آدم بدی استم؟ من قسم میخورم که من تاکنون پیشکی راهم نکشته ام ولی آنها بسیار مردم را کشته اند.

فهم وکرزی سابقه طولانی دارند. در دوران هرج و مرج مجاهدین، ائتلاف شمال گمان میکرد که حامدکرزی برای حکمتیار جاسوسی میکند، به همین سبب فهم او را بندی وبمرگ لت کرد. بعد از این لت وکوب، کرزی به پاکستان فرار نمود. درسال ۱۹۹۶ طالبان ائتلاف شمال را از کابل فراری ساختند. درآغاز طالبان میخواستند کرزی را به حیث سفیر مقررکنند ولی از این کار صرف نظرکردند. مگر بعد از ۲۰۰۱ که رژیم طالبان توسط امریکا سقوط داده شد، اقبال کرزی درخشید. وقتی فهم با او روبرو گردید، از وی پرسید: کجاست افراد تو؟ کرزی جواب داد: افراد من شما استید! فهم در دل خوشحال ولی حیران بود. کمی بعد روابط میان فهم وکرزی خراب شد، هنگامی که حاجی قدیر درکابل بقتل رسید، حامدکرزی حفاظت خود را به بادیگاردان امریکائی سپرد. درهمین اوقات هرروز در کابینه بین جنگ سالاران وتکنوکراتان کشمکش بود. بیشترین اشرف غنی احمدزی وفهم هرروز جنگ بود وباهم شاخ بشاخ می شدند.

بقول ضیاء مجددی سفیر افغانستان درپولند: "کشورهای ناتو هریک درکابینه کرزی یک وزیر دارند وهرکشور دست نشانده خود را حمایت میکند. مثال خوب آن، جنرال دوستم است. او یک شخص ظالم، جانی وفاسق وشرابی است. وقتی او برحریف خود حمله کرد(منظور اکبربای است)، برطرفی ومحاکمه او از هرطرف تقاضا شد، مگر ترکیه از او حمایت کرد وحامدکرزی هم برای رضائیت ترکیه این جنایتکارمقتدر را آزاد گذاشت. مثال دیگر ضرار احمدمقبل، وزیرداخله است. مامورین عالی رتبه سازمان ملل متحد میگویند که او درجنایات ضد بشری ودزدی واختلاس دست دارد، مگر دست حمایت یک خانم امریکائی بالای سراو است. جاوید لودین (قبلاً سخنگوی حامدکرزی واکنون سفیر افغانستان در ناروی) میگوید: تا چه وقت کرزی را ملامت میکنید؟ یک طرف انگلیسها برطرفی مقبل را میخواستند وآن طرف امریکائی از او حمایت میکردند و به او پول بیشتر میدادند.

مسئله مهم دیگر ظرفیت رهبری یا ستایل لیدرشیپی کرزی است. یک بُعد لیدرشیپی او قومی است. علی احمدجلالی میگوید: "پدر کرزی، یکی از سران قومی بود. در فرهنگ قبایل بجای موسسات [حقوقی]، بروفاداری اشخاص تکیه میشود. در سیاست قبایلی همواره خاطر دوستان وآشنایان مدنظر میباشد." بُعد دیگر لیدرشیپی

حامدکرزی، سیاست جهادی فرقه های مقیم پشاور مبتنی بردسیسه وسازش است. جلالی میگوید: سیاست جهادیان بر معامله وچانه می چرخید. در این سیاست، هیچگونه استراتژی وجود نداشت، بلکه سراسر تاکتیکی بود. بدین معنا که، بعضی را از خود خوشحال کن و بعضی دیگر را بفروش. امروز وعده کن و فردا آن وعده را بشکن. " یک بُعد دیگر سیاست قومی دموکراسی است. جلالی میگوید: "حامدکرزی به دموکراسی عقیده دارد، مگر از موسسات دموکراتیک نفرت دارد. یک رفیق دیگر رئیس جمهور میگوید: "کرزی، حقوق بشر، آزادی مطبوعات، و حاکمیت قانون و قانون اساسی را زنجیرهایی بردست و پای خود میداند."

امین ارسلا قبلاً مشاور کرزی، میگوید: من به رئیس جمهور گفتم که برادرانت شهرت و نام ترا خراب میکنند، مگر او هرگز جلو برادران خود را نگرفت. یک برادر کرزی، محمود کرزی نام دارد. او در امریکا چند رستوران دارد. او حامدکرزی را به امریکاییها معرفی کرد و خود را استاد و پیشوای او میداند. محمود کرزی اکنون (در وقت نگارش مقاله) در عربستان سعودی زندگی میکند و قصد دارد طالبان را در حکومت کرزی شامل سازد. برادر دیگر حامدکرزی، قیوم کرزی است. هدف او پیدا کردن پول است و اکنون در بنس موترویتوتا در کابل ۵۰٪ سهمیه دارد. وی در کابل بانک نیز سهم عمده دارد. افغانها میگویند قیوم کرزی با استفاده از نام رئیس جمهور پول زیادی به جیب زده است. وی در پروژه خانه سازی در کندهار مبلغ زیادی از امریکاییها گرفت و زمینهای که به این منظور در کندهار فی جریب ۲۵۰ دالر خریده بود، آنرا از قرار فی جریب ۲۸۰۰ دالر فروخت. او در کندهار برای من گفت: که برادرم حامدکرزی نه به اقتصاد میداند و نه به سیاست. برادر دیگر حامدکرزی احمدولی کرزی نام دارد که برای مردم کندهار در دسر آورتر است. در میان دیپلماتان کابل ضرب المثلی است که همیشه تکرار میشود و آن این است که: حامدکرزی روزی در یک محفل از احمدولی کرزی پرسیده بود که آیا راستی تو در قاچاق مواد مخدر دست داری؟ احمدولی با قهر از جاپرید و گفت: بلی حامد، من لا اقل تنها قندهار را خراب میکنم، مگر تو تمام مملکت را خراب میکنی!"

در قندهار یک مامور استخبارات غربی برایم گفت: "خانواده کرزی در قاچاق مواد مخدر و کشتن مردم دست دارند. در ولایت کسان را مقرر میکند که در قاچاق مواد مخدر

با وی کمک کند. " وقتی تاریخ حامدکرزی و خانواده او تحلیل و تجزیه شود، فساد اداری، رشوتخواری و قاچاق موادمخدر، تمام دوره او را احتوا میکند. همین خانواده را غریبها تحمیل کرده و حفظ میکنند."

این ژورنالیست امریکائی می افزاید: " در حال حاضر تیم حامدکرزی به نام "تکت جنگ سالاران" شهرت دارد. کرزی میگوید که هرکس زیرچترحمایت او جای پیدا کرده میتواند. مگر یک کاندید دیگر، اشرف غنی احمدزی میگوید: "هرگاه هدف این باشد که بخاطر امنیت نسبی قاچاقبران هم در حکومت داخل باشند، پس هدف از ماموریت چیست؟ آیا یک دوشیزه ۲۰ ساله که میخواهد در آینده انجنیر کامپیوتر یا داکتر بشود، او چنین یک حکومتی را میخواهد؟ احمدزی در ویب سایت خود برادران حامدکرزی را بنام خانواده مافیا یاد میکند و میگوید در افغانستان بزرگترین خطر خود همین حکومت است. من بر آرزوهای رئیس جمهور قضاوت نمیکنم. من بر ریکاردکارکردها و سابقه او قضاوت میکنم. ما نسبت به تمام کشورهای جهان یک حکومت فاسد و بیکاره داریم. این ریکارد در زمان حکومت کرزی قایم شده و او با همین ریکارد میخواهد باز رئیس جمهور شود. حکومت او و رفقاییش جنگ اعلام [نا] شده یی علیه مردم است." (هاری، حامد کرزی پخپل چال کبني راگیر دی، افغان- جرمن ان لاین)

باری واشنگتن پوست افشا نمود که رئیس دفتر کرزی (داود عمرزی) با سفارت ایران سروسری دارد و از آن مقام پول میگیرد، کرزی خود پا در میان گذاشت و اعتراف نمود که بلی رئیس دفتر من از سفارت ایران سال یک یا دو بار و هر بار در حدود هفتصد تا هشتصد هزار یورو (معادل یک میلیون دالر) پول نقد گرفته است و ما این پول را در راهی که لازم ببینیم به مصرف میرسانیم. اعتراف رئیس جمهور کرزی به رشوت گرفتن از ایران، در واقع آب سردی بود که بر سر ملت افغان ریختانده شد، زیرا تاریخ افغانستان، تا کنون چنین عمل خجالت آوری را در حافظه خود ثبت نکرده بود. این عمل در ذات خود خیانت به حیثیت و آبروی یک ملت بشمار میرود و اگر پارلمان افغانستان واقعاً یک پارلمان سالم و صادق و دارای شعور و غرور ملی می بود، می باید فوراً از رئیس جمهور سلب قدرت میکرد. از آن تاریخ بعد نزد تمام اشخاص و افراد آگاه این سوال مطرح گردید که وقتی رئیس جمهور مملکت این چنین زبون شود که برخلاف تمام نورم های مملکت داری حاضر به گرفتن رشوت از یک کشور خارجی

گردد، پس او در حیف و میل کردن کمک های جامعه جهانی هیچ کوتاهی نخواهد کرد. در عین حال این عمل رئیس جمهور چراغ سبزی به زیردستان وی نیز بود که آنها نیز میتوانند با استفاده از موقف خود دست به رشوت خوری و سوء استفاده از هرامکان و هرکشوری بزنند، و این جای تاسف فراوان است.

خلاصه با توجه به آنچه ژورنالیست امریکائی در باره کرسی تحقیق کرده و نوشته است، میتوان اذعاداشت که کرسی دارای اتوریته و اهلیت لیدرشیپی نیست و در وجود او در رهبری کشور بیشتر از همه پشتونها صدمه می بینند.

چرا من، توزیع قدرت را بر مبنای تناسب قومی برجسته میکنم، برای اینکه جامعه افغانستان مثل جوامع غرب، یک جامعه رسیده، باسواد و تحصیل کرده نیست تا برای شان ارزشهای دموکراسی و شایسته سالاری مطرح باشد، بلکه جامعه ایست عقب مانده و سنتی که مردم با هزار و یک رشته رسوم و عنعنات قومی باهم پیوند دارند. در چنین جامعه بی، هیچ قوم و هیچ طایفه بی خود را از قوم و طایفه دیگری کمتر نمی شمارد و بنابراین وقتی به یکی امتیازی تعلق بگیرد، دیگران هم خود را شایسته گرفتن آن میدانند و اگر به آن دست نیابند خود را به کشتن میدهند تا ننگ و هوپ قومی را بجا کرده باشند. اینجا سخن از دموکراسی و شایسته سالاری در میان نیست. اینجا سخن از نرخها و ارزش های قومی و عشیرتی است. برای جامعه ما دموکراسی و شایسته سالاری، هنوز سخنی بسیار فیشنی و قبل از وقت است و به لباس گشادی میماند که به قد و قواره یک آدم لاغر و بی اندام جور در نمی آید و موجب خنده و ریشخند دیگران میگردد.

همین انتخابات را بنگرید، اکنون هر کاندیدی خود را برنده می شمارد و هیچکسی به بازنده بودن خود حاضر نمیگردد و پیش از پیش اخطار میدهد که اگر برنده نشود، دست به قیام و آشوب خواهد زد. این سخنان را کسانی میزنند که هم گویا تحصیل کرده اند و هم خود را متعهد به دموکراسی میدانند، ولی این را فراموش کرده اند که "انتخابات" ستون فقرات دموکراسی است و بر محور بردن و باختن و احترام به رأی اکثریت می چرخد. اگر در انتخابات اکثریت نصیبت یک کاندید گردد، نوش جاننش، و اگر از رقیب خود کم آورد باید باخت خود را بپذیرد و طرف را برنده بشمارد، ولی از آنجا که تحصیل یافته باسواد مدعی ریاست جمهوری ما، ریشه در سنن و نرخهای قومی دارد، باختن را

برای خود عیب و مایه شرمندگی می شمارد و لذا برای نپذیرفتن باخت خود متوسل به خشونت و خون ریزی میگردد. از این برمی آید که لباس دموکراسی در تن این مدعی نحیف ریاست جمهوری فراخی میکند و باید اندام خود را برای پوشیدن لباس دموکراسی آماده کند و بعد به میدان انتخابات حاضرگردد.

کرزی بخاطر ناکام بودن حکومت خود در هشت سال گذشته، مورد حمایت هیچ افغان وطن دوست و سالم اندیشی نیست، همانگونه که داکتر عبدالله مورد تأیید هیچ آم وطن پرستی نیست. تقرر اشخاص استفاده جو، نالایق، بی کفایت، بی دانش، بی تحصیل و غیر مسلکی، ابن الوقت، رشوت خور و فاقد احساس وطن پرستی در پست های بلند دولتی سبب گردیده تا حکومت کرزی در میان حکومت های جهان از بدنام ترینها باشد و در داخل کشور از نا کار آمدترین ها به حساب آید. افغانستان در سال ۲۰۰۸ در میان فاسدترین حکومت های جهان در درجه نهم قرار داشت، اما امسال در میان فاسدترین حکومتها مقام پنجم را احراز کرده است و از لحاظ فقر چهارمین کشور فقیر جهان است.

به روایت روزنامه تایمز وزیر مالیه افغانستان برای یکی از نمایندگان کنگره ایالات متحده نامه ئی فرستاده و در این نامه عمرز اخیل وال به صراحت اعلام می کند که حداقل در چهار سال گذشته مبلغ ۷ میلیارد دلار از افغانستان خارج شده است. نیتا لویی قانون گذار امریکایی است که در این نامه مخاطب قرار گرفته است. این قانون گذار در کمیته بانفوذی که مسئولیت بودجه در کنگره امریکا را عهده دار است عضویت دارد. به دنبال انتشار این نامه؛ ایالات متحده فعلا روند کمک به افغانستان را تا زمان مشخص شدن تکلیف این مبالغ متوقف کرده است. درست در روزهایی که ایالات متحده با بحران اقتصادی دست و پنجه نرم می کند و هر روز بر حجم نارضایتی ها از نبرد افغانستان افزوده می شود، خبر فساد مالی چند میلیارد دالری در افغانستان کاسه صبر امریکایی ها را لبریز کرده است. لویی نیز در این خصوص می گوید: تا زمانی که این اطمینان حاصل نشود که پول مالیات دهندگان امریکایی مورد سوء استفاده قرار نگرفته و در جیب مقامات فاسد دولتی، تروریست ها و قاچاقچیان در افغانستان قرار نگرفته است، روند کمکها به افغانستان متوقف می شود.

مجله المانی شپیگل در گزارشی جنجالی می نویسد: افغان هایی که از روابط

خوبی در سطح دولتی برخوردار هستند، دالره‌های غربی را با چمدان به امارات متحده عربی منتقل می‌کنند و گران‌ترین ویلاهای امارات را خریداری می‌کنند. امارات متحده عربی برای افغان‌ها (ی فاسد) نیز بهشتی در حاشیه خلیج فارس است. مقایسه این مبلغ با مشکلات اقتصادی که دولت افغانستان با آن دست به‌گریبان است نشان می‌دهد که مبالغ راهی شده به دویی نمی‌تواند از مجرای قانونی جیب دولتمردان افغان را سنگین کرده باشد. از آنجا که حامد کرزی به شدت از سوی غربی‌ها برای مبارزه با فساد مالی و اداری تحت فشار قرار دارد، منابع نزدیک به دولت و امور داریایی از افشای نام خود حذر می‌کنند. یکی از افراد نزدیک به دولت در این خصوص می‌گوید: دولت با بانک مرکزی توافقتنامه‌ای را امضا کرده است که بر اساس آن امکان انتقال این میزان وجوه نقد به خارج از کشور وجود دارد. ایالات متحده به‌تتبعی از سال ۲۰۰۱ تا کنون ۳۰۰ میلیارد دلار برای بازسازی نظامی و اجتماعی افغانستان به حساب دولت این کشور واریز کرده است. وزیر مالیه افغانستان، ادعا می‌کند که بی‌شک مبلغ انتقالی از افغانستان به دیگر کشورها بیش از این رقم اعلام شده است. دولتمردان افغان از پایین‌ترین رده تا سطح رئیس‌جمهوری همه‌هنگام خروج از افغانستان از هرگونه بازرسی بدنی معاف هستند و محدودیتی نیز برای میزان دلاری که در جیب‌های خود پنهان کرده‌اند، وجود ندارد. در نه‌سال گذشته افغانستان تبدیل به بهشت چهره‌های سیاسی شده است که با برخوردارگی از لابی‌هایی در قدرت، کمال استفاده را برده‌اند. اشیگل با افشای نام دولتمردان افغانی که در امارات متحده عربی ویلا خریداری کرده‌اند می‌نویسد: برادر و پسر عموی حامد کرزی، معاون اول رئیس‌جمهوری در دوره گذشته و برادر یکی از معاون‌های فعلی کرزی از جمله افرادی هستند که در امارات متحده عربی با نام و رسم خود گران‌ترین ویلاها را خریداری کرده‌اند. بسیاری از این افراد با استفاده از لابی‌هایی که در قدرت دارند، از بانک مرکزی در کابل و دیگر شهرهای بزرگ افغانستان وام‌های کلان گرفته‌اند. "کرزی با چنین ریکاردی از حکومت داری باز هم قسیم‌فهم، چهره‌ایکه نه تنها به جنایات ضد بشری متهم است، بلکه براساس گزارش روزنامه نیویارک تایمز و همچنان روزنامه فایننشیل تایمز امریکا در ۲۶ اگست، دستش در قاچاق عمده مواد مخدر در سطح چارترکردن طیارات نظامی به روسیه دخیل است، هم مردم افغانستان را از آینده حکومت خود نا

امید ساخته، وهم مایه تشویش جامعه جهانی، بخصوص امریکا نیز شده است. کرزى با چنین ریکاردی از حکومت داری باز هم در حکومت آینده قسیم فهمیم، چهره ایکه نه تنها به جنایات ضد بشری متهم است، بلکه بر اساس گزارش روزنامه نیویارک تایمز * وهمچنان انترنیشنل هراالدتریبون ** در ۲۶ و ۲۷ اگست، دستش در قاچاق مواد مخدر در سطح چارتر کردن طیارات نظامی به روسیه دخیل است، هم مردم افغانستان را از آینده حکومت خود نا امید ساخته، وهم مایه تشویش جامعه جهانی، بخصوص امریکا شده است.

رسانه ها منجمله بی بی سی روز ۲۷ اگست گزارش داد که دیدار کرزى و هولبروک یک روز پس از انتخابات انجام شد. ریچارد هولبروک در این دیدار نگرانی های امریکا درباره ثقل و دستکاری صندوق های رای را مطرح کرد و گفت که برگزاری دور دوم انتخابات می تواند این فرآیند را اعتبار بیشتری بخشد. منابع می گویند که آقای کرزى با عصیانیت شدید واکنش نشان داد و ملاقات لختی پس از آن پایان یافت. (بی بی سی، ۲۷ / ۸ / ۲۰۰۹)

ضرب المثل معروفی داریم که گفته میشود: " نه به این شوری شور و نه به آن بی نمکی!" کرزى با این ژست ها میخواهد چه چیزی را به مردم افغانستان نمایش بدهد؟ آیا تا دیروز امنیت شخصی او توسط بادیگاردان امریکائی تامین نمیشد؟ آیا با حمایت از جنگ سالارانی چون: محقق و دوستم و خلیلی و فهمیم، او فکر میکند که وی زعیم ملی شده است و زور امریکا به وی نمیرسد؟ این گونه برخورد با نماینده دولتی که همین اکنون بیش از هفتاد هزار عسکر در کشور ما دارد .

و متعهد به پرداخت سالانه یک میلیارد و هشتصد میلیون دالر کمک به افغانستان شده است، دور از عاقبت نگری و دور از مصالح علیای کشور در یک چنین شرایط بحرانی است. بخصوص با یاد آوردن سوابق کاری هولبروک که در تجزیه و تقسیم کشورها تجربه فراوان دارد باید بیش از پیش محتاط بود. کرزى باید بداند که امریکا نوکران فراوانی در در اطراف کرزى دارد که با یک اشاره میتواند هر یکی را بر ضدش بشوراند.

امیدواری چنانست که امریکا پس از این انتخابات در حکومت آینده با قبول بیشترین مساعدتهای مالی به افغانستان، نقش مرکزی را در تامین امنیت و صلح

ویازسازی و انکشاف اجتماعی و اقتصادی کشور و همچنان در مبارزه با فساد اداری و مواد مخدر و تصفیه دولت از میکروب های فساد و بحران ایفا کند، اما کرسی که با کشیدن انتخابات به دور دوم خطرناک تر و شاید باختر خود را احساس میکند، تقریباً تعادل فکری خود را از دست داده است. وجود بیش از دوهزار شکایت مبنی بر تقلب و تخلف در انتخابات میتواند انتخابات را بدور دوم بکشاند، هر چند هیچ تضمینی وجود ندارد که در دوم تقلبی صورت نگیرد و شکایات همچنان باقی بماند. برای کرسی، اگر نظر هالبروک را رعایت نکند، این تشویش وجود دارد که بعد از اعلام نتایج انتخابات با تظاهرات توأم با خشونت و جنگ های خیابانی که دشمنان وطن برای روشن کردن آتش آن بشدت فعالیت میکنند، روبرو خواهد بود.

به امید روی کار آمدن یک زعیم سالم و هوشمند و قاطع برای وطن ما

پایان ۲۸ / ۸ / ۲۰۰۹

افغانستان!

مقاله سی و یکم

انتخاب مجدد کرزی ، به معنای سرکوب بیشتر پشتونها

وحیف ومیل بیشتر کمک های بین المللی

(نوشته شده در ۲۸ / ۸ / ۲۰۰۹)

مردم دلیر افغانستان با وجود تهدید طالبان و خطرنا امنی، از جان مایه گذاشتند و به پای صندوق های رأی رفتند و کاندید مورد علاقه خود را سرفراز ساختند. داکتر عبدالله، داکتر اشرف غنی احمدزی و داکتر رمضان بشردوست، به عنوان رقبای عمده حامد کرزی و سایر کاندیدان مدعی اند که در انتخابات تقلب صورت گرفته است. هر آم عاقلی این را میدانند و می پذیرد که بلی انتخابات افغانستان شفاف نبود و بگفته رمضان بشردوست از سوی دو کاندید، یکی حامد کرزی و دیگری داکتر عبدالله، تقلب صورت گرفته است، و بنابراین هر یکی از این دو خود را برنده می پندارند. بی بی سی در روز ۲۵ اگست، ساعت چهار بعد از ظهر، گزارش داد که کرزی در شمارش مقدماتی ده درصد آراء از سوی کمیسیون انتخابات بر رقیبان خود: داکتر عبدالله و رمضان بشردوست و داکتر اشرف غنی احمدزی پیشی گرفته و برنده معلوم میشود. مگر جای تعجب اینست که آنده کاندیدانی که صندوق های شان خالی از رأی میباشد آنها هم مدعی اند که هرگاه تقلب صورت نمیگرفت، برنده میشدند؟ و با این دلیل خود را تسلی میدهند و نزد زن و فرزند و سیال و شریک و رقیب خود بهانه می تراشند.

این کاندیدان که حتی ارزش یک خیرساده و یک مصاحبه چند دقیقه یی را با یک ژورنالیست نداشتند، قبل از ظاهر شدن روی صحنه سیاست، باید یکبار به سوابق تحصیلی و تجارب کاری و خرد سیاسی خود نظر می انداختند و میزان محبوبیت خود را از اثر خدمت گذاری به مردم از چشم یک دوست راستگوی خود ارزیابی میکردند تا ده

ها و صدها هزار دالروحتی ملیونها دالر خود را هدر نمیدادند و امروز ناکام و مایه خنده سیال و رقیب خود نمی شدند. شاید بعضیها این صحنه را فرصتی برای قاپیدن جیب سازمان ملل متحد به عنوان سپانسر مصارف برگزاری این انتخابات می پنداشتند و بنابراین در این نمایشنامه سیاسی چندروزی بدون مزد بازی کردند.

از این بحث که بگذریم، باید گفت که ، ایکاش بجای کرزی ، داکتر رمضان بشردوست و یا داکتر اشرف غنی احمدزی در انتخابات برنده میشدند، که بدون تردید برای مردم افغانستان بطور عموم بسیار مفید بودند. زیرا، اولاً- دست شان بخون هموطنان ما آلوده نیست، و با دزدان مثل کرزی دهن جوال را نمی گرفتند.

ثانیاً- عزم جزم داشتند تا جنایتکاران و ناقضین حقوق بشر را به محاکمه بسپارند و عدالت انتقالی را در کشور پیاده کنند.

ثالثاً- میخواستند کارها را به اهل کار بسپارند و اشخاص فاسد و رشوتخور و مختلس و ضدملی را از مقامات دولتی بدور سازند. و برای بیکاران و جوانان کشور با طرح و تطبیق پروژه های زراعتی و ساختمانی اشتغال آفرینی کنند تا دامن فقر از کشور برچیده شود.

رابعاً- این هردو کاندید، مردان دانشمند، صادق، پاک نفس، و قاطع و مصمم هستند و توانائی آنرا داشتند که افغانستان را از بحران موجوده نجات دهند.

ولی بدبختانه که این دوشخصیت اکادمیک برنده نشدند و کرزی با هر تقلب و دسیسه ایکه بکاربرد، توانست باز هم برنده گردد و برای پنج سال دیگر باید ملت رنج کشیده و فقیر و بدبخت افغانستان بار ذلت و فقر توان سوز را بردوش ناتوان خود بکشد.

گفتم که انتخاب مجدد کرزی ، به معنای تداوم جنگ و سرکوبی و قتل و کشتار بیشتر پشتونها است و به بدبختی مضاعف طبقه فرودست جامعه تمام میشود، برای اثبات این نظر سه دلیل دارم:

۱- کرزی اگر واقعاً میخواست که زمینه صلح در کشور فراهم شود و مناطق پشتون نشین، از بمباردمانهای قوتهای خارجی نجات یابد، بهتر بود که متهمین به جنایت علیه بشریت چون: فهمیم و محقق و دوستم و خلیلی را که دشمنان درجه یک طالبان

و پشتونها اند، در دولت جدید خود شامل نمی ساخت. ایستادن این اشخاص در پهلوی کرزی، حکم نمک پاشیدن را بر زخمهای طالبان دارد. پس جنگ ادامه می یابد و بخاطر حضور پر رنگ سران ائتلاف شمال چون: قسیم فهیم، جنرال دوستم، محقق، خلیلی به عنوان معاونین کرزی و تعلق گرفتن چندین وزارت و ولایت به هر یکی از این ها، آتش غضب و خشم طالبان را بیش از پیش شعله ور میسازد و حملات طالبان بر مواضع نیروهای خارجی و داخلی در ولایات پشتون نشین شدت خواهد گرفت و بالنتیجه حملات زمینی و هوایی قوتهای خارجی و نیروهای داخلی باز هم متوجه مناطق پشتون نشین در جنوب و جنوب شرق تا جنوب غرب به بهانه سرکوب طالبان خواهد شد. و سبب کشتار مردم فقیر و بیگناه پشتون خواهد گردید. متأسفانه در نخستین ساعات بعد از اعلام نتایج مقدماتی انتخابات و جلو بودن کرزی، در قندهار یک موتر مملو از مواد منفجره دریکی از محلات مزدحم شهر قندهار منفجر شد که از لحاظ قدرت تخریب خود مشابه با انفجار هتل ماریوت پاکستان در سپتامبر سال گذشته بود. بر اثر این انفجار یک ساختمان بزرگ متعلق به یک کمپنی جاپانی و یک سالون عروسی با ده ها دکان و منزل اطراف این حادثه بشدت تخریب و در حدود ۴۰ نفر کشته و بیش از ۷۰ نفر از مردم ملکی مجروح شدند. مسئولیت این حادثه را طالبان بردوش نگرفته اند.

۲- توزیع غیر عادلانه مقامات دولتی به جنگ سالاران و مجرمین جنگی در عرصه های امنیت ملی، پولیس ملی و اردوی ملی، در مرکز و ولایات، حیف و میل بی شرمانه کمک های مالی جامعه جهانی به بازسازی بازهم از سوی همین مقامات بلند پایه دولت کرزی صورت میگیرد و برای مردم فقیر کشور از گاو غدودی نخواهد رسید و فقر و بیکاری روز افزون خواهد شد.

۳- کشت و قاچاق مواد مخدر بازهم رونق خواهد داشت، چونکه دست اکثر مقامات دولتی در تولید و قاچاق این تجارت پرسود مافیائی دخیل است.

آقای مهشید، در یک تحلیل روشنگرانه در مورد بحران فساد در دولت کرزی مینویسد: "در این میان آنچه مسلم است، اینکه در آتش سکوت کرزی در برابر تمامی فساد و ناروایی ها در کشور تنها مردم افغانستان می سوزند و این ها اند که باید بهای گرانش را بپردازند. این سوختن ها آنقدر ها برای جناب رییس جمهور و معاونش

چندان زنده نیست ؛ زیرا در فراز این آتش دیگ های مملو از خوردنی ها و نوشیدنی های لذیذی پخته می شوند که از غذا و بوی آن نزدیکترین خانواده های این جنابان یعنی برادران ایشان بهره مند میشوند . در برابر این بهره مندی بزرگ تکان نخوردن وجدان های سنگین چندان شگفتی آور هم نیست .

خلاف قول قرآن کریم اگر جمعیتی و جامعه یی بمیرد ، برای مفسد پروران و مستبدان حیف نیست که در برابر مرگ یک جامعه و جمعیتی کثیری فردی یا چند تنی به نام و نان برسند. در حالیکه قرآن برای حاکمان جمهوری اسلامی دستور میدهد که هشداری که نجات فرد در نجات جمع و رهایی جمع در رهایی فرد است . یعنی در نظام فکری و دینی اسلام که جمهوری اسلامی افغانستان از آن فرسنگ ها فاصله دارد .، به حیات یک فرد در جامعه آنقدر حیثیت قایل است که به حیات یک جمع باور دارد و نزد آن از این جفایی بیش نیست که حاکمی زنده گی جمعی را فدای رفاه و آسایش چند فردی مفسد و غارتگر نماید . سارتر فیلسوف انسان گرای فریدون هرگونه تفاوت مسؤل آن تمامی انسان های روی زمین هستند ؛ اما قرآن با امامت پیامبر بزرگوارش چهارده صد سال پیش چنین پیام رهایی بخش را برای انسان های روی زمین به ارمغان داده است .

این حاکمان نامسلمان ، تن پرور و فساد گستر در جهان اسلام است که دین را ابزاری برای استبداد و سرکوب ملت های شان قرار داده اند . این ها با هر فاسدی زود کنار می آیند ، دست هر ستمگری را به گرمی می فشردند و به نوازش غارتگران می پردازند و اما با به دل بدست آوردن شماری انگشت شمار دلهای عزیز را می شکنند ، قلب های شکسته یی را می ترکند و دل هایی را می شکنند که خانقای کبریایی خوانده شده اند . این ها در برابر هیاهوی این بشکن بشکن ها تن به سکوت داده و با گزینش زنده گی ننگین و ذلت بار مرگ تدریجی و دردبار مردم خود را ناجوانمردانه به استقبال گرفته اند که خیلی ناعادلانه و غیر انسانی است . " (سایت اریائی)

اشتباه نابخشودنی کرزی

کرزی با آوردن فهیم میخواست چشم ضیا مسعود را بسوزاند، درحالی که با انتخاب فهیم، اشتباه نابخشودنی را مرتکب شد. کرزی اگر کمترین درایت سیاسی میداشت، باید این بار هیچیک از جنگ سالارن را بحیث معاونین خود برنمی گزید.

در انتخابات قبلی هم که کرسی برنده شد، غالباً بخاطر دور کردن فهیم از معاونیت اول ریاست جمهوری بود، و مردم تصور میکردند که کرسی میخواهد بعد از این از خود جرئت وقاطعیت نشان بدهد، مگر با آوردن مجدد قسیم فهیم بحیث معاون اول، مردم بشدت از بهبودی وضعیت اقتصادی و امنیتی درکشور در دوره دوم ریاست جمهوری کرسی نا امید شدند. باز هم کرسی اگر قرار می بود که معاونین خود را از میان جنگسالاران و متهمین به نقض حقوق بشر برگزیند، پس بهتر بود بجای فهیم، جنرال دوستم را برمیگزید که از چند لحاظ برفهیم برتری دارد. اول اینکه دوستم در تعهدی که با کرسی نموده بود، وفا کرد و در جوجان تمام مردم با یک اشاره وی رأی خود را در صندوق کرسی ریختند. از این لحاظ معلوم میشود که دوستم بر قول و قرار خود محکم تر از قسیم فهیم است. دوم اینکه دوستم روشنفکر تر از ملا فهیم است. و سرانجام خوبی این گزینش این بود که کرسی با این کار خود، قدرت را از دست جنگسالاران شورای نظار خارج میکرد و بدست دیگری میداد که شورای نظار از او چشم بیم دارد. طوریکه از تلویزیونهای کابل شنیده شد، در ولایت پنجشیر کرسی فقط ۲۲۵ رأی برده بود ولی رأی داکتر عبدالله به هزاران میرسید و همچنین در ولایات پروان و تخار و بدخشان و تالقان مزار شریف نیز رأی عبدالله نسبت به کرسی بسیار زیاد بود. کرسی باید از فهیم به عنوان معاون اول خود بپرسد که، جناب مارشال، شما با این همه عرض و طول و ادعا، در ولایتی که خود بر آن فخر میفروشی، صرف ۲۲۵ رأی آوردی و در ولایات دیگر شمال شرق که برای کمپاین رفته بودی، باز هم تعداد رأی من و تو از عبدالله بسیار کمتر بود، پس کجاست آن طرف داران شما که برخود می بالیدی و بر ما منت میگذاشتی؟

به نظر میرسد که، هم قرار گرفتن فهیم در کنار کرسی و هم پیش کردن داکتر عبدالله به عنوان کاندید شورای نظار با مشورت و صوابدید فهیم صورت گرفته است و در هر دو حال او خود را برنده به حساب می آورد. و اکنون هم که کرسی برنده شده، مقام معاون اول در اختیار اوست و چون او یک مرتبه کرسی را تاسرحد مرگ لت کرده است، کرسی هرگز جرئت ندارد مانع کارهای غیرقانونی او بشود. و هرگز نمیتواند خود سریها و دستبرد زدنهای فهیم را مهار کند. او نمیتواند به فهیم بگوید که دیگر از تجاوز برمال و جان و دارائیهای عامه و کمک های پولی بین المللی درگذرد. پس

حال که فهيم معاون اول رئيس جمهور شده، بدا بحال مردم فقير وهردم شهيد افغانستان با اين رئيس جمهور لتخور وآن معاون سرزور وغاصب ملکيت هاى شخصى و عامه در شيرپورو شهرک ده سبز وغيره جاها!

اخيراً روزنامه ملي محورمطلبى تحت عنوان «ولسمشر كرزى د پنجشيريانو په انحصار كې» به نشر رسانده که واقعاً تاسف اوراست.

روزنامه مینویسد: «یوه تازه ترسره شوې احصایه په ډاگه کوي، چې په اوسني دولت کې ۷۰ سلنه مهم مقامونه له جمعیت گوند سره دي، چې لویه برخه یې بیا هم پنجشیري جمعیتیان تشکیلوي. د قومي مشارکت په معیار د دولتي واک د وېش په تړاو ډېری تاجکان نیوکه کوي، چې د دوی مشروع ونډه یوازې د یوې وړې درې زورواکو قوماندانانو ته ورکول کېږي او ولسمشر كرزى پدې جفا کې په بشپړه توگه ښکېل دی.

په داسې حال کې چې د ټاکنو په کمېسیون کې د فضل احمد معنوي جنجالي رول په تمامیدو دی، ولسمشر كرزى په ډېره بیره په نهو کمیشنرانو کې سریر برمک چې د یو پنجشیري برحال وزیر ورور دی، د خپل لومړي مرستیال په ټینگار د تاجکانو په استازیتوب دغه کمېسیون ته ورمعرفي کړی دی. د همدې اقدام ترڅنګ په یو بل حکم کې د تقییش او کنترول ادارې د مشر شریف شریفی ماموریت چې له لسو کلونو وړاندې پیل شوی د شپږو نورو کلونو لپاره تمدید شوی دی.

په افغانستان کې د ملي مصلحتونو په عنوان افغان ولسمشر په تیرو لسو کلونو کې د قومي تناسب په اندول دولتي مشارکت مهم معیار گڼلی او په همدې اساس د واک وېش او دولتي ټاکنې کوي، خو اوس ډېر تاجکان نیوکه کوي، چې ددوی ونډه یوازې د پنجشیر اړوند زورواکانو په انحصار کې ساتل شوې او ولسمشر كرزى په لوی لاس دغه قومي استازیتوب خپلو سازش کارانو ته سپاري.

په وروستیو دريو ورځو کې د کابل پوهنتون د حقوقو پوهنځي استاد ښاغلي جلال جلال اعتراضونو د کابل د میدیا کوڅې خورا غالمغالي کړې، چې همدا موضوع یې په جدیت سره راپورته کوي. ښاغلی جلال او پلویان یې وايي، له قومي مشارکني اندول سره باید منصفانه چلند وشي او د پنجشیر او مارشال له انحصاره راوایستل شي.

له بلې خوا په دولتي مقامونو کې د پنجشيريانو د ونډې په اړه يوه تازه سروې په ډاگه کوي، چې د لسو کلونو په تيرېدو سره لاهم مهمې دولتي څوکۍ له پنجشيري قوماندانانو سره دي، چې په هيڅ ډول د مسلکي کادرونو او قومي استازيتوب معيارونه نشي پوره کولای.

د سروې په جزياتو کې راغلي، چې د دولتي مقامونو په لومړۍ، دويمه او درېيمه کنگورۍ کې ۷۰ سلنه چارواکي په جمعيت گوند او نظار شورا پورې تړاو لري، خو د دغې ونډې زياتره يې له پنجشيري جمعيتيانو سره ده. معلومات په ډاگه کوي، هر پنجشيري مقام د خپل دولتي ارگان په دننه کې په چټکۍ سره ټاکنې او تر پنځوس سلنې تغيرات راولي چې تر زياتې کچې په مسلکي معيارونو برابر ندي.

د دفاع، کليو پراختيا وزارتونو مشرتابه او د ملي امنيت سرپرستي، د ترافیکو لوی رياست، د بانک رهبري، د تفتيش او کنترول ادارې رياست، د المپک رياست، د ماليې وزارت، مشرانو جرگې مرستيالي د دغو ونډو په سرکې راځي چې رهبري يې په مطلق ډول له پنجشيريانو سره ده. په کورنيو چارو وزارت کې ۱۰۰ جنرالان او په دفاع وزارت کې ۲۰۰ جنرالان چې اکثره يې نالوستي او اعزازي مقامونو واله دي، په جمعيت گوند او پنجشير پورې تړاو لري.

د دريو مهمو قول اردوگانو مشرۍ او يوازې د کابل ښار څلور امنيتي حوزو امریتونه له پنجشيري چارواکو سره دي. د سروې جزيات په ډاگه کوي، چې د ملي امنيت د مشر اسدالله خالد له ټپي کيدو وروسته د دغه ادارې مرستيال حسام الدين حسام ترڅلور سوه زيات جمعيتيان په ولايتونو کې د دغه ادارې په مهمو مقامونو گومارلي دي.

په ملکي ارگانونو کې د وضاحت يوه برخه څرگندوي، چې اوه لس (۱۷) معينان په نظار شورا پورې تړاو لري. د افغان سفارتونو په اړه په ډاگه شوې، چې په سفيرانو سربيره د دغو ادارو ۸۰ سلنه کارکوونکي پنجشيريان دي، چې د ډاکتر عبدالله عبدالله د واک پرمهال بهرنيو هيوادونو ته تللي او لاهم خپلو دندو ته په ناقانونه توگه دوام ورکوي.

د سروې تر ټولو اساسي برخه د ملي المپک کميټې په مشر د مرکه کوونکو انتقاد دی، چې پخپله اداره کې د جنګي قوماندانۍ په دود چلند کوي او زياتره ټاکنې يې مطلق

ذوقې او سيمه ييزې دي. همدا رنگه سروې وايي، د افغانستان د ملي راډيو تلويزيون مرستيال جلال چې د ولسمشر کرزي د لومړي مرستيال قسيم فهم خورې دی، اجباراً په هغه اداره تپل شوی او يوازې د مارشال د ملاقاتونو د رپوتونو څارنه يې لومړيتوب ټاکل شوی دی.

د ولسمشر کرزي يو تازه اقدام چې له مخې يې د تقنين ادارې مشر شريف شريفې دنده شپږ کاله نوره تمدید شوې او د کليو پراختيا وزير ورور سرير برمک کميشنر ټاکل شوی، خلک سخت پارولي چې په قومي مشارکت کې د تاجکانو ونډه يوازې پنجشيري جنگسالارانو ته ورکول کيږي. شريف شريفې د يونس قانوني او سرير برمک د کليو پراختيا وزير ويس برمک وروڼه دي.

د ۱۳۹۱ کال په حوت مياشت کې د حکومت د تشکيلاتو يوې څانگې معلوماتو په ډاگه کړې وه، چې د ۱۴۰۰ رياستونو ۹۸۰ يې د پنجشيريانو له خوا اداره کيدل.

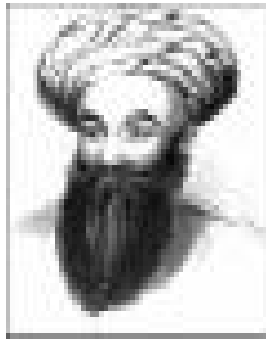
تر پنجشيريانو وراخوا ډېری نور پخواني تنظيمي مشران او سيمه ييز قوماندان هم ولسمشر کرزي مجبوري چې په هر وزارت، ولايت او دولتي ارگان کې مناسبه ونډه ورکړي. د ولايتونو په کچه قومي تناسب تر يوې کچې مراعات شوی خو پنجشير بيا هم يوازینی ولايت دی، چې ۹۹ سلنه چارواکي او مامورين يې له پنجشير ولايت څخه دي. محور ته يو مهم دولتي مقام ويلې، چې ولسمشر کرزي ته د بانفوذه جمعيتيانو په شمول ډېری تاجکانو په بيا بيا د ليکونو او مستقيمو تماسونو په ترڅ کې شکايت کړی، چې په ډېره بې انصافۍ يې ونډه د پنجشيريانو په انحصار کې ورکړل شوې ده او د حکومت لومړی سړی پکې د معاملې په دود بنکيل دی.» (محور، ۲۰۱۳ / ۳/۸)

پايان

* - به سايت راډيو آزادي ۲۸/۸ / ۲۰۰۹، به مقاله انټرنیشنل هرالډريون: با فهم قسيم چگونه برخورد بايد صورت گيرد؟ رجوع شود.

مقاله سی و دوم

مقایسه شاه شجاع با حامدکرزی



شاه شجاع درانی

شاه شجاع، در تاریخ افغانستان از آن جهت یک چهره منفور و بسیار بدنام است که به خاطر کسب قدرت و رسیدن به تخت سلطنت، حاضر به تجاوز به بیگانه برکشورشد. او در سال ۱۸۰۹ برای نخستین بار با هیئت انگلیسی بسرکردگی مونت ستوارت الفنتون در پشاور ملاقات کرد و در نتیجه حاضر به عقد پیمانی با انگلیس گردید که در برابر خطر حمله فارس و فرانسه بر هند، نگذارد پای هیچ عسکر فرانسوی و فارسی و روسی به افغانستان داخل گردد. بالمقابل انگلیس متعهد شده بود که در صورت وقوع حمله فارس یا فرانسه یا روسیه بر افغانستان، افغانستان را کمک نظامی خواهد نمود. همچنان در همین سال ۱۸۰۹ انگلیسها، رنجیت سنگ حکمران پنجاب را با یک مانور نظامی وادار ساختند تا عهد نامه یی را به امضاء برساند که در آن دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود بشناسد و تعهد نماید که بدون از انگلیس با هیچ کشور دیگری داخل

روابط سیاسی و نظامی نگردد. (۱) عین تعهد را شاه شجاع نیز زمانی که پیمان تجاوز بر افغانستان را در لاهور با رنجیت سنگ وانگلیس امضا میکرد نیز قبول و تکرار نمود.

انگلیس ها می دانستند که شاه شجاع ، شیفته و کشته جاه و جلال سلطنت است و بخاطر دست یافتن بر آن، تن به هر پستی و خفت، بشمول واگذاری نیمی از افغانستان را به هر کسی که به او در این راه کمک کند، میدهد. پس وقتی که نماینده روس (ویکوویچ) پیام قیصر روسیه را به امیر دوست محمدخان در کابل پیش کرد، این سرخوردگی به انگلیسها دست داد که روس ها در دیپلوماسی خود از آنها پیشی گرفته و اینک بدنباله نفوذ خود بر دولت قاجاری، ممکن است با فتح هرات ، قندهار نیز در دست آنها قرار گیرد و آنگاه متصرفات بریتانیا در هندوستان از طریق کابل و قندهار مورد تهدید و حمله قرار خواهد گرفت. معهدا انگلیسها جهت جلوگیری از چنین خطری، مردی منفور و ضعیف النفسی چون شاه شجاع را که از سی سال بدنسو آواره آن دیار بود، پیدا کردند و او را به عنوان وارث تاج و تخت سلطنت درانی مورد حمایت خود قرار دادند و در یک پیمان سه جانبه بخود وابسته ساختند. این پیمان، به تاریخ ۲۶ جون ۱۸۳۸ میان: مکناتن نماینده وایسرائی هند، رنجتت سنگ زعیم پنجاب و شاه شجاع در لاهور به امضا رسید.

شاه شجاع در ازاء رسیدن به تاج و تخت کابل ، تمام خاک های افغانی را در دوطرف رودخانه سند، بشمول کشمیر و پشاور و دیره جات از کیسه خلیفه به رنجیت سنگ واگذار شد و به انگلیس ها تعهد سپرد که بجز از انگلیس با هیچ قدرت داخلی و خارجی دیگری داخل روابط دوستی و اتحاد نگردد و دوست و دشمن انگلیس را دوست و دشمن خود بداند و هرچه در افغانستان انجام میدهد به اجازه و مشورت انگلیس خواهد کرد (ماده چهاردهم پیمان لاهور).

در مواد اول و چهارم آن پیمان آمده بود: « آن چه ممالک متعلقه این روی آب سند و آن روی آب سند مذکور که در تحت تصرف و داخل علاقه سرکار خالصه جی "رنجیت" است. چون صوبه کشمیر با حدود شرقی و غربی و جنوبی و شمالی اتک و چچه وهزاره و کنبل و انت و غیره توابع آن و پشاور با یوسفزایی و غیره و ختک و هشتغر و مچنی و کوهات و هنگو و سایر توابع پشاور تا خیبر و بنو و وزیر و تانک و

گرانک و کاله باغ و خوشحال گره و غیره با توابع آن و دیره اسمعیل خان و توابع آن و دیره غازي خان و کوت مشهین و عمرکوت و غیره با جمیع توابع آن و سهنگر و اروات مند واجل و حاجي پور و روح پور، و هر سه کیچی ملک میسنگره با تمام حدود آن، و صوبه ملتان با تمام ملک آن. سرکار شاه موصوف «شه شجاع» و سایر خاندان سدوزایی را در ممالک مرقومه الصدر، هیچ دعوی نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن نبوده و نخواهد بود. "(۳)

شاه شجاع پس از واگذاری بخش هایی از خاک افغانستان و یک سلسله امتیازات دیگر برای رنجیت سنگ، به دنباله اردوی ۸۰ هزار کشته و خورنده و چرنده، لشکر پنجابی و هندی و انگلیسی بحرکت افتاد و در حالی که هزاران زن رقاصه از پس و پیش شاه نگون بخت دهل و سرنا و دف و سارنگ می نواختند و می رقصیدند، در بهار ۱۸۳۹ از طریق سند و بلوچستان بر افغانستان هجوم آوردند. ابتدا برقندهار و سپس برکابل چیره شدند و شاه شجاع را چون عروسک مضحک بر تخت کابل دربالاحصار جلوس دادند و اطراف او را با کارگزاری یساولان و اردلیان هندی و انگلیسی حصار کشیدند (۷ اگست ۱۸۳۹ م).

بدینسان انگلیس ها نخستین تجاوز خود را بر افغانستان که تا آن روز از ملت و دولت افغانستان هیچ بدی و سوء نیتی ندیده بودند، عملی ساختند و با این کار خود ظاهراً زهر چشمی به رقیب دیرینه خود روسها نشان دادند و وانمود کردند که انگلیس همانگونه که بر قلب آسیا تسلط یافته است، میتواند قلمرو نفوذ خود راتا سرزمین های دور دست تری، یعنی آسیای میانه توسعه و گسترش دهد.

مرحوم غبار مینویسد: «پس از آنکه انگلیسها در سال ۱۸۳۹ در نقاط سوق الجیشی قندهار، غزنی، بامیان، پروان و کابل و جلال آباد با سوار و پیاده و توپخانه و جباخانه مستحکم گردید، وضع و رفتار انگلیسها هم تغییر خورد. دیگر انگلیسها دوست نی، بلکه زمامداران اصلی و حاکم نظامی افغانستان بودند. مکناتن عملاً در چهره صدراعظم و نایب السلطنه افغانستان ظاهر شد. تمام امور دولت از جمله: عزل و نصب وزراء و افسران افغانی، بودجه و مالیات دولت، مجازات و مکافات و غیره همه در اختیار او بود. شاه شجاع که در اوایل، در روزهای معین دربار عامی تشکیل و به عرایض

وشکایات مردم گوش میداد و امر ونهی صادر میکرد، به تدریج به موقعیتی رسانیده شد که از حرم خود خارج شده نمی توانست. عمارت شاه و دربار او توسط افسر و عسکر انگلیس محافظت میشد. هیچ افغانی بدون اجازه صاحب منصبان انگلیس حق دیدن و ملاقات شاه را نداشت. واسطه سوال و جواب بین شاه و انگلیس یک نفر مستخدم انگلیسی، بنام میرزا احیدر علی لشکر نویس معین شده بود. انگلیسها، نه تنها به واسطه قوه، شاه را در دست داشتند، بلکه از لحاظ سیاست هم او را محتاج به خود و درعین حال مورد تهدید نگه می داشتند، زیرا تمام اوامری که برضد منافع مملکت و مردم ورؤسای متنفذ صادر میشد، همه به نام شاه بود. لهذا همه دشمن او گردیده بودند. از طرف دیگر، انگلیسها رقبای شاه را علیرغم میل او مقتدر نگه میداشتند، مانند: نواب محمد زمانخان و سردار محمد عثمانخان، برادرزادگان امیر دوست محمدخان که سخت با شاه شجاع دشمنی داشتند. شاه شجاع با چنین جریان سیاسی و نظامی نمی توانست جز باز یچه پی در دست انگلیس ها باشد.» (۳)

همینکه انگلیسها در نقاط مهم و استراتژیک کشور جابجا شدند، دیگر نام از شاه شجاع بود و حکمرانی و امر ونهی از انگلیسها. موهن لال، جاسوس و منشی برنس، یک نمونه از بی صلاحیتی شاه را چنین تصویر میکند: "یک نفر سید که شاه مرید او بود، زمین و جایداد او توسط وزیر جدید (محمد عثمانخان نظام الدوله) قبض و به زمین های نوکر شخصی وزیر ضمیمه گردید. سید به شاه شجاع شکایت کرد، اما وزیر به اوامر متعدد شاه ترتیب اثر نداد. سید بار دیگر بدربار شاه رفت و از بی اعتنائی وزیر شکایت کرد. شاه حقیقت را بجواب سید چنین گفت: "من بالای وزیر خود قدرت و صلاحیت ندارم، تو میتوانی در حق او دعای بد کنی، اما بیشتر مزاحم من نشو، زیرا من پادشاه نی، بلکه یک غلام هستم." (۴)

غبار می افزاید: «تشکیلات انگلیس در افغانستان بسیط بود. مکناتن امور صدارت را در دست داشت. برنس بحیث وزیر داخله و منشی او موهن لال، وظیفه ریاست استخبارات را نیز بدوش داشت. نمایندگان سیاسی انگلیس در ولایات به حیث والی و نماینده مکناتن، امور ملکی را به عهده داشتند. منتها، مکناتن و برنس و نمایندگان آنها اسماً این عناوین را نداشتند، اما عملاً عین وظایف را اجرا می کردند. اما انگلیسها در مرکز و ولایات هنوز ناچار بودند که حکام و مامورین افغانی را در پهلوی نمایندگان

سیاسی خود، خواهی نخواهی بپذیرد، زیرا توده های مردم متوجه اوضاع شده بودند، لهذا انگلیسها فعالیت خود را ظاهراً توسط حکام و مامورین افغانی به نام شاه دوام می دادند.

انگلیسها بتدریج رجال صادق و ملی را از شاه دور و امور دولت را به اشخاص فرومایه و خائن به وطن می سپردند. این یکی از مختصات سیاست انگلیس بود که در کشورهای مورد دسترسی، رجال کارفهم ملی را موقع تبارز ندهد و با فشار و تبلیغ و اتهام آنها را در اجتماع خنثی سازد و برعکس اشخاص هیچ کاره و آله دست را بازور پروپاگند و جاه و جلال وارد صحنه و مشهور سازد. از آن جمله یکی هم محمد عثمان خان ملقب به نظام الدوله سدوزائی بود که به جای ملاشکور والی کابل [دوست شاه شجاع و مخالف انگلیسها]، به امر مکناتن مقرر شد. نظام الدوله خدمتگار صادق انگلیس و مخالف منافع مردم و شاه تشخیص شده بود. (۵)

استعمار انگلیس در تپانی با عناصر فاسد و وطن فروش، چون شاه شجاع، نظام الدوله، میرزا عبدالرزاق مستوفی و سید حسین دفتری و غیره از مراتب کامیابی مؤقتی خویش شادمان بودند. نظام الدوله، وزیر شاه شجاع که اجرای مقاصد بیگانه کمال آرزوی او بود، در میان شاه پوشالی و نماینده مختار انگلیس طوری با منفعت جوئی و اغراض شخصی کارها را سربه راه میکرد که ملت را زبون و قوم را ذلیل و سرافکنده و مملکت را به سوی نیستی سوق میداد.

موهن لال، در جمله دلایل تنفر عمومی مردم از انگلیسها، چند مثال از دست درازی انگلیسها به ناموس مردم کابل بدست میدهد و مینویسد:

۱- یک منصبدار انگلیس، خانم ناظر علی محمد را به منزل خود برد. شوهر خانم نزد مهن لال) آمد و شکایت کرد، من به الکساندر برنس گزارش دادم، منصبدار انکار نمود. برنس ناظر را رخصت کرد. ناظر نزد وزیر شاه شجاع به شکایت رفت. وزیر یادداشتی به اداره انگلیس فرستاد تا زن عارض را مسترد کنند. کوتوال شهر (خضر خان) زن را در منزل صاحب منصب دیده بود و شهادت او هم رسماً ثبت شکایت شده بود. اما برنس از منصبدار انگلیس حمایت کرد و به عارض گوش نکرد. روز بعد همان صاحب منصب نزد برنس رفته و از کوتوال شکایت کرد. برنس امر

برطرفی کوتوال را از شاه گرفت. کوتوال و ناظر هرگز این توهین وی عدالتی را فراموش نکردند و در هنگام قیام عمومی آنها با عبدالله خان اچکزائی پیوستند و همینها بودند که اولین ضربات انتقام جویانه خود را بر برنس وارد کردند.

۲- یک نفر تاجر ثروتمند دوسال قبل در هرات بریک زن عاشق شد و بعد از تلاش زیاد و مصرف پول بسیار موفق شده بود تا با آن زن عروسی کند و به کابل برگردد. تاجر مذکور مدتی بعد زن را نزد اقارب خود گذاشته برای تجارت به بخارا می‌رود. در غیاب او یک منصبدار انگلیسی آن زن را با خود به قشله عسکری می‌برد. وقتی شوهرش از قضیه مطلع می‌گردد تمام بار و بنه و مال التجاره خود را در بخارا رها کرده به کابل می‌آید و به تمام مقامات انگلیسی عارض می‌شود تا زنش را مسترد کنند، ولی کس به داد او گوش نمی‌دهد. بالاخره مجبور می‌شود بشاه شکایت کند و حاضر می‌گردد تمام دارائی و هستی خود را به شاه بدهد تا خانمش را دوباره به دست آورد. شاه هم راضی می‌شود تا به مکناتن وساطت نماید، مکناتن دونفر از حاضر باشان خود را به خانه همان منصبدار می‌فرستد تا خانم را به شوهرش تسلیم کنند، آن صاحب منصب خانم را به خانه دیگری منتقل می‌کند و حاضر باشان خبر می‌آورند که در خانه مورد نظر خانمی وجود ندارد. آنگاه همان صاحب منصبی که زن ناظر علی محمد را ربوده بود، نزد برنس رفته خواهش کرد تا مانع تصمیم مکناتن در مسترد کردن زن تاجر گردد و در عوض به تاجر چارصد تا پنجصد کلدار پیشنهاد می‌کنند تا از زن خود منصرف شود. برنس نایب شریف خان و حیات الله خان قافله باشی را موظف به وساطت می‌کند. تاجر مظلوم که زنش را سخت دوست داشت، صلاح در آن می‌بیند تا کابل را بقصد ترکستان برای دایم ترک گوید، بدون آنکه پولی در بدل خانمش گرفته باشد. اما صاحب منصب انگلیسی در هنگام عقب نشینی از کابل از طرف مردم غلزائی در بین راه کابل- جلال اباد کشته شد و آن زن نیز توسط غلزائیه‌ها به قتل رسید. (۶)

۳- بنا بر روایت نوای معارک، صاحب منصبی از زیردستان برنس، کنیزکی از کنیزان عبدالله خان اچکزائی را با زور از راه با خود برده بود. عبدالله خان وقتی از قضیه آگاه شد، برادرزاده خود را نزد برنس فرستاد تا کنیز را فوراً رها سازد. برنس یک نفر مستخدم را با برادرزاده عبدالله خان به منزل آن صاحب منصب فرستاد تا کنیزک را به عارض مسترد کند، وقتی مستخدم به آن خانه رسید، منصبدار کنیزک را پنهان کرد

وعبدالله خان را متهم به دروغ گفتن نمود. آنها نزد برنس برگشتند و آنچه شنیده بودند بیان کردند، ولی برنس بجای آنکه عارض را دلاسا کرده، رخصت نماید براو قهر و عتاب کرده او را از منزل خود بیرون راند. (۷)

مردم آزادی دوست افغانستان، متوجه اعمال کارداران فاسد و اجنبی پرست وطن و اجحاف و زورگونی و دست اندازی انگلیسها بر مال و دارائی و شرف و ناموس هموطنان خویش بودند و انتظار فرصتی رامی کشیدند که انتقام آن همه توهین، هتک حرمت و بی ناموسی اجنبی را بگیرند.

باری شاه شجاع به حرکات مذبوحانه یی دست زد و منصورخان چاوش باشی (سرکرده نظامیان) را به بهانه یی به قندهار فرستاد و هدایت داد تا از مخالفین انگلیسها حلقه یی به طرفداری و حمایت شاه تشکیل نماید. والی قندهار که در خدمت انگلیسها بود به نماینده سیاسی انگلیسها (راولینسن) خبر داد و او جریان را با گوش خود شنید و تصدیق کرد و منصورخان را به کابل آوردند. مکتان شاه را مقهور و مجبور نمود تا روی منصورخان را سیاه کرده بر خری سوار و در بازارهای کابل تشهیر نماید. منصورخان هم هنگام تشهیر به مردم خطاب و فریاد می کرد: اینست عاقبت خدمت به شاه؟! (۸)

به قول غبار، انگلیسها عقیده داشتند که برای اداره کردن یک کشور، از همه بیشتر فقر عمومی و شدت احتیاج مردم عامل موثر است و ملتی که در مرداب فقر و احتیاج دست و پا بزند، به خود مشغول میگردد و دیگر فرصت دیدن به جانب دستگاه حاکمه راندارد، و اگر فی المثل خواسته باشد سراز لجنزار فقر بردارد، تنها با ضرب مثنی کافی است که او را در فقر مرداب فرو ببرد. مصارف اردوی ۵۴ هزار نفری انگلیس که به حساب دهقانان و روستائیان کم بضاعت تامین می شد، و تزئید مالیات زمین به استثنای مالیات گمرکی، کمر دهقانان را روز تاروز خم میکرد. ایجاد خصوصتهای قومی، نژادی، لسانی و مذهبی، یکی دیگر از خصوصیات پالیسی انگلیس بود که در میان ملت دامن زده میشد. (۹)

موهن لال، متذکر میشود که از نیمه های سال ۱۸۴۰ بعد نرخ غله در شهر کابل صعود کرد، زیرا انگلیسها غله جات را به قیمت گزاف می خریدند و در گدامها ذخیره

می کردند و در بازارهای برای خرید مردم چیزی باقی نمی گذاشتند. بدین سبب قحطی وفاقگی دامنگیر مردم شد و شکایتها از دست انگلیس ها بالا گرفت، مردم می گفتند: " اداره انگلیس گندم فروشان و کاه فروشان و غیره را ائروتمند ساخت، اما خانزاده ها و اشراف را با فقر مواجه کرد و هزاران غریب و ناتوان را از طریق فاقگی به مرگ سوق داد." مالاها نیز که عدم صلاحیت و ناتوانی شاه را در رفع مشکلات مردم دیدند، در نمازهای جمعه نام شاه را از خطبه بر انداختند و یا به ادای نماز جمعه حاضر نمی شدند. ملاشکوروالی کابل به انگلیسها میگفت: چون مالاها کشور را تحت اشغال انگلیسها می بینند و شاه را اسیری در دست انگلیسها، بنابراین شرعاً در منابر مساجد نمیتوانند از شاه نام ببرند. (۱۰)

حذف نام شاه از خطبه در منابر مساجد، بیانگراوج تنفر مردم از شاه شجاع، این شاه پوشالی بود. بعد از نیمه سال ۱۸۴۰، برخی شورش های بطور پراکنده، در هلمند به رهبری اخترمحمد خان علیزائی و درکنز برهبری سیدهاشم خان کنری و در ننگرهار بسرکردگی عبدالعزیزخان جبارخیل و در ماه اکتوبر تا دوم نومبر ۱۸۴۰ در پروان برهبری میر مسجدی خان برضد انگلیسها به راه افتادند، مگر چون این شورشها دارای انسجام و رهبری واحدی نبودند، تماماً از جانب انگلیسها بشدت سرکوب گردیدند و تا یک سال دیگر صدای شورشی از جایی بلند نشد. اما سال بعد (در ۲ نومبر ۱۸۴۱) مردم افغانستان قیام کردند و با وارد کردن تلفات فراوان به دشمن، ابتدا مکناتن نماینده سیاسی انگلیس را در کابل کشتند و سپس ۱۶۵۰۰ نفر از قشون انگلیس در بین راه کابل - جلال اباد سر به نیست کردند. (۶- ۱۳ جنوری ۱۸۴۲) در یک کلام، هدف انگلیس از تجاوز بر افغانستان این بود تا در صورت امکان سرحدات هند را تا دریای آمو بالا بکشد و در غیر این صورت کوه های هندوکش را به عنوان سرحد طبیعی و تسخیر نا پذیرهند در برابر روس ها قرار بدهد، ولی مردم افغانستان با اتحاد و یکدلی و قیام برضد سلطه بیگانه مثنی محکمی بردهن استعمار انگلیس کوبیدند و انگلیس به آرزویش نرسید.

حمله امریکا بر افغانستان

در ۱۱ سپتامبر حادثه ناگواری در امریکا رخداد که جان (۲۰۶۷) انسان بیگانه را گرفت. امریکا بلافاصله بن لادن را متهم کرد و سپس بابدنبال کشیدن شورای امنیت

ملل متحد وبا همراهی ۴۰ کشور جهان برای سرنگونی رژیم طالبان و دستگیری بن لادن رهبر القاعده در افغانستان، دست به تهاجم بر افغانستان زد و دوماه تمام با ریختن بمب های هفت هزار کیلوئی بر سر مردم افغانستان طالبان را از قدرت ساقط کرد و با رهنمائی و همیاری ائتلاف شمال به دنبال بن لادن در دره ها و کوه پایه های افغانستان گشت، مگر اثر از بن لادن نیافت. در حالی که بن لادن با کمک همین ائتلاف شمال به پاکستان انتقال داده شد و تا روز مرگش در پاکستان تحت نظر و مراقبت استخبارات نظامی آنکشور در منطقه چترال مثل یک رهبر مذهبی قابل احترام نگهداری میشد.

سریک اریسون (رئیس پروژه امنیت ملی مرکز بین المللی پولیس در واشنگتن) مولف آثار متعددی باره افغانستان، به این باور است که اوضاع افغانستان در شرایط عدم توسعه قوای صلح و فقدان تلاش جدی برای بازسازی اقتصادی به سوی انارشی انکشاف مینماید. تلفاتی که به اثر بمباردمان امریکا بر مردمان ملکی تحمیل شده عامل مزید بر این امر گردیده است. بمباردمان یک محفل عروسی در روزگان (اول جولای) که منجر به قتل ۱۵۰ نفر ملکی گردید. این مقام امریکائی مقاله بسیار دقیقی در لوموند دیپلوماتیک (می ۲۰۰۲) بچاپ رسانده و در بخشی از آن میگوید: «رقم حقیقی تلفات مردمان ملکی ناشی از بمباردمان امریکا در افغانستان را که بالتدریج موجب تحریک خشم مردم میگردد، کسی بدرستی نمی داند، اما طبق سروی دقیقی که از جانب یک اقتصاد دان پوهنتون «نیو امپشیر» (ام. دلیو. ارولد) پس از گفت و شنید با تعداد زیادی از کارمندان موسسات کمک بشری و ژورنالیستان صورت گرفته است، طی ۸ هفته اول بمباردمان امریکا، تعداد تلفات اشخاص ملکی ۳۷۱۲ نفر بوده است. این تعداد زیادتز از ۳۰۶۷ نفری است که در انفجار ۱۱ سپتامبر نیویارک به قتل رسیدند. (۱۱)

بر این عده باید ۳۰۰۰ هزار طالبی را افزود که از سوی جنرال دوستم در بین کانتیرها سر بسته در دسمبر ۲۰۰۱ تیرباران و خفه شدند و بعد در زیر ریگ های دشت لیلی شبرغان دفن گردیدند. البته نباید فراموش کرد که سازمان ملل متحد ۴۰۰۰ نفر کشته را در افغانستان بر اثر بمباردمانهای ناتو در پایان سال ۲۰۰۶ اعلان نمود و در پایان سال ۲۰۰۷ رقم این تلفات انسانی به ۸۰۰۰ نفر شبه نظامی و غیر نظامی بالا گرفت و سال ۲۰۰۸ خطرناک ترین سال از لحاظ کشتار انسانها در افغانستان به حساب گرفته شده است. این کشتارها لابد به همین تعداد مجروح و معیوب هم با خود داشته که مجموع

آنها در حدود ۴۰ هزار نفر میرسد و این خیلی زیادتر از ۳۰۶۷ نفری است که در انفجار ۱۱ سپتامبر نیویارک به قتل رسیدند.

روزنامه کیهان در گزارش سیاسی خود از زبان علی احمد جلالی (یکی از کاندیدان ریاست جمهوری افغانستان) امروز نوشت: "در تاریخ ۲۹ فروردین (حمل) گذشته، در دیدار جمعی از افغانهای مقیم نایرک هلند اعلام کرد تا کنون ۳۴۵۰۰ بار نیروهای هوایی خارجی به افغانستان حمله کرده اند." (سایت آزاد افغانستان، بخش خبر، ۱۵ اکتوبر ۲۰۰۸)

این خبر که تازه ترین رقم تلفات انسانی در افغانستان را از زبان یک مقام ارشد افغان بیان میکند، اگر در هر بمباردمان یک نفر کشته شده باشد ۳۴۵۰۰ نفر و اگر کمی منصفانه تر قضاوت کنیم و در هر حمله هوایی تعداد کشته شدگان را ده نفر بشماریم (که در برخی موارد از صد نفر هم گذشته است) تا پایان حمل ۱۳۸۷ حدود ۳۴۵۰۰۰ افغان که بیشترشان پشتتون بوده اند، جان خود را از دست داده اند. اینست قیمت بازسازی و دموکراسی امریکائی که به مردم فقیر و بیسواد و بشدت آزادی دوست افغانستان تحت زعامت حامد کرزی عرضه شده است.

از بمباران امریکا بوی نفت می آید

بدبختانه افغانستان از لحاظ موقعیت ژئوپولیتیک خود در قرن ۱۹، تحت فشار دول استعماری انگلیس و روسیه قرار داشت، روسیه میخواست به ثروتهای هند از راه افغانستان دست یابد، ولی انگلیس مانع آن میشد. در قرن ۲۱، این کشور زیر بمباران امریکا بخاطر دسترسی به چاه های نفت آسیای میانه قرار گرفته و آنرا کوتاه ترین راه برای رسیدن به آسیای میانه تشخیص داده است. امریکا میخواهد بهر قیمتی شده یک محیط مطمئن را برای استخراج و راه های انتقال ذخایر انرژی آسیای میانه و دریای خزر تضمین کند. مساعی امریکا در این راستا در زمان حکومت کلینتن آغاز شد، زمانی که پنتاگون نخستین تماس را با قوای جنگی آذر بایجان، گرجستان، قزاقستان، قیرغزستان و ازبکستان بر قرار ساخت و به این کشورها کمکهای نظامی و آموزشی را پیشنهاد کرد.

بنابراین امریکا از هفت سال بدینسود خود را مصروف بمباران خانه وکاشانه مردم مناطق هم مرز با پاکستان در جنوب و جنوب شرق و جنوب غرب افغانستان ساخته است. نیروهای ائتلاف ضد تروریسم برهبری امریکا، پیوسته محلات مسکونی اقوام پشتون را از زمین و هوا بمباردمان میکنند که سبب تلفات کودکان، وزنان و سالمندان و افراد غیر نظامی میشود. یکی از نمونه های بارز آن بمباردمان قریه عزیز آباد شیندند در ۲۳ سپتمبر بود که در آن ۹۱ نفر غیر نظامی جانهای خود را از دست دادند. از جمله ۶۰ نفر آن را کودکان و ۱۵ تن آن را زنان تشکیل میدادند. این جنایت نه تنها خشم مردم افغانستان را برانگیخت، بلکه مجامع بین المللی، از جمله سازمان ملل متحد را وادار ساخت موضوع را از نزدیک مورد تحقیق قرار بدهد و گزارش آنرا رسماً به مقامات ناتو ارسال کند. رئیس جمهور کرزی نیز مجبور شد به دلجوئی مصیبت رسیدگان بپردازد و انزجار خود را از اینگونه عملیات غیردقیق بیان کند. کرزی به بزرگان قریه عزیز آباد اعتراف نمود که از پنج سال بدینسو او به نیروهای ناتو و امریکا از این ناحیه شکایت کرده است، اما آنها به سخنان او گوش نداده اند. در فردای این اظهارات نیروهای ناتو در ولسوالی سنگین ولایت هلمند دوقریه را بمباردمان کردند که در آن ۲۵۰ نفر زن و کودک و مرد کشته و مجروح گردیدند. این خبر از تلویزیون آریانا گزارش یافت ولی رسانه های دولتی از تبصره در باره آن خود داری نمودند. [درپنجم ماه می ۲۰۰۹ نیروهای امریکائی برقریه گرانی در ولسوالی بالابلوک فراه بمباردمان نمودند که در اثر آن بقول مردم محل ۱۴۷ نفر جان های شیرین خود را باختند. فریاد اعتراض مردم محل به گوش جهانیان رسید و امریکا فقط قوماندان نیروهای خود در افغانستان را تبدیل کرد و سفیر آن کشور همراه با حامد کرزی به ولایت فراه رفت و از مصیبت رسیدگان معذرت خواست و سپس وعده داد که به اعمار مجدد خانه های مردم مصیبت رسیده پرداخته خواهد شد ولی از عزیزان از دست رفته که برخی نان آور خانواده های خود بودند تذکری داده نشد. پس از این حادثه ده ها مورد دیگر در نقاط مختلف جنوب و جنوب شرق تکرار شده است، مگر مرجعی که به داد مردم مصیبت رسیده برسد تا هنوز سراغ نمیشود. تازه امریکائیان اعتراف کرده اند که بر اثر بازرسی مجدد موضوع گویا بمباردمان قریه جات در بالابلوک بر اثر اطلاعاتی نادرستی صورت

گرفته که از جانب مراجع افغانی به آنها رسیده است و تعداد تلف شده گان از ۲۶ نفر بیشتر نبوده اند.]

مقایسه کرزی با شاه شجاع :

از تجاوز اول انگلیس بر افغانستان تا امروز که ۱۷۰ سال از آن سپری میشود، مردم نام شاه شجاع را با کراهت و نوعی سبکی و نفرت به زبان می آورند و از آن پس هرکسی که با حمایت یک کشور بیگانه در افغانستان به قدرت رسیده، مردم برای ابراز نفرت دورنی خود از چنین کسی ، او را با نام "شاه شجاع" در ترازوی ارزش میگذارند و بعد میگویند: اینک "شاه شجاع دوم" یا "شاه شجاع سوم" و غیره. بدبختانه افغانستان در سه دهه اخیر با چندین کرکتر شاه شجاع گونه روبرو شده که برخی از لحاظ قدرت و صلاحیت اجرائی خود حتی از شاه شجاع اول بسیار زیون تر و ضعیف تر بوده اند. این شاه شجاع های ساخت اجانب همگی مایه بدبختی و سرافکندگی و رنج بیکران برای مردم افغانستان بوده اند و بنابراین نزد ملت و تاریخ این کشور منفور و محکوم اند.

متأسفانه آقای کرزی اکنون در میان مردم افغانستان از بسا جهات نسبت به شاه شجاع ضعیف تر و منفورتر است و به یک چهره غیر محبوب و غیر قاطع که به ملت خود پشت کرده و حامی جنگسالاران و ناقصین حقوق بشر است، شهرت یافته است ، زیرا وی نه تنها توان جلوگیری از کشتار مردم را توسط قوت های خارجی ندارد، بلکه توان مبارزه با فساد اداری را بخاطر دست داشتن مقامات بلند پایه دولت خود هم ندارد. لشکر بیکاران و گرسنه گان و فقیران و مهاجران برگشته از ایران و پاکستان و آنانی که عزیزان خود را در اثر بمباردها از دست داده اند، بارها علناً ناراضی خود را از وضعیت موجود ابراز کرده اند ولی کرزی برضد این همه فجایع و بی عدالتی و زور گویی های خودی و بیگانه بی تفاوت است و در مقابل کامره های تلویزیونها از دست آورد های حکومت خود تعریف میکند.

قرار گرفتن اشخاص استفاده جو، نالایق، بی کفایت، بی دانش، بی تحصیل و غیر مسلکی، ابن الوقت، رشوت خور و فاقد احساس وطن پرستی در پست های بلند دولتی و مصاب به مرض تفرقه اندازی و قوم پرستی ، یکجا با نا امنی، قحطی و صعود نرخهای مواد اولیه ، ازدیاد فقر و بیکاری، در کشور بیداد میکند و مردم را چنان بیچاره و غرق در

غم تهیه نان و سرپناه برای خانواده خود ساخته است که جز به پیدا کردن یک لب نان و سیر کردن شکم اولاد خود به چیز دیگری فکر کرده نمیتوانند. در حالی که حدود ۶۰ میلیارد دالر به حکومت کرزی کمک شده است، اما مردم به علت فقر و قحطی و گرسنگی به خوردن علف روی آورده اند و در برخی موارد دست به فروش کودکان خود میزنند و یا فرزندان جوان خود را در اختیار گروه طالبان قرار میدهند.

با آنچه گفته آمدیم هرگاه میان حامد کرزی و شاه شجاع درانی که هر دو از یک خاندان در دو زمان متفاوت بر سر قدرت آمده اند، مقایسه بی صورت گیرد میتوان گفت که، رئیس جمهور کرزی با وجودی که افتخار منتخب بودن از سوی مردم را برای بار دوم با خود دارد، به مراتب ضعیف تر و ناتوان تر از شاه شجاع درانی تا کنون عمل کرده است. زیرا شاه شجاع درانی، لا اقل این شجاعت را داشت که از ناتوانی و بی صلاحیتی خود به سران کابل اعتراف کرد و به آنها گفت: من بنام پاشاهم، کاری از دست من پوره نیست، خودتان چاره کار خود را بکنند، ولی کرزی نه جرئت اعتراف به ناتوانی خود را دارد و نه از مقامی که مردم به او داده اند، استفاده درست کرده میتواند و نه شرافت مندانه از آن استعفا میدهد. او در حالی که جرئت بر طرفی هیچیک از وزیران و والیان فاسد و تبهکار حکومت خود را ندارد، مگر کم از صداقت همکاران بلند پایه خود میزند و از وزیران نا اهل و والیان غرق در فساد تمجید و تعریف میکند. و احياناً اگر وزیر یا والی ای را از مقامش بخواهد پس کند، فقط چوکی اش را عوض میکند نه خودش را و یا اینکه او را به مقام بالاتری می نشانند و با دادن مدال و امتیازات دیگر از او تمجید میکند. چنانکه وقتی ضرار احمد مقبل، وزیر داخله را که در نا امنی و دزدی و اختلاس و فروش مقام های پولیس شهرت بسزائی دارد، وقتی کرزی خواست او را از آن وزارت پس کند، یک وزارت دیگر را به وی پیش کش نمود و در ضمن با اهدای مدالهای صداقت و خدمت و غیره از وی تمجید و توصیف بعمل آورد. و با وقتی معاون او احمد ضیاء مخالفت علنی خود را از وی ابراز کرد، و بحیث عضو جبهه ملی برضد وی به فعالیت پرداخت، او نتوانست وی را از توبیخ قرار بدهد و یا خود از کارکنار برود و هر روز با احساس انزجار و تنفر با معاون خود در کابینه روبرو میشد و دم بر نمی آورد.

به نوشته روزنامه ۸ صبح: کرزی از تکرار تجربه دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی هراس دارد. اما دو سناریوی احتمالی، ترس شخصی کرزی از گرفتار شدن با روزگار، داکتر نجیب‌الله و شاه شجاع است: با خروج از افغانستان در ۱۹۸۹ میلادی، شوروی‌ها دولت دست‌نشانده خود را به رهبری داکتر نجیب‌الله در کابل مستقر کردند. اندکی بعد از خروج شوروی‌ها و قطع حمایت‌های سیاسی و نظامی از کابل‌گروه‌های تندروی مجاهدین کابل را گرفتند. سپس طالبان آمدند و او را که در دفتر سازمان ملل پناه برده بود، به جرم این‌که دست‌نشانده خارجی بود کشتند و به دار آویختند.

با توجه به این‌که طالبان همیشه کرزی و دولتش را دست‌نشانده خارجی‌ها خوانده و بارها به جانش سوءقصد کرده‌اند، تصویری محتمل که کرزی از سرنوشت محتوم خود و دولتش در دست گروه‌هایی که تجربه شکست و کشتن یک رئیس دولت را با جرم مشابه در پرونده خود دارد، می‌تواند به شدت برای کرزی ترسناک باشد.

شاه شجاع نیز حاکم دست‌نشانده انگلیس در قرن ۱۹ میلادی بود که به‌خاطر پیمان‌هایش با انگلیسی‌ها مورد انتقاد قرار داشت و پس از خروج انگلیس‌ها به قتل رسید. در واقع از لحاظ شجره قبیله‌ای، کرزی از همان قبیله شاه شجاع است و طالبان نیز از قبیله‌ای است که دولت شاه شجاع را در ۱۸۴۲ سقوط داد. این تحلیل تاریخی ممکن است گزاف به نظر برسد، اما سیاست در افغانستان پدیده‌ای است که پیوند ناگسستنی با تاریخ و روایت‌های تاریخی دارد. خود کرزی همین چندی پیش در یک مصاحبه گفت نگران قضاوت افغان‌ها در مورد کارنامه دولت خود است که به صورت تلویحی اشاره به ترس از همان قضاوت تاریخی به‌خاطر بستن پیمان استراتژیک با امریکا دارد.

پایان ۱۱ / ۸ / ۲۰۰۸

رویکردها

- ۱- ۲- سیستانی، دوناغه سیاسی- نظامی افغانستان در قرن ۱۹، چاپ سویدن، ص ۱۸۵
- ۲- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۵۳۴
- ۴- موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان، ترجمه دکنور هاشمیان، چاپ امریکا، ج ۲، ص ۲۸۷

- ۵- غبار، همان اثر، ص ۵۳۵-۵۳۷
- ۶- موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان، ج ۲، ص ۳۰۶-۳۰۹، ۳۰۷،
- ۷- میرزا اعطام محمدشکارپوری، نوای معارک، ص ۱۵۱، موهن لال، ج ۲، ص ۳۰۸
- ۸- موهن لال، ج ۲، ص ۲۹۴
- ۹- غبار، همانجا
- ۱۰- موهن لال، ج ۲، ص ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۴۱،
- ۱۱- لوموندیپیلوماتیک، می ۲۰۰۲

مقاله سی و سوم

دفاع از کرزی، خاک زدن بچشم ملت است؟

(نوشته شده در ۲۰۱۲/۹/۵)



یکی از هواداران کرزی مقیم فرانسه، در جواب مقاله من که در آن از پارلمان افغانستان خواسته بودم تا مطابق ماده ۶۴ قانون اساسی کرزی را استیضاح کنند، نوشته بود که پدر آقای کرزی از شخصیت های نامدار قندهار بود و نباید از ضعف و ناتوانی های کرزی سخن زد.

نکته اساسی در این است که اگر پدر کسی آدم خوب و نیکامی باشد، ضروری و حتمی نیست تا بپذیریم که پسرش نیز آدم خوبی خواهد بود. فقط عملکرد شخص محکی است برای قضاوت مردم در مورد آن شخص که وی را خوب و یا بد تشخیص دهند. سخن معروفی است که گفته اند:

پشت نام پدرچی میگردی؟ پدر خویش باش اگر مردی!

پدر شاه شجاع، تیمورشاه هم پادشاه مقتدری بود و عظمت امپراتوری احمدشاهی را مثل پدر خود حفظ کرد ولی پسرش شاه شجاع برای رسیدن به تاج و تخت کابل حاضر گردید نیمی از کشور را به رنجیت سنگ زعیم پنجاب وانگلیسها بدهد تا چند صباحی بر تخت کابل جلوس داشته باشد، سرانجام با قیام مرگبار و دشمن سوز کابلیان در نوامبر ۱۸۴۱ روبرو گردید و بدست هموطنان خود در جبه زار سیاه سنگ کابل با فضیحت کشته شد و نام بدی در تاریخ از خود بجای گذاشت، وبعد از آن نزد افغانها بحیث سمبول و طنفروشی شناخته شد.

با توجه به گزارش های رسانه های ملی و بین المللی و شنیدن و دیدن تحلیل های سیاسی ، نظامی، اقتصادی و اجتماعی صاحب نظران افغان به اثبات میرسد که حکومت کرزی یکی از ناکام ترین، ضعیف ترین، فاسد ترین، آلوده ترین و غیرملی ترین حکومت ها در افغانستان میباشد.

۱۱ سال حکمرانی ضعیف، و بی رمق کرزی با حضور یکنواخت جنگسالان تنظیمی توأم با بی امنیتی، فساد گسترده مالی، رشوت و اختلاس و غصب ملکیت های عامه و غارت بانکها و کمک های بین المللی و مداخله کشورهای همسایه و تجاوز آشکار پاکستان بر حریم مقدس کشور با پیشروی در اینسوی خط دیورند و ایجاد پوسته های سرحدی در داخل خاک افغانستان و آواره کردن مردم ولایات کنر و نورستان و ننگرهار از خانه و کاشانه شان و داد و فریاد شان مردم را چنان نا امید و به اصطلاح پکو کرده که راه زندگی خود را گم کرده اند.

هیچ افغان وطنخواه و باشعوری گرفتن خریطه های پول رئیس جمهور را از یک کشور همسایه تأیید نمیکند! بی تفاوتی و عدم تحرک او را در برابر راکت پراگنی پاکستان بر مردم بیچاره کنر و نورستان و ننگرهار تأیید نمیکند، هیچ افغان وطن دوستی پیشروی دشمن را بداخل خاک مقدس کشور حتی یک سانتی متر هم تأیید و تحمل نمیکند تا چه رسد به پنج تا سی کیلومتری پیش آمدن در داخل افغانستان. این را هم مقامات امنیتی کشور از مدتها قبل به رئیس جمهوری گوشزد کرده اند و هم مردم محل شاهدان عینی واقعه اند و تظاهراتی هم برضد این تجاوز دشمن براه انداخته اند، ولی کرزی به حیث مسئول درجه اول مملکت در برابر پاکستان جز کرنش و چاپلوسی و روز گذرانی کاری نمیکند و پارلمان مرکب از همان عناصر ناباب باری جرئت کرد و دو وزیر بی کفایت و اختلاسگر ورشتخور و قوم گرا و آلوده به فساد را سبکدوش ساخت، اما رئیس جمهور ترسو و مصلحت گرای شما، بجای اینکه بر این اقدام قانونی ولسی جرگه مهر تأیید بزند و آنها را مورد پیگرد قانونی قرار بدهد، با مصلحت گرایی و معامله های پشت پرده نه تنها آنها را با دادن مدال های افتخار تقدیر نمود، بلکه باری دیگر آن یکی را که پایش در اختلاس میلیونها دالر از شفاخانه سردار محمد داوود، بند است و وزارت داخله را چنان از جنرالان شورای نظاری اشباع نموده بود که به عنوان یکی از دلایل سبکدوشی او از این وزارت محسوب شد، و گفته میشود در هنگامی که او بحیث معاون وزارت دفاع

اجرای وظیفه میکرد، ۷۰ در صد افسران و جنرالان وزارت دفاع متشکل از افراد منسوب به شورای نظار و جمعیت اسلامی بود و ۳۰ درصد دیگر برای تمام اقوام پشتون و ازبک و هزاره و بلوچ و نورستانی و غیره گذاشته شد بود، بار دیگر به آن وزارت و این بار در رأس وزارت دفاع از سوی کرزی کاندید و به ولسی جرگه معرفی شده است.

من منحیث یکی از افغانهای که درد بی وطنی را دیده ام ورنج مهاجرت را چشیده ام و نسبت به سرنوشت مردم و میهنم مثل سایر هموطنان با احساس می اندیشم به این نتیجه رسیده ام که تا کرزی بر سر قدرت باشد، امید و انتظار هیچگونه تحول و تغییری را به نفع مردم کشور نباید داشت. بودن کرزی در رهبری دولت و حکومت افغانستان، به معنی تداوم حضور جنایتکاران جنگی، غارت مستمر دارائی های عامه، فساد و رشوتخوری روز افزون در ادارات دولتی، رونق قاچاق مواد مخدر و گسترش فقر و بیکاری توده های محروم و حیف و میل کمکهای جامعه جهانی توسط مقامات بلند رتبه دولتی و فراهم شدن زمینه های فعالیت هرچه مخرب تر استخبارات کشورهای همسایه در وطن ما خواهد بود. کرزی با آنکه حمایت مالی و نظامی ۸۷ کشور جهان را با خود دارد و تا کنون در حدود چهل میلیارد دلار کمک های جامعه جهانی را برای احیاء و اعمار مجدد کشور گرفته است، اما بخش بیشتر این کمک ها از سوی تیم همکاران دولتی کرزی حیف و میل شده و هیچگونه بهبودی در وضعیت زندگی مردم حتی در پای تخت کشوریه نظر نمیخورد.

وقتی به تلویزینهای داخل و خارج کشور و دیگر رسانه های ملی یا بین المللی توجه کنید، تمام افغانها، اعم از پشتون و تاجک، ازبک و هزاره و بلوچ و نورستانی و غیره، چی تحصیل کرده و چی غیر تحصیل کرده، چی غرب دیده و چی غرب نادیده، چی روشنفکر و چی غیر روشنفکر، چی اپوزیسیون سیاسی و چی اپوزیسیون غیرسیاسی، چی منسوبین اردو و چی منسوبان پولیس، چی مامورین ملکی، چی اجیر و مستخدم، چی تاجر و دکاندار، چی دهقان و مالدار، چی گلکار، نجار و کسبه کار، چی اهالی مطبوعات، چی غیر اهالی مطبوعات، چی استادان موسسات تحصیلات عالی و چی استادان مکاتب ابتدائی و عالی، چی وکیلان شورا، چی احزاب سیاسی چپ یا راست، خلاصه تمام افغانهای که صاحب شعور و تمیز کردن خوب از بد استند، متفقاً از حکومت کرزی شاکی و فوق العاده ناراض اند و او را یک رئیس جمهور ضعیف، غیر

مصمم، غیر قاطع، مصلحت گرا، مقام پرست، بی اعتنا نسبت به مصالح علیای کشور و تأمین کننده منافع کشورهای همسایه در افغانستان میدانند. اما نمیدانم که جناب «بارز» چگونه و روی چه انگیزه‌ی بی‌حمایت از کرزی برخاسته و تا کنون بیش از دو بار از کرزی و سیاست او در عرصه داخلی و خارجی پشتی بانی کرده است. تاجای که معلوم است آقای بارز، نه قوم کرزی است تا بتوان گفت روی احساسات قوم گرانی دست به این عمل میزند، پس احتمالاً از سوی ریاست جمهوری، چراغ سبزی به جناب شان نشان داده شده و مقامی در کدام سفارت و یا اقلاً در گمرکات افغانستان وعده داده شده است که اینقدر موازی با سمت حرکت باد همساز شده خود را در خارج از کشور حمایتگر سینه چاک کرزی نشان میدهد.

در حالی که تمام مردم افغانستان میدانند که کرزی ضعیف ترین و ناتوان ترین و نامصمم ترین و بدنام ترین رئیس جمهوری است که افغانستان در تاریخ معاصر خود به یاد دارد. آقای بارز بفرماید بما نشان بدهد که افغانستان در طول تاریخ موجودیت خود به عنوان یک کشور مستقل، در چه زمانی رئیس جمهور آن یا رئیس حکومت آن از یک کشور خارجی پول رشوت گرفته است و دست آن کشور را در امور داخلی وطن آزاد گذاشته تا هر چه بخواهد برای اهداف سیاسی و فرهنگی خود علناً فعالیت داشته باشد؟

در کدام برهه از تاریخ افغانستان، یک کشور همسایه توانسته دست تجاوز بر خاک ما دراز کند و حکومت افغانستان خود را چپ گرفته است؟ در کدام عهد و دوره‌ی بی‌تاریخ افغانستان یکی از همسایه‌ها توانسته از پنج تا ۳۰ کیلومتر بداخل خاک ما پیشروی کند و دست به ایجاد پوسته‌های سرحدی بزند و عساکر خود را در آن جابجا نماید، و با مشت محکم مردم و دولت افغانستان روبرو نشده باشد؟ مگر اینک با کمال تاسف در عهد ریاست جمهوری کرزی پاکستان دست به این کار زده است و کرزی منحنی قوماندان اعلی اردوی ملی افغانستان برطبق قانون اساسی نافذ کشور مسئول و مکلف است تا به دفاع از تمامیت ارضی کشور برخیزد، ولی او هیچگونه عکس العملی را به خود بروز نداده و نمیدهد و اینک مردم ولایات کنر و ننگرهار و کابل دست به اعتراض به این بی‌تفاوتی حکومت کرزی زده‌اند و نفرت خود را از این سیاست وطن ستیزانه ابراز کرده‌اند.

آقای بارز بما بگویند که وطن فروشی مگر شاخ دارد یا دم که کرزی نمیخواهد جواب راکت پراگنی نیروهای سرحدی پاکستان را با راکت ویا پرتاب سنگ توسط مردم محل بدهد . مردم افغانستان در انتخابات ریاست جمهوری برای این به کرزی رأی داده اند که درصورت برنده شدن مطابق به صلاحیت ها ومکلفیت های قانونی از حیات وممات وجان ومال وناموس وطن دفاع کند، نه اینکه به بهانه های غیر معقول وغیرموجه از دفاع از تمامیت ارضی طفره برود وهر روز ما شاهد ویرانی وبربادی مردمان بیچاره کتر وننگرها و نورستان در شرق کشور باشیم وآقای بارز، مردم را از این بترساند که اگر کرزی نباشد « قشلاق ویران میشود» و کسی نیست که بجایش قرار بگیرد !!؟؟

این وطن در دامان پرمهرش فرزندان دلیر وبادرایتی دارد که بهتر وشایسته تر از کرزی از عهده اداره وتنظیم وتأمین آن برآمده میتواند. مردم افغانستان مردمان شجاع ودلیر وآزادی دوستی اند که بدون کرزی هم میتوانند از وطن خود حفاظت وصیانت نمایند، موجودیت افغانستان مرهون حضور کرزی نیست، صاحبان اصلی این وطن با دشمنان وطن می رزمند و آن را از دست هرمتجاوزی نجات خواهند داد. درپشتو متلی است که گفته میشود: «خوار دی خدای کری،خو بیغیرت چاکری
«(فقیرترا خدا آفرید، اما کی ترا بیغیرت ساخت؟)

اکنون هم میخواهم به آقای بارز یادآورشوم که افغانها فقیر هستند ولی بیغیرت نیستند که ببینند کسی برخاک وناموس شان تجاوز کند، آنها خود را خپ وچپ بگیرند و زبونانه بهانه بیاورند که زور ما به زور آور نمیرسد. افغانها غیرت وشهامت وطن دوستی خود را در سه نبرد نا برابر با انگلیسها ویک نبرد نابرابر با اتحاد شوروی سابق تجربه کرده اند و در همه میدانها، بُرد با افغانها بوده است.

اظهار عجز "مقابل دشمن زبونی" است

اشک کباب باعث طغیان آتش است

چاپلوسی به کرزی :

یک زمان فکر میشد فقط در نظام سلطنتی بازار مداحی و چاپلوسی و بوت پاکی گرم است و اگر آن نظام برچیده شود، وبجایش نظام جمهوری دموکراتیک یا جمهوری اسلامی جاگزین گردد، دیگر بازار بوت پاکی ومداحی و ثناگوئی رو به کساد خواهد نهاد و چاپلوسان و مداحان فطری دست از این عادت سخیف و پست خواهند گرفت، چون تصور میشد که در چنین نظامهایی شایسته سالاری و اهلیت و تخصص، محک انتصاب اشخاص در مقامات دولتی خواهد بود. اما متأسفانه که این عادت پست در نظام های پس از سلطنت نیز چشمگیر و بطور وسیعی رواج داشت و هنوز هم از رواج نیفتاده است.

این خصلت پست بیشتر در وجود عناصر کم سواد، تحصیل ناکرده، ابن الوقت و فرصت طلب قابل تشخیص است وعلایم آنرا از گفتار و نوشتار شان در رسانه های جمعی میتوان تمیز داد. چنین اشخاص با آنکه ممکن احتیاج شدید مادی هم نداشته باشند، ولی برای بدست آوردن دل قدرتمندان و ارباب زر و زور، از هیچگونه تملق و چاپلوسی و مداحی دریغ نمیورزند. اینان عناصر ابن الوقت وضعیف النفسی می باشند که همواره بدنبال ممدوحی میگردند تا متاع دروغین خود را به وی عرضه کنند و منفعت بدست آورند.

یکی از این عناصر متملق ، آقای نعیم بارز مقیم فرانسه است که با وجود آگاهی از انزجار عمومی مردم افغانستان از حکومت سهامی بیروکراتیک و آلوده به فساد و ارتشا و ارتجاع حامدکرزی در چند مقاله خود منجمله « رئیس جمهور کرزی، از مافاریان در غرب ترسوتر نیست، واقعین تراست!» در افغان جرمن آنلاین با پر روئی تمام به حمد و ثنا گوئی از وی برخاسته و خواسته او را ناجی زمانه و نابغه عرصه سیاست افغانستان وانمود کند، درحالی که به اعتقاد مردم افغانستان ،کرزی رئیس جمهوری ضعیف ومصلحت گرا وغیر قاطع است که حکومتش تا دو گوش در فساد ارتشاء و اختلاس غرق است وغارت کابل بانک نمونه کوچکی از دزدی حکومت دزدان چراغ بدست اوتواند بود. علاوهً والیان ووزیران و زیردستان وزیرانش به امر ونهی کرزی

بیار پوست نمیکند و بخش اعظم کمک های جامعه جهانی را که برای باز سازی افغانستان داده شده؛ ته جیب میزنند.

از چندی بدینسورئیس اداره مبارزه با فساد حکومت کرزی از دست وزیران ووکیلان رشتخور و اختلاس گر و دوسیه دار وابسته به مافیای غصب دارانی های عامه فریادش تا گوش آسمان میرسد ولی بگوش کرزی نمیرسد. چرا، برای اینکه منافع کرزی با منافع همین مافیا گره خورده است. در عرصه سیاست خارجی نیز عملکرد کرزی چنان غیر ملی است که از دو سال بدینسو روزانه ده ها و صدها راکت از داخل پاکستان بر مردم افغانستان فیر میشود، ولی با وجود خسارات وارده بر جان و مال مردم شرق افغانستان او هیچگونه اقدامی بالمثل در دفاع از حیات مردم خود و تمامیت ارضی کشور و جلوگیری از تجاوز پاکستان بر خاک کشور در ولایات کنر و نورستان و ننگرهار نشان نداده است.

من باری ضمن مقالاتی به پارلمان افغانستان خاطر نشان کرده بودم تا به دلیل غفلت و بی تفاوتی کرزی در دفاع از تمامیت ارضی کشور که مورد تجاوز آشکار پاکستان قرار گرفته و بخش هایی از خاک ما را اشغال نموده است، مطابق احکام ماده ۶۷ قانون اساسی او را استیضاح نمایند، اما آقای بارز بر این موضع گیری ملی من برآشفته شده میگوید: انتقاد بر آقای کرزی ؛ به معنی انسان ستیزی است؟

بی سواد ترین فرد وطن هم میداند که انتقاد بر کارکرد های کرزی هرگز به معنای آن چیزی نیست که آقای بارز از آن برداشت میکند. آقای بارز با انتخاب یک عنوان عامیانه و عاطفی میخواهد توجه و احیاناً ترحم خواننده را به حال کرزی، به حیث یک انسان برانگیزد. شکی نیست که کرزی یک انسان است، ولی باید گفت که همه انسانها یک سان قابل احترام و دلسوزی نیستند. انسانها نظر به دانش، فضایل اخلاقی و رویه انسانی و میزان سودمندی و خیراندیشی خود از همدیگر متفاوت اند. هرگز نمیتوان انسانهای جنایتکار، آدمکش، غاصب، خاین؛ وطن فروش، و بی مسئولیت و بی پروا نسبت به منافع ملی را بایک انسان صادق و وطن پرست و خدمتگار مردم و دارای دانش و شهرت نیک یک سان دید و یک سان احترام کرد. فقط انسانهای نیکو، پاک طینت و صادق به وطن و مردم قابل احترام و سزاوار ستایش و نیکوداشت اند، ولی انسانهای

خاین، فاسد، رشتخوار، غارتگر، قاچاقبر، غاصب حقوق دیگران، ناقضین حقوق بشر واجت های کشور های بیگانه لایق هیچگونه ستایش وپشتی بانی نیستند وکسانی که از چنین انسان هایی دفاع میکنند، خود از شرکای خیانت وجنایت آنها بشمار میروند.

انسانی که با سرنوشت یک ملت بازی کند ونسبت به سلامت ارضی وصیانت

مملکتش بی تفاوت و بی اعتنا باشد، "عدمش به زوجود!" روی سخن و انتقاد من درصدمت با انسان های عادی و بی صلاحیت و شهروندان بیکار وفقیر و در بدر بدنبال عرضه نیروی جسمی و دماغی خود جهت پیدا کردن لقمه نانی نیست، بلکه روی سخن من متوجه مسئولان درجه اول و دوم دولت است که بجای خدمت به مردم ، در فکر پرکردن جیب های خود وگروه های وابسته بخود اند و کمک های جامعه جهانی را که بمنظور بازسازی کشور ونجات مردم از فقر و بیکاری و بیسوادی و مرض اعطا میشود، ته جیب میزنند واز قتل وجنایت وظلم وحق کشی و غصب ملکیت های شخصی ودولتی دریغ نمیورزند و با قاچاقچیان مواد مخدر و گروه های دهشت افکن واختلاس گران واختطاف چیان و دزدان ثروت های ملی همدست اند و هرگز در غم منافع ملی نیستند.

آقای نعیم بارز، بحیث مدافع سر بکفت آقای کرزی، برکسانی که تجاوز پاکستان و راکت پراگنی آن کشور را بر مردم ولایات کنر و نورستان و ننگرهار تقبیح میکنند و برحال زار مردم بیچاره و بینوای ولایات مذکور خون دل میخورند واشک بینوایی میریزند، برآنانی که کرزی را به خاطر غفلت و بی تفاوتی در برابر تجاوز پاکستان وعدم تصمیم گیری لازم در دفاع از تمامیت ارضی کشور، مسئول و فاقد کفایت رهبری کشور میدانند و از پارلمان توقع دارند تامطابق احکام قانون اساسی او را استیضاح نمایند، برآشفته شده و لجوجانه تلاش میکند، ضعف وترس وعدم قاطعیت رئیس جمهور را نتیجه درایت سیاسی وی توجیه کند.

آقای بارز! شما حق دارید در مورد رئیس جمهور حامدکرزی، پارلمان، وطن ومردم افغانستان هرطور که میخواهد بیندیشید و ابراز نظرکنید، ولی باید بدانید که روش حکومتداری کرزی کارد را به استخوان مردم رسانده ودرخارج از کشور به استثنای

شما و در داخل کشور به جز حلقه خاص اطرافیان ارگ نشین کرزی، هیچ آدم وطن دوست و با منطقی او را تأیید نمیکند.

آیا متوجه هستید که در هر هفته بیش از ۲۰ مقاله در همین پورتال در مورد مسایل گوناگون افغانستان به نشر میرسید و روی سخن ۹۰ در صد نویسندگان و تحلیلگران این مقالات متوجه کرزی است. آیا ملتفت هستید که روی سخن مقاله افشاگرانه نیویارک تایمز (ترجمه جناب عارف عباسی) که مدت یک ماه در درجه نظر خواهی پورتال افغان جرمن آنلاین گذاشته شده بود، متوجه کرزی و ناکارآمدی حکومت او بود و تمام و یا اکثریت نظریات نظریه دهندگان از بیکیفیتی کرزی داد میزدند؟

آیا مقاله آقای عباسی را در مورد تقرر مجدد بسم الله محمدی خوانده اید، اگر خوانده باشید، سخن او متوجه کیست؟ آیا در این مقاله اقدام و مشی کرزی تأیید میشود یا بخاطر غیرموجه بودن آن به حال کشور نرفی میگردد؟ آیا میخواهید نشان بدهید که جز شما هیچ کسی دیگر وضع افغانستان و مردم آن را بدرستی تشخیص داده نمیتواند و به همین دلیل وجود حامد کرزی را بخاطر گرفتن خریطه های رشوت از کشورهای همسایه، برای مردم افغانستان و حتی برای آنانی که از بد حادثه خود را تا اروپا و آمریکا و استرالیا رسانده اند (و از سوی شما - فراریان ترسو خوانده شده اند)، موهبت آسمانی تلقی میکنید.

شما جناب بارز، آیا در عقل و فراست و احساس وطن پرستی و مردم دوستی و عدالت خواهی از تمام روشنفکران و صاحب نظران و آگاهان سیاسی افغان که سیاست حکومتداری حامد کرزی را انتقاد میکنند، بالاتر و آگاه تر هستید که برخلاف دیدگاه و استدلال منطقی دیگران او را تأیید و محق میشمارید؟ آیا غیر از شما در چهار قاره اروپا و آمریکا و استرالیا و آفریقا از میان مهاجرین افغان شما چهارکس را سراغ داده میتوانید که مثل شما از مشی کرزی حمایت کند؟

یکی از همکاران قلمی پورتال افغان جرمن آنلاین در رابطه به موقف آقای بارز نسبت به سیاست حامد کرزی در ایمیلی برای من نوشته بود: «مرغ آقای بارز یک لنگ دارد.» این سخن آن همکار محترم، مرا به یاد قصه ملانصرالدین انداخت که از وی پرسیده بودند: ملا صاحب چند سال داری؟ جواب داده بود: چهل سال. ده سال بعد باز

همین سوال را از ملا کردند و او همان جواب را داد. سوال کننده به یادش داد که ملا صاحب، شما ده سال قبل هم گفته بودید ۷۰ ساله ام و امروز که از آن تاریخ ده سال گذشته چطور میگوئید چهل ساله ام؟ ملا جواب داد: گپ مردها یکی است!

بلی خواننده گرامی، گپ مردهای نوع ملا نصرالدین باید همواره یکی باشد، زیرا که خواسته های جامعه و کشور خود را درک کرده نمیتوانند و تصور میکنند، همگی مثل او درجا میزنند و در نقطه صفر قرار دارند. پایان

مقاله سی و چهارم

رئیس جمهور رشوتخور، مایه سرافکندگی ملت است!

(نوشته شده در ۱۰/۱۲/۲۰۱۳)

روز دوشنبه ۹ دسامبر ۲۰۱۳، خبرگزاری رسمی ایران (ایرنا) دو عکس از کرزی و همراهانش هنگام برگشت شان از تهران بدست نشر سپرده که در اکثر رسانه ها داخلی و خارجی انعکاس یافته، و برای بیننده بسیار سوال برانگیز و حیرت آور میباشد.



در این عکس ها دونفر از محافظان کرزی با چند خریطه سفید برشانه های شان دیده میشود. بر مبنای سوابق موضوع پول گیری رئیس دفتر کرزی از ایران، رسانه هاجدس میزنند که این کیسه ها حاوی پول گدانی کرزی از دولت ایران است، ولی صاحب نظران بدین باوراند که این پولها، پول گدانی نیست بلکه این پولها مکافات لجاجت عاقبت نه اندیشانه کرزی در بدل عدم امضای پیمان امنیتی با امریکا است که از طرف دولت ایران بشکل رسوا کننده و شرم آوری به کرزی داده شده است. به دو عکس بالاتوجه کنید که

یکی کرزی را درحالت عذر وتضرع درمقابل یکی از مقامات ایرانی نشان میدهد و دیگری حمل خریطه های احتمالاً مملو از پول را توسط محافظان کرزی حین برآمدن از دروازه (VIP) بسوی طیاره نشان میدهد. این عکسها به منظور خاصی گرفته شده و به نشر رسیده است تا اگر روزی کرزی از دیکته رشوه دهنده سرپیچی کند، آنرا برخش بکشند و فضیحتش کنند.

اینست خجالت وسرافکندگی بزرگ تاریخی یک ملت مغرور که ابرقدرتها را درکشور خود به زانو در آورده است، ولی رئیس جمهور منتخب شان، گردنش را نزد یک مقام پائین تر ازخودش بخاطرگرفتن یک یا دو میلیون دالر به حساب شخصی، پت کرده است. رئیس جمهوری که آینده کشورش را با بحران های مختلف سیاسی واقتصادی ونظامی تا مرز نابودی روبرو کند، و کمک های میلیارد دلاری را که از سوی امریکا وجامعه جهانی در کنفرانس توکیو به مردم افغانستان وعده داده شده(۱)، وسازمان دفاعی «ناتو» پرداخت آن کمک ها را در آینده منوط به امضای پیمان امنیتی با امریکا میداند ولی آقای رئیس جمهورمطابق دیکته دشمنان منافع علیای کشورآن را فدای منافع شخصی خود میکند، آیاچنین رئیس جمهوری قابل تائید و حمایت است؟ هرگز نه!!

" کشوری که روی «پل صراط» ایستاده و با خطر غلتیدن در دوزخ هرج ومرج، یک مو فاصله دارد؛ کشوری که باهزار ویک مشکل روبرو است وبشدت از ناحیه نا امنی، بی ثباتی، فقر، بیکاری، تفرقه جوئی، تفوق طلبی های گروهی، قومی، مذهبی، سمتی، تنظیمی، زبانی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، فساد اداری واختلاس ورشوه خوری وقاچاق موادمخدر و داشتن میلوینها انسان آواره، معیوب، معلول ومعتاد

۱- درسال ۲۰۱۲ میلادی درشهرتوکیوی جاپان بصورت مجموعی مبلغ ۱۶ میلیارد دالربرای مدت چهار سال آینده برای افغانستان تعهد داده شد و درمقابل آن کرزی مبارزه را برضد فساد که کشورش درسطح جهان به صفت قهرمان فساد و موادمخدر رشناخته شده است، وعده نمود. روزنامه هشت صبح کابل بتاریخ ۹ جولای سال ۲۰۱۲ توضیح نمود. " اگرتمامی مفسدین وخائنین به محکمه کشانیده میشدند درحقیقت ما دیگر حکومتی داشته نمیویدیم " کرزی به تعداد ۱۱۰ جنگسالار، جنایتکاران جنگی وقاچاقبران هیروئین را به حیث مشاورین دراطراف خویش جمع آوری نموده که هرکدام از آنها ماهواره مبلغ ۵۰۰۰ دالر امریکایی معاش دارد. (رک:مقاله، بعدازخروج اشغالگران، کشتن افغان توسط افغان، ترجمه دکاتور شفیق الله انوری، سایت آریانی، بخش سیاسی ۵ دسمبر ۲۰۱۲)

و بیجا شده گان داخلی رنج می برد ؛ کشوری که توان جلوگیری متجاوزان برکودکان خورده سال ۴. ۵. ۶. ۷. ۸. ساله را ندارد ، کشوری که به اساس گزارش سازمان ملل متحد، از نظر فساد اداری و سایر تخلفات اخلاقی و اجتماعی، از تمام کشورهای جهان بدنام تر است، رئیس جمهور آن به جای آنکه برای نجات کشور از این همه مصیبتها و بدختی ها با امضای پیمان امنیتی با یک ابرقدرت جهانی (امریکا)، ثبات آینده کشور را تضمین کند، در مقام مقابله با این ابرقدرت برخاسته و از امضای پیمانی که بخشی از پیمان استراتژیک است که قبلاً آنرا امضا نموده است و لویه جرگه مشورتی آنرا تأیید کرده، به بهانه های واهی و با اتهامات تخریش کننده امریکا را توهین و در سخنرانیهای خود، آنرا کشور استعماری و غیر قابل دوستی و اعتماد معرفی میکند. میگویند آدم هوشیار طناب را آنقدر به شدت نمی کشد تا طرف مقابل به روی بخورد، زیرا می داند مردی که با دماغ داغ، طناب را پیوسته به سوی خود می کشد، حتماً به زمین میخورد.

ما در تاریخ افغانستان با رئیس جمهوری سروکار داریم که در عین حالی که خود را خیلی هوشیار میداند، اما بطور نامشروع و «غیرقانونی» از سازمانهای استخباراتی کشور های خارجی پول میگیرد و طبعاً به خواسته های نامشروع آنان عمل میکند. ما با رئیس جمهوری روبرو هستیم که بجای بازخواست از اخلاکگران امنیت و غاصبین ملکیت های عامه و دزدان میلیونها دالر از کمک های بین المللی به امر بازسازی و نوسازی کشور، و جلوگیری از خشونت علیه زنان که به طرز وحشیانه ای هر روز در گوشه و کنار کشور رخ میدهد، مملکت را به جولانگاه تروریستان و جنایتکاران و خاطیان و تجاوزگران و قاچاقچیان مواد مخدر تبدیل کرده؛ علی رغم آن که ملتش از گرسنه گی، بیکاری، بی عدالتی و نداشتن دولتمردانی صادق و عدالتخواه، فریاد می زند؛ خود را «شیرجنگل» تصور نموده، به بهانه های لایعنی، برای امتیاز گیری های خصوصی از امریکا، دست به بازی های سیاسی جنون آمیزی میزند.

برخی از مدافعین آماتور آقای کرزی مقیم اروپا، گرفتن خریطه های پول از یک کشور خارجی را با گرفتن کمک های جامعه بین المللی برای باز سازی افغانستان و رهائی مردم از بیکاری و فقر و آوارگی ، یکسان تلقی مینماید، غافل از اینکه کمک های بین المللی به حساب بیت المال و دارائی عامه واریز میشود، ولی گرفتن خریطه های

پول از یک کشور همسایه به منظور خاصی و در حساب خصوص کرزی و رئیس دفترش میریزد!!

روزنامه ۸ صبح زیرعنوان "مقصر کیست؟" مینویسد: "شکی نیست که دادن پول همواره در برابر توقعاتی است که برای دهنده پول قابل تصور است. از این رو پولی که از سوی «سی‌آی‌ای» [یاسازمان دیگر خارجی] به ارگ داده شده است، نیز نمی‌تواند بدون توقع باشد. یکی از مهم‌ترین موضوعاتی که در رابطه به تقصیر ارگ از جهت گرفتن این پول متصور است، این است که این پول باعث شده است که ارگ ریاست جمهوری به عنوان دستگاهی که باید الگوی رفتار [قانونی] سایر ادارات کشور باشد، گرفتار نقض قانون شده است. این در حالیست که رییس‌جمهور مسوولیت دارد که از قانون اساسی افغانستان محافظت کند و نهاد ریاست جمهوری نیز باید در این راستا به رییس‌جمهور کمک شود....

این پول به این دلیل به ارگ ریاست‌جمهوری داده شده است که سرنوشت سیاسی افغانستان از ارگ رقم می‌خورد. از این رو این پول باید شامل خزانه شده و از طریق بودجه عمومی دوباره به مصرف می‌رسید. دیده می‌شود که در تعامل مستقیم و بدور از چشم همگانی که بین ارگ و «سی‌آی‌ای» صورت گرفته این اصل مهم نقض شده است...گرفتن پول از شبکه‌های خارجی یکی از مسایلی است که در بسیاری از قوانین افغانستان بدان حساسیت نشان داده شده است. در برخی از قوانین تاکید شده است که احزاب سیاسی و یا کاندیداهای انتخاباتی نباید از منابع خارجی پول دریافت کنند. تاکید بر عدم دریافت پول از خارجی‌ها نشان می‌دهد که جامعه افغانستان نسبت به گرفتن پول از منابع خارجی خاطره و ذهنیت خوشی ندارد. اما پرسش این است که وقتی دیگران از گرفتن پول از منابع خارجی منع می‌شود، چرا ارگ ریاست‌جمهوری این کار را انجام می‌دهد. اگر قرار است پولی به افغانستان کمک شود، باید این کار براساس معیارهای قانونی انجام شود. وقتی خارج از چوکات پول بین یک نهاد خارجی و یک نهاد اساسی افغانستان رد و بدل می‌شود، شک و تردیدهایی را در خصوص میزان اهمیت دهی یکی از مهم‌ترین نهادهای ملی چون ارگ ریاست‌جمهوری به حاکمیت ملی ایجاد می‌کند." (۸ صبح: چهارشنبه ۱۱ ثور ۱۳۹۲)

تأثیرات سوء چنین پول گرفتن هایی را میتوان در عدم امضای پیمان امنیتی با امریکا مشاهده کرد. معضله پیمان امنیتی با امریکا و چانه زنی های حامدکرزی رئیس جمهور دولت اسلامی غرق در فساد و ارتشاء و اختلاس و غارت و چپاول دارائی های عامه و خصوصی و مصاب به بحران بی امنیتی و بی ثباتی ، بی عدالتی و بیکاری و فقر استخوان سوز، مردم را دچار سردر گمی و دلهره و هراس بازگشت سالهای ۹۰ قرن گذشته نموده است. تدویر جرگه مشورتی ، یکی از این چانه زنی های کرزی در برابر امریکا، برای کسب امتیازات خصوصی رئیس جمهور به حساب می آید که برخلاف انتظار وی، امضای آن با اکثریت قاطع اعضای جرگه مشورتی مورد تأیید قرار گرفت.

مردم افغانستان، که جنگ تباهن سی و چندساله را پشت سر گذاشته اند، بخوبی میدانند که به پا ایستادن دوباره کشور، بدون کمک دولت های مقتدر غربی امکان پذیر نیست و چون کشورهای همسایه تلاش میورزند تا امریکا در همسایگی شان حضور نداشته باشد، و حضور آن کشور را در افغانستان ، مخل و مانع برای تحقق اهداف خود می بینند، بنابراین توسط اجنت های خود سعی میورزند تا علیه مفاد این پیمان تبلیغات زهر آگین نمایند و حامدکرزی را از عواقب امضای این پیمان بترسانند و او را مجبور به تعمیل خواسته های ناروای خویش سازند .

از آنجایی که اعضای جرگه ۲۵۰۰ نفری متشکل از تمام اقشار و طبقات و اقوام کشور، با تقبل خطرات حیاتی بالاخره به این نتیجه رسیدند که امضا پیمان به نفع آینده کشور بمنظور جلوگیری از خطر جنگ داخلی و دست درازی ها و مداخلات همسایه های کشور است، و میتوان گفت جرگه تصمیمی درست گرفته است، بنابراین ما هم امضای این پیمان امنیتی را به نفع حال و آینده کشور تشخیص میدهیم و از رئیس جمهور کشور توقع داریم تا این شانس را از مردم افغانستان دریغ نفرماید و با امضای آن، زمینه بازگشت ثبات و امنیت و کار یابی و سرمایه گذاری و کمک های بین المللی ، خاصاً امریکا را برای کشور دردمند ما فراهم کند و بر دسایس دشمنان افغانستان چلیپا بکشد.

فضای رسانه های داخلی و خارجی میرساند که اکثریت مردم افغانستان از تحلیلگر و سیاستمدار و معلم و داکتر و شاگرد مکتب گرفته تا سران و رؤسای اقوام و روحانیون و صاحب نظران و مفسران مسایل سیاسی افغانستان ، امضای موافقتنامه

امنیتی را به نفع افغانستان تشخیص کرده و تشخیص می‌دهند، ولی جناب کرزی همان موضعی را اتخاذ کرده که طالبان و حزب اسلامی واجت های کشورهای صاحب غرض همسایه در داخل، آنرا اتخاذ کرده اند؟

روزنامه ۸ صبح به ارتباط موضع گیری رئیس جمهور در برابر امریکا، در یک تحلیل عالمانه از قلم داکتر ملک ستیز- پژوهشگر امور بین‌المللی زیرعنوان «اگر رئیس‌جمهور برخلاف منافع ملی عمل کند» مینویسد: «بر بنیاد اصول و ارزش های پذیرفته شده بین‌المللی، رهبران دولت‌ها مکلف‌اند اراده ملی شهروندان را تمثیل کنند. منافع ملی، اراده ملی و جغرافیای سیاسی، مقوله هایی‌اند که از دیدگاه حقوق بین‌الملل، دولت‌های ملی را مشروعیت می‌بخشند. این اصل، در اکثریت قوانین اساسی، بر بنیاد قوانین ملی، نیز آمده است. رهبران دولت‌ها که نظام سیاسی را در مناسبات بین‌المللی تمثیل می‌کنند، حامل و مجری مشروعیت نظام‌های ملی هستند؛ اما عملکرد های آنان در هر نوع نظامی، توسط میکانیزم‌های نظارتی واری می‌شوند. این میکانیزم‌ها، از سوی پارلمان‌ها (هر دو اتاق پارلمان)، دادگاه عالی و یا دادگاه قانون اساسی اعمال می‌شوند. در صورتی‌که رهبران سیاسی نظام، از منافع ملی تخطی کنند، این ساختارها آنان را سلب صلاحیت (Impeachment) می‌کنند. تاریخ نشان داده است که اتاق‌های پارلمان، بیشترین با برگزاری نشست مشترک، رئیس‌جمهور را فرا می‌خوانند و رئیس‌جمهور، بر بنیاد تخطی از منافع ملی، سلب صلاحیت و سبب اعتماد می‌گردد. این میکانیزم، برای بار نخست در بریتانیای کبیر، در سده چهاردهم به کار رفت و به گونه‌ی فرسایشی، در مناسبات بین‌المللی نهادینه گردید. روسای جمهوری که به خودکامگی می‌گرایند، بیشتر از همه قربانی همین میکانیزم می‌گردند؛ نخست وزیرانی که برخلاف برنامه‌های ملی عمل می‌کنند نیز در دام این میکانیزم گیر می‌آیند. از میکانیزم «سلب صلاحیت»، در کشورهای اتریش، ایتالیا، بلغاریا، برازیل، روسیه، رومانی و کشورهای زیاد دیگر استفاده می‌شود. سلب صلاحیت بنی صدر، نخستین رئیس‌جمهور ایران، در سال ۱۹۸۱ توسط مجلس، و یا سلب صلاحیت گورباچف در سال ۱۹۹۳ در اتحاد شوروی، از بهترین نمونه های این میکانیزم در کشورهای همسایه به حساب می‌آیند. تجارب جامعه بین‌المللی نشان می‌دهد که بهره‌جستن از میکانیزم «Impeachment»، فرهنگ مسوولیت پذیری رهبران سیاسی را به صورت کل

تقویت می‌بخشد و «برائت از قوانین» را در برابر رهبران، به محدودترین میزان تقلیل می‌بخشد. پژوهشگران حقوقی به این باور هستند که این میکانیزم، نه تنها بهترین وسیله فشار و نظارت از منافع ملی است، بل زمینه حاکمیت قانون را در جامعه نیز تقویت می‌بخشد. در جوامع دموکراتیک، پارلمان‌ها، در حمایت جامعه مدنی و احزاب سیاسی از این میکانیزم استفاده می‌برند تا سازوکار «Impeachment»، مشروعیت لازمی را با خود داشته باشد. زمانی که رییس‌جمهور قزغزستان، عسگر آقاپف، در سال ۲۰۰۵ مورد «Impeachment» پارلمان این کشور قرار گرفت، مردم و جامعه مدنی نیز از این روند حمایت کردند. آقاپف با این فیصله مخالفت کرد و این مخالفت، موجب انقلابی اجتماعی گردید که در نتیجه، وی مجبور به ترک حاکمیت شد. اما در افغانستان، این میکانیزم پیشینه‌ای ندارد؛ دلیلش هم این است که از یکسو، ما نهادهای دموکراتیک نداریم و از سوی دیگر، این‌جا قانون حاکمیت ندارد. کمیسیون نظارت بر تطبیق قانون اساسی، دادگاه عالی و حتا شورای ملی، در چنبره حاکمیت رییس‌جمهور محصور گردیده‌اند و استفاده از این میکانیزم محدود شده است. واقعیت تلخ دیگر این است که فساد گسترده اداری، راه را برای حساب دهی خیلی باریک گردانیده است، فسادهای فسادپیشگان رشد می‌کنند و هیچ دلیلی را برای حساب‌دهی نمی‌بینند و سرانجام این‌که، در نظام حقوقی ما، فرهنگ «Impeachment» خیلی‌ها ناآشنا است و حتا اعضای شورای ملی اهمیت آن را نمی‌دانند." (۸ صیح/ چهارشنبه ۱۳ قوس ۱۳۹۲)

با تائید از تحلیل این نویسنده دانشمند افغان، باید افزود که خودداری رییس‌جمهور از امضای این قرارداد، بی‌اعتنایی به منافع ملی و بی‌احترامی به خون ۳۳ تن شهید و مجروح بیگناه دو روز پیش از تدویر لویه جرگه و آرای ۲۵۰۰ عضو لویه‌جرگه و بالاخره «توهین» به آقای مجددی به عنوان یک شخصیت روحانی طرفدار امضای این پیمان خواهد بود. بجا نخواهد بود اگر گفته شود: هرکه از امضای این سند حمایت نماید، به امریکا خدمت میکند. نه خیر اینچنین نیست، مردم افغانستان دگر امروز خیر و شر خود را بهتر از هر دایه‌مهربان‌تر از مادر میدانند و بنابراین در لویه‌جرگه مشورتی با اکثریت قاطع اعلام داشتند که رئیس‌جمهور باید پیمان امنیتی با امریکا را ظرف یک ماه آینده امضا کند، در غیر آن با خروج نیروهای خارجی از کشور، افغانستان نه تنها یک فرصت طلایی توسعه و انکشاف و رفاه عمومی را از دست خواهد داد، بلکه زمینه یک

جنگ داخلی را با مداخلات همین همسایه ها فراهم کرده مردم افغانستان را با مصیبت بزرگ جنگ های سالهای ۹۰ قرن گذشته روبرو خواهد ساخت. که هرگز چنین مباد!!

مقاله سی و پنجم

کرزی در فکر خود است یا در فکر وطن؟

(نوشته شده در ۲۰۱۴ / ۳ / ۱)

معضله عدم امضای پیمان امنیتی با امریکا از سوی کرزی، مردم افغانستان را در مجموع دچار سردرگمی و دلهره و هراس از افتادن سرنوشت کشور بدست پاکستان و بازگشت طالبان مثل دهه ۹۰ قرن گذشته نموده است. بیکاری و فقر روز افزون، همراه با بالا رفتن نرخ مواد اولیه، بی امنیتی و حملات انتحاری در داخل پایتخت، سبب نگرانی و تشوشات روانی مردم گردیده است و جریان کارهای عمرانی متوقف گردیده و سرمایه و سرمایه دار از کشور در حال فرار استند. دولت توان جلوگیری از بحران رو به وخامت را ندارد. خروج نیروهای بین المللی از افغانستان، بدون تردید موجب قطع کمک های امریکا و کشورهای ناتو به افغانستان میشود و در نتیجه اردوی ملی و پولیس ملی که متکی به تجهیزات و معاش دالری از امریکا میباشد، از هم می پاشند، و دست مداخلات کشورهای همسایه بخصوص پاکستان در امور داخلی از آستین طالبان دراز میگردد و دیری نخواهد گذشت که سراسر کشور زیر سلطه طالبان با ایده های قرون وسطی شان قرار خواهد گرفت.

لهذا برای جلوگیری از چنین یک فاجعه تاریخی و ضد منافع ملی، بهتر است تا آقای کرزی پیمان امنیتی را که لویه جرگه مشورتی، امضای آنرا با ایالات متحده امریکا تائید نموده و پارلمان افغانستان و نهاد های جامعه مدنی و اتحادیه ملی ژورنالیستان و سایر عناصر دلسوز و آینده نگر و شخصیت های وطن دوست افغانستان در داخل و خارج کشور، موقوف لویه جرگه را تائید کرده اند، زود تر امضاء کند. اما آقای رئیس جمهور دو پا را در یک کفش نموده میگوید من سیاست بازی میکنم و تا شرایط من از سوی امریکا عملی نگردد، سند را امضاء نخواهم کرد.

یکی از نتایج زود رس سیاست بازیهای نابخردانه کرزی این است،

که سنای امریکا یک میلیارد و یک صد میلیون دالر را از رقم پیشنهادی رئیس جمهور اوپاما برای کمک به پروژه های نیمکاره افغانستان در سال ۲۰۱۴، حذف نمود. در واقع موضع گیری کرزی ضربت کمر شکنی به ملت و مردم افغانستان وارد کرد. مردم افغانستان باید این صدمه بزرگ اقتصادی به بیکر کشور زخم خورده و پاره پاره افغانستان را به مثابه خیانت کرزی به ملت تلقی نموده، روزی که دیگر بر اریکه قدرت نباشد وی را مواخذه نمایند.

کمک یکهزار و یک صد میلیون دالر، که هیچ کشور دیگری از حامیان کرزی آنرا جیره نمیکند، طبعاً در راه اعمار مکاتب عصری و پوهنتونها یا شفاخانه ها یا اسفالت و ترمیم شاهراه های کابل- قندهار، کابل- مزارشریف، کابل- خوست و یا احداث بندهای برق و کشیدن کانال های آبیاری و پروژه های زراعتی در ولایات خوست، ننگرهار، پروان، بامیان، بدخشان، هلمند و غیره ولایات کشور به مصرف میرسید و در پهلوی آن شاید چند هزار کارگر بیکار و مقام دولتی به عنوان قراردادی نیز از آن بهره مند میشدند.

نیویارک تایمز در مقاله پی زیر عنوان "بازی خطرناک کرزی" نوشت: "در حال حاضر یک دهم بودجه افغانستان، به سختی از حساب درآمد های خود کشور قابل وصول است. در واقع تمامی مصارف نظامی و بودجه توسعه ای از کمک امریکا و متحدان غربی اش تأمین می شود. ... واشنگتن بر امضای هرچه زودتر پیمان اصرار دارد که به حضور نظامیان امریکا تا سال ۲۰۲۴ مشروعیت داده و زمینه را به فراهم آوری میلیارد های دالر کمک های مورد نیاز بین المللی مساعد می نماید. درین جاست که حرکت آقای کرزی برای افغانستان خطرناک است. آقای کرزی به شیوه تخته چرخان قمار روسی (رولت روسی) با گذاشتن تفنگچه به شقیقه کشور خودش، بازی ای را به راه انداخته که حتی خودش هم درک نمی کند که جاغور چقدر پُر است." (سایت آریائی، آرشیف اخبار ۲۰/۱۲/۲۰۱۳)،

بدبختانه دشمنان اصلی افغانستان، امروز درارگ ریاست جمهوری در کنار کرزی جا گرفته اند و مانع تمام اقداماتی میگردند که به خیر و صلاح مملکت باشد.

علاوتاً حضور و نفوذ استخبارات کشورهای منطقه در ارگ و سلطه مجرمین جنگی و جنایت کاران در پست های مهم دولتی در مرکز و ولایات کشور، سبب شده تا دوسوم کمک های بین المللی توسط زورمندان و بلندپایگان دولت کرزی حیف و میل گردد و هیچ پروژه مهم اقتصادی و تولیدی سامان نیابد و بالتیجه فقر و تندگدستی و بیکاری و بی سرنوشتی بطرز وحشتناکی افزایش یابد و مخالفان دولت از این وضعیت بهره برداری کرده بیش از پیش تقویت گردند. کرزی با تمام این بدبختی های که دامنگیر دولت و ملت است حاضر نیست به رفع آن بپردازد و در صدد اصلاح کارها برآید، بلکه از بدبختی مردم خود با همین تیم کاری اش راضی به نظر میرسد و میخواهد تامتت زیادی قدرتمندان خشن و فاسد و جنگ سالاران جنایت کار او شیره جان مردم فقیر و ناتوان افغانستان را بمکنند و ملت را گرسنه تر و فقیر تر و دربرتر ساخته و تا آنها برسر قدرت باشند، مردم در تنور داغ بی عدالتی و فساد دولتی بسوزند و بسازند.

همین اکنون بیکاری و فقر، فغان مردم را به آسمانها بلند کرده است ولی دولت توانائی ایجاد شغل و جلب و جذب نیروهای کار را ندارد. دولت در طول ۱۳ سال گذشته با وجود گرفتن تخمین ۵۰ میلیارد دالر کمک های بین المللی نتوانسته حتی در بخش زراعت و یا تولید انرژی دست به تاسیس پروژه های بزند که در کوتاه مدت مردم را از رنج گرسنگی نجات دهد.

امروز در افغانستان، بیکاری و فقر و صعود نرخهای مواد اولیه، بیداد میکند. بیش از بیست میلیون انسان زیر خط فقر قرار دارند و به همین لحاظ افغانستان چهارمین کشور فقیر و اولین کشور فاسد در جهان بشمار میرود. اکنون در کشور ما صرف دوطبقه مردم وجود دارد: یکی طبقه اغنیا و پولدارها (متشکل از جنگسالاران و قاچاقچیان مواد مخدر و ماموران بلند رتبه و فاسد دولت) که پنج تاده درصد مردم را تشکیل میدهند و دیگری طبقه فقیر و نادار و محتاج نان شب، که ۹۰ تا ۹۵ درصد مردم را تشکیل میدهند. این اکثریت فقیر، چنان در غم پیدا کردن نان خانواده خود غرق اند که جزیه شکم اولاد خود به چیز دیگری فکر کرده نمیتوانند. بعضی از این مردم به علت بیکاری و فقر و گرسنگی به خوردن پسمانده های بویناک که خوراک موشها و سگ ها اند، روی آورده اند و در برخی موارد دست به فروش کودکان خود میزنند و یا فرزندان جوان خود را در اختیار گروه های عملیات انتحاری قرار میدهند.

بیکاری و فقر، بدترین مرض یک جامعه است. فقر انسان را از اخلاق و شرف و عزت تهی میکند. فقر انسان را وادار به انجام هر عمل پست میسازد. فقر نا امنی ببار می آورد، بد اخلاقی ببار می آورد. جنایت ببار می آورد. باید حکومت علاج فقر را بکند، علاج فقر، ایجاد کار است. هر جا که کار باشد، گرسنگی و فقر رخت برمی بندد. امنیت به جامعه باز میگردد، جلو دزدیها و بد اخلاقیها گرفته میشود. مردم احساس آرامش میکنند و برای بهبود زندگی خود و جامعه می اندیشند و خلاقیت بوجود می آید.

کرزی نه شجاعت اعتراف به نا توانی خود را دارد و نه بر اثر ناکامی اش به وعده های که داده، شرافت مندانه از مقام خود کناره میبرد. او در حالی که جرئت بر طرفی و یا به قانون سپردن هیچیک از جنایتکاران جنگی و وزیران و والیان فاسد و تبهکار حکومت خود را ندارد، مگر بارها سخن از صداقت همکاران بلند پایه خود زده و میزند و از وزیران نا اهل و والیان غرق در فساد تمجید و تعریف میکند. و احياناً اگر وزیر یا والی ای را از مقامش پس کرده، فقط جایش را عوض کرده نه خودش را و یا اینکه او را به مقام بالاتری نشانده و با دادن مدال و امتیازات دیگر از او تمجید کرده است.

کرزی از والی بلخ عطا محمد نور، چنان میترسد که جن از گفتن بسم الله، عطانور در هنگام کاندیداتوری کرزی بریاست جمهوری چندین مرتبه از برسمیت شناختن کرزی به صفت رئیس جمهور یاد آوری نمود و کرزی جرئت هیچگونه جوابی را به او نداشت. وی برای مسافرت به کشورهای خارج هرگز از مرکز مشورت نمیخواهد، و در واقع او خود صاحب دولتی در درون دولت کرزی است که باز و بند امر و نهی کرزی نیست، مگر کرزی دل به این خوش میکند که رئیس جمهور شهر کابل است. عطانور در غصب ده ها هزار جریب زمین های دولتی و فروش آن زمین ها برای ساختن شهرکها و مارکیتهای تجارتي و مغازه های فروش لوازم لوکس و ته جیب زدن پول فروش زمینها و حیف و میل کردن عواید گمرکات بندر حیرتان توسط وابستگان خود دست آزاد دارد و تا کنون هرگز حاضر به حسابدهی از دارائی شخصی و اجراءات خود به دولت نشده

است. کرزی از این جهت در جلوگیری از فساد اداری و تصفیه دولت از وجود عناصر فاسد عاجز است که خودش متهم به فساد است.

کرزی برای پوشاندن این ضعف بزرگ دولتمداری خود، اکنون زور آزمائی با امریکا را که شبیه کشتی پشه با فیل است، شروع کرده و میخواهد به دیکته همسایگان طماع و بدخواه افغانستان، از امضای پیمان امنیتی با امریکا به بهانه های ظاهر آملی گرایانه، خود داری ورزد و بر دوران ۱۳ ساله حکومت غرق در فساد و ارتشاء و اختلاس و غارت و چپاول دارائی های عامه و خصوصی و مصاب به بحران بی امنیتی و بی ثباتی، بی عدالتی و بیکاری خود، سرپوش بگذارد و ژست یک رهبر ملی قاطع و دلسوز به حال ملت و مملکت را بازی کند. اما جرئت ندارد بر راکت پرانی های پاکستان برویایات شرقی کشور و حتی ایجاد پوسته های سرحدی به عمق پنجاه کیلومتر در داخل خاک افغانستان از سوی نیروهای نظامی پاکستان در ولایات جنوب و شرقی حرفی بزند و دشمن را وادار به عقب نشینی نماید.

تدویر لویه جرگه مشورتی، یکی از این بهانه جوئی های کرزی در برابر امریکا، برای کسب امتیازات خصوصی وی به حساب می آید که برخلاف انتظار وی، امضای آن با اکثریت قاطع اعضای لویه جرگه مشورتی مورد تأیید قرار گرفت. به گفته صاحب نظران، امضاء پیمان امنیتی با امریکا یکی از ضرورت های مهم و حیاتی برای تأمین ثبات و امنیت در افغانستان پنداشته می شود و دولت افغانستان می باید با درک این ضرورت به امضاء آن مبادرت ورزد. امضاء این پیمان شرایطی را برای دولت افغانستان فراهم خواهد نمود که با استفاده از آن می تواند در برابر دسایس همسایگان با توانمندی بیشتر مقابله نموده و آرامش جانی و روانی مردم را تأمین نماید.

آقای داکتر نجیب الله بارکزی در مقالتهی ممتع زیر نام «کرزی چی مشکلی دارد؟» از قول "کای آیدی" نماینده و فرستاده خاص ملل متحد برای افغانستان مینویسد که او در کتابش زیر عنوان "مبارزه قدرت در افغانستان" این حقیقت را افشاء نموده که تمامی پلان های جامعه بین المللی برای ایجاد اصلاحات در اداره، کنار زدن جنایتکاران و جنگسالاران از صحنه، روی کار آوردن افراد پاک در ادارات دولتی و ایجاد حکومتداری سالم در افغانستان که اساس سیاست و ستراتیژی "اوباما" در مورد

افغانستان را تشکیل میداد، قربانی خودخواهی های آقای " کرزی " شده است. " بارک اویاما " در همان آغاز یعنی در نوامبر سال ۲۰۰۹م برای " کرزی " یک ضرب الاجل شش ماهه بخاطر از بین بردن فساد در اداره تعیین کرد، ولی آقای کرزی تا امروز کمافی السابق ادامه می دهد.

آقای بارکزی علاوه میکند که: من یک بخش از کتاب آقای " کای آیدی " زیر عنوان " جنگسالاران سابق وارد صحنه میگردند " را ترجمه کرده ام که می تواند یک مثال خوب برای قضاوت در مورد منطق موقف گیری فعلی آقای " کرزی " در برابر امضاء موافقت نامه امنیتی افغانستان با ایالات متحده امریکا، باشد.

کای آیدی، فصل بیستم کتابش را به " جنگسالاران سابق دوباره روی صحنه می آیند " اختصاص داده مینویسد: " در بهار سال ۲۰۰۹م آقای کرزی مرا به یک ملاقات دعوت کرد که هدفش بحث روی انتخاب معاونینش در انتخابات ریاست جمهوری بود. کرزی با معرفی نمودن معاون دومش (کریم خلیلی) سرسخن را آغاز کرد، " کریم خلیلی " یک افغان هزاره تبار (ادیتور) که در دوره قبلی همچنان برای پنج سال در همین سمت باقی مانده بود. از نظر من انتخاب خوب بود و کریم خلیلی در جامعه بین المللی شخص بحث برانگیز نبود. در مورد معاون اولش از " فهیم خان " نام برد، که یکی از جنگسالاران سابق با ریکارد از تخطی های وسیع حقوق بشر و قاچاق مواد مخدر بوده، حتی خود " کرزی " در سال ۱۹۹۴م زمانیکه معین وزارت خارجه بود، توسط افراد فهیم مورد لت و کوب هم قرار گرفته بود. کرزی پنج سال قبل هم وی را به حیث معاونش پیشنهاد کرده بود، ولی با عکس العمل شدید جامعه بین المللی مواجه شد و از آن منصرف گردید. من برای کرزی گفتم " من فکر نمی کنم که جامعه بین المللی ازین اقدام شما خوشنود شود که فهیم خان را معاون اول ریاست جمهوری افغانستان بسازید " من از آقای کرزی یک روز وقت گرفتم تا این موضوع را مورد بحث قرار دهم.

این وظیفه من نبود که به کرزی بگویم کی را معاون بگیرد و کی را نگیرد، ولی چون احتمال قوی دوباره برنده شدن آقای " کرزی " وجود داشت، درین صورت ما مجبور خواهیم بود با کسانیکه کرزی نصب کرده است، معامله نمائیم. این یک ضرورت و حق مسلم ما بود که از در صحنه آمدن کسانیکه باعث تیرگی روابط افغانستان با

جامعه بین المللی و دونه‌ها می‌گردند جلوگیری به عمل آوریم. من دوباره به طرف دفتر خود رفتم، این مسئله را با دو تن از سفیران مهم (احتمالاً سفیر امریکا و انگلستان) بحث کردم، آنها حیرت زده شدند و قضیه را به من واگذار کردند تا راه حلی برایش جست و جو کنم.

روز دیگر باز هم با کرزی ملاقات کردم و برایش تصریح نمودم که "فهمیم یک قاتل است"، کرزی ظاهراً قبول کرد، و برایش گفتم که "انتخاب فهمیم به این سمت تاثیرات ناگوار و جدی بر روابط تان با جامعه بین المللی و کشورهای کمک کننده (دونه‌ها) خواهد داشت، شما چرا این خطر را قبول می‌کنید؟ او یکی از بدترین چهره های جنگسالار با یک ریکارد بد از وحشی‌گری، قساوت و بدرفتاری را به حیث معاون تان انتخاب کردید؟ شما چرا یک شخصی را که باید از صحنه کنار زده می‌شد دوباره روی صحنه می‌آورید؟" و باز ادامه دادم "انتخاب فهمیم به حیث معاون اول ریاست جمهوری نه تنها باعث رنجش جامعه بین المللی شده بلکه مردم افغانستان را که انتظار داشتند تا جنگسالاران و قانون شکنان از صحنه کنار زده خواهند شد و اداره بدست سیاستمدان های پاک و جدید خواهد افتاد، مایوس و ناراض خواهد ساخت". کرزی مدعی شد که "فهمیم بازیکن مهم در سیاست روزمره کشور نخواهد بود، و هیچ نوع کنترل بالای کابینه نخواهد داشت و هیچ جای تشویش نیست" وی اضافه نمود که "فهمیم به اندازه ای که شما می‌گوئید هم بد نیست؟". من دیدگاه امریکایی‌ها را برایش تذکر دادم که می‌گویند: "معاون اول رئیس جمهور فقط یک تپش قلب از کرسی ریاست دولت فاصله دارد" اگر کدام اتفاق به رئیس جمهور بیافتد، این معاون اول خواهد بود که اداره تمام دولت را بدست بگیرد، و آنگاه این شخص یک مهره ضعیف نخواهد ماند. کرزی با اعتراض به این سخن من از قانون اساسی یاد آوری کرد و گفت "در قانون اساسی تصریح گردیده که در صورت اتفاق افتادن واقعه ای که رئیس جمهور از فعالیت باز می‌ماند، در ظرف سه ماه باید انتخابات برگزار گردد. من در پاسخ به این مسئله گفتم: درست است که در قانون اساسی این موضوع تصریح یافته است، ولی من و شما خوب می‌دانیم که برگزاری انتخابات در افغانستان امروزی در ظرف سه ماه ممکن نیست و حد اقل یک سال را ضرورت خواهد داشت".

روز دیگر من و سفیر امریکا "آیکن بیرلی" تصمیم گرفتیم که باهم یکجا نزد

"کرزی" برویم تا این مسئله را حل نمائیم، نتیجه بازم همان بود و "کرزی" حال دیگر از فهیم خان به حیث یک آدم بد نه، بلکه یک شخصیت خوب یاد آوری می کند. من تصور می کردم که حال که واشنگتن به صورت مستقیم در مسئله دخیل شده است، شاید موضعگیری "کرزی" را در قبال این قضیه قبل ازینکه دیر شود، تغییر دهد. "آیکن بیری" محترمانه ولی خیلی قاطع، جدی به طور قوی موقفش را به کرزی رسانید ولی کرزی هیچ نوع انعطاف پذیری نشان نداد. حال سفیر جبراً آخرین قطعه ای را بازی میکرد که نزدش باقی مانده بود. وی "کرزی" را به واشنگتن دعوت کرد. "آیکن بیری" توضیح داد که "اگر قبل از رسیدن به واشنگتن ازین تصمیمش صرف نظر کند، باز این دعوت از اهمیت کمتر برخوردار خواهد بود".

"هیلری کلنتن" وزیر خارجه آمریکا هم با برقرار نمودن ارتباط تلفونی با "کرزی"، درین مسئله مهم به طور مستقیم دخیل شد و از "کرزی" خواست تا این تصمیمش را به تعویق بیندازد. روز دیگر من با "آیکن بیری" بازم به ملاقات "کرزی" رفتیم، تصور برین بود که این ملاقات مسئله را نهایی خواهد ساخت و این قضیه حل خواهد شد. ولی برعکس کرزی برای ما گفت "من خودم همراه دو معاونینم (خلیلی و فهیم) همین امروز خود را برای انتخابات راجستر می کنیم، و هیچ اراده برای تغییر درین تصمیم خود ندارم" وی قصد داشت تا در سفرش به واشنگتن این مسئله مضمون اصلی بحث نباشد.

من ازین تصمیم کرزی خیلی مأیوس شده بودم، من یک سال انرژی و قدرتم را بخاطر روی کار آوردن سیاست دانهای اصلاح طلب و تقویه آنها مصرف کرده بودم و آرزو داشتم "کرزی" آنها را در اداره دولتی سهیم سازد، من فکر می کردم که این کوشش من یک کامیابی بزرگ را در قبال خواهد داشت. نامزد شدن فهیم به حیث معاون کرزی یک عقب نشینی بسیار جدی محسوب می شد، من دیگر شکست خود را نمی توانستم پنهان کنم.

... فقط چند روز قبل از انتخابات خبر دیگری سر زبان ها شد که یک جنگسالار دیگر "دوستم" که به طور داوطلب در ترکیه در تبعید به سر می برد به افغانستان بر می گردد تا از کرزی در پروسه انتخابات حمایت کند. "دوستم" در

وحشت و قساوت خود مشهور بود، خصوصاً در بمباردمان کابل در سال ۱۹۹۴م، کرزى از وی درخواست

کمک کرد. من و "آیکن بیرى" تأکید زیاد نمودیم که از به روی صحنه آوردن دوستم بپرهیزد، ولی به زودی معلوم شد که "کرزى" تصمیمش را گرفته و کسى نمى تواند از آن جلوگیری کند. حتى خود کرزى هم اقرار کرد "حتى خودم قدرت آن را ندارم که از آمدن دوستم به روی صحنه جلوگیری کنم."

در شام همان روز که یک مناظره بین کاندیدان (اشرف غنى، بشردوست و کرزى) در تلویزیون جریان داشت، دوستم به میدان هوایی کابل رسید و بعد از یک وقفه کوتاه به صوب شمال حرکت کرد. من به فکر هفته اول آمدنم به کابل افتادم که کرزى مى خواست دوستم را دستگیر کند. فهمیدم خان دوباره به صحنه آمد، دوستم از تعبید برگشت، اسماعیل از قبل هم وزیر انرژی و آب بود، اینها همه به ظلم و قساوت شان مشهور بودند."

آقای بارکزى بعد از یک تبصره جالب در ختم گفته های کای ایدی، به این نتیجه گیری رسیده و مینویسد: این بازی ها، قبل ازین در سال ۲۰۰۹م هم یک ضربه بزرگ را بر پیکر زخمی ملت وارد نموده است که جبران کامل آن برای رئیس جمهور آینده دور از امکان خواهد بود، ولی این بار شاید ضربه مهلک دیگری بر پیکر کشور عزیز ما افغانستان وارد گردد، یعنی اگر همکاری جامعه بین المللی را از دست بدهیم، شاید موجودیت افغانستان با تاریخ ۵ هزار ساله اش به خطر بیافتد. "(افغان جرمن آنلاين، ۲۰۱۴/۱/۱۳)

مقاله آقای داکتر نجیب الله بارکزى، چنانکه بخش هایی از آن در فوق ملاحظه شد، واقعاً یکی از مقالات پرمحتوا و همچنان افشاگرانه از نيات شوم و خود خواهانه کرزى در برابر سرنوشت ملت ۳۰ میلیونی افغانستان است. تا امروز و تا قبل از خواندن این مقاله من تصور میکردم که بزرگترین خبط امریکا در افغانستان، اینست که به جای ایجاد یک دولت سالم متشکل از عناصر تحصیل کرده و نیک نام و مسلکی در رأس ادارات دولت افغانستان، با به قدرت رساندن جنایتکاران و مجرمین جنگی و حمایت از آنها، بزرگترین ظلم را در حق ملت افغانستان مرتکب شده است، ولی پس از مطالعه این مقاله به من روشن گردید، که دولت امریکا بخصوص در عهد بارک اوما، جداً

میخواسته که کرزی از انتخاب جنایتکاران جنگی (مثل:قسیم فهیم، جنرال دوستم، اسماعیل خان وامثال شان) در پست های مهم دولتی اجتناب ورزد و در مدت حد اکثر شش ماه به برکناری رجال فاسد از بدنه دولت خود بپردازد، ولی کرزی بخاطر حفظ قدرت خود و منافع شخصی و خانوادگی خود، هیچ یک از توصیه های و گفته های مقامات امریکائی را نپذیرفته و صرفاً برای منافع شخصی ، با فاسدترین و بدنام ترین عناصر متهم به جنایات جنگی و ضد بشری، همدست شده ، افغانستان را به یکی از بدنام ترین کشورهای فاسد در جهان مبدل کرد.

آقای داکتر بارکزی در مقاله اش به این نکته نیز اشاره کرده که کرزی در یکی از سخنرانی هایش گفته بود: "مردم افغانستان همیشه در جنگ با ابرقدرتها پیروز بوده اند، اما در میدان سیاست باختند، بگذارید بعد از این من سیاست بازی کنم."

آقای کرزی با این طرز صحبت ، بعد از ۱۲ سال حکومتداری ضعیف و آغشته به فساد خود در سایه توپ و تانک ابرقدرت امریکا و متحدینش، اینک قصد کرده تا امریکا را در بازی سیاست شکست دهد و در اولین روند این جنگ سرد یک تعداد عکس هایی را از بمباردمان نیروهای امریکائی بریکی از دهات غوربند ولایت پروان به نمایش گذاشت که فردای آن روزنامه نیویارک تایمز بجواب کرزی نوشت که گزارش تصویری ریاست جمهوری افغانستان درباره حمله هوایی به روستای وازغر ولایت پروان به رسانه ها نادرست و دو عکس این گزارش نیز مربوط به سه سال قبل است. در گزارش این روزنامه آمده که طالبان همواره گزارش های حمله نیروهای امریکایی را به غیر نظامیان نشر می کنند که شامل تصاویری از خانه های تخریب شده و خون آلود، اجساد تکه تکه شده و نوارهای تصویری از خاکسپاری افرادی است که هیچ مدرکی بر درستی این اسناد وجود ندارد.

این روزنامه با اشاره به نشر گزارش های دولت افغانستان درباره کشته شدگان غیر نظامی در ولایت پروان نوشته است که این بار حکومت افغانستان کار مشابه طالبان را انجام داده است. به نوشته نیویورک تایمز یکی از این تصاویر مربوط به مراسم خاکسپاری قربانیان در یک حمله هوایی ناتو در سال ۲۰۰۹ بود که در ولایت قندوز در شمال افغانستان توسط گیتی امیج (Getty Images) گرفته شده بود و در مجله تایمز به تاریخ ۵ سپتامبر سال ۲۰۰۹ نشر شد. در این حمله ۷۰ غیر نظامی

کشته شده بودند. عکس دوم که کمی خیره و مربوط به دو کودکی است که در کفن بیچانده شده‌اند. براساس همین گزارش این عکس سالها است که در وب سایت‌ها به نام کشتار غیر نظامیان توسط حمله هواپیماهای بدون سرنشین در پاکستان استفاده شده است و اکنون دولت افغانستان و طالبان از آن استفاده می‌کنند. نیویورک تایمز می‌نویسد این عکس دو روز پیش قبل از اینکه دولت تصاویر را در سی دی کپی و به رسانه‌ها ارسال کند، در وبسایت طالبان نیز در ارتباط به همین حادثه استفاده شده بود.

والی پروان بصیر سالنگی نیز گفته که در حمله ولایت پروان اعضای ارشد گروه طالبان کشته شدند و هیات حقیقت‌یاب دولت در گزارشش به رئیس جمهوری "کاملاً از طالبان حمایت کرده است." به گفته او تعداد کشته شدگان غیر نظامی نیز تنها دو کودک بوده و ادعای کشتار بیشتر غیر نظامیان حقیقت ندارد. "(بی بی سی، ۲۶، جنوری ۲۰۱۴)

چنین است سیاست بازی کرسی در برابر ابرقدرتی که او را از آغیل گوسفندان چوپانی در ارزگان برون آورد و بر تخت کابل جلوس داد و امروز در برابر ولی نعمت خود دست به سبوتاژ میزند. این عمل کرسی نشان می‌دهد که او هنوز در سیاست خام است و به اصطلاح وطنی «خام پورته مکنه». دومین بازی سیاسی کرسی، اتهام دست داشتن امریکا در حمله انتحاری رستوران لبنانی در وزیراکبرخان کابل است که سفیر امریکا آنرا یک اتهام پوچ و هذیان گونه خواند و قوماندان آیساف بشدت آنرا رد نمود.

پس دیده می‌شود که کرسی فقط در فکر منافع خود است نه در فکر وطن و مردم و پلشن. و بخاطر تضمین آینده خود و بازهم داشتن نقشی در قدرت، دست از بازی‌های سیاسی طفلانه برنمی‌دارد و حتی حاضر است، دوباره سرنوشت کشور را بدست پاکستان بسپارد و عقربه تاریخ را به عقب به دهه ۹۰ قرن بیستم برگرداند ولی حاضر نیست، ملت و مملکت را از خطر سقوط و جنگ‌های داخلی بر اثر مداخلات کشورهای همسایه نجات بدهد.

مردم افغانستان، که جنگ تباهن سی و چندساله را پشت سر گذاشته‌اند، بخوبی میدانند که به پا ایستادن دوباره کشور، بدون کمک مالی دول مقتدر غربی و پیش از همه امریکا، امکان پذیر نیست و چون کشورهای همسایه، حضور امریکا را در افغانستان

مخل و مانع برای تحقق اهداف خود می بینند ، بنابراین سعی میورزند تا علیه مفاد این پیمان تبلیغات زهرآگین نمایند و کرسی را از عواقب امضای این پیمان برحذر دارند و او را مجبور به تعمیل خواسته های ناروای خویش سازند . یک چنین رئیس جمهور خود خواه، لج باز و بی پروا نسبت به منافع ملت را تاریخ افغانستان و حتی تاریخ منطقه به یاد ندارد. کسانی که از چنین یک رئیس جمهور خود خواه، و دشمن مردم، به دمی یا قلمی یا قدمی حمایت و پشتی بانی میکنند، بدون تردید، عناصر خود فروخته ای خواهند بود که وطن را در بدل منافع شخصی به حراج میگذارند.

از آنجایی که اعضای لویه جرگه ۲۵۰۰ نفری متشکل از تمام اقشار و طبقات و اقوام کشور، با تقبل خطرات حیاتی بالآخره به این نتیجه رسیدند که امضا پیمان به نفع آینده کشور به منظور جلوگیری از خطر جنگ داخلی و دست درازی ها و مداخلات همسایه ها است، میتوان گفت لویه جرگه تصمیمی درست گرفته است، بنابراین امضای این پیمان امنیتی به نفع حال و آینده کشور تشخیص داده میشود. بنابراین کرسی می باید مطابق فیصله و خواست لویه جرگه مشورتی و نظریات و پیشنهادات وطن دوستانه دانشمندی چون داکتر عبدالله کاظم، داکتر نجیب الله بارکزی، نویسنده و ژورنالیست نامدار کشور آقای مبارز و تحلیلگران خوب آقایان عباسی و جلیل غنی و دیگر صاحب نظران دلسوز وطن، با امضای پیمان امنیتی، زمینه بازگشت آرامش روانی مردم، ثبات و امنیت و کار یابی و سرمایه گذاری و کمک های جامعه جهانی بخصوص امریکا را برای کشور دردمند ما فراهم کند و بر دسایس دشمنان افغانستان چلیپا بکشد.

مکتی برقرینه سازی کرسی میان پیمان امنیتی با معاهدات گندمک

و دیورند:

برای روشن شدن مسأله، نگاهی می اندازیم به معاهدات گندمک و دیورند و موافقتنامه امنیتی تا معلوم شود که این قرینه سازی کرسی درست است یا خیر؟ در معاهده ای که بین امیر محمد یعقوب خان و کیوناری افسر سیاسی در امور مخصوص به نمایندگی از دولت برتانیه در ۲۶ می سال ۱۸۷۹ در گندمک امضاء شد، میخوانیم: «امیر افغانستان و متعلقات آن متعهد است که در روابط با حکومت های خارجی پابند مشوره با حکومت برتانیه بوده و با این حکومت عهدی نبندد و سلاح بر

ضد شان نبرداری و در صورت حمله خارجی امداد نظامی و اسلحه و پول انگلیس بفرص دفاع، طوریکه انگلیس مناسب داند، استعمال خواهد شد...»

و در معاهده دیورند که در ۱۲ نوامبر ۱۸۹۳ بین امیر عبدالرحمن خان و دیورند به نمایندگی از برتانیه امضاء شد چنین آمده است:

۱- حد شرقی و جنوبی مملکت جناب امیر صاحب از واخان تا سرحد ایرانی به درازی خطی که در نقشه کشیده شده و آن نقشه همراه عهد نامه ملحق است خواهد رفت.

۲- دولت عالی هند در ملک های که آنطرف این خط به جانب افغانستان واقع میباشند هیچ وقت مداخله و دست اندازی نخواهند کرد و جناب امیر صاحب نیز در ملک های که بیرون این خط بطرف هندوستان واقع می باشند، هیچ وقت مداخله و دست اندازی نخواهند کرد.

۳ - دولت بهیة برتانیه متعهد می شوند که جناب امیر صاحب اسمار و وادی بالای آنرا تا چنگ در قبضه خود نگه بدارند و طرف دیگر جناب امیر صاحب متعهد میشوند که هیچ وقت در سوات و باجور و چترال معه وادی ارنوی یا باشگل مداخلت و دست اندازی نخواهند کرد، دولت بهیة برتانیه نیز متعهد می شوند که ملک برمل چنانکه در نقشه ای مفصل که به جناب امیر صاحب از قبل داده شده نوشته شد، به جناب امیر صاحب واگذار نموده شود و جناب امیر صاحب دست بردار از ادعای خود به باقی ملت وزیری و داور می باشند و نیز دست بر دار از ادعای خود به چاگی می باشند.»

و اما در مورد معاهده دیورند باید گفت همانطوریکه متن مواد یکم تا سوم این معاهده در بالا تذکر داده شد آن معاهده باعث جدا ساختن خطه بزرگی از پیکر افغانستان و تعلق آن به هند برتانوی را در بر دارد و حدود جغرافیائی شرق و جنوب افغانستان تا سرحد ایران را تعیین کرده و تعهداتی از امیر عبدالرحمن خان برای عدم مداخله به آنطرف خط دیورند گرفته شده که تا امروز منشاء اختلافات عمیق و گره باز نشدنی مناسبات افغانستان و پاکستان و هسته تشنجات و بی ثباتی های چندین ساله در افغانستان است. (جلیل غنی، جنگ سرد کرزی و بازی با سرنوشت افغانستان، افغان جرمن آنلاین)

باید تذکر داد که برخلاف معاهدات گندمک و دیورند که انگلیس در آن وقت

استقلال خارجی افغانستان را به رسمیت نمی‌شناخت، در موافقت‌نامه امنیتی میان افغانستان و امریکا هر دو طرف به‌حیث دو کشور دارای حاکمیت ملی و استقلال ملی، مورد خطاب قرار گرفته‌اند و همچنان محتوای این موافقت‌نامه کاملاً برابر با معیارهای دیپلماسی مدرن و روابط بین‌المللی است که از احترام متقابل دو طرف نسبت به یکدیگر حکایت می‌کند.

بر اساس متنی که در وب سایت وزارت امور خارجه افغانستان نشر شده، در هیچ یک از مواد موافقت‌نامه امنیتی بین افغانستان و ایالات متحده اشاره ای هم به محدودیت های بر روابط افغانستان با کشورهای دیگر که حتی با ایالات متحده مناسبات دیپلماتیک ندارند مثل ایران، هم نشده است. و بر استقلال کامل، تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و وحدت ملی افغانستان تأکید شده است نه اینکه محدودیت های بر آن مثل معاهده گندمک وضع شده باشد که آقای کرزی این موافقت‌نامه را با آن معاهده در یک ردیف قرار داده است.

ماده دوم موافقت‌نامه امنیتی چنین صراحت دارد: «طرفین برای تقویت امنیت و ثبات در افغانستان، مبارزه با تروریسم، سهم‌گیری در صلح و ثبات منطقه‌یی و بین‌المللی و ارتقای توان‌مندی افغانستان برای دفع تهدیدات داخلی و خارجی علیه حاکمیت، امنیت، تمامیت ارضی، وحدت ملی و نظام مبتنی بر قانون اساسی این کشور، به تقویت همکاری‌های نزدیک با یکدیگر ادامه می‌دهند. نیروهای ایالات متحده هیچ‌گونه عملیات محاروبی را در افغانستان اجرا نمی‌کنند، مگر این‌که طرفین طور دیگری توافق کنند». همچنین در ماده ششم این موافقت‌نامه در مورد تجاوز کشورهای خارجی به افغانستان چنین آمده است: «برخلاف منشور سازمان ملل متحد، افغانستان همواره دست‌خوش تجاوزات کشورهای بیگانه و استفاده نیرو توسط دولت‌های خارجی و گروه‌های مسلح شده است که در بیرون از سرحدات این کشور دارای پایگاه بوده و یا مورد حمایت این دولت‌ها قرار داشته‌اند. مطابق این قرارداد، طرفین با هرگونه استفاده از نیروی مسلح یا تهدید علیه تمامیت ارضی، استقلال سیاسی افغانستان، به‌شمول حمایت از گروه‌های مسلح از جمله تأمین پناهگاه و یا تسلیحات از سوی یک کشور خارجی و یا گروه‌های مسلح دیگر، قویاً مقابله می‌کنند. طرفین توافق می‌کنند تا در زمینه تحکیم قابلیت‌های دفاعی افغانستان در برابر تهدیدات علیه حاکمیت ملی، تمامیت ارضی

یا استقلال سیاسی این کشور، با هم همکاری کنند». در بندهای دیگر این ماده، جانب امریکا تعهد می‌سپارد که به تقویت و توانمندی نیروهای مسلح افغانستان، مطابق معیارهای ناتو ادامه می‌دهد و همچنان می‌پذیرد که در صورت مواجه شدن افغانستان با تجاوز خارجی، به صورت فوری، به مشورت و همکاری افغانستان، واکنش‌های مناسب سیاسی، اقتصادی و نظامی را به منظور جلوگیری از تجاوز خارجی اتخاذ می‌کند.

در چندین ماده و یا فقره این موافقتنامه بر وحدت ملی، حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، صلح و ثبات در افغانستان و منطقه و مبارزه با تروریسم تأکید شده است. لذا هیچگونه تشابه و ارتباطی بین این موافقتنامه و معاهده گندمک نمیتوان سراغ کرد. اگر به همین دو سه نمونه فوق الذکر از مفاد این موافقتنامه توجه کنیم، درمی‌یابیم که هیچ نوع قرینه و شباهتی میان موافقتنامه امنیتی و معاهدات گندمک و دیورند وجود ندارد. در آن دو معاهده، افغانستان حاکمیت ملی و تمامیت ارضی خود را از دست داده بود، در حالیکه این موافقتنامه می‌کوشد تا ضمانت‌های عملی را برای ثبات و تحکیم حاکمیت ملی در کشور ارایه دهد.

اگر رئیس‌جمهور کشور واقعاً در فکر منافع خود نیست و در فکر وطن و مردم آن می‌باشد، می‌باید از سخنرانی‌های بیجا و غیر ضروری و مثال زدنهای نادرست این پیمان با پیمانهای گندمک و دیورند و مقایسه کردن خود با امیر عبدالرحمن خان درگذرد، زیرا مردم میدانند که این پیمان نه از لحاظ محتوا و نه از لحاظ شکل خود با محتوای پیمانهای گندمک و دیورند همسان نیست، و نه کرسی در اداره مملکت و ایجاد ثبات و امنیت، دارای سیاست و هیبت و صلابت امیر عبدالرحمن خان است.

پایان

مقاله سی و ششم

شخصیت ملی باید دارای کدام صفات باشد تا یک نهاد بزرگ علمی بنامش مسمی شود؟

(نوشته شده در ۶ / ۱۰ / ۲۰۱۴)

هرگاه در نظر باشد تا یکی از نهادهای بزرگ ملی کشور، مثل: پوهنتونها، شهرها و یا بنادر تجارتي و یا میدان های هوایی بنام یکی از شخصیت ملی یا علمی کشور نام گذاری شود، باید چنین شخصیت هایی چه سیاسی و چه علمی برای مردم مشخص و معرفی گردند که آنها کی هستند، دارای چی خصوصیات و ویژه گی های میباشند که سائر مردم عادی آن خصوصیات را ندارند؟

بطور مثال، یک شخصیت علمی، باید در حیات خود دست به تألیف و نوشتن آثاری زده باشد که هم از لحاظ کیفیت و نیز از نظر کمیت خود در کشور بی نظیر و یا کم نظیر باشد و برای بیداری و تحرک جامعه به پیش مردم را کمک نماید و اما شخصیت ملی کسی است که هیچگاه در خدمت سرویس های اطلاعاتی بیگانه و خودی نبوده و هرگز برای کسب قدرت و یا انحصار قدرت بفرق ملت خود نکوبیده باشد. کار های بزرگ و نیکی را به نفع مردم و کشورش انجام داده باشد و نتیجه کارش به حال مردم مفید و الگو ثابت شده و در میان مردم کشور خود از محبوبیت خاصی بر خوردار باشد.

یک شخصیت ملی، باید زمانی به عنوان شخصیت ملی مطرح شود که در دوران حیات خود کار فوق العاده مفید سیاسی یا نظامی انجام داده باشد که منتج به رهائی جامعه از چنگ بیگانه و یا استبداد داخلی شده باشد و نیز در حافظه تاریخ یا حافظه مردم جا پیدا کرده باشد، زیرا مردم معمولاً وقتی از کسی یا کاری که خوشنود باشند، در لحظات فراغت و یا خوشی از آن به نیکی یاد میکنند.

در سیمناریکه در سال ۲۰۰۴ به مناسبت ۹۴مین سالگرد استقلال کشور در حومه شهرگن آلمان از سوی افغان کلتوری توله تدویر شده بود هندیه دافغانستان واحسان الله دافغانستان دختر وپسر شاه امان الله غازی در آن اشتراک ورزیده بودند، من متوجه مردی محاسن سفید ۷۰ساله ای بودم که در تمام مدت سخنرانی هندیه دختر شاه امان الله غازی، میگريست. در ختم محفل من نزدش رفتم و از وی پرسیدم که چرا اینهمه گریه میکردی، آیا غازی امان الله خان را از نزدیک دیده بودی؟ جواب داد، نه خیر، من از پدر خود در کودکی اوصاف نیکوئی و آزادگی آن غازی مرد را شنیده ام و اکنون با دیدن دختر وپسر آن شاه، او را در برابر خود مجسم می بینم و افسوس دوره او را میخورم.

در تاریخ معاصر کشور، یعنی پس از تأسیس دولت مستقل افغانستان توسط احمدشاه درانی، چند شخصیت ملی در صحنه سیاسی کشور بظهور رسیده اند که هر یک در مقاطع معینی از تاریخ معاصر، کارنامه های ماندگاری از خود به یادگار گذاشته و خود رفته اند، از آنجمله اند:

۱- اعلیحضرت احمدشاه بابا، مؤسس افغانستان که در ۱۷۴۷ دولت معاصر افغانستان را بنیاد گذاشت و ملت افغانستان را صاحب قلمرو جغرافیائی وسیع تر از امروز ساخت و بمرم ما اعتبار حاکمیت ملی و هویت ملی بخشید و رفت.

۲- وزیر اکبر، قهرمان ملی جنگ اول افغان وانگلیس که با زیرکی و درایت خاص، تمام دسایس و توطئه های نماینده سیاسی انگلیس مکناتن را در از میان بردن سران جنگ اول افغان وانگلیس، خنثی ساخت و سرانجام وی را در یک نبرد تن به تن از پای در آورد و سپس قوای اشغالگر انگلیس را مجبور به خروج فوری از افغانستان نمود و در ظرف یک هفته (۶- ۱۳ جنوری ۱۸۴۲) از ۱۶ هزار و پنجصد نفر قشون اشغال گر فقط یک نفر بنام داکتر برآیدن، زنده خود را تا قشله نظامی جلال اباد رساند و خبر تباهی عساکر اشغالگر را به دیگر عساکر محصور در قشله انگلیسی رسانید.

۳- سردار ایوب خان، فاتح میوند، در جنگ دوم افغان وانگلیس، توانست در رأس نیروهای ملی در اخیر جولای ۱۸۸۰ قوای انگلیس را در دشت میوند هلمند شکست دهد و سرانجام مجبور به تخلیه از افغانستان نماید.

۴- اعلیحضرت شاه مان الله غازی، رهبر جنبش جوانان افغان (مشروطیت دوم)، بخاطر حصول استقلال کامل سیاسی افغانستان، در تاریخ ۳ ماه می ۱۹۱۹ با استعمار انگلیس اعلام جنگ داد که در نتیجه جانبازی و فداکاری فرزندان دلیر وطن، یک ماه بعد در ۳ جون، دشمن مجبور به متارکه جنگ و امضای پیمان صلح راولپندی گردید و بالنتیجه استقلال کامل سیاسی افغانستان بدست آمد.

۵- پنجمین شخصیت ملی افغانستان، سردار محمد داؤد، صدراعظم (۱۹۵۳-۱۹۶۳) و نخستین رئیس جمهور افغانستان (۱۹۷۳-۱۹۷۸ م) بود. خدمات داودخان در هردو دوره زمامداری اش، برای انکشاف و ترقی و تعالی افغانستان، و آزادی زنان کشور از زندان چادری، وطن پرستانه و خیلی صادقانه بوده است.

علاوتاً داؤدخان شخصیت شجاع و مغرور و با وقاری بود که در کودتای ۷ ثور، ۳۰ ساعت تمام در برابر بمباردمان و غرش طاقت شکن طیارات میک ۲۱ کودتا چپان، برارگ ریاست جمهوری، برسرپا ایستاد و از غرورش نکاست و در آخرین دقایق حیاتش وقتی به او ابلاغ شد که اگر میخواید زنده بماند، باید تسلیم شود، ولی او با شهامت و شجاعت کم نظیر افغانی گفت: "بجز خدا، هرگز به کمونیستان تسلیم نمی شوم!" داؤدخان با بیان این سخن خواست این درس شجاعت را به فرزندان آگاه افغان بدهد که در برابر دشمن عقیده و ایمان خود نایستی زبون شد و نیاید تسلیمی را بخاطر زنده ماندن در ذلت و خفت قبول نمود.

داؤدخان با این تصمیم خود نه تنها خودش را فدا کرد، بلکه ۱۷ تن از فرزندان و وابستگان خود را نیز قربانی داد. در عرصه مناسبات بین المللی با قدرتهای خارجی نیز داؤدخان، شهامت و غرور ملی خود را حفظ کرده است، چنانکه در برابر رهبر خودخواه اتحاد شوروی بریزنوف، از حاکمیت ملی افغانستان دفاع نمود و در ملاقات با رهبران پاکستان نیز غرور ملی و وقار افغانی را حفظ کرده است.

برمینای شهادت مرحوم پژواک در سفریکه با داودخان به پاکستان داشته، و در ملاقات با جنرال ایوب خان رهبر نظامی پاکستان که بشکل احساساتی صحبت میکرد، تحمل داودخان را در برابر حریف پاکستانی اش به حیث یک زعیم ملی صبور می ستاید و میگوید: «در شناخت شخصیت وی (سردار) کشفی نو دست داد. نظریه اکثریت مردم را

که من مایل بودم برآن صحت قایل شوم، غلط یافتم که می‌گفتند: «سردار مردی احساساتی و عصبی است» اما معلوم شد که مردی بی سنجش نبود و اگر اظهار عصیت میکرد، آن را نیز سنجیده به کار می بست و احساسات او (اقلاً با خارجیان) در مذاکرات مهم در اختیار وزیرکنترول او بود.» پژواک علاوه میکند: «انصافاً شخصی ملی و وطنخواه بود و بعد از وزیراکبرخان نمیتوان نظیر و مثال او را در تاریخ افغانها سراغ کرد.» (پورتال افغان جرمن، ۱۷ نومبر ۲۰۱۲)

۶- ظاهرشاه، (با همه سستی و عدم سهمگیری در امر توسعه کشور و نگذاشتن هیچ یادگار تاریخی از خود) ده سال مشق دیموکراسی از بزرگترین کارنامه های دوره ظاهرشاه است. ظاهرشاه چون مردی دیموکرات و صلحجو و دور اندیش بود، سعی مینمود تا مطابق توان جامعه در پناه ثبات و امنیتی که توسط کاکاها (هاشم خان و شاه محمودخان) و پسرکاکایش (داودخان) در کشور قایم شده بود، دموکراسی را تعمیم بخشد ولی متأسفانه که کشورها همسایه با استفاده از مهره های خاص خود، از این دیموکراسی سوء استفاده نمودند و در حوزه تحصیلات عالی و تعلیم و تربیت، جریان تحصیل را از مسیر نورمال آن با راه اندازی تظاهرات روزه مره منحرف ساختند و دچار بحران نمودند. داودخان با انجام یک کودتای سفید، نظام شاهی را به نظام جمهوری تعویض نمود، و به بحران پایان داد و مدت پنج سال آنرا رهبری نمود. ظاهرشاه مدت سی سال را در هجرت و غربت بسربرد و در سال ۲۰۰۲ دوباره به کشور بازگشت و مردم انتظار داشتند تا وی نقشی را در اعاده نظم و ثبات بازی کند ولی با مخالفت نیروهای ارتجاعی بخصوص رهبر جمعیت اسلامی و سران شورای نظام در تباری و همدستی با خلیلزاد سفیر امریکا در کابل روبرو گردید. ظاهرشاه در لویه جرگه اضطراری مجبور به انصراف از ایفای نقش سیاسی خود گردید و از سوی لویه جرگه به لقب بابای ملت نامیده شد و سپس بودن خود در وطن را بر نقش سیاسی ترجیح داد.

۷- علاوه بر شخصیت های فوق الذکر، ما شخصیت های مبارز و آزادی دوست دیگری نیز داشته ایم که در کنار شخصیت های مزبور شجاعانه ایستاده اند و کارنامه آفریده اند مانند: میرمسجدیخان کوهستانی، عبدالله خان اچکزانی، امین الله خان لوگری، میر بچه خان کوهدامنی، عبدالقادرخان اوپپانی، غازی میرزمانخان کنری و غیره.

واما شنیده شد که سناتوران افغانستان، حامد کرزی، رئیس جمهور ناکام افغانستان را، منحیث یک شخصیت ملی، مستحق آن دانسته اند تا میدان هوایی کابل به اسم او نامگذاری گردد. چنین بخششهای بیمورد و غیر واقع بینانه، یکی از سیاست های خام و مصلحت گرایانه کرزی در طول ۱۳ سال حکومت وی بوده است، که او را یکی از بدنام ترین زعمای افغانستان در تاریخ ۳۰۰ سال اخیر ثبت میکند.

در دومقاله با محتوای آقایان نجیب داوری و حفیظ الله خالد موضوع نامگذاری میدان هوایی کابل بنام حامد کرزی مطرح شده است و هر دوی این نویسندگان جوان، دلایل و شواهد ملموس و غیر قابل انکاری ارائه کرده و گفته اند که در هیچ صورت نباید میدان هوایی کابل بنام حامد کرزی مسمی گردد، زیرا حامد کرزی، نه مبتکر کدام پروژه زیربنایی اقتصادی در کشور است و نه اقدامی برای کوتاه کردن دست اختلاسگران و مجرمین جنگی از یخن مردم ستمدیده کشور کرده است. در عین حال، حامد کرزی فقر و بیکاری و دزدی و جرم و فساد را در کشور تعمیم داده و فرصت های طلائی فراوانی را در امر توسعه و انکشاف کشور از دست داده است.

کرزی تنها بعد از خیمه شب بازی های تدویر لویه جرگه برای امضا ویا عدم امضای پیمان امنیتی با امریکا، بیش از شش میلیارد کمک های امریکا و جامعه جهانی را برای عمران کشور از دست داد. وگویا لقمه نان را از گلوی ملت فقیر و محتاج خود گرفت، تا نقش یک چهره ملی را بازی کرده باشد، اما او فراموش کرده بود که با گرفتن کیسه های پول از یکی از کشورهای همسایه بطور غیرقانونی، وقار و حیثیت تاریخی کشور را به زمین زد، و خود را بحیث یک چهره خاین به ملت ثبت تاریخ افغانستان نمود.

علاوتاً کرزی پروسه انتخابات اخیر را چنان با بحران روبرو ساخت که کشور را تا لبه پرتگاه سقوط نزدیک برد و اگر پا در میانی امریکا و ملل متحد نمی بود، شاید یک بار دیگر این ملت زخمی ورنجور با یک جنگ داخلی رو برو میشد. به گفته مسؤولان وزارت مالیه بحران انتخابات سبب رکود اقتصادی در کشور شد و نزدیک به ۵ میلیارد دالر در بخش های گوناگون فرصت های شغلی و سرمایه گذاری را از افغانستان گرفت و ضربه بزرگی به زندگی مردم عادی وارد کرد.

کرزی دوسیه حیف ومیل کردن نهصد میلیون دالر سرمایه کابل بانک را بخاطر نجات برادر خود و برادر معاون اول خود حفظ کرد و از جیب ملت بهای این دزدی را پرداخت و اگر دوسیه کابل بانک بدرستی بررسی گردد، امکان دارد که پای خودحامد کرزی نیز در این خورد و بردها دخیل باشد، با در نظر داشت ده ها جرم مصلحت گرانی دیگر، کرزی باید محاکمه شود، حال آقای داکتر اشرف غنی، رئیس جمهور جدید که با رویدست گرفتن مجدد دوسیه کابل بانک آبروی از دست رفته افغانستان را دوباره احیا کرده و امید های زیادی را در دل های مردم زنده ساخته است، چطور آنهاهه خطا ها سیاسی و غیر سیاسی کرزی را نادیده گرفت و بجای به محاکمه سپردن او، میدان هوانی کابل را نیز بنام او مسمی کرده است؟ حامد کرزی فقط مستحق یک لقب است و آن لقب، «پدر فساد در افغانستان» میباشد. در میان یک صد اتهامی که براقای کرزی، توسط جمالخان بارکزی و آقای «عزیز احمد عزیزی» وارد آمده، و در پورتال افغان جرمن قبلاً به نشر رسیده، تمام آن اتهامات از سوی خوانندگان این پورتال تأیید شده و دانشمندان افغان آقای داکتر سید عبدالله کاظم و آقای احسان الله مایار حتی یک مورد خلاف آن را نیافته اند تا از دوش حامد کرزی پس کنند، بنابراین معلوم میشود که کرزی در مدت ۱۳ سال حکومت خود بجای کارهای خوب، که امکان انجام آن از عهده اش پوره بوده ولی انجام نداده است، باید بجای مکافات، مجازات شود.

میدان هوانی کابل می باید بنام مؤسس این میدان، یعنی داودخان شهید که ۱۷ تن از فرزندان و اعضای خانواده خود را قربانی داده است، گذاشته شود تا حرمت جان بازی و شهامت وی در برابر کودتاگران ۷ ثور بجا آورده شود. داودخان نه تنها میدان هوانی کابل را ساخت، که میدانهای هوانی بزرگ قندهار، مزار شریف و شیندند، و بگرام را هم اعمار نمود و به بهره برداری سپرد، اکنون انصاف نیست که ثمره کار و فعالیت یک شخصیت نیک نام شهید به یک آدم بی عرضه ای چون حامد کرزی داده شود. هرکس تصمیم بگیرد که حق یک خدمتگار و شهید درجه اول وطن را به دیگری که مستحق یک مدال فلزی هم نیست، بدهد، بدون شک عمل خایانه ای انجام داده است که تاریخ او را محکوم خواهد نمود.

ربانی، هم مثل کرزی، شخصیت ملی نبود، مستحق نامگذاری

پوهنتونی هم نیست!

حکومت کرزی از زمان رویکار آمدن تا کنون با مشکلات فراوان وحادی چون: بحران بی امنیتی، بحران مداخله کشورهای همسایه، بحران مقابله با طالبان و عملیات های انتحاری، بحران کشت و قاچاق مواد مخدر، بحران فقر و بیکاری و مهاجرت های داخلی، بحران فساد اداری (رشوت خوری و اختلاس)، بحران غصب ملکیت های دولتی و شخصی، بحران غارت بانکها و کمک های بازسازی جامعه جهانی، بحران فرار سرمایه های ملی به خارج از کشور، بحران تجاوز و راکت پرانی های اردوی پاکستان بروایات جنوبی و شرقی افغانستان، بحران بلند رفتن نرخ مواد اولیه در بازارهای کابل و سایر شهرها، و اینک بحران فرهنگی و تحصیلی بر اثر نامگذاری نام «برهان الدین ربانی- بحران الدین ربانی» برپوهنتون تعلیم و تربیه کابل، از آغاز ماه اکتوبر (۲۰۱۲) بدینسو تمام موسسات تحصیلات عالی را متاثر ساخته و نظام درسی را در پوهنتون تعلیم و تربیه کابل بکلی مختل کرده است.

این بحران آخری که میتوان آنرا بحران فرهنگی نامگذاری کرد، تراوش ذهنی حکومت افغانستان است و به نظرم بدتر از همه بحرانات است، و اگر بزودی جلو آن گرفته نشود، میتواند بدترین و خشن ترین سناریو را برای حیات تحصیلی فرزندان کشور رقم زند و مسئول آن نه فقط اراده کنندگان این طرح و این نامگذاری خواهند بود، بلکه آنهای که بر این پیشنهاد مهر تائید گذاشته اند نیز مسئول خواهند بود. هر چند این نام گذاری بیشتر بخاطر ردپا گم کردن مجرمین جنگی از نزد نهادهای مدافع حقوق بشر و محققین « پروژه عدالت انتقالی » صورت گرفته است، مگر چنین نامگذاریهای از دید تیز بین تاریخ پنهان نمی ماند و تاریخ بر اعمال خوب و بد انسانها بدون ملاحظاتی زبانی و قومی و ستمی و مذهبی قضاوت خود را میکند و در باره ربانی این قضاوت را قبلاً کرده است.

نامگذاری پوهنتون تعلیم و تربیه بنام برهان الدین ربانی (کسیکه در تمام گزارش های سازمان نظارت بر حقوق بشر در افغانستان، نامش در لست مجرمین جنگی قبل از نام های عبدالرشید دوستم؛ محمد محقق، کریم خلیلی، اسماعیل خان و قسیم فهیم و سیاف و عطا محمد نور و غیره باخط درشت جلب توجه میکند)، سبب عکس العمل شدید محصلان و استادان پوهنتون تعلیم و تربیه کابل و سایر نهاد های مدنی گردیده و کم از کم مدت یک ماه نظام تدریسی تحصیلات عالی را تقریباً فلج نمود.

مردم و منسوبان موسسات تحصیلات عالی، اعم از استادان و محصلان بخوبی میدانند که در پوهنتون تعلیم تربیه و سایر پوهنتونهای افغانستان، شاگردانی مصروف تحصیل هستند که پدر، مادر، برادر، خواهر، کاکا، ماما، ویا یکی از وابستگان نزدیک خود را بر اثر جنگها و آدمکشی های تنظیمهای جهادی در دهه ۹۰ قرن بیستم قربانی داده اند. و یکی از رهبران قسی القلب و خون ریز این تنظیمها، برهان الدین ربانی بود. هیچکس به یاد ندارد که ربانی در طول عمر زمامداری خود حتی یک دالر از آن همه پولهای باد آورده را در راه اعمار یک مکتب، یا یک مرکز صحتی یا اعمار یک مسجد یا یک بل ویا یک موسسه خیریه به مصرف رسانده باشد، پس براساس کدام دلیل و منطق حکومت افغانستان حاضر شده است تا یک پوهنتون را بنام کسی که هیچ عمل خیری از وی بملاحظه نرسیده است، نامگذاری کند و با این کار خود نمک بر زخم هزاران محصل و دانشجویی بریزد که پدر یا مادر و یا برادر و خواهرش در عهد حاکمیت همین ربانی با قساوت از بین رفته باشد. این اقدام حکومت، یک ظلم نه که یک جفای نابخشودنی در حق ملتی است که زن و مرد و کودک و پیر و کهنسال آن شاهد ویرانگری و غارت و چپاول و کشت و کشتار افراد تحت فرمان ربانی بوده اند.

داکتر سیدخلیل الله هاشمیان سابق استاد پوهنتون کابل، درمقاله ممتع اش بدرستی این سوداگر خون مردم کابل را «**خوجه نین**» لقب داده و کارنامه های ننگین او را برشمرده است. و یکی دیگر از قلم بدستان افغان آقای محمداود مومند نامش را «بحران الدین» مینویسد و اینک میتوان وی را «بحران الدین -تعلیم و تربیت» نوشت، زیرا که ازدست این آدم هم دین به بحران کشیده شده، هم خاک و مردم آن وهم تعلیم و تربیت جوانان معصوم آن که سرمایه امروز و فردای افغانستان عزیز اند، دچار بحران گردیده است.

استادان چهارپوهنتون کابل همراه با محصلان پوهنتون تعلیم و تربیه و نمایندگان جامعه مدنی در یک گردهم آئی در کابل بصورت یک اجماع علمی از خواست برحق محصلان پوهنتون تعلیم و تربیه حمایت کرده طی یک ابلاغیه به حکومت افغانستان هوشدار دادند که نباید عرصه پوهنتون را با لوٹ نام ربانی آلوده نماید، در غیر اینصورت استادان پوهنتونهای افغانستان نیز به حمایت از محصلان پوهنتون تعلیم و تربیه دست به اعتصاب و اعتراض خواهند زد و عرصه تدریس در موسسات عالی را

مختل خواهند نمود.

مردم فراموش نکرده اند که همین برهان الدین ربانی بود که حکومت چهارماهه ساخت پاکستان خود را با توطئه ونیرنگ به چهار سال تمدید کرد و در این مدت شهر تاریخی کابل وقصر پرشکوه دارالامان را به خاکدان مبدل نمود ودوملیون جمعیت کابل را بازهم دربدر و آواره دیاربیگانگان نمود.

در زمان ربانی، تجاوز و اختطاف زنان ودختران جوان وگروگان گرفتن زنان شوهدار توسط قوماندانان تنظیم های جهادی به اوج خود رسیده بود. در زمان همین ربانی بود که دختری بنام ناهید برای نجات عزت وشرف خود از دست تجاوز تفنگداران جمعیتی خود را از منزل ۶ مکروریان سوم بزیرانداخت ودر دم جان داد، ووقتی مردم جنازه او را برشانه ها گرفتند و بسوی ارگ ربانی براه افتادند تا آن را برخ حکومت داری اوبکشند، تشییع جنازه آن دختر با عفت، نارسیده به چهاراهی آریانا با فیرتفنگ وماشیندار قوای دولتی استقبال گردید وچند زخمی ای برجای گذاشت.

ربانی کسی است که در مدت حکومت خود، دمار از روزگار مردم هزاره درافشار کابل وجمال مینه برآورد ودر دهم ماه دلو۱۳۷۲، فبروری۱۹۹۳ در یک روز بیش از چهارهزار مردم هزاره را به قتل رسانید. این جریان سبعانه غیر بشری بنام «قتل عام افشار» ثبت صفحات تاریخ و جزئی از راپور های معتبر و مستند مؤسسات حقوق بشر گردیده است، که سرافکنندگی آن جنایت بزرگ بدون شک به ربانی و فامیل او میرسد!

ربانی ، کسی است که غرامات جنگی افغانستان را که از سوی ملل متحد و بانک جهانی بالغ به ۷۸ میلیارد دالر برآورد شده بود به رئیس جمهور روسیه آقای پوتین بخشید و ننگ وابستگی ابدی را بجان خرید، درحالی که این پول تاوان بربادی وتخریب سرزمین ما و حق مشروع ملت افغانستان بود، و نظر به پروتوکول ها و مؤافقه های بین المللی و رویداد های مشابه در قرن بیستم، او هرگز اختیار آنرا نداشت که چنین حاتم بخشی را به بادار خویش، ولادیمیر پوتین بنماید!

ربانی کسی است که یکی از طیارات نظامی اردوی افغانستان را که چندصد میلیون دالر ارزش داشت در مشهد ایران به مبلغ ۴۰۰ هزاردالر فروخت وپول آنرا در حساب شخصی خود وارد کرد. این خیانت ربانی با تعداد دیگری از شاهکار های خائنانه

نامبرده، قبلاً توسط خانم ملالی نظام و خانم سحبه کامرانی از طریق برنامه تلویزیونی به اطلاع هموطنان ما رسید و در دیگر رسانه به نشر سپرده شده است.

ربانی کسی است که صدها وسایط زره هی و تانک و توپ و طیارات اردوی افغانستان را که صدها میلیاردالر ارزش داشتند، به تاجیکستان انتقال داد و بعد کس ندانست که آنها را به حکومت تاجکستان بخشید یا فروخت و پول آنها را به حساب شخصی خود انتقال داد؟

ربانی کسی است که قصد داشت افغانستان را تجزیه کند و بخش شمال کشور را با تاجیکستان یکجا کرده از آن تاجیکستان بزرگ بسازد، ولی این طرح خاینه او از جانب استخبارات خارجی روسیه فدراتیف، افشاگردید و بر اثر عکس العمل های بین المللی، ربانی از این قصد خود منکر شد و اظهار بیخبری نمود.

کرزی میتواند یک بار به عقب بنگرد و آثار شوم ویرانگری رهبران تنظیمهای جهادی و منجمله ربانی را ببیند. در عهد حکومت ربانی رهبران تنظیم های جهادی بنام پاسداری از اسلام، مردم مسلمان تحت ساحه تنظیم مخالف خود را به توپ و راکت و بمباران بستند، بر زنان گروه های مخالف خود تجاوز دسته جمعی نمودند. پستان زنان هموطن مسلمان گروه مخالف را بریدند و بر سر مسلمانان منسوب به گروه یا قوم دیگر افغان میخهای شش انچه کوبیدند و شکم دریدند و نعش مخالفان را از چنگگ قصابی آویختند و زنان شوهردار را بزور به نکاح فرماندهان خود در آوردند!!

برای ربانی همان بس که تپه بی بی مهر و بنام او نامگذاری شده و یک هتل لوکس نیز بنام او در آنجا اعمار میگردد، و حساب درآمدش از پول های نامشروع مردم افغانستان همواره در چهار گوشه عالم از دالر مملو خواهد بود.

پایان

مقاله سی و هفتم

هموطنان عزیز، کتاب داکتر کاکر را

از فهرست مآخذ خود حذف کنید!

(نوشته شده در ۳/۳/۲۰۱۵)

داکتر کاکر، یکی از استادان تحصیل یافته رشته تاریخ در دهه ۱۹۶۰ است. از آنجا که وی یگانه شخص تحصیل کرده در مسلک تاریخ آنهم در انگلستان شمرده میشد، اکثریت محصلان پوهنخی ادبیات و علوم بشری به او به چشم یک دانشمند و یک متخصص تاریخ می نگریستند و به او احترام قایل بودند. من نیز نسبت به داکتر کاکر خوشبین و امیدوار بودم ولی هرگز از وی مقاله ای در رشته تاریخ که شیوه و میتود تاریخی نگاری را تشریح کند نخوانده ام.

در سال ۲۰۰۰ میلادی برای اولین بار چشمم به رساله ای زیر عنوان (افغان، افغانستان و افغانها و تشکیل دولت در هندوستان، فارس و افغانستان) روشن شد و آنرا مرور کردم. این رساله با عنوان طولانی و غیر معمول خود، از لحاظ محتوا یک اثر بسیار ضعیف و پراز خلاء و کمبودها است. توقع داشتم که داکتر کاکر، در مورد کلمات افغان و افغانستان با مراجعه به متون تاریخی کهن داخلی و خارجی توضیحات مفصلی به خواننده ارائه کرده باشد که متأسفانه نکرده است. در مورد چگونگی تشکیل دولت از سوی افغانها در هندوستان و فارس نیز موضوع بحدی فشرده، سطحی و ناقص است که حتی برای یک لکچرنوت صنف ۱۲ مکتب هم کافی پنداشته نمیشود. این اثر که با توجه زیاد ابتدا خطاطی شده و بعد بطور افسیت چا گردیده، جایگاه داکتر کاکر را در تاریخ نگاری در نظر من خیلی پائین آورد و اینقدر دانستم که وی محقق حوصله مندی در

تاریخ نگاری نیست، و در توضیح و تشریح مسائل تاریخی کشور در حد حبیب الله رفیع شاگرد پوهاند حبیبی در انجمن تاریخ افغانستان هم صاحب جرئت بیان و استدلال نیست.

دومین کتابی که از داکتر کاکر بدست من رسید، «د پاچا امان الله واکمنی ته یوه نوی کتنه» بود که فرصت نکردم آن را سرا پا بخوانم ولی قسمت های از آن را که در مورد شورش شینوار برضد دولت امانی بود و در آن محمدولی خان دروازی و غلام صدیق خان چرخى و غیره از قول علی احمدخان منشی در بار امان الله خان محرک غایله دانسته شده اند، خوانده ام. وحتی در یکی از مقالات خود زیرعنوان «آیا محمدولی خان در وازی در سقوط دولت امانی نقش داشت؟» به آن استناد جسته ام و نقل قول های برای استوارداشتن مقاله خودکرده ام. از همان زمانی که من این بخش از کتاب داکتر کاکر را مطالعه کردم (۲۰۰۵)، ذهنیت من نسبت به محمدولی خان دروازی و غلام صدیق خان چرخى سخت خراب گردید و براستی که من در درونم از اشخاص فوق الذکر احساس انزار و نفرت میکردم. اما پس از خواندن نقد عالمانه و بسیار مستدل و مستند آقای داکتر زمانی بر کتاب داکتر کاکر، معلوم گردید که نویسنده اصلی کتاب، علی احمدخان غزنیچی نه، بلکه شیخ علی محبوب یکی از جواسیس انگلیس در کابل بوده است. و داکتر کاکر دیده و دانسته نوشته های یک اجنت انگلیس را مغرضانه بخورد خوانندگان اثر خود داده است. از روی نقد داکتر زمانی واضح میگردد که محتویات کتاب (دپاچان امان الله واکمنی ته یوه نوی کتنه) صد در صد به نفع انگلیس و برضد نهضت مشروطیت دوم و محصل استقلال کشور شاه امان الله است.

چیزیکه مرا خیلی متأثر ساخت اینست که چرا در حق تاریخ کشور ما از جانب کسی که داکتر تاریخ است و سالهای زیادی در پوهنتون کابل بر کرسی تاریخ تکیه زده بود، چنین خیانتی سرزده و چیزهای به خورد شاگردان و علاقمندان تاریخ کشور داده است که بر اساس مقاله داکتر زمانی، تحریف تاریخ شمرده میشود، نه حقیقت تاریخ.

البته اگر داکتر کاکر کتاب (سقوط امان الله خان) را که به منشی علی احمدخان نسبت داده شده، به نقد می کشید و ماهیت آنرا برملا میکرد، طبعاً از اعتبار کتاب کاسته میشد و خواننده میدانست که در این کتاب نیات استعماری نهفته است، طبیعی بود که خواننده به محتویات آن اعتبار نمیکرد، مگر متأسفانه آقای داکتر کاکر در واقع یک جعل

تاریخی را بخورد خوانندگان داده است که نمی باید این کار را میکرد. من میخواهم بدینوسیله آن سخنانم را به آدرس آن دوشخصیت ضد استعماری پس بگیریم و شماتت و ندامت این کار را به رخ آقای داکتر کاکر بکشم. زیرا اگر داکتر کاکر نوشته این جاسوس کارکشته انگلیس را، بنام منشی دربار شاه امان الله در کتاب خود انعکاس نمیداد شاید انسانهای بسیاری مثل من فریب نمیخوردند.

نقد داکتر صاحب زمانی، نه تنها نقش مخرب انگلیس را در برانگیختن شورش های ضد حکومت امانی برملا میسازد، بلکه نشان میدهد که چگونه تبلیغات تفتین آمیز جواسیس انگلیس در افغانستان بجای حقایق تاریخی بخورد مردم و نسل های جوان از سوی کسانی داده میشود که متأسفانه در پیشوند نام خود القاب داکتری دارند. منظور جناب داکتر کاکر است که ایشان با وجود فهم و دانستن این نکته که کتاب سقوط امان الله خان بوسیله یکی از جواسیس انگلیس در کابل نوشته شده است، و از سوی یک نفر اجنت دیگر ترجمه شده و آنرا بنام علی احمد منشی آخرین روزهای امان الله خان در قندهار ثبت کرده تا نشان داده باشد که روایاتی که در مورد شورشهای شینوار و شمال کابل گزارش می یابد، از زبان نزدیک ترین کارکنان شاه امان الله گزارش داده میشود تا باور خواننده را به روایت های درج شده جلب نماید. در این روایات از زبان علی احمد خان گفته شده که شورش شینوار بوسیله غلام صدیق خان چرخ (وزیر خارجه دولت امانی و باجه شاه امان الله خان) که مربوط به حزب جمهوریت برهبری محمولی خان بود، صورت گرفته است. سوال اینست که چرا آقای داکتر کاکر نویسنده اصلی کتاب را که یکی از کارمندان انگلیس در سفارت آنکشور در کابل بوده بخوانندگان کتاب خود معرفی نکرده و نوشته های او را بصورت اطلاعات موثق در کتاب خود انعکاس داده است؟ هدف شان از اینکار چی بوده است؟ آیا این کارشان جعل و تحریف تاریخ نیست؟ آیا او این کار را در سایر کتب خود نیز مرعی نداشته است؟

وبالاخره چرا داکتر کاکر، هنگامی که داکتر زمانی نسبت به این اثر شک پیدا کرد و اصل متن را از وی تقاضا نمود تا آنرا ببیند، از نشان دادن اثر به یک هموطن محترم خویش دریغ ورزید؟ اگر داکتر کاکر ریگی در کفش خود نداشت، چرا آنرا قبل از اینکه موضوع به رسوائی بکشد، در اختیار وی قرار نداد؟

کتاب داکتر کاکر (دپاچا امان الله واکمنی ته یوه نوی کتنه) بعد از نقد عالمانه و دقیق داکتر صاحب عبدالرحمن زمانی، دیگر ارزش و اعتبار خود را به حیث یک اثر تاریخی از دست داده است و وجود آن من حیث یک ماخذ، جزگمراهی نسل جوان و کمتر آگاه از تاریخ کشور، ثمره ای ندارد. من بعد از خواندن بخش سوم نقد داکتر زمانی بر این کتاب، آنرا از رفک کتابهایم برداشتم و در کتابت دانی انداختم. خداوند بر قلم و بر عمر داکتر زمانی خیر و برکت نهد که ماهیت کتاب سقوط امان الله را یکجا با پنهان کاری و تحریف تاریخ از سوی داکتر کاکر، بر ملا نمود و عالمی را از گمراهی و جعل خوانی نجات داد.

در بخش سوم نقد و تحلیل جناب داکتر عبدالرحمن زمانی، چند نکته توجه را بخود جلب نمود که لازم است قدری بر آنها مکت نمایم. جای دیگری در نقد داکتر زمانی از قول داکتر کاکر گفته میشود که « من تا اکنون به سندی بر نخورده ام تا نشان بدهد که انگلیس ها در توطئه سقوط اعلیحضرت امان الله خان دست داشته باشند.»

در این مورد از جناب داکتر پرسیده میشود که آیا انتظار دارید اسناد و مدارک محفوظ در آرشیف های هند برتانوی و یا آرشیف های موزیم لندن خود بحرکت آیند و گرد و خاک ۸۰ - ۹۰ ساله را از خود دور کرده نزد جناب عالی بیایند و بگویند که بلی ما اسناد محرمانه مداخلات و توطئه های انگلیس استیم که بحضورتان مشرف شده ایم تا ما را ملاحظه بفرمائید. داکتر کاکر بارها در محافل خصوصی به دوستان خود گفته است که وی تمام آرشیف های هند برتانوی را دیده است، تا اسنادی در مورد توطئه های انگلیس بر ضد دولت امانی کشف کند ولی او موفق به کشف چنین اسنادی نشده است؟؟؟

اما من میگویم که داکتر کاکر در این ادعای خود صادق نیست و راست نمیگوید، برای اینکه من یک شاهد زنده و حقیقت گوئی را می شناسم که ادعای داکتر کاکر را غلط ثابت میکند: داکتر خالق رشید سابق استاد پوهنتون کابل و در سالهای حاکمیت کرزی استاد پوهنتون جواهر لعل نهرو در دهلی جدید بوده است، او که بنابر عشق به تاریخ افغانستان بیش از یکصد هزار اسناد آرشیفی موزیم ملی هند متعلق به تاریخ افغانستان قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم را از نابودی نجات داده است، برای من در ماه

دسمبر گذشته در تلفون شرح داد که آقای داکتر کاکر صرف ۸ ورق سند را در آرشیف موزیم ملی هند ملاحظه کرده و در پای آن امضاء کرده است، و اگر داکتر مذکور سند نهم را توانست به من نشان بدهد، که او در آرشیف موزیم ملی هند برتانوی دیده است، من حاضرم نزد همه دانشمندان افغان سند دکترای خود را پاره کنم و از او معذرت بخواهم، در غیر آن نباید بگویم که من تمام آرشیف های هند برتانوی را دیده ام، سندی نیافته ام که توطئه انگلیس بر ضد دولت امانی را نشان بدهد، این یک ادعای پوچ و عاری از حقیقت است.

نگارنده این سطور به قول و گفتار استاد خالق رشید باور کامل دارم. داکتر صاحب خالق رشید انسان بسیار وطن پرست و حقیقتگو و حقیقتجو است. وی این سخنان را در دسمبر گذشته بمناسبت ارسال مقاله محققانه خود در باره "باباجان، افغان زنی که شاهنشاه روحانیت عصرش بود"، برای من بیان کرد و علاوه نمود که بیش از ۲ یا ۳۰ هزار اسناد آرشیفی موزیم ملی هند را که حوادث سیاسی افغانستان را شرح میدهند، فوتوکاپی گرفته با خود آورده ام و مصروف تنظیم و ترجمه آنها برای تاریخ قرن ۱۹ و ۲۰ افغانستان می باشم. از این سخنان داکتر رشید به این نتیجه میرسیم که داکتر کاکر، به مسلک تاریخ و تحقیقات تاریخی اصلاً علاقه ای ندارد. و به تاریخ دوره امانی که در مقایسه با دوره های دیگر تاریخ کشور، دوره طلانی تاریخ ما محسوب میگردد نه تنها علاقه ای ندارد، بلکه بدبختانه با آن دشمنی هم میورزد. و نمونه های این دشمنی در بخش سوم نقد داکتر زمانی قابل ملاحظه است.

کتاب داکتر زمانی (بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس) دارای صدها سند توطئه آمیز انگلیس علیه حکومت امانی و شخص مرحوم اعلیحضرت امان الله غازی است. و خط بطلان بر ادعای داکتر کاکر مبنی عدم موجودین اسناد توطئه انگلیس علیه دولت امانی را ثابت میسازد.

علاوتاً داکتر صاحب کاظم در تاریخ: ۱/۳/۲۰۱۵ در درجه نظریات پورتال نوشته اند: «... یکی از وظایف بسیار مهم یک محقق تاریخ یا به عبارت دیگر یک مؤرخ همانا اتکا به مآخذ و منابع اصلی است و تشخیص منابع اصلی همانطوریکه فوقاً ذکر شد، محقق را مکلف به تشخیص اعتبار سند می سازد. در این روزها جناب داکتر

عبدالرحمن زمانی یک موضوع بسیار مهم را در ارتباط با یک مأخذ اصلی کتاب... "نگاهی جدید به حاکمیت شاه امان الله" مطرح بحث قرار داده اند که محتوای کتاب مذکور را زیر سؤال می برد. خوشحال هستم که امروز هموطنان محقق ما با فراخ نظری دنبال اسناد و شواهدی در مسائل تاریخی می گردند که به استناد آن واقعیت های تاریخی را متجلی سازند. این کمینه از جمله اولین کسانی بودم که در سال ۲۰۰۵ چینی که کتاب "زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد" را نوشتم، براین نظر که گویا "هیچ سندی در دست نیست که انگلیسها در سقوط دوره امانی دست داشته باشند" انتقاد کردم و آنرا ناموجه دانسته و دلالتی را ارائه کردم و از آنروز به بعد مرهون زحمات جناب داکتر عبدالرحمن زمانی هستم که با موشگافی ها و رجوع به اسناد معتبر تاریخی در کتاب پرمحتوای خود "باز نگری دوره امانی و توطئه های انگلیس" و نیز در مقاله اخیر خود "مروری بر کتاب دوره امانی پوهاند کاکر" اسنادی را ارائه کرده اند که این کمینه به ماهیت تحلیل و بررسی جناب داکتر زمانی مباحثات میکنم.»

نکته دیگر مخالفت شدید داکتر کاکر با مرحوم پوهاند حبیبی است، علت این مخالفت داکتر با آن مرحوم از آنجا آب میخورد که آقای داکتر بخاطر کم کاری خود هرگز نتوانست جایگاه علمی پوهاند حبیبی را در مجامع علمی در سطح ملی و بین المللی هم در زمان حیات آن دانشمند وهم بعد از مرگش بگیرد و این عقده حقارت در برابر بزرگی پوهاند مرحوم روح و روان آقای داکتر کاکر را می آزارد.

از نوشته های داکتر کاکر برمی آید که او، استرداد استقلال کشور را محصول قربانیها و برنامه ریزی های دقیق مشروطه خواهان وشجاعت شاه امان الله نمیداند. کاکر نوشته است: «افغان ها به رهبری شاه امان الله از طریق جنگ و صلح بعد از ۳۹ سال موفق شدند تا استقلال کامل شان را از انگلیس ها بدست آورند.» (بخش سوم مقاله داکتر زمانی)

منظور داکتر کاکر از ۳۹ سال جنگ و صلح افغانها چیست؟ از تاریخ بقدرت رسیدن امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۸۰ تامرگ امیر حبیب الله خان در ۱۹۱۹ درست ۳۹ سال میگذرد، در مدت ۳۹ سال حکمرانی این دو امیر، جنگی برای استرداد استقلال کشور با انگلیسها صورت نگرفته تا امان الله خان قیادت جنگ را بدوش داشته

باشد. پس چرا آقای داکتر کاکراز جنگ های ۳۹ ساله مردم افغانستان برهبری امان الله نام می برد؟ بخاطر این که میخواهد وجود نهضت مشروطیت را با همه قربانی های که متحمل شدند، بی اهمیت و غیر مؤثر جلوه دهد و به دیگران این پیام را برساند که استرداد استقلال کشور، نه نتیجه جانبازی ها و برنامه ریزی های نهضت مشروطیت بوده است و نه نتیجه پایمردی و شجاعت و شهامت شاه امان الله در برابر استعمار انگلیس.

علاوتاً آقای داکتر کاکرا، از نهضت مشروطیت و چگونگی ظهور مجدد این نهضت و رهبر اکثیف و فعال آن شهزاده امان الله در کتاب خود هیچ گونه سخنی و بحثی بمیان نیاورده است. حالانکه یادکردن از استقلال کشور، بدون نام بردن از شاه امان الله و بازهنگام نام بردن از شاه امان الله، بدون یادکردن از جنبش مشروطیت و بدون ذکر محمود طرزی، و نقش مؤثر و مدیرانه او در قوام و پیروزی این نهضت که بالاخره منتج به روی کار آمدن امان الله خان گردید، کار بیهوده و ناقصی خواهد بود.

داکتر کاکرا فراموش کرده و یا اصلاً نمیخواهد بگوید که: شاه امان الله مطابق طرح قبلی «مشروطه خواهان» در روز تاج گذاری خود در ۲۸ فیبروری ۱۹۱۹ پیش از آنکه حضرت شوربازار، تاج سلطنت را بر سر شاه امان الله بگذارد، اظهار کرد: این تاج را بشرطی بصرمی گذارم که استقلال کامل کشور را حاصل کنم! و سپس خطاب به شهریان کابل گفت: «اول بر همه رعایای صدیق ملت نجیبه خود این را اعلان و بشارت میدهم که من تاج سلطنت افغانستان را بنام استقلال و حاکمیت داخلی و خارجی افغانستان بسر نهاده ام.» (داکتر اسدالله حبیب، دوره امانی، ص ۱۰)

خلاصه نقد و تحلیل متن و محتوای کتاب داکتر کاکرا از سوی محقق دانشمند وطن داکتر زمانی، مثل کتاب "باز نگری دوره امانی و توطئه های انگلیس" نه تنها در نوع خود بی نظیر است، بلکه در بخش سوم این مقاله، دست و پای متخصص تاریخ، داکتر کاکرا را از پشت بسته است. باید علاوه کنم که من در مدت نیم قرن مطالعه تاریخ کشور، از هیچ کسی بشمول استادان بخش علوم اجتماعی پوهنتون کابل و دانشمندان اکادمی علوم افغانستان، چنین نقدی مبتنی بر تحلیل متن و محتوای اثر

واستوار براسناد وشواهد مختلف از متن کتاب مورد نقد، نخوانده ام واگر ذره ای از غیرت در وجود داکتر کاکرسراغ شود، می باید یا دیپلوم داکتری تاریخ خود را پاره نماید و یا اینکه به تمام نیت سوء خود در مورد این همه جعلیات و تحریفات تاریخی خود اعتراف نماید و از مردم افغانستان و خوانندگان کتاب خود معذرت بخواهد.

بهر حال خدا کند که داکتر کاکر بخاطر خوشنودی انگلیس تاریخ کشور را تحریف نکرده باشد! پایان

مقاله سی و هشتم

آیا ممکن است یک کشور چهل سال غیرحاضر تاریخ باشد؟

(نوشته شده در ۱۴/۲/۲۰۱۲)

رسانه کلید گروپ در تاریخ ۲۵ دلو ۱۳۹۰=۲۰۱۲/۳/۱۴، نوشت: وزارت معارف تصمیم گرفته است که تاریخ چهل سال اخیر افغانستان را از مضمون تاریخ مکاتب حذف کند. این وزارت گفته است، بخاطر جلوگیری از اثرات منفی روی ذهنیت نسل جدید، تحولات سه تا چهار دهه گذشته را در مضمون تاریخ مکاتب افغانستان نه گنجانیده است. در اولین تحلیل می توان گفت که این کار در واقع نوعی گریز دولتمردان از تاریخی می باشد که توسط خود آنها رقم خورده است. برای بسیاری ها این سوال خلق می گردد که اگر دولتمردان کشور از درج جریانات این سالها در تاریخ شرم دارند، چرا این حوادث را در تاریخ چهل ساله کشور رقم زدند. به عبارت ساده تر باید از این رهبران پرسیده شود که چرا مبادرت به خلق تلخ ترین صحنه ها در تاریخ کشور کرده اند که اکنون از بازگو شدن آن به نسل های آینده شرم دارند.

از سوی دیگر این پرسش نیز مطرح است که آیا نسل آینده حق ندارد که از تاریخ واقعی کشور خود باخبر شود؟ آیا پنهان کردن واقعیت های سیاه و تلخ چهل سال گذشته حکم پنهان کردن آتش زیر خاکستر را نخواهد داشت؟ آیا انکار اینکه افغان ها بدلیل رهبری ناسالم، خون یکدیگر را ریخته اند، باعث تعمیق وحدت و برادری بین نسل آینده خواهد شد، یا اینکه تشریح این واقعیت تلخ که ریشه های وطنداری در افغانستان در این دوره ضربه پذیر شده و باید عوامل این نابسامانی ها شناسایی شوند، می تواند زمینه ساز همبستگی ملی گردد.

حذف حوادث خونین چهل سال اخیر از تاریخ کشور، که دوره جمهوری مرحوم محمد داوود خان را نیز در بر میگیرد، خبری بس ناگوار و تکانهنده ایست که هر قدر

آدم بی تفاوت باشد نمیتواند از کنار آن بی توجه عبور کند. این اقدام به معنی آنست که در این چهل سال هیچ حادثه مهمی در افغانستان رخ نداده است، نه کودتای ثور رخ داده و نه اتحاد شوروی به این کشور تجاوز کرده است و نه مردمی در این سرزمین وجود داشته اند تا دست به مقاومت بزنند و نه کابلی وجود داشت تا گروه های تنظیمی دود از نهادش برآورند و گویا که آب از آب تکان نخورده است، خلاصه که افغانستان برای چهل سال در روند حوادث تاریخی غایب بوده و غیر حاضر دایمی پنداشته میشود؟!!

در رسانه ها گفته شده است که محمد آصف ننگ معین مسلکی و تخنیک وزارت معارف در مصاحبه با برخی از رسانه ها با اشاره به اینکه باید مسابلی در مضمون تاریخ مکاتب ذکر شود که در برگیرنده افتخارات ملی باشد، گفته است: «تاریخ باید نسل ساز باشد و ویران کننده نباشد. ننگ همچنین گفته است که تاریخ باید بیانگر واقعیت ها، افتخارات بزرگ مردی ها و درس عبرت باشد، نه اینکه زمینه ساز خشونت، انتقام گیری و منازعه در آینده شود. بر همین اساس وزارت معارف تصمیم گرفته است که آن بخش از تاریخ که به باور گردانندگان این وزارت، عقده و منازعات را زنده می کند و وحدت ملی از بین می برد را از تاریخ حذف کند.»

آخر مگر تاریخ و بخصوص تاریخ این چهل سال اخیر، تاریخ خانواده وزیر معارف فاروق وردک و معین مسلکی آن (آصف ننگ) و امثال آن است که هر آدم کم سواد و بی شعور و فاقد احساس ملی بخواهد آنرا از نصاب تعلیمی فرزندان این کشور حذف کند، و مردم در برابر یک چنین عمل ضد ملی بی تفاوت باقی بمانند و چیزی نگویند؟

نسل جوان افغانستان که از چهل سال کمتر دارند، حجمی به بزرگی ۶۰ تا ۶۵ % جامعه کنونی افغانستان را احتوا میکند. این نسل در شرایط خیلی بحرانی و ناگوار و مشحون از مبارزات میهن پرستانه افغانها در برابر تهاجم و تجاوز اتحاد جماهیر شوروی دنیا آمده اند و در هوا و فضای دود و آتش راکت و بمباردهای وحشت آور متجاوزین بر افغانستان بزرگ شده اند، ویرانگر این بمباردها: پدر و مادر و خواهر و برادر و اقارب و دوستان و همسایگان و خویشاوندان خود را قربانی داده اند. این حوادث خونبار در مغز و احساس و شعور نسل جوان کشور تاثیر ناگوار خود را وارد کرده است و هر یک خود تاریخ زنده رخدادهای خونبار کشور خود اند. اینها بخوبی میدانند که کدام اشخاص و کدام

گروه ها و کدام تنظیمها و کدام احزاب سیاسی برای آنها مصیبت آورده و کدام اشخاص و کدام احزاب برای نجات شان از چنگ تجاوز و غارت و توهین و تحقیر تلاش ورزیده است؟

همانگونه که هیچ مورخی نمیتواند حتی دوره ۹ ماهه حکومت حبیب الله کله کانی را بر افغانستان، از قلم بیندازد، هیچ کس و هیچ وزیر یا وکیل شورا و هیچ آخند و ملایی هم حق ندارد تاریخ یک دوره داغ و مشحون از جان بازیها و فداکاریهای یک ملت را با بی پروائی و خودسری از حیات سیاسی ملت آزادی دوست افغانستان حذف کند. آنهایی که تصمیم به اجرای یک چنین عمل غیر ملی را گرفته اند، باید بخوبی بدانند که این کار بالاتر از صلاحیت حاکمیت چند روزه شان است.

چه کسی در پشت سر این بدعت و این حرکت غیرملی قرار دارد؟ گرچه از احتمال بدور نیست که این کار نیز مثل انحلال اردوی ملی و تخریب پایتخت کشور و نابودی همه آثار فرهنگی و وطن بازهم بدستور (آی اس آی) انجام گرفته باشد، ولی نمیتوان نقش مخرب جنگ سالاران تنظیمی را در اجرای این کار از نظر دور داشت. تمام این تلاش ها برای یک چیز انجام داده میشود و آن جلوگیری از تحقق عدالت انتقالی و به محاکمه کشیدن مجرمین جنگی در این سی سال اخیر است.

همه مردم آگاه افغانستان میدانند که چنین فکر غیر وطنپرستانه و خاینانه فقط زاده کله های پوک جنایتکارانی است که شهرکابل، پایتخت زیبای افغانستان را بدستور حامیان خارجی خود در سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ به خاکدان مبدل کردند. در پیشا پیش این جنایت تاریخی و نابخشودنی افرادی چون: ربانی، احمدشاه مسعود، گلبدین، سیاف، محسنی، کریم خلیلی و رشید دوستم قرار داشتند که خاک کابل را به توبره کردند و بیش از ۶۵ هزار از باشندگان آن شهر را قتل عام نمودند و تمام تاسیسات زیربنائی و خدماتی شهری را نابود کردند. اردوی ملی یکصد ساله افغانستان را منحل نمودند و دل پاکستان و سازمان استخبارات نظامی آن (آی.اس. آی) را شاد نمودند.

آیا وزارت معارف توانائی آنرا دارد که با حذف نام جنایتکاران تنظیمی و آنهایی که افغانستان را در کل به این روز سیه نشانده اند، از اذهان و افکار مردم که شاهد عینی جنایات ضد بشری بوده اند پاک کند؟ محصلان و دانش آموزان موسسات تعلیمی کشور حیثیت مغز متفکر جامعه را دارند. این نسل امروز با اینترنت و تکنالوژی

اطلاعات الکترونیکی سر و کار دارد و اصلاً امکان ندارد که با بستن یک روزنه، بتوان فرزندان قرن ۲۱ را از گرفتن اطلاعات متعلق به تاریخ، سیاست و فرهنگ و اقتصاد و هنریک کشور محروم کرد. آنها توانائی آنها دارند تا این اطلاعات را از طریق وسایل ارتباط جمعی دیگر، چون وب سایتهای اینترنتی، تلویزیون و نشرات آزاد و غیر وابسته به دولت حاصل کنند. منتها حیف انسان به میلیونها دلریولی می آید که برای چاپ کتابهای تعلیمی شاگردان به هدر داده میشود و همینکه فردا کرسی و وزیر معارف او فاروق وردک پس شوند، این برنامه های غیر عقلانی و غیر ملی بدور انداخته میشود و حکومت جدید مجبور خواهد شد، یک بودیجه کلان دیگر برای چاپ مجدد کتاب های که حاوی تاریخ دوره چهل سال اخیر باشد، مدنظر بگیرد و کتابهای ساخته و پرداخته آقای وردک را از رده خارج کند.

سوال عمده دیگر اینست که اگر از ذکر مقاومت قهرمانانه مردم افغانستان در دفاع از وطن و استقلال آن در چهل سال اخیر صرف نظر شود، چگونه میتوان روحیه وطن دوستی و صیانت از وطن و نوامیس ملی را به سربازان کشور که مرکب از پرشورترین جوانان اند در آنها تلقین نمود؟ واگر سربازان و افسران اردوی ملی بدانند که تاریخ دیگر از این فداکاری و جانبازی آنان یاد نخواهد کرد، چگونه میتوان آنها را در دفاع از وطن در مقابل تجاوزات مکرر پاکستان یا یک کشور متجاوز دیگر وادار کرد؟ آیا این کار عمداً بمنظور تضعیف روحیه آزادی طلبی و حس مهین دوستی در جوانان افغان بکارگرفته نشده است؟ آیا وزیرصاحب معارف این جرئت را دارد که متحدالمالی صادر نماید که منبهد در مکاتب و موسسات تعلیمی افغانستان از جنگسالاران تنظیمی به عنوان قهرمانان دروغین تجلیل و بزرگ نمائی نشود؟

دانشمند افغان جناب سید هاشم سدید در مقالتهی به این موضوع بدرستی اشاره کرده نوشته میکند، «اگر میگوئید:» ذکر و شرح شرارت های که به امر دوستم و مزاری وربانی و مسعود و گلبدین و حقانی و ملا عمر و سیاف و ... اتفاق افتیده باید از حافظه تاریخ ما زدوده شود، با مسؤولیتی که در مقابل نسلهای بعدی خویش که از این همه جنایات بی خبر باقی میمانند، چه کارکنیم؟ آیا اینها حق ندارند از تاریخ، از گذشته و از خوب و بد خویش آنگونه که بوده است، اطلاع داشته باشند؟ آیا درست خواهد بود که اخلاف ما ندانند که در کدام برشی از تاریخ در کشورشان چی و بدست کی اتفاق افتیده است؟ آیا لازم نیست

که بچه های ما و بچه های بچه های ما بدانند که فرق میان شاه زمان و شاه شجاع و فرق میان یک مجاهد یا برهنه ژنده پوش گرسنه شکمی که بی مدعا سلاح برداشت و برای حفظ خاک و حفظ ناموس همه ما جنگید و جان داد و آن رهبر و قوماندان و فعال سیاسی که برای جاه و مقام و پول هم خاک و وطن را فروخت، هم آبروی خود و ملت را به بیگانه ها درطبق اخلاص هدیه نمود و هم دست های کثیفش را درخون ده ها هزار هموطن بیگناهی اش آغشت، چه بود و چه است؟! آیا نسل های آینده ماحق دانستن این را ندارند که عاملین اینهمه جنایت و خیانت و شرارت کیها بودند و دلیل این همه جنایت و خیانت و شرارت چه بوده است و نظر ماها، به عنوان عناصر همعصر این اوباشان فاسد و خائن و جنایت پیشه، و شاهدان عینی همه جنایات و خیانتها و شرارتها و فسادها چه بوده است؟ آیا لازم است اینهمه وقایع غیر انسانی و دردناک و خونین از حافظه تاریخ سی و اند سال گذشته ما محو شود؟ آیا درست است که وقایع شرم گین سی و چند سال گذشته و اعمال چرکین عاملین آن از دروس مراکز تعلیمی کشور و کتابهای تاریخ حذف شود؟»

بسیاری از کارشناسان به این تاکید دارند، که انکار مشکلات به حل آن کمک نمی کند، بلکه برای غلبه بر مشکل باید به موجودیت آن اعتراف شود و در زمینه شناسایی علل و عوامل آن کار صورت گیرد تا راه بیرون رفت از آن مشکل پیدا شود. از این رو بسیار خوب است که برای نسل آینده گفته شود که گذشتگان آنان چگونه با رهبری غیر خردمندان زعمای خویش، خون هموطنان شان را به زمین ریختانده اند، تا جایکه حتی از انعکاس آن در تاریخ احساس شرم کرده اند. اجرای این طرح، به معنای این می باشد که دست اندرکاران معارف می خواهند آینده سازان این مرز و بوم را با باور بر یک گذشته کاذب و نصفه و نیمه بار بیاورند. این کار سبب می گردد تا نسل آینده با بی توجهی به منازعات و ریشه های منازعات، نتوانند راهی را برای گرفتار نشدن به منازعات مشابه در آینده پیدا کنند. این موضوع سبب می گردد تا اذهان به سمت و سوی پروژه همزیستی کاذب و غیر واقعی در کشور جهت دهی شود.

واقعیت این است که افغان ها زمانی می توانند از این مشکلات رهایی یابند که عوامل آن را ریشه یابی کنند. رهبری ناسالم جامعه در چهل سال گذشته یکی از اساسی ترین علت های گرفتاری جامعه به مشکلات بوده است. رهبرانی که جوانان این مرز و بوم را تشویق می کردند که به هر علتی، بخشی دیگر از جوانان همین سرزمین را با

تفنگ های شان نشانه گیرند، از مشکلات و ریشه های اساسی مشکلات این جامعه بوده است.

از این رو برای اینکه در آینده نسل آینده افغانستان گرفتار منازعات چهل سال گذشته نشود، چاره این نیست که به شاگردان دروغ گفته شود. نسل نو و آینده سازان افغانستان باید بدانند که پیشینیان شان کابل را به توپ بسته اند، تخریب کرده اند، بیش از ده ها هزار انسان را در همین شهر به قتل رسانده اند. همچنین نسل آینده باید بدانند که پیشینیان شان در برخی از مناطق کشور مرتکب قتل عام ها شده اند و برای رسیدن به قدرت، از کشتار همونوع و هموطن خویش دریغ نکرده اند.

همچنین شاگردان باید بدانند که چون در بسیاری از موارد موجبات معقولی برای توجیه این مظالم وجود نداشته است، مردم از عوامل این نابسامانی ها به نیکی یاد نمی کرده اند. این آگاهی سبب می شود که نسل آینده از گرفتار شدن به وضعیت مشابه مصئون بمانند و از رویدادهای تلخ گذشته به عنوان یک تجربه ارزشمند در آینده استفاده نمایند.

در واقع با بیان کردن این حوادث تلخ برای نسل آینده است که می توان به آنان کمک کرد که با تجربه از این حوادث آینده خویش را به گونه ای سازماندهی و رهبری و عیار کنند که مانند نسل ما گرفتار نابسامانی هایی شرم آمیزی نگردند که آنان نیز در آینده از انعکاس آن خود را شرمنده احساس کنند.

پایان

مقاله سی ونهم

جهان بی صدایی زن افغان

نکته اساسی ایکه در تمام گزارشات رسانه های معتبر بین المللی، چون: بی بی سی، صدای آلمان، صدای امریکا، رادیو بین المللی فرانسه، و روزنامه های معتبر داخلی و سازمان های بین المللی حقوق بشرونهاای مدافع حقوق زنان و کمیسیون حقوق بشر افغانستان، وزارت امور زنان، وزارت صحت عامه و همچنان خبرنگارهای نمایندگی سازمان ملل متحد در افغانستان و نیز گزارش سازمان حمایت از کودکان ملل متحد (یونیسف)، نهاد های کمک به زنان و کودکان افغان در کشورهای اروپائی و غیره مراجع قابل اعتبار ملی و بین المللی، به چشم میخورد، اینست که خشونت چون شلاق جانسوز پیوسته بر زندگی زنان افغان فرود می آید و هر قدر آنان از درد این شلاق فریاد میکشند، کس صدای آنها را نمی شنود. حتی پارلمان افغانستان، به عنوان نمایندگان مردم، با تفکر مرد سالاری خویش، قانون منع خشونت علیه زنان را آنطور که رئیس جمهور پذیرفته بود، تصویب نکرد، زیرا برخی از عناصر عقب گرای درولسی جرگه آنها مغایر احکام شرعی تفسیر نموده برضد آن موضع گرفتند و خشونت علیه زن را از سوی مردان خانواده جایز شمردند.

در واقع جهان زن در افغانستان، جهان تنهایی و جهان بی صدایی است. بگفته بیدل:

گوش ترحمی کو کز ما نظر نیوشد

دست غریق یعنی فریاد بی صداییم

سازمان حقوق بشر ملل متحد در سال ۲۰۱۱ به مناسبت ۸ مارچ روز جهانی زن، گزارش داد که در میان ۱۹۰ کشور مستقل جهان، خوشبخت ترین زنان دنیا زنان ناروی و بدبخت ترین زنان دنیا، زنان افغانستان اند.

با آنکه نمیتوان اقدامات دولت و جامعه جهانی را در ۱۲ سال گذشته در جهت بهبود وضعیت زنان نسبت به دوران طالبان نادیده گرفت، اما باید گفت که متأسفانه تاهنوز هم زنان افغان با مشکلات فروان روبرو اند. هنوز هم زنان افغان با هزاران درد و رنج و غم و خشونت های جانسوز مردان خانواده روبرو هستند و زندگی اش هر لحظه در خطر تجاوز و کوب و داد و فریاد شوهر و مادر شوهر و پدر و برادر و خواهر شوهر، خورد و خمیر شده می رود و هیچ روزنه امیدی برای رهائی از این همه مشکلات زندگی سراغ ندارد. زنان افغان حتی در شهرها نیز در پایین ترین سطح معیارهای جهانی حقوق بشر قرار دارند و از موقعیت پائین اجتماعی - اقتصادی و سیاسی خود رنج می برند.

به نظرشکریه بارکزی، عضو پارلمان و یکی از فعالان حقوق زنان افغانستان: "هر گاه موجودی را در زیر کوله باری از هزاران درد هستی، منجمد و بی روح و دردمند از حوادث زمان و منزوی از جهان تمدن و فاقد آزادی های بشری، می یابید، این زن افغان است!"

باری مجسم سازیم که زنی که مورد خشونت یعنی لت و کوب شوهر یا برادرشوهر و یا پدرشوهر قرار میگیرد، و در اثر لت و کوب سروکله و دست یابایش میشکند، چه عکس العملی میتواند در برابر این ظلم آشکار خانواده نشان بدهد. البته عرف جاری اینست که زن خوب آنست که صدایش را نکشد و بار این مشکلات را تحمل کند و به هیچکس حتی با خانواده خود نیز شکایت نکند، و اما اگر چنین زنی بخواهد صدایش را بلندتر بکشد و به مراجع امنیتی و قضائی شکایت کند، باید چه بهای سنگینی بپردازد؟ اولاً ادارات امنیتی (پولیس) به صدای زن شاکی توجهی نمیکند و اگر احیاناً توجه بکند، به قضیه از لحاظ اقتصادی توجه میکند، یعنی شکایت زن مظلوم را به حیث یک منبع اخاذی و رشوه ستانی از عامل خشونت مورد پیگرد قرار میدهد و در صورتی که بتواند از

مرتبک خشونت پول کافی بدست آورد، قضیه رنگ موضوع پیش پا افتاده را به خود میگیرد و تحقیق مسئله روزها های متوالی به تعویق می افتد تا زن مظلوم از شکایتش بیزارگردد و از تعقیب قضیه منصرف شود. حال اگر منصرف نشود، نتیجه این شکایت چه میشود؟

- زن مظلوم، بیشتر مورد خشم و غضب شوهر و اعضای خانواده قرار میگیرد و با این ذهنیت که این زن بی حیا شده و دیگر بدرد این خانواده نمیخورد، اولین قیمتی که زن باید بپردازد، طلاق دادن اوست.

- طلاق دادن یک زن از سوی یک مرد، در جامعه سنتی افغانستان عیب بزرگی برای زن شمرده میشود. زیرا مرد میتواند بدون هیچ مشکلی فردا زن دیگری بگیرد، ولی برای زن مطلقه چنین امکانی وجود ندارد و هیچ مرد دیگری رغبت بگرفتن چنین زنی را نمیکند که قبلاً از دست شوهر خشن و بدخو ویا معتاد خود به مراجع عدلی شکایت کرده باشد. و این دومین بهای می باشد که زن باید متقبل شود.

- سومین بهایی که زن باید بپردازد، محروم شدن از داشتن فرزند یا فرزندان خود است. زن مطلقه اگر از شوهر اولی صاحب فرزند یا فرزندان سرونیم سر باشد، حضانت و سرپرستی چنین اطفالی به پدر تعلق میگیرد و زن به عنوان مادر از نگهداشتن اطفال خود محروم میگردد.

این محرومیت های زجر دهنده، فشارها و مشکلات زیادی اند که باید زن قبول کند تا بتواند از دست خشونت یکی از اعضای خانواده به مراجع عدلی شکایت کند. بر اثر همین خشونت هاست که برخی از زنان جوان دست به خودکشی یا خود سوزی میزنند و به حیات خود خاتمه میدهند.

کشوری که امریکا مدعی است آنان را از چنگ طالبان رهانیده است، هنوز در دوزخ بنیادگرایی میسوزد. زنان سنگسار میگردند، دختران با سگ تبادل می شوند، بر زنان و کودکان ۴، ۵، ۶، ۷ و ۱۰ و ۱۲ ساله تجاوز صورت میگیرد، آب جوش بر آنان ریختن شده، گوش و بینی و انگشتان و حتی زبان شان قطع میگردد. بطور مثال، در سال ۲۰۰۸ زبانی که دختر هفت ساله در ولایت جوزجان توسط پدر و مادر اندرش بریده شد.

افزایش خشونت علیه زنان به خصوص در ولایت هرات و اتفاقات تکان دهنده ای مثل بریدن لب و بینی خانم ستاره توسط شوهرش، نشانگر این حقیقت است که خشونت بر زنان در ولایت هرات نسبت به سایر ولایات کشور بیشتر است. در این ولایت از لیت و کوب زنان گرفته تا ازدواج‌های اجباری و تجاوزهای جنسی و حتی خود سوزی زنان در رسانه‌های مختلف بار بار مطرح و بازتاب یافته است. در سال ۲۰۱۰، در ولایت هرات یک مرد انگشتان پای خانمش را قطع کرد. در همین ولایت چند هفته بعد از آن حادثه دلخراش شوهری گوشه‌های زنش را بعد از لیت و کوب زیاد برید.



در سایر ولایات کشور نیز متأسفانه خشونت در اشکال تجاوز بر دختران خردسال و زنان شوهردار با زور و عنف به یک پدیده عام مبدل شده است و کمتر مجرای قانونی برای رسیدگی به آن وجود دارد.

در ولایت سرپل به یک طفل چهار و نیم ساله تجاوز صورت گرفت و چند روز بعد تر از این حادثه بریک دختر ۱۲ سال از طرف سه جوان تجاوز دست جمعی صورت گرفت و چون مجرمین مورد پیگرد قانونی قرار نمیگیرند، خانواده دختر اخطار داد که اگر حکومت بازخواست نکند دختر را بخاطر پاک کردن لکه بدنامی خواهند کشت. خبرگزاری وخت، از قول محمدکاظم اللهیارمعاون والی غزنی، گزارش داد که سه تن

پولیس بر یک دختر ۶ ساله در حوزه اول شهر غزنی تجاوز جنسی نموده بودند که بعد دستگیر گردیدند.

در یک حادثه دیگر ۹ نفر مرد مسلح (که چارتای آن پولیس بوده اند) در ولایت کندز بر یک دختر ۱۳ تجاوز دسته جمعی نمودند و برخی از مجرمین قبل از تحقیق فرار داده شدند. همچنان پنج فرد مسلح شب هنگام بر یک منزل در ولایت سرپل هجوم برده و دختر ۱۲ ساله آنها را مورد تجاوز جنسی قرار دادند. همچنان چند هفته بعد سه فرد مسلح بر یک دختر هشت ساله در شهر کندز تجاوز نمودند که حالت صحتی دختر وخیم خوانده شد.

در سال ۲۰۰۶، شرم آورترین تراژیدی خشونت علیه زنان از سوی جنگ سالاران تنظیم جمعیت ربانی در گندز بظهور پیوست و آن تبادل یک دختر یازده ساله با یک سگ جنگی بود. اگر اندک ترین احساس مسئولیت در وجود رهبر تنظیم جمعیت و حکومت افغانستان وجود میداشت، می بایستی بخاطر همین رخداد دور از کرامت و شرافت انسانی از وظایف خود استعفا میدادند و شرافتمندانه اعتراف میکردند که با وجود حضور ده ها هزار نیروهای تامین صلح ناتو در کشور، توان و کفایت تامین امنیت در این کشور را ندارند، تا بدین وسیله در دادگاه تاریخ سپید روی میگردیدند. مادر این دختر فریاد میزد: دخترم را در روز روشن از مقابل چشمانم ربودند و هیچ کسی به داد و فریادم نرسید.

مسوولان وزارت امور زنان عواملی چون ازدواج های اجباری و قبل از وقت، سلب حقوق زنان در جامعه و انواع خشونت ها در خانواده را در افغانستان رو به افزایش میدانند. مطابق آمار وزارت زنان افغانستان دو سوم ازدواج ها در افغانستان اجباری صورت میگیرد و بیش از نصف دختران عروس کمتر از ۱۶ سال داشته اند که سن قانونی ازدواج در افغانستان بحساب می آید.

در اوایل ماه نومبر ۲۰۰۸ «خانمی را به یکی از خانه های امن آوردند که شوهرش دست هایش را شکستاده بود و گوش ها، بینی و زبانش را بریده بود. خانه امن و همه نهاد های مدافع حقوق زنان دست به کار شدند و بعد از عملیات های جراحی، این خانم توانست سلامتی اش را باز یابد.» (۸ صبح ۲۵ نومبر ۲۰۰۸)

خبرتکاهنده و خجالت آور دیگر اینست که تا هنوز در برخی از ولایات کشور زنان شوهردار و بی شوهر، با کودک و بی کودک، مثل حیوانات به بازار برده میشوند و خرید و فروش میگردند و هیچ مرجعی مانع این عمل غیر انسانی و غیر مدنی نمیگردد. پخش این خبر از طریق تلویزیون طلوع نه تنها برای انسانهای متمدن تکانهنده بود، بلکه برای هر انسان چیز فهم بهت آور و گیج کننده نیز بود. اما با تأسف باید گفت که فروش زنان در کشور به بهانه ها و اشکال مختلف صورت میگیرد و در برخی از مناطق بشکل برده فروشی قرون وسطائی تا هنوز مروج است و شهادت ممانعت این عمل وحشیانه را هیچکس ندارد.

در اواخر ماه جولای ۲۰۰۸ یک مرد خانمش را که صاحب سه فرزند از وی بود با یک قاطر تعویض کرد و وقتی پسر ۱۲ ساله اش از پدر خود پرسید که چرا مادرش را با یک قاطر عوض کرده ؟ پدر جواب داد که با این قاطر من میتوانم خرج و مصارف تو و برادران ترا فراهم کنم، در حالی که اگر اینکار را نمیکردم، هم تو و هم برادرتو و هم مادر شما از گرسنگی میمردند.

عدم دستگیری و به محاکمه کشاندن تجاوزگران بردختران خوردسال و فقیر و ده ها دختر و زن دیگر در چند سال گذشته از سوی قوماندانان تنظیمی، چنان نا امید را در میان زنان افغان بوجود آورده است که میگویند، هرگز عدالت در این کشور تحقق نخواهد یافت و متجاوزین به حقوق زنان هیچگاهی به سزای اعمال خود نخواهند رسید و تجاوز و خشونت علیه زن افغان همچنان بقوت خود باقی خواهد ماند.

در این شکی نیست که در پامال نمودن حقوق اجتماعی و مدنی زنان افغانستان، فرهنگ سنتی جامعه و طرز برداشت این فرهنگ از شریعت، نقش مهمی دارند، ولی نکته ای که نباید فراموش گردد، مساله تفکر مرد سالاری است که ریشه در بیسوادی و عدم دانش لازم در جامعه دارد. یعنی در یک جامعه سنتی که بیش از ۸۵ درصد مردان آن و ۹۰ درصد زنان آن بیسواد اند، مردان که دارای طرز تفکر مرد سالارانه اند، میکوشند بصورت خود کار سلطه و حاکمیت بلا مانع خود را بر زنان ثابت نگهدارند.

نهادهای حقوق بشر به این باور رسیده اند که حل مشکل زنان افغانستان به هیچ

صورت ممکن نخواهد بود، مگر اینکه سطح تحصیل و دانش مردان و زنان در این کشور بالا برود. اما بالا بردن سطح دانش در افغانستان خود امریست که با وجود مساعد بودن شرایط دست کم دو نسل دیگر زمان لازم دارد.

برای جلوگیری از خشونت خانوادگی می باید قوانین حمایت از حقوق زنان، مثل قانون منع خشونت علیه زنان از سوی مراجع عدلی و تقنینی تصویب گردد و دولت باید از آن قاطعانه حمایت نماید. وزارت امور زنان میتواند با همکاری وزارت حج و اوقاف از خطیبان نماز جمعه بخواهد تا هر هفته در مورد حقوق زنان به مردان و نمازگزاران آگاهی های لازم بدهند. ایجاد مراکز مشورت دهی حقوقی و تسهیلات حمایتی از جمله دسترسی به وکیل مدافع برای زنان در تمام ولسوالیهای کشور نیز میتواند زمینه را برای تعقیب قضایای خشونت آمیز مساعد سازد. همچنان حضور فعال زنان در مدیریت در نهادهای امنیتی (پولیس)، عدلی و قضائی و سارنوالی کشور بیشتر گردد و رسانه های صوتی و تصویری و کتبی و الکترونیکی می باید در آگاهی دادن به مردم در باره حقوق زنان سهم و نقش فعالتری بدوش بگیرند. اما آیا این آرزومندی را میتوان از یک دولت غیر ملی انتظار داشت، هرگز نه.

خلاصه انواع خشونت، از گوش وینینی بریدن، وزبان بریدن و لت و کوب و سر و پا شکستن زنان، تا تبادلۀ شان به سگ و خر و قاطر و گاو و گوسفند و پول و قاچاق کردن شان بمنظور سکس در بازارهای منطقه در حق زنان مظلوم افغان اعمال میگردد. و این در واقع برای هر مرد افغان جای شرمساری است، جای ننگ و خجالت است که با مادر و خواهر و زن و ناموس خود چنین وحشیانه برخورد میکنند و آنگاه خود را افغان و مسلمان و مجاهد، ملا و پیشوای روحانی خطاب میکنند. از این لحاظ آن ژورنالیستی امریکائی که پس از سقوط طالبان نوشته بود: "زن افغان، شهر وند درجه هیچ"، بجا نوشته بود.

در اخیر انزجار و تأثرات عمیق خود را به مقابل طرز تفکر طالبانۀ کسانی ابراز مینمایم که بیش از ۱۲ سال است که هم از خوان گسترده دموکراسی (که زنان را با مردان متساوی الحقوق میدانند) خوردند و هم سر در آخور طالبان داشتند و اخیراً (۲ مارچ

۲۰۱۴) به عنوان شورای علمای افغانستان با صدور یک فتوای بسیارعقب‌گرایانه، زن ستیزانه حضور زنان را در اجتماع، بخصوص در محیط تحصیلی و محیط کار (از جمله در پارلمان) وحتى در سفر و حضر در بیرون از منزل درست مثل دوران حاکمیت طالبان، منع اعلام کرد و رئیس جمهور افغانستان، به حیث آخرین مرجع و مدافع حقوق زنان عملاً در صف ملایان خشک اندیش قرون وسطی قرار گرفت و آن فتوا را تأیید نمود تا خاطر طالبان دهشت افکن را خوش ساخته باشد. این اقدام صریحاً یک عمل خلاف قانون اساسی است که در آن زنان و مردان را دارای حقوق مساوی اعلام کرده است. (رک: به مقاله خانم فرزانه فارانی)

پایان ۲۰۱۴/۳/۶

مقاله چهارم

برداشت نادرست از پاسخ داوودخان به بریژنف
در کتاب "سقوط افغانستان" نوشته عبدالصمد غوث

۲۰۱۳ / ۸ / ۱۵

دوشنبه شب هفته جاری تلویزیون پیام افغان از امریکا مصاحبه یک ژورنالیست ایرانی بنام داریوش کریمی از بخش فارسی bbc را با چند تن از صاحب نظران افغان پخش و نشر نمود که موضوع اصلی را پاسخ رئیس جمهور افغانستان شهید داودخان در آخرین سفر رسمی اش به مسکو در ۱۹۷۷ به رهبر اتحاد شوروی سابق لیونید بریژنف تشکیل میداد.

گزارشگر بی بی سی از یکی از صاحب نظران افغان بنام سید سرور می پرسد که: آیا برای رئیس جمهور داودخان لازم بود تا پاسخ میزبان خود را با عصبانیت و زشتی جواب بدهد و بعد بدون رعایت قواعد دیپلماتیک از جایش بلند شده و بسوی در خروجی روان گردد؟ گزارشها میگویند که معین وزارت خارجه خود را به رئیس جمهور داود خان رساند و به او گوشزد کرد که قواعد دیپلماتیک ایجاب میکند تا با رئیس و اعضای هیأت شوروی دست داده خدا حافظی نماید، در واقع اگر معین وزارت خارجه نمیبود ممکن بود رئیس جمهور افغانستان بدون خدا حافظی از سالون مذاکرات خارج شود، در این مورد نظر شما چیست؟

یکی دیگر از افغانان در این مصاحبه آقای انجنیر سکندری (از هواداران طاهر بدخشی) بر صحبت آقای شهسوار سنگروال انگشت گذاشت که: چرا رئیس جمهور داودخان جواب بریژنف را به تندی و عصبانیت داد؟ آیا داودخان درک نمیکرد که

افغانستان نسبت به شوروی یک کشور فقیر و ناتوان است؟ پس چرا به تندی جواب بریژنف را داد؟ آقای سکندری میخواست بگوید که ، آیا همین موضعگیری داودخان در برابر بریژنف عامل کودتای ثور ۱۳۵۷ و مرگ او و خرابی افغانستان نشد؟

در اینجا باید ملتفت بود که پیام مسموم کننده این پرسشهای تحقیرآمیز متوجه شخصیت سیاسی شهید داودخان بود که میخواستند او را بحیث یک رهبر عصبی مزاج و فاقد درک سیاسی و شناختن جایگاه خود و کشور خود در مقایسه با ابرقدرت شوروی نشان بدهند.

اصلاً این ذهنیت برای گزارشگر بی بی سی از کجا پدید آمده بود تا او یک رهبر شایسته افغان را که از خرد سیاسی و تجربه کافی دولتمداری برخوردار بود ، با یک سلسله سوالهای پهلودار کوچک جلوه دهد؟

حقیقت اینست که این ذهنیت از کتاب "سقوط افغانستان" نوشته عبدالصمد غوث معین سیاسی وزارت امور خارجه افغانستان آب میخورد. وی در آن کتاب گزارش آخرین مذاکرات و سخنان داودخان را در پاسخ به رهبر اتحاد شوروی بشکل تحریف شده ضبط و ثبت نموده است که باعث این نوع برداشتها و ذهنیت های شده است. در عین حال روایتی دیگری هم در دست است که داودخان منحیث یک سیاستمدار مجرب همه نزاکتهای دیپلماتیک را رعایت کرده است. هر دو گزارش را از نظر میگذرانیم و بعد به تبصره خود ادامه میدهیم.

گزارش عبدالصمد غوث:

عبدالصمد غوث در کتاب "سقوط افغانستان" رویداد آخرین مذاکرات داودخان را با بریژنف رهبر اتحاد شوروی چنین گزارش داده است: ".... بریژنف گفت که بیطرفی و عدم تعهد افغانستان برای اتحاد شوروی مهم و برای پیشرفت صلح در آسیا اساسی است و اظهار امید کرد که چنین عدم تعهد قربانی توطئه ها و دسائیس امپریالیزم نشود. درین لحظه بریژنف بطرف داود خان نگاه کرد و چیزی گفت که ظاهراً گوریلو ترجمان را بسیار نارام ساخت، اما پس از مکث مختصر با درنگ و تأمل کلمات بریژنف را ترجمه کرد و آنچه ما شنیدیم خشن و غیر منتظره بود. بریژنف شکایت کرد که شمار از کارشناسان عضو ناتو که در افغانستان کار می کنند و همچنان در پروژه های سازمان

ملل و دیگر پروژه های کمکی چند جانبه در افغانستان، بقدر تأملی افزایش یافته است. در گذشته حکومت های افغانستان دست کم اجازه نمی دادند که کار شناسان کشورهای عضو ناتو در قسمت های شمال کشور مستقر شوند، اما این روش دنبال نشده است. اتحاد شوروی این انکشاف را خطرناک و وخیم میدانند و از حکومت افغانستان میخواهد که کارشناسان را که جزء جاسوسان گماشته شده برای پیشبرد مقاصد امپریالیزم هستند، بیرون کند.

سکوت سردی برفضا مستولی شد. بعضی از روسها بطور آشکار شرمنده به نظر میرسیدند و افغانها بسیارنا خوشنود. به داود خان نگاه کردم، صورتشان گرفته و تاریک شده بود. برژنف صحبتش را قطع کرد. انگار منتظر جواب از طرف رئیس جمهور افغانستان بود. داود خان با صدای سرد و خشک بجواب برژنف پرداخت و ظاهر آ پاسخ او برای روسها چنین غیر منتظره بود که کلمات برژنف برای ما.

داود خان به برژنف جواب داد، که آنچه حالا بوسیله رهبر اتحاد شوروی گفته شد هرگز مورد قبول افغانها قرار نخواهد گرفت. از نظر افغانها این اظهارات دخالت صریح در امور داخلی افغانستان است. داود خان افزود که به علایق خود به اتحاد شوروی ارج می گذارد، اما این علایق باید بصورت روابط میان دو جانب که با هم مساوی اند باقی بماند. ومن (صمدغوث) دقیقاً کلمات داود خان را بیاد دارم که خطاب به برژنف گفت: "ما هرگز به شما اجازه نخواهیم داد که بما دیکته کنید که چگونه مملکت خود را اداره کنیم و چه کسی را در افغانستان استخدام نمایم. اینکه چگونه و در کجا کارشناسان خارجی را استخدام کنیم انحصاراً و کاملاً حق دولت افغانستان خواهد بود. افغانستان اگر لازم باشد فقیر خواهد ماند، اما در عمل و تصمیم گیری خود آزادی خود را حفظ خواهد کرد."

داود خان پس از گفتن این جملات بطور ناگهانی از جا برخاست، افغانها همه از جا برخاستند. داود خان (به علامت خداحافظی) بطرف روسها سر تکان داد و بطرف دروازه خروجی اطاق بزرگ کنفرانس راهی شد. درین لحظه بود که برژنف مانند کسی که از یک حالت تکان بخود آید، بمشکل از چوکی خود برخاست و در حالیکه پادگورنی و کاسیگین همراهی اش میکردند و ترجمان روسی پشت سر او روان بود، بعجله بطرف

داود خان قدم بر میداشت. آشکار بود که برژنف میخواست آنچه را رخداده ترمیم کند. وحید عبدالله آهسته به داود خان گفت که بخاطر نزاکت دیپلو ماتیکی بهتر است با روسها بطور صحیح وداع کنیم و گرنه مسافرت مسکو کاملاً نا فرجام خواهد بود. (معلوم نیست که صمدغوث صدای آهسته وحید عبدالله را از دور چگونه شنید؟) او باز هم التماس کرد. داود خان مکث کرد و باز گشت. عصبانیت از چهره اش ذایل شده بود. بطرف روسها پیش آمد و با برژنف که دستش را بطرف او دراز کرده بود دست داد. برژنف با تبسم گشاده گفت: بمن گفتند که جلا لتمام شما مایل اند یک صحبت خصوصی بامن داشته باشید. من در اختیار شما هستم، هر وقت که برای شما مساعد باشد با هم می بینیم. داود خان با صدای صاف و بلند که همه بشنوند جواب داد: "می خواهم به جلا لتمام تان اطلاع دهم که دیگر احتیاجی به چنین صحبتی نیست." (برگرفته از "رساله ۲۶ سرطان" نوشته انجنیر عطائی، منتشر در بخش آثار علمی- تحقیقی پورتال افغان جرمن آنلاین ۲۰۱۳)

گزارش آقای جمیلی:

در رابطه به همین گزارش آقای عبدالصمدغوث، یکی از منسوبان وزارت خارجه و عضو همان هیأت، آقای عبدالجلیل جمیلی می باشد که به ارتباط مذکرات روز ۱۴ اپریل ۱۹۷۷م در کاخ کرملین، ضمن مقالتهی مفصل، اصل رویداد و نکات اصلی گفتار یا اختاریه بریژنف و پاسخ معقول و منطقی داودخان را نوشته و در سال ۲۰۰۵ در پورتال افغان جرمن آنلاین بازتاب داده است. او مینویسد:

«منشی عمومی حزب کمونیست اتحاد شوروی با آغاز بیانیهی خویش روز دوم جلسات را افتتاح کرد، موصوف بعد از شرح یک قسمت بیانیهی خود، که ۲۰ الی ۲۵ دقیقه دوام کرد، با توقف متن بیانیه سر بلند کرده و به شکل جدی تر و صدای بلندتر رو بطرف رئیس جمهور افغانستان کرده چنین به سخن آغاز کرد:

» آقای رئیس جمهور!

شما بخوبی میدانید که کشور ما همیشه نزدیکترین دوست افغانستان بوده و در هر وقت و مرحله یی دست دوستی را بطرف افغانستان پیش کرده و از هیچ نوع کمکی دریغ نکرده است. حال هم ما به خوشی حاضریم که برای اجرای پلان جدید اقتصادی افغانستان کمک کنیم ولی طوریکه اطلاع دارید دشمنان ما میخواهند که درین دوستی ما رخنه و آنرا خراب سازند، بدین لحاظ عمال خود ها را زیر عنوان پیسکور (Peace Corps) و رضا کار و غیره به افغانستان اعزام می دارند که آنها زیر عنوان کمک و همکاری، اساساً در تخریب روابط ذات الیینی ما میکوشند. باید حکومت افغانستان تمام این اشخاص را از افغانستان خارج کند!»

ترجمان جانب شوروی آنقدر این مطلب را جویده ولی گوارا و واژگونه جلوه داد و ترجمه کرد که جانب شوروی که به لسان دری آشنائی نداشتند و جانب افغانی که اصل مطلب و کلمات "برژنف" را به روسی نفهمیده بودند، هیچ انتباهی خرابی از آن نگرفتند و این همان فرصتی بود که باید درک واقعیت گفتار "برژنف" و عواقب خواهش یا هدایت او، منحیت وظیفه، هیأت افغانستان را حالی می ساختم و به این خاطر بدون وقفه و تأمل، به مرحوم سید وحیدالله معاون وزارت امور خارجه (وزیر امور خارجه) که یک نفر بعد از من بطرف چپ و قریب شخص رئیس جمهور افغانستان نشسته بودند، رو کرده و آهسته گفتم: معاون صاحب، ترجمه درست نیست! با ادای محض این کلمه از طرف من، شهید مرحوم محمد داوود خان روبمن کرده و قدری با عصبانیت گفتند: "چه گپ است؟" عرض کردم که همین مطلب اخیر را ترجمان درست ترجمه نکرده است.

درین وقت است که لیونید برژنف متوجه شد که هیأت افغانی به بحث دربین خود مصروف اند، هم ممکن نظر خاص خود را محرک آن میدانست؛ چون می دانست که من به لسان او بدم، روبه من کرده و باصدای جدی پرسید که چه گپ است؟ فوراً رو به او کرده گفتم که جلالتماب، شما همین لحظه این چنین اظهار داشتید (تکرار عین جملات روسی خودش) ولی ترجمان شما مطلب شما را نه آنچه شما اظهار داشتید، بلکه برنگ و مفهومی دیگری (عین متن دری ترجمان شانرا البته به لسان روسی) ترجمه کرده که به نظر شما هم درست نخواهد بود.

برژنف فوراً به عقب خود نگاه کرد و با صدای شدید و بلند به ترجمان هدایت داد که گفتارم را منحرف نکنید و آنچه گفته ام ترجمه کنید، که ترجمان مذکور درین مرتبه گفتار او را که فوقاً تقدیم گردید، مکماً توضیح داد.

برژنف بعد از این هم بقیه گفتار خود را که جمعاً بیش از ۴۵ دقیقه بود به پایان رسانیده و نوبت به رئیس جمهور افغانستان رسیده بود تا بیانیه خود را ایراد نماید؛ و او شان نه متن داشتند و نه مدرکی، بلکه نوتهای مختصری گرفته بودند که با اشاره به هریک آن آغاز به سخن کردند:

مرحوم محمد داوود خان رئیس جمهور افغانستان بیانیه خود را با تشکر از استقبال گرم دوستانه مقامات شوروی و روابط همکارانه ایشان با افغانستان شروع کرده و هریک از جملات و پاراگراف های برژنف را قدم به قدم و بصورت سیستماتیک جواب دادند تا اینکه به همان تذکر جدی و یا اخطاریه دیپلماتی منقاد کننده برژنف رسیدند و در آن مورد جواباً چنین گفتند؛ مرحوم محمد داوود خان که درین لحظه جدی تر و صریحتر و با صدای نسبتاً بلندتر از آغاز بیانیه خود شروع به حرف زدن کردند، چنین گفتند:

« جلالتمآب برژنف! »

شما و همه خوب می دانند که افغانستان یک کشور رو به انکشاف بوده و برای رفع مشکلات اقتصادی خود به کمک تمام کشور های دوست خود در جهان ضرورت دارد، و ما همیشه از کمک های همه کشور های دوست منجمله اتحاد شوروی صمیمانه تشکر می کنیم، بنا براین همیشه خواهش مندیم تا کشور های دوست با کمک های اقتصادی و اعزام متخصصین خود به افغانستان با ما کمک کنند، ولی اگر این کمک ها و اعزام متخصصین به منزله مداخله در امور داخلی ما بحساب برود، ما از بازوی این ها گرفته و تمام شان را از افغانستان بیرون می اندازیم (درین لحظه حرکتی را با دست راست خود اجرا کردند مانند شخصی که شی دست داشته اش را بفاصله ۵-۶ متر دورتر از خود مانند دیسکی پرتاب کند) ولو که از جرمنی، فرانسه، اتحادشوروی، امریکا، بلغاریا و غیره باشند. و بعد از ترجمه این گفتار خود، یک بار دیگر علاوه کردند که با اجازه شما یکبار دیگر سخنانم را تکرار می کنم و عین مطلب خود را با

همان حرکت دست و نام بردن از همان کشور ها تکرار کردند و افزودند: البته افغانستان یک کشور غریب(فقیر) است، ولی یک کشور مستقل و آزاد است، و به هیچ کشوری اجازه نمی دهد که بنام کمک در امور داخلی اش مداخله کند. تعیین سرنوشت افغانستان تنها بدست ملت افغان بوده و تنها مردم افغانستان حق دارند که در ان باره تصمیم بگیرند.»

با پایان این جمله ، فوراً کاسیگین صدر اعظم اتحاد شوروی که شخص دراک و سیاست مدار ورزیده بود و ادامه همچو بیانات را با وخامت آن بخوبی درک کرده بود، رو به رئیس جمهوری افغانستان کرده و سؤال خود را که بکلی خارج موضوع و پروگرام و به اصطلاح آب انداختن بر آتش افروخته بود مطرح کرد:

« آقای رئیس جمهور!

چون شما یکی از سیاست مداران مجرب بوده و مخصوصاً در منطقه شرق و همجواری با ایران و پاکستان و هند و چین در امور دولتی و سیاسی سابقه و تجربه کافی دارید و چون دید و نقطه نظر شما منحیت سیاست مدار و رئیس جمهور افغانستان، برای ما ارزش زیاد دارد، ممکن است بفرمایید که شما اوضاع منطقه و احوالات کشورهای همجوار و روش سیاسی شانرا به چه نظری دیده و تحلیل میکنید که یقیناً شنیدن نظر شما درین باره ارجناک می باشد.»

درین لحظه مرحوم محمد داوود خان واقعاً با چنان متانت و سنگینی و چنان لهجه آرامی شروع به گفتن جواب و صحبت کردند که بکلی حیرت آور بود و اصلاً گمان هم نمی رفت که دریک چشم برهم زدن به این ترتیب چنین خویشتن داری بخرچ دهند، مانند این که همین لحظه قبل هیچ جریانی یا حادثه ای رخ نداده باشد. مرحوم محمد داوود خان با آغاز سخن و توضیح چگونگی اوضاع هر یک از کشورهای همجوار بشمول او ضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ارتباط آن بامسایل بین المللی و سپس کشور خویش افغانستان و حتی خود کشور شورواها از دید

افغان ها و همسایه ها، آنقدر توضیحات و معلومات مکفی و لازم، با اتکاء به اعداد و ارقام و احصائیه ها ارائه کردند که صدر اعظم اتحادشوروی در اخیر معلومات ارائه کردگی شان با ابراز تشکر و قدر دانی گفتند:

« و اقعاً تو ضیحات و معلومات شما آنقدر غنی و پرمحتوی و حتی مطالب بکربود که از آن مستفید شدیم و با صراحت به شما می گویم که به مطالبی رسیدیم و آن معلوماتی را یافتیم که قبلاً نمی دانستیم و یا برنگ دیگری آنرا تعبیر می کردیم و توضیحات شما مارا به راه های بهتر و معلومات درست تری رهنمائی کرده است.»

آقای جمیلی در مورد ختم جلسه متذکر میشود که رئیس جمهور افغانستان «با ختم سخن و برخاستن از پشت میز بزرگ مذاکرات در حالیکه بزیژنیف و پودگورنی و کاسیگین) رئیس شورای عالی ، رئیس جمهور و صدراعظم و گرومیکو وزیر امور خارجه شوروی) پیش قدم تر از مجموع هیأت مذاکراتی شوروی، بر لبه میز نزدیک درب خروجی برآمدند. جناب مرحوم محمد داود خان از چوکی خود هم بطرف درب خروجی حرکت کرده و در آنجا مرحوم سید وحید عبدالله و یک نفر از وزرا و نفر سوم من بودم که جناب رئیس جمهور با ملایمت و متانت کاملی که تسمی هم بر لب داشتند با محض وداع و دست دادن با سه زعیم و وزیر خارجه شوروی- در حالیکه بادیگر اعضای هیأت شوروی بدون دادن دست با اشاره سر وداع کردند (بطرف درب خروجی رفتند. «

آقای جمیلی در اخیر خواننده مقاله را مخاطب ساخته می افزاید:

«مگر خواننده گرامی !

برای روشن ساختن و راست ساختن انحرافات که بعد از همین لحظه توسط اثر محترم عبدالصمد غوث به اذهان عامه و نیز نشرات بعدی مانده و باید حتماً شسته شود و اصلاح گردد همین قدر می افزایم که: مرحوم محمد داوود خان نه کدام حرکت بی حرمتانه از خود بروز دادند و نه از جای خود و حتی از کرسی خود حرکت کردند و نه سخن را به آن رسانیدند که به مرحوم سید وحیدالله معاون وزارت امور خارجه فرصت داده شود تا او در تشریفات دیپلوماسی دست و پاچه گردد و نه هم هیأت شوروی وضعیتی کردند که باعث بروز مشکلات و نارسایی در مجلس شود؛ این مسایل یک انحراف محض ذهنیت ها و تاریک جلوه دادن تاریخ روشن زعمای افغانستان بوده است و بس.

من به حکم وجدان و شهود محترم زنده حضور در آن جلسه ... ، به شما خواننده و شنونده این مطلب مهم و تاریخی بحضور خدا و ایمانم اطمینان می دهم که مرحوم

محمد داوود خان آنقدر انسان متین و با تمکین و با تحمل ولی در باره مسایل وطن جدی و شکست ناپذیر بود که واژگون نشان دادن آنرا یا به غرض و ذهنیت شخصی و یا تخریبی و یا بی خبری و داشتن مطالب و مدارک انحرافی، شخصاً تعبیری دیگری کرده نمی توانم.

ویک موضوع را بصراحت عرض کنم که [من] نه با ایشان (داودخان) قرابت قومی و شخصی دارم و نه در تمام حیاتم با این حزب یا آن دستگاه، این جبهه یا آن گروه، گروهی و بستگی داشته ام و فقط من حیث یک فرد افغان، وطن و افغانیت، دین و خدای خالقم را در بدل هیچ چیزی در هیچ زمانی و به هیچ قیمت تحریف نکرده ام. عقیده به وحدانیت و دیانت را با قدسیت خاک و افغانیت و خدمت مردم با افتخارم را اساس انسانیت و افغانیت می شمارم و تمنی می کنم نوشته ام را شخصی، جانبداری و دور از صداقت تعبیر نکنند...» (رک: آرشیف مقالات جمیلی در افغان جرمن آنلاین، مقاله شماره ۱۲)

مکثی بر ماهیت این دو گزارش :

با توجه به متن این دو گزارش به نظر میرسد که میان این دو روایت تفاوتی شکلی و ماهوی وجود دارد. در گزارش آقای جمیلی، در سخنان رهبر شوروی، از متخصصین یا کارشناسان خارجی در افغانستان ذکری به عمل نیامده است، و صرف از حضور افراد پیسکور در افغانستان نامبرده شده است. اما در پاسخ داودخان به بریژنف، از اعزام متخصصین خارجی نام گرفته میشود. تذکر داودخان از متخصصین خارجی در افغانستان، بیانگر این نکته است که باید در سخنان بریژنف لفظ متخصصین خارجی بکار رفته باشد، زیرا کلمه پیسکور به معنای متخصصین معدن شناسی در افغانستان بکار نمی رفت، بلکه حضور افراد پیسکور عموماً در ساحه تعلیم و تدریس زبان انگلیسی در مکاتب و لیسه های وزارت معارف و ندرتاً وزارت تحصیلات عالی مطرح بود، آنها در عهد سلطنت ظاهرشاهی، نه در عهد جمهوریت داودخان تا رهبر شوروی از وجود و حضور آنها به عنوان متخصصین مطالعات معادن زیرزمینی یاد میکرد. بنابراین آقای جمیلی تذکر مرحوم داودخان را از حضور متخصصین خارجی برای کمک در امور جیولوژی و معدن شناسی چگونه توجیه و تفسیر میکنند؟

از سوی دیگر در گزارش آقای جمیلی، جملات اعتراض آمیز داودخان به بریژنف آنطور که در گزارش عبدالصمد غوث آمده است، دیده نمیشود. غوث از قول داودخان خطاب به بریژنف مینویسد:

" آنچه حالا بوسیله رهبر اتحاد شوروی گفته شد هرگز مورد قبول افغانها قرار نخواهد گرفت. از نظر افغانها این اظهارات دخالت صریح در امور داخلی افغانستان است." و باز از قول داودخان می‌فزاید که گفت: " ما هرگز به شما اجازه نخواهیم داد که بما دیکته کنید که چگونه مملکت خود را اداره کنیم و چه کسی را در افغانستان استخدام نمایم. اینکه چگونه و در کجا کارشناسان خارجی را استخدام کنیم انحصاراً و کا ملا حق دولت افغانستان خواهد بود."

نسبت دادن این دو جمله تند و اعتراض آمیز به داودخان رئیس جمهور افغانستان، با توجه به گزارش آقای جمیلی، یک تهمت و یک افترای بزرگ به درایت سیاسی و دور اندیشی شهید داودخان به حساب می‌رود و همین دو جمله- میتواند به اندازه پرتاب دو بمب چند هزار کیلویی بر کاخ کرملین از سوی رئیس جمهور افغانستان خطرناک تلقی و تعبیر شود. متأسفانه منشاء و منبع تمام برداشت‌های نادرست از سخنان داودخان به آدرس بریژنف همین دو جمله ثبت شده در گزارش عبدالصمد غوث معین وزارت امور خارجه است که دست آویز سوالات و برداشت‌های تحقیر آمیز نسبت به آن شهید شده است و در میان نسل‌های بعدی تأثیری سخت مخرب دارد.

علاوتاً صمد غوث می‌گوید که " داود خان پس از گفتن این جملات بطور ناگهانی از جا برخاست، افغانها همه از جا برخاستند. داود خان (به علامت خدا حافظی) بطرف روسها سر تکان داد و بطرف دروازه خروجی اطاق بزرگ کنفرانس راهی شد." و از اینکه الکسی کاسیگین صدراعظم شوروی بلافاصله از داودخان سوالی را مطرح میکند و داودخان هم به او پاسخ دقیق و همه جانبه میدهد، اشاره ای نمیکند، در حالی که آقای جمیلی به این نکته اشاره و تأکید دارد که رئیس جمهور بعد از پاسخ به سوال صدراعظم اتحاد شوروی، از جا بلند شده با بریژنف و پودگورنی و کاسیگین و گرومیکو دست داده خدا حافظی میکند و با دیگران با علامت سر خدا حافظی می‌گوید. و در این میان

هیچگونه حرکت نامناسبی از داودخان سر زده است تا وحید عبدالله وسیله اصلاح آن حرکت شود. به این جملات آقای جمیلی توجه کنید: «مرحوم محمد داوود خان نه کدام حرکت بی حرمتانه از خود بروز دادند و نه از جای خود و حتی از کرسی خود حرکت کردند و نه سخن را به آن رسانیدند که به مرحوم سید وحیدالله معاون وزارت امور خارجه فرصت داده شود تا او در تشریفات دیپلماسی دست و پاچه گردد و نه هم هیأت شوروی وضعیتی کردند که باعث بروز مشکلات و نارسایی درمجلس شود؛ این مسایل یک انحراف محض ذهنیت ها و تاریک جلوه دادن تاریخ روشن زعمای افغانستان بوده است و بس.»

به نظر من گزارش آقای جمیلی من حیث یک دیپلمات دراک که در آن سفر بحیث عضو هیات افغانی و مترجم زبان روسی با شهید داودخان همراه بوده است بهترین سند وقوی ترین گواهی است که برخلاف آنچه آقای صمدغوث از زبان شهید داودخان ضبط کرده است، شهادت میدهد. این شهادت در زمانی صورت میگیرد که سردار شهید سالها قبل رخ در نقاب خاک پوشیده و از وی هیچ کس و کویی باقی نمانده تا تصور شود که نویسنده بخاطر پاداش از کسی این حقایق را افشا میکند. من به نوشته ها و مقالات و مصاحبات پرارزش دیپلمات آگاه، وطن پرست، حقیقتگو، حق شناس و با وجدان، جناب عبدالجلیل جمیلی که اکنون درس بالاتر از ۸۰ سالگی قرار دارد و ضرورت به هیچ نوع تملق و گزافه گوئی ندارد باور و ایمان کامل دارم و از دیگر هموطنان پاک طینت و صاف نیت خود میخواهم بدان باور داشته باشند.

آقای جمیلی سابق مامور وزارت امور خارجه افغانستان و عضو هیئت افغانی در سفر داودخان، یکی از هواداران دلیر و قدر شناس و حقیقت گوی افغان است که بدون بیم یا امید از کسی ایماناً گواهی میدهد که آنچه عبدالصمد غوث از زبان رئیس جمهور فقید در کتاب خود (سقوط افغانستان) ثبت و ضبط کرده است، خلاف حقیقت است و آن سخنانی نیست که رئیس جمهور افغانستان خطاب به رهبر اتحاد شوروی بر زبان آورده است. آقای جمیلی این موضوع را تا کنون چندین مرتبه از طریق نوشته ها و مصاحبه های خود با رسانه های جمعی توضیح داده است، معهدا بادریغ و درد که آنچه را صمدغوث در کتابش ثبت کرده و بخورد خوانندگان کتاب خود داده است، ولو خلاف واقعیت و حقیقت هم باشد، مگر توانسته ذهنیت و افکار بسیاری از خوانندگان را برضد

موضعگیری برحق رئیس جمهور داودخان منحرف کند. در اینجاست که آن مقوله معروف مصداق پیدا میکند که میگویند:

خشت اول گر نهاد معمار کج تا ثریا میرود دیوار کج

چگونه میتوان این دیوار کج را راست نمود، جز آنکه آنرا از بیخ و بنیان ویران و دیوار را از سر تهداب گذاری کرد؟ آیا چنین کاری بدون همیاری و همدلی صادقانه هواداران آن شهید وطن پرست ممکن است؟ فکر نمی کنم.

پس هواداران پاک ضمیر آن شهید راستین ملت افغانستان از قبیل: آقای جمیلی، آقای کریم عطانی، آقای توابع آصفی، آقای داکتر عبدالله کاظم، آقای فروغ و آقای عبدالله نوابی و آقای مسکین یار گرداننده شبکه جهانی تلویزیون آریانا افغانستان و دیگر ذوات ارادتمند به آن شخصیت شهید، می باید دست همت به کمر زنند و در پی اصلاح این غلط فهمی تاریخی و برداشت نادرست بر مبنای شهادت و گفتار و نوشتار آقای جمیلی برآیند و این تهمت ناحق را از دامن آن شهید قهرمان و شخصیت ملی و عاشق افغانستان، با نوشتن مقالات تحلیلی و تدویر میزگردهای توضیحی مربوط به آن رویداد که در کتاب "سقوط افغانستان" بشکل نادرست و مغرضانه بازتاب یافته است، پاک نمایند.

در تائید از سخنان آقای جمیلی که رئیس جمهور داودخان را در آن سفر رسمی همراهی کرده و در مورد حفظ وقار و متانت افغانی در برابر سخنان رهبر متکبر و فرتوت شوروی و نیز درک دقیق داودخان از اوضاع سیاسی افغانستان و منطقه و جهان، در این مقاله بدان اذعان کرده اند، میخواهم از قول یک دیپلمات نامور دیگر افغان مرحوم عبدالرحمن پژواک جملاتی را نقل نمایم که در مقاله خانم داکتر پروین پژواک درج گردیده است.

بر مبنای مقاله مذکور، مرحوم پژواک در سفریکه با داودخان به پاکستان داشته، و در ملاقات با جنرال ایوب خان رهبر نظامی پاکستان که بشکل احساساتی صحبت میکرد و وی سخنان وی را با نرمی ترجمه میکرد است تا احساسات افغانی سردار جریحه دار نشود، تحمل داودخان را در برابر حریف پاکستانی اش به حیث یک زعیم ملی صبور می ستاید و میگوید:

«در شناخت شخصیت وی (سردار) کشفی نو دست داد. نظریه اکثریت مردم را که من مایل بودم بر آن صحت قایل شوم، غلط یافتم که میگفتند: «سردار مردی احساساتی و عصبی است» اما معلوم شد که مردی بی سنجش نبود و اگر اظهار عصبیت میکرد، آن رانیز سنجیده به کار می بست و احساسات او (اقلاً با خارجیان) در مذاکرات مهم در اختیار وزیرکنترول او بود.» پژوهاک ادامه میدهد: «انصافاً شخصی ملی و وطنخواه بود و بعد از وزیراکبرخان نمیتوان نظیر و مثال او را در تاریخ افغانستان سراغ کرد.» (پورتال افغان جرمن، ۱۷ نومبر ۲۰۱۲)

کسانی که در دوره حیات و اقتدار داؤودخان زندگی کرده و با او همکار بوده اند، بهتر میتوانند در مورد شخصیت و کرکتر و متانت داودخان در مواقع حساس سیاسی نظر بدهند، چنانکه آقایان انجنیر کریم عطانی و عبدالجلیل جمیلی از همکاران نزدیک داؤدخان در مواقع مختلف از کارکرد های وطن پرستانه داودخان در هر دو دوره زمامداری شان، برای انکشاف و ترقی و تعالی افغانستان ، خالصانه و صادقانه ابراز نظر کرده اند که بسیار آموزنده است. پایان ۱۵/۸/۲۰۱۳

مقاله چهل و یکم

نقدی بر چند مقاله "شبه تاریخی" دکتر یوسفی

مقدمه:

در باره نقد، پژوهشگر ایرانی رضا دهقانی در مقاله "اصول نقد و تحلیل اثر" خود مینویسد: «... نقد در يك مفهوم كلي به معنای قضاوت و ارزیابی درباره اعمال، افکار و آثار دیگران است و آنچه بیشتر از نقد به طور اخص مدنظر است: سنجش و ارزشیابی دقیق و علمی درباره آثار و دستاوردهای علمی نویسندگان، هنرمندان و دانشمندان در تمامی عرصه‌های دانش بشری است. به کمک نقد است که يك اثر اعتبار می‌یابد و نقاط ضعف و قوت آن عیان و موجب اصلاح مداوم الگوهای دانش بشری می‌شود.» دهقانی نقد را از سه بُعد یعنی نقد بیرونی، نقد درونی و تحلیل محتوا قابل بررسی میداند. البته در اینجا مراد از نقد، نقد آثاری است که در قالب نوشتاری پدید می‌آیند و اصطلاحاً به آن متن می‌گویند، مانند کتاب، مقاله و یا هر اثر نوشتاری دیگر.» (رک: سایت سازمان تبلیغات اسلامی)

همین نویسنده می‌افزاید که: «در انتقاد بريك اثر نوشتاری، نه تنها آگاهی مسلکی در موضوع تحت نقد برای ناقد ضروری است، بلکه ضروری است تا ناقد تصویری از شخصیت صاحب اثر نیز در اختیار داشته باشد. مثلاً اینکه مؤلف از نظر علمی و مسلکی در چه سطحی قرار دارد؟ گرایش‌های سیاسی، فکری و ایدئولوژیک مؤلف چیست؟ موقعیت علمی مؤلف در محافل علمی-هنری در چه حد و میزانی است؟»

ناگفته پیداست که آنچه ارزش یک نقد را بالا می‌برد، صداقت ناقد است. ناقد می‌باید هنگام نقد کردن اثری، وجدان خود را حاضر و ناظر و قاضی بشمارد تا قلمش در

وادی دروغ و بهتان و افترا حرکت نکند.

دانشمندان افغان، داکتر عبدالله کاظم، باری در یکی از مقالات خویش نوشته بود: «یکی از عمده ترین اصول نقد یک اثر، تمسک دقیق به عبارات و محتوای اثر می باشد. هرگاه چنین نباشد، نقد بدون تمسک متن حرفهای واهی و بی اساس بوده و حتی میتوان آنرا افترا و تهمت خواند.» (داکتر کاظم، فرق نقد و حرف واهی، افغان جرمن آنالین، ۲۰۱۰/۳/۳)

بهترین شیوه نقد یک اثر، آنست تا نقد عینی و قسمی باشد، یعنی ناقد مهمترین کاستیها، کمبودها و نقطه ضعف های اثر را نشانی کند و یاد داشت نماید. سپس برای نشان دادن نواقص و کاستی های اثر، آن جملات، پرگرافها و یا سطور را در نقد خود انعکاس دهد. کاستی شاید در محتوا یا درونمایه متن، در جملات یا پرگرافها نهفته باشد، یا در شیوه بیان و پرداخت موضوع به نظر آید. در هر صورت ناقد باید سعی کند تا پیام نویسنده را اگر گنگ و مبهم باشد، از متن جملات و پرگرافها کشف کند و آنچه در پشت ظاهر کلمات و جملات متن نهفته است، آشکار نماید. معمولاً روشی که به کشف رمز پنهان پیام نویسنده بپردازد و به عمق ساختار متون و اسناد نفوذ نماید، آنرا "تحلیل محتوا" گویند.

در بررسی شکل یک اثر، لازم است به روش نگارش مؤلف، انسجام مطالب، شیوه ارجاع دهی، نقل قول، سیستم استدلال و تشریح و تفسیر اسناد مورد تحقیق، توجه شود. شکل ظاهری یا ادبیات نگارشی یک اثر نیز از اهمیت خاصی برخوردار است. شیوایی و رسایی نثر نویسنده، در جلب توجه و کسب باور خواننده نقش بسیار موثری دارد. اگر نویسنده در اصول و قواعد نگارش، گزینش واژه ها و اصطلاحات، زیبایی جمله بندی و پراگراف ها از توجه لازم کارنگیرد، در واقع با ادبیات ناقص خویش اعتماد خواننده را از دست میدهد. یک متن خوب آنست که با بکارگیری کلمات و واژه های زیبا و اصطلاحات مناسب و بر معنی و بافت و انسجام این کلمات و اصطلاحات توجه خواننده را جلب و ایجاد اعتماد کند.

ناقد می باید برای جلب باور خواننده، پیوسته نمونه های قابل نقد را بازتاب دهد و سپس بر نکات قابل نقد مکتب نماید و برای رد یا پذیرش آن استدلال خود را پیشکش کند.

بدینسان اگر انتقاد بجا و منطقی و قابل پذیرش باشد، آنرا انتقاد سالم گویند که بدون تردید سازنده خواهد بود و کسی که اثرش مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته است، با همه ناگواری حتماً در رفع کاستی های اثرش می پردازد و در نوبت بعدی اثرش دارای کمی و کاستی اندکتری خواهد بود.

سوگند میخورم که آدم بدبین و متعصبی نیستم، و از خواندن نوشته های خوب و با محتوا از قلم هر که باشد، تمجید و توصیف میکنم، ولی از خواندن نوشته های بد و نازیبیا و بی مفهوم و بی سر و پا خوشم نمی آید و از اینکه سبب ضیاع وقت من و دیگران میگردد، نا راحت میشوم و اگر وقت داشته باشم به تردید آنها می پردازم.

از سوانح مختصر داکتریوسفی که در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر سپرده، برمی آید که وی در رشته ریاضی و فزیک تا سطح لیسانس در افغانستان درس خوانده و بعد بطور غیابی از کشور آلمان در رشته اقتصاد سیاسی دکتورا گرفته است، ولی اکنون برای افغانها، نه ریاضی، نه فزیک و نه اقتصاد، بلکه تاریخ مینگارد. وی از عضویت خود در حزب دموکراتیک خلق و از موقوف و موقعیت حزبی خود در کمیته مرکزی آن حزب در دوران تجاوز شوروی بر افغانستان هیچ سخن نگفته است؟

اما من میخواهم به این بخش از زندگی وی اشاره ای داشته باشم. شناخت من با اکبریوسفی از دوران مکتب ابن سینا که او در صنف هفتم و من در صنف نهم بودم، آغاز میشود. وی از ولایت فراه از ولسوالی گلستان و از پشتون های آنجا است.

برادر خورد داکتریوسفی (محمدانور معلم لیسه زراعت هلمند) که جوان خیلی بشاش و سر حال بود، برای من که در ۱۳۵۱ موقتاً سرپرست آن لیسه بودم، تعریف میکرد که ماسه برادریم (اکبر، انور، اختر) و هر سه تایی ما خلقی (عضو حزب دموکراتیک خلق) هستیم. او میگفت که برادر بزرگم اکبر، با استفاده از یک بورس تحصیلی ۱۸ ماهه به آلمان رفته است.

ولی اکبر خان بجای ۱۸ ماه، ده سال در کشور آلمان باقی ماند و همین که شوروی بر افغانستان تجاوز نمود و جناح پرچم حزب بر جناح خلقی تفوق حاصل نمود، وی با مهارتی شگفتی انگیز در لباس یک پرچمی تمام عیار، از آلمان به شعبه روابط خارجی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق که محمود بریالی در رأس آن قرار داشت،

نازل گردید و در حضر و سفر محشور و محبوب محمود بریالی بود. چون محمود بریالی از خلقی ها و زبان پشتو نفرت داشت، داکتر یوسفی رابطه خود را با برادران خلقی خود و با زبان پشتو قطع نمود و هرگز حاضر نبود بزبان پشتو در دفتر خود با کسی صحبت کند. وی در کمیته مرکزی حزب، به عنوان یک ایدیولوگ، مدتی برای کارمندان وزارت خارجه مارکسیزم لنینیسم درس میداد، و همین که کارمل از چشم شورویها برافتاد و داکتر نجیب بجایش قرار گرفت، داکتر یوسفی از هواداران پروپا قرص داکتر نجیب شد و به افشاگری خصوصیات کاری محمود بریالی در سفرهایش پرداخت و از این طریق خود را به داکتر نجیب نزدیک ساخت، تا آنجا که این نزدیکی حزبی به خویشاوندی میان آندو کشید و داکتر یوسفی عضو خاندان به اصطلاح "سلطنتی" گردید ولی بعد از سقوط نجیب الله، آن قدح بشکست و آن ساقی نماند. او به بحیث یک ایدیولوگ شکست خورده وبگیل نمیدانست چی کاری بکند تا آنکه از ترس مجاهدین از افغانستان فرار کرد و خود را به آلمان رساند و اکنون در آلمان زندگی میکند و از همینجا برای پورتال افغان جرمن آنلاین مقاله مینویسد. اینکه مقالاتش تا چه حد بدر تاریخ کشور میخورد، کسانى بهتر قضاوت کرده میتوانند که یکی دو مقاله اش را مطالعه کرده باشند، اما آنچه را من خوانده ام، باید بگویم که تحمل مطالعه آن مقالات، دل شیر و طاقت فیل میخواهد.

آیا مقالات داکتر یوسفی در باره تاریخ، سودمند اند؟

در پرتو آنچه در مقدمه متذکرشدم، میخواهم برچند مقاله شبه تاریخی داکتر اکبر یوسفی، که در رسانه معتبر افغان جرمن آنلاین چیزهایی بنام تاریخ بخورد خوانندگان میدهد، مکتب کم و کاستی ها و نقاط ضعف و حتی مضر و تخریش کننده نوشته های او را بخصوص در تاریخ نگاری برملا سازم .

مؤرخ یا تاریخ نویس به کسی گفته میشود که، در مسلک تاریخ تحصیل کرده و با اساسات واسلوب تاریخ نگاری آشنا باشد و یا اگر در این رشته تحصیل نکرده باشد، می باید درین عرصه مطالعات عمیقی داشته و استعداد خود را در این زمینه آزموده باشد و آثاری رقم زده باشد که بحیث آثار تاریخی مورد قبول مجامع علمی و اکادمیک قرار گرفته باشد. چنانکه داکتر سیاه سنگ و داکتر زمانی با نگارش مقالات و کتب تحقیقی- تاریخی

خود ثابت کرده اند که در عرصه تاریخ صاحب مطالعات وسیع بوده و از استعداد و صلاحیت نگارش آثار تاریخی برخوردار استند.

حالآنکه آقای داکتر یوسفی از چنین خصوصیتی برخوردار نیست. نه رشته و مسلک او تاریخ است و نه استعداد نوشتن در مورد مسائل تاریخی کشور را دارد.

نوشتن مقالات تاریخی- تحقیقی، کاریست مشکل و مستلزم آگاهی بر میتودولوژی تاریخ، تسلط بر زبان و ادبیات و بکارگیری مناسب واژه های آن زبان، حوصله مندی برای رجوع به اسناد تاریخی، دقت در تشخیص اسناد ثقه از اسناد نا ثقه، حقیقت از دروغ، طبقه بندی اسناد و سپس برشته تحریر در آوردن اسناد مورد استفاده میباشد.

سلسله مقالاتی که داکتریوسفی تحت عنوان «تحریر و جعل تاریخ جفا واهانت به انسانیت است» در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسانده، من اکثر آنها را، برای دریافت یک سخن تازه ویک نکته جدید مرور کرده ام ولی اعتراف میکنم که از مطالعه آنها چیزی دستگیرم نشده است. یعنی نفهمیده ام که اوچه میخواهد بگوید؟ نفهمیدم که کجای آن تاریخ است؟ وکجای آن تحریر تاریخ است؟ وکجای آن جعل تاریخ است؟ وپیام وی به خواننده چیست؟ زیرا عنوان مقاله یک چیز است و متن چیز دیگری میگوید. نوشته یی که متن با عنوان همسوئی وهمخوانی نداشته باشد، گاهی از تاریخ غرب و زمانی ازتاریخ شرق، سخن بزند وهیچ پیوند منطقی میان رخدادها غرب وشرق وکشورما در آن سراغ نشود و فکت ها وحقایق بدرد بخور و قابل استفاده ای برای خواننده ارائه نکند، نه تنها که سودمند نیست، بلکه باعث سردرگمی و تلف کردن وقت خواننده شده و ثمری از آن متصورنیست. پس چنین نوشته هایی به قول معروف حکم آسمان وریسمان را دارد و قابل خواندن نیست و لایق نشر در رسانه های با اعتبار نیستند.

آقای داکتریوسفی، در سلسله مقالات «تحریر و جعل تاریخ جفا واهانت به انسانیت است» خویش که در آنها میتودولوژی تاریخ مفقود است، نه از «تحریر تاریخ» و نه از «جعل تاریخ» تعریف مشخصی ارائه کرده، و نیز هیچ نمونه ای از تحریر یا جعل تاریخی را در اثر یا آثار مورد انتقاد خود بطورمستند نشان داده نتوانسته است، و هم نگفته است که از میان مؤرخین مرده و زنده افغانی، کدام شان در

کدام یک از آثار خویش، تاریخ کشور را «تحریف» کرده اند؟ وقتی چنین سند و برگه بی نشان داده نمیتواند، نمیدانم چرا آقای داکتر با نوشتن و نشر چنین مقالات طولانی و خسته کننده، تخم شک و تردید می پاشد و میخواهد ذهن جوانان را مسموم کند؟

یوسفی تاریخ را تحریف میکند:

تا آنجا که از مقالات داکتر یوسفی فهمیده میشود، آگاهی موصوف از تاریخ و تاریخ شناسی و تاریخ کشور و تاریخ منطقه بسیار ابتدایی است، و چون دسترسی کافی به این رشته ها ندارد، خودش تاریخ را "تحریف" کرده است.

این واقعیت، یعنی تحریف تاریخ، در یک مقاله دیگر آقای داکتر زیرعنوان "طلسم خونین" برملا شده است. اومیگوید: «شاه عباس بزرگ زمانی به نزد سرکرده دایکندی پناه برد، و بعد از آنکه بر تاج و تخت ایران جلوس کرد، تمام همان سران هزاره را در دستگاه قدرت خویش مقرر داشت. این اقدام بعد از ذکر نام های افراد تقرر یافته و ارتقای آنان باعث تحریک دشمنی و خصومت سران دایزنگی، که حریف آنها شمرده می شدند، گردیده است، عواقب آن تا امروز (اقلاً تا سال ترتیب گزارش ۱۹۱۱: مترجم) دوام داشته است.»

این دروغ شاخدار را هرکه گفته باشد، هدفش ایجاد نفاق میان مردم و سران هزاره است و مؤرخ بیطرف نمی باید آنها بدون دقت و بدون معلوم کردن صحت و سقم آن بحیث یک فکت تاریخی در مقاله یا کتاب خود به نشر بسپارد، و اگر به نشر هم بسپارد می باید در تردید آن بلافاصله بعد از اقتباس، درپاورقی یا در متن نظر خود را بنویسد و خواننده را آگاه کند، ولی داکتر یوسفی چنین کاری نکرده است. این جمله کفر تاریخ به حساب می آید و از خواندن آن هرکه اطلاع اندکی از تاریخ داشته باشد، از خنده گرده کفک خواهد شد. شاه عباس کبیرشاه صفوی ایران، فرزند قرن ۱۷ میلادی بود و در سن شانزده سالگی به پادشاهی ایران برگزیده شد و مدت ۴۲ سال با قدرت و استبداد کم نظیری بر ایران حکمران و هیچگاهی مجبور به مهاجرت آنها به هزاره جات نشده است، آیا بهتر نبود که نویسنده قبل از نشر آن در یک رسانه با اعتبار، سری به کتابخانه ای میزد و معلومات خود را در باره شاه عباس تکمیل میکرد تا مایه ریشخند دیگران نمیشد. از آن روز بعد فهمیده شد که فهم آقای یوسفی از تاریخ خیلی اندک است و اکنون هم

نباید تلاش کند تا گفته های نویسندگان خارجی را نا درست ترجمه و بنام خود به عنوان تاریخ بخورد خوانندگان بدهد که هرگز بدرد کس نمیخورد و خواننده آگاه در دل بریشش می خندد.

در نوشته های آقای داکتر یوسفی که نه با دستور زبان بلدیت دارد، و نه با ادبیات دری آشنائی، گاهی آدم با عباراتی روبرو میشود که جز خودیوسفی هیچکسی دیگر قادر به درک منظور وی نیست. بطور مثال: در بخش پنجم از سلسله مقالات «تحریف و جعل تاریخ ...» داکتر یوسفی به این جمله توجه کنید: «جان مالکولم مینویسد: به رضایت خداوند، او [شاه زمان] میخواهد برای چند سال آینده، همچنین در این محل خیلی مصروف خواهد ماند.»

باور دارم که هیچکس از این جمله چیزی نخواهد فهمید، این جمله از لحاظ گرامر و دستور زبان و مبتدا و خبر خود، در ادبیات دری کفر ادبی است. ببینید « به رضایت خداوند (که اصل آن انشاء الله است)، او میخواهد برای چند سال آینده ، همچنین در محل خود مصروف خواهد ماند» این جمله ترجمه ایست از زبان انگلیسی و خواننده ملتفت میشود که هیچ معنی ای را افاده نمیکند ، زیرا از لحاظ گرامر و دستور زبان دری غلط است. معلوم است که نویسنده مقاله نه تنها در دستور و ادبیات دری مشکلات دارد، بلکه در ترجمهء متون تاریخی از زبان انگلیسی نیز نا بلد است و مقصود نویسنده را بدرستی انعکاس داده نمیتواند و بشکل نا درست ترجمه کرده به خواننده انتقال میدهد.

در زبان فارسی پیرامون کارهای خام وسست و غیر اختصاصی مقوله هایی گفته اند، مثل : کار بوزینه نیست نجاری ! شیخ سعدی هفت صد سال پیش از امروز گفته بود:

بوریا باف گرچه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر

بلی، گرچه بوریا باف هم در جمله بافندگان قلمداد میشود، ولی از عهدۀ بافتن ابریشم بر نمی آید و نباید از او انتظار داشت تا پارچه ای نفیس ابریشمین ببافد. به سخن دیگر، هرکسی که روی چند صفحه کاغذ را سیاه کند و در انترنت بگذارد، نویسنده به حساب نمی آید.

داکتر حمیدالله مفید، زبان شناس جوان افغان در این مورد مینویسد: «آنچه که نویسنده قبل از همه نیاز دارد، آشنایی با اصول نگارش زبان، دستور زبان، گنجینه بزرگ از لغات و واژه‌ها، قوه تخیل بدیع، ودقت در کاربرد درست واژه هاست که می‌تواند، اثر نویسنده را جاویدانه و پایدار و خواننده را دچار شگفتی سازد و به ستایش وا دارد.»

با در نظر داشت این توضیح، آقای یوسفی هیچیک از شرایط نویسندگی را ندارد، و بهتر است مدتی را صرف یاد گرفتن گرامر زبان و فراگیری لغات و ادب فارسی نماید.

فقدان فصاحت در کلام یوسفی:

داکتر یوسفی می‌باید خود را با معیارهای دستور زبان دری عیار کند و یک مقدار کتابهای ادبیات را مطالعه نماید و خود را با دستور زبان و فن نویسندگی و ترتیب و ترکیب جمله بندی آشنا بسازد، بعد نوشته‌های خود را از نظر یک نفر استاد رهنما که در نویسندگی مهارت داشته باشد، بگذراند، سپس برای نشر در رسانه‌های جمعی افغانستان اشاعه بدهد، ولی در وضعیت فعلی با زبان و ادبیات مورد استفاده خود در واقع تیشه بریشه خود و ریشه تاریخ کشور میزند.

از همان مقاله «تحریف و جعل تاریخ...» جمله دیگری را نقل و بر آن مکث میکنیم. وی مینویسد: «وقتی به کتب تاریخی چاپ شده کشور ما، که عده کثیری از نویسندگان ما، متونی را از آن منبع «رونویس» میکنند، درعین حال متذکر میگردند که همه از «سراج التواریخ؟» گرفته اند. حال اگر «سراج التواریخ» بحیث یک «کتاب مقدس» قبول شده باشد، باید از آن مشابه با «تورات»، «انجیل» و «فرقان» بدسترس همه اتباع گذاشته شود. همه آنچه «در خط» است، لا تغییر بر همه تحمیل گردد. آیا واقعاً چنین یک طرز دید معقول است؟ آیا وقایعی تاریخی کشور ما را دیگران هم مشاهده نموده اند؟»

این پراگراف هم که در آن نه فصاحت کلام و نه وضاحت بیان بچشم میخورد، و

درعین حال نشانگر عدم آگاهی وی از سراج التواریخ است، خیلی صوری و بی مفهوم نوشته شده و معلوم نیست که منظور و هدف نویسنده از این جمله های عاری از مبتدا و خبر چیست؟ آخر این نویسنده لقب داکتری دارد، آنچه به مردم عرضه میکند نباید اینقدر ناقص باشد!

قسمت اول پراگراف: «وقتی به کتب تاریخی چاپ شده کشورما، که عده کثیری از نویسندگان ما، متونی را از آن منبع «رونویس» میکنند، درعین حال متذکر میگردند که همه از «سراج التواریخ؟» گرفته اند.»

این جمله از نظراذبیات فارسی دری غلط محض است، زیرا تا نقطه ایکه ختم جمله را اعلام میکند، مبتدای جمله شمرده میشود و خبر جمله هنوز درک ندارد. پس جمله فاقد فصاحت کلام است. همین جمله باید چنین شروع شود وبا نقطه ختم گردد. «وقتی به کتب تاریخی چاپ شده کشورما، [نظربیندازیم، دیده میشود که] عده کثیری از نویسندگان ما، متونی را از آن منبع «رونویس» میکنند.»

قسمت دوم جمله: "درعین حال متذکر میگردند که همه از "سراج التواریخ؟" گرفته اند."

چیزیکه باعث تعجب خواننده میگردد اینست که اولاً، معنی گذاشتن علامه سوالیه بعد از نام سراج التواریخ چیست؟ آیا آقای داکتر به موجودیت کتابی بنام "سراج التواریخ" شک دارد؟ یا اینکه تاکنون چشم شان باین کتاب نیفتاده و "سراج التواریخ" را یک نام بی مسمی می پندارد؟

ثانیاً، هرکسی که از سراج التواریخ، مطلبی را اقتباس میکند، می باید بگوید از سراج التواریخ گرفته است، ویا اگرکسی دیگریگوید فلان مؤرخ در نوشتن این مطلب یا آن مطلب به سراج التواریخ توجه داشته است، عیب آن درکجاست؟ زیرا که سراج التواریخ، یکی از معتبرترین منابع کتبی افغانستان است که از روی منابع معتبر تاریخی در عهد امیر عبدالرحمن خان وامیر حبیب الله سراج الملت والدین وسایر منابع قرن ۱۹ نوشته شده و نزد مؤرخین افغان وهمه محققین داخلی وخارجی بخاطر مطالب موثق خود از اعتبار بالائی برخورداراست. بنحویکه برای شناخت رویدادهای دورهء بارکزیایی - محمدزائی، کدام اثرمعتبردیگری سراغ نداریم و هیچ محققى جز مراجعه به

آن چاره و اثر بهتری ندارد. هرکسیکه مطلبی را از آن اقتباس میکند اصولاً باید بگوید که آن مطلب را از "سراج التواریخ" گرفته است، که در آن صورت بر وزن اثرش می افزاید. البته تاریخ های دیگری هم وجود دارند که انگلیس ها یا محققین روسی و امریکایی راجع به واقعات قرن ۱۹ افغانستان و منجمله جنگ اول افغان-انگلیس نوشته اند، ولی اکثر آن کتاب ها تاکنون بزبانهای افغانستان ترجمه نشده و بدسترس همگان قرار ندارند، حتی تاریخ موهن لال هندوستاتی که وقایع و رویدادهای جنگ اول افغان - انگلیس را نوشته، از یکطرف پس از ۱۶۰ سال بعد از تألیف آن، آنهم در امریکا توسط داکتر سیدخلیل الله هاشمیان در دو جلد ترجمه شده که تاکنون بداخل افغانستان چاپ و توزیع نشده و بدسترس همگان قرار ندارد، و از جانب دیگر تاریخ موهن لال درلندن زیر نظر ملکه ویکتوریا تألیف شده که در آن بعوض رشادت و جانبازی افغانها، از تدبیر و حق بجانبی انگلیسها بیشتر صحبت شده است. هیچکدام از این تاریخها از لحاظ اطلاعات دست اول بمقام و ارزش سراج التواریخ و واقعه نگاری مرحوم فیض محمد کاتب نمیرسد. بهمین دلیل است که سراج التواریخ تاکنون چند بار در ایران تجدید طبع شده، و جلد چهارم آن در چهارمجله در سال جاری چاپ و بقیه ۱۳۰۰ افغانی در کتاب فروشی های کابل بفروش میرسد. بخاطر اعتبار و اهمیت مطالب مندرج درین کتاب است که پوهنتون ولایت بامیان بنام مولف آن کتاب، مرحوم "علامه فیض محمد کاتب هزاره" مسمی شده است.

به قسمت اول بخش اخیر عبارت فوق الذکر در مقاله آقای داکتر یوسفی توجه کنید که نوشته است: « حال اگر "سراج التواریخ" بحیث یک "کتاب مقدس" قبول شده باشد، باید از آن مشابه با "تورات"، "انجیل" و "فرقان" بدسترس همه اتباع گذاشته شود.»

جمله فوق هم از لحاظ محتوی نادرست است و هم از لحاظ انشاء نارسا. زیرا اولاً نه تنها هیچیک از مورخین افغان، بلکه هیچیک از اتباع باسواد افغان سراج التواریخ را "کتاب مقدس" نگفته است، ثانیاً یک کتاب تاریخ را باقران مجید و سایر کتب آسمانی "مشابه" دانستن، بی احترامی به کتب آسمانی و خلاف تعلیمات قرآن مسلمین است، ثالثاً منظور از "اتباع" باید اتباع افغانستان باشد که همه الحمدلله مسلمانند، این مردم به "تورات" و "انجیل" چه ضرورت دارند؟ رابعاً این ادعای نویسنده که سراج

التواریخ باید بدسترس همه اتباع افغانستان گذاشته شود! آیا وظیفه دولت افغانستان است که یک کتاب تاریخ را بدسترس همه اتباع خود بگذارد، درحالیکه در حدود ۲۰ فیصد با سواد دارد؟ یا اینکه وظیفه اشخاص باسواد، و از آنجمله علاقمندان تاریخ است که خودشان کتاب موردعلاقه خود را از بازار دستیاب نمایند؟ حتی دولت غنی امریکا اینکار را نکرده تا چه رسد بدولت فقیر افغانستان!؟

سراج التواریخ در کتابخانه عامه کابل، در کتابخانه پوهنتون و در کتابخانه های بعضی ولایات موجود است و علاقمندان تاریخ از آن استفاده میتوانند، اینکه آقای داکتر درحالیکه این تاریخ را در نزد مردم "مقدس" جلوه داده، ولی خودش تاکنون آنرا ندیده، پس چرا بالای آن تبصره میکند؟ آیا آقای داکتر ملتفت شده که تبصره او بالای متنی که ندیده و نخوانده، بلقب داکتری و ادعای تاریخ نویسی اش صدمه میرساند؟

به قسمت دوم بخش اخیر نوشته آقای داکتر توجه فرمائید. او میگوید: "همه آنچه "در خط" است، لا تغییر بر همه تحمیل گردد."

این کلمه "خط" در اینجا چه معنی دارد؟ خط کی یا خط کدام مرجع؟ اگر منظور آقای داکتر "خط" یا متن مندرج در سراج التواریخ باشد که "لا تغییر بر همه تحمیل گردد"، پس چرا در پهلوی کلمه "خط" نام سراج التواریخ را اضافه نکرده تا مقصداً و ذهن خواننده روشن میشد؟ چه کسی چنین گفته که هر چه در سراج التواریخ درج شده، خواندن و باور کردن آن بر همه "اتباع" افغانستان حتمی و قابل تحمیل است؟

باز هم از قلم آقای داکتر که خود را مؤرخ قلمداد میکند، یک نکته جالب دیگر تراوش کرده است، ازینقرار: "آیا وقایع تاریخی کشور ما را دیگران هم مشاهده ننموده اند؟"

جواب این سوالیه در ذهن آقای داکتر مثبت است، یعنی دیگران وقایع تاریخی کشور ما را مشاهده نموده اند! خواننده از کلمه "دیگران"، همه کشورهای دنیا و از کلمه "مشاهده" چشم دید را تصور میتواند. پس سوالاتی بمیان می آیند که غیر از دو نفر منصبدار انگلیس کدام خارجی دیگری قتل سفیر انگلیس را بدست وزیر محمد اکبر خان در کابل دیده است؟ آیا کدام خارجی دیگر ماجرای قتل ۱۶ هزار قشون مجهز انگلیس را

در مسافه بین خورد کابل - جلال آباد بچشم خود دیده است ؟ آیا کدام خارجی شهادت امیرحبيب الله خان را بچشم خود در گله گوش لغمان دیده است ؟

ازنگاه تاریخ، مشاهده نمودن یک واقعه باضبط و ثبت کردن یک واقعه فرق دارد. شاید یکعده افغانها چگونگی حملات مجاهدین افغان را برلشکر انگلیس دیده و یکی به دیگر روایت کرده باشند ، اما تنها مرحوم فیض محمدکاتب به ضبط و ثبت آن پرداخته است.

در بالا گفتیم که خارجیان نیز بالای وقایع مهم تاریخی در افغانستان چیزهایی نوشته اند، اما افغانها باید ضبط و ثبت سراج التواریخ را اصیل تر و واقع بینانه تر از نوشته های خارجیان بدانند. هکذا درشرح و تحلیل رویدادهای تاریخی درقرن بیستم، اثری بهتر و رساتر از تاریخ (غبار) که قیام افغانها بمقابل انگلیس درآن از سراج التواریخ اقتباس شده، درافغانستان تالیف نشده است.

حسادت یوسفی با مقالات داکتر زمانی:

درمقدمه این نقد اشاره شد که: روشی که به کشف رمز پنهان پیام نویسنده پردازد و به عمق ساختار متن و اسناد نفوذ نماید، آنرا تحلیل محتوا گویند. در تحلیل محتوا، ناقد باید سعی کند تا پیام نویسنده را اگر گنگ و مبهم باشد، از متن جملات و پرگرافها کشف کند و آنچه در پشت ظاهر کلمات و جملات متن نهفته است، آشکار نماید.

از اکثر مقالات داکتر یوسفی که در رابطه به مسائل تاریخی نوشته است، بوی حسادت وکینه توزی نسبت به نوشته های داکتر عبدالرحمن زمانی به مشام می آید. به نظرمیرسد که هدف اصلی داکتر یوسفی ازنوشتن مقاله دنباله دار«تحریر و جعل تاریخ جفا واهانت به انسانیت است» و نیز مقاله«انقلابات تاریخی افغانستان یا انقلابی ساختن تاریخ»، حسادت وحتی تخریب مقالات تحقیقی و تاریخی آقای داکتر عبدالرحمن زمانی زیرعنوان «توطئه های انگلیس علیه حکومت امانی» است.

دقت در مجموع نوشته های شبه تاریخی داکتریوسفی، نشان میدهد که او در مسائل تاریخی نه تنها که شخص بیطرفی نیست، بلکه نسبت به بهتران از خود، کینه

وحسادت میورزد و سعی میکند با پیش کشیدن سوالات سفسطه گونه، ذهنیت خواننده را نسبت به کسانی که در تحقیقات تاریخی سر فراز تر از وی باشند، تخریب کند.

آقای دکتر یوسفی زیرعنوان «انقلابات تاریخی افغانستان یا انقلابی ساختن تاریخ» مقاله‌ی در پورتال افغان جرمن به نشر رسانده است، اما از متن آن فهمیده نمی‌شود که او چه چیز را خواسته به اثبات برساند؟ او در عنوان مقاله خود از "انقلابات تاریخی افغانستان" نام می‌برد، ولی در متن مقاله یک نمونه کوچک از چنین انقلاباتی بخوانندگان عرضه نمی‌نماید. عرف نویسندگی اینست که آنچه نویسنده در عنوان مقاله خود مطرح میکند، لزوماً می‌باید آن را در متن مقاله به اثبات برساند، ولی این عنوان هنوز هم از سوی دکتر یوسفی بدون تشریح باقی مانده است. یک پرچمی بلند پایه که زمانی دم از "دیالکتیک" مارکس میزد، نباید یک متن را بدون پیوند با عنوان و ارائه نمونه‌ها و مثالها برای اثبات آن، روی کاغذ لا جواب بگذارد! شاید که او از دیالکتیک هم چیزی نمیداند!

اجازه می‌خواهم از آقای دکتر بیرسم که آیا در افغانستان انقلاباتی نظیر انقلاب کبیر فرانسه یا انقلاب کبیر اکتوبر در روسیه و یا نظیر انقلابات کشورهای عربی چون تونس، مصر، یمن، لیبیا و سوریه، بظهور پیوسته اند که افغانها تاکنون از آن بیخبر مانده باشند؟ چه میشد اگر آقای دکتر از چند تای آن انقلابات در افغانستان نام می‌برد تا خوانندگان ملتفت میشدند که چه نوع واقعات را آقای دکتر انقلاب تاریخی می‌پندارد؟ مگر شخص آقای دکتر از جمله همان بلند پایگان حزب کمونست افغانستان نمیباشد که در زمان سلطنت ظاهر شاه، شعار مرگ بر آن پادشاه و مرگ برخاندان اهل یحیی میدادند و سپس "کودتای ثور" را "انقلاب برگشت ناپذیر ثور" می‌خواندند؟ آیا هدف آقای دکتر از عنوان کردن "انقلابات تاریخی افغانستان" همان "انقلاب برگشت ناپذیر ثور" میباشد یا چیز دیگری؟

تا آنجا که ما از تاریخ وطن خود میدانیم، ما در کشور خود برای تغییر رژیم یا نظام سیاسی انقلاب نکرده ایم، ولی کودتا کرده ایم و نتایج شوم و نامیمون آن کودتاها را مردم ما با گوشت و پوست واستخوان خود در سه دهه اخیر احساس کرده‌اند. در گذشته شورش‌ها و بغاوت‌هایی برای فرار از مرکز داشته‌ایم، شورش‌های محلی برضد دولت

مرکزی، اغلب برای کاهش ستم مالیاتی و خراج زمین صورت می‌گرفته است که با سرکوب دولت مرکزی بزودی خاموش می‌شده اند و یا یک مدعی سلطنت بر ضد مدعی دیگر قدرت چنین شورش‌هایی را سازمان می‌دادند و در اولین برخورد نظامی سرنوشت شورش و شورگران معلوم می‌شده است. بنابراین ایشان آنچه را در عنوان مقاله خود مطرح کرده اند، می‌باید در متن به اثبات آن می‌پرداختند، نه اینکه خواننده را دچار سردرگمی کرده بجای دنبال کردن موضوع عنوان، از شاخی به شاخی دیگر بپرند و افسانه سرمگسک بگویند. یقین داشته باشند که جامعه، اوهام نگاری را به عنوان تاریخ نمی‌پذیرد. شاید هم برای دلخوشی کسی این اوهام را مینویسند و اگر چنین باشد سوال برانگیز خواهد بود که یک ایدیولوگ پرچمی به چنین خفتی تن در داده است؟

در مورد بخش دوم عنوان مقاله شان که گفته است: «انقلابی ساختن تاریخ»، بازهم فهمیده نمی‌شود که منظور شان از کار برد و استعمال این اصطلاح چیست؟ اصلاً تاریخ چگونه انقلابی می‌شود؟ در کدامیک از مقالات داکتر زمانی که مخاطب داکتر یوسفی است، چنین اشاره ای را نشان داده می‌تواند؟ دم زدن از انقلاب و انقلابی نمائی و کودتا را انقلاب نامیدن، کار حزبیان بقدرت رسیده بعد از کودتای ثور بود، نه کار یک دانشمند که با زایل کردن نور چشم خود هزاران سند تاریخی را از آرشیف‌های بریتش موزیم و یا از آرشیف‌های هند بریتانوی مورد مطالعه و بررسی قرارداد و از آنها مقالات مستند و سرانجام کتابی می‌سازد که برای روشن شدن یک دوره مهم تاریخ معاصر کشور در نوع خود کم نظیر است. اگر هدف از کار برد آن عنوان کنایه و کنه زدن به کار تحقیقی- تاریخی داکتر زمانی باشد، باید گفت که یوسفی واقعاً مرد کینه توز و حسودی است که چشم دیدن بهتر و برتر از خود را ندارد و با سفسطه‌گونی می‌خواهد ذهنیت آنانی را مسموم نماید که تازه به دانش تاریخ روی آورده اند و می‌خواهند از تاریخ واقعی کشور خود بهتر و خوبتر با خبر شوند و آگاهی یابند. داکتر یوسفی بجای آنکه با ارائه یک کار بهتر نسبت به داکتر زمانی، برای خود جایی در صف تاریخ نگاران کشور پیدا نماید، سعی می‌ورزد تا کار دیگران را با منفی بافی‌ها و خُرده گیری‌های نابخردانه کم اهمیت جلوه بدهد و بدینوسیله خود را آدم صائب نظر و وارد در موضوع جا بزند، درحالی که تمام ایده‌ها و نظریات وی از ایدیالوژی ای آب می‌خورد که مدتهاست بازار آن روبه کساد گذاشته و متاع آن دیگر خریداری ندارد.

آقای یوسفی برای آنکه در صحت اسناد مورد استفاده داکتر زمانی در ذهن خواننده شک و تردید ایجاد کند، جای دیگری در مقاله «انقلابات تاریخی افغانستان یا...» اذهان را چنین مغشوش میکند و مینویسد:

«در جوامع «پیشرفته» که در هیچ مرجع، قبول کدام سند بدون نشان دادن «اصل» و یا «فوتوکاپی» تصدیق شده از «مراجع باصلاحیت قانونی» ممکن نیست، در بخش تحقیقاتی هم، معمول است که «نویسنده» از آن مطلبی «نقل» می کند، که «خواننده» اگر خود بخواهند، از روی «ریفرنس» در امر قناعت خود، به آن دسترسی داشته و به قناعت خود پرداخته بتوانند... همچو مسایل حساس تاریخی یک کشور، میتواند، برای ایجاد «درز نفاق» در جوامع، حتی در همان وقت هم، در مطبوعات و یا مراجع «دیپلماتیک» ممکن بوده میتواند، که از طریق «مخبران» محلی در بدل پول، اطلاعات ناقص را هم شامل، مکتوب پوسته سیاسی شعبه «دیپلماتیک» ساخته باشند. بناءً در استفاده از همچو موارد، باید هر یک از ما خوانندگان، دقت نمائیم که تصاویر مشکوک و نادرست را درباره وطن و مردم خود، بسادگی نپذیریم.»

خواننده ارجمند، آیا مگر سر محقق را مار گزیده که از میان اسناد آرشیفی، اسناد مشکوکی را که بضرر مردم و کشورش باشد، برگزیند و اشاعه دهد؟ پراگراف فوق الذکر با وجود توصیه های خود بزرگ بینانه، خالی از خبث نیت نیست، زیرا هدف نویسنده، عطف توجه خواننده به مقالات مستند داکتر زمانی است که در جاهای مورد ضرورت، فوتوکاپی اسناد را نیز در مقالات خود بازتاب داده است. از این گذشته، هیچ مؤرخ در هیچ کشور پیشرفته و پسررفته جهان، مجبور نیست که هنگام تذکر شماره و تاریخ هر سند آرشیفی، یک فوتوکاپی تصدیق نامه از «مرجع باصلاحیت قانونی» را هم برای قناعت خواننده در کتاب خود چاپ کند، و اگر کتابی مثلاً از هزار سند آرشیفی استفاده کرده باشد، و پژوهشگر، هزار تا تصدیق (بگفته یوسفی) برای قناعت خواننده بخواهد ضمیمه کند، پس این کتاب تاریخ نخواهد بود بلکه مجموعه ای از تصدیق نامه های خواهد بود که اسناد آرشیفی را مهر تائید زده است. علاوه بر این اگر در پهلوی هر سند نیم صفحه تحلیل و نتیجه گیری مؤلف را بدان اضافه کنیم، حجم کتاب به هزاران صفحه

خواهد رسید، که شاید هیچ خواننده ای حاضر نباشد روی چنین کتابی را باز نماید. بدون تردید چنین کتابی تا کنون از سوی هیچ کسی در دنیا به نشر نرسیده است و اگر داکتر یوسفی سراغ داشته باشد، آنرا به ما نشان بدهد.

یوسفی در جای دیگر از مقاله «انقلاب های تاریخی...» خود چنین پرازیت پاشی میکند: "مکرراً معذرت می خواهم که امید است این نوشته ، آغازی را برای ساختن دروازه های «آرشیف های» اسناد بیشتر موثق و رهنمود دهنده، در کار تحقیقاتی روی تاریخ واقعی کشورما، یاری رساند. درینجا بنابر اهمیت اصول ، حصول شناسانی با اسناد تاریخی که چه از جهت «فزیک» و «کیمیایی» و چه از روی «شناخت» رسم الخط و چاپ معمول همان مرحله تاریخی ، مطرح شده میتواند."

عبارت بالا ، صرف نظر از گنگ بودن پیام و فقدان فصاحت بیان، از نوع نوشته های آسمان و ریسمان است. این معذرت خواهی مکرر از کی و برای چی؟ در نوشته های که مخاطب آن یک کتله و یا طیف وسیعی از مردم مدنظر باشد، گفتن عذرخواهی نابجا است و اظهار آن عذر بدتر از گناه . و در ادامه آن جمله (آغازی را برای ساختن دروازه های «آرشیف های» اسناد بیشتر موثق و رهنمود دهنده، در کار تحقیقاتی روی تاریخ واقعی کشورما، یاری رساند.)

این جمله از نظر ادبیات، نه تنها نارسا است که به "هنجروت" میماند و خواننده را اگر دچار تهوع ننماید، حتماً از خنده دل درد خواهد ساخت. جمله بعدی آن نیز بدتر و خنده آور تر از جمله اولی است. خلاصه هر دو جمله از نقطه نظر ادبیات و فصاحت زبان دری بی مفهوم و سر تا پا غلط، است. از اینگونه کاستی های ادبی و انشائی و دستوری و محتوائی در مقالات آقای یوسفی ، بسیار است که فقط دو سه نمونه آن را «مشت نمونه خروار» گفته، بیان کردم و اگر بنا باشد که هر مقاله شان را ارزیابی و از لحاظ دستور زبان و انشاء ادبیات دری سبک و سنگین کنم، مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد.

زنبور درشت بی مروت را گو

باری چو عسل نمی دهی نیش مزن!

مقالات داکتر زمانی تحت عنوان «توطئه های انگلیس علیه حکومت امانی» مقالات تاریخی - تحقیقی بسیار پر ارجی استند و تا زمانی که داکتر یوسفی یا کسی دیگر اسناد خلاف آنرا ارائه نکند و برویت اسناد موثق از آرشیف های هند برتانوی خلاف گفته ها و نوشته های داکتر زمانی را به اثبات نرساند، هیچکس با منفی بافی های غیر عالمانه و سفسطه گونی خود خواهانه ذره پی هم از اهمیت آن کاسته نمیتواند.

کار آقای داکتر زمانی در تاریخ معاصر افغانستان وبخصوص آنچه به دوره امانی تعلق میگیرد، روشمند ودرمطابقت با میتدولوژی تاریخ است. چنین کاری را نه مرحوم پوهاند حبیبی، ونه مرحوم کهزاد ونه مرحوم غبار ونه داکتر حسن کاکر، هیچ یک نتوانستند انجام دهند. از این نظرمیتوان گفت کار داکتر زمانی درتاریخ دوره امانی یک کار بی نظیراست و اگر ارزش علمی نمی داشت، مورد تقدیر و تائید چندین شخصیت اکادمیک کشوراز جمله: داکترسید عبدالله کاظم، دکتوراكرم عثمان، من، و سرمحقق حبیب الله رفیع مشاور علمی اکادمی علوم افغانستان و سایر هموطنان چیز فهم وتاریخ دانهای کشور که هیچ قرابت سمتی یا سازمانی با وی ندارند، قرار نمی گرفت، درحالی که مقالات ونوشته های آقای داکتر یوسفی تا کنون مورد تائید واستفاده هیچکسی از اهالی قلم قرار نگرفته است.

با اندک دقت درمقالات داکتر یوسفی استنباط میشود که اطلاعات و نوشته های شان در مورد تاریخ، از تئوریهای عام مارکسیستی آب میخورد که نیم قرن پیش در حوزه های حزبی حزب دموکراتیک خلق به ایشان دیکته میشده است و اکنون تصورمیکند که تاریخی که برپایه آن تئوریهها نوشته نشده باشد و در آن اصطلاحاتی نظیر: «مبارزات طبقاتی»، «نیروهای مولده»، «مناسبات تولیدی»، «طبقات ستمکش»، «طبقات ستمگر» وگروه های «استثمارگر» و«استثمار شونده» وغیره مورد بحث و فحص قرارنگرفته باشد، تاریخ نیست بلکه «تحریف یا جعل تاریخ» است. در جواب این نوع برداشت شان باید گفته شود که این نوع تاریخ نگاری با بکارگیری ترمینولوژی ماتریالیزم تاریخی، دیگر از مود افتاده است وکشورهای پیروشوروی سابق اکنون به غلط گیری های تاریخ خود مشغول اند ومیخواهند تاریخ های خود را دوباره از سر بنویسند.

در اینجا باید از آقای یوسفی پرسید که، آیا خودشان توانائی نگاشتن تاریخ یک دوره کوتاه کشور، حتی با نظر داشت تئوری های مارکسیستی را دارند و اگر داشته باشند، پس بفرمایند و تاریخ افغانستان را در دوره حاکمیت ۱۴ ساله حزب دموکراتیک خلق که خودشان افتخار عضویت آن را داشتند، بنگارند و در دیدگاه قضاوت خوانندگان قرار بدهند تا بعد از نقد و ارزیابی خوانندگان، مردم وصاحب نظران عرصه تاریخ کشور قضاوت کنند که آیا ایشان استعداد و صلاحیت تاریخ نگاری را دارند؟ و آیا نظریاتی که در باره تاریخ ارائه میدهند قابل باور و اعتبار استند یا خیر؟

داکتر یوسفی به ارتباط نوشته های محققانه داکتر عبدالرحمن زمانی، در نوشته های شبه تاریخی خود خواسته شانه به شانه داکتر زمانی بزند و بگوید که او تاریخ را بهتر از دیگران میداند و تلاش کرده و انمود کند که یک نوشته تاریخی باید دارای چنان و چنین خصوصیتی باشد؛ در حالی که داکتر زمانی، مسائل تاریخی را بدون حب و بغض شخصی خیلی روان و زیبا می نویسد و بدرستی نوشته هایش با ادبیات عالی و با معیارهای تاریخ نگاری نیز منطبق است و تا کنون هیچکسی هم نگفته یا ننوشته که نوشته های وی نا مفهوم و نارسا و بی پیام است، ولی متأسفانه داکتر یوسفی از چنین توانائی و صلاحیتی برخوردار نیست. جمله بندی های او، از لحاظ دستور زبان و اصول نگارش دری اغلب ناقص و نا مفهوم است. از همین سبب نوشته های داکتر یوسفی از لحاظ ادبیات نوشتاری و انتقال مفاهیم خیلی ضعیف و نارسا و در سطح بسیار پائینی قرار دارد.

خلاصه میتوان گفت که مقالاتی که داکتر یوسفی تاکنون زیر عنوان «جعل و تحریف تاریخ...» یا تحت عنوان «انقلابات تاریخی افغانستان یا انقلابی ساختن تاریخ» به نشر رسانده است، نه تنها که تاریخ نیستند، بلکه صورت مسخ شده تاریخ اند و بجای خواندن، سزوار انداختن در زباله دانی تاریخ استند که وی بزعم خود تاریخ گفته به خورد دیگران میدهد.

چیز دیگری که از لحاظ شکل، در نوشته های داکتر یوسفی جلب توجه میکند، بکار بردن بيمورد علامت گیمة « » یا قوس ناخنک است. گیمة یا قوس ناخنک آنگونه که

داکتر یوسفی از آن فراوان استفاده میکند، بکار نمیرود. گیمه یا قوس ناخنک معمولاً آنجا که کلمه یی یا جمله یی یا پرگرافی یا عنوان کتاب و مقاله یی از کسی دیگر نقل میگردد، بکار گرفته میشود و یا درهنگام نشان دادن نامهای خاص و اعلام جغرافیائی یا اصطلاحات خاص سیاسی و اقتصادی و فلسفی بکار میرود، نه برای کلمات عادی و معمولی.

به این پرگراف او توجه کنید: «در جوامع «پیشرفته» که در هیچ مرجع، قبول کدام سند بدون نشان دادن «اصل» و یا «فوتوکاپی» تصدیق شده از «مراجع باصلاحیت قانونی» ممکن نیست، در بخش تحقیقاتی هم، معمول است که «نویسنده» از آن مطلبی «نقل» می کند، که «خواننده» اگر خود بخواهند، از روی «ریفرنس» در امر قناعت خود، به آن دسترسی داشته و به قناعت خود پرداخته بتوانند... همچو مسایل حساس تاریخی یک کشور، میتواند، برای ایجاد «درز نفاق» در جوامع، حتی در همان وقت هم، در مطبوعات و یا مراجع «دیپلماتیک» ممکن بوده میتواند، که از طریق «مخبران» محلی در بدل پول، اطلاعات ناقص را هم شامل، مکتوب پوسته سیاسی شعبه «دیپلماتیک» ساخته باشند.»

در این پراگراف کلمات: «پیشرفته»، «اصل»، «فوتوکاپی»، «مراجع با صلاحیت قانونی»، «نویسنده»، «نقل»، «خواننده»، «ریفرنس»، «درز نفاق»، «دیپلماتیک»، «مخبران» همه کلمات عادی و مروج روزمره اند، اما او با چنین روشی که هم وقت خود و هم وقت خواننده را ضایع میکند، سبک خود را از سایر نویسندگان مشخص میسازد و با در نظر داشت همین روش نگارش وی میتوان سایر نوشته های او را که بنام های مستعار از قبیل: حکیم سامع، عبدالمنان کریم و عبدالرشید قدوسی، در پورتال افغان جرمن آنلاین اشاعه داده است، تمیز کرد و باز شناخت.

ایجاد شک در مورد یاد داشتهای مرحوم پژواک:

آقای یوسفی در مورد نوشته های مرحوم پژواک بزرگ در مقاله ای تحت عنوان " خاک پشتونستان حق مسلم مردم افغانستان و جزء لاینفک خاک افغانستان

است"، نیز «پرازیت» پخش نموده است، و فهمیده نمیشود که هدف یوسفی از این پرازیت پاشی یا نشخوارکردن تفاله های تاریخ، چیست؟

به نظر میرسد که آقای دکتر یوسفی تلاش میورزد با سفسطه گویی و طرح سوالات منفی بافانه خود، خواننده را در مورد دیدگاه و نظریات شخصیت های مطرح کشور متردد و دو دله سازد. مثلاً در مورد یاد داشت های مرحوم استاد عبدالرحمن پژواک، که توسط دکتر پروین پژواک به پورتال افغان جرمن آنلین فرستاده شده و به نشر رسیده، درجایی از آن یادداشت در مورد داوودخان گفته شده:

«در شناخت شخصیت وی (سردار) کشفی نو دست داد. نظریه اکثریت مردم را که من مایل بودم بر آن صحت قایل شوم، غلط یافتم که میگفتند: «سردار مردی احساساتی و عصبی است» اما معلوم شد که مردی بی سنجش نبود و اگر اظهار عصبیت میکرد، آن رانیز سنجیده به کار می بست و احساسات او (اقلاً با خارجیان) در مذاکرات مهم در اختیار وزیر کنترول او بود.» پژواک ادامه میدهد: «انصافاً شخصی ملی و وطنخواه بود و بعد از وزیر اکبرخان نمیتوان نظیر و مثال او را در تاریخ افغانها سراغ کرد.» (پورتال افغان جرمن، ۱۷ نومبر ۲۰۱۲)

یوسفی سعی کرده است تا سوالات بیهوده ای را مطرح کند که واقعا خنده آور و زاده یک ذهن آشفته و عقده منداست. مثلاً در مقاله ای تحت عنوان " خاک پشتونستان حق مسلم مردم افغانستان و جزء لاینفک خاک افغانستان است"، سوالات ذیل را برای ایجاد شک و تردید در خواننده با اسلوب مخصوص خود، چنین مطرح ساخته است: آیا پژواک این یاد داشت ها را در زمان اقتدار داوودخان نوشته اند یا بعد از آن؟ آیا در هنگام نوشتن این یادداشت ها، او جسماً صحتمند بوده یا مریض روانی بوده است؟ بهتر است عین کلمات شامل در مقاله خود یوسفی را در اینجا بازتاب دهیم:

" آنچه در رابطه به "یادداشت" هائیکه گفته شده از مرحوم پژواک است، صراحت نداشت، بدین معنی که گفته نشده است که مرحوم، همین "یادداشتها" را در چه مقطع زمانی نوشته اند، وظیفه رسمی در همان زمان چه بوده است؟" و چند سطر بعد تر باز می پرسد: "مهمتر از همه این

است که آیا بقلم پژواک سفیر ممتاز درحالت صحت کامل "جسمی" و "روانی" تحریر یافته است یا خدای نخواستہ در روزهای اخیر زندگی ، پژواک معروف "مهاجر؟"

نمیدانیم در روزهای اخیر مهاجرت بر سراسر استاد پژواک چه آمده بود که نوشتن در آن روزها به نظر داکتر یوسفی عجیب، نا بجا یا نا معقول جلوه میکند؟ فقط اینقدر مانده بود که بپرسد: آیا در هنگام نوشتن فشارخون مرحوم پژواک نورمال بوده یا غیر نورمال؟ آیا استاد پژواک این یاداشتها را قبل از شاور گرفتن نوشته یا بعد از شاور گرفتن نوشته است؟

مرحوم پژواک در آن خاطره یا یادداشتی که بقلم خود اونوشته شده و نواسه اش از مجموع خاطرات آن مرحوم به ارتباط صحبت آنروز در پورتال (افغان جرمن آنلاین) ، آن خاطره را برای نشر ارسال کرده بود، اولاً چرا این سوال ایجاد شود که آن نوشته از پژواک مرحوم نیست؟ زیرا متن و موضوع آن یادداشت بیانگر این واقعیت است که بقلم پژواک نوشته شده است. ثانیاً آقای یوسفی سوال میکند که مرحوم پژواک در آن زمان "چه بوده است؟" ، یعنی در چه مقامی کار میکرده است؟ آیا این سوال، مضحک و خنده آور نیست ، زیرا پژواک نوشته که به معیت صدراعظم وقت مرحوم داودخان برای مذاکرات با رئیس جمهور پاکستان، جنرال محمدایوب خان، به پاکستان رفته بود و او در آن زمان مدیر عمومی سیاسی وزارت امور خارجه بود که آقای یوسفی ازین موقف مرحوم پژواک خبر نداشته و تکلیف معلوم کردن آنرا از کسانی که مرحوم پژواک را خوبتر می شناسند، بخود روا نداشته است ، و یک شخصیت معروف و خدمتگار صادق افغانستان را با سوالات سبک سرانه خود خواسته توهین نماید .

مرحوم پژواک سالها بعد از ملاقات با جنرال ایوب خان ، بحیث سفیر کبیر و نماینده افغانستان در ملل متحد مقرر گردید و بیشتر از ده سال در آن مقام باقی ماند. سپس بحیث سفیر افغانستان در دهلی و بعد از آن بحیث سفیر کبیر افغانستان در لندن کار کرده و در تمام این ماموریت ها طبعاً از صحت جسمی و روانی برخوردار بوده که در غیر آن اوشخصی نبود که درحالت مریضی و ناتوانی عهده سفارت را دوام میداد. گفته میشود که سفیر پژواک به پذیرایی حفیظ الله امین وزیر خارجه رژیم خلقی به میدان

هوایی لندن نرفت، او را بکابل احضار کردند و بدون ترس و بیم بکابل بازگشت و بخانه برادر خود مرحوم عتیق الله پژواک رفت و اقامت اختیار کرد، چونکه تا آنزمان درکابل از خود خانه شخصی نداشت. درکابل مریض شد و برای مداوی بدهلی رفت و از آنجا به نیویارک پناهنده شد. و در مدت پناهندگی مقالات و اشعار او در مخالفت جدی با اشغال شوروی در نشرات برون مرزی نشره شده و به همگان معلوم است. سوالات آقای داکتریوسفی که در مورد صحت جسمی و روانی یک شخصیت برآزنده کشور طرح کرده، مانند سایر موارد دیگر، از بی خبری و بی مبالاتی او نمائیدگی میکند، و نمودار این واقعیت است که او نمیداند از قلمش چگونه استفاده کند.

نواسه مرحوم پژواک در پیشگفتار بر کتاب خلاصه فصلی از زندگی یک افغان مهاجر، که تازه درکابل از چاپ برآمده است، مینویسد که: «سالهای اخیر زندگی استاد پژواک در ایام پیری و محرومیت و مهاجرت گذشت، لیکن روحاً و معنماً همچنان استوار بود و دست حوادث نتوانست از عظمت بینش و دانشش بکاهد. در نامه ای خطاب به من (فرهاد) از احوال خود چنین نوشته و بد: «اگر جسماً ناتوان و بیمارم روحاً و معنماً استوارم و از نعمت امید به آزادی وطن و مردم آن برخوردار. از ناتوانی به اشاره نماز میکنم ولی عقاید و افکارم را به نیروی آزادی و ایمان بدون تلبیس و لباس و ترس و هراس بخیر مردم و میهن ابراز و غلبه حق را بر باطل، ظفر مبارزه ملی بر اسارت های معنوی، دانش را بر بیدانسی تلقین و ارزو و نیاز می نمایم. چون از پیری یارای آختن سرافشاندن ندارم از نیام به قلمدان رو آورده ام و وطن خود را مانند ضمیر خود آرام و آزاد می خواهم.» (ص ۸ پیشگفتار)

در یادداشت مرحوم پژواک یک نکته بحیث نظر شخص خود او در مورد پشتونستان درج است که میگوید: " برای آنکه مردم پشتونستان جلب شوند، صرف پول کشور فقیری مانند افغانستان درست نیست. بعقیده من باید قوانین و تطبیق قوانین در افغانستان بطور فوری وضع و مورد عمل قرار گیرد که مردم پشتونستان در پیوستن بیک کشور قانونی بر اساس مساوات و عدالت اجتماعی، مراعات آزادیهای اساسی و حقوق بشری تاخیر و تعلل نکنند. بدون اینگونه قوانین، دیگر طوایف افغان (غیر پشتون) از پشتونستان به بیم و هراس بیشتری مواجه خواهند شد، زیرا نفوس پشتون در افغانستان دوچند

خواهد شد و با اکثریتی که از قرن‌ها باینسو داشته است ، پشتونها اقوام دیگر مملکت را بیشتر تحت نفوذ خود خواهند آورد، و از اینرو افغانستانی وجود نخواهد داشت، و افغانستان عزیزپشتونستان غیر قابل تحمل خواهد گردید."

کسانیکه مرحوم پژواک را می‌شناسند، او جرأت بیان همین مطالب را به صدراعظم و پادشاه وقت هم داشت ، بلکه عین نظر خود را درمواقعش بیان کرده و از همین بابت بود که او را درکابینه راه نمی‌دادند، درحالیکه وزیرخارجه بهتری از او نداشتیم .

در اینجا باید از داکتر یوسفی پرسید که دلیل تان برای عدم پذیرش نظر استاد پژواک ، جز ایجاد شک و تردید نسبت به یک شخصیت قابل اعتبار سیاسی و فرهنگی کشور چه چیز دیگری بوده میتواند؟ آیا کدام جمله آن از مرحوم پژواک نیست یا به نظر تان دروغ و جعلی می‌آید؟ و آیا آنرا برخلاف منافع ملی تصور میکنید؟ داکتر یوسفی این سوالات را در مورد مرحوم پژواک و یاد داشت های او درحالی بیان می‌کند که مدعی است سخت به آن مرحومی احترام و اخلاص دارد. و این ادعا کمتر از یک دروغ خنده دار نیست.

از مثالهای فوق میتوان نتیجه گرفت که فهم آقای یوسفی از تاریخ و بررسی های تاریخی خیلی ناچیز است و نباید تلاش کند تا اطلاعات ناقص خود را ملاک تاریخ شناسی قرار داده به عنوان مقالات تاریخی بخورد جوانان افغان بدهد که هرگز بدرد کس نمیخورد و خواننده آگاه در دل بریشش می‌خندد. ختم

۲۰۱۴/۸/۲۳

مقاله چهل و دوم

انقراض اقتدار هزار ساله کیانیان در سیستان

یکی از طوایف بومی و خیلی معروف سیستان، همانا طایفه کیانی است که خود را از اعقاب خاندان شاهی کیانیان سی قرن قبل می دانند. در هنگامی که الفستون مصروف نوشتن کتاب خود در ۱۸۰۹ بود، رئیس نامدار این طایفه ملک بهرام کیانی بود که با چنین نسبی بر خود می بالید و با یک هزار نفر نیروی محلی خود در جلال آباد مرکز آن روزی سیستان سکنی داشت. این شخص دختر خود را به شاهزاده کامران پسر شاه محمود به زنی داد و بعد هم در تمام اقدامات شاه محمود و شاه کامران سدوزائی با پول و قشون کمک شان کرد. [۱]

سیستان وطن اصلی کیانیان:

بنابر روایات مذهبی زرتشتیان و داستانهای کهن حماسی سلطنت کیانیان پس از کیخسرو مستقیماً به سیستان تعلق گرفته و اینجا وطن اصلی کیانیان شناخته شده است. در فصل ۲۱ بندهش فقره ۷ مندرج است که کیانسی در جایی است که آنجا منزل خاندان کیانی است و در فصل ۱۳ از کتاب فوق الذکر فقره پنجم تصریح شده که دریای کیانسی در سیستان است. [۲]

در اوستا نیز سیستان وطن خاندان کیانی شناخته شده چنانکه در کرده نهم فقره ۶۶ زمیادبشت اینطور آمده:

« فرکیانی از آن کسی است که شهریاری خود را در آنجائی که رود هیرمند دریاچه کیانسی (هامون) را تشکیل می دهد برانگیزد. » [۳]

دریشت های اوستا (کتاب مقدس زرتشتیان) در فقره ۱۰۸ آبان یشت آمده که
:«کي شتاسپ بلند همت روبروي آب "فرزادنو" از براي اناهيئا (ناهييد ، ايزد آب) نذر
نمود و خواستار شد که بر ارجاسپ توراني و ديگر تورانيان چيره شود.»

در بندهش (يکي از کتب ديني زرتشتي بزبان پهلوي) در فصل ۱۲ فقره پنج آمده
که درياچه «فرزدان» در سيستان است. [۴]

همچنان در زند بهمن يشت (فصل ۷ فقره ۲) آمده که : هوشيدر (نخستين موعود
زرتشتي) در کنار درياچه فرزدان متولد خواهد شد. [و بعد علاوه شده] برخي گويند که
از کنار زره کيانسيه ، متولد خواهد شد.

در بندهش (فصل ۲۱ فقره ۷) مندرج است که: « کيانسي در جايي است که
انجا منزل خاندان کياني است. » و در فصل ۱۳ فقره پنج بندهش تصريح شده که
درياي کيانسي در سيستان است. [۵]

چنانکه ملاحظه می شود در اینجا صراحتاً سلطنت سلسله کیانی اراده شده و
سیستان و یا پیرامون دریاچه هامون وطن اصلی خاندان کیانی معین شده است .

بنابراین تردیدی نیست که کیانیان از جمله قدیمترین باشندگان آریائی استند که در
نخستین مرحله مهاجرت آریائیها از شمال به جنوب در حوزه دلتای رود هیرمند)
سیستان) متمکن شده اند و در اینجا شالوده مدنیت و سلطنت و زندگی شهر نشینی را بنیاد
گذاشته اند و از اینجا سراسر افغانستان و ایران را اداره میکرده اند و بخش عمده کتاب
شاهنامه، وقف شرح شأن و شوکت سلطنت کیانیان شده است.

بگفته پرسی سایکس، «بنابر شاهنامه، سیستان محل نشو و نماي قهرمانانی است
که طرفدار سلاطین کیانی و یکی از عوامل مهم جلوس آنها به تخت سلطنت بوده اند.
یکی از دلاوران معروف سیستان «رستم» است که پهلوان داستان حماسی فردوسی
است و این ایام نیز مثل هزاران سال قبل رشادت و شجاعت وی ضرب المثل می باشد.
» [۷]

از روایات کهن ملی چون شاهنامه و گرشاسپ نامه و دیگر روایات کتب پهلوی
برمی آید، که جمشید دختر پادشاه سیستان را بزنی گرفت. این دختر پسری آورد موسوم

به اثرط، از او گرشاسپ دنیا آمد و بعد نریمان، بعد سام و بعد زال که پدر رستم است. سام را پادشاه بالاستحقاق سیستان می نامند که منوچهر شهریار ایران او را فرمانروای سیستان و کابل نمود و تا شمال رود سند در اختیار او قرار داد.

معروف است که سیستان میدان جنگ های کیخسرو و افراسیاب بوده است، بعد بهمن به آنجا لشکرکشی نمود، پس از آن آذر برزین از نواده رستم آنجا را بدست آورد. در دوره اسلامی، تمام و یا قرین به تمام شاهان و امرائی که در سیستان حکومت کرده اند، خود را به خاندان معروف کیانی منسوب کرده و یا از اعقاب صفاریان (کیانی الاصل) دانسته اند. ودریک جمله، تا نیمه قرن نهم میلادی سلطنت یا حکومت سیستان با وقفه ها در دست همین خاندان بوده است.

جوادمحمدی خمک سیستانی، نویسنده وشاعر ومحقق ارجمند سیستان، در اثری که تحت عنوان « سیستان ورویداد ۱۹ بهمن ۱۳۳۰ خورشیدی» تالیف کرده است، در مقدمه اثرخویش مینویسد: «سرزمین سیستان، از قیام یعقوب لیث تا زمان سلطنت محمدشاه قاجار (نیمه قرن ۱۹ نهم) همواره با استثناهایی اندک زیرفرمان خاندانی بوده که اولاد واحفاد خاندان صفاریان بوده، به ملوک نیمروز یا شاهان سیستان شهرت داشته اند.

محمدی می افزاید که: این توضیح را در اینجا واجب میدانم که در سلسله انساب این ملوک، تا ابوالفضل نصر بن احمد (جلوس ۴۲۱ق/۴۰۸خ/۱۰۳۰م. درگذشته ۴۶۵ق/۴۵۱خ/۱۰۷۲م) هیچ انفصال وانقطاعی وجود ندارد، اما میان این ملک و آخرین بازمانده صفاریان نخستین، فاصله زمانی ۲۸ ساله ای (از برافتادن خلف بن احمد در سال ۳۹۳ ق، ۲۸۱خ/۱۰۰۲م تا برآمدن ابوالفضل نصر بن احمد ۴۲۱ق/۴۰۸خ/۱۰۳۰م) وجود دارد که در آن فاصله نامی از صفاریان حکمران برسیستان به چشم نمی خورد. این مساله باعث شده است تا برای کسانی که احتیاط بیشتری میکنند، انتساب ملوک [نیمروز] به صفاریان مورد تردید قرارگیرد.

ملوک نیمروز یا کیانیان سیستان به اندازه ای در تاریخ محلی وملی وحتى اسلامی سرشناس اند که هرگونه توضیحی در باره آنها از مقوله توضیح واصحات است. همینقدر وبه اختصار اشاره کنیم که ذکر احوال ملوک این خاندان، در تاریخ کهن سیستان

واحياء الملوك ملك شاه حسين كيانى وتاريخ منظوم شجرة الملوك وكتاب سيستان جى. پى. تيت، به تفصيل آمده است.

علاوه براین، در تواریخ ملی و اسلامی هم، به مناسبت از این خاندان و حکمرانان آن یاد شده که از آنجمله است: تاریخ طبری، تاریخ مسعودی بیهقی، زین الاخبار گردیزی، کامل ابن اثیر، راحة الصدور، طبقات ناصری، مطلع السعدین، جامع التواریخ، تاریخ مبارک غازانی، ظفرنامه شامی، ظفرنامه یزدی، زبدة التواریخ حافظ ابرو، منتخب التواریخ نطنزی، مجمل فصیحی، تاریخ الفی، زبدة التواریخ مستوفی، احسن التواریخ، عالم آرای عباسی، خلاصه السیر، قصص الخاقانی، دستور شهریاران، مرآت واردات، جهانگشای نادری، عالم آرای نادری، تاریخ احمدشاهی، مجمع التواریخ مرعشی، [تاریخ حبیب السیر، روضة الصفا] و غیره.

شعراى بزرگى چون رودكى سمرقندى و بديع الزمان همدانى و ابونصر فراهى هم شاهانى از این خاندان را در سروده هاى پارسی و عربى خویش ستوده اند. «[۸]

از ظهور یعقوب لیث صفاری (۲۴۷هـ.ق) تا دوران سامانی و غزنوی و از دوره سلجوقی تا دوره مغول و عهد تیموری و پس از آن در عهد صفوی، سیستان بطور کلی در تیول این خاندان قرار داشت. و آخرین مرد مقتدر این خاندان در ربع اول قرن هژدهم در عهد نادر افشار، ملک محمود کیانی بود. او نه تنها سیستان را در اختیار داشت، بلکه هنگام قشون کشی شاه محمود هوتکی به اصفهان و تصرف آن شهر، خراسان را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخت و در مشهد بنام خود سکه ضرب کرد و تاجی برسم کیانیان ۳۰ قرن قبل از خود بر سر گذاشت، ولی پنج سال بعد (۱۷۲۷) دولت او بوسیله نادرقلی افشار سقوط کرد و سپس توسط اسماعیل خزیمه به قتل رسید. [۹]

بقول سرپرسی سایکس میتوان ملک محمود سیستانی را آخرین مرد مقتدر این سلسله بشمار آورد که در نیمه اول قرن هژدهم میلادی حین لشکر کشی هوتکیان بر اصفهان او نه تنها در سیستان حکم میراند، بلکه مشهد و قسمتی از خراسان را نیز تحت سلطه اش در آورد. [۱۰]

آخرین قیام سیستان بر ضد نادر افشار به رهبری ملوک کیانی (فتح علیخان کیانی و لطفعلی خان کیانی) برادر یا بر درزاده ملک محمود و میر کوچک خان سربندی در سال

۱۷۴۶ میلادی به وقوع پیوست که تا دوسال به اشتراک توده های وسیع دهقانان و مخصوصاً کیانیان از ارباب گرفته تا رعیت بطول انجامید. [۱۱]

در هر حال حکومت سیستان در عهد سلاطین صفوی در دست ملک های کیانی بوده و آنها هم مدعی بودند که نسبت شان به سلاطین کیانی میرسد. برخی از این ملوک در عهد صفوی برای اینکه نشان داده باشند آنها از نژاد و نسب خاندان بزرگ و تاریخی اند، دست به اعمالی میزدند که واقعاً نمونه بوده است. چنانکه در عهد ملک سلطان محمود بن ملک یحیی کیانی (معاصر شاه اسمعیل صفوی) اکثریت مردم از یک نوع بیمه اجتماعی برخوردار بودند و اکثر ملوک و امیران و پاداران (سالار دهقانان) و سادات و مشایخ و قضات و نقیبان و سپاهسالاران و غیره از حکومت نان راتبه داشتند: «اعلی سه نان، اوسط دو نان و تا یک نان هر کس وظیفه (استحقاق) داشت، هنگام عروسی و یا ماتم داری مردم از سر کار خاصه (دارایی شخصی) ملک داده میشد و حقوق آنها را که پنج سال از سیستان بجای دیگر رفته و باز آمده بودند، از آرد و روغن گرفته تا لباس سنجش میگردید و برای شان داده میشد». [۱۲]

نمونه دیگر از این طبقه، ملک نجم الدین بن ملک سلطان محمود کیانی است که در اواخر قرن دهم هجری (اوایل قرن هفدهم م) قافله ده هزار شتری امیر محمد امین مشهدی را با اهل قافله که به عزم عراق از هند حرکت کرده بود و از سیستان می گذشت برای مدت یک ماه در سیستان نزد خود طور مهمانی نگهداشت. [۱۳]

نادر افشار با وطن و وطنداران ملک محمود کیانی رفتاری بس خشن بعمل آورد. مردم را بسیار کشت و خرابی فراوان انجام داد، با آنها مقاومت و رشادت های مردم سیستان در برابر قشون نادر شاه افشار تا هنوز افسانه وار بر سر زبان مردم آن سامان می گردد. نادر همچنانکه زمانی و لی نعمتش را بقتل آورده بود سرانجام خودش نیز به همان سرنوشت دچار شد.

بعد از قتل نادر افشار در خوبوشان خراسان، احمدخان درانی به فکر تاسیس دولت

افغانستان افتاد و پس از آنکه درقندهار به پادشاهی افغانستان برگزیده شد، بمنظورتوسعه قلمرو افغانی دست به لشکرکشی زد و در اواخر همان سال در رأس نیروهای افغانی رهسپار هندوستان گردید، اما قبل از حرکت به جانب هند به میربرخوردارخان اچکزانی ماموریت داد تا به سیستان برود و بزرگان و خوانین آنجا را به اطاعت از دولت افغانی دعوت نماید. میربرخوردار خان برطبق دستور پادشاه درانی وارد سیستان شد و با تدبیرتوانست همبستگی ملک سلیمان کیانی را با دولت احمدشاه درانی جلب کند.

به نظر میربرخوردارخان بهترین کار برای استحکام همبستگی و حمایت ملک سلیمان این بود که دختر او را برای احمدشاه بزنی خواستگاری کند و از این طریق رشته مؤدت قایم نماید. او این کار را کرد و ملک سلیمان کیانی با کمال خوشوقتی این وصلت و خویشاوندی را پذیرفت. از این تاریخ (۱۷۴۷م) بعد ملک سلیمان باقم ودرهم احمدشاه را یاری میرسانید. [۱۴]

گولد سمید، بر اساس اسناد و مدارک رسمی و تحقیقات تاریخی در مورد سیستان مینویسد: سلیمان کیانی تحت اوامر احمد شاه درانی سیستان را اداره می کرد مالیات به عمال او می پرداخت و در جنگ ها قشون به کمکش می فرستاد. این شخص دخترش را به احمد شاه درانی بزنی داده بود و از سال ۱۱۶۰ تا ۱۱۸۷ هجری قمری اداره سیستان سپرده باو بود. بعد از مرگ احمد شاه درانی، تیمورشاه درانی حکومت سیستان را به ناصرخان پسرسلیمان خان داد. این شخص از سال ۱۱۸۷ تا ۱۲۰۷ هجری حکومت سیستان را داشت. در دوره اولاده تیمور شاه در زمان شاه محمود بهرام خان کیانی حکومت سیستان را اداره می کرد.

نا امنی ایکه با ورود بلوچها در آغاز قرن ۱۹ به سیستان رونما شده بود، ملک بهرام را واداشت تا روابط خود را با مدعیان سلطنت درافغانستان مستحکم سازد و به یک وصلت قومی متوسل شود. هنگامی که او دختر خود را به همسری شاهزاده کامران در آورد، نوعی رابطه سیاسی بین رهبران افغان و سیستان پدید آمد و شاید به خاطر این رابطه بود که هنگام حمله محمدشاه قاجار به هرات، ملک بهرام همراه با نیروهای سیستانی به پشتی بانی حکمران هرات برخاسته بود. علاوه بر جنگ کافر قلعه (بین

ترتیب حیدریه و گناباد) که میان نیروهای ایران و وزیر فتح خان در ۱۸۱۸م اتفاق افتاد، نیز ملک بهرام خان به مدد وزیر فتح خان شتافته بود. [۱۵]

زوال کیانیان در سیستان:

تاخت و تاز لشکریان قاجاری به کرمان و مکران در اوایل سلطنت فتحعلی شاه قاجار و سرکوب بی امان طوایف بلوچ که از طرفداران لطفعلی خان زند بودند، سبب کوچ وسیع طوایف بلوچ ناروئی و براهوئی و برخی از طوایف دیگر به سیستان شد. با فاصله زمانی اندکی چادرنشینان براهوئی و بلوچان ناروئی از نواحی مورد تاخت و تاز، وارد سیستان شدند (۱۸۰۰م). البته سنجرانی ها پیش از این دوطایفه در منطقه رودبار و گرمسیر اقامت گزیده بودند. بر اثر موصلت هایی که میان اینان و طوایف سربندی و شهرکی سیستان انجام یافت، زمینه عناد و دوگانگی اینان با حاکمیت خاندان کیانی در سیستان فراهم گردید، اما صولت و قدرت ملک بهرام خان کیانی مانع از آن گردید که تا دوران حیات وی این عناد و دوگانگی علنی شود. [۱۶]

بنابر تحقیقاتی که گولد سمید در ۱۸۷۲ در محل به عمل آورده، [در دهه سوم قرن ۱۹] میرخان سربندی و هاشم خان شهرکی و از بلوچها علم خان ناروئی و خانجهان خان سنجرانی در میان سیستان صاحب نام و آوازه ای شده بودند، اینک در غیاب ملک بهرام فرصتی مناسب فراهم آمده بود تا [خوانین فوق الذکر] پسر ملک بهرام، ملک جلال الدین کیانی را از سیستان بیرون کنند و متصرفات وی را در میان خود تقسیم نمایند. این نیت به منصفه عمل کشیده شد و ملک جلال الدین کیانی را از سیستان اخراج کردند، اما بزودی شاهزاده کامران از هرات خود را به سیستان رسانید و شورش را خاموش ساخت و برای اثبات یگانگی، دختر محمدرضاخان (سربندی) را برای فرزند وزیر خود یارمحمدخان الکوزائی عقد بست و ملک جلال الدین را برای بار دوم به حکومت سیستان برقرار ساخت.

در سال ۱۸۳۷ میلادی (۱۲۵۴ هجری) هرات از جانب محمدشاه قاجار مورد حمله و محاصره شدید قرار گرفت و [هنگامی که ملک بهرام کیانی با نیروهای خود به کمک شاه کامران به هرات رفته بود] در همین فرصت محمدرضاخان پسر میرخان

سربندی که جانشین پدرشده بود به اتفاق هاشم خان شهرکی و بلوچهای دیگر، جلال الدین کیانی را برای بار دوم از سیستان اخراج و متصرفات کیانیان را بین خود تقسیم کردند. از این پس دیگر نشد کمکی به خاندان کیانی سیستان برسد و این خاندان بکلی روبه زوال رفت و از قدرت افتاد.[۱۷]

از مطالعه تاریخ این دوره برمی آید که جلال الدین پسر بهرام خان کیانی، قبل از اخراجش از سیستان، جلال آباد، بنجار و سایر قطعات دیگر را در شمال و مغرب رود هیرمند در اختیار داشته، محمدرضاخان سربندی سه کوهه، چلنگ و بعضی جایهای دیگر را در طرف مغرب و جنوب غربی مالک بوده، هاشم خان شهرکی دشتک، پولچی (پولکی) و قسمت های دیگر را در مرکز کانال بزرگ دار بوده، بلوچهای ناروئی که رئیس شان دوست محمد خان بوده، برج علم خان و قسمت جنوب شرقی را در دست داشته، علیخان یا ابراهیم خان سنجرانی متصرفات او محدود بوده به چخانسور و ساحل مقابل اینها. موقعی که جلال الدین کیانی از سیستان رانده شد، محمدرضاخان جلال آباد و سایر قسمت های شمالی را هم مالک شد و محتمل است همدستان او نیز هر یکی سهمی برده باشند.

پس از تجاوز انگلیس بر افغانستان در ۱۸۳۹م که شیرازه دولت مرکزی در این کشور از هم پاشیده شد، طوایف عمده در سیستان عبارت از سربندیها و شهرکی ها و بلوچهای سنجرانی و ناروئی بودند و طایفه کیانی تا (۱۸۴۵م) کاملاً از اقتدار و شهرت افتاده بودند. در حالی که تا سال ۱۸۵۱ میلادی سیستان به هرات وابسته بود و بعد از آن به قندهار پیوسته شد و به امرای افغانستان مالیات و قشون می فرستاد. فقط پس از حمله ایران بر هرات در سال ۱۸۵۷ است که برخی از سران طوایف سیستان در تلاش فرار از مرکز افتادند و حتی برای مدتی بطور مستقل حکمرانی کردند، ولی پس از آنکه ایران بنابر تهدید انگلیس از هرات عقب کشید، توجه خود را به سیستان معطوف نمود و توسط حکمران بیرجند میر علم خان خزیمه عرب برخی از رؤسای محل را چه از راه تطمیع و چه از طریق تخویف متمایل به ایران ساخت. در این هنگام علیخان سربندی یگانه وارث متصرفات محمد رضا خان سربندی بود و امراء دیگر هاشم شهرکی، دوست محمدخان ناروئی و ابراهیم خان سنجرانی بعد از برادرش علیخان سنجرانی هر یک نماینده بزرگ خانواده های خود در سیستان بودند. علی خان سربندی

بنابر وعده های حکمران بیرجند در پایان سال ۱۸۵۷ به تهران دعوت شد و چند ماه بعد با ازدواج با یک شهزاده خانم قاجاری به سیستان برگشت، ولی پنج ماه بعد توسط برادرزاده خود تاج محمد پسر رضاخان سربندی در قلعه سه کوهه به قتل رسید و خود برجای عمویش تکیه زد و متعاقباً بر ابراهیم خان بلوچ که در جهان آباد سکنی داشت، حمله برد و او را از آنجا بیرون کرد. از آن پس ابراهیم خان در قلعه چخانسور مسکن گزید و نفوذ خود را در شرق تا کده و خاشرود بسط داد و در شمال تا لاش و جوین که در تیول صالح محمدخان ساکزی معروف به شاه پسندخان بود، توسعه داد.

گولد سمید در سال ۱۸۷۲ میلادی یادآور میشود که از اولاده کیانیان فقط دو نوه از ملک بهرام کیانی در سیستان باقی مانده اند که یکی در بهرام آباد و دیگری در جلال آباد سکنی دارند. ولی او از این دونفر اسم نمی برد و معلوم می شود که با عروج قبایل بلوچ و سربندیها در سیستان، از اهمیت و اقتدار این طایفه کاسته شده است. [۱۸]

بررسی سایکس که در ۱۸۹۸ میلادی، سیستان را بدقت گردش کرده، در مورد طایفه کیانی میگوید: جلال آباد مرکز طایفه کیانی در میان کنگی واقع است که اهمیتی چندان به آن داده نمی شود. رئیس این طایفه از دست مخالفین خود (ظاهراً حشمت الملک علم) فعلاً از این ناحیه به سرخس رفته و در آنجا زندگی میکند. پس از تحقیق در اطراف اینکه آیا طایفه کیانی نوشته ها و شجره نامه هایی هم از قدیم در دست دارند یا نه؟ معلوم شد که قدیمی ترین منشوری که اینک در دست آنهاست، فرمانی است که از طرف یکی از سلاطین صفوی به عنوان آنها صادر شده است. [۱۹]

سایکس یاد آور میشود که، ایل ناروئی بلوچ در اوایل قرن ۱۹ میلادی در سیستان اقامت گزیدند و با شهرکی ها و سربندیها، دوطایفه نیرومند فارسی سیستان ایتلاف نمودند. ایل ناروئی (یا نهروئی) خود را از اعقاب عربهای نهروان عراق میدانند و در حدود دو هزار خانوار آنها در سیستان در تحت سرکردگی سعیدخان پسر سردار شریف خان ناروئی بسر می برند. شهرکی ها در حدود پنجصد خانوار هستند که آنقدر مهم شمرده نمی شوند، ولی مقتدرترین ایلات سیستان در اواخر قرن ۱۹ ایل سربندی بود که بقول سایکس، تیمور لنگ آنها راقلع و قمع کرد و معدودی که باقیماند بودند، به

بروجرد کوچ داد. نادرافشار عده یی از سربندیها را که حدود سه هزار خانوار بودند ، به سیستان فرستاد. [۲۰]

جی ، پی ، تیت ، یکی از صاحب منصبان نقشه بردار هیئت ماکماهون درسال ۱۹۰۳-۱۹۰۵م، آنجا که از نسل شرقی ایران سخن میگوید، از کیانیان به عنوان وارث شاهان ایران یاد کرده ابراز عقیده میکند که ، کیانیان ویژه گی نسل خود را بحد کافی حفظ کرده اند. مسن ترین وارث خاندان کیانی ، ملک عظیم خان از پدر خویش ملک جلال الدین نقشی زیبا به ارث برده است . در قیافه و شکل و صورت ملک عظیم خان تربیت مخصوص و متوقعی از حسب و نسب قدیمی آشکار است . چشم های غزال مانند که در حلقه های جلی نصب اند و کاسه متناسب سر و ریش قشنگ و کامل و دست ها و بازوهای قوی و یک هیكل متوازن (که اکنون بعلت پیری خمیده است) با هم ، وی را نمونه کامل آن نسل و نژاد میسازد . البته در افراد کم سن و سال تر بخصوص در برادرزادگان عظیم خان و خویشاوندان دیگر او آثار تنزل برجسته و آشکاری وجود دارد که اینک ویژه جمعیت بخارا شده است. [۲۱]

تیت ، در جای دیگری متذکر میشود : در هر حال خاندان کیانی دیگر روبه زوال نهاده و از رونق مانده اند و حتی بقایا و نمایندگان این خاندان نیز در سیستان دیگر از آتیه ای روشن برخوردار نیستند. گل سرسید و بهتر از همه جوانان کیانی پسر جوان ملک محمدعظیم خان ، بنام حیدرعلی است که هنوز به افیون و دیگر مواد مخدر آلوده نشده و در تحت نفوذ او، اولاده این خاندان سلطنتی جزئیات حقارت آمیز فقر و افلاس خویش را فراموش نکرده اند. گفته میشود حشمت الملک حاکم اخیر ، شکایت و تظلم علیه کیانیان را رسم کرد و خواه به عنوان یک حربه سیاسی و یا به علت اغراض شخصی بصورت شدیدی بر آنها فشار آورد. شایعه ای موجود بود و میان مردم نجوا میشد که کیانیان از بوصلت دادن یکی از دختران خود به حاکم (حشمت الملک) ابا و ورزیده بودند. در نتیجه حشمت الملک، ملک گلزار کیانی را مجبور به دادن دخترش به کدخدا تاج محمد نمود. کدخدا تاج محمد از تبار غلام زادگان و به طبقه کولی متعلق بود . بدین ترتیب بر غرور و غیرت ملک ضربه وارد شد که در اثر آن ملک گلزار بزودی درگذشت. [۲۲]

در تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن ۱۹ میلادی ، میخوانیم که : در زمان

مکماهون در سیستان (۱۹۰۳-۱۹۰۵) کسانی از اعقاب کیانیان در سیستان وجود داشتند که بحال فقر و فلاکت زندگی میکردند و برای تمیز شان از سایر عناصر غریب کلمه «سیستانی» بکار میرفت. [۲۳]

جی.پی.تیت طی سالهای ۱۹۰۲-۱۹۰۵ حین مطالعات بشرشناسی خود در سیستان، با بقایای خاندان کیانی از نزدیک ملاقات نموده در مورد خاندان کیانی میگوید: در هر حال با مرگ ملک بهرام کیانی، خاندان کیانی دیگر روبه زوال نهاده و از رونق مانده اند و حتی بقایا و نمایندگان این خاندان نیز در سیستان دیگر از آتیه ای روشن و امیدوار کننده برخوردار نیستند. فخر و غرور به ایشان اجازه نمیدهد که دختران خود را به ازدواج با رؤسای دیگر این دیار بدهند. گرچه از سوی دیگر بقدری فقیر و ضعیف اند که دخترانشان قادر به وصلت با خانواده‌های بزرگ منطقه ای و محلی سرزمینهای مجاور نیستند و به نظر میرسد که احتمالاً مرگ و میرکودکان مؤنث در میان آنها قابل ملاحظه است.

گل سرسید جوانان کیانی پسر جوان ملک عظیم خان بنام حیدرعلی است که هنوز به افیون و دیگر مواد مخدره آلوده نشده و در تحت نفوذ او، اولاد این خاندان سلطنتی جزئیات حقارت آمیز فقر و فلاکت خویش را فراموش کرده اند. گفته میشود، حشمت الملک داماد شریف خان نارونی، حاکم سیستان در اوایل قرن بیستم، شکایت و تظلم برضد کیانیان را خواه به عنوان یک حربه سیاسی و خواه به علت اغراض شخصی بصورت جدی رسم کرد. تیت میگوید: شایعه ای موجود بود که کیانیان از دادن یکی از دختران خانواده خود به او ابا ورزیده بودند. بنابراین حشمت الملک، ملک گلزار کیانی را چنان تحت فشار گذاشت تا مجبور شد یکی از دختران خود را به عقد کدخدا تاج محمد کول در آورد. چون این مرد از تبار غلامان (از طایفه کول) بود، بر غرور و غیرت ملک چنان ضربه وارد نمود که بزودی باعث سکنه قلبی و مرگ ملک گلزار شد. [۲۴]

در باره اینکه ملوک کیانی، برغم گردن کشی های ایلات تابع شان همچنان محترم بوده اند، علاوه بر گزارش کریستی، سندی هم در دست داریم که در آن سران شهرکی، آنگاه که عزم عزیمت به بم را دارند، طبق آئین روابط بزرگان کشوری با دربار، پیش از عزیمت از ملک بهرام خان کیانی کسب اجازت میکنند [۲۵]، اما سرانجام این احترام

در زمان فرزند ملک بهرام خان، یعنی ملک جلال الدین خان، از بین می‌رود و ملوک به کلی منقرض می‌شوند. [۳۶]

علل زوال کیانیان :

مسلم است که هر پدیده اجتماعی یا طبیعی پس از تولد رشد میکند، جوان میشود و بندریج پیر میگردد و سرانجام رو به زوال و نابودی می‌نهد و جای خود را به یک پدیده نو خالی میکند. اقتدار کیانیان نیز منحنی یک پدیده اجتماعی، دوران عروج و پراز فراز خود را پیمود تا سرانجام رو به نزول نهاد و از میان رفت. معهذاً موارد عمده علل انقراض ملوک کیانی را میتوان چنین برشمرد.

۱- در میان علل متفاوت انقراض این طایفه تاریخی، یکی هم اختلاف مذهبی (شیعه و سنی)، میان ملوک و ملک زادگان و افراد منسوب به این طایفه است. کیانیان و اکثریت مردم سیستان تا قبل از تسلط صفویان بر ایران، پیروان مذهب تسنن بودند، ظهور صفویه و رسمی شدن مذهب شیعی در ایران، خط فاصل درشتی میان اهل تسنن و تشیع کشید و مردم را از هم بدو گروه سنی و شیعه از هم جدا کرد.

۲- رفتار پراز خشونت و تحقیر آمیز حشمت الملک میر علم خان خزیمه، حاکم سیستان بعد از اشغال و تقسیم آن، در عهد محمد شاه قاجار، بسیار چشمگیر و برازنده بوده است. تیت، هم از رفتار خشن او یاد کرده مینویسد: «حشمت الملک حاکم اخیر، شکایت و تظلم علیه کیانیان را رسم کرد و خواه به عنوان یک حربه سیاسی و یا به علت اغراض شخصی بصورت شدیدی بر آنها فشار آورد.» میر علم خان که در آغاز تصرف سیستان میخواست در سیستان برای خود پایگاه مردمی دست و پا کند، قصد داشت با دختر یکی از ملوک کیانی ازدواج نماید، اما ملک کیانی از دادن دختر خود به میر علم خان ابا ورزید و این امر سبب شد تا میر علم خزیمه نسبت به این خاندان که از هواداران دولت افغانستان بودند، کینه بدل گیرد و از هر امکان و زمینه‌ی علیه این خاندان سوء استفاده کند. این حاکم مستبد و متجاوز، ملک گلزار خان پسر ملک جلال الدین کیانی را مجبور ساخت تا علیرغم آرزوی قلبی، دخترش را به ازدواج تاج محمدکول (از تبار غلامان زادگان) در آورد، گلزار خان از غم این ننگ دق مرگ شد و بزودی دچار سکنه

قلبی گردید وبا زندگی وداع کرد. میرعلم خان خزیمه فشار بر افراد با اعتبار این خاندان را ونیز خاندان شهرکی را افزایش داد و در نتیجه آنهایی که تحمل توهین ها وتحقیرهای وارده از سوی حشمت الملک علم را نداشتند ، مجبور به ترک سیستان شدند.

۳- جواد محمدی خمک سیستانی عوامل زیادی را برای انقراض کیانی ها برمی شمارد، و یکی از آن موارد مهاجرت کیانیان از سیستان به هند و بلوچستان و سرخس و تون و تربت حیدریه و هرات و نقاط دیگر است. محمدی خمک سیستانی مینویسد: «مهاجرت بیش از اندازه افراد این خاندان از سیستان به جاهای دیگر، از جمله به هندوستان است. (گفتنی درباره این مهاجرتها اینکه بیشتر کیانی ها هجرت کرده از سیستان، سرانجام پیوند خویش را با کیانی های سیستان عملاً از دست داده اند. نمونه در این باره ملک زاده های بلوچستان و به ویژه ملک زاده های منطقه «جالق» در سراوان اند که با تکیه بر هویت بلوچی خویش، نسبت به سیستان و هویت سیستانی گرایش ندارند، که تا اندازه ای نمیخواهند که این هویت را داشته باشند. این ملک زاده ها از جهت مذهبی به کلی سنی مذهب اند.)

«...به باور من بقایای کیانی های بلوچستان از همان آغاز در تسنن خویش پای فشرده اند، نه اینکه چون برخی از قبایل، پس از افول صفویه مذهب عوض کرده باشند. به همین دلیل هم هست که امروزه آنچه که از کیانیان در سیستان باقی مانده اند همان فرزندان ملوک کیانی اند و لا غرو تمامی شیعه مذهبند.» [۲۸]

محمدی خمک سیستانی می افزاید: «به باور من یکی از عوامل عمده تفرقه و انشعاب بین کیانی ها، گرایش ملوک شان به تشیع و سنی شدن بدنه کیانیها بوده است. و اینکه اینک ملک زاده ها در بلوچستان کلاً سنی اند، مسأله ای است که برمیگردد به همان آغاز شیعه شدن ملوک. نه اینکه بعدها عده ای از کیانیها از تشیع برگشته باشند. شاید بر اثر این اختلاف ها است که سرانجام کیانی ها چنان باهم بیگانه می شوند که نوشیروانیها (احتمالاً شیروانی ها یاد شده در نژادنامه افغان) بلوچ شده ، در زمان ملک بهرام خان (حسن احمدی، جغرافیای تاریخی، ص ۲۰) به رغم همجواری با وی، هیچ ارتباطی با او ندارند و بعد ها می بینیم که در یورش آزادخان خارانی به قاین (حسن احمدی، همان اثر، ص ۲۷) هیچ اشاره ای به ارتباطش با کیانی های سیستان نمیشود

و به یاد داشته باشیم که هم اکنون فرزندان آزادخان، درخاران بلوچستان پاکستان بلوچ اند. " [۳۹]

آقای جواد محمدی خمک سیستانی، تاریخ مهاجرت گسترده کیانیان را به زمان سلطنت شاه تهماسب اول صفوی در ایران به عقب برده مینویسد که، « بر اثر کم لطفی ایکه شاه صفوی نسبت به ملک سلطان محمود پیدا میکند و ملک سلطان محمود نزد خویشاوند مادری خود، همایون گورکانی رفته، لاهور به عنوان تیول به او پیشنهاد میشود. (احیاء الملوک، ص ۱۵۴-۱۵۸) امروز کیانیها در پنجاب پاکستان جمعیت انبوهی را تشکیل میدهند و بقایای شان هنوز هم در بلوچستان هم با نام کیانی، ملکی و ملک زاده ها معروفند. (سایکس ده هزار میل در ایران، ص ۳۳۰) و باز این عده به غیر از ابواب جمعی آزادخان خارانی (نک: نژادنامه افغان) و فرزندان اویند، که تا کنون در بلوچستان پاکستان بود و باش دارند. همچنین غیر از کیانی های اند که نژادنامه افغان حضور شان را در اطراف هرات و قندهار [در عهد امیر عبدالرحمن خان] ۷۲۰ خانوار ذکر کرده است. از کیانی های همراه ملک محمود سیستانی هم، امروز چند صد خانوار، با همین نام کیانی، در محلات تربت حیدریه موجود اند که هنوز هم کم و بیش با سیستانی ها در ارتباط اند. همچنان که کیانی های سرخس.» [۳۰]

در نیمه اول قرن بیستم، آخرین مردنامدار خاندان کیانی، خان ملک کیانی از نوادگان ملک محمود سیستانی بود که از شهرت و اعتبار فراوان در سیستان برخوردار بوده است.

خانملک، آخرین بازمانده کیانیان :

در کتاب زاد سروان سیستان در باره این مرد نامدار کیانی میخوانیم که: « ملک محمدعلی خان مشهور به خان ملک پسر ملک خان ابن ملک محمدخان ابن ملک رستم ابن ملک شاه محمود سیستانی (شاه خراسان) بود. مادر وی بی بی دوران دختر ملک علی اکبر ابن.... ابن ملک بهرام خان بود.

ملک محمدخان یعنی پدر بزرگ خان ملک در منطقه برج محمدخان سکونت داشت و ارگ وی به نام خود او جایگاه زندگی او بود. ملک محمدخان علیرغم آنکه خویشتن را به جهت شخصیت بارز جد خویش یعنی ملک محمود سیستانی مستحق برتری و شاید

شایسته حکومت می دید، به سبب آشفتگی محیط و از هم پاشیدگی قدرت کیانیان ناگزیر گردید تا به مالکیت برج محمدخان قناعت کند. نا بسامانی وضع آب و یا تغییر مسیر شاخه ای از هیرمند که اراضی ویرا مشروب میکرد، به ویرانی املاک او انجامید و ملک خان پسرش ناگزیر گردید تا به "ده خانم" کشانده شود و این قریه را با سیصد سهم زمین مزروعی آن به تصرف خویش در آورد. طغیان رود هیرمند و همچنان خشک سالی های پی در پی سیستان همآهنگ با نفوذ خاندان عَلَم (حشمت الملک) در این منطقه دوران نوجوانی تلخی را برای ملک محمدعلی خان یا خان ملک پدید آورد.

بدون تردید در میان معاصرین خان ملک در سیستان، مردان بزرگ و سرکردگان و ریش سفیدان زبده و صاحب مال و نام کم نبوده اند. خاطره بسیاری از این مردان بزرگ و پاک سرشت حد اقل در ذهن وابستگان شان و در میان طوایف باقی مانده است. اما هنگامی که از اینان سخن بمیان می آید خان ملک از نام و شخصیت استثنائی برخوردار است. جمیع بزرگان و آگاهان و معمرین خودی و بیگانه سیستانی تبار از خان ملک به افتخار یاد میکنند. بگونه نمونه نظریکی از مخالفان وی در اینجا بازتاب داده میشود تا به عظمت و پایگاه شخصیت وی پی برده شود.

دشمن درباره خان ملک چه میگوید؟

آقای رئیس الذاکرین که زندگی نامه خان ملک را تشریح کرده میگوید: آنچه مسجل است، دشمنی آشتی ناپذیرین خان ملک و غلام حسین بارانی بود. هنگامی که از حمید بارانی پسر غلام حسین بارانی در باره زندگی خان ملک مطالبی درخواست نمودم، بدریافت نامه ای موفق شدم که الحق به عظمت وجودی خان ملک و علو همت حمید بارانی اعتقادی محکم یافتم، اینک قسمتی از مضمون این نامه را عیناً به عنوان سند افتخاری از اصالت های قومی سیستان تقدیم می دارم:

« هرچه در مورد سخاوت، شجاعت و پاکی خان ملک بنویسم، کم است. او همه روزه به استثنای اندرونی سیصد نفرمرد را با برنج و گوشت تغذیه میکرد و همیشه با جمع مردم ناهار می خورده است. شبها در اندرون غذا میخورد و بیشتر اوقات غذای شبانه او جگر مرغ بود. در پاکی آنچنان بود که با وسعت منطقه به زن و دختر مردم بابا خطاب میکرد و چشمی پاک داشت و اقوامش را نیز تحت کنترل قرار میداد و با

کوچکترین خطا به آنان مثل سایر خطاکاران رفتار می شد و برای تنبیه آنان زندان داشت و باکنده و زنجیر دست و پای شان را می بست و دستور می داد تا شلاق زنند. در شجاعت در زابل منحصر به فرد بود، به خصوص در ماجرای جنگ مارونگی شجاعت او آشکار شد. امور کشاورزی خان ملک را از خیرآباد تا کیاباد قربان بارانی اداره میکرد و امور خزانه و انبارها را شاهدوست بارانی. امور باغات را کربلانی علی و نوکران بسیار بود که به هنگام آمدن بشهر با صد سوار وارد شهر و بالعکس وارد جلال آباد می شد. رمه گوسفند و گله گاو خان ملک قابل شمارش نبود، تنها هفتصد اسپ رهور در جلال آباد و ده خانم داشت. آشپزخانه وی بزرگترین و جالبترین بود و سرپرست آشپزخانه حاج عباس خرسند بود و عده زیادی آشپز شب و روز زیر دست او انجام وظیفه میکردند. هریک از همسران او با تقبل مخارج آنها راعروس میکرد و کلفت جدید وارد ارگ می نمود. به راستی که او بسیار بسیار باشرف زندگی کرد. برای زیر دستان و رعایا به گونه پدری مهربان بود.

در سال ۱۳۱۸ شمسی بین خان ملک و غلام حسین بارانی که مثل فرزند او بود اختلاف می افتد که متاسفانه پانزده سال طول میکشد و طرفین هستی و امکانات خود را در این راه از بین میبرند. غلام حسین بارانی که پسر قربان بود ادعای قریه خانم را می نماید و اراضی این قریه را بین چهار صد نفر از افراد طایفه بارانی و طوایف دیگر تقسیم میکند و از اینجا مبارزه بین آن دو آغاز میشود. در این مدت تمام ثروت قربان و شاهدوست در این راه خرج می شود تا غلام حسین بارانی پس از زندانهای مکرر که جمعاً هفت سال و سه ماه طول میکشد، پیروز شده زمینها را در اختیار می گیرد.

از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ شمسی جنگهای زیاد بین رعایا و سواران خان ملک با طایفه بارانی اتفاق می افتد که بدون تلفات نبوده است. این کینه و عداوت ادامه داشت تا در سال ۱۳۳۲ خان ملک در حالی فوت کرد که از عظمت و قدرت و ثروتش اثری نبود. یک سال بعد شاهدوست در همان شبی که خان درگذشته بود، دیده از جهان فروبست و یک سال بعد از مرگ شاهدوست باز به همان شب غلام حسین بارانی کشته شد و در نتیجه کوچکترین بهره ای از این همه تلاشها و مرارت نبرد و علت آن هم روح بزرگ خان بود که خداوند عدالت را اجرا کرد. برادر من قلم من قاصر است که محسنات خان ملک را بنویسم، به همین بسنده میکنم که همه چیز که یک انسان باید داشته

باشد، او در حد کمال داشته است و شما می توانید کتابها از عظمت روحی و فکری او بنویسید. ضمناً انقراض کیانیان برای بار دوم در این زمان شروع می شود و با مرگ خان ملک همه چیز مرد...» [۳۱]

شاعر معاصر سیستان، آقای رضا آرمین(سهی سیستانی) در رثای این شخصیت کیانی شعری سروده که چند بیت آن اینجا می آید:



ارگ جلال آباد محل سکونت خان ملک کیانی

برمزارخان ملک کیانی

مرد بیدار سیستان دیدم	خفته در داخل جلال آباد
گور آزاده جهان دیدم	در دل ارگ دیرسال کهن
داد از مردمی نشان دیدم	گورمردی که بی نشانان را
مشت خاکی و استخوان دیدم	زان همای سعادت ایام

جلوه گر از دل غبار زمان

شرف و شوکت کیان دیدم [۳۲]

پایان ۲۰۱۴/۸/۱

مآخذ و رویکردها:

- الفنستون، افغانان، ص ۴۳۶-۴۳۷ [۱]
- [۲]- ابراهیم پور داود، پشتها، ج ۲، ص ۲۲۱، .
- [۳]- ایضاد، ص ۲۴۳، نیز: اوستا نگارش جلیل دوستخواه، تهران ۱۳۴۳ ص ۳۰۳.
- [۴]- ابراهیم پور داود، پشتها، ۱۳۴۷ تهران ج ۲ ص ۲۹۴ .
- [۵]- همانجا.
- [۷]- پرسی سایکس، ده هزار میل در ایران، ترجمه حسین نوری ۱۳۳۶، فصل ۳۱
- [۸]- جواد محمدی سکائی سیستانی، سیستان و رویداد ۱۹ بهمن ۱۳۳۰ خورشیدی، ص ۲۵
- [۹]- دکتر مهدی بهار، میراث خوار استعمار، ج ۲، ص ۶۴۲، سایکس، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۳۵۶، الفنستون، افغانان، ص ۴۳۷
- [۱۰]- تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ج ۲، فصل ۶۹ .
- [۱۱]- دولت نادرشاه افشار، تالیف خانم اشرافیان و خانم ارونووا، ص ۶۴-۳۱۰
- [۱۲]- الفنستون، افغانان، ترجمه فکرت، ص ۴۳۸، مجله آریانا، شماره هشتم، مقاله سیستان صدسال پیش، نبی کهزاد
- [۱۴]- ملک شاه حسین کیانی، احیاء الملوک در تاریخ سیستان، ص ۹۴
- [۱۵]- همان اثر، ص ۲۲۰ - ۲۲۴
- [۱۶]- رئیس الذاکرین، غلامعلی دهبانی، زادسروان سیستان، ص ۱۷۴
- [۱۷]- زاد سروان سیستان، ص ۱۷۷-۱۷۹، محمود محمود، همان اثر، ج ۳، ص ۷۵۳ ببعده
- [۱۸]- رئیس الذاکرین، زادسروان سیستان، ص ۱۷۸ ببعده
- [۱۹]- محمود محمود، ج ۳، حکمیت گولد سمیددر سیستان دیده شود

- [۲۰]- محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران وانگلیس در قرن ۱۹، ج ۲، فصل ۴۳
- [۲۱]- سایکس، ده هزار میل در ایران، ترجمه حسین سعادت نوری، چاپ، ۱۳۳۶، فصل های ۲۱ و ۲۲، نیز تاریخ ایران از همین مولف، ج ۲، ص ۵۲۰
- [۲۲]- بررسی سایکس، ج ۲، ص ۲۹۵
- [۲۳]- جی، پی. تیت، سیستان، ج ۲، ص ۱۸۶ - ۱۸۷
- [۲۴]- جی، پی، تیت، ج ۱، ص ۱۸۳،
- [۲۵]- محمود محمود، ج ۷، ص ۱۹۵۳
- [۲۶]- جی، پی، تیت، سیستان، ج ۱، ص ۱۸۳
- [۲۷]- جواد محمدی، بحواله مجموعه اسناد تاریخی سیستان، ص ۷۲، سند شماره ۲۸
- [۲۸]- جواد محمدی سکائی، سیستان و رویداد ۱۹ بهمن ۱۳۳۰ خورشیدی، ص ۳۶ - ۴۰
- [۲۹]- همان اثر، ص ۳۰
- [۳۰]- همان اثر، ص ۱۴۶
- [۳۱]- زادسروان سیستان، ص ۱۹۴ - ۱۹۶
- [۳۲]- زادسروان سیستان، ص ۱۹۷.

مقاله چهل و سوم

پیام یعقوب لیث به معتمد خلیفه عباسی

یعقوب لیث، مؤسس دولت صفاریان عیارمنش، یکی از سیمایان تابناک تاریخ کشورما و دلیرمردی از عیاران و جوانمردان شبگرد سیستان بود که کوره رویگری او را چون سندان استوار و پایدار بار آورده بود.

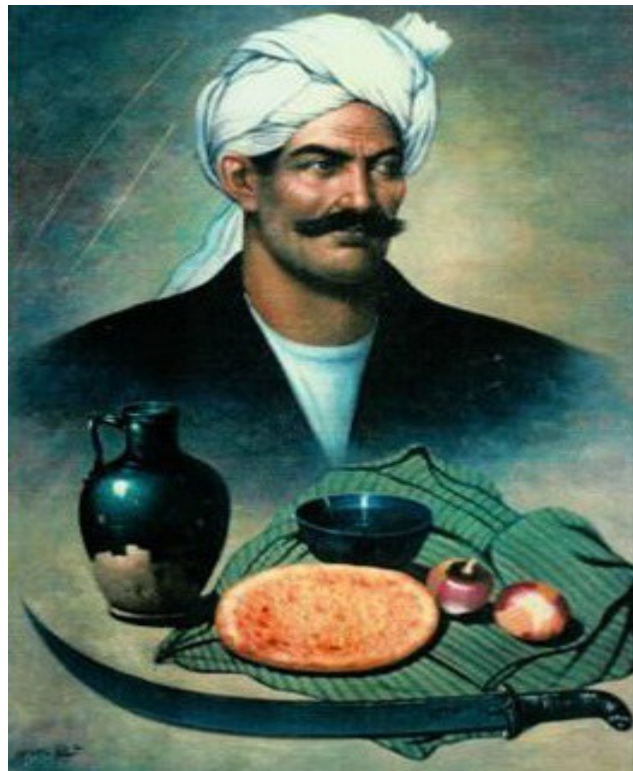
بگفته گردیزی، لیث (پدر یعقوب، عمرو، طاهر و علی) که طبعی بخشنده داشت «هرچه بدست آوردی با عیاران خوردی.» پسران لیث هم چون بر دسترخوان پدر خورده بودند، روش پدر را تعقیب و تقلید میکردند. آنها بزودی در میان رفقای خود مردان برجسته و بارزی شدند و با شیوه سخاوت و جوانمردی و رفیق‌پروری، دوستان زیاد پیدا کردند. مخصوصاً یعقوب که هرچه پیدا میکرد، صرف جوانان و جوانمردان مینمود.

بقول گردیزی، یعقوب شغل رویگری و روزی نیم درهم مزد داشت و «سبب رشد او آن شد که بدان چه یافتی و داشتی جوانمرد بودی و با مردان خوردی و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، و بهر شغلی که بیفتادی از میان هم شغلان پیشرو او بودی.» [۱]

روح سرکش یعقوب با شغلش نمیخواند و چون دارای خیالات بلندی بود، از پای کوره رویگری برخاست و در حلقه عیاران و جوانمردان درآمد. بدین طریق یعقوب از رویگری به عیاری شد و از آنجا به به راهداری و بدرقه کاروانها و سپس سرهنگی یافت و خیل (گله اسب و سواران) یافت. [۲]

در دهه سوم قرن سوم هجری یعقوب در گروه اجتماعی مهم و قابل اعتنای آن روزگار یعنی عیاران یا جوانمردان سیستان قرار گرفت و با شرکت در هنگامه ها و فعالیت های

سیاسی- اجتماعی عیاران از مراحل دشواری عبور نمود و در پرتو هوش و دلیری و برتری بر همقطاران خود موفق گردید تا بر سریر پادشاهی بنشیند. پس از آنکه یعقوب لیث ، صالح بستی و درهم بن نصر حکمران سیستان را با اقدامات جسورانه خود عقب زد و زمام امور سیستان را در دست گرفت، به یگانه مردم قدرمخالف خود، عمّار خارجی مقیم کش صفار در هلمند سفلی این پیغام را فرستاد: «ما باعتقاد نیکو برخاستیم، که سیستان نیز فراکس ندهیم، و اگر خدای تعالی نصرت کند، به ولایت سیستان اندر فزاییم آنچه توانیم...» [۳]



تصویر یعقوب لیث ، اثری از شهبازی سیستانی

با چنین شعاری است که یعقوب لیث مردم سیستان را به گرد خود گردآورد

و نیروی عظیمی جنگی سازمان داد و با این نیرو، در مدت کوتاهی نه تنها سیستان، بلکه بست و قندهار، و غزنی و کابل و بامیان و بلخ و هرات و سراسر خراسان (افغانستان) و فارس (ایران) را فتح و تحت فرمانروایی خود در آورد و امپراتوری بزرگی تشکیل داد که مرزهای شمالی اش تا آمودریا می‌رسید و مرزهای جنوبی اش تا دریای عمان، مرز شرقی اش تا هندوستان و غربی اش تا دجله گسترده بود. در این قلمرو وسیع او از ۲۴۷ تا ۳۶۵ هجری حکم راند. زبان دری را بجای زبان عربی در دربار و قلمرو خود رسمیت داد و محمدابن وصیف سگزی، رئیس دارالانشاء یعقوب نخستین کسی بود که بزبان فارسی دری شعر سرود.

پیروزی های جنگی یعقوب لیث در سرزمین های خراسان و فارس، دستگاه خلافت را دچار نگرانی ساخت و برای جلوگیری از پیشرفت های برق آسای یعقوب لیث، خلیف معتمد امر تکفیر وی را صادر نمود.

تکفیر یعقوب از سوی خلیفه:

هنگامی که یعقوب از طبرستان به حاکم ری نامه نوشت و استرداد عبدالله سگزی و برادران وی را از وی تقاضا نمود و او هم آنها را دست بسته به خدمت یعقوب فرستاد، در عین حال جریان کار یعقوب را به خلیفه گزارش داد و اشاره کرد که یعقوب ادعای حکومت ری را دارد. خلیفه معتمد از پیشرفت کار یعقوب سخت خشمگین شد و دستور داد تا یاران و غلامان یعقوب را که در دستگاه خلافت بودند توقیف کنند و اموال آنان را مصادره نمایند. ضمناً نامه یی به عبدالله بن طاهر (این عبدالله پسر طاهر ذوالیمینین نیست) حاکم عراق نوشت تا حجاج و زوّار خراسان و طبرستان و گرگان و ری را جمع کند و فرمان خلیفه را در باره اینکه « یعقوب دیگر حاکم خراسان نیست » برای شان بخواند. عبدالله نیز فرمان را در محضر زوّار خواند و سی نسخه از روی آن نقل کرد و به کلیه نواحی فرستاد تا مردم از آن آگاه شوند. [۴]

مضمون فرمان خلیفه چنین بود: « ما قبل از این یعقوب لیث را به ایالت سیستان سرافراز کرده بودیم، اکنون که علامات طغیان از وجنات حال او ظاهر شد، حکم میکنیم

که بروی لعنت کنید!» [۵]

خلیفه برای اینکه آخرین ضربت خود را بر یعقوب وارد کرده باشد ، او را تکفیر کرد و تهمت « باطنی بودن » [۶] بر او بست و « به امراء خراسان نامه فرستاد که یعقوب دعوت بواطنه پذیرفته است و میخواهد که در دین شکست آرد، هر که دیندار است در متابعت او مخالفت کند.» [۷]

بدین ترتیب مهر تکفیر باطنی بودن بر پیشانی یعقوب زده شد و « این حرف در دهن ها افتاد که داعیان یعقوب را بفریفتند و در سیر در بیعت اسماعلیان شد ، و با خلیفه دل بد کرد.» [۸] یعقوب متوجه شد که اقدامات او علیه سادات علوی هر چند به نفع خلیفه بوده ولی مورد توجه قرار نگرفته است، سخت آزرده واز خلیفه متنفرشد، و « به سیستان نامه نوشت به نایب خویش ، تا علویان را که گرفته و به آنجا فرستاده بود خلاص دهد و نفقه، تا به ولایت خویش شوند، و چنانکه او نبشت همه را خلاص دادند و یکی از سادات برادر حسن زید، ابو عبدالله محمد بن زید بود.» [۹] این دو برادر مجدداً در طبرستان مقام خود را باز یافتند تا اینکه در ۲۸۷ هجری بدست اسماعیل سامانی برافتادند .

نظر یعقوب لیث نسبت خلفای عباسی:

مؤلف تاریخ سیستان می نویسد:

«یعقوب بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبینی که بابوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود، چه کردند؟ کس مباد که بر ایشان اعتماد کند.» [۱۰]

براستی دولت عباسیان دولت غدر و خیانت بود. دولتی بود که حاصل رنج و فداکاری واز جان گذشتگی خراسانیان بود، اما آنها تمام کسانی را که در راه به قدرت رساندن آنان جان فشانی کرده بودند، با غدر و خیانت هلاک کردند. ابوسلمه خلال، با همه سعی و کوشش خود که در نشر دعوت آنها کرده بود، به سبب بدگمانی کشته شد. ابومسلم نیز که در واقع دولت عباسیان ساخته و پرداخته او بود، از بدگمانی آنها در امان نماند. برمکیان هم از این سرنوشت شوم و غم انگیز رهائی نیافتند. خاندان سهل

نیز همین سزا را دید و این رفتار خدعه آمیزی که عباسیان، در حق سرکردگان خراسانی کردند، بی تردید نفرت انگیز بود.

بیهقی از ظلم و ستم علی بن عیسی، حکمران هارون الرشید بر مردم خراسان و سیستان، کرمان و ری و سپاهان و خوارزم و ماوراء النهر، و سایر شهرها و از ارسال هدیه های اعجاب انگیز او به دربار بغداد چنین تعریف میکند:

« خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد کز حد و شمار بگذشت . پس از آن هدیه یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی (برمکی) و دوپسرانش را بنشانند (که رشید دل گران کرده بود برآل برمک و دولت ایشان بی پایان خواست آمد)، و فضل ربیع (حاجب بزرگ) و قوم دیگر و گروهی بایستادند . و آن هدیه ها را بمیدان آوردند : هزار غلام ترک بود بدست هریکی دوجامه ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس ، غلامان بایستادند با این جامه ها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد بدست هریکی جامی زرین یاسمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها . و صدغلام هندو و صدکنیزک هندو بغایت نیکو رو و شاره های قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند هرچه خار تر ، و کنیزکان شاره های باریک در سفتهای نیکوتر از قصب . و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دوماه، نران با برگستوانهای دیبا و آئینه های زرین و سیمین و مادگان با مهد های زر و کمرها و ساخته های مرصع بجواهر. و بیست اسب آوردند بر اثر پیلان با زین های زرین ، نعل زربرزده ، و ساخته های مرصع بجواهر بدخشی و پیروزه ، و اسپان گیلی ، و دویست اسب خراسانی با جلهای دیبا ، و بیست عقاب و بیست شاهین ، و هزار اشتر آوردند دویست با پالان و افسار های ابریشمین ، دیباها درکشیده در پالان ، دیگر اسباب و جوال سخت آراسته ، و سیصد اشتر از آن بامحمل و مهد ، بیست با مهد های بزر و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی ، و صد جفت گاو و بیست عقدگور سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هریک از آن در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه های

کلان و خمره های چینی کلان و خورد و انواع دیگر و سیصد شاد روان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری .

چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر بر آمد و دهل و بوق بزدند آنچنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده . هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت : این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل ؟ یحیی گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسر تفضل در خانه های خداوندان این چیزها بود بشهرهای عراق و خراسان . هرون الرشید از این جواب سخت تیره شد چنانکه آن هدیه بر وی منغص شد و روی ترش کرد و برخاست و از آن خضرا برفت .» [۱۱]

خلفای عباسی در اثر غارت ملل تابعه بجای رسیدند که برای خود (قصر التاج) اعمار نمودند . حکایت این قصر چنان است که : « امیرالمومنین المقتدر بالله کاخ و باغ بسیار زیبایی پدید آورد که آن را دارالشجر می خواندند . در این کاخ درختی از زر و سیم ساخته بودند که میان دریاچه و بزرگی جلو ایوان کاخ قرار داشت . این درخت هشت شاخه بزرگ از زر و سیم داشت و بر هر شاخه آن شاخه های کوچک ، میوه های گوناگونی از جواهر رنگا رنگ دیده می شد. به علاوه از پرندگان زرین و سمن صدای سوت و آواز چهچه بر می خاست و در اطراف راست و چپ دریاچه مجسمه پانزده سوار بود که لباس حریر پوشیده و شمشیر در کمر داشتند و چنین به نظر می رسید که به جنگ یکدیگر می شتابند. » [۱۲]

شایان یاد آوری است که این ثروت های سرشار و هدیه های کلان و مال های خراج از سیستان و بلخ و هرات و نیشاپور و سایر شهرهای خراسان و ایران به سواحل دجله سرازیر میشد و در آنجا کاخهای و باغهای با شکوهی برای خلفا و سرداران شان بر پا میگردد و آنچه باقی میماند صرف عیاشی ها و خلعت ها و خرید کنیزکان زیبا روی از نواحی دور دست میشد.

پیام یعقوب لیث به خلیفه عباسی:

از شعر المتوکل که از جانب یعقوب لیث برای خلیفه معتمد فرستاده شده برمی آید که

او در صدد بوده تا درسایهٔ درفش کاویان بر همه امم سیادت جوید و بر سریر ملوک عجم برآید و خاندان عباسی را براندازد. المتوکل صغفهانى از ندماى المتوکل عباسى (۲۳۲-۲۴۸) هجرى از تندترین افراد شعوبیه بود. اشعار زیرین او که از قول یعقوب لیث به خلیفهٔ بغداد نوشته شده، در معجم الادباء یا قوت حموی بدین گونه نقل شده است:

انا ابن الاكارم من نسل جم	وحائز ارث ملوک العجم
ومحیی الذی بادمین عزهم	وعفی علیه طوال القدم
وظالب او تار هم چهرة	فمن نام عن حقهم لم انم
معى علم الكا بیان الذی	به ارتجی ان اسود الامم
فقل لبنی هاشم اجمعین	هلموا الی الخلع قبل الندم
ملكناكم عنوة بالرما	ح طعناً وضرباً بسيف خذم
و اولاكم الملك آباء نا	فما ان و فیتم بشكر النعم
فعودوا الی ارضكم بالحجاز	لالكم الضباب و رعى الغنم
فاتی ساعلو سریر ملوک	بحد الحسام و حرف القلم [۱۳]

ترجمهٔ این شعر در فارسی چنین است: «من فرزند آزادگان جم نژاد و صاحب ارث پادشاهان عجم استم. وزنده کننده آنچه عزت آنان که از میان رفته و طول ایام قدیم بر آنها قلم فراموشی کشیده است. من آشکارا خواهان انتقام آنانم و اگر کسی از حق ایشان چشم پوشد، من چشم نخواهم بست. درفش کاویان با من است و امیدوارم که با قَر آن بر تمام ملل برتری یابم. پس به همه بنی هاشم بگو که پیش از پیشمانی آمادهٔ خلع شوید. ما به قهر و طعن نیزه و ضرب شمشیرها شما را جکومت دادیم و پدران ما پادشاهی را به شما دادند، اما شما به شکر نعمت‌ها وفا نکردید، پس بازگردید به حجاز سرزمین خود برای خوردن سوسمار و وچرانیدن گوسپندان. و آنگاه

به یاری شمشیرتیز نوک قلم، من بر تخت پادشاهان خواهم نشست.» [۱۴]

یعقوب به داستانهای ملی و قهرمانی که یادگار عظمت و سربلندی نیاکان نامدار او بود، اهمیت بسیار می داد. در نظر یعقوب هیچ چیز بهتر

از شجاعت، پیروزی و سربلندی و کسب افتخارات نبود و این خوی از همان آوان کودکی که بداستانهای ملی و حماسی آزاده مردان سیستان بخصوص خاندان سام و زال ورستم، گوش میداد، خمیره جان او شده بود. و با همین روحیه بود که خواست بر بغداد حمله کند و خلیفه معتمد را از قدرت بزیرکشد و خود بر سریر سلطنت عجم فراز آید. این رخ داستان یعقوب نیز خواندنی است که در زمانی دیگر بدان پرداخته خواهد شد.

پایان ۲۰۱۴/۶/۱

مآخذ و زیر نویسها:

- [۱]- زین الاخبار گردیزی، چاپ قزوینی، ص ۶-۷، حبیب السیر، ج ۲ ص ۳۴۶ و نیز منتخب جوامع الحکایات چاپ بهار دیده شود. [۲]- زین الاخبار، همانجا
- [۳]- تاریخ سیستان، از پیام یعقوب لیث به عمار خارجی، ص ۲۰۳
- [۴]- پاریزی، یعقوب لیث، ص ۲۱۴ [۵]- احیا الملوک، ص ۲۷
- [۶]- باطنی به کسانی گفته می شد که عقیده داشتند همه جوانب شرع (قرآن- احادیث) غیر از ظواهر، باطنی هم دارد و قایل به تاویل بودند، از آن میان مردم اسماعیلیه هفت امامیه متحمل عذاب ها و کشتارهای زیاد شده اند.
- [۷]- تاریخ گزیده، ص ۳۳۴
- [۸]- سیاستنامه، نظام الملک، طبع علامه قزوینی، ص ۱۶
- [۹]- تاریخ طبرستان، ص ۲۴۶ [۱۰]- تاریخ سیستان ص ۳۶۷.
- [۱۱]- تاریخ بیهقی، صص ۵۳۶-۵۳۷ [۱۲]- مرتضی راوندی، ج ۳ صص ۱۵۱-۱۵۲
- [۱۳]- دکتر ذبیح الله صفا، حماسه سرانی در ایران، ص ۱۴۸
- [۱۴]- لینک پیام یعقوب لیث به خلیفه عباسی در یوتیوب به شرح زیر
- است: https://www.youtube.com/watch?v=uC:VIwfU_GA

مقاله چهل و چهارم

نگاهی بر خاطرات مرحوم عبدالرحمن پژواک

(فصلی از سرگذشت یک مهاجر افغان)

وقتی نام پژواک بزرگ بر زبان آورده میشود، در ذهن من سیستانی، سیمای یک شخصیت ایده آل، یک دانشمند برازنده، یک ادیب و شاعر ریالیست، یک دیپلمات آگاه و با وقار، یک انسان صادق و شجاع، یک متفکر سرشار از حب وطن و مردم دوستی، و یک افغان عاری از ریا و دروغ و خود خواهی مجسم میشود.



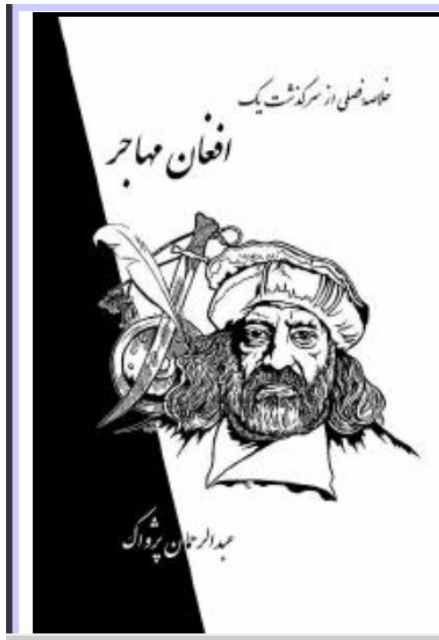
من در زندگی خود متأسفانه با این انسان بزرگ و شخصیت ممتاز کشور روبرو یا هم صحبت نشده ام، ولی از هرکس در مورد او شنیده ام، از فهم و تفکر بلند و وطن دوستی و غرور و شجاعت او در برابر بالا دستان سخن گفته اند و این سخنان یکجا با مطالعه کمی از آثارش که در مطبوعات کشوریه نشر میرسید، وجودم را لبریز از عشق و احترام قلبی نسبت به او کرده است.

عبدالرحمن پژواک در سال ۱۹۶۷

باری در رابطه به پژواک نوشته بودم که، تاریخ سیستان، مثل تاریخ بیهقی از متون کهن تاریخی و ادبی کشور ما به حساب می آید. این کتاب

سخنی نغز و پرمغزی دارد از زبان بزرگان در بار نصرین احمدسامانی که در پایان شنیدن قصیده «مادرمی» رودکی، در مدح ابو جعفر احمد پادشاه خردمند سیستان، همه به یک زبان گفتند: « اندراو هرچه مدیح گوئی مقصر باشی که مردی تمامست. ۱» اکنون منم هرچه در باره خرد و دانش سیاسی و شخصیت ادبی و فرهنگی و اجتماعی و فلسفی مرحوم پژواک بگویم، خود را مقصر میدانم، زیرا که در زندگی هرگز این سعادت را نداشتم که آن شخصیت ممتاز فرهنگی و سیاسی را از نزدیک ملاقات کنم و از محضرشان کسب فیض نمایم.

فقط اینقدر باید بگویم که مرحوم پژواک با بجا گذاشتن آثار پراچ معنوی از خود برای مردم افغانستان، دیگر تنها به خانواده خود متعلق نیست، بلکه او به ملت افغانستان تعلق دارد و به همین خاطر اهالی قلم و اندیشه افغانستان قدر او را بر خود واجب میدانند و به هیچکسی اجازه نخواهند داد که نسبت به شخصیت و جهان بینی اش بی حرمتی و یا خدای



نکرده توهین صورت بگیرد، ولو اگر چنین هتک حرمتی از سوی منسوبین خاندانش هم صورت گرفته باشد، آنکس را متوجه خطایش خواهند ساخت و مانع چنین روشی خواهند گردید.

هفته قبل، آقای حمیدالله عبیدی، متن PDF کتاب خاطرات مرحوم عبدالرحمن پژواک را که "خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر"، عنوان دارد و تازه در کابل از چاپ برآمده است، برای

من فرستادند تا منم آنرا مرور کنم واگر نظری داشته باشم، بیان نمایم. من بلا درنگ فایل کتاب را باز کردم و همینکه چشمم به طرح روی جلد افتاد، و تصویری رسامی شده مرحوم عبدالرحمان پژواک را دیدم، لب بادندان تعجب گزیدم که این چی تصویر است که بر اطراف کله پژواک اندیشمند، شمشیر و سلاح می درخشد؟ چی شد که آن مرد متفکر، و اندیشمند بزرگ کشور، از سوی وابستگانش درسیما و شمایل یک جنگسالار تجسم کرده است؟

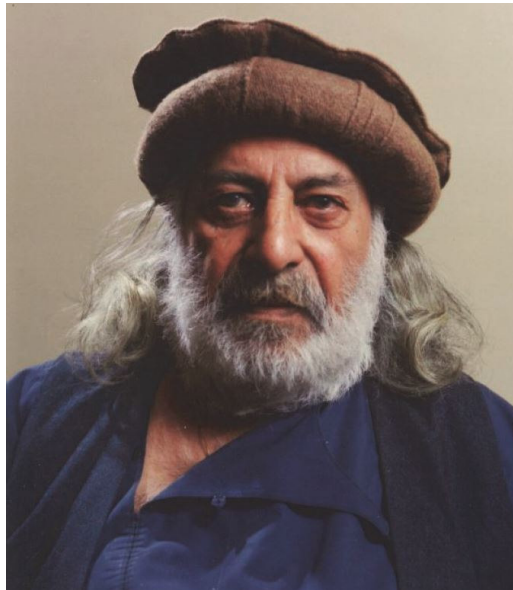
بلا معطلی لینک کتاب را برای دوستانم آقای مسعود فارانی که او هم یکی از ارادتمندان مرحوم پژواک است، فرستادم و از وی پرسیدم که شما در تصویر روی جلد کتاب چه چیزی را می بینید؟ جواب دادند که من در این تصویر، یک جنگ سالار جهادی را می بینم که پکول بر سر گذاشته و در یک طرف کله اش شمشیر و یک ماشیندار برشانه اش قرار دارد، و این نشانگر این است که در کله اش، جز فکر جنگ و آدمکشی و بگیر و بکش چیز دیگری نیست. و علاوه نمود که متاسفانه استاد مرحوم را خواسته اند شبیه احمدشاه مسعود تصویر کنند، در حالی که تشبیه کردن پژواک بزرگ به احمدشاه مسعود، توهین کلان به مقام بلند علمی و سیاسی و فرهنگی مرحوم پژواک است.

خوانندگان آگاه میدانند که کلاه پکول در دهه ۸۰ قرن قبل، رمز مقاومت و جهاد در برابر تجاوز شوروی بود، مگر در دهه ۹۰ با سرازیر شدن تنظیم های جهادی به کابل و آغاز تخریب و ویرانگری و کشت و کشتار و غارت و تجاوز بر مال و ناموس هموطنان خود، مردم چنان از پکول و پکول پوشان نفرت پیدا کردند، که هر کس از دور پکول پوشی را می دید، آهسته به نفرپهلویش میگفت: اونه پکول آمد (یعنی که آدمکش آمد، دزد آمد، غارتگر آمد)، بریم که رنگشه نبینیم. بنابراین حتی امروز که ۲۰ سال از آن دوره میگذرد، هنوز هم مردم از دیدن پکول احساس نفرت و انزاجار میکنند، زیرا دیدن یک پکول پوش، سالهای آدمکشی و غارت و تجاوز بر مال و ناموس

هموطنان را به یاد میدهد. بنابراین پوشیدن پکول، امروز کدام افتخاری به همراه ندارد بلکه ریشخند کردن خود در انظار دیگران است.

با بیاد آوردن کارنامه های ننگین پکول پوشان جهادی در نیمه اول دهه ۹۰، فایل کتاب را بستم و از مطالعه اش صرف نظر کردم. اما چند ساعت بعد که اعصاب کمی آرامتر شد، با خود گفتم که تصویر مرحوم پژواک را، هژبرشینواری کشیده، گناه کتاب و نویسنده اش چیست که من از خواندنش صرف نظر کنم؟ دوباره کتاب را باز و به مطالعه آن آغاز نمودم. در ساعت اول پیشگفتار کتاب را از قلم آقای فرهاد، نواسه مرحوم پژواک خواندم، که واقعاً جالب و همه جانبه است، و آنرا پسندیدم.

فردا بعد از ظهر دوباره کتاب را باز نمودم و از جای شروع بخواندن کردم که خاطرات مرحوم پژواک شروع میشد. و این خاطرات را که ۱۶۰



صفحه میشود، تا تمام نکردم، نبستم. در اینجا باید بگویم که بعد از پیشگفتار کتاب، توجهم را یک عکس بسیار زیبا و جالب از مرحوم پژواک در لباس ملی با کلاه پکول که قدری کج بر سر گذاشته و موهای بلند خاکستری از زیر کلاه بر دو طرف شانه هایش فر ریخته است، جلب کرد و معلوم شد که هژبرشینواری همین عکس را

انتخاب و بجای اینکه اصل عکس را بر روی جلد کتاب بگذارد، با رسامی کردن آن و نشان دادن شمشیر آخته در یک طرف پکولش، خلاف واقعیت از پژواک، این مرد مردم دوست، جنگسالاری ساخته است که جز کشتن و خون ریختن چیزی دیگر در فکرش خطور نمیکند، و آن تصویر میتواند پیام

بسیار بدی به بیننده مخابره کند. من پیشنهاد میکنم که آقای فرهاد هرچه زود تر این روی جلد را تعویض کنند، و یکی از عکس های جالب مرحوم پژواک را که با کار وکرکتر و شخصیتش همخوانی داشته باشد، در شکل و شمایل یک شخصیت دیپلومات، چنانکه در آغاز این نوشته دیده میشود بر روی جلد کتاب چاپ و آنرا مجدداً به بازار عرضه کنند.

پژواک به فرزندان وطن توصیه میکند: «باید نگذاریم که تاریخ بطور ناشایسته آن تکرار شود، به این معنی که در میدان جنگ مظفرباشیم و در میدان سیاست ببازیم.»

مرحوم پژواک، مردی دانشمند و با وقار و دارای مناعت نفس عالی بود که بیشترین بخش عمرش را در کسوت یک سیاستمدار ورزیده و بی بدیل، در مجامع دیپلماتیک به عنوان سفیر کبیر و نماینده فوق العاده افغانستان در حل و فصل منازعات منطقه ئی و فرامنطقه ئی و ظایفش را با کمال صداقت و وطن پرستی و سرفرازی بسر رسانده است.

مرحوم عبدالرحمن پژواک، به حیث نماینده دایمی افغانستان در سازمان ملل متحد، و سفیر کبیر افغانستان در هند، آلمان و کانادا، انگلستان، مدیر مطبوعات وزارت خارجه، اتشه مطبوعاتی و کلتوری سفارت های افغانستان در لندن و ایالات متحده آمریکا، رئیس کمیته خاص برای حل معضله ویتنام، رئیس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، مدیر روزنامه اصلاح، و مسئول آژانس باختر و غیره ایفای وظیفه کرده است. وی در تمام دوره های ماموریتش، ملبس با لباس درخور شأن یک دیپلومات در مجالس و محافل رسمی حضور به هم میرسانیده است.

او یکی از نیک نام ترین شخصیت های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان است، که نظیرش را در عرصه های مختلف علوم اجتماعی تا کنون در کشور سراغ نداریم. در عین حال او در مسایل فرهنگی و تسلط بر زبان و ادبیات دری و پشتو و انگلیسی و نگاشتن در سطح عالی در هر سه

زبان و نیز درس‌روندن شعر و داستان نویسی از سرآمدان روزگار خویش بود.

پژواک، در سال ۱۳۹۸ هجری شمسی در غزنی که پدرش در آنجا وظیفه قاضی داشت متولد شد و در سال ۱۳۷۴ در شهر پشاور پاکستان چشم از جهان فرو بست و در ولسوالی سرخ‌رود ننگرهار در قریه باغبانی در هدیره آبائی اش به خاک سپرده شد.

بگفته فرهاد نواسه دختری پژواک، ده‌ها اثر و مقاله سیاسی، علمی و ادبی عبدالرحمن پژواک، در مطبوعات داخل و خارج از کشور اقبال چاپ یافته، اما بیست اثر او شامل مقالات، افکار و داستان‌ها هنوز به چاپ نرسیده‌اند. در ماه عقرب سال روان، اثر مورد بحث پژواک بنام "خلاصه فصلی از سرگذشت یک افغان مهاجر"، از سوی فرهاد پژواک در کابل چاپ و به مردم عرضه شد. این کتاب ۳۹۴ صفحه‌ای، حاوی خاطرات، مقاله‌ها و اشعار پژواک در مورد مسایل اجتماعی و سیاسی است. و نیز دوسه مقاله بامحتوا از داکتر نعمت‌الله پژواک، برمک پژواک و داکتر سید خلیل‌الله هاشمیان را در ضمیمه دارد.

پژواک، خاطرات «فصلی از سرگذشت یک مهاجر افغان» را که به خواهش و تمنا نواسه اش فرهاد پژواک به تحریر در آورده، از تلخ‌ترین روزهای سرگذشت سیاسی خود، از لحظه شنیدن اخبار کودتای ثور در افغانستان و شهادت داودخان و خانواده اش بدست کودتایان آغاز میکند و سپس از رویکار آمدن حزب دموکراتیک خلق و سفر حفیظ‌الله امین به هاوانا از راه لندن و نرفتن خودش به استقبال امین در میدان هوایی لندن و از استعفای خود از سفارت لندن و بازگشت به وطن و استقبالش از سوی برادران و خانواده اش در میدان هوایی کابل و رفتن به خانه برادرزاده اش نعمت‌الله پژواک در وزیراکبرخان که در عین حال دامادش بود، و محصور و محبوس شدنش مدت ۱۸ ماه در خانه دامادش به امر تلفونی داود ترون، قوماندان عمومی پولیس رژیم، تا تجاوز قشون سرخ شوروی به

افغانستان واستقرار ببرک کارمل بجای امین ویافتن امکان رفتن از وزیراکبرخان به جمال مینه به منزل برادرخود عتیق الله پژواک . در آنجا مرحوم پژواک به مبارزات خود از طریق پخش شب نامه ها برضد رژیم آغاز نمود. وگویا نوک قلم را بجای نوک شمشیر برتن رژیم فرومیزد. در همینجا است که پیام ببرک کارمل به او میرسد وپاسخ درخوربه ببرک کارمل میفرستد ولی کدام نتیجه ای از آن نمیگیرد. این پاسخ با محتوای عالی در کتاب حاضر از (صص ۴۲-۵۸) بخش قابل ملاحظه ای را احتوا کرده است.

مرحوم پژواک درکابل از اشغال کشور توسط قشون سرخ شوروی وکشت وکشتار هموطنانش رنج می برد واین رنج سبب زخم معده وخون ریزی معده اش گردید. این خون ریزی نزدیک بود جانش را از وی بگیرد، سرانجام به تصدیق داکتران کابل حکومت اجازه داد که بشرط بازگشت دوباره به کشور، به دهلی سفر نماید. پژواک پول تداوی خود را نداشت و برادرانش پول معالجه اش را به وی کمک کردند. بعد از انجام عملیات معده در دهلی بخاطرآنکه نزد دولت دروغگو به حساب نیاید، دوباره به وطن بازگشت و باردیگر به فعالیت های زیرزمینی اش ادامه داد. چون از تغییر اوضاع به نفع کشور نتیجه دلخواه بدست نیاورد، به منظور مبارزه از خارج کشور علیه رژیم دوباره مجبور شد وطن را برای دایم ترک گوید. از افغانستان به دهلی واز آنجه به آلمان وسپس بدعوت حکومت پاکستان به پاکستان رفت و چون پاکستان دید پژواک مثل سایر رهبران تنظیمها به سازآن کشور نمی رقصد، شرایط را براو برای ترک پاکستان تنگ تر ساخت و پژواک مجبور شد به امریکا وسازمان ملل متحد برود واز طریق آن سازمان صدای افغانها را علیه اتحادشوروی وقت بلند نماید.

پژواک در این کتاب نوشته میکند که : "هدف مبارزه ملی تنها استقلال سیاسی از یوغ سلطه و نفوذ اجنبیان نیست و حاکمیت ملی و تمامیت خاک آن را تکمیل نمی کند، همه حقوق و آزادی های اساسی هر فرد (زن، مرد و طفل) باید به اساس عدالت و مساوات بدون هیچ گونه تبعیض، تامین شود. ورنه مملکت غیرمستقل و مردم

اسیر می مانند." (ص ۲۱۰)

از خاطرات پژواک معلوم میشود که او یک شخصیت آزادیخواه، مردم دوست، عدالتخواه، و طرفدار یک نظام مردم سالار فارغ از ظلم و ستم و تبعیض در کشور بود، رژیمی که در آن قانون حرف اول و آخر را بزند و بر همه یکسان تطبیق گردد. پژواک در خاطراتش میگوید: «خدا خودش میداند که بارها از او خواسته ام، در کشور من دادگری و داوری بیاورد، اگر نخستین کسی که از گفتار و کردار او باز پرسند من باشم. اگر عدالت مرا به دوزخ محکوم کند، بهشت منست.» (ص ۲۱۰) این خواست پژواک از خدا، بدان معناست که او از فقدان عدالت و از عدم احترام به حقوق و آزادی های فردی در کشور رنج می برد.

مرحوم پژواک در عین حالی که یک سیاستمدار ضد استبداد و استثمار بود، یک مرد مومن و خداپرست نیز بود. او میگوید: «چه در شرق و چه در غرب هر جا که بوده ام و هستم عقیده من به اینکه در جهان هستی در هر ساحه ای که باشد در هر زمان و مکان در همه احوال و تحت هرگونه شرایط تنها و تنها دو قوه حقیقی و پاینده وجود دارد که نخست ذات پاک اقدس و اعلی خدای گرگر [صانع الصنایع] است و بعد از وی مردم. توکل به نخست و اعتماد به دوم صواب و به هر نیروی دیگری خطاست. این امر به ویژه در ساحت سیاست و حکمرانی صدق میکند و از آغاز زندگی مدنی تا امروز تغییر نکرده است و در آینده نیز پاینده و باقی خواهد بود.» (ص ۱۱۱)

پژواک در دوره مهاجرت خود، از شخصیت ها و افرادی که او را با هم و درم و کرم خود یاری رسانده بودند، به نیکی یاد میکند، بخصوص از رجالی چون: قیوم نوایی پدر داکتر عصمت الله نوایی، سید محمد میوند (علوم)، داکتر خالد معروف، جنرال غلام فاروق خان لوی درستی، عبدالعزیز خان خاوری، حسن خان صافی، حمیرا سلجوقی، پیرسید احمد گیلانی، صبغت الله مجددی، از جنرال غلام عمر علوم، برادر غلام علی کریمی، سید محمد قاسم، داکتر یوسف، موسی شفیق و ظاهر شاه و سردار داودخان که نسبت به او توجه داشته اند، و نیز از

همنوائی برادران خود عتیق الله پژواک و فضل ربی پژواک و برادرزاده اش نعمت الله پژواک و غیره از هریک به نیکی یاد میکند.

پژواک دوستان و رفقای شخصی خود را نیز از یاد نمی برد و کمی در مورد هریک شان مینویسد، وی اشخاص ذیل را از جمله دوستان خود معرفی میکند: محمدرسورگویا اعتمادی برادرزاده سردار عبدالقدوس خان اعتمادی، مرحوم رشید لطیفی، مرحوم عبدالغفور برشنا، مرحوم دکتور عبدالرحمن محمودی، مرحوم عبدالحی حبیبی، مرحوم لالا محمدسعید قندهاری (پدر ناشناس)، دکتور محمدرسول وسا، مرحوم جیلانی خان اریزوی، مرحوم دکتور عبدالواحد رشیدی، ناصر ضیاء، مرحوم علامه سلجوقی، دکتور محمد آصف سهیل و جیلانی خان پوپل از اقارب دکتور علی احمدخان پوپل، هریک را با بخشی از سوابق دوستی و کرکترشان به یاد می آورد.

در این یادواره، گاهی از زیر قلم پژواک بزرگ، نکاتی برون چکیده که در شناختن علل دوام دولت خاندان نادرشاه به انسان کمک میکند، مثلاً مینویسد که: «در تاریخ گذشته افغانستان، سلاطین و خاندان های شاهی یک ضعف قوی وجود داشت و آن بی اتفاقی در میان اعضای خاندان سلطنتی بود که مردم و یا اقلاً خوانین قبایلی و اشخاص با نفوذ و صاحب نیروی قومی می توانستند از آن استفاده کنند، اما در خاندان یحیی مخصوصاً در زمان حیات محمدنادرشاه، اتفاق میان برادران و برادرزادگان و پسرهای عمومی محکمتر بود و اگر در میان اختلافات یا مخالفت هایی هم داشتند آن را از انظار عامه در پرده نگهداشته و بحیث یک پالیسی طرح شده در مقابل مردم افغانستان، در برابر مردم با هم متحد و یکی بودند. این پالیسی تا زمانی که عموزادگان ظاهرشاه (سردار محمدداود و سردار محمدنعیم) و اعلیحضرت محمدظاهرشاه اتفاق را میان خویش را برهم زدند و یا نتوانستند آنرا دوام بدهند، قدرت این خاندان را از زوال حفظ نمود. این حوادث و تحولاتی که واقع شد از قبیل اعلان جمهوریت بعد از کودتای

محمدداود خان و الغای نظام شاهی و غیره معلوم است و لازم نیست در اینجا مورد بحث قرار داده شود.» (ص ۱۴۲)

پژواک در جمله اصول منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد مبتکر اصل «حق خود ارادیت» جامعه است که بر اثر پافشاری و استدلال و اعضای سازمان ملل آنرا پذیرفتند. و بر مبنای همین اصل داعیه پشتونستان از سوی دولت افغانستان رنگ حقوقی گرفت. پژواک در حالیکه در رژیم سلطنتی و نیز در رژیم جمهوریت داودخان، به حیث یک مامور بلند رتبه در پوست های سفارت کبرای افغانستان در خارج کار میکرد، مگر تا آخر عمر نتوانست از پول معاش خود یک منزل شخصی در کابل بخرد و هر وقتی برای رخصتی به کابل می آمد، در هتل مقیم می بود و یا در منزل برادران چند شبی را سپری میکرد و باز به ماموریت خود برمیگشت و تا آخر هم در فکر تهیه سرپناهی برای خود نشد. پژواک خود میگوید که: «بزرگترین مایه ناز و خوشی من آنست که هیچ تن توانا تر از من به یاد ندارد که نزد او چاپلوسی کرده و یا دروغ گفته باشم. اگر نتوانستم راست بگویم، خاموش ماندم، نمیدانم چرا از یاد این خموشی سرخ نمی شوم. تنها خاموش ماندن مردی نیست.» (ص ۲۱۶)

پژواک حکایت میکند که در یکی از رخصتی ها در کابل «باری ظاهر شاه مرا در دفتر خود پذیرفت. بعد از صرف چاشت به صحبت پرداخت و بعد از آن گفت پروگرام دارد که به کاریز میر برود. در کاریز میر زمین داشت و در آن یک دهقان خان برای حفظ و تربیه حیوانات و نباتات (فارم) ساخته بود و هر روز چند ساعت در آن مشغول می بود. وقتی از دفتر وی پائین آمدیم به من امر کرد که در پهلوی او در موتر بنشینم و با وی به کاریز میر برویم. جلو موتر را خود بدست گرفت و در موتر تنها بودیم و از هردری صحبت میکرد و من گوش میدادم. به کاریز میر رسیدیم. زمین ها و دهقان خانه حیوانات را بمن نشان داد و آنگاه در یک نقطه ایستاده اشاره کرد که از کجا تا کجا اراضی به وی متعلق است و بعد گفت که این دهقان خانه یک نمونه است و امیدوار است که هموطنان نظیر و مثال آنرا زیاد کنند و تطبیق این مفکوره را وسعت بخشند. با اشاره به یک

زمین علاوه کرد که من به همسایگان خوب احتیاج دارم از این رو این زمین را به دکتور محمدظاهرخان دادم تا همسایه باشیم. بزمین دیگری اشاره کرد وگفت میخواهم این زمین را به شما بدهم تا همسایه ای نیک دیگری هم داشته باشم. من ناگهان خود را در دست پر نیروی سکوت دیدم که با فشار خود مرا خرد میسازند. با کمال صمیمیت و خلوص بعرض رسانیدم که اظهار سپاس گزاری از حضور اعلیحضرت کلماتی میخواهد که نمیتوانم از عهده آن بیرون شوم. کمال امتنان دارم اما من متاسفانه شوق و ذوق زمینداری را ندارم و اگر داشته باشم همه دارائی مادی ایکه از پدرام مانده است به شکل زمین است، یقین دارم شخص مستحق تری میتواند از این عطیه گرانبها استفاده مرغوب و بهترکند. اعلیحضرت هیچ نگفتند اما از وجنات شان به وضاحت ظاهرشد که خاطرشان رنجه شد. از کاریز میربازگشتیم و در ارگ ایشان به حرمسرا تشریف بردند و من با موترخویش برگشتم. در وقت بازگشت از وطن به ماموریت منتظرماندم که مانند همیشه مرا احضار خواهند فرمود تا وداع کنم و اگر هدایتی داشته باشند آنرا بگیرم. حسب عادت تاریخ بازگشت خود را به رئیس تشریفات آقای علومی که حیات دارند خبردادم، امری نرسید از رئیس تشریفات جویا شدم، بمن فهماند که اعلیحضرت ضرورتی نمی بیند که شما به حضورشان برسید، دانستم که رنجش اعلیحضرت علت حقیقی است. چون اعلیحضرت را در همه موارد مرد حلیم، صابر و صاحب گذر(گذشت) دیده ام، این بار که حتماً از رده شده بودند، بردل من گران و گرانتر حس میشد. (ص ۱۴۷-۱۴۸)

پژواک بازهم حکایت میکند که بعد از بازگشت از سفرپاکستان» چند روز بعد درکابل رئیس تشریفات وزارت خارجه مرحوم جلال آلدین طرزی بمن تلفون کرد وگفت که والا حضرت صدراعظم بعد از ظهر با یک امریکائی ملاقات دارند و امر کردند که من هم پیشتر از رفتن مهمان آنجا باشم. به دفتر سردار مرحوم (داودخان) در صدارت اعظمی رفتم و اشاره به نشستن کرد. چند دقیقه بعد رئیس تشریفات امریکائی را آورد و ملاقات انجام

یافت. من یاداشت های خود را جمع کردم و میخواستم مرخص شوم، سردار مرحوم گفتند چند دقیقه باشید. نشستم و منتظر ام بودم. سردار مرحوم گفت من خبردارم که تو یگانه مامور دولت هستی که در کابل خانه نداری، خانه داشتن از لوازم زندگانی است باید یک خانه داشته باشی. من از مدتی است به این فکر بوده ام که خانه ای خوب شخصاً نقشه کنم و آنرا برای تو تعمیر نمایم و از جانب حکومت در مقابل خدمات برجسته ای تو به تو بسپارم، تکلیف تو همینقدر است که آنجا رفته و در آن زندگی کنی! من خود را در اختیار سکوت مطلق یافتم و بعد از یک لحظه گفتم: از التفات و مهربانی والا حضرت کمال امتنان دارم اما شاید من یگانه مامور دولت باشم که خانه ندارد، اما یگانه افغان بیخانه نیستم و هم نمیتوانم پایبند داری باشم.

سردار فرمود یعنی که قبول نمیکنی؟ گفتم: آن را رسیده میدانم و ممنون هستم. از چوکی برخاست و به آنطرف میز کار او که من نشسته بودم آمد، من نیز از جا برخاستم. گفتم: فهمیدم و حرف را همینجا میگذاریم. ناگهان مرا در آغوش گرفت و گفت: خداوند مثل ترا زیاد کند. منکه شاه را رنجیده ساخته بودم، ناگهان فرحت و آرامشی حس کردم که نظیر آن احساس سرور و جمعیت خاطر را به خاطر ندارم.

بعد از آن احترام و التفات سردار بمن زیادتر از همه وقت بود و روز افزون گردید و این بحدی رسید که هنگامی که مرا به کنفرانس سران دول و حکومت کشورهای غیرمنسلک در الجزایر بجای خود در سال اول جمهوری فرستاد گفتم: من ترا بحیث نماینده خاص خود میفرستم، زیرا من رفته نمیتوانم و بعد از برادرم این کار را تنها به تو اعتماد کرده میتوانم.... بعد از این بود که من هم احترام خاصی به شخصیت سردار محمدداود مرحوم پیدا کردم. البته احترام به شخصیت یک شخص معنای موافقت با همه افکار و پالیسی سیاسی آن شخص را ندارد. « (همان، ص ۱۵۷) خواندن این حکایت علاوه بر اینکه تفاوت این دو پسرعمو را بخوبی نشان میدهد، این نکته را نیز روشن میسازد که پژواک، این مرد بلند همت، چنان

از مناعت نفسی سرشار بود که حتی بخشش از سوی شاه و رئیس جمهور داودخان به خود را هم نمی پذیرفت، در حالی که اگر بجای او، کدام مامور دیگری با چنین التفاتی روبرو میشد، سر سجده در پای مخدوم میگذاشت و آن را بر دیده منت میمالید و می پذیرفت.

در مورد مناعت نفس و شجاعت مرحوم پژواک، داکترسید خلیل الله هاشمیان از چشمدید خود در لندن حکایتی از بر خورد پژواک با صدراعظم وقت شاه محمودخان برمیز نانی که تعدادی از سفراء و محصلین افغانی حضور داشتند، روایت میکند که خواندن آن هنوز هم مو بر اندام خواننده راست میکند. داکتر هاشمیان مینویسد، که صدراعظم شاه محمودخان خطاب به پژواک گفت:

صدراعظم: شما در این رساله نوشته اید که استقلال افغانستان را امان الله خان گرفته، شما به کدام اساس این مطلب را نوشته اید؟

پژواک: والا حضرت شما بهتر میدانید که استقلال ما از انگلیس گرفته شد و انگلیسها تاریخ ما آشنائی کامل دارد. این رساله که بار اول سیاست خارجی حکومت شما را به زبان انگلیسی بیان میدارد و از سفارت شما در لندن تهیه و توزیع شده، اگر واقعیت های تاریخی در آن بیان نمیشد، مردم انگلیس آنرا نمیخواندند و سعی و مصرف ما به هدر می رفت، اما حالا نسل نو انگلیس بحق جانبی داعیه ملی ما متوجه شده و انعکاسات مثبت این رساله را من ضمن راپوری به ریاست مطبوعات نوشته ام...

صدراعظم: پژواک توجه خبرداری، تو در شکم مادرت بودی که ما استقلال را گرفتیم...

پژواک: والا حضرت، موضوع در شکم مادر بودن یک امر طبیعی است، من، شما و هر انسان دیگری در شکم مادر خود می باشد، اما در سیاست نمیتوان واقعیت تاریخ را پوشاند...

من دیدم که از شنیدن سخنان پژواک رنگ و رخ والا حضرت

صدراعظم سرخ و متلون شده بود که وقتی دست خود را به جیب خود برد فکر میکردم تفنگچه ای دارد و فیر میکند، اما دستمال بینی خود را کشیده روی خود را پوشاند. درینوقت سفیر محمد عثمانخان امیر و سفیر محمد عمر خان، پژواک را بغل گرفته از اطاق نان برون بردند، صدراعظم دوسه دقیقه دیگر بجای خود ماند و دفعتاً برخاست و نان ناخورده از راه دروازه عقبی به اطاق خواب خود رفت. این ضیافت و طعام عالی که تهیه شده بود، به اصطلاح "زهر" همه شد. سفراء هم متعاقباً اطاق نان را ترک کردند. اما من از محصلین و مهمانان دیگر تقاضا کردم به آرامی نان خود را بخورند، بلکه هر قدر از میوه جات و شیرینی که خواسته باشند با خود برده میتوانند.» (ص ۲۳۹ - ۲۴۰)

این در حالی بود که قبل از این واقعه مرحوم پژواک با مارشال شاه ولیخان نیز بر سر حذف پرگرافی از رساله پشتونستان، چنان جدی شد که به سفیر شاه ولیخان در لندن گفت: اگر شما این پراگراف را از رساله حذف نمائید، من این رساله را انشر نمیکنم و همین حالا از وظیفه ام استعفا میدهم، مگر مارشال شاه ولیخان با خنده از حذف پراگراف رساله منصرف گردید. (ص ۲۳۹)

فرهاد نواسه مرحوم پژواک در پیشگفتار کتاب مینویسد که: «استعداد، ابتکار و عملکرد استاد پژواک در کارزار عرصه دیپلوماسی در دهه شصت و هفتاد از هر باب چشمگیر بود و وظایف خطیر دیپلوماتیک در صحنه بین المللی بدوش شان گذاشته شد که از آن جمع ریاست کمیسیون تجدید نظر بر منشور سازمان ملل، ریاست کمیسیون حقوق بشر، ریاست مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۹۶۶ را میتوان نام برد. این گوشه از حیات استاد پژواک در صحنه بین المللی باید به التفات عمیق و جدی مطالعه و تحقیق شود. به ویژه نقش، نظریات و تلاش استاد پژواک به ارتباط حقوق بشر و حقوق ملل در خور مطالعه و تحلیل برای آگاهی جوانان و تحقق حقوق بشر و دیموکراسی در افغانستان است. اسناد و منابع انترنتی ملل متحد، مراکز علمی و نشرات دیگر افغانی و جهانی شاهد این میراث معنوی

برای ملت افغان است. جای شگفت نیست که سران ملل متحد تا امروز از عملکرد و افکار ژرف او قدردانی میکنند. «(ص ۱۷۴)

من پیشنهاد میکنم تا برای شناخت ابعاد شخصیت سیاسی و ادبی و فلسفی مرحوم پژواک، از طرف دولت سیمناری در سطح ملی که در آن دانشمندان از کشور های منطقه و سازمان ملل دعوت شده باشند، تدویر گردد، و کتب و آثارش به کمک دانشمندان اکادمی علوم و پوهنتون کابل تدقیق و از سوی وزارت اطلاعات و فرهنگ و اکادمی علوم افغانستان و بنیاد پژواک چاپ شوند و در میزهای گرد تلویزیونی ابعاد شخصیت وی مورد بحث و ارزیابی قرار گیرد، در این صورت است که حق استاد پژواک از گردن دولت ادا خواهد شد!

مرحوم پژواک، در سفریکه با داودخان به پاکستان داشته، و در ملاقات با جنرال ایوب خان رهبر نظامی پاکستان که بشکل احساساتی صحبت میکرد و وی سخنان جنرال را با نرمی ترجمه میکرد است تا احساسات افغانی سردار جریحه دار نشود، تحمل داودخان را در برابر حریف پاکستانی اش به حیث یک زعیم ملی صبور می ستاید و میگوید:

«در شناخت شخصیت وی (سردار) کشفی نو دست داد. نظریه اکثریت مردم را که من مایل بودم بر آن صحت قایل شوم، غلط یافتم که میگفتند: «سردار مردی احساساتی و عصبی است» اما معلوم شد که مردی بی سنجش نبود و اگر اظهار عصبیت میکرد، آن رانیز سنجیده به کار می بست و احساسات او (اقلاً با خارجیان) در مذاکرات مهم در اختیار وزیر کنترول او بود.» پژواک در ادامه میگوید: «انصافاً شخصی ملی و وطنخواه بود و بعد از وزیر اکبرخان نمیتوان نظیر و مثال او را در تاریخ افغانها سراغ کرد.» (فصلی از سرگذشت ... ص ۱۵۴-۱۵۵)

برخی از ابجد نویسان افغان، به این بخش از سخنان مرحوم پژواک که از سوی داکتر پروین پژواک نواسه آن بزرگمرد در پورتال افغان جرمن به نشر رسیده بود، به نظر شک و تردید نگریسته آنرا با پرسشهای مضحکی

چنین زیرسوال برده اند: « آنچه در رابطه به "یادداشت" هائیکه گفته شده از مرحوم پژواک است، صراحت نداشت، بدین معنی که گفته نشده است که مرحوم، همین "یادداشتها" را در چه مقطع زمانی نوشته اند، وظیفهء رسمی در همان زمان چه بوده است؟ " و باز می پرسد: " مهمتر از همه این است که آیا بقلم پژواک سفیر ممتاز درحالت صحت کامل "جسمی" و "روانی" تحریر یافته است یا خدای نخواستہ در روزهای اخیر زندگی، پژواک معروف "مهاجر؟" (رک: آرشیف مقالات داکتریوسفی، مقاله " خاک پشتونستان حق مسلم مردم افغانستان و جزء لاینفک خاک افغانستان است" افغان جرمن آنالین)

فرهاد در پیشگفتار کتاب خلاصهء فصلی از زندگی یک افغان مهاجر، مینویسد که: «سالهای اخیر زندگی استاد پژواک در ایام پیری و محرومیت و مهاجرت گذشت، لیکن روحاً و معنأً همچنان استوار بود و دست حوادث نتوانست از عظمت بینش و دانشش بکاهد. در نامه ای خطاب به من (فرهاد) از احوال خود چنین نوشته بود: « اگر جسماً ناتوان و بیمارم روحاً و معنأً استوارم و از نعمت امید به آزادی وطن و مردم آن برخوردار. از ناتوانی به اشاره نماز میکنم ولی عقاید و افکارم را به نیروی آزادی و ایمان بدون تلبیس و لباس ترس و هراس بخیر مردم و میهن ابراز و غلبهء حق را بر باطل، ظفر مبارزهء ملی بر اسارت های معنوی، دانش را بر بیدانسی تلقین و آرزو و نیاز می نمایم. چون از پیری یارای آختن سر افشاندن ندارم از نیام به قلمدان رو آورده ام و وطن خود را مانند ضمیر خود آرام و آزاد می خواهم.» (ص ۸)

پژواک این خاطرات را بخواهش نواسه خود فرهاد در امریکا در اواخر سال ۱۹۸۹ آغاز نموده و لحظات ختم خاطرات خود را ساعت ۳ صبح روز پنجشنبه ۲۱ مارچ ۱۹۹۱ (روز نوروژ ملی باستانی) ویرجینیا- اتازونی قید کرده است. و در آخرین سطر این یادداشتها به فرهاد تذکر داده که: «دوباره خوانده نشده است اگر در عبارت چیزی مانده باشد معذور دارید.» (ص ۱۶۱) و فرهاد پژواک میگوید که این خاطرات متأسفانه در اثر

سفر غیر مترقبه و آخر استاد پژواک به طرف پشاور در آغاز سال ۱۳۶۸ ش/ مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۹۱ عیسوی نامکمل ماند. بهتر است آنچه را استاد در آخریاد داشت ها خطاب به من نوشته اند، در اینجا نقل کنم: «فرهاد، من آرزو داشتم که این فصل را به پایان برسانم، اما قدرت قادرمتعال مقدر کرده بود که فرصت رفتن به پاکستان برخلاف توقع بعد از سالها تبعید از آن کشور از طرف حکومت آن به امریکا دست دهد و فصل یاد داشت های من برای تو نا تمام بماند. طوریکه تو میدانی در حال مریضی وعدم قابلیت حرکت ندای وظیفه ملی وایمانی را لبیک گفته و از امریکا حرکت میکنم. بهر صورت به اولین فرصت دنباله این یاد داشت ها را انشاء الله، نوشته و نزد یکی از اعضای فامیل میگذارم که آنرا در صورتی که من باردیگر در زندگی ترا نبینم بتو برساند.» (ص ۱۲)

آقای فرهاد پژواک، متذکر میشود که آثار استاد پژواک، به زبان های پشتو، دری و انگلیسی نوشته شده است. و در نظر دارد که آثار چاپ نشده پدرکلانش را در آینده چاپ و برخی این آثار را به زبان های انگلیسی، فرانسوی و آلمانی نیز ترجمه و چاپ کند. من از تبصره بر اشعار و ذکر نمونه های نظم و نثر آن بخاطر جلوگیری از تطویل کلام، در اینجا صرف نظر میکنم و چاپ این کتاب را به نواسه دانشمند پژواک بزرگ فرهاد، وهمه وابستگان استاد مرحوم پژواک تبریک میگویم و خواندن آنرا به جوانان وطن توصیه میکنم.

یاد داشت : در تبصره خانم دکتور زرغونه عبیدی، بر تقریظ من در بخش نظر سنجی ، توجه مرا این جملات جلب نمود که: « پوهاند دکتور محمد حسن کاکر در دو سطر شان یکی از مهمترین شاخص شخصیت عبدالرحمن پژواک را چنین توضیح داده اند: "بزرگترین میراث پژواک این است که او دارای نصب العین معین بود و با وجود فراز و نشیب های روزگار بر افغان ها و افغانستان این نصب العین او نه تنها بر جا ماند بل تا آخرین رمق و توان برای آن رزمید. در واقع چنین شخصیت ها انگشت شمار بوده اند".

من دوبار این دوسطر داکتر کاکر را خواندم، به سراولادهایم سوگند میخورم که من از آن چیزی نفهمیدم، اگر دکتور زرغونه یا کسی دیگر فهمیده باشد، برای من توضیح دهند که این دوسطر چه معنی دارد؟ «نصب العین معین» یعنی چی؟ در فرهنگ دهخدا، «نصب العین» (مدنظر، ومنظور نظر) معنا شده است، از کاربرد این کلمه شما چه دانستید که ما از دانستن آن عاجزیم و شما آنرا با الفاظ اعجاب آمیز بحدیث شاخص شخصیت مرحوم پژواک میدانید؟ در کجای این دوسطر چنین معنایی نهفته است؟ من دوسطر داکتر کاکر را دوسطر بی معنا و بی مفهوم یعنی دوسطر بازی با کلمات و به اصطلاح پرزدن در کلاه ممدوح میدانم.

چرا آقای داکتر کاکر نگفته که «نصب العین معین پژواک» (منظور نظر معین پژواک) چه چیزی بود؟ آیا دوام رژیم شاهی مطلقه بود؟ یا رژیم شاهی مشروطه؟ یا جمهوری؟ یا نظام اسلامی از نوع حکومت ربانی یا ملا عمر؟

به نظر من نصب العین پژواک هیچکدام از اینها نبود، بلکه برقراری یک نظام ملی که با اراده آزاد مردم و بر اثر انتخابات مستقیم و سری مردمان کشور بمیان می آید، تحت زعامت یک شخص دادگر و عادل بود. پژواک خود در خاطرات خود میگوید: «خدا خودش میداند که بارها از او خواسته ام، در کشور من دادگری و داوری بیاورد، اگر نخستین کسیکه از گفتار و کردار او باز پرسند من باشم، اگر عدالت مرا به دوزخ محکوم کند، بهشت منست.» (ص ۲۱۰) این خواست پژواک از خدا، بدان معناست که او از فقدان عدالت و از عدم احترام به حقوق و آزادی های فردی مردم در کشور رنج می برد، ورنه در اشعارش نمی گفت که :

از آن دیار مرا یاد میدهد امروز که مردمانش اسیرند و مملکت آزاد!

پایان

مقاله چهل و پنجم

داستان دو جنایت از جنایات قشون سرخ در افغانستان

(نوشته شده در ۲۵ / ۱۲ / ۲۰۱۴)

روز ۲۷ دسامبر ۱۹۷۹ = ۶ جدی ۱۳۵۸ خورشیدی ، روز تجاوز قشون سرخ شوروی بر افغانستان و روز بقدرت رسیدن بیرک کارمل بجای حفیظ الله امین است. ۶ جدی، روز اعلام "مرحله تکاملی انقلاب ثور" است که فاجعه های هولناکی به همراه آورد و مردم مظلوم وطن با بدبختی ها و بی عزتی ها و تجاوزات بی نظیر تاریخ، هم از دست منسوبین حزب برسر اقتدار وهم از سوی گروه های مخالف شان روبرو گردیدند.

اگر هدف تاریخ درس عبرت برای دیگران و آیندگان باشد، افشای عاملین خیانت به وطن و به مردم وطن در هر سطحی که باشد، از دید من یک عمل وطن پرستانه است. متاسفانه و بیروس ایدئولوژی، ریشه های تفکر سالم و مستقل را در انسان می خشکاند و چشم را کور و عقل را زایل میسازد تا آنچه در اطراف انسان میگذرد بدرستی نبیند و آنرا به حساب عملکرد رفقای حزب و گروه وابسته به ایدئولوژی خود نادیده بگیرد. ورنه کیست که دعوت قشون شوروی را به افغانستان خیانت به وطن نشمارد؟ آنانی که سوار بر تانکهای روسی وارد افغانستان شدند، و برکرسی قدرت تکیه زدند، مسبب اصلی بدبختی های آتی کشور به حساب می آیند و با هیچ استدلال ایدئولوژیک یا سیاسی نمیتوان آنان را در محکمه تاریخ برائت داد.

متاسفانه اعضای حزب هیچگاهی از اشتباهات و نامردی های خود در حق مردم افغانستان سخن نمیگویند، ولی خود روسها از فجایعی که در حق مردم ما کرده اند پرده برمیدارند و گوشه هایی از جنایات جنگی خود را افشا میکنند. کتاب "در پشت پرده

های جنگ افغانستان" نوشته جنرال الکساندرمایوروف سرمشاور نظامی شوروی در افغانستان یکی از منابع دست اول تاریخی به حساب می آید که در آن میخوانیم که: در ۱۹۸۰، وزیر دفاع شوروی، "اوستیف" از سرمشاور نظامی (الکساندرمایوروف) می پرسد: "آیا افغانستان به زودی به جمهوریت شانزدهم مبدل خواهدگردید یا نه؟" (ص ۴۲) و نیز توجه خواننده را به (صفحات ۱۵۱ تا ۱۶۰) آن معطوف میکنم تا جنایات رهبران حزب دموکراتیک وقشون شوروی را در افغانستان بدانند وبعد بگویند که مسئول آن همه جنایات در حق مردم ما کی بوده است؟

در این کتاب سرمشاور نظامی شوروی در افغانستان، جنایات قشون سرخ را برای رهبری خود چین گزارش میدهد: روز ۱۴ فبروری ۱۹۸۱ ساعت ۱۱ قبل از ظهر ۱۱ نفر سرباز شوروی که مشغول گزوه در حومه جلال آباد بودند تصمیم میگیرند گوسفندی را برابند و کباب نمایند. هنگامی که وارد یکی از باغچه ها (یا سراچه های) محل میشوند، چشم شان بر ۳ تن از زنان جوان افغان می افتد که آنطرف دو پیرمرد و شش - هفت کودک ۶-۷ ساله نیز دیده میشوند. سرکرده سربازان بقصد تجاوز بر زنان بر رفقای خود صدا میزند:

« اوه ! چه زنهای زیبایی! سخنان سرکرده گروه مثل آذرخش در خرمن دیگران آتش می افکند و در برابر چشم پیرمردان و کودکان، سربازان انترناسیونالیست تا توانستند بر زنان تجاوز کردند. کودکان داد و فریاد میکردند و بدین سان میکوشیدند به مادران خود یاری رسانند. پیرمردان با ترس و لرز دعا میکردند و از خدا کمک میخواستند آنان را نجات بخشد. پس از پایان کار سرکرده فرمان میدهد: آتش! ... و خود پیش از دیگران بر زنی آتش میگشاید که از او کام گرفته بود. بسرعت همه را تیرباران کردند. سپس روی کشته شدگان بنزین پاشیدند و هرچه از جامه و پارچه و چوب بدست شان رسید بر آن ریختند و آتش زدند. سپس برای پنهان کردن جنایت شان چند گوسفند به عنوان تحفه به مناسبت روز ارتش شوروی با خود به قرارگاه بردند. «(ص ۱۸۳-۱۸۲)

بعد از دور شدن سربازان از محل جنایت، یک پسر ۱۱ ساله که برادر یکی از کشته شدگان بود، و در گوشه ای پنهان و صحنه های جنایت را دیده و سرکرده گروه را نشانی کرده بود، همسایه ها را خبر میکند و مردم محل دسته جمعی به مسئولین افغانی

شکایت میبرند و موضوع بگوش مشاورین نظامی شوروی میرسد و همان پسرک، سرکرده گروه جنایتکار را به موظفین نشان میدهد. جریان چگونگی این جنایت به سرمشاور نظامی شوروی در کابل (جنرال مایوروف) میرسد و او فوراً «سامویلنکو» یکی از افسران مورد اعتماد خود را برای معلوم کردن حقایق به جلال اباد میفرستد. وی جریان حادثه را تحقیق و اعترافات سربازان را میگیرد و به کابل برمیگردد و به سرمشاور نظامی گزارش میدهد. سرمشاور تصمیم میگیرد بخاطر این جنایت به نمایندگی از ملت افغانستان با شرمساری از کشتن (صدر اعظم) پوزش بخواهد، ولی وقتی فردای آنروز به دفتر کشتن داخل میشود، پیش از اینکه سرمشاور لب به سخن بگشاید، کشتن به سرمشاور میگوید: «... چند لحظه پیش بمن گزارش دادند: جنایت، کار گروهی از دشمنهاست که یونیفرم سپاهیان شوروی را پوشیده بودند...»

ولی این جنرال با وجدان برای کشتن میگوید: " این جنایت کار سپاهیان ماست." کشتن که به دروغ های عضو KGB باور کرده بود، میگوید: " باید باردیگر همه چیز را بررسی کرد." سرمشاور میگوید " همین امروز این کار را میکنم و شما در ترکیب هیئت یکی از معاونین خود را شامل سازید... " و سپس از جنایتی که در حق مردم بیگناه افغان در جلال اباد صورت گرفته بود با زبان خود معذرت خواست. (دیده شود صفحات ۱۸۷-۱۸۹)... اما کشتن برای اینکه از شرمساری سرمشاور کاسته باشد، بار مسئولیت این جنایت را بدوش افغانها انداخته میگوید: " منم باید از این بابت از شما پوزش بخواهم." (دیده شود صفحات ۱۸۹-۱۹۱)

یقین دارم که با خواندن آن جنایت که یگانه جنایت قشون سرخ در افغانستان نبوده، هر عضو با وجدان و با شرف حزب، صد بار از انتساب خود در آن حزب با همان رهبری خجالت خواهد کشید و هیچ عنصر با وجدان آن حزب از آن رژیم دفاع نخواهد کرد.

باور دارم که اگر مقاومت سرسختانه مردم پا برهنه و یخن پاره افغان بخاطر دفاع از ناموس خویش نمیبود، افغانستان به عنوان جمهوریت شانزدهم کشور شوراهای در می آمد و آنگاه هیچکسی بخاطر چنین جنایاتی از مردم ما معذرت نمیخواست. و متأسفانه که خدمات رهبران حزب دموکراتیک خلق در مرحله تکاملی انقلاب ثور در همین راستا

صورت میگرفت ولی خوشبختانه با همه سرسپردگی به سویتزم، به این آرزوی خود نرسیدند.

اسد الله الم، یکی از روشنفکران فراه است که چشم دید های خود را از برخورد وحشیانه روسها با مردم و مسافرین فراه بیان میکند، اوزیرعنوان "کشتار دسته جمعی مسافرین توسط اشغالگران روسی در ولایت فراه" مینویسد: " در ۱۳۵۹ ش/۱۹۸۰م، تقریباً به غیر از مرکز ولایت فراه همه اطراف تحت کنترل مجاهدین بود. سیل آوارگان به طرف ایران و پاکستان جاری بود. تابستان سال ۱۳۵۹ ماه سرطان و یا اسد بود که علی یاور [جوان تازه داماد به عزم عروسی با نامزدش که به ایران رفته بود] با پدر مادر و سه خواهرش راهی ولسوالی جوین شد تا از آنجا به زابل ایران برود. از قضا من هم با آنها هم سفر شدم... چند کیلومتری مسافه را طی کرده بودیم که چند نفر از مجاهدین مسلح جلوی موتر ما را گرفتند و گفتند که ما نیز با شما به ولسوالی جوین می رویم. هوا آهسته آهسته گرمتر و گرمتر شده می رفت. هوای تابستان فراه در آن دشت سوزان و آن موتر بدون کولر طاقت فرسا بود. درست در وسط راه ولایت فراه و ولسوالی جوین منطقه ای بود به نام دغال دختر. [دردغال دختر، مسافرین برای چند لحظه از موتر پیاده شدند.] ما در حالیکه رفع خستگی می کردیم یک دفعه از دور گرد و غباری را متوجه شدیم. در این حال یکی از مسافرها صدا زد، تانک، تانک، تانک به خدا تانک روسها است. و همزمان با دست خود به طرف آن گرد و غبار اشاره می کرد. تانک هنوز از ما زیاد فاصله داشت و درست تشخیص نمی شد که تانک است یا موتر، یا تراکتور و یا چیز دیگری. هرکس تبصره ای میکرد. فضای دود و خاک به طرف ما نزدیکتر و نزدیکتر می شد. آهسته آهسته همه به این نتیجه رسیده بودیم که این تانک است که به طرف ما نزدیک می شود. بعد متوجه شدیم که یک تانک نه بلکه دو تا تانک به طرف ما روان اند. فضای ترس و هیجان بر همه مستولی شده بود. بیشترین ترس ما از سلاح های بود که در بین موتر بود. سه نفر از مجاهدین که با ما همسفر بودند قبل از اینکه تانکها به ما زیاد نزدیک شوند همراه با تفنگهای در دست داشته خویش فرار نمودند و تفنگهای باقیمانده شانرا در بین موتر گذاشتند.

یکی از تانکها تا حدودی آنها را تعقیب نمود اما دوباره برگشت. تانک دیگر به طرف ما نزدیک می شد و همزمان ما را زیر رگبار داشکه ها گرفته بودند. مسافرها یکی

خود را بر روی زمین می انداخت دیگری می خواست از ترس جان به سوی فرار کند که در اثر فیر مرمی "قوای دوست" نقش بر زمین می شد. انسانها به مانند برگهای خزان به پیش چشمان مان پریپر می شدند. به هر طرف نگاه می کردیم یکی از همسفران ما با خاک و خون یکی می شد. ضربان قلب هایمان تندتر از رگبار مسلسلهای آنها بودند. زنها اطفال شانرا در زیر بغل می کردند تا که خود سپری باشند برای جگر گوشه های شان. صدای گریه و شیون در آن دشت سوزان آنقدر طنین افکن شده بود که برایم شرح آن مقدور نیست. یکی فریاد می زد، و آن دیگری کلمه اشرا می خواند. صدای گریه اطفال قلب سنگ را آب می کرد، اما از دست هیچ کس کاری ساخته نبود و هر کس به فکر جان خودش بود. این حالت که روسها بدون وقفه بالای ما فیر میکردند و مسافرین را با خاک و خون یکی می کردند نمی دانم که چه قدر وقت طول کشید. برای ما هر ثانیه یک سال بود. هر ثانیه مرگ خود را به چشم سر می دیدیم. بعد از لحظاتی که روسها متوجه شدند که از جانب ما به سوی آنها فیر نمی شود، رگبار مسلسل های شانرا کم نمودند و آهسته آهسته در حالیکه کلاشینکوفهای خود را به طرف ما نشانه گرفته بودند به ما نزدیک می شدند. اما اگر کسی سرش را بالا میکرد و می خواست چیزی بگوید، آنها بی وقفه به طرفش فیر میکردند و او و یا احتمالاً چند نفر دیگری که پهلویش بود را با او یکجا میکشند. سرانجام ما فهمیدیم که باید خود را تکان ندهیم و سر های خود را بلند نکنیم در غیر آن آنها بدون وقفه فیر میکنند و ما را می کشند. برای آنها که تا آن وقت کشته نشده بودند کمی امید زنده ماندن پیدا شده بود. در این هنگام دو سرباز روسی به طرف موتر رفتند و در بین موتر سلاح های باقیمانده مجاهدین را پیدا نمودند. آنها بدون وقفه از بین موتر پیاده شدند و باز به کشتار مسافرها پرداختند. آنها مانند حیوانات درنده بر سرما ایستاده بوند و هر کس را که از شدت گرما و یا ترس مرگ و یا از شدت درد زخم مرمی های آنها خود را تکان می دادند به ضرب گلوله می بستند و از پای در می آوردند.

آنها بالای سر ما می گشتند و زنده و مرده را تلاشی می کردند و پول و هر متاعی را که می دیدند با خود می گرفتند. آنها با خود حرف می زدند و گاه گاه بلند می خندیدند و از رفتارشان معلوم بود که این صحنه غم انگیز برای آنها چقدر لذت بخش بود. برای ما دیگر امید زنده ماندن نمانده بود. چهار طرف ما را خون گرفته بود. فرق

بین زنده و مرده نمی شد. بین هر چند مسافر که بر روی خاک افتاده بودند فقط یکی دو تا زنده و یا زخمی بودند. بقیه همه کشته شده بودند. در این هنگام یکی از مسافری که چندسالی به روسیه تحصیل کرده بود، بدون آنکه خود را تکان بدهد در حالیکه سرش پائین بود یک دل را صد دل نموده و به زبان روسی به آنها کلام چیزی گفت. روسها به نزدیک او آمدند و از پشت او را بالا کردند. تمام بدن این مسافر می لرزید و فکر می کرد که او را می خواهند تیرباران کنند. این جوان که عبدالمنان نام داشت از قریه نوده ولایت فراه بود. من بعدها با او خوب دوست شدم و با هم در یک جبهه علیه روسها و دست نشانندگان آنها برای استقلال کشور می جنگیدیم. من بعد ها در یک عملیات نظامی در ده دوست محمد [ایران نزدیک مرز] ولایت نیمروز شهید شد.

شهید منان برایم گفت که من برای روسها گفتم که شما مسافری را می کشید و سلاحها از آن مجاهدینی می باشند که در اول فرار کردند. ما مسافر و بیگناه می باشیم. من خودم رفیق شما می باشم و به شوروی تحصیل کرده ام.... بعد از گفتگوی شهید منان با روسها، آنها تا لحظاتی دیگر بالای سر ما ایستاده بودند و به چهار طرف ما مانند حیوانات درنده که به دور شکار خود دور می زنند، دور می زدند. آنها گاه شهیدان و زخمی ها را و گاه هم چند نفری را که زنده مانده بودند، با لگد می زدند. آنها که تا آن لحظه جان به سلامت به سر برده بودند به تدریج از شدت تشنگی و ترس جان می دادند. تشنگی، مرگ، شهادت، دشت سوزان فریاد و ناله انسانهای بی گناه و بی دفاع در یک طرف و گروه ظالم، قاتل و آحم کش در طرف دیگر، انسان را به یاد داستان کربلا می انداخت.

بعد از گفتگوی شهید منان مدتی آنها دیگر بالای ما فیر نمی کردند، یکی از مسافرها فکر می کرد که روسها متوجه شده اند که ما مسافر می باشیم و دیگر کسی را نمی کشند از جایش بالا شد و با نشان دادن دست به یکی از عساکر روسی می خواست به او بفهماند که تشنه است و آب می خواهد. اما سرباز روسی به بین دهان او با کلاشینکوف فیر نمود و مغز سر او را به پیش ما پاشان نمود و خود باز از فرط لذت و خوشحالی قهقهه می خندید. این آخرین مسافری بود که در آنروز به شهادت رسید. روسها بعد از شهادت این مسافر به ما حکم نمودند که از روی زمین به پا نشویم در غیر آن آنها که زنده مانده اند نیز کشته می شوند. ما در حالیکه از تشنگی، گرما، غم

از دست رفتگان و زخمی ها و ترس مرگ بجان رسیده بودیم، بازهم مجبور به اطاعت بودیم. بعد از لحظاتی از صدای تانکها متوجه شدیم که آنها از ما دور شده اند.

از ۴۰ تا ۴۵ نفر فقط ۱۲ تا ۱۳ نفر زنده و زخمی مانده بودند. پدر علی یاور اولین کسی بود که از سر جایش بلند شد و به طرف فرزندش رفت و می خواست تا بازویش را بگیرد و او را بلند کند و می گفت بچیم به پا شو که سگها رفتند. اما علی یاور دیگر توان بالاشدن را نداشت و لباسهای سفید عروسی اش با خون پاکش همچون دستان حناکرده اش سرخ شده بود. علی یاور می خواست فریاد بزند اما توان فریاد زدن را نداشت. بعد رفت تا در چندمتری دیگر با خانمش، مادر علی یاور، همصدا شود و دید که از خانمش نیز دیگر صدای بلند نمی شود و بدنش سوراخ سوراخ و پر خون است. تنها صدا، صدای گریان خواهر کوچک علی یاور بود که در بغل مادر شهیدش غرق خون و عرق شده بود.

چند نفر از ما که نیمه جان مانده بودیم توان حرکت نداشتیم. مجاهدینی که فرار کرده بودند مردم محل را از این فاجعه خبر کرده بودند. نزدیکی عصر شده بود که مردم محل با یک تراکتور به کمک ما آمدند. نعش شهیدان را بین یک موتر و یک تراکتور نمودند و چند نفر زنده و زخمی را بین موتر دیگر نمودند. هر کس شهیدش را با خود برد. ما با جنازه علی یاور و مادرش و سه تن دیگر از مردم محل مان که دو خانم و یک طفل ۱۰ الی ۱۱ ساله بودند دوباره به طرف شهر فراه برگشتیم. [فردا مطلع شدیم] که مجاهدین فراه چند ساعت بعدتر از وقوع این تراژیدی سربازان هر دو تانک را در یک منطقه دیگر در طی یک زد و خورد کشته اند و تمامی اموال ربوده شده مسافرها را از نزد آنها گرفته اند. این خبر طوریکه بعداً "هم معلوم شد صحت داشت." "غلام با به خاک سپردن زن و فرزندش تمام آرزو هایش را بخاک سپرد و تمام مواد خوراکی را که برای عروسی فرزندش تهیه نموده بود به مراسم سوگواری او مصرف کرد." (برگرفته از سایت گفتمان ۴ / ۱ / ۲۰۰۷) پایان

مقاله چهل و ششم

تجاوز شوروی بر افغانستان

ورشده بنیادگرائی در منطقه

دهه تجاوز شوروی بر افغانستان (از دسمبر ۱۹۷۹ تا فبروری ۱۹۸۹) و جهاد برضد آن کشور، دهه اوج بنیادگرائی در سراسر منطقه و به خصوص در میان قبایل پشتون در دوسوی خط دیورند است. جنرال ضیا الحق جهاد در افغانستان را به مثابه بخشی از اولویت های رژیمش انکشاف داد. وی که میخواست به رژیمش مشروعیت ببخشد، با حمایت اسلامگرائی مناطق مرزی را به مرکز پرورش افراطیون اسلامی مبدل نمود. نه تنها رژیم نظامی ضیاء این روند را حمایت کرد، بلکه امریکا نیز برای انتقام کشی از اتحاد شوروی، بسیار زیاد به بنیادگرائی بها داد و آنرا تقویت نمود.

پرویز هودبھوی استاد فیزیک در پوهنتون قائد اعظم در اسلام آباد، مینویسد: "اتتلاف دولت با اسلام و بنیادگرایان سابقه ای نیم قرنہ دارد و اساساً از بدو استقلال و به ویژه بعد از کودتای ایوب خان به عنوان اهرمی در خدمت تحکیم قدرت، حفظ توازن قوا با هند و نیز حفظ پاکستان در [برابرداعی افغانستان] مورد استفاده قرار میگرفت. اما در دوره جنگ با اشغال شوروی این روند یک جهت جنون آمیز به خود گرفت. بنا بر یکی از تحلیل های نشریه اکونومیست سنت فراموش شده جهاد بعد از قرن ها به همت امریکا در پاکستان و در خدمت جنگ جهادی در افغانستان دوباره به عرصه زندگی بازگشت. امریکا از بالا و پائین با چنان فشاری اسلام را به این جامعه تزیق کرد که از هیچ پیامبری ساخته نبود. اسلامی کردن جامعه پاکستان به امری که امروز همه میدانند، یعنی تقویت تعدادی گروه جهادی و استفاده از بن لادن ها در جنگ با شوروی

منحصر نبود. سیاست امریکا، دولت و جامعه مدنی را در پاکستان جهادی کرد.^۱ به تشویق سیا، اسلام گرایان افراطی نه فقط از کشورهای اسلامی مانند الجزایر، عربستان سعودی، مصر و اندونزی، بلکه از میان جوامع مسلمان خود ایالات متحده و بریتانیا روانه اردوگاه های نظامی در پاکستان شدند. یکی از نمونه های معروف این اسلام گرایان شیخ عبدالله اعظم است که در سالهای ۱۹۸۰ نقش بسیار اساسی در به راه انداختن جهاد آمریکایی در جهان اسلام را بازی کرد. لورنس رایت در مجله نیویورکر در باره او چنین می نویسد: «شیخ عبدالله اعظم، روحانی فلسطینی، دارنده دکترای در حقوق اسلامی از پوهنتون الازهر قاهره است. او برای تدریس به پوهنتون سلطان عبدالعزیز در جده رفت و در آنجا اسامه بن لادن یکی از دانشجویان او بود.» اعظم تحت حمایت سیا به سراسر جهان سفر می کرد، در تلویزیون عربستان سعودی و در گردهمایی ها و تظاهراتی که در ایالات متحده برگزار می شد، حضور می یافت.

در آن سالها، شیخ اعظم یکی از دارایی های سیا و نماد و تبلور جهادگران مورد علاقه امریکا بود. پیام اعظم روشن بود: شرکت در جهاد نه فقط یک وظیفه سیاسی بلکه یک وظیفه مذهبی است. هدف از جهاد تنها کشتن دشمن (در آن زمان روسها) نبوده بلکه دعوت به «شهادت» نیز هست. فرمول شیخ اعظم برای جهاد ساده بود: «فقط جهاد و تفنگ، نه مذاکره، نه کنفرانس و نه گفتگو» و این همان هدفی بود که دولت ریگن و سازمان های اطلاعاتی امریکا و پاکستان در ارتباط با حضور نیروهای شوروی در افغانستان دنبال می کردند.

در آنموقع نزدیک به صد سال از آخرین جهاد مسلحانه در جهان اسلام می گذشت. اما سیا مصمم بود برای رسیدن به هدف خود در افغانستان، در دوران جدید یک جهاد مسلحانه راه بیاندازد. در تاریخ اسلام چهار جهاد مسلحانه بمثابه جنگ عادلانه در برابر متجاوزین و اشغالگران (مسلمان یا کافر) وجود دارد: اول، جهاد علیه متجاوزین

صلیبی در قرن دوازدهم میلادی و به رهبری صلاح الدین ایوبی (جهاد علیه غیر مسلمانان اشغالگر)؛ دوم، جهاد مسلحانه صوفیان علیه اریستوکراسی تاجران برده در غرب آفریقا در قرن هفدهم میلادی (جهاد علیه مسلمانان ستمگر)؛ سوم جهاد وهابی علیه استعمارگران عثمانی در شبه جزیره عربستان در قرن هجدهم میلادی (جهاد علیه مسلمانان اشغالگر)؛ و چهارم، مبارزات ضد استعماری مهدی در سودان علیه قدرتهای عثمانی-مصر و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی (جهاد علیه اشغالگران مسلمان و غیر مسلمان).

هدف اول ایالات متحده از براه انداختن جهاد افغانستان این بود که یک میلیارد مسلمان جهان را در یک جنگ مقدس علیه اتحاد شوروی متحد کند. هدف دوم آمریکا دامن زدن به اختلاف بین شیعه و سنی و از آن طریق مقابله با نفوذ اسلام سیاسی و انقلابی بود. ویلیام کیسی رئیس سیا در سال ۱۹۸۶ هدایت جهاد افغانستان را به دست گرفت. گام اول سیا متقاعد کردن کنگره آمریکا به سرعت بخشیدن به دخالت آمریکا در افغانستان از طریق اعزام مشاوران نظامی به میان مجاهدین و دادن راکتهای ضد هوایی ستینگر به آنها بود. گام دوم گسترش جنگ چریکی به درون جمهوریهای تاجیکستان و ازبکستان اتحاد شوروی بود که تنها بعد از تهدید شوروی به حملات تلافی جویانه بدرون خاک پاکستان، سیا این بخش از نقشه خود را رها کرد. گام سوم بسیج و جلب افراطیون اسلام گرا از سراسر جهان و آموزش آنها در پاکستان برای جنگیدن در کنار مجاهدین بود.

...قبل از جهاد افغانستان، بخش خارج از حکومت راست افراطی اسلامگرا از نظر اجتماعی و تشکیلاتی عملاً منزوی و ناتوان بود، و در یک بن بست تاریخی بسر می برد، نه از امکان جلب حمایت عمومی برخوردار بود، نه می توانست به منابع مادی لازم برای فعالیت های مورد نظر خود دست یابد. دولت ریگان راست افراطی اسلامگرا را از این بن بست تاریخی نجات داد. جهاد آمریکایی در عمل با ایجاد زیرساخت مادی ترور و با استفاده از نمادهای اسلامی برای رسوخ به شبکه ها و جوامع اسلامی، موجب خصوصی سازی خشونت در سطح گسترده ای شد.

نقش مدارس مذهبی در رشد دهشت افگنی:

دیلیپ هیرو، روزنامه نگار هندی که در لندن زندگی می کند در باره مواد درسی مدارس مذهبی که جهادگران... در آن تعلیم می دیدند چنین گزارش می دهد: «تم های غالب این بود که اسلام یک ایدئولوژی اجتماعی-سیاسی کامل است، اینکه اسلام از طرف سربازان بی خدای شوروی مورد تجاوز قرار گرفته است، و اینکه مردم مسلمان افغانستان می توانند با سرنگون کردن رژیم چپگرای افغانستان استقلال خود را بدست آورند.» مدارس مذهبی پاکستان نه فقط درهای خود را بروی اسلامگرایان افراطی سراسر جهان گشودند، بلکه این موضوع را آموزش می دادند که انقلاب اسلامی در افغانستان پیش درآمدی بر انقلاب های اسلامی در کشورهای که اکثریت جمعیت آنها مسلمانان هستند خواهد شد (بویژه جمهوری های مسلمان اتحاد شوروی). در اواخر سالهای ۱۹۸۰، مدارس عمده دیوبندی پاکستان «منحصراً داوطلبان افراطی از آسیای مرکزی را می پذیرفتند و به آنها آموزش رایگان و کمک هزینه تحصیلی می دادند.» طالبان از میان این طلبه ها سربرآوردند.

پرویز هودبھوی ضمن گزارشی در باره برخی از کتب درسی مورد استفاده مدارس تحت کنترل "مرکز آموزشی افغانستان" می گوید: سیا از طریق «یواس اید» (سرویس ایالات متحده برای توسعه بین المللی) قرارداد پنجاه میلیون دلاری انتشار کتب درسی مورد نظر خود را به انتشارات پوهنتون نبراسکا واگذار کرد. استفاده از این کتابها بطور رسمی در سال ۱۹۸۶ شروع شد. یکی از مسائل کتاب ریاضیات سال سوم می پرسد: «یک گروه از مجاهدین به ۵۰ سرباز روسی حمله می کنند. در آن حمله ۲۰ سرباز روسی کشته می شوند. چند نفر روسی فرار می کنند؟» کتاب ریاضیات سال چهارم از اینهم بیشتر رفته و مسائل ریاضی را برای نوآموزان مهاجرافغانی و پاکستانی چنین طرح می کند: «سرعت یک گلوله کلاشینکوف ۸۰۰ متر در ثانیه است. اگر یک روسی در فاصله ۳۲۰۰ متری از یک مجاهد باشد، و آن مجاهد سر روسی را هدف قرار دهد، حساب کنید چند ثانیه طول خواهد کشید تا گلوله به پیشانی روسی اصابت کند.» این برنامه رسماً در سال ۱۹۹۴ خاتمه یافت اما «کتاب های درسی چاپ

آمریکا، که کودکان افغانی را تشویق می کرد چشمان دشمنان شان را از حدقه درآورد و یا گوش و پای آنها را قطع کنند، هنوز هم بطور وسیع در افغانستان و پاکستان در شکل اولیه شان وجود دارند.»

مربیان این مدارس (دولتی و خصوصی) به دو گروه مجاهدین افغانی و جهادگران غیر افغانی تقسیم می شدند. دگروال یوسف، که بمدت چهار سال سرپرستی بخش افغانستان سازمان اطلاعاتی پاکستان را عهده دار بود می گوید: «طی چهار سال من، حدود ۸۰ هزار مجاهد آموزش دیدند.»

احمد رشید تخمین می زند که حدود ۲۵ هزار مسلمان افراطی از ۴۳ کشور اسلامی از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۲ در کنار مجاهدین افغانی جنگیدند. خروج نیروهای شوروی موجب متوقف شدن فعالیت این مدارس نشد. بین خروج نیروهای شوروی در فبروری ۱۹۸۹ تا سقوط دولت نجیب الله در اپریل ۱۹۹۲ حداقل ۲۵۰۰ داوطلب خارجی دیگر در این مراکز آموزش نظامی دیدند. به گفته احمد رشید در آن سالها بیش از ۱۰۰ هزار اسلامگرای افراطی از طریق برنامه سیا بطور مستقیم یا غیر مستقیم با پاکستان و افغانستان مرتبط شدند. آنچه که به شرایط امروز پاکستان مربوط می شود این است که اکثر فارغ التحصیلان این مدارس برای شرکت در رقابت های سیاسی پاکستان تربیت می شدند. هدف سیا آن بود که آموزش های چریکی را با تعالیم اسلام در هم آمیزد و «چریکهای اسلامی» تولید کند. به نظر طارق علی ۲۵۰۰ مدرسه سالانه حدود ۲۲۵ هزار فارغ التحصیل تحویل جامعه می دادند، فارغ التحصیلانی که الفبای زبان های اردو و دری را چنین یاد گرفته بودند: «ت» یعنی توپ، «کاف» یعنی کلاشینکوف، «خ» یعنی خون و «جیم» یعنی جهاد.

گروه خبرنگاران «لاس آنجلس تایمز» که پیامدهای جهاد افغانستان در «چهار

قاره» جهان را بررسی کرده به این نتیجه رسیده است که رهبران کلیدی تمام عملیات و حملات تروریستی، از نیویارک تا اسلام آباد، از فرانسه تا عربستان سعودی، از اسپانیا تا کنیا بدون استثنا در اردوگاه های سیا برای تعلیم داوطلبان شرکت در جهاد افغانستان

آموزش دیده اند. جنرال جی. اچ. بینفورد پری، در برابر «کمیته نیروهای مسلح سنا» آنکشور که انفجار طهران عربستان را بررسی می کرد انفجاری که موجب کشته شدن ۱۹ نظامی آمریکایی و زخمی شدن ۲۵۰ نفر دیگر شد- در تایید این واقعیت گفت: «اخیراً ما شاهد رشد گروه های فرا- ملی بوده ایم که از افراط گرایان اسلامی متعصبی تشکیل می شوند که اکثر آنها در افغانستان جنگیدند و اکنون با هدف تاسیس رژیم های بنیادگرای ضد- غرب از طریق بی ثبات کردن دولت های سنتی و حمله به هدفهای آمریکایی و غربی، به کشورهای دیگر رفته اند.» دیگران، مانند مهفود بنون، جامعه شناس الجزایری، که با خبرنگار «لاس آنجلس تایمز» در الجزیره مصاحبه کرده است، خیلی رک و راست حقیقت را گفته اند: «خود شما این هیولا را آفریدید! شانزده هزار عربی که در افغانستان آموزش دادید، یک ماشین قتل و کشتار بود که اکنون خود شما را هدف قرار داده است.»

آسیب واقعی که سیا وارد کرد این بود که علاوه بر تأمین پول و اسلحه اسلامگرایان افراطی، اطلاعات برای تولید و گسترش خشونت را خصوصی کرد. این کار از طریق ایجاد میلیشاهای خصوصی که قادر به ایجاد ترور و دهشت بودند، صورت گرفت.

کوولی خاطر نشان می کند که تعلیمات سیا در اردوگاه ها و پایگاه های ایالات متحده از شیوه های رسوخ برای آزاد کردن زندانی یا اسلحه از پشت خطوط دشمن تا ۶۰ «شیوه مرگبار» را در برمی گرفت. مهارت هایی که به داوطلبان منتقل می شد شامل استفاده از «چاشنی های بمب، بمب ها و مواد منفجره ساعتدار، سلاح های خودکار با مهمات ضدتانک، دستگاه های به کاراندازی مین و بمب از راه دور می شد.» سیا به این مهارت ها شیوه های بومی خاص افغانستان مانند بریدن سر و قطع اعضای بدن را اضافه کرد. ۱

در دهه ۸۰ قرن بیستم جهاد مردم افغانستان برضد تجاوز شوروی و کمکهای مالی عربستان سعودی و حمایت های پولی ولوژیستیکی امریکا وسایرکشورهای غربی وسرمایه داران عرب خلیج به مجاهدین افغان درپاکستان بخاطر شکست شوروی درافغانستان وبهره برداری های سیاسی پاکستان ازاین روند سبب شد تا بنیادگرانی اسلامی درمنطقه تا عالی ترین سطح ممکن رشد کند. **نطفه ایکه جهاد افغانستان برضد شوروی در بطن خود پرورش داد سرانجام از آن القاعده زائید .**

در ماه می ۱۹۹۶ ربانی - مسعود از اسامه بن لادن رهبر القاعده دعوت کردند به افغانستان بیاید و بنابراین دولت ربانی- مسعود به اسامه و سایرکدرهای رهبری القاعده پاسپورت های افغانی و حتی تذکره های افغانی ارسال کرده آنها را از سودان به افغانستان خواستند و درجلال آباد جا به جا کردند.

دراینجا اسامه تمام کسانی را که آموزش دهشت افگنی دیده بودند و اکنون به نام «افغان» یاد میشدند، از مصر ، سودان، یمن ، تونس، اردن، مراکش، لبنان، عربستان، ایران ،اندونیزیا، مالیزیا،هند و پاکستان و دیگر کشورها، فراخواند و به سازماندهی و رهبری شبکه دهشت افگنی "القاعده" پرداخت.

بعد از فتح کابل توسط طالبان در سپتامبر ۱۹۹۶، اسامه با ملا عمر رهبر طالبان طرح دوستی ریخت و در سال ۱۹۹۷ از جلال آباد به قندهار برده شد. استخبارات نظامی پاکستان . در معرفی اسامه به رهبری طالبان در قندهار نقش عمده داشت. آی.اس.ای. با این حرکت میخواست کمپ تربیتی دهشت افگنی خوست را که در تصرف طالبان بود، برای تربیه رزمندگان کشمیر به کمک مالی اسامه فعال نگهدارد.

به قول "یوسف بودانسکی«(مدیربررسی انجمن مطالعه نبردهای استراتژیک ، و مشاور عالی مقام در وزارت دفاع امریکا و وزارت امورخارجه آنکشور): " در پایان سال ۱۹۹۴، آی . اس . آی . و استخبارات ایران، زیربنای ساختار های دهشت افگنی را در ژور خوست در افغانستان ریختند. اینجا با سرعت به «بهشت» آموزش دهشت افگنی تروریستان تاجیکستان، چینیا، بوسنی هرزه گوئین، فلسطین ، فلیپین ،مولداویا، اوکراین و تاتاران بدل شد. سرنخ تمام این شبکه به دست خیره گان جنگی (آی . اس . آی) قرار داشت . از اینجا بود که مبارزان به سراسر جهان از «دهلیز» افغانستان گسیل

میشدند. در کنفرانس تهران که در پایان سال ۱۹۹۶ دایرشد، " بن لادن" گوهر اندیشه و ایدیولوژی اش را با «اعلان جنگ با امریکا» ارائه داشت. حالا دیگر او در افغانستان بر «شاهنشاهی» دهشت افگنی فرمان میراند. آی. اس. آی. این شاهنشاهی را تغذیه میکرد. از هیمنجا «مبارزان» اسلامی را راهی کشمیر میساختند." (رک: روشنی، شماره ۱۵، ص ۱۵)

چون بن لادن هیچگاهی دشمنی خود را از حضور امریکا در عربستان سعودی پنهان نمیکرد، بنابراین وقتی دو انفجار همزمان در ۷ اگست ۱۹۹۷ دو سفارت امریکا را در نایروبی (کینیا) و دارالسلام (تانزانیا) تخریب کرد، مقامات امریکائی بلا فاصله بن لادن را متهم به انفجار سفارت خانه های خود ساختند و از رژیم طالبان خواستند تا بن لادن را به دولت امریکا تسلیم کنند، اما طالبان از تسلیمی بن لادن به امریکا خود داری ورزیدند و از دولت امریکا سند اثبات جرم خواستند. امریکا طالبان را مورد تحریم قرارداد و برای سر بن لادن جایزه ۲۵ هزار دلاری گذاشت.

بن لادن هم در فبروری ۱۹۹۸ ایمن ظواهری (رهبر گروه الجهاد مصر)، عبدالسلام محمد بنگله دیشی، و فضل الرحمن خلیلی رهبر جنبش انصار پاکستان را ملاقات کرد و از مجموع گروه های المغرب با ابو نصیرو یسیر احمد طها مذاکره و مفاهمه نمود و به توافق رسیدند تا جبهه اسلامی بین المللی را برضد یهودی ها و مسیحیها ایجاد کنند. میثاق این جبهه به وسیله پنج رهبر، گروه های اسلامی امضاء شد. در متن میثاق به قدر کافی به قرآن و قول و قرار این تیمیه اتکا شده است. میثاق با بیان این فتوا که « بر هر مسلمان فرض عین است که در صورت امکان امریکائیان و متحدین ملکی و نظامی آنها را در هر کشور که می بینند، به قتل برسانند» برخورد خشونت آمیز را وارد مرحله جدی و جدیدی می نماید.

«CIA» این اعلامیه را تهدیدی جدی گرفت و برای از بین بردن بن لادن به احمدشاه مسعود توسل جست و با دادن پنجمصد هزار دالر پول نقد به احمد ضیاء مسعود برادر مسعود در پاکستان و معاش ماهانه دوصد هزار دالرو دیگر کمک های تخنیکی از اوخواست بن لادن را شکار کند، مگر مسعود سیا را بازی داده به غرض در آمد بیشتر

روزگردانی می نمود ، تا اینکه اسامه از این جریان مطلع گردید و افراد شبکه القاعده مسعود را در اقامتگاه او در خواجه بهاءالدین حین مصاحبه نابود کردند.

دو روز بعد از ترور احمدشاه مسعود، حادثه تکان دهنده و ناگوار ۱۱ سپتمبر در امریکا رخداد و امریکا بلافاصله بن لادن را متهم کرد، و سپس تصمیم گرفت با همراهی ۳۷ کشور جهان برای سرنگونی رژیم طالبان و دستگیری بن لادن رهبر القاعده در افغانستان، دست به تهاجم تاریخی بزند و دوماه کامل برسر مردم افغانستان بمب های هفت هزار کیلوئی بریزد تا طالبان را از قدرت ساقط کند و با همیاری ائتلاف شمال به دنبال بن لادن در دره ها و کوه پایه های افغانستان سرگردان بگردد. در حالی که بن لادن با کمک همین ائتلاف شمال به پاکستان انتقال داده شد و در پاکستان تحت نظر و مراقبت استخبارات نظامی آنکشور مثل یک رهبر مذهبی قابل احترام نگهداری میشد. بن لادن بالاخره در اول می ۲۰۱۱ در اثر یک عملیات برق آسای کوماندوهای امریکائی در خانه اش در ایبیت اباد نزدیک اکادمی نظامی پاکستان از بین برده شد.

گروه های افراطی در پاکستان

جلال طالبانی (رئیس جمهور عراق) باری گفته بود: " برادر و همسایه را خدا انتخاب می کند و دوست را خود آدم، انتخابی که آغازش به اراده خود انسان است اما پایانش لزوما به اراده خود آدم نیست." نمونه چنین انتخابی رابطه و رفاقت پاکستان با گروه های بنیادگرای سنی در منطقه است. پاکستان که در زمانی رفیق گرمابه و گلستان طالبان بود، پس از حملات ۱۱ سپتامبر، به دنبال فشار دولت بوش، مجبور شد بین رفیق گرمابه و گلستان خود با صاحب زروزور یکی را برگزیند، نهایت امر نیز آن شد که پاکستان دوست خود و میهمان افتخاری نخستین آزمایش اتمی خود را فراموش کرد و مجبور شد در جنگ آمریکا با القاعده، برادر ایدئولوژیک طالبان و پس از آن نبرد آمریکا با طالبان، در کنار آمریکا قرار گیرد.

پس از آن پاکستان و طالبان به جای دراز کردن دست های خود به سمت یکدیگر، به سوی هم آتش گشودند و طالبان در کنار سایر گروه های بنیادگرا، اهداف مختلفی را در پاکستان اعم از نظامی و غیرنظامی هدف قرار داد. درگیری این دو رفیق گذشته و دشمن معاصر، با صرف هزینه و تلفات سنگین برای هر دو طرف کار را به آنجا رساند

که پس از یک پروسه طولانی در مسیر انتخاب نمایندگان در مذاکره، در ۱۷ بهمن‌ماه، اولین دور مذاکرات را آغاز کنند و در همان روز نیز مذاکرات را تمام کردند و خود را برای دومین دور مذاکرات در آینده آماده می‌کنند، هرچند عده زیادی تلاش می‌کنند این مذاکرات را به خودی‌خود، پدیده‌ای مفید تلقی کنند، به این دلیل که این دو جریان حاضر شدند دور یک میز با هم بنشینند اما باید این مذاکرات را با موانع جدی روبه‌رو دانست؛ موانعی که برخی از آنان ارتباطی به دو طرف میز مذاکره ندارد و بلکه منوط به اراده سایر بازیگران بالاخص سایر گروه‌های بنیادگرا در منطقه است که در عرصه مذاکرات نقشی ندارند اما در تحولات میدانی پاکستان نقش عمده و اثرگذاری ژرفی دارند که در ادامه به معرفی آنها می‌پردازیم.

سایر بازیگران

پاکستان به لحاظ پراکندگی قومی، همسایگی با افغانستان، حضور گسترده فرهنگ محافظه‌کار، نزاع با هند، بی‌ثباتی سیاسی، ناهمواری جغرافیایی و... برخلاف اسمش به پناهگاه امنی برای گروه‌های بنیادگرا تبدیل شده است؛ گروه‌هایی که هم در سطح محلی و هم در سطح کلان به عملیات‌های خرابکارانه می‌پردازند که مهم‌ترین آنان را می‌توان اینگونه برشمرد.

سپاه صحابه پاکستان

سپاه صحابه، واحدی تروریستی است که در سال ۱۹۸۵ توسط «حق نواز جهنگوی» از روحانیون جمعیت العلماء الاسلام و به خواست سازمان اطلاعات پاکستان (آی-اس-آی) به منظور محدودکردن شیعیان پاکستان بالاخص تشکیلات تحریک فقه جعفری تشکیل شد. این گروه که به دنبال کنفرانس مشترک جماعت اسلامی پاکستان و جمعیت علماء اسلام با بدنه‌ای از مسلمانان مهاجر تشکیل شد، نخست، عنوان انجمن سپاه صحابه پاکستان نام گرفت که بعدها به سپاه صحابه پاکستان معروف شد. گروه «سپاه صحابه» علاوه بر حملات خود بر ضد شیعیان، ایرانیان مقیم پاکستان را مورد هدف تهاجمی خود قرار دادند، به این بهانه که ایشان از ناحیه حکومت شیعی در ایران مورد حمایت قرار می‌گیرند و باید از میان برداشته شوند که می‌توان به ترور صادق گنجی، سرکنسول ایران در لاهور در تلافی مرگ جهنگوی در دسامبر سال ۱۹۹۰

اشاره کرد. همچنین افراطی‌های سپاه صحابه در ژانویه سال ۱۹۹۷ به مرکز فرهنگی ایران در لاهور حمله کردند و نیز هفت دیپلمات ایرانی در مولتان را به شهادت رساندند. در تلافی مرگ ضیاءالرحمن فروغی (رهبر این گروه) پنج افسر نظامی ایران در پاکستان در سپتامبر سال ۱۹۹۷، توسط سپاه صحابه و لشکر جهنگوی کشته شدند. گروه «سپاه صحابه» هدف خود را این اعلام کرده است که پاکستان به‌طور رسمی به‌عنوان سرزمینی سنی‌نشین معرفی شود و از این‌رو قلعه‌های نظامی و سنگرهای این گروه بیشتر در نواحی جنوبی پاکستان در منطقه مرکزی و پرجمعیت «پنجاب» و مرزهای کراچی واقع شده و تعداد دفاتر و مراکز فعالیت این گروه به ۵۰۰ مرکز بالغ می‌شود و در هر بخش از استان پنجاب شاخه‌ای از این گروه وجود دارد و حدود صد هزار نفر در عضویت این گروه ثبت‌نام و در کشورهای خارجی نیز مراکز برای فعالیت خود دایر کرده‌اند؛ کشورهای چون: امارات متحده عربی، عربستان سعودی، بنگلادش، کانادا و... . بسیاری از حوزه‌های علمی و مدارس در ایالت پنجاب توسط این گروه اداره می‌شود و گفته می‌شود که بسیاری از مدرسه‌های سنی در خارج از کشور پاکستان، تحت نظارت معلمان و نیروهای «سپاه صحابه» اداره می‌شوند و افراد خود را برای ترور مخالفان آموزش می‌دهند. این گروه در سال ۲۰۰۲ از سوی پرویز مشرف، رئیس‌جمهوری وقت پاکستان به‌عنوان سازمانی تروریستی معرفی شد و به‌دنبال آن، دولت پاکستان، گروه سپاه صحابه را مورد حمله قرار داد و افراد بسیاری را دستگیر کرد. پس از فروپاشی سپاه صحابه، «اعظم طارق»، رهبر آن گروه، فعالیت خود را با نام جدیدی به نام «ملت اسلامی» آغاز کرد و مبالغ هنگفتی از ناحیه هواداران خارجی خود به دست آورد. در پانزدهم نوامبر ۲۰۰۳ دولت پاکستان این گروه را نیز ممنوع اعلام و اعضای اصلی آن را دستگیر و حساب بانکی آنها را مصادره کرد و محل اجتماعات ایشان را در خانه‌ها، مساجد و دیگر اماکن مورد حمله قرار داد.

لشکر جهنگوی

یکی دیگر از مهم‌ترین گروه‌های تروریستی پاکستان لشکر جهنگوی است که عده زیادی از آن به‌عنوان جانشین القاعده در پاکستان یاد می‌کنند. لشکر جهنگوی، یک گروه شبه‌نظامی فرقه‌ای و ضدشیعه است که در سال ۱۹۹۶ به دست گروهی از اعضای سازمان فرقه‌ای «سپاه صحابه پاکستان» ایجاد شد. هرچند لشکر جهنگوی ساختار

رهبری خود را پنهان نگه می‌دارد، اما یکی از رهبران ارشد این گروه، فردی به نام «ملک اسحاق» است. ملک اسحاق به شدت تحت تاثیر افکار «مولانا حق نواز جهنگوی»، پایه‌گذار سپاه صحابه بوده است. اسحاق پس از دیدار با مولانا جهنگوی در سال ۱۹۸۹، رسماً به سپاه صحابه پیوست و در همان سال فعالیت‌های ضدشیعه خود را آغاز کرد. مولانا جهنگوی در سال ۱۹۹۰ ترور و لشکر جهنگوی در سال ۱۹۹۶ تأسیس شد. با وجود اختلافات، این دو گروه با یکدیگر مرتبط باقی ماندند. در حقیقت، لشکر جهنگوی به عنوان دومین بازوی نظامی سپاه صحابه نیز در نظر گرفته می‌شود که به طور خاص وظیفه آن مقابله با «سپاه محمد»، شاخه نظامی حزب شیعی «تحریک نفاذ فقه جعفریه» تعریف شده است. در این میان، هرچند سپاه صحابه ارتباط خود را با لشکر جهنگوی پنهان می‌کرد، سرانجام دولت پاکستان در سال ۲۰۰۲ این حزب را به دلیل مشارکت در اقدامات نظامی، غیرقانونی اعلام کرد. با وجود اعلام نشدن نام رهبر گروه، باور عمومی بر آن است که اسحاق-پس از تحمل ۱۴ سال زندان، در سال ۲۰۱۱ آزاد شد- هم‌اکنون نقش اصلی را در آن دارد و شاهد این مدعا آن است که تنها اندکی پس از آزادی اسحاق، شمار حملات به شیعیان در پاکستان به طور بی‌سابقه‌ای افزایش یافت.

لشکر طیبه

ریشه لشکر طیبه و جنگجویان چریکی آن به جنگ علیه شوروی سابق در افغانستان در دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد. عبدالله عزام که اسامه بن‌لادن از افراد نزدیک وی به‌شمار می‌رود، از جمله بنیانگذاران این گروه است. افراد این گروه در جنگ‌های داخلی تاجیکستان و بوسنیا نیز شرکت داشتند. هسته اولیه این گروه تروریستی در فرقه اهل حدیق پدید آمد، این گروه تروریستی نخست جهت آموزش داوطلبان مبارزه در کشمیر تأسیس شد. لشکر طیبه از ناحیه (آی.اس.آی) سازمان اطلاعات پاکستان به‌ویژه پس از سال ۱۹۹۶ حمایت شده است. فلسفه این گروه مشابه بان اسلامیت‌هاست که خواهان ایجاد خلافت اسلامی در آسیای جنوبی هستند. در اعلامیه رسمی خود این گروه خواهان فتح اروپا شده است. آنها صحبت از این می‌کنند، یک زمان اروپا زیر اثر مسلمانان بود، ولی در اثر جنگ‌های صلیبی، توسط عیسویان غصب شد. لشکر طیبه در منطقه کشمیر دارای اردوگاه‌های متعدد آموزشی بوده و نخستین منطقه عملیاتی‌اش نیز

جامو و کشمیر است، این گروه در کشمیر و پنجاب از محبوبیت و حمایت مردم برخوردار است. جایی که لشکر طیبه کمک‌های بشری مثل ایجاد کلینیک‌های سیار و بانک خون را در اختیار مردم قرار می‌دهد. لشکر طیبه به‌عنوان یکی از مهم‌ترین گروه‌های تروریستی پاکستان، درصدد تقویت گروه‌های بنیادگرای مذهبی است تا از آنها به‌عنوان مخالفان سرسخت ظهور جنبش‌های دموکراتیک و غیرنظامی استفاده کند. این تشکیلات تروریستی نه‌تنها ثبات پاکستان بلکه ثبات منطقه را تهدید کرده و موجب صدور تروریست‌ها به سراسر جهان می‌شود. مرامنامه فعلی لشکر طیبه برای ادامه فعالیت‌های تروریستی خود ایدئولوژی به‌چالش‌کشیدن حاکمیت هند بر جامو و کشمیر است.

لشکر طیبه نخست با القاعده بیشتر پیوند خویشاوندی داشت تا همکاری و اتحاد تشکیلاتی، اما پس از آنکه دولت مشرف تحت فشار شدید آمریکا و به‌منظور جلوگیری از ائتلاف آمریکایی-هندی، لشکر طیبه را در سال ۲۰۰۱ یک واحد تروریستی اعلام و فعالیت آن را ممنوع اعلام کرد، لشکر طیبه با القاعده ارتباط تشکیلاتی قوی‌تر پیدا کرد بالاخص پس از آنکه مولانا الیاس کشمیری، رهبر معنوی لشکر طیبه به مناطق قبایلی پاکستان رفت و در کنار رهبران القاعده و گروه طالبان افغانستان قرار گرفت.

جیش محمد

گروه جیش‌المحمد از گروه‌های تروریستی نوظهور در پاکستان است که در سال ۲۰۰۰ به رهبری مسعود اظهر در شهر کراچی بنیان گذاشته شد. این گروه حوزه فعالیت خود را مناطق جمو و کشمیر قرار داده است، ایدئولوژی این گروه بیشتر برپایه احساسات ضد‌هندی و ضد‌آمریکایی شکل گرفته است. رهبر این گروه در نخستین سخنرانی خود، هدف از تشکیل گروه تروریستی جیش‌المحمد را اینگونه اعلام کرد:

«من در راستای انجام وظیفه به اینجا آمده‌ام که بگویم تا زمانی که هند و آمریکا را نابود نکرده‌ایم، مسلمانان نباید در وضعیت صلح و آرامش بمانند.» جیش محمد جزو گروه‌هایی است که به ارتکاب سوءقصد‌های ناکام به جان «پرویز مشرف» رییس‌جمهور سابق پاکستان، متهم شده است. گفته می‌شود این گروه تروریستی با لشکر جهنگوی و سپاه صحابه ارتباطات تنگاتنگی دارد.

تحریک نفاذ شریعت محمدی

تحریک نفاذ شریعت محمدی یا نهضت اجرای شریعت محمدی در سال ۱۹۹۲، شکل گرفت. مولانا صوفی محمد- پیرو مکتب وهابی و از اعضای فعال جماعت اسلامی- موسس این گروه تروریستی است. این گروه هدف از تشکیل و فعالیت خود را اجرای برداشت خود از شریعت در پاکستان مطرح کرده است. رهبران این گروه خواهان این هستند که پاکستان نیز به شیوه حکومت طالبان اداره شود. مولانا صوفی محمد پس از حمله نیروهای آمریکا به افغانستان، به همراه هزاران نفر از هوادارانش برای کمک به طالبان به سمت افغانستان حرکت کرد. تعداد زیادی از مبارزان او توسط جبهه ائتلاف شمال افغانستان دستگیر یا کشته شدند و فقط تعداد کمی از آنها از جمله صوفی محمد به پاکستان بازگشتند. صوفی محمد در سال ۲۰۰۷ نیز در پی بازگشت به پاکستان توسط مقامات این کشور دستگیر و روانه زندان شد، بعد از دستگیری وی، دامادش مولانا فضل‌الله معروف به ملا راديو رهبری هدایت تحریک نفاذ شریعت محمدی را برعهده گرفت. یکی از ویژگی‌های خاص این رهبر جدید، این است که از طریق ایستگاه رادیویی خود، اجرای خشن دستورات شریعت همچون تعطیلی مدارس دخترانه، بسیج نیروها برای کمک به طالبان در افغانستان و... را ضروری اعلام کرده است.

شبکه حقانی

شبکه حقانی از ماهرترین و مرموزترین گروه‌های تروریستی به‌شمار می‌رود که حوزه عملیاتی آن جنوب افغانستان و شمال پاکستان به‌ویژه مناطق مرزی پکتیا و خوست است. شبکه حقانی از دهه ۱۹۸۰ و همزمان با اشغال افغانستان از سوی شوروی با حمایت‌های خارجی، به رهبری جلال‌الدین حقانی شکل گرفت که تا زمان انجام حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مورد حمایت‌های آمریکا بود. اولین رهبر این گروه، «جلال‌الدین حقانی» از رهبران مجاهدین افغان بود. پس از او رهبری گروه به پسر ارشدش سراج‌الدین حقانی منتقل شد. شبکه حقانی بر نظام قبیله‌ای مبتنی است و رهبران این شبکه از قبیله «زدران»، قوم پشتون ساکن ولایت پکتیا هستند. مولوی جلال‌الدین حقانی از متحدان طالبان بود و پست‌هایی همچون فرماندهی طالبان در شمال کابل، وزیر مناطق مرزی و امور قبایلی را برعهده داشت. اوج قدرت این گروه پس از اشغال افغانستان از حدود دوسال پیش نمایان شد به‌طوری که سه‌حمله عمده علیه منافع

غرب و ناتو در افغانستان به انجام رسانده است. حمله همزمان به چند هدف مهم در شهر کابل، حمله به هتل «اینترکنتینانتال» کابل، حمله به سفارت آمریکا در کابل و حمله به پایگاه «بگرام» در افغانستان رخ داده است که این حملات کمتر از دوهفته پس از انتشار خبر مرگ بن‌لادن به دست نیروهای ویژه آمریکایی، رخ دادند. این حملات باعث افزایش فشار غرب بر پاکستان شد. به دنبال این فشارها، دولت پاکستان اعلام کرد قصد دارد حملات جدیدی را علیه بنیادگرایان صورت دهد که پس از آن گروهی از رهبران ارشد این گروه‌ها از داخل خاک پاکستان به افغانستان گریختند. نیروهای آمریکایی نیز توانسته‌اند از این فرصت جابه‌جایی برای شکار چند نفر از رهبران ارشد آنان بهره ببرند. ظاهراً یکی از آنان «بدرالدین حقانی» از رهبران ارشد شبکه حقانی و نفر دوم این گروه شبه‌نظامی بوده است که مرگ او ضربه‌ای جدی به انسجام داخلی شبکه حقانی وارد کرد، به طوری که می‌توان این برداشت را داشت که هسته رهبری شبکه حقانی دیگر موفق نشد انسجام سابق خود را به دست آورد زیرا ناتو و نیروهای دولتی افغانستان تاکنون توانسته‌اند بخش قابل توجهی از کادر رهبری حقانی را مهار کنند. پس از آن نیز ملا دادالله، فرمانده طالبان پاکستانی در منطقه باجور که از حامیان اصلی شبکه حقانی بود در شرق افغانستان کشته شد. پیش از آن نیز هم حاجی مالی‌خان، برادرزن جلال‌الدین حقانی و از فرماندهان ارشد شبکه حقانی توسط ناتو دستگیر شد. او رهبری قبیله‌ای را که خانواده حقانی به آن منسوب است، بر عهده داشت. در مورد ارتباطات تشکیلاتی شبکه حقانی گفته می‌شود بدرالدین، رابط گروه حقانی و طالبان پاکستان بود که حدود دو سال پیش اردوگاهی را برای حمایت مالی و تدارکاتی شورشیان افغان در منطقه «منگل» در شرق افغانستان ایجاد کرده است.

حرکت الجهاد اسلامی و حرکت المجاهدین

از گروه‌های تروریستی خرد و بیشتر محلی هستند که اخیراً موفق به توسعه حوزه عملیاتی خود شده‌اند، گروه تروریستی حرکت الجهاد اسلامی توسط «مولانا ارشد احمد» در سال ۱۹۸۰ به عنوان یک گروه جهادی افغان تشکیل شد. با این حال در مورد زمان و نحوه شکل‌گیری آن، گزارش‌های ضد و نقیضی وجود دارد. اهداف این گروه، الحاق ایالت‌های جمو و کشمیر به پاکستان و گسترش اسلام در تمام شؤون این جامعه

است. حرکت المجاهدین نیز توسط «مولانا فضل الرحمن خلیل» در سال ۱۹۸۵ به عنوان یک جناح انشعابی از حرکت الجهاد اسلامی، تاسیس شد.

تحریک طالبان پاکستان

حادثه لعل مسجد در اسلام آباد در سال ۲۰۰۷ باعث عکس العمل های گسترده در مناطق قبایلی دروزیرستان جنوبی و شمالی گردید. به دنبال متواری شدن مولانا فضل الله رهبر مذهبی طالبان محلی در منطقه سوات ایالت سرحد پاکستان، جنبش جدید تحریک طالبان پاکستان شکل گرفت. این جنبش بعد از نشست مشترک نمایندگان بیست گروه مختلف طالبان قبایل سرحدی از جمله طالبان وزیرستان شمالی، وزیرستان جنوبی، خیبر، کرم، باجور، ورکزی، مهمند، بونیر، ملاکنڈ، کوهستان، دره آم خیل و سوات به وجود آمد. طالبان گرد آمده از نقاط مختلف مناطق قبایلی بیت الله محسود را به عنوان فرمانده و مولوی محمد عمر را به عنوان سخنگوی این جنبش تعیین کردند. هدف این جنبش، مقابله با عملیات نظامی پاکستان در مناطق قبایلی است. این جنبش تا کنون ضربات مرگباری به نیروهای نظامی و امنیتی پاکستان وارد کرده است.

بعد از مرگ بیت الله محسود در ۲۰۰۹ برادرش حکیم الله محسود رهبری گروه طالبان پاکستان را بدوش گرفت و یک رشته عملیات انتحاری را برضد اردوی پاکستان و مراکز نظامی آنکشور سازماندهی کرد که در نتیجه تلفات زیادی به نیروهای امنیتی پاکستان وارد ساخت. بیشترین این عملیات انتحاری پس از حملات اردوی پاکستان بر وزیرستان جنوبی در ماه اکتوبر ۲۰۰۹ اجرا گردید. تلویزیون (اشنا) صدای امریکاروز اول فبروری خبر داد که حکیم الله محسود نیز بر اثر حملات هوایی طیارات بی پیلوت امریکا در اواخر ماه جنوری دوهزار و ده مجروح شده و بعد درگذشته است. این خبر بدنبال خبر روزسی و یکم ماه جنوری به نشر رسید که گفته شده بود قوای نظامی پاکستان گزارش های را تحت بررسی قرار داده است که گویا حکیم الله محسود، رهبر طالبان پاکستانی به اثر جراحات برداشته از حمله هوایی طیاره بدون پیلوت امریکا هلاک شده است. اکنون رهبری جنبش تحریک طالبان پاکستان را مولوی فضل الله بدوش دارد.

تلاش پاکستان برای مذاکره با طالبان

باید متذکر شد که باوجود اینکه نفس مذاکرات در تمام عالم پدیده‌ای مبارک است، اما در مورد خاص، پاکستان بالاخص در حوزه مذاکرات صلح با گروه‌های بنیادگرا نمی‌توان به آن خوشبین بود، با وجود اینکه دولت پاکستان با همراهی فشارهای خارجی موفق شده است، طالبان را به میز مذاکره بکشاند اما نباید نتیجه این مذاکرات را راه‌حلی برای ناآرامی‌ها و گسترش بنیادگرایی در پاکستان دانست، زیرا همانطور که گفته شد در کنار طالبان، چندین گروه تروریستی دیگر نیز فعال هستند و آنها نه تنها این مذاکرات را مورد پذیرش قرار می‌دهند، بلکه با توجه به ذات ضد امریکایی که برای خود تعریف کرده‌اند، نمی‌توانند به مذاکراتی بپیوندند که امریکا از آن حمایت می‌کند یا یکطرف آن دولتی است که امریکا را در جنگ با بنیادگرایی در افغانستان همراهی کرده است. از سوی دیگر حملات پدیداری هواپیماهای بی‌سرنشین امریکا به مواضع طالبان، تضعیف طالبان در جنوب افغانستان باعث شده است که طالبان از قدرت چانه‌زنی کافی برای اجبار سایر گروه‌های تروریستی به مذاکره یا پذیرش نتیجه مذاکره برخوردار نباشد، وضعیتی که در کنار قدرت‌یافتن بیش از پیش گروه‌های تروریستی در مناطق قبیله‌ای و کوهستان‌ها و شدت‌گرفتن نزاعات فرقه‌ای، موجب شده است که خود دولت پاکستان نیز نتواند چندان از موضع قدرت وارد شود و مجموع این عوامل مذاکرات را در مسیر پیدا کردن نقشه راه با دشواری روبه‌رو کرده و ممکن است عملاً آن را تبدیل به پدیده «مذاکره برای مذاکره» کند. (سایت اریائی، ارشیف اخبار)

مقاله چهل و هفتم

بنیادگرایی مصیبت بزرگ برای افغانستان

وکشورهای منطقه

ناگفته پیداست که اسلام سیاسی با بنیادگرایی پیوند جدائی ناپذیر دارد. باید توجه داشت که پاکستان حامی درجه اول بنیادگرایی و یکی از طراحان بوجود آوردن طالبان در افغانستان بوده، همانگونه که سازنده و پرورنده رهبران هفتگانه مجاهدین بوده است. افزون برین پاکستان خود یکی از کانون های پرورش بنیادگرایی و تروریستی در منطقه است و تروریستان پاکستان در کشمیر همواره مشغول عملیات تخریب کارانه اند و کشور هند بیشتر از اعمال تروریستی پاکستان دل پر خون دارد. همین اکنون بیش از ۳۰ هزار مدرسه دینی در پاکستان وجود دارد که در آنها در پهلوی تدریس مسایل مذهبی، به شاگردان شیوه های بکارگیری عملیات تروریستی آموزش داده می شود، طالبان نیز دست پروردگان و تربیت دیدگان مدارس دیوبندی پاکستان اند.

مناطق قبایلی شمال غرب پاکستان همین اکنون به حیث لانه بنیادگرایی و تروریسم محل ستر و اختفای تروریستان القاعده و طالبان وسایر گروه های بنیاد گرای اسلامی است. یکی از شاهدان عینی در گفتگوی رادیویی در مجله آسیای میانه بی بی سی (روز جمعه ۲۳ جنوری ۲۰۰۳) گفت که قاضی حسین احمد رهبر جماعت اسلامی پاکستان و مولانا فضل الرحمن رهبر جمعیت العلمای پاکستان و ژنرال حمیدگل رئیس پیشین سازمان جاسوسی ارتش پاکستان با حکمتیار و ملا عمر رهبر پیشین طالبان در مناطق قبایل آزاد پاکستان مصروف توطئه و تبلیغ علیه دولت افغانستان ونیروهای بین

المللی برهبری امریکا اند. اما حکومت پاکستان با دروغ و ترفند خود را هم پیمان امریکا در نبرد علیه تروریسم به حساب می آورد و از امریکا پول و امتیاز میگیرد.

در سه دهه اخیر تاریخ کشور ما، هواداران اسلام سیاسی از صبغت الله مجددی گرفته تا مولوی محمدنبی و مولوی یونس خالص و از استاد ربانی و استاد سیاف گرفته تا گلبدین حکمتیار و قاضی وقاد و از شیخ آصف محسنی گرفته تا اکبری و خلیلی و غیره در لباس رهبران تنظیمهای جهادی، و از ملا عمر به عنوان رهبر طالبان تا أسامه بن لادن رهبر «گروه القاعده» همگی بنیادگرایانی هستند که بر ضرورت برپائی حکومت اسلامی تأکید میورزند. و ما نمونه این نوع حکومت اسلامی را در دهه ۹۰ قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، در دوره حکومت حضرت صبغت الله مجددی و حکومت ربانی و شرکاء و صدارت گلبدین حکمتیار و ملا عمر در افغانستان تجربه کردیم.

استبداد خشن تنظیمی و بی بند و باری نسبت به امنیت جان و مال مردم و دارائی های عامه و کشتن و بستن و زورگویی و حق تلفی و تعدد مراکز قدرت در پایتخت و پرتاب راکت و خمپاره بر شهرها و ویران کردن و به آتش کشیدن همه دار و ندار جامعه و تخریب تمام نهادهای اقتصادی و فرهنگی و خدماتی و محروم کردن زنان از حق کار در بیرون از منزل با روی گشاده و اختطاف آنها و تجاوز بر ناموس آنها و غیره خطوط کلی کارنامه های حکومت اسلامی تحت رهبری تنظیم های جهادی بود.

بدین سان تنظیم های جهادی بانشان دادن سیمای نفرت انگیزخشونت بار از خود، بدترین و نا بخشودنی ترین حزبی های رژیم گذشته را برانته دادند، و بر اثر همین هرج و مرج سیاسی در کشور بود که گروه طالبان با حمایت پاکستان درتبانای باعربستان سعودی و سیا، وارد صحنه سیاسی افغانستان شدند.

بینظیر بوتو باری درلندن گفته بود: «فکر روی کار آوردن طالبان از انگلیسها بود، مدیریت آنها امریکایی ها کردند، هزینه آنها سعودی ها پرداختتد و من اسباب آنها فراهم آوردم و طرح را اجرا کردم» طالبان که از حمایت همه جانبه دولت خانم بی نظیر بوتو، و شریک دولت ائتلافی او یعنی «جمیعت علمای اسلام»- پدر خوانده طالبان- برخوردار بود و توانست در عرض کمتر از سه ماه کنترل چهارده ولایت از سی و دو ولایت را بدست گیرد. در آغاز طالبان با استقبال مردم روبرو شدند. مگر همین که بر

شهرکابل تسلط خود را قایل کردند، قوانین اسلامی را که حکومت ربانی وضع کرده بود، چنان باشدت وحدت به منصفه تطبیق قرار دادند که زندگی را بر مردم به جهنم مبدل ساختند. طالبان که از اندیشه بنیادگرائی مشبوع بودند، سعی داشتند تا برخلاف منطق زمان، مردم ما را به شرایط ۱۴۰۰ سال قبل به عقب برگردانند که تاریخ پاسخ دندان شکنی به آنها داد و آنها را با ابرقدرت جهان، امریکا رو برو ساخت.

حملة امریکا علیه طالبان

حادثه ناگوار تروریستی ۱۱ سپتامبر که دومرکز تجارت بین المللی یا دو آسمان خراش بزرگ ۱۱۰ طبقه نی را با پنتاگون (وزارت دفاع امریکا) در نیویارک و واشنگتن ویران ساخت و باعث مرگ بیش از سه هزار نفر گردید، امریکا را بر آن داشت تا بصورت جدی مبارزه با تروریسم و بخصوص اسامه بن لادن مظنون اصلی این حوادث را آغاز کند. یکبار دیگر امریکا رژیم طالبان را تحت فشار قرار داد تا اسامه را به امریکا تسلیم دهد و مراکز تروریستی سازمان القاعده را در افغانستان مسدود کند، اما طالبان که فاقد خرد سیاسی و فاقد فهم کشورداری بودند و عواقب اخطار امریکا را بدرستی درک کرده نمی توانستند، از قبول شرایط امریکا سرباز زدند و در نتیجه امریکا (در حالی که این بار ۲۵ میلیون دالر را برای سر بن لادن جایزه تعیین کرده بود) عملیات نظامی خود را بر ضد طالبان و محو آن رژیم از افغانستان در تاریخ ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ آغاز نمود و با پرتاب پنجاه موشک کروز از عرشه کشتی هوا پیمابر امریکائی واقع در خلیج عمان و نیز با فرو ریختن بمب های هفت هزار کیلوگرامی (که بعد از بمب اتم بزرگترین بمب بحساب می رود) بوسیله میگ های F۱۶ و B۵۲ بر مواضع طالبان در شهرهای کابل، جلال آباد، مزار شریف، هرات و تالقان و قندهار، ضربات شدیدی وارد آورد و دیری نگذشت که طالبان مواضع خود را بر اثر بمباران بی امان امریکا از دست دادند و شروع به عقب نشینی نمودند.

طالبان از مزار شریف عقب نشستند و بسوی قندز روی آوردند. شهر مزار شریف به تصرف نیروهای جنرال دوستم درآمد و متعاقباً شهر قندز که پناهگاه بیش از ۲۰ هزار ملیشه های طالبان فراری از تالقان و مزار شریف و سمنگان قرار گرفته بود و به مقاومت خود ادامه میدادند نیز بر اثر بمباران بمب افکن های امریکائی سقوط

نمود و طالبان قسماً تسلیم و بیش از ۳۵۰۰ نفر از اسرای طالبان از مزارشریف به شیرخان توسط کانتتر های سر بسته انتقال گردید و در مسیر راه و در حضور نیروهای امریکائی همه بقتل رسیدند و بطور دسته جمعی در گودالهای بزرگ دفن گردیدند و بعدها فلمی که از کشتار اسیران طالبان در دشت لیلی شیرخان در پارلمان اروپا به نمایش گذاشت و موجب سرو صدای بسیاری در رسانه های جمعی اروپائی گردید. همزمان با سقوط شهر مزارشریف، هرات نیز سقوط نمود و جنرال اسماعیل خان قسمت های غرب کشور را از وجود طالبان پاک ساخت و فراه و نیمروز را در تحت تصرف خود گرف. در تاریخ ۱۲ نومبر طالبان کابل را تخلیه کردند و کابل بدست نیروهای ایتلاف شمال افتاد. طالبان بقندهار رفتند و در قندهار سنگر گرفتند، و به مقاومت بیهوده خود ادامه دادند تا آنکه ۱۵۰۰ نفر از نیروهای امریکائی و انگلیسی در اطراف میدان هوائی قندهار فرود آمدند تا با همراهی نیروهای ضد طالبان در تسلیمی شهر قندهار و از بین بردن ملا عمر رهبر طالبان و اسامه بن لادن عملاً داخل عملیات شوند.

گفتنی است که ملا عمر درست بتاريخ ۷ دسامبر ۲۰۰۱ حاضر شد قندهار، آخرین سنگر خود را برای امریکا تسلیم کند در حالی که در اثر بمباران جنگنده های امریکائی هزاران نفر از مردم قندهار کشته شده بودند و بقیه بسوی مرزهای پاکستان در حال فرار بودند. بدینسان پس از دوماه مقاومت بیهوده نظام طالبی در افغانستان توسط امریکا با سقوط مواجه گردید. اما بن لادن در کوه های سپین غر (سفیدکوه) در محل «توره بوره» در ولایت ننگرهار پنهان شده بود. بر اثر بمباران بی امان امریکا در توره بوره، در تاریخ ۱۱ دسامبر افراد بن لادن که اکثریت شان از اعراب الجزایری و فلسطینی و مصری و سودانی و سایر اعراب افغانی شده متشکل است به گروه مخالفین افغانی اطلاع دادند که به صبح ۱۲ دسامبر خود را به نیروهای افغانی تسلیم خواهند نمود، اما در تاریخ مزبور از تسلیم کردن خود استنکاف ورزیدند و شرط گذاشتند که فقط حاضرند در حضور نمایندگان ملل متحد خود را تسلیم کنند و الا تا دم مرگ دست از مقاومت نخواهند گرفت. بنابراین جنگ برای از بین بردن اسامه و گروه القاعده بشدت ادامه یافت و چهار روز بعد در تاریخ ۱۶ دسامبر کوه های توره بوره کاملاً فتح و از وجود افراد القاعده تخلیه گردید.

رئیس جمهور امریکا دلیو جورج بوش در تاریخ ۱۷ دسمبر ۲۰۰۱ اعلام داشت که بن لادن راه فرار ندارد، زنده یا مرده بن لادن باید بدست آید. اما امریکا نتوانست مرده یا زنده بن لادن را بدست آورد، زیرا افراد حزب اسلامی حکمتیار به بن لادن کمک کردند و وی را از مخفیگاه توره بوره به جای مصنوعی در پاکستان انتقال دادند.

بر طبق ارزیابی رادیو(بی بی سی) در تاریخ ۷ اکتوبر ۲۰۰۲، امریکا در مدت یک سال بمباردمان خود در افغانستان مقدار ده هزار تن بمب بالای قندهار و کوه های «توره بوره» و کندز و مزارشریف و دیگر جاهایی که گمان برده میشد شبکه القاعده و طالبان در آنجا مخفی شده اند، ریخته است. این بمباردمان ها در حدود ۳۷۰۰ نفر قربانی از مردم غیر نظامی افغان شامل زنان و کودکان و پیرمردان گرفته است. سربک اریسون (رئیس پروژه امنیت ملی مرکز بین المللی پولیس در واشنگتن) مولف آثار متعدد در باره افغانستان، به این باور است که اوضاع افغانستان در شرایط عدم توسعه قوای صلح و فقدان تلاش جدی برای بازسازی اقتصادی به سوی انارشی انکشاف مینماید. تلفاتی که به اثر بمباردمان امریکا بر مردمان ملکی تحمیل شده عامل مزید براین امر گردیده است.

بمباردمان یک محفل عروسی در روزگان (اول جولای) که منجر به قتل و مجروح شدن ۱۵۰ نفر ملکی گردید. این مقام امریکانی مقاله بسیار دقیقی در لوموند دیپلوماتیک(می ۲۰۰۲) بچاپ رسانده و در بخشی از آن میگوید: «رقم حقیقی تلفات مردمان ملکی ناشی از بمباردمان امریکا در افغانستان را که بالتدریج موجب تحریک خشم مردم میگردد، کسی بدرستی نمی داند. اما طبق سروی دقیقی که از جانب یک اقتصاد دان پوهنتون «نیوآمپشیر» (ام. دلیو. ارولد) پس از گفت و شنید با تعداد زیادی از کارمندان موسسات کمک بشری و ژورنالستان صورت گرفته است، طی ۸ هفته اول بمباردمان امریکا، تعداد تلفات اشخاص ملکی ۳۷۱۲ نفر بوده است. این تعداد زیادت از ۳۰۶۷ نفری است که در انفجار ۱۱ سپتامبر نیویارک به قتل رسیدند. خلاصه امریکا طالبان را سقوط داد و با تدویر کنفرانس بن اداره مؤقت افغانستان را به ریاست حامد کرزی و کابینه آنچنانی برای شش ماه ایجاد نمود و سپس با تدویر لویه جرگه اضطراری حکومت دوره انتقالی با ریاست آقای کرزی شکل گرفت. اما شگرد حکومت اسلامی تنظیمها همچنان بر سرنوشت مردم مسلط است، بگفته ژورنالستان خارجی،

تجاوز و دست اندازی و غارت اموال و دارائی مردم و اختطاف و تهدید زنان در پایتخت از میان نرفته و هنوز نیمی از جامعه یعنی طبقه نسوان کشور همچنان در پشت چادری زندانی مانده اند و میترسند که اگر با روی برهنه و بدون نقاب در بیرون از خانه ظاهر شوند، مورد اذیت و حتی تجاوز تفنگدارانی قرار بگیرند که وابسته به تنظیم های جهادی اند.

نیروهای امریکائی مستقر در ولایت خوست گاه گاهی جنگجویان مذهبی را تا داخل خاک پاکستان تعقیب میکنند. امریکا از پاکستان اجازه خواسته تا تندروان اسلامی را در داخل مناطق مرزی پاکستان بمباران کند، ولی نظامیان پاکستان از این تشویش دارند که در اینصورت ده ها هزار مردم منطقه دست به تظاهرات خواهند زد. نام حکمتیار اکنون در لیست رهبران القاعده و طالبان به عنوان تروریست ذکر شده است. در تاریخ ۲۸ جنوری در اثر یک برخورد غیرمترقبه میان تندروان اسلامی و نیروهای هوایی و زمینی امریکا در کوه «ادی غر» در ۲۵ کیلومتری شرق سپین بولدک قندهار ، ۱۸ تا ۲۰ جنگجوی متعلق به طالبان و القاعده و حکمتیار کشته شدند و چند نفر دیگر از ایشان دستگیر شدند. بدنبال این عملیات سربازان امریکائی ده مغاره را در کوه «ادی غر» سپین بولدک کنترل نمودند و شواهدی مبنی بر استفاده شش مغاره توسط نیروهای شورشی را بدست آوردند. اسیران از افراد وابسته به طالبان و حکمتیار هستند. در کوه «ادی غر» ۷۷ مغاره وجود دارد که تا کنون ۴۹ مغاره تلاشی و ۲۲ مغاره تخریب شده است. نیروهای امریکا همچنان یکصدمغاره را در کوهستانهای هم مرز با پاکستان کنترل کرده اند. پل اندرسون گزارشگر بی سی در اسلام آباد خبر میدهد: نبرد هفته جاری در افغانستان (۲۸ جنوری ۲۰۰۳) ، و در کنار آن انفجار بمب در یک بس در نزدیکی قندهار (جمعه ۳۱ جنوری که ۸ یا ۱۸ تن زن و کودک را قطعه قطعه کرد)، بار دیگر این پرسش را در کانون توجه قرار داده است که آیا جنگجویان القاعده و طالبان برای نبرد تازه ای با نیروهای امریکا و دولت افغانستان ، آماده می شوند یا خیر؟ {در حال حاضر در حدود ۲۸ هزار سرباز امریکائی بخاطر عملیات نظامی برضد طالبان و القاعده در افغانستان مستقراند. بخشی از این قوا در چوکات ناتو عمل میکنند}

به تازگی وزارت دفاع امریکا در گزارشی تلفات این کشور را در افغانستان از سال ۲۰۰۱ میلادی تا پایان سال ۲۰۰۶ میلادی ۳۵۷ نفر اعلام کرد که از این تعداد

۱۹۲ نفر در جریان نبرد کشته شدند. سخنگوی ارشد نیروهای سازمان پیمان ناتو در افغانستان گفت: در سال ۲۰۰۶ میلادی، ۵۸ سرباز این سازمان در افغانستان کشته شدند. افغانستان در سال ۲۰۰۶ میلادی شاهد ۱۳۱ حمله انتحاری بود. تا آغاز ماه دسامبر ۲۰۰۷ تعداد ۸۱ تن از سربازان بریتانیایی در نبرد با طالبان در ولایت هلمند به قتل رسیده اند. و ۱۲ تن آمریکایی نیز در ۲۰۰۷ کشته شده اند.

به گزارش رسانه‌های محلی، در این حملات ۱۶۶ نفر شامل اشخاص حمله‌کننده، افراد غیرنظامی، سربازان داخلی و خارجی کشته و زخمی شدند. سال میلادی گذشته که با حمله انتحاری آغاز شد، با تلفات سنگینی به مردم غیرنظامی در مقایسه با نیروهای خارجی و دولتی به پایان رسید.

افغانستان معبر القاعده (داعش) به آسیای میانه:

بزرگترین خطری که در حال حاضر امنیت دولت‌های حاکم بر آسیای میانه به ویژه ازبکستان و تاجیکستان را تهدید می‌کند خطر القاعده و تروریسم برخاسته از پاکستان است که با تبدیل کردن افغانستان به صحنه جنگ و نبرد، اکنون گروه‌های مسلح وابسته به این شبکه خود را در نزدیکی مرزهای جنوبی این دو جمهوری در شمال شرق افغانستان رسانیده اند.

اگرچه کشورهای آسیای میانه برای حفظ امنیت جمعی خود، از یکسو با روسیه پیمان‌های مشترک نظامی و سیاسی منعقد کرده اند و از جانب دیگر در پیمان‌های نیز عضویت دارند با این حال احتمال نفوذ گروه‌های مسلح طالبان و القاعده از طریق خاک افغانستان به این جمهوری‌ها، خواب را از چشمان دولتمردان آسیای میانه ربوده است. این درحالی است که جمهوری فدراتیف روسیه نیز به شدت نگران گسترش موج تروریسم در داخل قلمرو روسیه از طریق چین و آسیای میانه است، یعنی از منطقه‌ای که دروازه جنوبی روسیه و نقطه آسیب پذیر آن محسوب می‌شود.

بعد از اوج گرفتن نبردها در مناطق قبایلی پاکستان و پس از آن که روسیه و جمهوری‌های ازبکستان و تاجیکستان اجازه ترانزیت کاروان‌های حامل وسایل نظامی و لوژستیک ناتو را از طریق روسیه و آسیای میانه به افغانستان صادر کردند گروه

های مسلح چچنی، ازبکستانی و تاجیکستانی که در قالب تشکیلات شبکه القاعده در مناطق قبایلی پاکستان و جنوب افغانستان مستقر بودند به تدریج از طریق ولایات غزنی، لوگر و کاپیسا و همچنین از راه ولایت نورستان خود را به ولایت شمالی قندز، رسانیده و در نواحی چاردره، علی آباد، خان آباد و در امتداد جاده قندز - بغلان و قندز - تخار جای گرفتند. طبق اظهارات شاهدان عینی، گروه های مسلح چچنی، ازبکستانی و تاجیکستانی که قیادت و رهبری آن ها را "طاهر یولداس" به عهده دارد در ۷۰ درصد مناطق ولایت قندز و حتی در پنج کیلومتری مرکز این ولایت حضور مسلحانه دارند. این گروهها با حمایت طالبان محلی، کم کم دامنه فعالیت خود را ابتدا در ولایت بغلان و سپس در ولایت تخار گسترش دادند. تخار و قندز، پاشنه آشیل جمهوری کم جمعیت و ضعیف تاجیکستان هستند زیرا تنها یک رودخانه، مرز مشترک تاجیکستان با این دو ولایت شمال شرقی افغانستان را تشکیل می دهد.

خطر مهمتری که جمهوری های ازبکستان و تاجیکستان را تهدید می کند حضور تعداد بیشمار هواداران گروه های وابسته به شبکه القاعده در داخل این کشورها است. "حزب التحریر" که از سوی برخی گروه های عربستان سعودی و سایر شیخ نشین های عرب تغذیه و حمایت می شود در این کشورها هواداران ویژه ای دارد.

مبارزه برای سرنگون ساختن رژیم های حاکم بر آسیای میانه و ایجاد امارت های وابسته به عربستان سعودی مهمترین هدف مبارزین حزب التحریر در این منطقه است. شاخه فعال تر وابسته به شبکه القاعده در آسیای میانه، حرکت اسلامی به رهبری طاهر یولداس ازبکستانی است که از نزدیکان اسامه بن لادن و ایمن الظواهری و فرد مورد اعتماد آنها در کل منطقه آسیای میانه است. اعضای حرکت اسلامی که در افغانستان نیز در کنار طالبان علیه دولت افغانستان و نیروهای ناتو می جنگند تلاش دارند تا از طریق مرزهای شمالی افغانستان خود را به تاجیکستان و ازبکستان برسانند. حرکت اسلامی طاهر یولداس نیز مانند حزب التحریر در داخل قلمرو آسیای میانه هزاران هوادار بالقوه دارد اما به دلیل سرکوب های خونین و نظام استبدادی حاکم بر ازبکستان، هواداران این حزب بعد از واقعه "اندي جان" تا هنوز نتوانسته اند فعالیت های چشمگیر نظامی داشته باشند.

در جمهوری تاجیکستان نیز يك شاخه از حزب نهضت اسلامي، به شدت طرفدار شبکه القاعده و استقرار نظام طالباني در این کشور از طریق نیروهای نظامی است. اعضای فعال تر و جنگجویان مسلح این سه حزب سیاسی و ایدئولوژیک آسیای میانه در حال حاضر در افغانستان، کشمیر و مناطق قبایلی پاکستان مشغول فعالیت های نظامی و مسلحانه هستند اما درعین حال هسته های پنهان این گروهها در داخل جمهوری های ازبکستان و تاجیکستان به فعالیت های سری و مخفیانه مشغول هستند. حضور گسترده نیروهای ارتش روسیه در مرزهای تاجیکستان با افغانستان از يك سو، و موجودیت نظام خشن و سرکوب گر در ازبکستان از جانب دیگر باعث شده است که جنگجویان چچني، ازبکستاني و تاجیکستاني به عنوان پیش مرگان شبکه تروریستی القاعده نتوانند در این جمهوری ها نفوذ کنند. با این حال پیشروی به سمت آسیای میانه از طریق افغانستان جزو اهداف اصلی و استراتژیک سازمان القاعده در این منطقه از جهان است و این دقیقا همان چیزی است که مسکو را وادار کرده است تا برای مبارزه با طالبان و القاعده در افغانستان به رغم میل باطنی خود با ایالات متحده و ناتو همکاری کند.

افراطگرایان و ملاحظات ایدئولوژیکی

در این زمینه دو فرضیه مطرح است: فرضیه اول منطقه آسیای مرکزی را همچون سرزمین مهمی از نظر شاخصهای ژئوپلیتیکی می‌داند و با تاکید بر ملاحظات ایدئولوژیکی می‌گوید این منطقه در آینده کانون بحران خواهد بود.

البته صحبت از مستعد بودن آسیای مرکزی برای پذیرایی از کانون بحران جهان بر اثر ملاحظات مذهبی نیاز به یکسری شاخصه‌های تئوریک و عملی برای اثبات هم دارد. در بعد تئوریک، تعارض میان دین و دولت حاصل از انقطاع تاریخی منطقه از اسلام در دوران تسلط کمونیست‌ها و ادامه سیاست ضدیت با اصول اسلامی و قوانین دینی در زمان حاضر، شرایطی را فراهم آورد تا برخی تندروهای مسلمان، تاب تحمل سلطه نظام‌های لائیک را نداشته باشند و با تحریک عوامل درونی و بیرونی، برای کسب قدرت از راه زور به تحرکاتی دست زنند. امری که می‌تواند در منطقه مورد تمرکز ما «این همان سازی» شود. به عبارت دیگر، تندروهای آسیای مرکزی پس از کناره گیری

قدرتی بنام آمریکا از موضوع کنترل امنیت منطقه، فضا را مهیا دیده و با استفاده از وضعیت عدم هماهنگی نیروهای امنیتی افغانستان، دروازه ترکمنستان را برای شروع بی ثبات کردن منطقه و تشکیل آهسته بنیان خلافت اسلامی انتخاب کردند.

در همین حال موضوعات دیگری همچون حضور تاثیرگذار اتباع آسیای مرکزی در درگیریهای سوریه، افزایش شمار تحرکات تندروها در قالب طرحهای مقابله با سیاستهای دولتی، رشد معنادار شبکههای اجتماعی و گروههای تندرو و الفا تفکرات تکفیری از طریق فضای مجازی، بی توجهی به اصول اسلام سنتی و گرایش تودههای مردمی به سمت تفکرات سلفی در سایه نبود الگوی جایگزین اسلام دولتی و همچنین اعلام حمایت بخش مهمی از افراطگرایان از خلیفه خودخوانده داعش در سوریه، علاوه بر پررنگ کردن فرضیه ایدئولوژیکی، همگی نشانی از پتانسیل بالای منطقه برای پذیرایی از جریان افراط در آینده را نیز دارد.

معتقدین به فرضیه ایدئولوژیک بودن تحرکات مرزهای جنوبی آسیای مرکزی میگویند، علاوه بر مسیر شرقی-مرکزی شامل دره فرغانه، اکنون افراطگرایان برای رخنه و نفوذ در مسیر غربی که از ترکمنستان میگذرد، مهیا میشوند.

این عده از کارشناسان مثالهایی مانند کشتن صدها غیرنظامی، سوزاندن خانه ها، که پیشتر در این منطقه رویت نمیشد. را یادآور شیوه و رویه «دولت اسلامی عراق و شام» میدانند و نتیجه میگیرند، منابع انرژی سرشار ترکمنستان و مبالغی که میتواند از طریق فروش آن نصیب گروههای افراطگرا شود، بعنوان محرکه چرخ خلافت اسلامی باعث گردیده ترکمنستان را بعنوان اولین قربانی خود انتخاب کنند و به این کشور هجوم آورند. در خصوص نقش نیروهای مسلح ترکمنستان نیز این عده تفسیر خاص خود را دارند. آنان میگویند، ارتشی که در موصل عراق با اسلامگرایان رادیکال مبارزه میکرده است، خیلی بیشتر بوده و خیلی بهتر تجهیز و تسلیح شده بود اما این ارتش نتوانست مانع تصرف شهر از سوی گروه دولت اسلامی عراق و شام گردد.

آنان معتقدند افراط گرایان حاضر در جنوب ترکمنستان برای دسترسی سریعتر به منابع مالی قوی برای ادامه کار میتوانند به سرعت از روستای «تگنابازار» از طریق جاده آسفالته تا شهر «یولوتان» پیش روی کنند که گروهی از معادن بسیار بزرگ

«گالکینیش» که به لحاظ ذخایر انرژی در وضعیت مناسبی قرار دارد، در نزدیکی آن قرار دارند و می‌تواند خیلی زود به منبع تامین مالی هزینه‌های جاری این نوع تفکر مبدل گردد. بنابراین، قائلین به فرضیه اول، همچنان موضوع دغدغه‌های مذهبی و تلاش برای ایجاد مدل سوریه و عراق در منطقه آسیای مرکزی را بعنوان اهداف تجمع افراط‌گرایان در مناطق شمالی افغانستان و جنوب منطقه آسیای مرکزی می‌دانند.

افراط‌گرایان ابزاری برای تاثیر بر خطوط انتقال انرژی

فرضیه دوم و رقیب این نوع تفکر، قائل به طرح «جنگ خطوط لوله» در چرایی تجمع افراط‌گرایان در مرزهای افغانستان-ترکمنستان است.

این تفکر که البته بیشتر از سوی کارشناسان روس مطرح می‌گردد، می‌گوید اگر افراط‌گرایان ظرف روزها و ماه‌های آینده مسیر بین «فاریاب» و «بادغیس» را به صورت کامل به تصرف خود درآورده و مرزبانان ترکمنستان را به دردمس اندازند، این بدان معنا است که هدف آن‌ها تاپی، احاطه کردن خط لوله یا ایجاد سر و صدا و همه‌مه است. همچنین اگر آن‌ها از طریق «مرغاب» به عمق قلمرو ترکمنستان نفوذ نمایند، این نیز بدان معنا است که پروژه‌های «شرق-غرب» و «ترنس‌خزر» در معرض تهدید مستقیم قرار دارند که در این صورت، عملیاتی سازی پروژه تاپی نیز با مشکل مواجه خواهد شد.

فراموش نکنیم خط لوله ترنس‌خزر از پشتیبانی و حمایت امریکا برخوردار است. این کشور با حمایت از این خط لوله تلاش می‌کند انتقال گاز به چین را کاهش داده و صادرات مجدد گاز ترکمنستان از طریق روسیه را به صفر برساند که بطور طبیعی این وضعیت مورد مخالفت روسیه قرار خواهد داشت.

خط لوله تاپی نیز از سوی امریکا پشتیبانی می‌شود. و تشدید فعالیت طالبان مانعی برای توسعه این خط لوله است. ضمن اینکه قطر نیز علاقه‌ای به ساخت این خط لوله ندارد زیرا قسمت عمده ای از گاز پاکستان را قطر تامین می‌کند و خط لوله تاپی این خطر را دارد که قطر بازار رقابتی جنوب آسیا را از دست داده پس بنابراین، از هرگونه راهی برای ممانعت از به سرانجام رسیدن تاپی حمایت می‌کند.

عربستان سعودی هم که در همه حوزه‌های فعالیت سیاست و اقتصاد خارجی در شرایط مبارزه و مواجهه با قطر قرار دارد و بدنبال تامین منافع پاکستان نیز هست، در صدد است این پروژه را عقیم گذارد.

روی دیگر سکه هم در آنجایی است که در سال‌های اخیر ترکمنستان یکی از تامین کنندگان عمده گاز چین نیز شده و در یک چشم انداز ۱۵ ساله قرار است ۷ خط لوله انتقال گاز به چین از طریق ازبکستان، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان ساخته شود و بنابر محاسبات انجام شده ۹۰ درصد گاز ترکمن به چین خواهد رفت.

در همین حال، نه امریکا و نه قطر هیچ علاقه‌ای برای ساخت و اتمام این پروژه‌ها ندارند که یک کشور دیگر به خریدار اصلی گاز ترکمنستان تبدیل یابد. بنابراین، افراطگرایان را تحریک می‌کنند تا در نواحی مرزی بویژه در سرخس و مرو مستقر شوند تا از این طریق بتوانند خط لوله ترکمن-چین را تحت تاثیر خود قرار دهند.

در این حالت و به اعتقاد قائلین به فرضیه دوم، کشورهای قدرتمند از افراطگرایان ابزاری ساخته‌اند که در اختیار منافع خود بوده و از این طریق بدنبال تاثیرگذاری بر اجرایی شدن خطوط انتقال انرژی ترکمنستان هستند و از اینرو هر یک به نوعی افراطگرایان را در این منطقه هدایت می‌کنند. (اریائی، ارشیف اخبار می ۲۰۱۵)

پایان

مقاله چهل و هشتم

بازهم درباره کتاب عیاری از خراسان

ونویسنده آن

(نوشته شده در ۵/۴/۲۰۱۵)

روز ۳ اپریل ۲۰۱۵ مقاله ای از قلم آقای جلیل غنی زیرعنوان توضیحی بر: "به یاد تو سخنور بی همتای ملت افغان" در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسید. و متعاقباً مقاله دیگری از قلم آقای داکتر سید عبدالله کاظم به ارتباط پیدا شدن سرخ «میزبان» خلیلی در مقاله آقای جلیل غنی در این پورتال آنلاین گردید، اتفاقاً من هر دو مقاله را خواندم و آنها را برای آرشیف مقالات خود کاپی گرفتم. اما در نیمه روز که شاید هزاران تن دیگر آن مقالات را خوانده باشند، دفعتاً هر دو مقاله از صفحه تحلیلات حذف گردیدند. بعضی دوستان بمن زنگ زدند و علت حذف آن مقالات را جویا شدند، من اظهار بی اطلاعی کردم. روز بعد مجدداً آن مقالات آنلاین شدند. وقتی دوباره مقاله آقای جلیل غنی را مرور کردم، دیدم متن مقاله بشکل تحریف شده ای تغییر داده شده است و نویسنده که هدف خود را معرفی میزبان استاد خلیلی در پاکستان در سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ نشان داده بود، و با برشمردن سه فقره دفتر مرکز «جمعیت اسلامی» برهبری برهان الدین ربانی را محل اقامت استاد خلیلی سراغ داده بود و از اینجا سرخ میزبان خلیلی معلوم گردید که بخواهش یا فرمایش این میزبان گماشته ای اس ای، خلیلی به نوشتن کتاب عیاری از خراسان دست یازید. تا اینجا آقای جلیل غنی کار خوبی کرده بود که به سوال آقای داکتر کاظم و آقای مایار جوابی ارائه کرده و حتی ادعان داشته بود که «هدف از این نوشته دفاع از «عیاری از خراسان» نیست و نه هم کوشش دارم استاد سخن را در نوشتن این رساله برائت دهم. این رساله زمانی در اوایل سال ۱۹۸۳ در پاکستان چاپ شد که من هم مثل استاد سخن خلیل الله خلیلی در پاکستان مهاجر بودم

و این رساله را فرزندشان مسعود خلیل که با او از سالیان پیش آشنای داشتم بمن داد و خواندم. بعد از مطالعه این اثر درست بخاطر دارم که این جمله را به مسعود خلیلی گفتم «ایکاش استاد این رساله را نمی نوشتند» اما در نوشته دوم خویش آقای غنی این جمله اعتراضیه را حذف کرده است. نمیدانم چرا و به چه دلیلی او ابتدا به پسر استاد خلیلی میگوید «ایکاش استاد این رساله را نمی نوشتند» مگر این کتاب از نظر آقای غنی در آن زمان چه عیبی داشت و امروز چگونه این عیب برطرف گردید که آنرا ناول میخواند تا بزعم خود نویسنده را تبرئه کند، درحالی که عنوان کتاب "عیاری از خراسان- امیر حبیب الله خادم دین رسول الله" قید شده و در صفحه اول پشتی آن عکس حبیب الله و برادرش بچاپ رسیده است. نمیدانم که جناب غنی تا کتون کدام ناول دیگری را هم سراغ داده میتواند که عکس قهرمان داستان در روی جلد ناول نشر شده باشد؟؟؟

در هر حال، بحث من برسر ناول بودن یا تاریخ بودن اثر خلیلی نیست، بحث من کاویدن و دریافتن هدف نویسنده «عیاری از خراسان» است که امروز بر مبنای آن کنفرانسها و سیمینارها دایر میگردد و در این کنفرانسها بجای اخوت و برادری و اتحاد و همدلی با سایر اقوام افغانستان، به جوانان کوهدامن و کله کان و پروان فرهنگ زورگوئی و قلداری ورهزنی و لومپنی و اختطاف فرزندان مردم و تجاوز بر مال و ناموس دیگران ترویج داده میشود، و یکی از نمونه های همین تلقینات و تبلیغات خطرناک علیه باشندگان کابل ظهور حبیب الله استالفی است که چندی قبل در حادثه، تجاوز دسته جمعی بر ناموس مردم در پغمان دستگیر و اعدام گردید و اما مردم استالف بجای انزجار و نفرت از او به عنوان یک قهرمان شکست ناپذیر میدان های نبرد تجلیل بعمل آوردند.

در متن جدید مقاله، آقای جلیل غنی در سیمای یک سارنوال و یک وکیل دعوای خلیلی عرض اندام کرده است و علیه تمام نویسندگانی که در خارج از افغانستان در مورد خلیلی مقاله نوشته اند و او را بنابر خبط و خطاهای های سیاسی اش انتقاد و تقییح کرده اند، با طرح سخنانی بشیوه سارنوال های عهد هاشم خان صدراعظم بزعم خود میخواهد بچه ترسانک نماید و از این طریق برخیاانتهای خلیلی سرپوش بگذارد. این تغییر موضع در ذهن انسان سوالات عجیبی خلق میکند که معلوم نیست در این تغییر موضع، چشم سبزدالر نقش بازی کرده است یا چشم سبزر دلبر؟ در هر حال، مقام و منزلتی که آقای جلیل غنی در ذهن من تا قبل از نشر مقاله دوم شان داشت با این تغییر موضع

دراماتیک، فروغلتید و به حیث یک انسان مذذب و نا استوار تنزل نمود. آقای جلیل غنی، با برجسته ساختن بعد ادبی شخصیت استاد خلیلی و توصیف مبالغه آمیز و نقل اشعار او در مقاله خویش می‌خواهد، عواطف و ترحم خواننده را نسبت به خلیلی برانگیزاند تا بخاطر اشعار فرمایشی و موسمی خلیلی از کارکردهای ضد ملی او چشم پوشی نماید، ولی توجه نکرده است که این توصیفات عوامفریبانه جایی را نمیگیرند، چنانکه پس از کوتای ثور تره کی را هم «نابغه شرق» نامیدند، ولی ما دیدیم که آن کم بخت نابغه نبود و شاگردش با بالشی او را خفه نمود. ما میدانیم که آقای جلیل غنی خود شاعر نیست و بر رموز شعر و شاعری و فنون ادبی بلدیت و مهارت ندارد زیرا تا کنون از او مقاله ای در این زمینه نخوانده ایم، بنابراین صلاحیت دادن القابی چون: «استوره [اسطوره] شعر؟» دری و «نابغه ادب؟» دری و «سرآمد شعر و ادب دری؟» و «شاعر بی همتا؟» ی دری و «استاد سخن» را به خلیلی ندارد. اگر چنین القابی به خلیلی داده شود، نمیدانم به و اصف باختری و استاد و نگارگر و داکتر لطیف ناظمی و عبدالرحمن پژواک، و زینب نور و صالحه وهاب و اصل و رازق فانی و محمودفارانی و مسعودفارانی و فاروق فارانی و شریف سعیدی و و دادبارش و غیره شاعران متعهد چه القابی باید داد؟

اکنون بر چند مورد از متن دوم مقاله آقای غنی مکت می‌کنم:

اول- آقای غنی می‌فرماید: «درین اواخر عده ای از نویسندگان افغان بیرون از افغانستان جلسه لندن را بهانه گرفته و شخصیت ادبی و فرهنگی این شاعر بی همتای کشور را مورد حمله قرار داده و هتک حرمت کرده اند و تا سرحدی این حملات پیش رفته که استاد خلیل الله خلیلی سرآمد شعر و ادب دری را نه تنها در افغانستان بلکه در کشورهای همسایه و دری/فارسی زبان، به خیانت ملی متهم نموده اند، اتهامی بس بزرگ و بدون اثبات جرم ملی که نمی توان به دلایل ذیل بر کسی به آسانی وارد کرد. چنین اتهامی تنها در صورتی می تواند بر کسی وارد شود که مراحل قانونی خود را ببیند و با اسناد و شواهد بعد از طی مراحل محاکم، متهم محکوم گردد.... ولی اینها بر شخصیت استاد خلیل الله خلیلی بزرگ بی حرمتی و بر کرامت ایشان تجاوز کرده اند.»

در این پرگراف دواشتباه یا غلط فهمی بچشم میخورد: اول اینکه گفته میشود: "شخصیت ادبی و فرهنگی این شاعر بی همتای کشور را مورد حمله قرار داده و هتک حرمت کرده اند." باید به عرض آقای جلیل غنی رسانیده شود که هیچ یکی از آنها که بر خلیلی قلم انتقاد کشیده اند، بر بعد ادبی و فرهنگی خلیلی یعنی بر شعر و شاعری و توانایی های او بر ادبیات دری بحث نرانده اند، بلکه بر عملکردهای سیاسی خلیلی توجه داشته اند، ولی تنها مداحی های او را از حاکم نظامی پاکستان ضیاء الحق این دشمن درجه اول افغانستان، محکوم کرده اند و صدها تن از روشنفکران و وطنپرستان افغان که این شعر خلیلی را خوانده اند، وی را تقبیح کرده و میکنند و هر افغان دیگر نیز اگر ذره ای احساس وطن پرستی داشته باشد، خلیلی را بخاطر این ستایش بیجایش محکوم و تقبیح میکند، اینکه آقای جلیل غنی این شعر خلیلی را پسندیده و در پهلوی خلیلی قرار گرفته و میخواهد سرسجده در پای دشمن وطن ضیاء الحق پاکستانی بساید، نمیدانم برایش دوست افغانستان خطاب کنم یا دوست ضیاء الحق؟

غلط فهمی دوم مدافع خلیلی اینست که میگوید کنفرانس تجلیل از حبیب الله کلکانی با کتاب (عیاری از خراسان) هیچ ارتباطی ندارد، در حالی که از نظر من بحث و نقد بر خلیلی و کتاب او کاملاً با کنفرانس تجلیل از حبیب الله کلکانی ارتباط مستقیم دارد. به عبارت دیگر، بحث و نقد بر خلیلی در ادامه نقد بر کنفرانس تجلیل از کلکانی در پورتال افغان جرمن آنلاین، از کتاب «عیاری از خراسان» که در توصیف حبیب الله کلکانی، آن دزد معروف سرگردنه و آله دست انگلیس بر ضد اقدامات مدنی رژیم امانی نوشته شده، آغاز گردید. و من شخصاً در صدد برآمدن تا علت نگارش چنین کتابی را دریابم که اینک برمبنای آن عده ای از تحصیل یافتگان پروان و کوهستان در لندن برای تثبیت جایگاه حبیب الله در تاریخ، محفلی بر پا کرده بودند. محفل حبیب الله کلکانی در لندن برمبنای اندر زهای سخت زیانبخش کتاب عیاری از خراسان خلیلی تدویر یافته بود، تا نشان بدهند که حبیب الله کلکانی، دزد نبوده، بلکه عیاری از جمله عیاران خراسان بوده است و هر قدر غارت و چپاول و تجاوزی که بر مال وهستی و ناموس مردم کابل در مدت ۹ ماه حاکمیت خود انجام داده است، از روی اخلاق و مسلک عیاری بوده نه از روی جهالت و نادانی و بیسوادی و خصلت درنده خونی و فقر فرهنگی دار و دسته حبیب الله کلکانی؟؟؟ در حالی که دست درازی بر ناموس مردم و غارت و چپاول هستی دیگران

دور از رسم و آئین عیاری و جوانمردی در خراسان زمین بوده است. متأسفانه این کتاب به پیروان خلیلی یک جرئت غیر اخلاقی تلقین و تزریق کرده است. آقای جلیل غنی باید بدانند که تمسک شان بر ماده ای از قانون اساسی افغانستان، یک تمسک بیهوده است که حتی پولیس افغانستان به عنوان حافظ قانون و تأمین مسئولیت مردم به آن اعتنائی ندارند، شما آن قانون را که حق دادن رأی را از ما سلب کرده، برخ ما نکشید و این سخنان مفت را به مجاهدین و قهرمانان و پیرانگر کابل و تعویذ نویسان و اوشبانی تبلیغ کنید که دوهفته قبل جان یک دختر مظلوم و بیگناه را بشکل وحشیانه ای در مرکز شهر کابل گرفتند.

برای پژوهشگریا محقق هنگام برخورد با یک سند تاریخی اگر آن سند در کتابی یا مجله ای و یا روزنامه ای و یا در یک رسانه الکترونیکی یا آرشیف دولتی یا شخصی و یا کتاب خانه ای ثبت و راجستر شده باشد کفایت میکند تا با نشان دادن منبع سند، آنرا مورد استفاده و تحلیل قرار بدهد و ضرورتی ندارد تا برای تثبیت اصالت سند منتظر فیصله محکمه ای بنشیند. همه جنایتکاران جنگی افغانستان که مردم از خوردن تا بزرگ آنها را می شناسند با همینگونه بهانه ای که شما میگویند «تا وقتی که کسی از سوی محکمه با صلاحیت محکوم نشده باشد، کسی حق ندارد وی را مجرم یا جنایتکار بگوید»، موقع یافته اند تا با بیشرمی در انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی شرکت ورزند و امروز در پارلمان و مقامات بلند دولتی تا سطح معاونین ریاست جمهوری و معاونین رئیس اجرائیه کشور و والیان مقتدرجا گرفته اند و بر ظلم و جنایت و تجاوز و ثروت اندوزی خود دوام میدهند. تجربه ۱۴ سال حاکمیت سهامی قدرتمندان تنظیمی نشان داد که محاکمه اشخاص خاین و جنایتکاران جنگی بدون یک حکومت ملی مقتدر هرگز تدویر نخواهد شد، و این وظیفه نویسندگان رسالتمند و مؤرخین با وجدان است تا چهره های خابین به ملت و کشور را ثبت تاریخ نماید و به آیندگان انتقال بدهند. ای کاش همین سند خیانت خلیلی در یک محکمه بیطرف باصلاحیت مطرح میگردد تا اگر خیانت او تثبیت و اعلام میشد، لا اقل نعش او را از پای مقبره سید جمال‌الدین افغان پس میکردند و در هدیره آبائیش در حسین کوت بخاک می سپردند، و جای او را به استخوان های شاگرد سید جمال‌الدین افغان یعنی محمود طرزی میدادند که ثمره کار و تلاش او برای افغانستان ایجاد جنبش مشروطیت دوم و توسط این جنبش حصول استقلال کشور است. و اگر خلیلی

از این محکمه برائت میگرفت، نه تنها این اسناد در کتابها و رسانه های جمعی باطل شناخته میشد، بلکه ما هم از بازماندگانش معذرت میخواستیم، مگر افسوس که هیچگاه محکمه ای برای تثبیت و اعلام جرم جنایتکاران و خاینان ملی بشمول خلیلی ها دایرنخواهد شد و شما به ناحق خود را بحیث وکیل دعوای کسی جا زده اید که ارزش اجتماعی و انسانی وی نسبت به شما خیلی پائین تر است.

واما ناگفته نگذرم که وقتی «استاد سخن، خلیلی بزرگ شما» به خود حق میدهد تا وطن افغانستان عزیز را بخاطر منافع شخصی خود به معامله بگذارد و آنرا در زیر پای بیگانه بیندازد، من نه تنها «برکرامت» آن سخنسرای مداح و چاپلوس «فاقد کرامت» تجاوز خواهد کرد، بلکه هر کلمه تلخی که شما بنام هتک حرمت می شناسید همان کلمات را تئارش خواهد نمود و از کسی باکی هم ندارم.

دوم- آقای جلیل غنی، برای کم ارزش جلوه دادن این اقدام خایانهٔ خلیلی [تشویق دولت شاهنشاهی ایران برای حمله به افغانستان] از جرم و جنایات احزاب خلق و پرچم و تنظیم های جهادی در افغانستان یاد می کند و میگوید که «استاد خلیلی مانند هر انسان دیگر سهو و اشتباه کرده است زیرا انسان جایز الخطا است. و حتی شاید شقاوت هم کرده باشد. اما نباید فراموش کرد که اشتباهات او در مقایسه با اشتباهات و شقاوت های که بعد از کودتای کمونیستی هفت ثور از طرف رهبران و عمال رژیم کمونیستی و متعاقب آن توسط یک عده از رهبران و پیروان تنظیم های جهادی در افغانستان ارتکاب شده به مراتب کمتر و قابل مقایسه نیست.»

در اینجا بحث روی مقایسهٔ اشتباهات با جنایتها و شقاوتها رهبران احزاب خلق و پرچم و تنظیم های جهادی و پیروان شان نیست، جنایت و یا خیانت یک عمل شخصی است و هر کسی که مرتکب جنایت یا خیانتی شده باشد، می باید نزد مردم و تاریخ پاسخگو باشد. هیچکسی از جمله آنهایی که به انتقاد از خلیلی در بعد سیاسی وی پرداخته اند، در دفاع از جرم و جنایت های رهبران احزاب خلق و پرچم و رهبران تنظیم های جهادی در افغانستان بر نخاسته اند، آقای غنی و خوانندگان ارجمند این پورتال شاهد استند که حد اقل سال دوبار بمناسبت ۲۷ دسمبر (روز تجاوز قشون سرخ) و روز ۲۷ اپریل مطابق ۷ ثور روز کودتای شوم ثور، مقالات زیادی در تقبیح رهبران حزب خلق و پرچم در همین پورتال به نشر میرسد و در روز هشتم ثور نیز از رهبران تنظیم های

جهادی که کابل را بخاکدان مبدل کردند نیز نگوئیم صورت میگیرد، ولی چرا نباید از خلیلی بخاطر اقدامات ضد ملی او در حق وطن ما انتقاد نشود؟
 آیا مگر همین خلیلی نبود که قبل از احزاب خلق و پرچم و تنظیمهای جهادی، دوبار قصد نمود تا افغانستان را تجزیه و نابود نماید و خود از اوج خودخواهی، تباهی این کشور را به نظاره بنشیند؟

گمان میکنم پس از مرحوم داکتر کاروان که مقاله ۲۱ صفحه ای در رد کتاب "عیاری از خراسان" خلیلی نوشت، دومین نویسنده حساس و بیدار افغانستان آقای احسان لمرمقیم فرانسه میباشد که در ۲۰۰۹ مقالات محققانه در مورد اقدامات سیاسی خلیلی و پدرش نوشت و در سایتهای «اصالت» و «پیام افغان» و «کابل ناتهام» و شاید دیگر سایتهای افغانی گذاشت. برطبق این مقاله که نقل قول هایی از عزیز آریانفر، مترجم موفق از منابع روسی در آن صورت گرفته است، خلیل الله خلیلی یک بار در اکتوبر سال ۱۹۲۹ میخواست ولایات شمال افغانستان را تا هندوکش جدا و حکومت خود را اعلان نماید، بشرطی که روسها حکومت او را برسمیت بشناسند. وی دلیل اینکار را برای روسها وابستگی نادرخان به انگلیسها که دشمن تاریخی و رقیب استعماری روسها بود عنوان کرده بود، و موضوع را به اطلاع قونسلگری بلشویک ها در مزارشریف خبرداد، اما از آنجائی که جنرال نادرخان در کابل بساط حکومت سکوی را برچیده و خود زمام قدرت را بدست گرفته بود، روسها به این تقاضای خلیلی لبیک نگفتند و یک هفته بعد خلیلی محبور شد به تاشکند فرار نماید.^۱

باردوم خلیلی در سال ۱۹۷۵ هنگامی که هنوز سفیر برحال افغانستان در عراق بود، بعد از سفر داودخان به عراق، قصد نمود تا زعامت ایران را برای اشغال افغانستان به این بهانه که مردم افغانستان شاهنشاه ایران را شاهنشاه خود می شمارند، ترغیب به لشکرکشی نماید، اما اولیای امور ایران به این خوش خدمتی های وی وقعی نگذاشتند، تا اینکه آقای موسوی سی سال بعد بر این سند خیانت خلیلی دست یافت و آنرا در دسترس افکار عامه افغانها قرار داد. این سند برای اولین بار در اگست سال

۱- احسان لمر، مقاله عزیز آریانفر- رازهای سربه مهر تاریخ دیپلماسی افغانستان در نیمه نخست سده بیستم، (آغاز زندگی خلیل الله خلیلی) افغان جرمن آنلاین، جنوری ۲۰۱۵

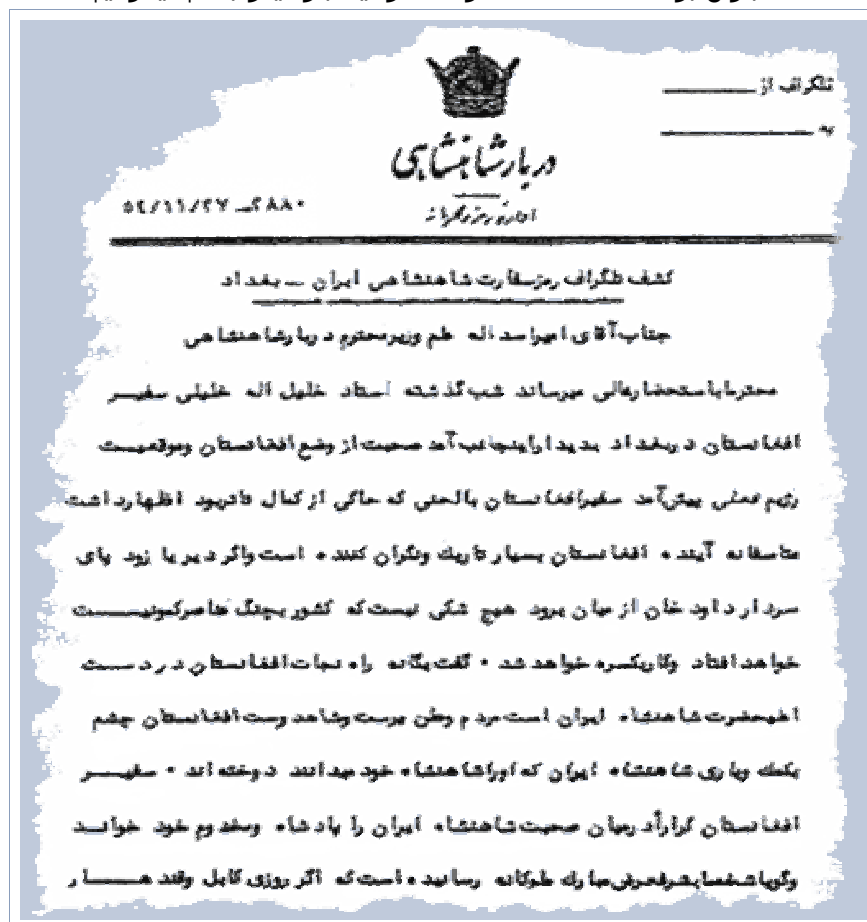
۲۰۰۷ در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسید و بی‌حیث سند خیانت ملی خلیلی رسانه ای گردید و بار دیگر عین سند در مجله آئینه افغانستان (شماره ۱۰۵) به نشر رسید و نویسنده عین ادعا را تکرار نمود. همین سند در سایت «راوا» نیز با یک تبصره قوی و همه جانبه به نشر رسید و هماکنون در آن سایت قابل دسترسی است.

و در سال جاری یعنی ۲۰۱۵ وقتی من مقاله ای «چرا استادخلیلی کتاب عیاری از خراسان را نوشت؟» آنرا از روی مقاله نشر شده سید حسین موسوی در پورتال افغان جرمن آنلاین و مقایسه آن با سند منتشره در سایت انترنتی «راوا» مجدداً بدست نشر سپردم و متن سند را نیز نقل کردم تا اگر کسی مشکلی در مطالعه سند فوتوکاپی داشته باشد، آنرا از روی نقل آن مطالعه فرماید.

نکته اساسی که تا مغز استخوان هواداران خلیلی اثر کرده است، افشای همین سند است که میگوید: خلیلی سفیر افغانستان در ۱۳۵۴ش چندین بار به سفارت ایران در بغداد مراجعه کرده و از سفیر ایران (آقای شهید زاده) خواسته بود تا زمینه ملاقاتش را با شاه ایران در یکی از شهرهای هم مرز با عراق فراهم کند. او بصراحت یاد آور شده که مردم افغانستان شاهنشاه ایران را شاهنشاه خود می‌شمارند و اگر شاهنشاه به افغانستان لشکر بکشد، تمام مردم افغانستان از این لشکرکشی شاهنشاه استقبال خواهند نمود، و هیچگونه مقاومتی از سوی افغانها در برابر حمله ایران نخواهد دید. سند درخواست خلیلی نه تنها در کتاب خاطرات اسدالله علم وزیر دربار ایران ثبت شده است، بلکه کاپی مکتوب محرمانه سفیر ایران در بغداد که عنوانی وزارت دربار شاهنشاهی ایران فرستاده شده، در شماره ۱۰۵ مجله آئینه افغانستان و نیز در اگست ۲۰۰۷ در سایت افغان-جرمن و سایت راوا به نشر رسیده است.

سوم- آقای جلیل غنی آخرین راه نجات خلیلی از این رسوائی تاریخی ضعف املاء و انشاء سند دانسته میگوید: «وقتی به متن این سند نظر انداخته شود دیده می شود که در آن اغلاط املائی و انشایی زیادی وجود دارد [در کجا و چند تا اغلاط املائی؟ سیستانی] بعید به نظر می رسد که سفیر ایران در عراق چنین سواد کمی داشته بوده باشد و با چنین اغلاطی این نامه را به اسدالله علم وزیر دربار شاه ایران فرستاده باشد.» به نظر من آقای سفیر ایران پیام خلیلی سفیر افغانستان را بطور کامل و بدون ابهام به اولیای امور دولت خود اطلاع داده است. و متن سند از لحاظ املاء و انشای خود

با اغلاط املائی کمتری از املاء آقای جلیل غنی تحریر شده است. آقای غنی در مقاله دو صفحه ای خود کلمه "اسطوره" را بصورت "استوره" و کلمه "مذمت" را بصورت "مزمتم" غلط نوشته است و کلمات دیگری هم در نوشته شان از لحاظ انشاء غلط است، مثلاً «هنگ حرمت»، «به نحوی از انحا» و «۱۹۷۳» که صورت درست آنها: «هنگ حرمت» و «به نحوی از أنحاء» و سال «۱۹۷۵ = ۱۳۵۴ ش» اند ولی این اغلاط هرگز معنی و مفهوم عبارت او را تغییر داده نمیتواند. افزون بر این برای یک محقق تاریخ، املاء و انشاء و ادبیات سند مهم نیست، بلکه پیام سند مهم است. این درحالی است که آقای غنی و یاران دیگرش نمونه دیگری از نامه های سفیر مذکور را تا کنون ارائه نداده است تا بتوان بر اصالت سند شک نمود. سند را یک بار دیگر با هم میخوانیم:



متن تلفگراف فوق با این عبارت آغاز شده و ادامه میدهد:

دربار شاهنشاهی

اداره رمز و محرمانه

کشف تلگراف رمز سفارت شاهنشاهی ایران - بغداد

جناب آقای اسدالله علم وزیرمحرّم دربار شاهنشاهی

محترماً با ستحضار عالی میرساند شب گذشته استاد خلیل الله خلیلی سفیر افغانستان در بغداد بیدار اینجانب آمد. صحبت از وضع افغانستان و موقعیت رژیم فعلی پیش آمد. سفیر افغانستان با لحنی که حاکی از کمال تأثر بود اظهار داشت متأسفانه آینده افغانستان بسیار تاریک و نگران کننده است و اگر دیر یا زود پای سردار داودخان از میان برود هیچ شکی نیست که کشور بچنگ عناصر کمونیست خواهد افتاد و کار یکسره خواهد شد. گفت یگانه راه نجات افغانستان در دست اعلیحضرت شاهنشاه ایران است. مردم وطن پرست و شاهدوست افغانستان چشم بکمک و یاری شاهنشاه ایران که او را شاهنشاه خود میدانند دوخته اند. سفیر افغانستان کراراً در میان صحبت شاهنشاه ایران را پادشاه و مخدوم خود خواند و گویا شخصاً بشرف عرض مبارک ملوکانه رسانیده است که اگر روزی کابل و قندهار وضعی شبیه سمرقند و بخارا پیدا کند وضع مشهد و بجنورد چه خواهد بود. گفت آینده افغانستان و ایران و سایر کشورهای منطقه باین بستگی دارد و یگانه کسیکه میتواند آینده این منطقه بخصوص افغانستان را از اکنون براه راست رهبری کند و از سقوط آن جلوگیری بعمل آورد فقط و فقط شهریار معظم ایران است. گفت چه بسا که سردار داودخان هم در باطن خود بی میل نباشد که در افغانستان وضع دگرگون شود و رژیم پادشاهی در آن مجدداً مستقر شود، زیرا او ندانسته یا در راهی گذاشته که مشکل بزرگ برای خود و میهن بار آورده است. گفت این مطلب را صریحاً موقعی که داودخان به بغداد آمده باو گفته است لیکن اوجوابی نداشته تا به او بدهد. سفیر افغانستان طی صحبت چند بار با عبارت مختلف این نکته را بازگو کرد که با از بین رفتن داودخان و سقوط افغانستان در دامان کمونیسم تمام منطقه در خطر خواهد افتاد و از هم اکنون باید بفکر چاره بود. داودخان زندگی جاویدان ندارد و عناصر مفسده جو مترصد از ایران رفتن هستند. برای مزید آگاهی باستحضار عالی میرساند چون ظرف این دو ماه این دومین بار بود که سفیر افغانستان بدین اینجانب آمد و این مطلب را

اظهار میداشت برای اینجانب یقین حاصل شد که مایل است موضوع به شرف عرض مبارک ملوکانه رسانیده شود لذا منغیر مستقیم جویای نظر او در باره گزارش اظهاراتش بتهران شدم با قید قسم از اینجانب خواست که عریضش بطور مستقیم یا تنها بوسیله جناب عالی بشرف عرض مبارک شاهنشاه رسانیده شود واحدی غیر از آن اطلاع پیدا نکند. گفت ظرف ده روز آینده قصد مسافرت به کرمانشاه را دارد اگر فرصتی فراهم شد که میخواست جنابعالی را ملاقات نماید نتیجه مطلوب حاصل میشد. گفت در نامه ای که جناب عالی برای او مرقوم داشته اید اشاره فرموده اید که در سفر قبلی او بایران اگر از پیش میدانستیم که او کجا می آید ممکن بود ترتیب ملاقاتی فراهم میشد. بهرحال استنباط اینجانب این است که بسیار مایل است در محلی غیر از تهران توفیق زیارت جنابعالی را پیدا نماید. چون معتقد است آمدن او بتهران و شرفیابی به پیشگاه مبارک شاهنشاه ممکن است تغییراتی در افغانستان بیاورد. مطلبی که سفیر ضمن صحبت دانسته یا ندانسته به آن اشاره کرد و بنظر اینجانب شایان کمال توجه است آن بود که گفت هم اکنون هر روز تعداد زیادی از افغانه جهت پیدا کردن کار و امرار معاش بصورت‌های مختلف به ایران می آیند و اینها مترصد آن هستند که کسانی با آنها تماس پیدا کرده آنها را متشکل نماید تا احیاناً مسائلی را علیه حکومت فعلی افغانستان بوجود آورند. ترس او از این است که اگر بتهران بیاید چنین شبهه ای در باره او پیدا شود. بدیهی است در این گفته تغییراتی موجود است که شاید لازم باشد از لحاظ عواقب سوئی که احتمالاً ممکن است ببار آورد بطورمجدانه مورد توجه اولیای امور واقع شود.

با عرض ارادت شهید زاده ۲۸۸۰ - ۲۷ / ۱۱ / ۵۴ «۱»

این سند (تلگرام شماره ۲۸۸۰ - ۲۷ / ۱۱ / ۵۴) یک تلگرام محرمانه است که خیانت این شاعر پیر آوازه اما ابن الوقت و فرصت طلب را به چند دلیل ذیل ثابت میسازد:

۱- این سند از این جهت برای مورخین قابل اعتبار است که اولاً یک سفیر آنرا به عالی ترین مقام دولت خود یعنی شاهنشاه گزارش داده است و سفیر که نماینده شخص

۱- (نقل متن سند از سایت افغان جرمن آنلاین) اگست ۲۰۰۷

اول مملکت خود ومدافع منافع کشورمتبوع خود است هرگز نمیتواند به پادشاه یا رئیس جمهورخود که از او نمایندگی میکند ، دروغ بگوید وهوسانه مطلبی را به اولیای امور خود گزارش بدهد.

۲- این سند دارای چنان اهمیتی است که وزیر دربار شاهنشاهی ایران سالها آنرا درجمله اسناد مهم خود نگهداری کرده است.

۳- این سند سالها بعد از تغییر نظام شاهی در ایران، وبعد از آنکه شاه ایران دیگر زنده نبود ، در کتاب خاطرات اسدالله علم وزیردربار شاهنشاهی ایران(که ظاهراً درپاریس زندگی میکرد) درج ونشرگردیده است.

۴- تاریخ این سند ،با تاریخ دوران سفارت خلیلی در بغداد ودوران ماموریت آقای شهید زاده سفیرایران در بغداد همخوانی دارد وبنابراین یک سند معتبراست.

۵- این سند تا جای که من اطلاع دارم درسال ۲۰۰۷ از سوی سید حسین موسوی(اکنون گرداننده سایت آزاد افغانستان- افغانستان آزاد)وسابق همکار فعال این پورتال به عنوان سند خیانت خلیلی به نشر رسیده که لینک آن در زیر گذاشته شده وهیچیک از هواخواهان امروزی خلیلی بشمول فرزندان واقای جلیل غنی در آنزمان جرئت نداشتند برخلاف محتوای این سند اعتراض یا ابراز شک کنند. پس از آن این سند در سائر نشرات جمعی موقوته وغیرموقوته مثل مجله آئینه افغانستان وسایت «راوا» به نشر رسید. وشاید آخرین کس من باشم که در ماه جنوری ۲۰۱۵ وقتیکه مقاله «چرا استاد خلیلی کتاب عیاری از خراسان را نوشت؟» را نوشتم، به عنوان مقدمه مقاله خود وبرای شناخت بهتر وبیشترخلیلی به سراغ این سند و روایت های دوشخصیت معتبرومعروف افغانی یکی مرحوم حمیدالله سراج ، ودیگری آقای آصف آهنگ رفتم. بنابراین مؤرخ میتواند با اتکا به یکی از این منابع، سند مورد نظر را در اثر خود بگنجد ومورد بررسی قراردهد. اگراقای جلیل غنی برآنست تا این لکه خیانت ملی را از پیشانی خلیلی پس کند، بفرمایند اول این سند را از منابعی چون: کتاب خاطرات اسدالله علم وزیردربار شاهنشاهی، سایت راوا ومجله آئینه افغانستان وپورتال افغان جرمن آنلاین وغیره منابع پاک کند تا منبع دیگران به آن ها دسترسی نداشته باشند،

درحالی که فکر میکنم اینکار از توان شان حتی در بدل دریافت مبالغ گزاف دالرهم پوره نخواهد بود.

چهارم- نکته دیگری که توجهم را در این مقاله بخود جلب نمود، اینست که آقای جلیل مینویسد: « دخالت حلقائی از پیروان خلق و پرچم را هم نمی توان درین توطئه نا دیده گرفت که می خواهند انتقام اشعاری را که در مزمت [مذمت] آنها و جفای های حزب بر ملت در جریان مقاومت ملت افغانستان در برابر ابر قدرت شوروی زمان و عمال آنها در افغانستان سروده، بگیرند. نمونه های از این نوع سروده ها در همین مقاله تقدیم می گردد.»

این گونه خیالپردازی ها بخاطر مغشوش کردن ذهنیتها به هیچوجه نمیتواند مسئولیت تلاش های خاینانه خلیلی را در حق وطن از روی شانه های خلیلی بردارد. خوشبختانه هیچکدام از آنهاپی که اعمال خلیلی را زیر ذره بین نقد قرار داده و وی را تقبیح و شماتت کرده اند، هیچ نسبتی با حزب دموکراتیک خلق ندارند، یعنی نه من و نه احسان لمر، نه سیدحسین موسوی ، نه داکتر کاروان و نه داکتر نجیب الله بارکزی و نه باری جهانی، نه مسعودفارانی ، نه ملالی موسی نظام ، نه قاسم باز و نه عزیز آریانفر (از هواداران احمدشاه مسعود) عضو حزب خلق و پرچم نبوده ایم البته در این میان یکی از پرچمیان نامدار یعنی حمید روغ اگر شعر میداند یا نمیداند از دلباختگان فدائی خلیلی میباشد و اما کور شوم اگر من شعری از خلیلی را در هجو حزب مذکور در مدت ۱۴ سال حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان که من در کابل بودم دیده باشم. پس اشاره به گروهی از منسوبین خلق که گویا از اشعار خلیلی برضد حزب خلق عقده گرفته و اکنون برای ترور شخصیت خلیلی کمر بسته اند، این یک توهم بیجا برای کم رنگ کردن ضربات کوبنده برفرق این مداح «بی شخصیت» است.

پایان

مقاله چهل ونهم

این شاه دوشمشیره کیست که مردم از او مراد میطلبند؟

در مرکز شهر کابل، در دوصد متری پل باغ عمومی در وسط جاده ایکه به استقامت دهمزنگ کشیده شده، امروز مسجدی به نام شاه دوشمشیره، مسمی است و در نزدیک این مسجد در دست راست جاده مقبره ای مسمی به شاه دوشمشیره موقعیت دارد که مردم بسیاری به آنجا میروند و با نذر و خیرات و گرفتن تعویذ بازار رمالان و جادوگران و تعویذ نویسان را رونق می بخشند. و اگر کسی به آنجا برود و به متولیان و مجاوران زیارت بدل و خیرات و بخششی ندهد و بخواهد برخلاف خرافات رایج در میان زوآر واز جمله بر خلاف رمالان و کف شناسان و تعویذ نویسان و جادوگران و حقه بازان



مسجدشاه دوشمشیره در مرکز شهر کابل

کمین گرفته در اطراف زیارت کلامی بگوید، خیلی ممکن است به سرنوشت درد ناک

فرخنده دچار شود، زیرا آنها نمیخواهند این دکان پر درآمد بر روی شان بسته شود. در تاریخ ها و گزارشهای نخستین فتوح اسلامی مانند: فتوح البلدان بلاذری و تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری از شاه دوشمشیره نام و آدرسی نیست، ولی مردم کابل بنام او(؟)، مسجدی و درپهلوی آن زیارتی نسبت میدهند. در هر حال آنچه یکسان روایت میشود اینست که وی با هردو دست آدم می کشته است. خنده آورتر اینست که گفته میشود وقتی وی از طرف مردم کابل کشته شد، او باز هم بدون سر با دو شمشیر آدم میکشت(زهی نادانی و جهالت؟). مردم ما از بس در قعر بیسوادی و خرافات غرق اند، برای یک لحظه هم که شده با خود نمی اندیشند که مرده، دیگر حرکت کرده نمیتواند تا کسی را بکشد. تاریخی که برای این مرد درست شده نام و نشان آنرا لیث بن قیس بن عباس نوشته اند.

مرحوم کهزاد در کتاب بالاحصار کابل و پیشآمدهای تاریخی، روایت میکند که: «به قرار گزارش تاریخ سیستان از میان یکصدویست هزار نفر، چهل هزار مرد جنگی مجهز با بهترین اسلحه و ادوات و اسب های تازی انتخاب نمودند که به تحت قیادت عمر بن عطا یا عطارد بن عمیر التمیمی و سرپرستی عبدالرحمن بن محمد الاشعت الکندی و الی سیستان علیه کابل و کابلشاه فرستادند. بین سپاه رایان و قشون طاؤسان جنگ های سختی در گرفت قسمتی از حصص غربی مملکت بدست عرب ها افتاد ولی فتوحات خود را تا کابل ادامه داده نتوانستند و در حوالی غزنی متوقف شدند و باقی اقدامات را به سال های آینده موکول کردند.

در سال ۸۰ هجری عبدالرحمن بن اشعت عده یی از سپاه خویش را تحت اداره لیث بن قیس بن حضرت عباس پیشتر بطرف کابل فرستاد و خود از عقب مشغول گرفتن آماده گی های دیگر شد باز جنگ های سخت بیرون شهر کابل در گرفت، رتیبیل شاه از بالاحصار امر مدافعه شهر را صادر کرد. سپاه عربی در حصص غربی شهر در دیوارهای رخنه کردند و در امتداد رودخانه کابل جنگ های تن به تن شروع شد. می گویند سر لشکر سپاه عرب حضرت لیث بن قیس که از فرط قهر دو شمشیر در دو دست گرفته و پیشاپیش سپاه خود جنگیده داخل شهر شد، زخم برداشته و شهید شد و جسد مبارکش را در کرانه های متصل رود خانه به خاک سپرده اند و مزار شان به

زیارت شاه دو شمشیره معروف است. مسلمانان معابد و درمسال های هندوی و شیوایی را که در سواحل رودخانه وقوع داشت، ویران کردند و اساس اولین مسجد اسلامی در کابل در جوار حضرت شاه دو شمشیره گذاشته شد.» [۱]

مؤلف کتاب "سیطره هزار و چهارصد ساله اعراب برافغانستان" آقای سلیمان راوش نیز همین روایت را نقل کرده است، منتها وی تعداد لشکر طاؤوسان را بجای چهل هزار، چهل مرد قید کرده که معلومدار اشتباه تایپی خواهد بود. [۲]

مرحوم کهزاد منبع روایت خود را چنانکه در بالا دیده شد، تاریخ سیستان و داستان سپاه طاؤوسان معرفی میکند، درحالی که در حکایت تاریخ سیستان [۳]، نه از لیث بن قیس نامی است و نه خود عبدالرحمن بن اشعث کسی را به این کار برگزیده، بلکه او خود فرمانده سپاه طاؤوسان بود و در آن سال خود او هم نتوانست تا کابل برسد. حتی «بوسورت» محقق نامدار انگلیسی که تاریخ منطقه را در قرون نخستین اسلامی بدقت بررسی کرده و داستان شورش سپاه طاؤوسان را برهبری عبدالرحمن بن اشعث باجزئیات آن نوشته است، درهیچیک از منابع تاریخی عربی و غیرعربی خود از کسی بنام **لیث بن قیس** درجمله سرداران سپاه طاؤوسان نام نمی برد، معلوم نیست که مرحوم کهزاد برمبنای چه سند ومدرک تاریخی از کسی که تاریخی ندارد، بنام لیث بن قیس بن حضرت عباس ومقبره او درجوار مسجد شاه دوشمشیره متذکرشده است؟

واما به گواهی تاریخ سیستان که ازتواریخ معتبر منطقه است، درسال ۳۶ هجری عبدالرحمن ابن سمره به دستور معاویه به سیستان آمد و ظاهراً در همان سال یا یک سال پس از ورودش یعنی درسال ۳۷ هجری عبدالرحمن همراه با رجال جنگ آوری چون: عمر بن عبیدالله تمیمی وعبدالله بن خازم سلمی وقطری بن فجاجه ومهلب بن ابی صفره و عباد بن الحصین وغیره در رأس لشکرهای عربی بعزم جنگ با زنبیل عازم بُست شد و پس از غارت خاش درشرق زرنج از راه بیابان به بُست رسید واز آنجا به رُخد(رُحج، اراکوزیا = قندهار) شتافت وبعد از فتح آن به زابلستان وسپس خود را درپشت دروازه های کابل رساند وبه محاصره شهر پرداخت. سپاه عرب شهررا پیوسته با منجنیق میکوفتند. سر انجام نبردی خونین میان نیروهای عرب ومدافعین کابل به سرآمد و گروهی انبوه از مهاجمان عرب بخاک وخون علطیدند. کابلشاه مردی پرقوت وجنگ

آور دلیری بود که همواره در پیشاپیش سپاه خود قرار میگرفت و با لشکر دشمن می جنگید. بنابر تاریخ سیستان: «شاه کابل حرب بنفس خویش همی کرد، مردی بود که هیچکس برو برابری نکرد، بسیار بکشت تا بیست و اندهزار مسلمان بردست او شهید گشت.» [۴] معهذاپس از آنکه دیوارهای کابل بر اثر پرتاب منجنیق شکاف برداشت و دیگر مجال مرمت میسر نگشت و سپاه مهاجم از آن شکاف بدرون شهر ریختند و به قتل عام مردم غیرنظامی پرداختند، کابلشاه چاره در آن دید تا با سردار سپاه عرب، عبدالرحمن بن سمره از در مذاکره و صلح پیش آید و موقتاً شرع را در بدل پرداخت پول و برده از سر کابل بر طرف نماید. و بقول تاریخ سیستان، عبدالرحمن «کابل بگشاد و بردگان بسیار از آنجا بیاورد و بسیار بزرگان بودند...» [۵]

گرچه ابن اثیر این موفقیت اعراب را تحت سرکردگی عبدالرحمن بسال ۴۳ هجری نسبت میدهد، مگر واقعیت اینست که عبدالرحمن قبل از سال ۴۱ هجری که معاویه خلافتش را اعلام میکند، در راه بازگشت به شام در بصره از دنیا درگذشته بود و آنچه که بر سر کابل از دست اعراب آمده است مربوط به قبل از سال ۴۰ هجری است و تاریخ سیستان که یگانه تاریخی معتبر وقایع محلی است بر این نکته اشارت دارد.

بنابر تاریخ سیستان، در سال ۷۸ هجری، همینکه حجاج از طرف خلیفه عبدالملک به فرمانداری کل خراسان مقرر شد، او از جانب خود مهلب را به خراسان و عیدالله بن ابی بکره را به حکومت سیستان برگزید. عیدالله قبلاً در زمان خلافت معاویه طی سالهای ۵۱-۵۲ هجری نیز والی سیستان بود و به رموز منطقه بلدیت داشت.

به هر حال در سال ۷۸ هـ (۶۹۶ م) عیدالله به سیستان رسید و وظیفه اصلی خود جنگ قطعی با کابلشاه قرارداد. متعاقباً عیدالله فرمانی از حجاج دریافت که حکم میکرد: «با مسلمانانی که نزد تو هستند با او (زنبیل، شاه کابل) نبرد کن و باز مگرد تا سرزمینش را به غارت دهی و قلعه هایش را ویران کنی و جنگاورانش را بکشی و فرزندانش را اسیر کنی!» [۶]

در این فرمان چنانکه دیده میشود از اسلام و قبول آن از جانب مردم حرفی نیست و فقط دستور غارت و ویرانی هست و بود مردم است. عیدالله سپاهی مرکب از ۲۰ هزار نفر رابسوی کابل سوق نمود و خود در رأس سپاهی قرار گرفت که از مردم بصره فراهم آمده بودند و سرداری سپاه منسوب به کوفه را به شریح بن هانی حارثی

داد و سپس بسوی بست و زابلستان تاخت آورد. زنبیل بدفاع برخاست و عیدالله را باهمان تاکتیک قدیم جنگی، در دهن دره های مهیب کوهستانی کشانید. زنبیل به آهستگی عقب می نشست و سپاه عرب او را تعقیب میکرد، اما لشکریان عرب که در طول راه قلعه ها را ویران و اموال مردم را اغتنام میکردند، آنقدر سنگین بار شده بودند که توان حرکت سریع را نداشتند، این کندی حرکت در راه های دشوارگذار، فصل زمستان را نزدیک میساخت.

شریح که سربازی کهنه کار بود به عیدالله اصرار میکرد که به غنایم فراوانی که بدست آورده اند خرسند باشند و چنان نکند که زنبیل دست از جان بشوید و در برابر ایشان بایستد. اما عیدالله که هوای تسخیروغارت کابل را درسرمی پرورانید، پند او نشنید و سرانجام دردامی سخت گرفتار آمد. در نتیجه سپاه عیدالله با کمبود شدید خواربار روبرو گردید و سربازانش به خوردن اسپان خود پرداختند. سپاه عرب چنان در تنگنا گرفتار آمد که عیدالله مجبور شد غرور خویش زیرپا نهد و از زنبیل طلب صلح نماید، و پیشنهاد کرد که ۷۰۰ هزار درهم غرامت دهد و شماری از بزرگان عرب و سه تن از پسرانش را به نوا پیش او بفرستد. او از زنبیل پوزش خواست و ادامه جنگ را نافرمانی سپاه از دستورات فرمانده شان وانمودساخت. پس از پرداخت ۷۰۰۰۰۰ درهم واعزام گروگانهایی به نزد کابلشاه، عیدالله اجازه یافت که بقیه سپاهش را از دامی که در آن گیر افتاده بودند بیرون آورد، اما اینان به سبب سرما و گرسنگی متحمل تلفات سنگین شدند و سرانجام ۵۰۰ تن از ایشان خود را تا بُست رساندند. و چون سخت گرسنه بودند پس از آنکه شکم سیر نان خوردند، همگی جان دادند. (۷۹ هجری) [۷]

مولف تاریخ سیستان یادآور میشود: «هیچکس از آن سپاه نماند، یا کشته شدند یا بمردند... چنانکه ایشان را «جیش الفنا» نام کردند» [۸]

در دوره اموی شاعران به عنوان ابزار تبلیغ و جلب پشتیبان برای ممدوحان خود مورد توجه خاصی قرار داشتند و این شاعران در حضر و سفر با رهبران و فرماندهان بزرگ همراه بودند. بلاذری از شاعری بنام اعشی همدان کوفی یاد میکند که با سپاه عیدالله در حمله بر زنبیل و همچنان با سپاه طاؤوسان در حمله بر کابل همراه بوده است. وی به ارتباط شکست عیدالله از زنبیل شعری دارد که از سراسر آن بوی نفرت

واستخفاف از عبیدالله به مشام میرسد و از تلفات غم انگیزی یاد میکند که بر سپاه عرب وارد آمده بود.

" این اندوه سوزان در سینه چیست، و چرا سیل اشک فرومی باری؟
 "هیچ از سپاهی شنیده ای که بکلی درهم شکست و به نگون بختی بسیار
 گرفتار آمد؟
 "در کابل برای ایشان بسیار سخت گرفتند و آنان را واداشتند که از سربچاری،
 از گوشت اسپان نژاده خویش بخورند و در بدترین جاها لشکرگاه بسازند.
 "هیچ سپاهی در آن سرزمین به چنین سرنوشتی شوم گرفتار نیامده است،
 "به زنان نوحه گر بگویند که برای چنان قربانیانی "چنان بگریید که راه گلویان
 بگیرد".
 "از عبیدالله پرسید چگونه از این مردان، از این بیست هزار مرد که اسپان
 ز رهپوش داشتند و غرق در سلاح بودند حراست کرده ای؟
 "سپاهیان گزیده که امیری آنان را بخاطر پایداری شان در نبرد برگزیده بود،
 "سپاهیان با ارواح شریف از دوشهر نیرومند (کوفه و بصره) پا در راه نهادند.
 "ترا سالاری ایشان داده اند و برایشان امیر کرده اند، اما تو نابودشان کرده ای،
 در حالیکه آتش جنگ هنوز با تندی فراوان زیاده میکشد." [۹]

در بقیه شعر گفته میشود که، عبیدالله سر کرده ای بسیار سختگیر و سنگ دل بود و با
 سربازان همچون جباری مستبد رفتار میکرد، و بدتر از آن اینکه وی از فرصت گرفتاری
 سپاهی که در محاصره افتاده بود، سود می جست و خود به خرید آذوقه می پرداخت و به
 بهایی گزاف به ایشان میفروخت.

اما از این شاعر باید پرسید که آیا کشتار مردم بیگناه و برده کردن زنان و کودکان
 کابل به دست سپاه عرب در طول تسلط اعراب بر سیستان و تجاوز بر قلمرو زنبیل درد و
 دریغ نداشت؟ این سپاه چرا از هزاران کیلومتر دور به این سرزمین حمله آورده
 بودند؟ و آیا جز غارت و گرفتن برده و کنیز هدف دیگری داشتند؟

واما داستان سپاه طاؤوسان :

حجاج که از خبر شکست عبیدالله در کابل مطلع گشته بود، خیلی بر آشفت و به

خلیفه عبدالملک خبر داد که اگر لشکر فراوان به کابل فرستاده نشود، هر آئینه رتبیل و یارانش بر اعراب غالب آیند. چون این نامه بدربار خلیفه رسید، خلیفه عبدالملک به جواب او چنین نوشت: " نامه ات رسید و از آنچه در سیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آنهای که کشته شدند اجرشان بر خداست، اما در باره فرستادن لشکر به سرزمینی که مسلمانان در آن چنین سرنوشتی را دیدند، رأی من همانست، که رأی تو بر آن قرار گیرد، موفق باشی." [۱۰]

حجاج این بار سپاهی مرکب از ۲۰۰۰۰ نفر از بصره و ۲۰۰۰۰ نفر از جنگجویان کوفه را انتخاب و در تحت قیادت عبدالرحمن بن اشعث بجنگ کابلشاه فرستاد. حجاج کلیه مواجب و حقوق این سپاه را که دو میلیون درهم میشد پیش از پیش به این قشون پرداخت. سربازان آن را به اسب و سلاح بیاراست و این سپاه آنقدر مجهز و مجلل بود که نام «جیش الطواویس» یعنی لشکر طاؤوسان را بخود گرفت. [۱۱]

این سپاه در اواخر سال ۷۹ هجری (اوایل ۶۹۹ میلادی) به سیستان مواصلت ورزید و در خطبه ای که ابن اشعث در زرنگ ایراد کرده همه جنگ آوران عرب سیستان را زیر پرچم خود فراخواند. در همین وقت سپاه دیگری از طبرستان بسرکردگی برادران اشعث به نامهای قاسم و صباح نیز به او پیوستند. ابن اشعث در سال ۸۰ بقصد حمله بر کابل شاه حرکت نمود و بست را پایگاه عملیاتی خود بسوی کابل برگزید. کابلشاه از این لشکرکشی به هراس افتاد و از تلفات مسلمانان در سفر جنگی "جیش الفنا" ابراز تأسف کرد و پیشنهاد نمود که به قرار گذشته خراج به پردازد و گروگانهایی که عبیدالله برای دستیابی به صلح پیش او فرستاده است باز فرستد. اما این پیشنهاد مورد قبول سپاهسالار عرب قرار نگرفت.

زنبیل مشاور هوشیاری از خوارج (عرب) داشت که از زمان زیاد بن ابیه در سیستان زندگی میکرد. به مشورت او زنبیل از پیش سپاه طاؤوسان به شرق عقب نشست. ابن اشعث برادر خود قاسم را به الرَّحْج (قندهار) فرستاد تا در آنجا مستقر شود. قاسم وقتی به الرحج رسید دریافت که جز بیوه زنان کسی باقی نمانده است. زنبیل مثل گذشته به آهستگی عقب می نشست و سپاه عرب او را تعقیب میکرد، اما لشکریان عرب که در طول راه گاو و گوسفند و اندوخته های مردم را اغتنام میکردند، آنقدر

سنگین بار شده بودند که توان حرکت سریع را نداشتند. این کندی حرکت در راه های دشوارگذار، فصل زمستان را نزدیک میساخت. عبدالرحمن مجبور شد جنگ فیصله کن را به بهار سال آینده موکول کند و بنابراین توسط نامه از حجاج اجازه خواست، ولی این چیزی بود که حجاج آن رانمی پذیرفت و بنابراین عبدالرحمن را مورد عتاب قرار داد و کتباً او را متهم به ترس و جبن و تهدید به عزل نمود. عبدالرحمن که مردی مدبر و دلیری بود، برآشت و فرمان حجاج را با دستکاری در اجتماع سپاه قرائت نمود که در آن برخی از رجال و سرکردگان سپاه برطرف و برخی بجای آنها نامزد شده بودند و نیز امر شده بود که: بدون درنگ بر زابل و کابل حمله کنند، آبادیها را ویران و زنان و مردان را اسیر نمایند. سرداران عرب چون ابوظیفیل عامر و عبدالؤمن ربیعی مخالفت خود را با این فرمان ابراز داشتند و اولی خطاب به ای برضد حجاج داد وگفت:

«اگر سپاه پیروز شود، غنایم و باج و خراج از آن حجاج است و اگر دشمن بر شما چیره شود، شما در نظر حجاج پست و دون همت خواهید بود. درحالی که این مملکت گورستان ابدی شماسست و دیگر به دیدار عزیزان و خانواده های خود نخواهید رسید. سوقیات حجاج در این کشور، شبیه سوقیات فرعون در رود نیل است. پس بیایید که دشمن خدا(حجاج) را خلع و با امیرخود عبدالرحمن بیعت کنیم و عوض کابل به کوفه روییم و حجاج را از وطن خود طرد نماییم.» [۱۲]

سپاه عرب با شخص عبدالرحمن با سوگند به قرآن بیعت کردند. سپس عبدالرحمن ابن اشعث عیاض بن همیان بکری سدوسی و عبدالله بن عامر تمیمی را به جانشینی خود در سیستان برگزید و اولی را به حکومت بست و دومی را به حکومت زرنگ گماشت. همچنان بازنیل صلح کرد به این شرط که اگر او پیروز گردد از زنبیل دیگر خراج نخواهد گرفت و اگر از حجاج شکست خورد زنبیل وی را در کابل پناه دهد [۱۳]، سپاه طاؤوسان را با خود گرفت و بر حجاج بشورید و گویند در نزدیکی کوفه در هشتاد حرب، حجاج را هزیمت داد ولی در حرب هشتاد و یکم از طرف قشون حجاج شکست خورد و دوباره به سیستان روی آورد ولی حاکم دست نشانده او عبدالله بن عامر دروازه های زرنگ را بروی ابن اشعث بست، امامرم سیستان از او حمایت کردند. عبدالرحمن ناگزیر چند روزی در بیرون شهر لشکرگاه زد، ولی مجبور شد رهسپار بست گردد. حاکم بست عیاض بن همیان ابن اشعث را پذیرفت ولی همینکه به

شهر داخل شد وی را در بند کرد بدان امید که با دستگیری ابن اشعث حجاج به او امان دهد و از گناهانش درگذرد. اما وقتی زنبیل از قضیه مطلع شد، به بست آمد و آن شهر را در محاصره گرفت و عیاض را تهدید کرد که اگر به او آزار رسانی ویا آسیبی دهی، من از اینجا نخواهم رفت تا ترا نکشم و خانواده ترا اسیر و اموال ترا به غارت نسپریم. عیاض از تهدید زنبیل بر جان خود ترسید و ابن اشعث را با گروهی از سپاهیانش به زنبیل تحویل داد و زنبیل وی را بگرمی پذیرفت و حرمت بسیار نهاد. [۱۴]

بدستور حجاج، سپاه عظیمی از خراسان تحت قیادت «مفضل» برادرزید والی خراسان، برای دستگیری ابن اشعث بسوی سیستان حرکت کرد و در نبردهای که با سپاه ابن اشعث در سیستان نمود، ابن اشعث شکست خورد و بسوی قلمرو زنبیل کشید و سپاهیان قتیبه سیستان را به جرم هواداری از ابن اشعث ویران نمودند. [۱۵]

حبیبی، از قول طبری میگوید که، حجاج نامه تهدید آمیزی به رتبیل نوشت و ابن اشعث را از او مطالبه کرد. حجاج تهدید کرده بود که اگر ابن اشعث را به او نسیارد با فرستادن یک میلیون سپاه کشور او را تباه خواهد ساخت. مگر مقدسی، مورخ عربی که کتاب البدء والتاریخ خود را در سال ۳۵۵ هجری در شهر بست نوشته، متذکر شده که حجاج مبلغ یک میلیون و چهارصد هزار درهم را با عماره بن تمیم پیش رتبیل فرستاد، تا عبدالرحمن را به او تحویل کند. رتبیل او (عبدالرحمن) را درغل و زنجیر کشید و تسلیم نمود. [۱۶]

سرانجام عربی که در دربار زنبیل حضور داشت باب گفتگو با حجاج را باز نمود. حجاج پیشنهاد کرد که اگر زنبیل ابن اشعث را بدو تسلیم کند، وی تا هفت سال از پرداخت خراج معاف خواهد بود. سرانجام پیمانی بسته شد که در آن شرط گردیده بود: مسلمانان تا ده سال به قلمرو زنبیل نتازند و پس از پایان این مدت وی سالانه ۹۰۰ هزار درهم خراج دهد. قرار شد ابن اشعث را با تنی چند از همراهان و خانواده اش به نماینده حجاج عماره بن تمیم تسلیم کنند، اما پیش از اینکه این کار انجام گیرد، ابن اشعث خود را کشت. [۱۷]

بروایت تاریخ سیستان، کابلشاه عبدالرحمن را گرفت و یک پای او را بایک زندانی دیگر دریند نهاد و این دو همبند مدتها در بند بودند. سرانجام ابن اشعث خود را از بامی در رخج فرو افگند و هر دو همبند جان دادند (۸۵ هجری). بدستور رتبیل سر عبدالرحمن از تن جدا و برای حجاج فرستاده شد. [۱۸] بدین ترتیب داستان شورش سپاه طاوسان به پایان رسید.

در سال ۸۸ هجری، در حالی که از قول و قرار حجاج با رتبیل مبنی بر معافیت ده ساله از خراج کابل سه سال بیشتر نگذشته بود، سپاه عرب بدستور حکمران عربی سیستان بسرکردگی اشعث بر قلمرو رتبیل حمله برد و در بست با رتبیل به نبرد پرداخت. رتبیل ناچار شد با پرداخت مبلغی با اشعث صلح کند، اشعث موضوع را به حجاج گزارش داد ولی حجاج این مال الصلح را نپذیرفت و او را معزول کرد (۸۸ هجری) و به قتیبه دستور داد خود به جنگ رتبیل برود. اما قتیبه که از سال ۸۷ تا ۹۰ هجری مصروف فتح بخارا و خوارزم و سرکوب کردن شورش تخارستان بود، فرصت نکرد به نبرد رتبیل برود، بناچار باز برادر خود عمرو را به سیستان فرستاد و عمرو از سیستان به عزم نبرد عازم بست گردید. کابلشاه که می دانست اعراب بخاطر پول و غنیمت می جنگند، این بار حاضر شد در بدل پرداخت سالانه ۸۰۰ هزار درهم خراج با عمرو صلح کند. عمرو موضوع را به قتیبه اطلاع داد و او به حجاج نوشت، مگر حجاج از این سازش عمرو با رتبیل نیز بخشم آمد و وی را از سیستان فراخواند و به قتیبه دستور داد شخصاً به جنگ رتبیل بشتابد. [۱۹] قتیبه که از سال ۹۰ تا ۹۲ هجری بسرکوبی شورش نیزک بادغیسی مشغول بود، فقط در سال ۹۲ هجری توانست دوباره به سیستان برود و رتبیل را که در سیستان بعد از عزل برادرش عمرو شورشی برپا کرده بود به مصاف بطلبد و بر قلمرو او بتازد. در سال ۹۲ هجری قتیبه در رأس لشکر فراوان بر سیستان تاخت و پس از کشتاری عظیم در آنجا، بقصد حرب زنبیل و بسوی بست حرکت کرد.

بگفته علی میر فطروس: «مردی چنگ نواز در کوی و برزن شهر سیستان که غرق در خون و آتش بود، از کشتارها و جنایات «قتیبه» قصه ها میگفت و اشک خونین از

دیدگان بازماندگان مقتولین، جاری میساخت و خود نیز خون میگریست، و آنگاه چنگ خویش برمیگرفت و میخواند: با این همه غم درخانه دل، اندکی شادی باید، که گاه نوروز است...» [۲۰]

قتیبه هنگام ترک سیستان، عبدربه بن عبدالله لیثی را بحیث نماینده خود در سیستان گذاشت و بعد نعمان بن عوف یشکری را بجای عبدربه گماشت. بگفته صاحب تاریخ سیستان قتیبه از سیستان به بست رفت و در بست هزار جفت گاو کارگر جمع کرد [این ناحیه در جنوب بست اکنون بنام هزار جفت یاد میشود] و دوهزار مرد برزگر با ادوات کشت با سپاه همراه ساخت و به جنگ رتبیل، یا زنبیل بسوی کابل کشید. وطوری وانمود کرد که با این هزار جفت گاو زمینهایی را که میتواند به تصرف درآورد کشت میکند و حاصل آنرا صرف سپاه می نماید و تا رتبیل را شکست ندهد از نبرد دست نخواهد گرفت. رتبیل وقتی از این تصمیم قتیبه مطلع گردید، دچار خوف و اضطراب شد و به قتیبه پیشنهاد نمود که حاضر است سالانه دوهزار هزار (دومیلیون) درهم خراج به او پردازد و به این گونه با قتیبه مصالحه کرد. [۲۱]

قتیبه که از این نمایش قدرت خوشنود بود واپس بخراسان برگشت و حکومت سیستان را به عبدربه بن عبدالله داد و سپس به نعمان بن عوف داد. و این هنگامی بود که حجاج و ولید بن عبدالملک هر دو چشم از جهان فرو بستند و موقعیت قتیبه نیز در خراسان متزلزل گردید. [۲۲]

با شرح کوتاه از چند لشکرکشی اعراب بر کابل، دیده شد که در میان رجال نامدار سهمیم در این لشکرکشیها بر کابل نامی از لیث بن قیس بن عباس نیست. پس عدم تذکر نام لیث بن قیس در منابع تاریخی میتواند این حدس و گمان را در ذهن ایجاد کند که ممکن است مقبره شاه دوشمشیره اصلاً مقبره کابلشاه بوده باشد زیرا چون در دو صد سال اول دوره اسلامی، هنوز بسیاری از مردم کابل به دین سابق خود- شیوایی، بودائی- هندوئی پابند بودند و بخاطر قدرشناسی از شاه خود که شاه دلیر و جنگجویی بوده، مقبره او را شاه دوشمیره نامیدند و به آن رنگ و صبغه مذهبی داده اند

تا از تخریب بدست مسلمانان در امان بماند؛ چنانکه ایرانیان برای آنکه ابنیه تخت جمشید را از تخریب نجات داده باشند، بر آن نام مقبره حضرت سلیمان پیغمبر را گذاشتند تا کسی بفکر تخریب آن نیفتد.

بهر حال اگر این حدس مقرون به حقیقت نباشد و کسی که به شاه دوشمشیره شهرت یافته است، یکی از رجال قسی القلب و بیرحم عرب بوده باشد، نویسنده "سیطره ۱۴۰۰" ساله اعراب بر افغانستان از مردمی که بر مزار شاه دوشمشیره میروند و درود و دعا میخوانند و بند مشکل کشا می بندند، می پرسد: «این شاه دوشمشیره، کی ها را با دوشمشیره قتل رسانده است؟» [۲۲] طبعاً این عرب شمشیرکش هر که بوده، مردان و زنان کابل را که از فرهنگ، ناموس و شرف خود در برابر مهاجمان متجاوز به دفاع برخاسته بودند کشته است.

واقعاً چقدر مسخره و خنده دار است که بیگانه متجاوز و آدمکشی را که بخاطر غارت هستی مردم و به بردگی کشاندن مردان و زنان و دختران و پسران شان کمر بسته بود و از فرط خون خواری با دو دست شمشیر میزد و مدافعان کابل را میکشت، بنامش مزار و مسجد و مدرسه درست کنند و از او بخاطر کشتار پدران و به اسارت بردن مادران و دختران خود سپاس گزار باشند، ولی نیاکان و پدران که از وطن خود و از فرهنگ و ناموس خود به دفاع برخاسته و در این راه خود را قربانی کرده اند، به زشتی یاد کنند؟

ظاهراً آن مسجد زمانی اعمار شده که مردم کابل بطور عموم اسلام را پذیرفته اند و به بدگویی از پدران و نیاکان خود پرداخته اند. نیاکانی که کم از کم دو صد سال در برابر مهاجمان عرب از شرف و ناموس و فرهنگ خود مردانه دفاع کرده اند، ولی امروز آنان را بنام کفار به چشم نکوهش مینگرند و مذمت میکنند و در عوض کسی را که گویا جنون آدمکشی داشته و با گرفتن دوشمشیر در دست خود پدران و مادران و کودکان ما را سرمیزده است، ستایش میکنند و بر قبر او شمع روشن کرده مراد می طلبند. زهی جهالت و نادانی!

متأسفانه مردم ما که از سواد و دانش لازم بی بهره اند، در زیر تاثیر تبلیغات مذهبی خیلی زود نه تنها گذشته تلخ خود را فراموش میکنند، بلکه به ستایش و نیایش

متجاوزی بیگانه وقتالین پدران و فرزندان خود نیزمی پردازند. شنیده ام: یکی از طالبانی که در نیمه دوم دهه ۹۰، در کوهدامن شمالی توسط مردم کشته شده بود، امروز قبر او به مرجع طلب مراد و شفای دردها، زیارتگاه مردم محل قرار گرفته است و فراموش کرده اند که آن طالب یکی از هزاران جانبانی بوده که خانه و کاشانه و تاکستان شان را به آتش کشیده وزن و فرزندان شان را به آوارگی مجبور ساخته است.

به امید روزی که مردم ما از سواد و دانش لازم برخوردار گردند و فقر و جهل را از کشور خود نابودکنند، دست از خرافه پرستی بردارند و خرد و درایت انسانی خود را در راه رفاه اجتماعی و بهبود زندگی فردی خویش بکار گیرند و به مدارج عالی دموکراسی گام گذارند.

مآخذ و پاورقی ها:

- [۱]- کهزاد، بالا حصار کابل و پیشآمدهای تاریخی، چاپ ۲۰۰۸، میوند، ص ۱۳-۱۴
- [۲]- سلیمان راوش، سیطره ۱۴۰۰ ساله اعراب برافغانستان، چاپ ۲۰۰۵، آلمان، ص ۱۱۹
- [۳]- تاریخ سیستان، به تصحیح ملک الشعراء بهار، ص ۱۱۲ ابجد
- [۴]- تاریخ سیستان، ص، ۸۵
- [۵]- تاریخ سیستان، ص، ۸۷
- [۶]- بوسورت، سیستان، ص ۱۱۸، طبری، ج ۸، ص ۳۶۶۴
- [۷]- بوسورت، سیستان، ص ۱۱۹، تاریخ سیستان، ص ۱۱۱
- [۸]- تاریخ سیستان، ص ۱۱۱
- [۹]- بوسورت، سیستان، ص ۱۲۰
- [۱۰]- حبیبی، افغانستان بعد از اسلام، چاپ ایران، ص ۵۳
- [۱۱]- تاریخ سیستان، ص ۱۱۲
- [۱۲] غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۳
- [۱۳]- بوسورت، سیستان، ص ۱۲۷
- [۱۴]- بوسورت، همان، ص ۱۳۲

- [۱۵]- بوسورت، همان، ص ۱۳۳، طبرى ج ۸، صص ۳۷۲۸-۳۷۱۷، تاريخ سيستان، صص ۱۱۶-۱۱۷
- [۱۶] تاريخ سيستان، ص ۱۱۶-۱۱۷
- [۱۷]- بوسورت، همان، ص ۱۳۴،
- [۱۸]- تاريخ سيستان، ص ۱۴۶
- [۱۹]- بوسورت، ص ۱۳۴، بلاذرى، فتوح البلدان، ص ۲۷۸، طبرى، ج ۹، ص ۳۷۶۴، گرديزى، چاپ حبيبي، ص ۱۱۰
- [۲۰]- على ميرفطروس، ديدگاه ها، چاپ ۱۹۹۳، ص ۴۴
- [۲۱]- تاريخ سيستان، ص ۱۲۰
- [۲۲]- تاريخ سيستان، ص ۱۲۵
- [۲۳]- سليمان راوش، سيطره ۱۴۰۰ ساله اعراب برافغانستان، چاپ ۲۰۰۵، آلمان، ص ۱۱۹

مقاله پنجاهم

مکتی بر نقد "روشنگر سنت زده" آقای صدیق رهپو در رابطه با جرگه انتخاب احمدشاه درانی

نام آقای رهپو را در سالهای اقتدار کارمل در افغانستان شنیده بودم که مدیرمسئول اخبار کابل تایمز بود و چون این اخباریگانه روزنامه انگلیسی زبان کابل بود، لهذا میتوان گفت که ایشان بر زبان انگلیسی تسلط دارند و تسلط بر این زبان مهم بین المللی در میان اعضای حزب برسر اقتدار یک امتیاز بزرگ شمرده میشود. بعدها شنیدم که جناب رهپو، بحیث سفیر افغانستان در جمهوری بلغاریا تقرر یافته اند و چندسالی گوشش از شنیدن صدای مهیب انفجار راکتهای که از سوی مجاهدین بر کابل فیرمی شدند، آسوده و آرام شده است.

در ایام مهاجرت در نیمه دهه ۹۰ قرن گذشته اطلاع یافتیم که جناب رهپو در آلمان اقامت دارند و مجله ای بنام روشنی را رهبری و نشر میکنند. بعد تر از طریق همکاری قلمی با آن مجله رابطه مکتوبی میان ما ایجاد گردید و سپس در یکی دو محفل فرهنگی که از سوی کلوپ قلم افغانها در سویدن برگزار گردیده بود، باهم روبرو و معرفی شدیم و کمی بیشتر باهم آشنا گردیدیم. آدم خوش برخورد و مؤدب است و در ابراز نظریات خود کمی بی پرواست و باکی ندارد اگر از ابراز نظرش کسی آزرده یا خفه شود.

وی در حالی که در رشته حقوق تحصیل کرده و در فعالیت های سیاسی حزب دموکراتیک خلق عملاً اشتراک داشته است، با ادبیات و نویسندگی علاقمند و سروکار دارد و در بخش های دیگری چون تاریخ و باستان شناسی نیز دست میزند و چون زبان انگلیسی میداند با خواندن یک مطلب تاریخی در متون انگلیسی، گاهی چنان موقوف میگردد

که وی در بخش تاریخ افغانستان نیز مؤرخ ورزیده و پیشتازی است که کسی به او نمیرسد، به همین خاطر او بر تاریخ های غبار و نوشته های حیبی و غیره به چشم حقارت می بیند و فهم و آگاهی آنها را در تاریخ نگاری بسی پائین تر از خود می شمارد، و گاهی احکامی در تاریخ صادر میکند که انسان را دچار حیرت میسازد.

مثلاً وی در مقاله مطول ۲۵ صفحه‌ی اخیر خود تحت عنوان «روشنگر سنت زده» که موضع گیری های متغیر و پس روانه یک عضو ارشد پرچمی بنام حمید روغ، را مورد نقد خود قرار داده و سخت جالب و خواندنی است، مگر آنجا که موضوع جرگه در حیات سیاسی افغانستان مطرح شده و آقای روغ، بحق دولت معاصر افغانستان را نتیجه "جرگه" شمرده است، مرکب تاریخ دانی آقای رهپومیلنگد و برای تردید نظر آقای روغ، نه تنها از تدویر جرگه برای انتخاب احمد شاه درانی انکار میکند، بلکه مدعی میشود که احمدشاه قبل از رسیدن به قندهار خودش را پادشاه اعلان نموده بود و وقتی به قندهار رسید، بر تخت شاهی نشست؟؟؟

عین جملات آقای صدیق رهپو چنین است: «او (روغ) سپس دولت نوین افغانستان را - ۱۷۴۷- را محصول جرگه می داند. به باورم از دولت نوین افغانستان با مرز های جهانی کنونی می توان در ۱۸۸۰، گپ زد، نی پیش تر از آن. به باورم او بی خبر از این امر است که آن مفهومی که سیاستمداران ما به مردم قبولاندند که احمد ابدالی در نتیجه جرگه به قدرت رسید، از پای بست نادرست است.

این دیگر روشن تر از آفتاب است که احمد ابدالی پس از آن که نادر افشار به وسیله گروه رقیب درون خودش در خیوشان کشته شد، احمد ابدالی با مقام نظامی که در آن ساختار داشت، همراه با لشکر جرار، خیوشان را ترک نمود و با سرعت باد و برق راهی قندهار شد. او حتی پیش از آن که وارد قندهار شود، پادشاهی اش را اعلام نمود او همراه با یاری سران قبیله گان دیگر افغان (پشتون) و دیگر قومان کشور، بر سریر تخت نشست. البته یاد مان نرود که در این خط دست یافتن او به غنیمت هایی که نادر افشار از هند گردآورده بود و این گنجینه، راهی خیوشان بود، نقش مهمی در تحکیم پایه های قدرتش بازی نمود. بعد مورخان رسمی در آن میان غلام محمد غبار، و دیگران این افسانه جرگه را سر و سامان دادند.

جملاتی که زیر آنها خط کشیده شده از طرف من قابل تأمل و ایراد اند و من

بر همین جملات کمی بحث خواهم نمود.

اولین ایراد من بر آقای رهپو، برنام احمدشاه درانی است. احمدشاه درانی به سبب خدمات ارزنده اش در تأسیس دولت معاصر افغانستان در ۱۷۴۷ و توسعه و تحکیم قلمروش از سوی مردم ما به لقب "بابا" یاد میگردد و این لقب را مردم قندهار از روی احترام همواره با نامش یاد میکنند، ولی آقای رهپو، در این دو پرگراف همه جا نام احمدشاه درانی را بصورت "احمدابدالی" ذکر میکند، توگویی او با یک نوکر خود طرف است که اهل خانواده اش او را با اسم احمدابدالی صدا میکرده اند. نه خیر آقای رهپو! اگر شما در قندهار بروید و بپرسید که خانه احمدابدالی کجاست، مردم خواهندگفت ما در قندهار بنام احمدابدالی کسی را نمی شناسیم ولی اگر بگوئید که گنبد احمدشاه بابا کجاست؟ هرکس بشما نشانی آن را میدهد. بنابراین توقع ما اینست تا کسی را که خدمتگار این مردم بوده و به فرزندان این آب و خاک، کشوری بنام افغانستان از خود به میراث گذاشت تا بطور مستقل در آن زندگی کنند و صاحب هویت ملی خود باشند، نباید به چشم خورد و سبک دیده شود. اگر ما تحصیل کردگان اینقدر نسبت به بزرگان تاریخ کشور خود ناسپاس و بی باک باشیم، از افراد مکتب نخوانده چه توقعی میتوان داشت؟ مقام و منزلت احمدشاه را مؤرخ انگلیس الفنتسن بهتر از ما شما درک کرده و در کتاب «بیان سلطنت کابل» چنین نوشته میکند: «براستی اگر پادشاهی در آسیا سزوار احترام ملت خود باشد، آن شاه جز احمدشاه کسی دیگری نیست.» (الفنتسن، افغانان، ترجمه آصف فکرت، ص ۳۸۱)

ایراد دوم من بر سخنان آقای رهپو اینست که میگوید: «او (احمدشاه درانی) قبل از رسیدن به قندهار خود را پادشاه اعلام کرده بود و همینکه به قندهار رسید، بر تخت شاهی نشست» این ادعای آقای رهپو، فقط باورشخصی اوست و مبنای تاریخی ندارد و اگر میداشت باید سند ارائه میکرد و اگر سندی برای اثبات ادعای خود ندارد باید سخنش را پس بگیرد تا جوانان گمراه نگردند. باید توجه داشت که در اردوی افغانی که از خپوشان (نه خپوشان) خراسان بسوی قندهار حرکت میکرد، رجال نظامی مقتدری مثل نورمحمدخان علیزائی معروف به "میرافغان" وجود داشت که قوماندان این اردو بود و از لحاظ مقام نظامی و قوت قومی نیرومند تر از احمدخان ابدالی معاون خود شمرده میشد. علاوه بر آن لشکر افغانی افزون بر نورمحمدخان علیزائی، محبت خان پوپلزائی، موسی خان اسحاقزائی، نصرالله خان نورزی و حاجی جمالخان بارکزای،

هریکی با پشتوانه قومی نیرومند خود در آن لشکر حضور داشتند که خود را بیشتر از احمدخان ابدالی مستحق پادشاهی میدانستند. حتی در ۸ روز مباحثه در جرگه حاضر نبودند از حق خود درگذرند و او را به پادشاهی برگزینند، پس چطور ممکن بود که احمدخان ابدالی در راه بازگشت اعلان پادشاهی نماید و پادشاهی اش بدون چون و چرا پذیرفته شود؟ معلوم است که احمدخان (سدوزانی) روحیه قدرت طلبی هریک از سران سپاه افغانی را بدرستی درک مینمود و بنابراین موضوع انتخاب پادشاه را مطرح نکرد تا باعث بروز مخالفت ها و جنگ در میان شان نگردد. آنچه منابع و مدارک کتبی بر آن اتفاق نظر دارند، اینست که احمدخان ابدالی (سدوزانی) پس از مواصلت به قندهار و پیش از رخصت کردن سپاه، سران و بزرگان لشکر را در نزدیک شهر نادرآباد در محل زیارت "شیخ سرخ" (یا شیرسرخ) به مشوره فراخواند که از میان خود یک نفر را بحیث پادشاه انتخاب کنند تا منبعد از اوامر آن پادشاه اطاعت کنند و از کسی دیگر فرمان نپذیرند و مالیات به کشور دیگری نپردازند. (سراج التواریخ، ج ۱، ص ۱۲، گنداسنگه، درانی احمدشاه، ترجمه پشتوا ز نصرالله سوبمن، ۱۳۶۶، ص ۲۵-۲۵، تاریخ سلطانی، ص ۱۲۲، چاپ ۱۸۸۱ بمبئی)

موضوع انتخاب احمد خان ابدالی (سدوزانی) به حیث پادشاه در جرگه «شیخ سرخ» یا (شیرسرخ) در تاریخ های متعدد دیگر علاوه از سراج التواریخ، در تاریخ احمدشاهی نوشته سیدحسین شیرازی، تاریخ حیات افغانی، تاریخ سلطانی، صولت افغانی، شوکت افغانی، تنمة الیابان سید جمال‌الدین افغان، ظفرنامه رنجیت سنگه، تاریخ مختصر افغانستان، تاریخ احمدشاه بابا از غبار، د پښتون تاریخ قاضی عطاء الله خان، پښتانه د تاریخ په رڼاکې از ظفر کاکاخیل، وغیره تاریخها ذکر شده است که همگی قبل از نشر تاریخ غبار (افغانستان در مسیر تاریخ) نوشته شده اند. باری جهانی نیز زیر عنوان: «هم شاعر اوهم پاچا» مقالاتی در سایت پیام وطن به استناد کتاب «د غنمووری» (خوشه های گندم) اثر مرحوم عبدالروف بینوا، نوشته و در آن جریان جرگه شیرسرخ قندهار را شرح داده است. پس این نوشته ها افسانه ساخته و بافته دولتمردان افغانستان بعد از احمدشاه نیستند.

داکتر گندا سنگه در تاریخ احمدشاه درانی از منابع فراوانی یاد میکند که اکثر آ معاصر و یا نزدیک به عصر احمدشاه درانی نوشته شده اند و مبنای تاریخ تشکیل دولت

معاصر افغانستان شمرده میشوند. در این منابع همه گی از انتخاب احمدشاه ابدالی در جرگه شیرسرخ یاد کرده اند. علاوه بر جرگه شیرسرخ و انتخاب احمدشاه ابدالی بحیث پادشاه افغانستان توسط جنرال فریه فرانسوی که در سال ۱۸۴۶ از قندهار دیدن کرده و محل این جرگه را دیده بود، بطور مشرح ذکر شده است و گواه مهمی بر تدویر جرگه «شیخ سرخ» در مورد انتخاب احمدشاه است که نام آن محل در ادبیات شفاهی محلی بصورت «شیرسرخ» اعلام گشته است. (تاریخ افغانها، ترجمه سهیل سبزواری، فصل ششم، سایت آریائی) بنابراین تردید مسئله انتخاب احمدشاه درانی در جرگه شیخ سرخ، ضرورت به اسناد قوی تاریخی دارد، نه به سخن غیرمستند که برخلاف همه منابع تاریخی گفته میشود. حتی مؤرخ دربار احمدشاه، محمود الحسینی، که ۴ سال بعد از انتخاب احمدشاه، بحیث مورخ دربار استخدام شده بود، با آنکه از جرگه نام نمبرد، اما وقتی مینویسد: «تمام خوانین عظام و رؤسا و سرکردگان و الامقام بعد از مصلحت و کنکاش از خواص و عوام به جمعیت و ازدحام تمام وارد درگاه سپهر احتشام گردیده متفق اللفظ و الکلمه استدعای جلوس میمنت مانوس اقدس بر اورنگ سلطنت موروثی نمودند...» (تاریخ احمدشاهی، ص ۱۸) نشان میدهد که مسئله انتخاب احمدشاه در میان سران و بزرگان لشکر مورد بحث و کنکاش و مشورت قرار گرفته است و معنی جرگه نیز همین بحث و مشورت و کنکاش است.

در افغانستان اعلام پادشاهی حتی بعد از مرگ احمدشاه درانی بدون تأیید جرگه سران اقوام و روحانیون، مشروعیت نداشته است و جانشین شاه ولو پسر شاه هم می بوده، مجبور بوده، تأیید بزرگان لشکری را که مرکب از بزرگان و سران اقوام بودند، با خود داشته باشد. امیدوارم آقای رهپو با ابراز نظرهای غیر دقیق و غیرمستند، آب به آسیاب دشمنان تاریخ افغانستان و بخصوص خراسان طلبان نیندازد و ذهنیت کتله های انبوه اقوام و قبایل پشتون را تخریب و تحریک نه نمایند.

سومین ایراد- اشاره آقای رهپو به خزینه ای که بنام غنیمت های جنگی نادر افشار یاد کرده، باید توضیح کنم که آن خزینه غنیمت نبوده بلکه مالیاتی بود که سالها بعد از فتح هند توسط نادر، از ملتان و سند و بلوچستان و هند توسط عمال نادر جمع آوری شده بود و به خراسان انتقال می یافت، این خزانه غیبی که معادل یک میلیون و ۳۶۰ هزار طلا و نقد و جنس میشد (غبار، ص ۳۶۰)، بعد از انتخاب احمدشاه به قندهار رسید، نه قبل از

انتخابش واحمدشاه بابا از آن بطور معقولی در تقویت سپاه و توسعه حاکمیتش استفاده کرد.

فریه هم متذکر میشود که: «افغانها هنوز در جریان مراسم تاجگذاری میباشند که آغا خان شیرازی، رئیس گمرک یا خزانه نادرشاه در سند و پنجاب، با دو کروار پول (۱۳۶۰۰۰۰ لیره)، الماس و شال به کندهار میرسد. احمد شاه فوراً این خزانه را تصرف نموده و آنرا در بین افسران، افراد ارتش و مستخدمین حکومت توزیع میکند؛ این سخاوت بزرگ، نقش بزرگی نسبت به همه فضایل شخصی و منشای نجیبانه او در حرفه آینده او بازی میکند.» (فریه، فصل ششم)

چهارمین ایراد من براقای رهپو اینست که مینویسد: «به باورم از دولت نوین افغانستان یا مرزهای جهانی کنونی می توان در ۱۸۸۰، گپ زد، نی پیش تر از آن.» «نه خیر اقای رهپو! دولتی که توسط امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۸۰ شکل گرفت، ادامه دولت احمدشاه درانی است که بنا بر ضعف جانشینانش و بر اثر زد و خورد ها و کشمکش های قومی و قبیله ای از یکسو، و تجاوز و پیشروی دو قدرت استعماری وقت (انگلیس و روسیه تزاری) از سوی دیگر، کوچک و کوچک تر شد تا اینکه امیر عبدالرحمن خان، بعد از روی کار شدنش در ۱۸۸۰، برای جلوگیری از پیشروی بیشتر دول استعماری با وساطت انگلیس آنرا در داخل مرزهای موجوده محدود نمود. بنابراین بنیاد دولت افغانستان توسط احمدشاه درانی در ۱۷۴۷ گذاشته شد که وسعتش خیلی زیادتر از حدود جغرافیائی موجوده بود.

هرگاه تاریخ دولت معاصر افغانستان را به زمان امیر عبدالرحمن خان در ۱۸۸۰ به عقب بکشیم، در واقع آب به آسیاب دشمنان افغانستان انداخته ایم که مدعی اند نام افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان بر این خطه گذاشته شده است و قبل از آن خراسان نامیده میشد و می باید این کشور دوباره بنام خراسان نامیده شود. هرگاه نظر شما را بپذیریم، در این صورت می باید قیام های مردم افغانستان را در مقابل تجاوز اول و دوم انگلیس از تاریخ خود پاک کنیم، زیرا که به زعم شما، قبل از امیر عبدالرحمن خان، دولتی و سرزمینی بنام افغانستان وجود نداشته است تا در برابر تجاوز بیگانگان از خود عکس العمل و مقاومت نشان بدهد، و گویا نابودی ۱۶ و نیم هزار قشون انگلیس در راه کابل - جلال آباد توسط میلیون افغان بسرکردگی وزیر اکبرخان در دو

هفته اول جنوری ۱۸۴۲ یک افسانه است و ما به ناحق به احساسات و روحیه آزادی خواهی مردم خود میبایستیم؟ چنین سخنان از زبان کسی که درس حقوق خوانده و عمری در راه سیاست قدم زده است، به نظرم غیرمسئولانه، ظلم و تجاوز صریح در حق تاریخ کشور و تاریخ مبارزات آزادی خواهی مردم ما به حساب می‌رود. و مردم چیز فهم کشور تحمل چنین ظلمی را نخواهند داشت و خواهی نخواهی دست رد به سینه ظالم خواهند زد.

پنجمین ایراد برنوشته آقای رهپو این است که: «مورخان رسمی در آن میان غلام محمد غبار، و دیگران این افسانه جرگه را سر و سامان دادند.» باید توجه داشت که مرحوم غبار مؤرخ درباری نبوده است و هنگامی که کتاب افغانستان در مسیر تاریخ خود را به چاپ رساند (۱۳۴۶ ش/۱۹۶۷ م)، هیچگونه شغل رسمی و دولتی نداشت. پس نمیتوان بر او تاپه مؤرخ دولتی مثل ملا فیض محمدکاتب، مؤرخ دربار امیر حبیب الله خان را زد. از جانب دیگر، غبار بخاطر موضعگیری روشنفکرانه اش، و سوابق مشروطه خواهی، اغلباً مغضوب رژیم شاهی نیز بود و مدتها از عمر خود را بخاطر داشتن روحیه ضد سلطنتی یا در تبعید ویا در زندان سپری نموده است.

و اما "جرگه" سنت است، مگر افسانه نیست که به سفارش دولتمردان توسط مورخان ساخته و پرداخته شده باشد. «جرگه» اساساً یک نهاد عرفی متعلق بدوره «پدرسالاری» است که در مجامع کم رشد برای حل و فصل امور قبیله تشکیل میشد. در افغانستان هر وقتیکه در بین افراد قبیله بر سر استفاده از چراگاه یا جنگل و یا بر سر اراضی قابل کشت و استفاده از حبابه آن یا بر سر تقسیم میراث میان ورثه در یک خانواده نزاعی رخ میداد، جرگه ریش سفیدان برای رفع غایله و صلح میان طرف های درگیر دایر میشد و بر موضوع مورد نزاع حکمیت و داوری صورت میگرفت و هر فیصله ای که جرگه مینمود برای طرفین قابل احترام و مرعی الاجرا پنداشته میشد. در کشور ما هنوز هم در میان قبایل «جرگه‌ها» نقش مهمی ایفا میکنند. البته متناسب با رشد مناسبات فیودالی، جرگه‌ها نیز از حالت ساده ابتدائی که شکل خالص مشورتی «ریش سفیدان» قبیله را داشت، بیک شورای اشرافی و فیودالی قبیله یا منطقه تبدیل شده رفت. از قرن هژدهم بعد (عهد میر و بس خان) دولت‌های افغانستان هم تشکیل این جرگه ها را روی مسایل مهم ملی، به عنوان یکی از پایه های مشروعیت قدرت برسمیت

شاخند و به آن اعتبار بخشیدند. ویکی از زمینه های مساعد برای اعلام آزادی از زیر سلطه بیگانه گان و عامل موثر در تشکیل دولت معاصر افغانستان بوده است. بنابراین "جرگه" یک واقعیت تاریخی در جوامع کمتر رشد، بخصوص در میان پشتونها در دوسوی خط دیورند هنوز هم زنده و پویا و کارآئی دارد. خوشحالخان ختک گفته است: بی جرگی نه به هیچ کار به لاس وانخلی که خبر شی د جرگی په برکت قبل از جرگه انتخاب احمدشاه درانی در اکتوبر ۱۷۴۷، میرویس خان هوتکی در قندهار در ۱۷۰۷ برای رهائی مردم از زیر ستم حاکمیت گورگین حکمران صفوی ایران، نخستین جرگه رؤسای اقوام را در کوکران (شش میلی غرب شهر قندهار) دایر کرد و در آن راه دفع مظالم حکام صفوی را مطرح نمود. در این جرگه تصمیم گرفته شد تا شکایت نامه ای از دست والی خودکامه صفوی نوشته شود و رؤسای اقوام آنرا امضاء و بدربار اصفهان بفرستند. این نامه بجای رسیدن به دربار صفوی بدست کسان والی قندهار افتاد و در نتیجه به زندانی شدن میرویس خان انجامید. جرگه بعدی پس از بازگشت میرویس خان از سفر حج در ۱۷۰۹ در موضع «مانجه» (۲۰ میلی شمال شرقی شهر قندهار) دایر شد که در آن میرویس خان فتوای علمای دینی مکه را برای سران ملی که در جرگه حضور یافته بودند علنی ساخت و توضیح داد که قیام بر ضد گرگین و سپاهش توجیه شرعی دارد. در این جرگه رؤسا و خوانین ذیل اشتراک داشتند: سیدالخان ناصری، بابوجان بابی، بهادرخان، پیرمحمد میاجی هوتک، یوسفخان هوتک، عزیز خان نورزایی، گلخان بابر، نورخان بریچ، نصرخان الکوزایی، یحیی خان برادر میرویس، محمد خان برادر زاده او، یونس خان کاکروبرخی دیگر. (حبیبی، تاریخ مختصر افغانستان، ص ۲۴۳) پس از گفتگوی طولانی اعضای جرگه، با سوگند بر قرآن قرار قطعی اتخاذ کردند که گرگین با قشون وی یکجا معدوم گردند و حکومت آزاد ملی تشکیل گردد.

بنابراین انکار از وجود جرگه در قندهار، و اعلان پادشاهی از سوی احمدشاه درانی قبل از رسیدن به قندهار، هیچ تیوری جدید آقای رهپو را ثابت نمیکند، جز اینکه شک و تردید اهل خبره را نسبت به تاریخ فهمی او سبب شود. معلوم دار است که وی در عرصه تاریخ نه در سطح غبار و نه در سطح حبیبی و نه در سطح علامه رشاد، نه

مطالعه ونه دسترسی به منابع تاریخی افغانستان مثل آنها دارد، پس بهتر است تا حکم های غیر مستند در مسائل تاریخ کشور صادر نکنند. زیرا بقول حافظ:

نه هر که طرف کله کج نهاد وتند نشست کلاه داری و آئین سروری داند

پایان ۲۷ / ۴ / ۲۰۱۵